







# فہرست کتابیات

۳	فصل در بیان کیفیت کجائی و حق و باطل و کفر و ایمان	۱۹	فصل در بیان مقدار کفر و کفریہ از اسرار و اسرار
۵	انعام کتابت الکردن چہ عزوان مسلمان	۲۱	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
۶	عنوان اول در شناختن خویشین	۲۲	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
۷	فصل در بیان آثار حق خود کہ بچند چیز مرقبہ اند	۲۳	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
۸	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ	۲۵	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
۹	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ	۲۶	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
۱۰	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ	۲۷	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
۱۱	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ	۲۸	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
۱۲	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ	۲۹	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
۱۳	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ	۳۰	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
۱۴	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ	۳۱	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
۱۵	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ	۳۲	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۳۳	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۳۴	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۳۵	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۳۶	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۳۷	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۳۸	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۳۹	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۴۰	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۴۱	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۴۲	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۴۳	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۴۴	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۴۵	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۴۶	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۴۷	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۴۸	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۴۹	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ
		۵۰	فصل در بیان آثار نبوت بود آہ

[illegible]



۲۰۹	اصل پنجم در آداب سفر	۲۴۵	پیدا کردن ثواب در این دنیا و آخرت
۲۱۰	باب اول در فضیلت سفر و انواع و آداب آن	۲۴۶	اصل دوم در علاج شهوت نیکم و دفع آن
۲۱۱	فصل اول در انواع سفر	۲۴۷	پیدا کردن فضیلت گریستن
۲۱۲	اما آداب مسافر و ظاهر و باطن سفر تا آخر	۲۴۸	پیدا کردن فوائد گریستن و آفات گری
۲۱۳	باب دوم در بیان حکم مسافر و آنچه در سفر باید و نباید	۲۴۹	پیدا کردن ثواب بیدار ماندن در خواب
۲۱۴	اصل ششم در آداب مساجد و مسجد	۲۵۰	پیدا کردن مسکن بجا و تفاوت نیکم و غیره
۲۱۵	باب اول در احکام مساجد و آنچه در آن جایز و ناجایز است	۲۵۱	پیدا کردن ثواب روزه و تفاوت نیکم و غیره
۲۱۶	فصل اول در آنچه در مساجد جایز است و آنچه نهی شده است	۲۵۲	پیدا کردن ثواب روزه و تفاوت نیکم و غیره
۲۱۷	باب دوم در انواع مساجد و آداب آن	۲۵۳	اصل سوم در علاج شهوت نیکم و دفع آن
۲۱۸	فصل دوم در آنچه در مساجد جایز است و آنچه نهی شده است	۲۵۴	پیدا کردن ثواب روزه و تفاوت نیکم و غیره
۲۱۹	باب سوم در مسکن و آداب آن	۲۵۵	اصل چهارم در علاج شهوت نیکم و دفع آن
۲۲۰	فصل اول در آنچه در مسکن جایز است و آنچه نهی شده است	۲۵۶	پیدا کردن ثواب روزه و تفاوت نیکم و غیره
۲۲۱	باب چهارم در مسکن و آداب آن	۲۵۷	اصل پنجم در علاج شهوت نیکم و دفع آن
۲۲۲	فصل دوم در آنچه در مسکن جایز است و آنچه نهی شده است	۲۵۸	پیدا کردن ثواب روزه و تفاوت نیکم و غیره
۲۲۳	باب پنجم در مسکن و آداب آن	۲۵۹	اصل ششم در علاج شهوت نیکم و دفع آن
۲۲۴	فصل سوم در آنچه در مسکن جایز است و آنچه نهی شده است	۲۶۰	پیدا کردن ثواب روزه و تفاوت نیکم و غیره
۲۲۵	باب ششم در مسکن و آداب آن	۲۶۱	اصل هفتم در علاج شهوت نیکم و دفع آن
۲۲۶	فصل چهارم در آنچه در مسکن جایز است و آنچه نهی شده است	۲۶۲	پیدا کردن ثواب روزه و تفاوت نیکم و غیره
۲۲۷	باب هفتم در مسکن و آداب آن	۲۶۳	اصل هشتم در علاج شهوت نیکم و دفع آن
۲۲۸	فصل پنجم در آنچه در مسکن جایز است و آنچه نهی شده است	۲۶۴	پیدا کردن ثواب روزه و تفاوت نیکم و غیره
۲۲۹	باب هشتم در مسکن و آداب آن	۲۶۵	اصل نهم در علاج شهوت نیکم و دفع آن
۲۳۰	فصل ششم در آنچه در مسکن جایز است و آنچه نهی شده است	۲۶۶	پیدا کردن ثواب روزه و تفاوت نیکم و غیره
۲۳۱	باب نهم در مسکن و آداب آن	۲۶۷	اصل دهم در علاج شهوت نیکم و دفع آن
۲۳۲	فصل هفتم در آنچه در مسکن جایز است و آنچه نهی شده است	۲۶۸	پیدا کردن ثواب روزه و تفاوت نیکم و غیره
۲۳۳	باب دهم در مسکن و آداب آن	۲۶۹	اصل یازدهم در علاج شهوت نیکم و دفع آن
۲۳۴	فصل هشتم در آنچه در مسکن جایز است و آنچه نهی شده است	۲۷۰	پیدا کردن ثواب روزه و تفاوت نیکم و غیره
۲۳۵	باب یازدهم در مسکن و آداب آن	۲۷۱	اصل بیستم در علاج شهوت نیکم و دفع آن
۲۳۶	فصل نهم در آنچه در مسکن جایز است و آنچه نهی شده است	۲۷۲	پیدا کردن ثواب روزه و تفاوت نیکم و غیره
۲۳۷	باب بیستم در مسکن و آداب آن	۲۷۳	اصل بیست و یکم در علاج شهوت نیکم و دفع آن
۲۳۸	فصل دهم در آنچه در مسکن جایز است و آنچه نهی شده است	۲۷۴	پیدا کردن ثواب روزه و تفاوت نیکم و غیره
۲۳۹	باب بیست و یکم در مسکن و آداب آن	۲۷۵	اصل بیست و دوم در علاج شهوت نیکم و دفع آن
۲۴۰	فصل یازدهم در آنچه در مسکن جایز است و آنچه نهی شده است	۲۷۶	پیدا کردن ثواب روزه و تفاوت نیکم و غیره
۲۴۱	باب بیست و دوم در مسکن و آداب آن	۲۷۷	اصل بیست و سوم در علاج شهوت نیکم و دفع آن
۲۴۲	فصل بیستم در آنچه در مسکن جایز است و آنچه نهی شده است	۲۷۸	پیدا کردن ثواب روزه و تفاوت نیکم و غیره
۲۴۳	باب بیست و سوم در مسکن و آداب آن	۲۷۹	اصل بیست و چهارم در علاج شهوت نیکم و دفع آن
۲۴۴	فصل بیست و یکم در آنچه در مسکن جایز است و آنچه نهی شده است	۲۸۰	پیدا کردن ثواب روزه و تفاوت نیکم و غیره

۳۲۰۹	فصل در آنکه سینه گرفته اند و سینه را بر صد که کند و ماده هم	۳۲۰۵	پیدا کردن عوارض در وقت
۳۲۰۷	فصل در آنکه اگر کسی که سینه را بر صد که کند و ماده هم	۳۲۰۶	پیدا کردن علاج دوشی شاد و شاد و شاد و شاد
۳۲۰۸	فصل بدانکه هر که ششم با خنثی و دایره و دایره و دایره	۳۲۰۸	پیدا کردن تفاوت و عوارض مردمان در وقت
۳۲۱۰	پیدا کردن واحد و آفات آن	۳۲۰۹	فصل ششم در علاج و عوارض و طعانات
۳۲۱۲	حقیقت حد	۳۲۱۰	پیدا کردن کار که آن را بکنند
۳۲۱۴	پیدا کردن علاج حد	۳۲۱۲	پیدا کردن در جات ریا
۳۲۱۶	فصل اگر کسی که می خواهد بکشد یا بکشد یا بکشد	۳۲۱۴	پیدا کردن آن را که از فتن و بد و بد و بد و بد
۳۲۱۸	فصل ششم در علاج دوشی دنیا	۳۲۱۶	فصل آنکه هر که شاد باشد یا که در زمان عوارض
۳۲۲۰	پیدا کردن مذمت دنیا و دنیا	۳۲۱۸	پیدا کردن بانی که عمل بکند
۳۲۲۲	پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم که حبسیت	۳۲۲۰	پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا
۳۲۲۴	فصل ششم در علاج دوشی مال و آفت نخل	۳۲۲۲	فصل چون ششمار را خلاص کردی آنرا
۳۲۲۶	پیدا کردن که سبب دوشی مال	۳۲۲۴	پیدا کردن خضت و در غار طاعت
۳۲۲۸	فصل بدانکه مال هر چند بگوید آید	۳۲۲۶	پیدا کردن بخت پنهان و ششمار و ششمار
۳۲۳۰	پیدا کردن فوائد و آفات مال	۳۲۲۸	پیدا کردن خست و دست و ششمار و ششمار
۳۲۳۲	پیدا کردن طبع و حرص فائده طاعت	۳۲۳۰	فصل بسیار وقت بود که سبب و زمان نشاء طاعت
۳۲۳۴	پیدا کردن علاج حرص و طمع	۳۲۳۲	پیدا کردن آن نشاء و در وقت بود
۳۲۳۶	پیدا کردن فضل و ثواب حجا	۳۲۳۴	فصل بدانکه هر که حجا و ششمار و ششمار
۳۲۳۸	پیدا کردن مذمت نخل	۳۲۳۶	فصل ششم در علاج و عوارض
۳۲۴۰	پیدا کردن ثواب ششمار	۳۲۳۸	فصل ششم در علاج و عوارض
۳۲۴۲	پیدا کردن حد و نخل	۳۲۴۰	فصل ششم در علاج و عوارض
۳۲۴۴	پیدا کردن علاج نخل	۳۲۴۲	پیدا کردن در جات که
۳۲۴۶	پیدا کردن فتن مال	۳۲۴۴	پیدا کردن بباب هر دو مدی آن
۳۲۴۸	فصل ششم در علاج دوشی جاه و جهنت و آفات آن	۳۲۴۶	پیدا کردن علاج کسب
۳۲۵۰	پیدا کردن حقیقت جاه	۳۲۴۸	پیدا کردن عجب و آفت آن
۳۲۵۲	فصل اگر کسی که می خواهد بکشد یا بکشد یا بکشد	۳۲۵۰	پیدا کردن علاج عجب
۳۲۵۴	فصل بدانکه جاه و ششمار و ششمار	۳۲۵۲	فصل بدانکه هر که در وقت و ششمار و ششمار

[illegible]

۵۱۸	پیدا کردن غلبه تنه و	۵۱۸	مقام اول است و سبب بقیت	۵۱۸	فصل غلبه گوی که اگر لذت دیدار
۵۲۰	باب سوم در صدق	۵۲۰	علاج بد کردن این حالت	۵۲۰	از سبب لذت و لذت این که لذت
۵۲۱	فصل ششم در محبت و غیره	۵۲۱	پیدا کردن توکل میل است	۵۲۱	فصل غلبه گوی که اگر لذت دیدار
۵۲۲	فصل نهم در محبت و غیره	۵۲۲	نقشه دیگر در توکل و غیره	۵۲۲	در چشم این چگونگی بود
۵۲۳	مقام سوم در محبت و غیره	۵۲۳	فصل نهم در محبت و غیره	۵۲۳	فصل غلبه گوی که اگر لذت دیدار
۵۲۴	مقام چهارم در محبت و غیره	۵۲۴	مقام ششم در محبت و غیره	۵۲۴	در این اشک و غریب و غیره
۵۲۵	مقام پنجم در محبت و غیره	۵۲۵	ادب توکل در محبت و غیره	۵۲۵	پیدا کردن سبب و غیره
۵۲۶	مقام ششم در محبت و غیره	۵۲۶	مقام هفتم در محبت و غیره	۵۲۶	پیدا کردن سبب و غیره
۵۲۷	مقام هفتم در محبت و غیره	۵۲۷	مقام هشتم در محبت و غیره	۵۲۷	پیدا کردن سبب و غیره
۵۲۸	مقام نهم در محبت و غیره	۵۲۸	مقام دهم در محبت و غیره	۵۲۸	پیدا کردن سبب و غیره
۵۲۹	مقام دهم در محبت و غیره	۵۲۹	مقام یازدهم در محبت و غیره	۵۲۹	پیدا کردن سبب و غیره
۵۳۰	مقام یازدهم در محبت و غیره	۵۳۰	مقام بیستم در محبت و غیره	۵۳۰	پیدا کردن سبب و غیره
۵۳۱	مقام بیستم در محبت و غیره	۵۳۱	مقام سی و یکم در محبت و غیره	۵۳۱	پیدا کردن سبب و غیره
۵۳۲	مقام سی و یکم در محبت و غیره	۵۳۲	مقام سی و دوم در محبت و غیره	۵۳۲	پیدا کردن سبب و غیره
۵۳۳	مقام سی و دوم در محبت و غیره	۵۳۳	مقام سی و سوم در محبت و غیره	۵۳۳	پیدا کردن سبب و غیره
۵۳۴	مقام سی و سوم در محبت و غیره	۵۳۴	مقام سی و چهارم در محبت و غیره	۵۳۴	پیدا کردن سبب و غیره
۵۳۵	مقام سی و چهارم در محبت و غیره	۵۳۵	مقام سی و پنجم در محبت و غیره	۵۳۵	پیدا کردن سبب و غیره
۵۳۶	مقام سی و پنجم در محبت و غیره	۵۳۶	مقام سی و ششم در محبت و غیره	۵۳۶	پیدا کردن سبب و غیره
۵۳۷	مقام سی و ششم در محبت و غیره	۵۳۷	مقام سی و هفتم در محبت و غیره	۵۳۷	پیدا کردن سبب و غیره
۵۳۸	مقام سی و هفتم در محبت و غیره	۵۳۸	مقام سی و هشتم در محبت و غیره	۵۳۸	پیدا کردن سبب و غیره
۵۳۹	مقام سی و هشتم در محبت و غیره	۵۳۹	مقام سی و نهم در محبت و غیره	۵۳۹	پیدا کردن سبب و غیره
۵۴۰	مقام سی و نهم در محبت و غیره	۵۴۰	مقام سی و دهم در محبت و غیره	۵۴۰	پیدا کردن سبب و غیره
۵۴۱	مقام سی و دهم در محبت و غیره	۵۴۱	مقام سی و یازدهم در محبت و غیره	۵۴۱	پیدا کردن سبب و غیره
۵۴۲	مقام سی و یازدهم در محبت و غیره	۵۴۲	مقام سی و بیستم در محبت و غیره	۵۴۲	پیدا کردن سبب و غیره
۵۴۳	مقام سی و بیستم در محبت و غیره	۵۴۳	مقام سی و یکم در محبت و غیره	۵۴۳	پیدا کردن سبب و غیره
۵۴۴	مقام سی و یکم در محبت و غیره	۵۴۴	مقام سی و دوم در محبت و غیره	۵۴۴	پیدا کردن سبب و غیره
۵۴۵	مقام سی و دوم در محبت و غیره	۵۴۵	مقام سی و سوم در محبت و غیره	۵۴۵	پیدا کردن سبب و غیره
۵۴۶	مقام سی و سوم در محبت و غیره	۵۴۶	مقام سی و چهارم در محبت و غیره	۵۴۶	پیدا کردن سبب و غیره
۵۴۷	مقام سی و چهارم در محبت و غیره	۵۴۷	مقام سی و پنجم در محبت و غیره	۵۴۷	پیدا کردن سبب و غیره
۵۴۸	مقام سی و پنجم در محبت و غیره	۵۴۸	مقام سی و ششم در محبت و غیره	۵۴۸	پیدا کردن سبب و غیره
۵۴۹	مقام سی و ششم در محبت و غیره	۵۴۹	مقام سی و هفتم در محبت و غیره	۵۴۹	پیدا کردن سبب و غیره
۵۵۰	مقام سی و هفتم در محبت و غیره	۵۵۰	مقام سی و هشتم در محبت و غیره	۵۵۰	پیدا کردن سبب و غیره
۵۵۱	مقام سی و هشتم در محبت و غیره	۵۵۱	مقام سی و نهم در محبت و غیره	۵۵۱	پیدا کردن سبب و غیره
۵۵۲	مقام سی و نهم در محبت و غیره	۵۵۲	مقام سی و دهم در محبت و غیره	۵۵۲	پیدا کردن سبب و غیره
۵۵۳	مقام سی و دهم در محبت و غیره	۵۵۳	مقام سی و یازدهم در محبت و غیره	۵۵۳	پیدا کردن سبب و غیره
۵۵۴	مقام سی و یازدهم در محبت و غیره	۵۵۴	مقام سی و بیستم در محبت و غیره	۵۵۴	پیدا کردن سبب و غیره
۵۵۵	مقام سی و بیستم در محبت و غیره	۵۵۵	مقام سی و یکم در محبت و غیره	۵۵۵	پیدا کردن سبب و غیره
۵۵۶	مقام سی و یکم در محبت و غیره	۵۵۶	مقام سی و دوم در محبت و غیره	۵۵۶	پیدا کردن سبب و غیره
۵۵۷	مقام سی و دوم در محبت و غیره	۵۵۷	مقام سی و سوم در محبت و غیره	۵۵۷	پیدا کردن سبب و غیره
۵۵۸	مقام سی و سوم در محبت و غیره	۵۵۸	مقام سی و چهارم در محبت و غیره	۵۵۸	پیدا کردن سبب و غیره
۵۵۹	مقام سی و چهارم در محبت و غیره	۵۵۹	مقام سی و پنجم در محبت و غیره	۵۵۹	پیدا کردن سبب و غیره
۵۶۰	مقام سی و پنجم در محبت و غیره	۵۶۰	مقام سی و ششم در محبت و غیره	۵۶۰	پیدا کردن سبب و غیره
۵۶۱	مقام سی و ششم در محبت و غیره	۵۶۱	مقام سی و هفتم در محبت و غیره	۵۶۱	پیدا کردن سبب و غیره
۵۶۲	مقام سی و هفتم در محبت و غیره	۵۶۲	مقام سی و هشتم در محبت و غیره	۵۶۲	پیدا کردن سبب و غیره

کتابخانه حاج آقا میرزا محمد باقر

تألیف حاج آقا میرزا محمد باقر  
در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام



تألیف حاج آقا میرزا محمد باقر

در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام





شکر و سپاس خداوان بعد دستارگان آسمان و قطره باران و برگ درختان و دریاها و ذرات زمین  
و آسمان بر آن خدای را که کمالی صفت است و کبریا و عظمت و علو و مجد و بهاء و حاجت است او را و کمال  
جلال وی هیچ آفریده نگاه نیست و جزوی هیچکس را به حقیقت معرفت وی راه نیست بلکه از دادن بعضی تحقیق  
معرفت وی منتزهای معرفت حدتقیان است و اعتراف آوردن بقضیه درجه و ثنائی وی نهایت ثنائی  
و شکر کمالی و بهترین است غایت عقل و عقلا و دیبا و دل شرافت جلال وی نیست و منتزهای سالکان در بیان  
طلب ب حضرت جمال بی همت است که سستی می باشد اصل معرفت بی تعلیل است و دعوی محال معرفت بی از نیان  
و تمثیل است تعلیم چیست چنانچه از اولا خطه جانان وی خبری است و ثمره به عقل با از نظر عجایب است و معرفت  
ضروری است هیچکس مباد که عظمت ذات می اندیشه کند تا چگونه است و چیست و چو دل مباد که یک لحظه از عجایب  
صنع وی غافل نماند است و بی کلیت و کمیت تا بضرورت نباشد که همه آثار قرات او است و همه احوال و عظمت او است  
و همه بدایع و عجایب حکمت او و پر تو جمال حضرت او و هر چه هست از دست و همه با دست بلکه خود همه با دست که  
هیچ چیز را جز وی نمی تحقیق نیست بلکه حتی همه چیز را پر تو نور است و است و در در صفی صلی الله علیه و سلم  
که سبب پیروی است و راه نامی و راه بر مومنان است و این سر را بر است و اگر دیده و برده شده حضرت است  
و بر حبه یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قدوه است و پدید کننده راه شریعت است اما بعد به آنکه  
آدمی را بازاری و هر زره تیا فریده اند بلکه کاروی غیبه است و خطری بزرگ چه اگر وی انلی نیست است



بنی سادات مشهور بین نیرت منور است بنی سادات مشهور بین نیرت منور است  
 الْقُدُّوسُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِ الْكِتَابِ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنَّ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَيَفْقَهُنَّ ضَلَالٍ مُبِينٍ وَيُكَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ  
 که صفات بهائم است از ایشان پاک کند و تعلیم کتاب و حکمت به ایشانست که صفات ملائکه را با ستم و استیلا بر ایشان کرد  
 و معصود و از کیمیا نیست که از هر چه بی باید و آن صفات نقص است پاک و بر ستم شود و بهر چه بی باید و آن صفات  
 کمال است از آنست و پیراسته شود و سر حمله کیمیا آن است که روی از دنیا بگرداند و بپنداری تعالی آرد و پند اول را  
 صلی الله علیه و سلم تعلیم کرد و گفت و اذکری اللهکم ربکم و لکنتم لا الیه الا تعبدون و تعبدوا من دونه و تعبدوا من دونه  
 چیز گشته کرد و در یکی خود را بوی و در جلد و ذلک این کیمیا نیست و تفصیل وی در اینست اما عنوانی معرفت  
 چهارم است و ارکان وی چهار معالجت است و بر کنی را از وی فصل است اما عنوان اول آنست که تحقیق خود  
 را بشناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که تحقیق دنیا را بشناسد و عنوان  
 چهارم آنست که تحقیق آخرت را بشناسد این چهار معرفت تحقیق عنوان معرفت مسلمانی است اما در معالجه  
 مسلمانی چهار است و دو بطریق تعاقب دارد و دو باطن آن دو که بطریق تعاقب دارد و در کن اول گذاردن زمان  
 حق است که از عبادات گویند و در کن دوم نگاه داشتن ادب است و در حرکات و سکنات و معیشت که از اعمال است  
 گویند و اما آن دو که باطن تعاقب دارد و در کن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون شتم و غلب و کبر  
 و کبر و عجب که این اخلاق را مملکات گویند و حقیقات راه دین و دیگر کن آن است که دست با نفاق بپند بزدن  
 صبر و شکر و محبت و قناعت و توکل که از اینهاست گویند و در کن اول عبادات است و آن ده اصل است فصل اول در عبادات  
 اصل است اصل دوم و طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه اصل هفتم  
 در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در آداب دعا و دعوات اصل دهم در ترتیب و را در کن دوم و در آداب عبادات و این نیز  
 ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سوم در آداب کسب تجارت اصل چهارم در آداب  
 حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب امانت اصل هفتم در آداب سفر اصل هشتم در آداب اتباع و تبعه اصل نهم در  
 آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت را ندن کن سوم در بریدن غلبات را بدیدن  
 که از مملکات گویند و آن نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شتم و غلب و کبر  
 سوم در علاج شره سخن و افات زبان اصل چهارم در علاج بیماری شتم و غلب و کبر اصل پنجم در علاج دوق و نسیا  
 اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی جاه و شتم اصل هشتم در علاج رای و نفاق و در عبادات

اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل نهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در مخیلات و این نیز ده اصل است اصل اول  
 در توبه و پشیمانی اصل دوم در تسکین و صبر اصل سوم در خوف و اجتناب اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم  
 در نیت و اخلاص اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت  
 و شوق خدا و تعالی اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت اینست فهرست ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت  
 و مانند این کتاب مجرای این چهار عنوان و چهل اصل اشروح کنیم برای فارسی گوایان و قلم نگاریدیم از عبارات بلند و  
 مغلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را دریابد چه اگر کسی را غیبت تحقیقی و تدقیقی باشد و رای این باید که از  
 کتب تازی طلب کند چون کتاب حیا علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف و دیگر که درین سخن بنامزد  
 کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلق اند که این معنی بسیاری التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان بفرمان  
 گذشت تا از سبب آن و تعلیم ایشان و التماس نیت ما در اجابت پاک گرداناد و از شوائب یا و که در آن تکلف ظاهر  
 گرداناد امید رحمت و پیر و راه صواب گشاده گرداناد و میسر گرداناد و توفیق ارزانی داراد و آنچه زبان گفته آید  
 بمعاوضه و فایده شود که گفتاری کردار صالح بود و فرمودن بی وزیران سبب بال آخرت بود و لغو و فایده نداشت  
**اخلاص کتاب** در پدید کردن عنوان مسلمان و آن چهار است عنوان اول شناسان خود خویشین است بدانکه کلیه  
 معرفت یزد تعالی معرفت نفس خویش است و بر این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق  
 سبحانه تعالی سَعَى هَيْمًا لَيْتَ كَافِيَ الْإِفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَقٌّ لَيْتَ بَيْنَ عِلْمِهِ وَحَقِّهِمْ لَشَاكِهِمْ  
 خود و عالم و در نفس ایشان ایشان را میسر تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز متواتر و دیگر از توحید نیست  
 چون خود را نشناسی و دیگر را چون شمس و جانما که گویی من خود را نشناسم و غلط میکنی که چنین شناسن کلید معرفت  
 را نشاید که ستور از خویشین بهرین شناسد که توار خویشین این سروروی و دست پای و گوش و پایش و پایش و پایش  
 و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه ای نان خوری و چون تشنه ای آید کسی آفتی و چون شهوت غلبه کند قصد کلام  
 کنی و سیه و تران با تو درین برابر ندان پس تحقیقت طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت اندین  
 منظر نگاه بجه کار آمده و تران برای چه کار آورده اند و سعادت تو چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و در چیست  
 صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستور آن است و بعضی صفات و دکان و بعضی صفات توان و بعضی  
 صفات و سنگان تو درین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر است و دیگر آن غریب و عاریت است که چون این ندانی  
 سعادت خود طلب توانی کرد چه هر یکی ازین عباد دیگر و سعادت دیگر است غذای ستور و سعادت بی خوردن و خشن و کشتی  
 اگر نیست اگر ستوری شب روز چه آن کن که تا کاشم و فرج برست و از غذای دکان و شایان آن و کشتن و ششم



انباشی پس علاقه‌ای باین لشکر تباشی پس صفت می‌باشی که معرفت حق تعالی و پیرا چون حاصل میشود و باین  
 سعادت خج بین چون بدو بدین هر یکی اشاره فی کرده آید ماستی وی ظاهر است که آدمی را در حق خود هیچ شک نیست  
 و حق وی نبیدین کالبه ظاهر است که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح میخوانیم و چون  
 این روح نباشد حق مروری باشد او اگر کسی چشم فرو کند و کالبه بخون را در او من کند و آسمان درین بهره آن  
 را چشم ستان دید فراموش کندستی خود که بصورت می‌شناسد از خویشین یا خبر بود اگر چه از کالبه و زمین و آسمان و  
 هر چه در ویست بچرخ بود و چون کسی اندرین نیک نال کند چندی از حقیقت اشرف آید که بداند که روا بود که کالبه از  
 ناستانند و وی بر جایی باشد و نیست ننده باشد **فصل** اما حقیقت دل وی چه چیز است و صفت خاص وی  
 چیست نسبت به صفت نده است که ویرانجا و نده برای بن بود که رسول صلی الله علیه و سلم شرح کرده چنانکه  
 حق تعالی گفت و کسی که **لَكَ عَيْنٌ لَوْ تَفْخَرُ فَبِئْسَ الْفَخْرُ كَرِهَ** بیش ازین و دوری نیافت که بگوید که  
 از جمله کارهای اینست و از عالم اینست **اَلَا لَيْتَ لَكَ عَيْنٌ لَوْ تَفْخَرُ** و الا حق عالم خلق چه است و عالم امر چه است و  
 مقدار و کسیت را بوی راه بود و آن را عالم خلق گویند که خلق در اصل اختیاری اند و دل آدمی را مقدار و کسیت  
 نباشد و برای اینست که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی چهل بودی بخیری و در  
 دیگر جانب علم هم بدان پیش و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر  
 نیست و مقدار را بوی راه نیست و فریده است و خلق آفریدین را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جمله خلق  
 است و بدان دیگر معنی از عالم مرتب از عالم خلق که عالم امر عبارت از خیر است که سائر مقدار را بوی راه بود  
 پس کسی که نداند که روح قدسیست غلط کردند و کسی که گفتند که عوض است هم غلط کردند که عوض را بخود و تمام نمود  
 و حق بود و جان اصل آدمی است و هر چه است بهر بیت عوض چگونه بود و کسی که گفتند جسم است هم غلط کردند که  
 جسم نیست پذیر بود و جان تمت پذیر و اما بخیری دیگر است که آن را روح گویند و قسمت پذیر بود و لیکن آن روح  
 ستوان را نیز نباشد اما این روح که آن دل می‌گوئیم محل معرفت خداست و غرض و بهایم را این نباشد و این  
 نه جسم است و نه عوض بلکه او بر سر است از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت می‌شناسد خلق و دشوار است و در شرح کردن آن  
 خصصت نیست و در ابتدا از خلق راه بدین معرفت حاجت نیست چاره دین مجاهده است چون کسی مجاهدت  
 بشود که خود این معرفت او حاصل شود و آنکه کسی بشنود و این معرفت از جمله آن بد نیست که حق تعالی گفت  
**اَلَّذِينَ جَاهِلُوا فِعْلَ الْكَفَرِ كَيْفَ يُعْذِرُ سُبُلَنَا** و کسی که مجاهدت ننمود نام کرده باشد و حقیقت روح گفتند  
 نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را باید داشت کسی که لشکر را ندانند جهاد نتوانند کرد **فصل** بداند که حق حاکمیت دل است



بود همچو این پادشاه دل چون کار با ثبات و وزیر عقل کند و شهوت و غضب را بیزدست و باغرام عقل دارد و عقل را  
 ایشان نگرداند که ملک ترغیب است بود و راه سعادت و رفیق و سیدان بحضرت اهریت بروی بریده نشود و اگر عقل را  
 امیر شهوت و غضب گردد ملک بی ران شود و پادشاه بکینست گردد و بپاک شود و فصل ازین جمله گرفت و دانست که شهوت  
 و غضب برای طعام و شراب نگذاشتن تن آفریده اند پس این مرد و خادم تن اند و طعام و شراب علت تن است  
 تن را برای جمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای حواسی عقل آفریده اند تا دام وی بماند  
 که بوی عجب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی بماند  
 که سوز وی حضرت که توحید را بنده که بهشت وی است پس عقل خادم دل است و دل را برای نظاره جمال حضرت  
 الهی آفریده اند پس چون این شیئون بشد بنده و خادم درگاه است و آنچه حق تعالی گفت که **كُلُوا وَشَرِبُوا**  
**لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ** معنی وی نیست پس دل را آفریده اند و این ملک و لشکر بوی داده اند و این  
 مرکب تن را بوی پسته اند تا از عالم خاک صغری کند با علی علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و تضرع بکند  
 بجای آورد باید که پادشاه و ارباب در ملک بنشیند و حضرت الهی را قبله و معصوم سازد و از آخرت وطن قرار نگاه  
 سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب اندوست پایی و عضای و خدمتکاران و وزیر و از شهوت حافظ مال و  
 از غضب ششمه و از حواس مایوسان سازد و هر یکی را عالم دیگر و کل کند تا اخبار این عالم جمع کند و از قوت خیال که  
 و باغ است صاحب یار سازد تا جاسوسان جملة اخبار نرزد و جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر و باغ است خرابه سازد  
 تا از قلمین اخبار از دست صاحب یار بماند و نگاه میدارد و بوقت نوبت بر وزیر عقل عرضه میکنند وزیر بر وفق آن اخبار  
 که از ملک بوی میرسد تیر حاکم و تدبیر سفر پادشاه میکند چون بنید که یکی از شاکر چون شهوت و غضب غیر آن بماند  
 شده بر پادشاه و پایی را طاعت و بیرون نهاده و راه بروی بخوابد و تدبیر آن کند که بجا آورد و شغول شود و ویران  
 اصلاح باز آورد و وقت کشد و آنکه که مملکت بی ایشان است نماید با تدبیر آن کند که ایشان را بحد طاعت آورد و نام صغری  
 که پیش دارد و باید باشد نه در حق باشد نه در دونه راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گذارده باشد  
 و خدمت این خدمت یوسف شود باید و از بخلاف این کند و با خدمت را بر زبان و دشمنان که با علی نشسته اند بر غیر و کافر نعمت  
 باشد و شتی کرد و خیال عقوبت آن باید فصل بعد از آنکه دل دانی را بر بیانی ازین لشکر که در درون است عاقلی است و او را  
 که بی عاقلی و عاقلی باید که بی از این خلاف پادشاه و ارباب کند بعضی نیکو باشد که او را بسعادت رساند و بپادشاه آن خلاف  
 را بپای است اما پادشاه این خلق را با هم خلق سب و خلق سیاطین و خلق ملائکه چسبید که در وی شهوت و شهوت  
 اند که بپادشاه چون شرف و درون جماعت بی آنکه در وی خشم نهاده اند که شایسته و از آن که درون و شوق و در



خلق افتادند بدست و زبان بسبب آنکه در وی مکر و حیل و تدبیر و تلبیس و تفتیش میان خلق نهاده اند کارها را  
 آنکه بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند کارها را بکند چون دوست داشتن علم و صلاح و برتر کردن از کارها  
 و صلاح چنین میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خس و شاد بودن بمعرفت حق تعالی در کارها  
 و عیب داشتن از جهل و نادانی و تحقیق گوئی و در شرش آدمی چهار چیز است یکی و خوشی و دلی و یکی که سبک که  
 نگویند و مذموم است نه برای سستی و است و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در وی است که در مردم فتنه و نال  
 نیز بسبب است مذموم است بلکه بسبب معنی شرم و آز و حرص بر چیزهای پلید و شست و بهیضت و رو بکی و نوبی که  
 این معنی است و در آدمی همین است و همچنین حقیقت غیظی و یکی این معنی است که گفته آمد و آدمی را فرموده اند  
 که بنوع عقل از آثار و انوار فتنه گران است تلبیس مکر شیطان کشف میکنی تا او رسوا شود و هیچ فتنه نتواند تخفیف  
 چنانکه رسول علی علیه السلام فرمود که هر آدمی را شیطان است و مزایر است لیکن خدای تعالی برابر وی حضرت  
 داد تا او مقهور گشت و مزایر هیچ شتر نتواند فرمود و نیز فرموده اند که این خضر بر حرص و شهوت و طلب  
 غضب باب و زیر دست عقل را با بخر بفرمان و نه خیزند و نه نشینند اگر چنین کنند و از این مخلوق و صفات نیگو  
 چنان شود که آن چشم سعادت او گردد و اگر بخلاف این کند و مکر خدمت ایشان بر بندد و وی خلاق پدید آید  
 که آن خفاقت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یاد بیداری مثالی کشف کنند خود را بنید که خدمت بسته  
 به پیش سگی یا خوکی یا دیوی کسی که سلمانی را لایسز گرداند در دست کافری معلوم است که حال وی سپید باشد پس  
 آنکه فرشته را در دست سگ و خوک و دیو ببرد که حال وی فاحش تر بود و نیز خلاق اگر انصاف داند حساب کند  
 شب و روز که خدمت بسته اند و در هر کوفت خود و حال ایشان تحقیق نیست اگر چه بصورت آدمی میمانند و فرود  
 قیامت این معنی آشکارا شود و صوت بزرگ معنی باشند تا آنکه که شهوت و آرزوی غلب بود بر سعادت و بیک بنید  
 و آن کس که خشم بر او غالب و بصورت سگ یا گرگ بنید و بر آنست که کسی که گری بخواند تغییر آن بر وی آید و از خوکی بنید  
 پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مگر است آن قدر که بسبب خواب ازین عالم دور تر شد صوت سبع معنی شد  
 تا هر کسی را آن صوت بر بنید که باطن او حیوان است و این سر بزرگ است که این کتاب شرح آن را احتمال نکند  
 فصل چون دانی که در باطن این چهار قبران و کافرهای است مراقب باش حرکات و سکنات خود را تا بنید  
 چهار در طاعت کلامی و تحقیق شناسی از هر حرکتی که میکنی صفتی در دل تو پیدا شود که آن دل تو با نیت  
 و وصیت تو بآن جهان آید و آن صفات را خلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قبران شکاف را طاعت  
 خضر بر شهوت واری در تو صفت مملدی و فی شرمی و حرصی و عالمی و حسدی و شهوات و غیر آن

پدید آید و اگر او را مقهور کنی و بر او بوی و زیر دست داری در تو صفت قناعت و خوشنیتی داری و دشمن و ارام و مطهر  
 و با پرستی و کوتاه دستی و بی تمس پدید آید و اگر طلب غنبت طاعت آری در تو بهر دو ناپاکی و لاف زدن و با نمانه  
 کردن و بکبر و بزرگ نمیدن خوشنیتی و نفوس کردن و شخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید  
 آید و اگر این سگ را با دب داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و سادگی و شهامت که مردم پدید آید  
 و اگر آن شیطان را که کار و کشتن را درین سگ و خوک لازم جای برمی آید و نشان را دایمی کند و مکر و حیل  
 بی آموز و طاعت داری در تو صفت کزبری و ضایع و تخلیط و بداند روشنی و فریغ و تبلیس پدید آید و اگر او را  
 مقهور داری و تبلیس و فریغ نه نشوی و لشکر کشی را قدرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و کثرت و صلاح حسن خلق  
 و بزرگی و ایست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو ماند از جمله باقیات ضایعات باشند و ختم سعادت تو بود و این  
 افعال که از وی اخلاق پدید آید و میرحسبیت گویند و آنچه اخلاق نیکو از آن پدید آید آن را طاعت گویند و هر گاه  
 و کمالات آدمی ازین دو حال خالی نیست و دل همچون آینه روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و غلیظی  
 بود که آن میرسد و از تاریکی می گرداند اما حضرت الهی سرانه بنید و محبوب شود و این اخلاق نیکو چون نور است که  
 میرسد و ویران نمیشد و محسبیت می زداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتج لبسینه احسنه تنها از بی بر  
 شتی بخوبی بکن تا آن را محو گرداند و در قیامت دل باشد که بصیرانی قیامت آید روشن یا تاریک **قَالَ كَيْفَ يَكُونُ**  
**هَٰذَا إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ سَلِّطُوا دُونَ آدَمِي وَارْتَدَىٰ آفَرِيضٍ** چون آهمن است که از آینه روشن بیاید که همه عالم  
 در وی مناسیه اگر از مناسیه بماند از داند اگر نه زنگار بگوید چنان شود که از آن دیگر آینه نیاید چنانکه حق تعالی  
 گفت **كَذَٰلِكَ رَأَىٰ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَآ كَانُوا يَكْسِبُونَ** فصل سمانا گوئی چون در آدمی صفات سبع و باطن  
 و شیطانی ملاک است بحد دامن که اصل او گوهر فرشتگان است و بکار آن غریب غرض اند و بجهت آنیم که او را برای  
 اخلاق فرشتگان آفرید و اندامان حاصل کننده برای دیگر صفات بدانکه این بآن شناسی که دانی که آدمی شریف  
 تر و کالمت است از بهائم و سبع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجه بود و او را برای آن آفریده  
 باشند مثال این آنکه آب از خمر شریف تر است که خمر را برای بار کشیدن آفریده اند و آب را برای دیدن جنگ  
 و بهار داد و نیز سوار چنانکه می باید می دود و می پوید و او را قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر و کمال نیاده  
 داده اند که ترانده اند اگر وی از کمال خود عاجز آید او را پالانی سازند تا بدین خرافت و این هلاک نقصان  
 باشد همچنین گروبی پندارند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار درین بسرزند  
 گروبی پندارند که ایشان را برای غلبه و استیلا مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون آب و تر که و اگر دانی

[illegible]

خود مختص است ولی اصل است و راه علم از جهت حواس باشد و این نیز مختص است و دلیل بر آنکه از درون خل رودنی  
 و بیک است علوم را و نیز است یکی خواب است که چون در خواب آه حواس بسته گردد آن در درونی گشاده شود و در  
 عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیر و تا آنچه در شغل خواب بود به بیند و شناسد یا روشن چنانکه خواهد بود یا اگر  
 که بقیه حاجت افتد و از خواب که ظاهر است مردمان بیدارند که کسی که بیدار بود بمعرفت او لست بود و وحی بیند که در بیدار  
 غیب بیند و در خواب بیند تا راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر باید دانست  
 که مثل دل چون آینه است مثل لوح محفوظ چون آینه دیگر که صورت همه موجودات در وی هست چنانکه صورتها  
 آینه آینه در دیگر افتد چون در مقابل آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود از  
 محسوسات فاسد شود و آن مناسب گیر و تا به محسوسات مشغول بود از مناسبت به عالم ملکوت محجوب بود و در  
 خواب از محسوسات فارغ شود لا جرم آنکه در گوشت و پوست از مطالعه ملکوت پیدا آید که در و لیکن اگر چه حواس سبب  
 خواب فرود است خیال بر جای خود بماند و آن سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و در هر چه و کسوف  
 نباشد و از عطا و کوشش خالی بود چون میر و نه خیال مانده حواس آن گاه کارایی عطا و بی خیال باشد و ای  
 گوید فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و گویند رَبَّنَا ابْصُرْ لَنَا و سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا  
 لَعَلَّ صَلَاحًا لَنَا مَوْقِفُونَ و دلیل دیگر آنست که تحکیم نباشد که او را فرستند و خاطرهای راست بر سبیل الهام  
 دل نیامده باشد که آن ناز راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نه داند که از کجا آید و باین مقدار شناسد که علمها همه  
 از محسوسات نیست و باین سبب بدانند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که آنرا برای این عالم  
 آفریده اند لا جرم حجابی بود از مطالعه آن عالم و تا از آن فارغ نشود بآن عالم راه نیابد فصل مکان بجز درون  
 دل ملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد و کاین چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را با وضت کند و دل  
 را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و ناپااست این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را  
 معطل کند و دل را بعالم ملکوت مناسبت دهد با آنکه اسلحه بر دوام میگوید بدل نه زبان تا چنان شود که از خود خبر نگیرد  
 و از همه عالم بی خبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگر چه بیدار بود آن روزی بروی گشاده  
 شود و آنچه دیگران در خواب بیند او در بیداری بیند و از روح فرشتگان در صورتها نیکی و او را بدید آید و پیغمبران  
 را دیدن گیرد و از ایشان فایده گیرد و مدد یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند کسی را که این آه گشاده شد  
 کلامی عظیم بنید چنانچه در حد وصف فایده آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت رویت لی الارض فاریت مشارقها و  
 مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت وَكَذَلِكَ نُبَيِّنُ لِلنَّاسِ آيَاتِهِمْ هَلْ كُنُوا السَّامِعِينَ الْاَلَا نَحْنُ بِمَعْرِزِنِ جَسَال

[illegible]

واجبند از باب راه هست لیکن هر که کار در دو دونه هر که در دو دونه هر که جوید یا بدلیلین هر کاری که غیر تر بود  
 شرائط آن بیشتر بود و یافتن آن نادر تر بود و این شریف ترین سجات آدمیت در مقام معرفت و طلب کردن این  
 بی مجاهده و بی سیری بخت و راه رفته است نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مسامت نکند و تا در اول و را  
 باین سعادت حکم نکرده باشد باین مراد نرسد و با یقین در جبهه مامت و علم ظاهر و در سیمه کار را اختیار می نمیکند  
**فصل** نموداری از شرف جوهر آدمی که از اول گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را  
 نیز شرفی هست که آن هم خاصیت ملائکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن نیست که همچنانکه عالم جسم میخوانند  
 ملائکه را تا بدستوری این نوعی چون صواب بینند و خلق را با آن محتاج بنیند بآن آورند بوقت بهار و با دیگران  
 و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صحت کنند و بسیار امید و بهر حسنی ازین کار را گوئی از ملائکه موکل اند دل و  
 نیز که از جنب ملائکه است و از نیز قدرتی داده اند تا بعضی از جسم عالم مسخر و نید و عالم خاص برسی تن وی است  
 و تن مسخر دست چه معلوم است که دل انگشت نیست و علم و اراده انگشت نیست و چون دل بفرمایند گشت بچند  
 بفرمان دل و چون دل صحت خشم پیدا عرقی در صفت اندام شده شود و این باران است و چون صحت شهوت  
 در دل پیدا آید با و پیدا شود و بجانب الکت شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوی که در زیران  
 است بخدایت بر خیزد و آب میخنک گیرد و تا طعام را از کند چنانکه بتوان خورد و این پوشید نیست که تصرف دل در تن  
 روشت و تن مسخر دل است و لیکن باید دانست که در اول که بعضی از دلهای شریف تر و قویتر باشند و بجهت ملائکه مانده  
 بود که اجسام و گیر و تن او مطیع گرد و تا اگر حبیب وی شلای بر شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون هست  
 در بیماری بند و بهتر شود و اگر در تنده سستی بند و بیمار شود و اگر اندیشه در کسی بند تا بنزد یک او آید حتی در باطن او  
 آید و اگر صحت در آن بند که بالان آید یا بدین همه ممکن است بر زبان عقلی و معلوم است به تجربه و آنکه آخر چشم زدی گویند  
 و سحر هم گویند ازین باب است در جمله شریف نفس آدمیت در اجسام دیگر نفسی که خود باشد مثلاً سنوری نیکه بید بحکم حد  
 ملائکه آن تو هم کنان سنور در زمان ملائکه شود چنانکه در خبر است که لعین تغزل ارجل لغیر و جمل القدر پس این نیز عجایب  
 قدرتهاست که در دل است و این چنین خاصیت چون کسی را پیدا آید اگر داعی خلق باشد سحره گویند و اگر نباشد که را  
 گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را بنی یا ولی گویند و اگر در شتر باشد آن کس را ساحر گویند و سحر و کلمات و سحره  
 همه از خاصیت دل آدمیت اگر چه بیان اینهمه فرق بسیار است که این کتاب خمال بیان آن نکند **فصل** سکیه از  
 حکم که رفت ندانند از حقیقت نبوت هیچ جز نباشد الا بصوت و جماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل  
 آدمی است و حاصل آن خاصیت است که می آید آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف افتد

و مردم آنکه نفس غم و خلق خرد و تن ایشان اثر نه کند و نفس را دور اجسامی که نه حاج از تن و نه اشتیاق از بدن ایشان  
 خلق در آن باشد تا فساد نبوی و در آن موسم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود به تعلم حاصل شود و او را بی تعلم  
 از باطن خود و چون روا باشد کسی که زیرک و صفاتی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود آورد و بی تعلم روا باشد  
 که کسی که زیرک تر و صفاتی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بیستد یا بر علم بی گویند یا تا به تعلالی گفتند  
 وَ عَلَّمْنَا قُلُوبَهُمْ لَكُلِّ عِلْمٍ سِرًّا إِنَّ سِرَّ خُصِّيَّةٍ حَاصِلٌ يَتَدَوَّى فِي جَنَّةٍ بَرْدٍ لِيَاوِيَا نَجْوَى بَرْدٍ  
 بر کرامی ازینها بود و همین درجه حاصل بشود و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است چنانکه اگر او از هر یکی اندکی باشد یا  
 باشد که بسیار باشد و کمال رسول صلی علیه و سلم بآن بود که او را همه نه خاصیت بغایت کمال بود و به اینها  
 خواست که خلق را به نبوت اوره داند تا بعد از او و کند و راه سعادت از وی بیاورد تا این سیرت را به نبوت  
 نموداری بدار خواب نمود و از خواب بیدار شد و فرست راست نمود و دیگر و خاطر شد و علوم نمود و دیار آوردی از ملکیت  
 ایمان آوردن بخیر کسی که او را از جنس آن باشد چه بر حرم او را نمود و خود و ملکوت آن معلوم نشود و از بهر این است  
 که هیچکس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا بعد و شرح این تحقیق در کتاب معانی تمام است بدان روشم  
 گفته ایم و مقصود اینست که اکنون ما را میداریم که بیرون ازین خاصیت نبیا و اولیا را خاصیت نبیا باشد و از این  
 خبر نیست که با ما نمودن از آن نیست پس چنانکه میگویم که خدای تعالی را بکمال کس نشناسد ما را نه میگویم که رسول صلی  
 علیه و سلم ازین بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق وی است پس از آدمیان که به غیر چنین نشناسد و ما را  
 این قدر عین معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را حکایت کردندی که کسی بصدقه و حرکت نمکند و نه بدین نشود  
 و نه گوید و نداند که فراتر خواهد بود و چون شنود و نبیا بود و این می تواند داشت بر این مابین را با و بهشتی که آدمی  
 بر چه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت تعالی بکل لَدُنَّ بُولَا عَالَمَهُ يُخَيِّطُ الْعِلْمَ وَ لَمَّا يَأْتِيهِمْ  
 تَاوِيلُهُ لَقَدْ وَادَّاهُ فَهَسِبُوا قَوْلَهُ هَذَا أَفْلَاكٌ قَدْ يَسْمَعُونَ عَجَبٌ مَا رَأَوْا نَبِيًّا وَ أَوَّلِيًّا  
 صفتی باشد که دیگران از آن هیچ خبر نهند و ایشان از آن لذتها و حالتها را شریعتا بشنود بی کسی که از فوق  
 شعر نباشد آن به لغت و زن سماع نیابد و اگر کسی خواهد که از حق آن آیینم کند تواند که او را از جنس آن خبر نماید  
 و همچنین که هر معنی الوان و لذت و دیدار نعمت بکس عجب ندارد از قدرت حق تعالی که بعضی از او را که است پسران  
 در رجه نبوت آورند و پیش از آن کس از آن خبر نباشد فصل پنجم در آنکه هر دال می معلوم شود و اوصاف و ایمان معلوم  
 شد که چیست و همانکه شنیده باشی از صفویان که گویند علم حجاب است زیرا که او را کرده باشی این سخن است اما کمال آن نیست  
 و میگوید علم که از حدیث است و از حدیث است و از حدیث است و از حدیث است و از حدیث است و از حدیث است و از حدیث است

جوی که آب از آن بچو من می آید بیرون اگر خواهمی که آب صافی از قرحو من بر آید تدبیرش آن بود که این آب بجمعه  
از آن بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود بجمه بزدنی کنی و راه همه جویها را بر بندی تا آب در آن نیاید و قرحو من  
می کنی تا آب پاک ساتی از آن درون حوض پدید آید تا حوض بآن آب که بیرون درآمده مشغول باشد ممکن شود که آب  
از درون آن بر آید چنانچه این علم که از درون فل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هر چه بیرون درآمده خالی نشود  
اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آنوخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم گذشت که حجاب و ناشد ممکن بود که این قرحو  
او را بر آید همچنان که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته در حجاب نشود و بسبب حجاب نیست  
که چون کسی اعتقاد اهل سنت و احوث و دلائل آن چنانکه در جدول و مناظره گویند بپوشست و همگی خود را بآن داد  
و اعتقاد کرد که درای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چه در دل او آید که این قرحو من که شنیده و در حجاب نیست بل باشد ممکن  
نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چنان اعتقاد که عوام خلق را بیا موندند تا قالب حقیقت است نه عین  
حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق از آن قالب بکشوف شود چنانکه مغفرت بپوشست و بدانکه کسی که بطریق  
جدل و نصرت آن اعتقاد بیا موند و او را حقیقتی بکشوف نشود چون بپارد که بپوشست که او را دان بپارد حجاب او  
گرد و بپوشست که این بپارد غالب شود بر کسی که چیزی آنوخته باشد غالب آن بود که این قوم محبوب باشند ازین درجه  
پس اگر کسی ازین بپارد بیرون آید حجاب علم او بود و چون این فتح بر آید او را در جدول بکمال رسد و راه او اینست  
و درست تر بود آن کسی که قدم او در علم تسبیح نشده باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در بند خیالی بطلان اند و از آنک  
مایه شهادت و حجاب کند و عالم از چنین خطراتین باشد پس متنی اینکه علم حجاب است باید که بالی و انکار کنی چون کسی  
شغولی که او در جدول کاشفه رسید باشد اما این بیاحیان و مطوفان بی حاصل که درین روزگار پیدا آمده اند هرگز این  
را خود این حال نبوده ولیکن عبارتی چند فرقی از طریقات صوفیه برگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خود را  
می شویند و بقطره و سجاده و مرقع می آرایند و آنجا علم و علمای اندست می کنند ایشان گفتنی اند که شیاطین خلق  
اند و دشمن خدا و رسولند چه خدا و رسول علم و علمای را بدی گفته اند و همه عالم را بعلوم دعوت کرده اند این را بطریق  
چون صاحب عالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل او چون کسی باشد که شنیده  
باشد که میا از زیر بهتر بود که از آن زبری نهایت آید چون گنجهای زیر پیش او نهند و دست بآن نبرد و گوید زیر بچه کار آید  
و آن را چه قدر باشد که میا باید که اصل آنست ز رستمانه و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و دانسته بود مدبر و  
و اگر گفته باشد و از شاه می این سخن که من خود گفتم که کیمیا از زیر بهتر است می کند و لاف می زند پس مثال کشف نسبتا



است در جمله و لیکن اینجا و مقصود دیگر هست که اگر کسی چندان کیمیا یاد دارد که از آن بیست آیه و نیمه در کتاب  
او را فضلی نباشد کسی که او را هزار و دینار زیاده و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالع آن بسیار است و تحقیق آن  
در روزگار بسیار است نیاید و بیشتر کسی که طلب آن بر خیزند حاصل ایشان قلابه بود و کار صوفیه نیز همچنین بود  
حقیقت در ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که کمال رسید پس باید که باقی که کسی را که از حال  
صوفیان اندک چیزی یاد او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند که از ادل آن کانی بی ایشان  
پدید آید و آنگاه از آن بافتند و تمام نشوند و بعضی باشند که سوادانی و نیای بر ایمان غالب شود و از تحقیق نباشد  
و ایشان ندارند که این کاری است و از ده پنجاه باشد و چنانکه در خواص حقیقت است و منعمات اسلام است  
در آن حال همچنین باشد بلکه فضل بر علم کسی را بود که در آن حال خیال کامل نماند باشد که هر علم که بدین مصلحت  
و دیگران را تعلیم بود او خود بی تعلیم بداند و این سخت نابود پس باید که جعل راه تصوف و فضل ایشان ایمان  
و سبب این مطلقان روزگار عقدا در ایشان تنبیه کنی و دیگر از ایشان در علم و علمایین میکنند بدانند بی حقایق  
میکنند **فضل** همانا گوئی که بحکم معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است بدانکه این باب علم و شرف  
که بدانی که سعادت هر چیزی و لذت است که لذت و راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آن است که تحقیق  
طبیع او بود و مقصود طبیع هر چیز است آن است که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت  
در آن است که باز وی خود رسد و لذت غضب در آن است که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم و رسوم و تهای  
نیکو مست و لذت گوشت در او از او و احبابهای خوش است همچنین لذت دل در آن است که شایسته است و لذت  
و ویر برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کار است که شایسته دل آدمی نیست اما شهوت و غضب و اینها  
محموسات پنج حواس با هم نیز است و بر این بود که آدمی هر چه بداند و طبیع نواختنای جسم آن بود و بداند  
و از هر چه بداند بداند و باشد و هیچ کند و آن فخر آورد و اگر چه در پیشه خویش باشد چون در هیچ مثلاً اگر کسی  
داند و گویند تعلیم کن و چه دشوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی خوب داشت خواهد که آن فخر آنها کند و چون  
که لذت دل و معرفت کار است و دانی که هر چند معرفت بجزی بزرگتر و شریف تر و لذت نیست و وجه آنست که اگر  
اسرار و زیر خبر دارد و آن نشاد و اگر اسرار ملک و اندیشه او در تیر مملکت بداند آن نشاد و تر بود و آن نفس  
بهند شغل و مقدار آسانها بداند بداند آن نشاد و تر بود و آنرا که علم مخرج داند و آن کس که در لذت که شغل و تر بود  
باید نهاد و نهاد و لذت مین از آن باید که داند که چون باید باجست و همچنین هر چند معلوم شد از حق علم شریف

و همه عجایب عالم از صبح اوست پس هیچ معرفت ازین معرفت تشریف تر و لذت تر نبود و هیچ لطافه خوشتر  
از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و تصنیف طبع دل نیست برای آنکه تصنیف طبع هر چیزی صحتی نیست که او را برای  
آن آفریده اند اگر دلی باشد که در وی نقصانی این معرفت پائل شده باشد همچون تنی بود بیمار که در وی نقصانی  
تغذیه پائل شده باشد که گلی از نان و دستر دارد و اگر او را علاج نکند تا شهوت طبعی باز بجای خود آید و این شهوت  
قاسد رود و او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آن کس که شهوت دیگر خیر را بر دل و غالب تر شد از شهوت  
معرفت ای او بیمار است اگر علاج نکند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوت و لذات محسوسات  
بیتن آدمی تعلقات دارد و لاجرم هر گاه پائل شود و رنجی که در آن پرده باشد پائل باشد و لذت معرفت که بدل تعلقات دارد  
بهر گاه شغاف آن شود که دل بر هر گاه هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بلکه روشن تر بود و لذت شغاف آن  
که رحمت دیگر شهوتها بر خیزد و شرح این تنهای در اصل صحبت در آخر کتاب پیدا کرده آید و فصل این مقدار گفته  
از احوال گوهر دل در چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین شرح خواهد کرد کتاب عجایب را طلب گفته  
ایم و ازین بود و کتاب هم آدمی خوشبخت شناس مگر و تنهای که این همه شرح بعضی از صفات دل است و این  
یک کن است و دیگر کن آدمی آن اوست و در آفرینش حق نیز عجایب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن آدم  
معانی عجیب است و در هر یکی حکمتها و غایب است و در حق آدمی چند هزار گوی و پی و استخوان است هر یکی بر شکلی  
و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و توازن همه بی خبر باشی و این مقدار دانی که دست اید برای گرفتن است و باقی  
برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن  
او کمال شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و چه وجه در دیدن آن حاجت است و مقدار چشم خود پیدا است که چند است  
و شرح علم آن در مجلد های بسیار گفته اند بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که چنانی باطن چون جگر و سپرز و غیره  
و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای است که طعامهای مختلف متعدد با آن هضم و همه آنکس صفت گرداندر رنگ خون  
تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر بچینه شود و از آن در وی ماند و آن سودا شود و طحال برای  
است تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کفی زرد پیدا آید و آن صفرا و زهره برای است تا آن صفرا را از وی  
بخشد و چون آن زرد بگریواند از آنکس و دقیق و بی قوام بود کلیه برای است تا آن آب را از وی بستاند تا خون بی صفرا  
و بی سودا با قوام هر دو رود اگر زهره را نشی رسد صفرا با خون با نده و از آن علت قیوان و علت های صفرا می پیدا آید  
اگر سپرز را نشی رسد سودا با خون با نده و علت های سودا پیدا آید و اگر کلیه را نشی رسد آب و خون با نده و علت های آب پیدا آید  
هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بی آن کمال نشود و بلکه حق آدمی با مختصری او نیست

از همه عالم که از هر چه در عالم آفریده اند در وی نموداری از ان هست استخوان چون کوه است و عرق چون باران  
و موی چون درختان و دماغ چون کمان و جواس چون شکارگان و تقصیل این و آن است بلکه همه جواس فرست  
از در وی شالی است چون خاک و سنگ و گری و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه درین گفته اند بلکه از هر پشه و ری  
که در عالم است در وی نموداری است آن قوت که در صده است چون طبخ است که طعام را میختم کند و آنکه طعام  
صفا را بجا فرستد و نقل را بهار سازد چون عصاره و آنکه طعام را در جگر بزرگ خون گرداند چون زکریا و آنکه خون را  
در سینه زنان شیر میگرداند و در امشین لطفه میقد گرداند چون کاروان که در هر جزوی خدا را از جاری کشد  
و خونیتهن چون حلاست و آنکه در کلیه باز جگر می کشد و در شانه می ریزد و چون نقاست و آنکه نقل را بر وی اندازد  
چون کناس است و آنکه صغیر او و دار را بگیرد و در اطن ناقه تنه شود چون عمارت صفت است و آنکه سزاوار علمها را  
دفع کند چون رئیس دل است و تفریح این نیز در است و مقصود نیست که بدانی که چند توتهای مختلف است و اطن تو  
همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و بستان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو از ایشان را ندانی و شکر او که از ایشان  
بخدمت تو داشته بجای ناری اگر کسی غلام خود را بکشد و بخدمت تو فرستد تو همه شکر او مشغول باشی و از او بگذری  
نیز پشه و ران در درون تو نیست تو دشته که در همه عمر تو یک خطه خدمت نیست تو از او یاد نیاری و در خدمت  
تر کسب تن و منفعت عصاره از او علم تو بر خواند علمی غیبه است و خلق از ان غافل باشند و نخواهند و آنکه خواهد  
برای آن خواند تا در علم است و علم غیب مختص است و اگر چه بان صاحب است ابراه و این خلق خدا و او کسی است  
نظر دین برای آن که تا عجایب صنع خدای تعالی بماند و بر آینه خدمت از خدمت الهی نه و نه معام شود و یکی آنکه  
بداند که نمیکند این قالی فرمیده که این شخص قادی است بر کمال که هیچ نقص و عجز و ابدت او را نیست و هر چه خواهد  
تواند که و بکار در جهان عجب تر از ان نیست که از قطره آب چنان جوشی تواند آفرید و آنکه این از او نماند که او را  
مرگ آسان تر بود و دو عالم عالمی است که علم و محیط است همه کارا که این چنین عجاایب این عجز علمهای غیب معجز بود  
بکمال علم سوم که لطف و عنایت و محبت بر بندگان نهایت ندارد و که از هر چه بیست او را آفریدان حق با کماله و بماند  
بضرورت می است چون جگر و دل و قاع که در حیوان است بداد و آنچه بان حاجت بود او را میسر است نه چون است  
و بای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه بان حاجت بود و نه ضرورت لیکن در ان زیاد است بود و بهر آن  
و چه نمیکو تر بود و هم بداد چون سینه و می سرخی لب و کوزی پرو و نموداری شده چه نه و غیر آن و این لطف و عنایت  
نه بدانی که دوس بلکه بهر چه آفریده ای دیگر و تائید و بهر چه و کس هر یکی از اینجه بیست او را و این بهر چه و لطف و عنایت  
و ظاهر ایشان بقتضا و رنگهای بنویس است پس نظر تقصیل آنه پیش آوی که معرفت خدا الهی است بدینجه و بهر چه

سبب این عده که تعجب است نه بدان سبب که طبعیست با آن حاجت است و همچنانکه غریب شعر و کیفیت و صنعت هر چند بیشتر  
دانی علم است شعر و مصنف و صانع در دل نوزاده بود و همچنین بحال صانع از و تعالی مضاج علم است بعظمت صانع  
جمل جمله و این نیز باقی است از معرفت نفس و لیکن مختصر است باضافت بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است  
و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار گفته  
آمد تا بدانی که باین آسانی خوانش را بتوانی شناخت با آنکه بتوجه چیز نزدیک تر از تو نیست که کسی که خود را نشناسد  
و دعوی شناختن دیگر کند چون کسی باشد که خود را طعام تواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر سمنانی می بخورند  
و این همه شتب بود و هم عجب **فصل** چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی این جمله دانستی بدانکه این گوهر عز و بزرگی  
به داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن کنی و آنرا ضائع گذاری و از آن غافل باشی عجبی و خسرو بی عظیم بود  
چنانکه آن کن که دل خود را با جوی و از میان شغله دنیا بیرون آوری و او را بحال شرف خود رسانی که شرف و عز او  
در آن جهان پیدا خواهد شد که شنای بدی بنیدی اندوه و تقای بنیدی فنا و قدرتی بنیدی عجز و معرفتی بنیدی شبیه  
و جمالی بنیدی که در امتداد این جهان شرف و آفتاب است که همتا و شایسته آن دار که بآن عز و شرف تحقیقی برسد و گفته  
از وی ناقص تر و بیچاره تر از هر چه است که اسیر بر او گردا و گرسنگی و تشنگی و بیماری و بیخ و درد و اندوه است و هر چه  
او را رحمت و لذت در آن است بآن کاراوست بر او را منفعت کند باطنی و بیخ است که سبب شرف و عز و بزرگی و علم و اعتبار  
و قوت یا بهمت و ارادت یا بحال و صفت اگر در علم وی نگری از وی جاهل تر کسیست که اگر یک رنگ و در مانع او نشوند  
در خطر ملاک دیوانگی بود و نه اندک از بهر جهت و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و می بنید و نداند که  
در قوت و قدرت او نگاه کنی از وی عاجز تر کسیست که با کسی بر نیاید و اگر نشسته را بروی مسلط کند در دست و ملاک  
شود و اگر زهنوری پیش فراوی کند بی جواب و بی قرار شود و اگر در سمت او نگری بیک دانگ سیم که او را زیان آید متعجب شود  
و اگر کسی به تیر از وی در گذرد و در وقت گرسنگی مدیون شود و از چشمتی تر چه باشد و اگر در حال صحت او نگری  
پوستی است بر روی مزه که بشیوه و اگر در روز خود را نشوید و سوا اینها بروی ظاهر شود که از خود سپهر شود و کند از شرف  
بر خیزد و بر او تر و گنده تر از وی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و حال است و روزی دو بار از خود  
بشوید و زدی شیخ ابو سعید میفرست باصوفیان بجای رسید که چاه طهارت جای پاک میگردند و آن نجاست پیراه  
بود به طهارت ماند و پاک سویی که میخند و بینی بگرفتند شیخ انجالبیستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست  
با منی چه میگوید یا خندد یا شیخ چه گوید یا گفت میگوید من و بر روز و بازار بودم همه یک پای خود بر من میفتانند  
تا مرا بدست آورند و من یک شب بخت ما بودم و بدین صفت شتر زنان مرا از شما می باید که رعیت

یا شمار از من تحقیق چنین است که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی است و روزی باز را و فردا خواهد  
 بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل نهند از درجه بهای کم بدرجه رفعت بگمان رسد و اگر روی بدنیا و شهوت دنیا از  
 خود اسب و خوک بروی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از پنج بر سر بند و در غایت نادانی آدمی چون است  
 خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس ازین همه مهمتر است و اینها نیز معرفت  
 حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خودش خلق چه درین کتاب پیش ازین آموخته اند و چه در  
**دوم** در شناختن حق سبحانه و تعالی بهیچانکه در کتب پیغمبران گذشته معروف است که ایشان گفته اند معرفت  
 نفسک معرفت ربک و در آثار و اخبار معروف است که معرفت الله معرفت رب و این کلمات و اسامی است از انوار  
 آدمی چون آید نیست هر که در وی نگرند حق را ندیند و بسیار خلق خودی نگردد و حق را نمی شناسد پس باید است  
 شناختن آن از وحی که آن آئینه معرفت است و این بر دو وجه است یکی تا منحل است که پیش از این گفته اند و دوم  
 ایشان اجمال آن نگردد و هر چه عجم فهم نتوانند که در صواب بود و گفتن آن اما آن و چنانکه به کسی فهم آید از آن  
 که آدمی از حق خود هستی ذات حق بشناسد و از صفات حق بشناسد و از تصرف و ملکات و ذرات آن  
 و اعضا او است تصرف حق در جمیع عالم شناسد و شرح این است که چنان اولاد خود را به حق شناخت و میداند که  
 که پیش ازین بسالی چند نیست بود و از وی نه نام بود و نشان چنانکه حق تعالی گفت هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ  
 حِينٌ مِّنْ أَلَمٍ لِّهُ لَمَّا كُنَّ سِنِينَ أَمْ لَمْ يَكُنْ أَكْثَرُ أَلَمًا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ  
 سَمِيمًا بَصِيرًا و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل و فیتش خود پیش از حق تبارک و تعالی است قطره آب گنده و آن  
 میقتل سمع بصر نه در دست پادشاهان چشم نه در گدایی نه در خوان نه در نوشت پوست بگای بی معنی بود و بسیار نیست پس  
 این همه عجب و در وی پدید آید و خود را پدید آورد و کسی او را پدید آورد چون بصورت شناسد که او را که بدین  
 کمال است از فریدن آب موی خیزست و اند که آن وقت که قطره آب بود و عاقل بود و ناقص بود و پس بصورت  
 او را از دست شدن ذات خود هستی ذات آفرید یا معلوم شود و چون در عجب است حق فزونی از روی ظاهر  
 از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده است قدرت آفرید یا خود روشن بود و شناسد که قدرتی ببال است  
 که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد آفرید چه قدرت بی کمال ترا نماید که از زبان قطره آب آید و بی هیچ کس  
 ببال و با جمال بر بدایع و عجایب یا آفرید و چون در عجایب معنات نمود و نافع عباد و دلد و دگر می را  
 برای چه حکمت آفرید اندازد و عضا را بر جان و دست و پای و چشم و زبان و دندان و اعضاء باطن چون ببالد  
 سپهر و زهره و غیر آن علم آفرید که از شناسد که در نهایت کمال است و بهر چیز را محیط است و بداند که از زمین





و تمامی این نوع از تقدیر بآن آشکارا شود که خاصیت هر روح آشکارا میگویم و اندازان نخست نیست و تمامی این  
که آن اندرون آدم علی صورت بآن آشکارا شود و اسد علم فصل چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفات وی  
و پاک و تقدیر وی از چونی و چگونگی معلوم شد و نیز یاد از اضافت بجان معلوم شد و کلید همه معرفت  
نفس آدمی آمد یک باب دیگر اندوان معرفت با دشمنی را ندان است و ممکن است چگونه است و بر چه وجه است و کار  
فرمودن و ملائکه را و فرمان برون ملائکه او را و راندن کار بایر دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بزمین  
و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در سبب کارای اهل زمین با آسمانها و کلید از آفاق آسمان حال که در آن این  
جمله چگونه است و این بابی عظیم است و معرفت حق تعالی و این معرفت افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین معرفت  
ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نیز معرفت نفس است و تو چون ندانستی با منی که تو با دشمنی خویش نمکن  
نمود چون میرانی خواهی دانست که با شاه عالم چگونه میراند و لاخود را شناسد و یکایک فعل خود را بآن شما چون  
خواهی که بسم اسد بر کاغذ نسویسی اول بر غنی و ارادتی در تو پدید می آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید پس دل  
ظاهر که از گوشه است و در جانب چپ است و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبعی است و روح  
گویند که حال تو بهای حق حرکت است و این روح و دیگر است که بهایم را نیز بود و مرکز بآن راه بود و آن روح و دیگر که ما آنرا  
نام کردیم این بایر بود و مرکز که محل معرفت حقیقی است پس چون این روح بدماغ رسد صورت بسم اسد در خزانه اول ظاهر  
که جامی قوت خیالی است پدید آید اثری از دماغ عصاب پیوندد که از دماغ بیرون آید و بجا اظهار شد و در گوشه آن  
بسته چون رشتهها و آن را از ساعد کیسه خفیف بود توان دید پس عصاب بجنبه پس سرگشت را بجنبه پس انگشت قلم را  
بجنبه پس صورت البسم برون آید و در خزانه خیالی است بر کاغذ پدید آید بعد از آن حواس خصوصاً چشم از بهر که  
حاجت بآن بیشتر بود و پس چنانکه اول این کار غیبی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق  
تعالی که عبارت از آن ارادت آید و چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پدید آید آنگاه به سطره آن بدید که برها  
رسد اول اثر ارادت حق تعالی بر عرض پدید آید آنگاه بدید که آن رسد و چنانکه جسم لطیف چون تجاری از راه گهای  
دل این اثر بدماغ رسد و آن جسم روح گویند جوهری لطیف است حقیقی را که آن اثر از عرض بکسی رسد و آن جوهر  
را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ را نیز در دل است و  
حکم ولایت و تصرف وی اثر اول از عرض حق تعالی بکسی رسد و کسری زیر عرضش است و چنانکه صورت بسم اسد  
که آن مراد است و فعل تو خواهد بود در سطره اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پدید آید صورت



لطیف در داغ است که عصاب بجنبانند عصاب سست و گشت را بجنبانند و گشت قلم بجنبانند همچنان جوهر  
لطیف که بر عوش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها بجنبانند و چنانکه قوت و مانع بر وابط و اوتار و عصاب گشت  
را بجنبانند آن جوهر لطیف که ایشان را ملائکه گویند بواسطه کواکب و روابط شخاعت ایشان بعالی سفلی سیاح  
اجبات عالم سفلی را بجنبانند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و سبوت است و چنانکه قلم  
مدار بجنبانند و برانگنده کند و جمع کند تا صورت جسم اندید پیدا این حرارت و برودت آب و خاک را و اجزای این  
مرکبات را بجنبانند و چنانکه کاغذ قبول کند مدار چون برانگنده کند یا جمع کند همچنین طوبت این مرکبات  
را قابل شکل کند و بر سبوت حافظ شکل گرداند تا نگاه دارد و را بکنند چارک رطوبت نبود و شکل پذیرد و اگر سبوت  
بنو و شکل نگاه ندارد و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت خود بسر برد صورت جسم اندید بر وفق آن نقش کرد  
نخرا نه خیال بودید پیدا بدعا و نت حاسه چشم همچنین چون حرارت و برودت این اجزای مرکبات را تحریک کرد اند  
بمعاد و نت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پیدا آید بر وفق دستور که در لوح محفوظ است و چنانکه  
اثر اول جمله کار و ازل بر خیزد و انگاه به عصبانی برانگند اول کارای عالم اجسام در عوش پیدا آید و چنانکه این  
خاصیت را اول پذیرنده دل است و دیگران همه دون او میدوید و را بنوا صفا فی دستند تا پندارند که توسا کج  
همچنین چون بتیلا بر همه بواسطه عوش است پندارند که اوسا کن عرش است و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شد  
و کار دل است شد تدبیر همه مملکت بن نوا می کرد همچنین چون اینز و تعالی بافریش عوش بر عرش مستولی شد و کوش  
است باستان و مستولی شد تدبیر همه مملکت ساخته شد و عبارت از آن چنین آمد **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَى الْكَعْبَيْنِ يَكُنِ**  
**الْأَوَّلُ وَدَانِ** این همه حقیقت است و اصل بصیرت را بکاشفه ظاهر معلوم شده و این معنی بدانسته اند حقیقت که آن  
حلق آدم علی صورت و حقیقت بدانکه باو شاهی را خبر باد و شایان ندانند اگر آن بودی که ترا باو شاهی داده بودی  
بر مملکت خود و خود و خود و مملکت باو شاهی خداوند عالم ستوداده بودی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت  
پس شکر کن آن باو شاهی را که ترا باو شاهی داد و مملکتی داد و نمودار مملکت نمود و ازل و سق توسا ساخت و از  
روح جبرانی که منبع آن است اسفریل توسا ساخت و ازل و ملایکری توسا ساخت و از نخرا نه خیالات لوح محفوظ و از  
و از چشم و گوش و جمله حواس و فو شنگان توسا ساخت و از قبه و داغ که منبع عصاب است آسمان ستارهای توسا ساخت  
و از قلم و قلم طبع سخن توسا ساخت دل ترا چون و بچگون بیا فرید و بر همه پادشاه کرد و شاه تر گفت زینهار از  
و باو شاهی خود خافل ماسن که نگاه آفرید کار خود خافل مانده باشی فان الله خلق آدم علی قن و تو را عاف و لغاف  
و از قلم و قلم طبع سخن توسا ساخت دل ترا چون و بچگون بیا فرید و بر همه پادشاه کرد و شاه تر گفت زینهار از

[illegible]

[illegible]

از وطن خود سفر کنند و چهار طالع چون حرارت و برودت و طوبت و سبوت چون چهار کنندست در دست ایشان  
نشاندن چنان کسی بگوید که روی از دنیا بگذرد و دانه و دانه و دانه بروی مستولی شود و نعمتهای دنیا ببرد و زنا خوش  
کرد و او را دانه عاقبت کار خیریش بگیرد طیب گوید که این بسیار است و این علت را می خویا گویند و علاج این پنج  
افزون است و طیبی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب این خشکی هوا می باشد  
تا بهار نیاید و طوبت بر هوا مستولی نشود و با صلاح نیاید و خجّم گوید که این سودا است که او پیدا شده و سودا عطا  
خیزد که او را با پنج نشانه کلی افتد زنا و زنا نگاه که عطا و بقا را نه سعدین یا بتدلیت ایشان نرسد این حال با صلاح  
نیاید و بهر است که گویند و لیکن ذلک سبب غم من اعلم اما آنکه در حضرت ربوبیت بسبب موت وی حکم کردند و نصیب جلد  
و کار و از آنکه ایشان را عطا و میرغ نمودند تا از آن فرستادند تا پیاده از پایا گان درگاه که آنرا میگویند کشند  
بمیدان و در سر و دماغ او افکند و وی او را از سبب لذت دنیا بگذرد و دنیا زیاده بهم و دانه و دانه تمام ارادت و طلب  
او را بجز خیر الهی دعوت کنند این نه در علم طب بودند در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه این انجبر علوم نبوت بیرون  
آید که محیط است بهر اطراف مملکت و بهر حال و نقبا و چاکران حضرت و شش است که هر یکی را می خیزد اند و خیمه  
فرمان حرکت کنند و خلق را بجای میخوانند و از کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه گفت راست گفت و لیکن از سبب شاه  
مملکت و از کجاست پستالاران خبر مذشت همچون رستمائی که بدرگاه بادشاهی رسید و خیل و حشم را وید و عطا  
را دید که برادر دمی گفت بیا و گفت من بادشاه را دیدم راست گفت که نسبت درگاه بکاک کرد لیکن این حال  
معکوسی بود چه درگاه درگاه ملک بود اما آن غلام که او دیده و ملک بود و حق تعالی بدین طریق بلاء و بیماری  
و سودا و محنت خلق را بحضرت خود خواند و میگوید که آن نه بیماری که این که سبب لطیف است که او بیا خود را بآن بحضرت  
خود میخوانیم که آن بلاء و موکل بالا بنیادیم الا اولیا نعم الاصل فالاصل بچشم بیاران در ایشان مگر بدیکه ایشان آن  
از حضرت قلم تقدیمی در حق ایشان آمده پس آن مثال پیشین منهاج بادشاهی آدمی در ورون تن خود هست  
و این مثال نیز منهاج مملکت است بیرون تن خود و این جلدین معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید ازین سبب  
بود که معرفت نفس را بعنوان اول ساختم **فصل** اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر را بشناسیم  
الا الله و الله اکبر را بشناسیم که این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الهیت را چون از مغز خود تشریح او بشناسی  
معنی سبحان الله را بشناسی و چون از بادشاهی خود تفصیل بادشاهی او را بشناسی که سبب و وسائط استخراج  
وی را چون قلم در دست کاتب معنی آنست که چون منعم شوی چون منعم شوی بنود و سبب و سبب او را

بنمود و چون شناسختی که جزا و مجاز از سر خود فرمان نیست و معنی لا اله الا الله شناسختی اکنون وقت است که معنی  
 اله را بشناسی و بدانی که این همه که دانسته از حق تعالی هیچ ندانسته که خدای تعالی بزرگتر این و آن است  
 و بزرگ تر از آن است که خلق او را بقیاس توانمند شناخت نه معنی آن بود که او را دیگری بزرگتر است که بوی  
 خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه وجودات نور وجود است و لا اله الا الله پس دیگری نباشد  
 جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی اله را بشناس که او بزرگتر از آن است که بقیاس مثل  
 آدمی او را توان شناخت معاد اله که تشریه و تقدیر او چون تشریه و تقدیر آدمی بود که او پاک است از مشابیه است  
 همه آفرید تا آدمی هر چه بد و معاذ الله که با دشمنی او چون با دشمنی آدمی بود بر حق خود با صفات وی چنان  
 علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه همه نمودار نیست تا اثر چیزی از جمال رحمت الهیت بر قدرت بخیزد و نیست  
 حاصل آید و مثل این نمودار چنانست که کسی که از ما پرسد که لذت نیست و عظمت و شکرت چگونه است بگو  
 گوئیم همچون لذت گوی و چون آن بافتن که از خیرین لذت نداند و هر چه او را نمود بقیاس آنرا نداند تا نسبت به  
 او اثر آنرا ندانند شناخت که نمودار آن و پیرا باشد و معلومست که لذت سلسله است لذت چنان از آن چنان نیست ندارد  
 و لیکن جمله نام لذت و شادای بر سر و و افتد پس نام از جوئی چنین برابر باشد بدین سبب این نمودار معرفت او را  
 را شاید کار این نمودار این مثالها چنین میدان پس حق را بحال و تحقیق حق شناسد مسلم شرح معرفت حق  
 تعالی و از دست و در چنین کتاب است بنام این مقدار کفایت است تهنیه و تشریق و التماس نامی این معرفت شناسد  
 و در وسیع آدمی باشد که تمامی سعادت بآن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است تا بگوید که  
 سعادت آدمی در معرفت حق است از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت بعبادت آدمی است است که چون  
 میر و سر و کارش با حق خواهد بود و الیه المرجع و الهی صیر و هر که قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود و دستدار  
 او باشد و هر چه بد و ستر و از سعادت او بیشتر بود از آنکه لذت و است و شاید و محبوب بیشتر بود و دوستی و تقیال  
 بر دل وی غالب نشود و الامعرف و بسیاری ذکر که هر که کسی را دوست دارد و ذکر او بسیار کند و چون و کرا و بسیار کند  
 از دوستان او شود و برای این بود که حق تعالی وحی کرد و علیه السلام و گفت انما بدک الا لازم فالزم بدک یعنی جای  
 تو هم و سر و کار تو بهشت یکدیگر از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل بآن غالب شود که بر عبادات تو شربت نماید و  
 فزانت عبادات آنگاه پیدا آید که علایق شہوات آدمی گسسته شود و علایق شہوات بدان گسسته شود و از معاصی  
 دست بردار پس دست و شستن از معصیت سبب فراغت است و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این  
 سبب محبت است که خشم سعادت است و عبادت از آن فلاح است پس تا آنکه حق تعالی گفت قل انما یحب



نه جرای خدا و این همچنان است که بیماری برین برکنند و گویند طبیب از آن چه که من فرمان دهم یا نه بر من سخن نیست  
 است و لیکن با و ملاک شود نه بر حاجت طبیب لیکن از آنکه راه ملاک او در برین ناکردن است و طبیب از آنکه  
 و راه نمود دلیل از آن چه زبان امادی ملاک شود و چنانکه بیماری تن طبیب را این جهان است بیماری دل طبیب  
 آن جهان است و چنانکه دار و در برین سبب است طاعت معرفت و برین بر سبب است سبب سلامت است لایحه  
 الا کمن ان الله یقل سیکلم و چه چهارم چهل کسانیت هم شریعت از وین و یا که اعتقاد که شرعی فرمایند دل  
 از شریعت و خشم و ریاضات که نیکو این ممکن نیست که ادوی را ازین فریده اند و این همچنان است که کسی خواهد که سیاه سفید  
 کند پس مشغول شدن با این طبیب حال بود و این احقان نیستند که شرعی این نفرموده بلکه فرموده است که شتم و شروت  
 را اوب کنید و چنان دارید که بر عقل و بر شریعت غالب باشد و کشتی نه کند و حد و شریعت را نگذارد و از کارهای  
 و و باشد تا صغائر از وی عفو کنند و این ممکن است و بسیار این رسیده اند و زول صلی علیه و سلم فرموده  
 که شتم نباید و شروت نباید خود زدن و شتم و شریعت من چون شما بشتم من غضب که ان غضب بکثره چون بشتم  
 تخم کثیر شوم و حق تعالی فرموده است و ان کاظمین الغیظ ثلث الف بر کسی که شتم فرود نهد بر کسی که او را خشم نهد  
 و چه چهارم چهل کسان است بصفا احتیالی که گویند خدا رحیم و کریم است بهر صفت که باشیم با است کند و ندانند ناکند  
 شد یا انصاف است بینه که بسیار خلق از بلا و بیماری و گرسنگی میدارد و جهان را که رحیم و کریم است نمی بیند که از حالت و تجارت بگذرد  
 و طلب دنیا نصیص کند و گویند که خدای تعالی که رحیم است و کریم بی حرارت و تجارت خود روی بدارد و آنرا خدای  
 تعالی روزی ارضان می کند و میگوید و ما من کانت فی الارض لای علی الله من ذلها و اما ازت بعض  
 حواله میکند و میگوید و ان لیس للانسان الا ما سعی چون بگویم ایمان دارد و از طبیب رزق و ندارد  
 بر چه و آخرت گویند بر سران باشد و غلبه بر شیطان بود و صلی ندارد و چه ششم چهل کسان باشد و خود فرموده  
 و گویند با مجای رسیده ایم که معصیت را از ایمان ندارد و دین و دین و قاید شده است و نجاست پذیرد و و بیشتر این  
 احقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن جهنت ایشان فرودند و ریا و عیون ایشان نینداند بعد  
 در عداوت او باشند و اگر یک لغت که طمع کرده باشد از ایشان در گذرد و میان بر انقیاد ثاب و تا بگوید  
 و این اهلان بنور و در روی و قله نشسته اند که بدین چنین باک ندارند این دعوی ایشان را میسر  
 و اما کسی که بشمار اخصان باشد که عداوت نشسته و شروت و ریاضات او نکرد و هم سفر و زیارت با این عوی

از حلال گرفتنی این سخن بجهل نیست که در جلال شیطان نیست و درجه او از درجه ایشان در گذشته و اگر گوید  
 که پیغمبران چنین بودند لیکن آنچه میگوید و در برای نصیب خلق میکرد و در جردی نیز برای نصیب خلق جان نمیکند  
 که می بیند که هر که او را بنده تبار شود و اگر گوید تباری خلق مرا زبان ندارد چنان رسول صلی الله علیه و سلم را زبان پیدا  
 و اگر زبان نمیداشت خود را چاره و عقوبت تقوی میداشت و یک خراکه از صدقه بود از زبان بیرون آورد و بنده جنت  
 اگر بخوردی خلق را از آن چه زبان بودی که همه اسباح بودی خوردن آن و اگر زبان میداشت چه این محققان را  
 قدحهای نمیدانند ندارد آخر درجه او فوق درجه پیغمبر علیه السلام نیست و پیش از آن نیز درجه صدق شراب و  
 درجه یک خراست پس چون خود را بدیدی بهند که صد ختم سرب او میگرداند و پیغمبر را که زده آب مختصر بهند که بایست خرا  
 او را بگرداند و قریب آن باشد که امین است و بازاری کند و باطلان جهان او را منحنه سازد چه درین بود که عقلا  
 حدیث او کنند و بروی خند از این بزرگان این نماند که بشناسند هر که موافق سیر و دست و نیست او هیچ کس نیست  
 بلکه سیر و نیست ایشان که نفس آدمی مسکون و فریبده است و همه دعوی و رفع کند و لاف زند که من پیروستم  
 پس باید که از وی بران خواهد و برستی آن هیچ بران نیست جز آنکه بحکم خود نباشد و حکم شرع باشد اگر بطور  
 همیشه من و برین و در است میگوید و اگر بطریق حضرت و تاویل و حیل مشغول شود و او متوجه شیطان است و در عمر  
 ولایت میکند و این بران و تمام خزانوی می باید خواست و اگر نه مخرم و فرایسته شود و ملاک شود و ندانند که حق دان  
 نفس متباجت شریعت بدون زوال و درجه سلطانی است و چه بنده غفلت و شہوت خرد و نه از جمل و این با جلیان گوی  
 باشند که ایشان از این شهرت های گذشته هیچ نشینده باشند و لیکن گروهی را بیند که ایشان براه باحت میروند و فساد  
 میکنند و سخن مزین میگویند و دعوی انصاف و ولایت می کنند و جالبه ایشان میدانند و از این آن خوش مزین  
 طبع و لطافت و شہوت غالب بود و در ضابطه بدان که فساد کند و گوید که مرا ازین عقوبتی خواهد بود و نگاه آن فساد  
 بروی رخ شود بلکه گوید این خود داند نیست و این قدرت و این حدیث است و نه نیست و نه می داند و نه حدیث این  
 مردی بود غافل پر شہوت شیطان بروی کام یافته و اسیر بطلان نیاید که شہوت او نماز و خونی افاده و پیش ازین  
 قوام ازین جهل باشد که حق تعالی گفت اَنَا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوا قَوْلِي أَذْهَبُوا قُلُوبَهُمْ  
 وَأَنْ تَذَكَّرُوا إِلَى اللَّهِ فَلَنْ تَعْنَدُوا أَذْهَبُوا أَكِنَّةً پس معما با ایشان شمشیر باشد به تحت و سخن این مقدار  
 کفایت بود و در شرح فصیح غلط است و این عنوان از آن که گفته اند که حسب بیدارین با جهل است نفس خود را  
 بحسب با جهلست فتن از خود و سخن که از شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع باشد و شوال بود و اهل شد



در چه چیزی نتوانست گفت که ایشان را خود طلب بوده باشند تشبه مثل ایشان چون کسی بود که به سبب گوید  
 بیمار و مگنید با وی که چه بیماریست پس علاج وی نتواند کرد تا نداند که چه بیماریست پس جواب آن باشد که او را  
 گویند در هر چه خواهی متحیر مباشی اما دین که تو آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم است و هر چه خواهد کرد  
 بیشک میبایست و این سخن او را بطریق بران معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد **عنوان** سوچم در معرفت دنیا  
 بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه لذری است مسافر از آنجا حضرت خدای تعالی و باز راست است  
 بر سر او پنهان و نامساقران از آنجا زاد خود برگزید و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ  
 است آنرا زوایا و آنچه پس از مرگ است آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد و آخرت است  
 که آدمی در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند و لیکن شایسته است که کمال حاصل کند و صورت ملکوت  
 را نقش دل خود گرداند چنانکه شایسته حضرت الهیست که در آن معنی که راه یابد تا یکی از انظار گلیان جمال حضرت  
 باشد و منتهی سعادت و شایسته او است و او را برای این آفریده اند و اظهار می نمایند که تا چشم او باز نشود و آن  
 جمال را در آن نگذارد و این معرفت حاصل آید و معرفت جمال حضرت الهی را کلیه معرفت محاسب صنع الهی است  
 صنع الهی را کلیه اهل این حواس آدمی است و این حواس ممکن بود از ادین کمال به کمال از آب و خاک پس این  
 سبب پدید این عالم خاک و آب افتاد تا از این عالم باز برگردد و معرفت حق تعالی حاصل کند بطلید معرفت نفس خود و  
 معرفت جمیع اشیاء فانی که درک است بحواس این حواس با وی باشد و جاسوسی اومی کند گویند که وی در دنیا است  
 چون این حواس را در او رکن و وی بماند و آنچه صفات ذات وی است و پس گویند آخرت رفتن پس سبب بود  
 آدمی در دنیا نیست **فصل** پس او را دنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از استیلاک نگذارد و غذای او  
 حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مملکت نگذارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است  
 که غذای هر چیزی مقتضی طبع آن باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پدید آمده که غایت آدمی نیست و آب  
 ملاک دل و آب است که بدو تنی چیزی که خیر حق تعالی باشد مستغرق شود و تنه دین برای دل می باید که تن غایت  
 و دل باقی وزن دل را همچون شتر است حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد حاجی برای شتر را حج  
 حاجی را بضرورت تنه شتر باید کرد و مصلحت و حاجت ملاک است که کعبه سد و از پیش او برسد لیکن باید که تنه شتر را  
 حاجت کند پس اگر چه در کار و علف دادن و از استن و می است و تنه دوی کند از قافله باز ماند و ملاک کرد  
 همچنین آدمی اگر چه در کار و تنه دین کند تا قوت او بجای آید و سبب آن را باز در سعادت خویش  
 مسافر است

گریه و مراد و سبب هلاک را از وی باز دارد پس ضرورت آومی از دنیا برای تن منیت ازین منیت بلکه حصول دنیا  
 خود منیت و غذای دل معرفت است هر چند پیش باشد بهتر و غذای تن طعام است اگر از خود زیاده بود سبب  
 هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موهل کرده تا متقاضی او باشد و طعام و جامه و مسکن تا تن او  
 که مرکب اوست هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنان است که بر خود و ناپسند زیاده خواهد عقل را آفریده اند  
 تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حدود و وی سپار کنند لیکن این شهوت با و دل  
 آفرینش نهاده اند و کوهی که بان حاجت بود و عقل را پس از آن آفریده اند پس شهوت از پیش جای  
 گرفته است و مسئولی گشته و سرکش بدین عقل و شرع که پس از آن بیاید تا بگهی او را بطلب قوت و جامه و مسکن  
 برای چه بیاید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند پس زمین  
 جبر حقیقت و دنیا و آخرت و دنیا و عوض و دنیا و ثقیل خقی اکنون باید که شناختنای دنیا و فتنه های آن شناسی و بد  
**فصل** باینکه چون نظری در تعامیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی اعیان چیزی که بر روی زمین آفریده اند چون  
 نبات و معادن و حیوان که حاصل زمین برای مسکن و تغذت و در رست میباید و معادن چون سرب و مس و آهن  
 برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل را چون را باین مشغول کرده اما دل بدوستی و طلب  
 آن مشغول دارد و اما تن با صلاح آن و مسکن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن تن بدوستی آن دل  
 صفتها پیدا کند که آن سبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت آن و از مشغول داشتن تن با مشغولی  
 دل پیدا آید تا خود را فراموش کند و بهمت را بکار و دنیا مشغول دارد و چنانکه حاصل دنیا سه چیز است طعام و لباس  
 و مسکن اصل صنعتها و مشغلهها که ضرورت آومی است سه چیز است زرگری و جولاگی و منائی لیکن هر یکی را ازین  
 فرغ اند بعضی سازان میکنند چون حلاج و رسیدن بسیار که ساز جولا همی کنند و بعضی آنرا تمام می کنند  
 چون درزی که کار جولا همیه تمام می میرساند و این را آلات حاجت افشا و از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس  
 آهنگر و دروگر و خرازی پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشان را معاشرت یکدیگر حاجت افشا که هر کسی همه  
 کارهای خود نتواند کرد پس فراهم آمدند و درزی کار جولا همیه آهنگر می کند و آهنگر کار دروگر و دروگر  
 همچنین هر یکی کار دیگری میکنند پس معاشی میان ایشان پیدا آمد که از آن خصوصتها خواست که هر یکی بجن  
 خود در صفا اند و قصد یکدیگر کردند پس سه نوع دیگر حاجت افشا و از صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت  
 و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بان قانون سلطنت و سیاست بیان خلق بدانند و این هر یکی سه است  
 اگر چه چون پیشه کاران تعلیق بدست ندارد پس باین و شبهه های دنیا بسیار شده و در هم پیوسته و خلق و میان آن خود را

کند و این سبب خود را فراموش کند و دنیا را ازین قوت و جامه و مسکن

کم کردند و ندانستند که اصل اول این همه تبه چهره پیش نیست طعام و جامه و سکن اینهمه برای این سینه باید و این  
 تبه برای تن میباشد و تن برای دل میباشد تا مگر کتب او باشد و دل برای حق میباشد پس خود را و حق را فراموش کرد و  
 مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود را بآفتاب نشسته آورد پس دنیا و حقیقت دنیا نیست که هست  
 آمد هر که در وی پرسد و پای نباشد و چشم وی همه با خرت نباشد و مشغله دنیا پیش از قدر حاجت پذیرد و او دنیا  
 را نشناخته باشد و سبب این جیل آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا باد و میرست از باد است و ما را است  
 حذر کنید چون دنیا بدین جا بدویت و حب بود که و فریب آن دانستن و مثال آنکه انوطن را روشن گردانید پس  
 اکنون وقت نیست که مناهای وی بشوید **فصل ششم** اول بدانند اول بنیاد دنی دنیا نیست که خود را بآفتاب نشسته  
 که تو پنداری که خود را با تو قرار گرفته و ساکن است و نه پنداری است که او بر دوام از تو گریز نیست لیکن بپذیرد و در  
 فتره حرکت میکند و مثال و چون سایه است که در آن نگری ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم است که عمر تو بختی  
 بر دوام میرود و بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیا است که از تو میگریزد و ترا و اع میکند و توان از آن خیر مثال هم  
 دیگر بحوری است که خود را بدوستی بنویسد تا ترا عاشق خود کند و فراتو نماید که با تو ساخته نموده بود و کسی دیگر نخواهد  
 و آنگاه که آگاه از تو بدین تو شود و مثال او چون نانی که بر آتش پخته شده باشد که هر که بر آن بخورد میگذرد تا عاقبت نرود  
 و آنگاه بخانه برود و ملاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید و در کمال شغفه خود بر صلیب آویخته گفت پند تو هر دو نیست  
 در عدد دنیا بدین بسیاری گفت هر چند باطلا و داوود گفت نه همه یک ششم گفت پس این عالم و مثال آنکه ایام می بیند  
 که با دیگران چرمی کنی و آنگاه در تو غلبت کند و غرت بگریزد و هر چه نماند از آن مثال آنکه در دنیا خود دنیا است که نماند  
 خود را داشته و در هر چه بماند چخت است پوشیده و در دنیا حاصل دنیا بر او نماند و نه شود و مثال و چون پزنی نیست بود  
 که روی در بند و جهانهای زیبا در او نشود و هر چه بماند بر خود کند هر که در او را پسند بر روی نماند میگذرد و چون  
 چادر از وی باز کنند پشیمان میشود و که فضاخ او بیند و در خبر است که دنیا را به روز قیامت بیاورند و به صورت بخت  
 رشتن خبر چشم و دانههای او بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند این چه دانه باری است و این چیست و این چیست  
 گویند این آن دنیا است که سبب این حد و کثرت می ورزید و با یکدیگر و خوشنما نیستید و رحم قطع کرد و بوی نماند  
 شدید آنکه او را بدین رخ اندازند گوید باز شد ای کجا اندوستان آن که باین بودند پس مقتضای اینست باینها  
 ایشان را نیز را بدو فروخ برید لغو دنیا بدین مثال آنکه کسی که حساب بر کرد و تا چند بوده است از ازل که دیت  
 بنور و تا ابد چند است که بخوابد و این روزی چقدر در میان ازل و ابد چیست و آنکه مثل دنیا چون راه  
 مسافری است که اول و بعد است و آخر او خود و در میان وی منزلی چند است محدود و در سالی چون منزلی

و هر ماهی چون فرنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون کامی و او بر دوام میرود یکی را از راه فرستگه مانده  
 و یکی را که وی را پیش او سالک نشسته گوئی که همیشه آنجا خواهد بود بدیر کارها میکند که ناده سال با آن محتاج  
 نباشد و او ناده روز و زیر خاک خواهد بود و مثال دیگر بدانکه مثل ابل و دنیا و لذتی که می یابند با آن سوانی و بجز  
 که از دنیا خواهند دید و آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چرب شیرین بسیار بخورد تا معده او تپاه شود و گاهی  
 فی کند و فضیحتی از معده نفوس قضای حاجت خود می بیند و تشویر بخورد و پشیمان میشود که لذت گذشت و فضیحتی ماند  
 و چنانکه هر چند طعام خوشتر نقل آن گنده تر و سوارتر سرخند که لذت نیابیشتر عاقبت آن سوارتر و این خود در وقت جان  
 کندن پدید آید که هرگز لغت بسیار و بلوغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد بوقت جان کنان  
 سرخ فراق او بیشتر بود تا آن کسی که اندک دارد و آن سرخ و عذاب بزرگ را پس نشود بلکه باده شود که آن دوست صفت  
 دست و دل بر جای خود باشد و نیز و مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش از این مختصر نماید و دوم پندارنده که مثل آن  
 دراز خواهد بود و باشد که از یک کار اوصد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود و عیسی علیه السلام میگفت مثل جویند  
 دنیا چون خورنده آب و ریاست که هر چند پیش خور و نشسته تر میشود و می خورد و مالاک شود و هرگز نشکلی از وی  
 نرود و رسول صلی الله علیه و سلم می فرماید همچنانکه روان باشد که کسی در آب رود و ترنگد و در او بود که کسی در کا  
 و دنیا رود و آلوده نگردد و مثال آخر مثل کسی که در دنیا در آید چون مثل کسی است که همان شود و نزدیک نیز بانی  
 که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای همانان و ایشان را می خواند و گوی پس از گرویده  
 پس طبعی ترین پیش او نهند و حجری بپین با خود و بخورنادی معطر شود و خوش بوی گردد و وطن و حجر بگذارد  
 تا دیگر قوم برسد پس هر که رسم وی داند و عاقل باشد خود و بخور و بچکند و خوشبوی گردد و وطن و حجر بدل  
 خوش بگذارد و مشک که بوی دهد و کسی که آبله بود پندار که این طبق و حجر و خود و بخور بوی میدهند با خود و هر چون  
 بوقت رفتن از وی بازستانند بخور و دل تلک شود و فریاد و گریه در میان چون همان سرالیت سبیل بر مسافر  
 نازاد بگریزند و در آنچه در سرالیت طمع نهند به مثال آخر مثل ابل و دنیا و دشواری ایشان بکار دنیا  
 و فراموش کردن آخرت چون مثل قوی است و رشتی باشند و بجزیره رسند و برای قضای حاجت و  
 طهارت بیرون آیند و گشتیان منادی کرد که هیچ کس مسافر که روزگار بسیار برود و جز بطلهارت بجزیری  
 نشغول شود که گشتی سبیل بخوابد رفت پس ایشان در آن جبهه میره پا کنند و شدند گوی که عاقل تر بودند  
 سبک طهارت کردند و باز آمدند گشتی فارغ یافتند جایی که خوشتر و موافق تر بود و بگرفتند و گوی و بگفتند  
 در اینجا آن جبهه سر عجب بمانند و انتظار باز است و در این راه که فاجه آنست که معذرت

خوش آواز و سنگ ریزهای مفتون و ملون میگردیدند چون باز آمدند و کشتیهای فولخ نیاختند و نایبهای سنگ و  
نار یکشتبند و ریخ یکشدند و گرویی دیگر بنظر آید انحصار نکردند و از آن سنگ در ریزهای نیکویی غریبان  
برچیدند و با خود میآوردند و در کشتیهای آن نیاختند و کشتیهای سنگ شستند و از آن بر گردن نهادند و چون روز  
برآمد آن دگرهای نیکو گردید و نار یکشد و بوی ناخوش از آن آمدن گرفت و جای نیاختند که بنیاد نیاختند و پیشانی  
خوردند و بار و ریخ آن بر گردن می کشیدند و گرویی دیگر و عجایب آن بر نیر خورشید نداشتند و همچنین بنظر آید که آن نیاختند  
تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و نهادی کشتی بان نشیندند و در آن جزیره می بودند تا بعضی مایک شدند و از آن سنگ  
و بعضی بر اسباع بلال کردند آن گروه اول مثل موشان بر سینه کار بست و گروه دومی مثل کافران است که خود را در خدا  
و آخرت را فراموش کردند و یکی خود بدینا دادند استخوان اسب و الاخره و آن دوله و ده میانی مثل  
عاصیان است که اصل بایان نگاه داشتند و لیکن دست نداشتند و دنیا داشتند و گرویی باور داشتی قیامت کردند و گرویی باقی  
نعمت بسیار حبس کردند تا اگر آن بار شدند **فصل** باین قسمت که دنیا را کرده اند کمال بر چه در دنیا است ندانم  
بلکه در دنیا چیز است که آن نه از دنیا است چه علم و دین است و نه از دنیا است که آن در قسمت آدمی با خزن  
روا اعلم خود بعینه باوی یا نه و اما علم اگر چه بعینه نماند اثر آن باقی و اثر آن در قسم بود یکی پاک و دینا و دین  
دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی انس بذكر حق تعالی که از مویخت بر عبادت حاصل آید پس این چهار اوقات  
صالحات است حق تعالی گفت و اَلْبَاقِيَةُ الصَّالِحَاتُ كُلُّهَا عَمَّا كُنَّا لَكَ وَلَدْتَ عَمَّ وَلَدْتَ مَنَاجَاتِ اَمَّا  
بذكر حق تعالی از همه لذتها پیش است و آن در دنیا است و نه از دنیا است پس همه لذتها ندانم نیست بلکه لذت  
بلکه در دنیا ندانم نیز همه ندانم نیست بلکه برو قسم می آید که اگر چه آن از دنیا است و این از مرگ نماند و  
معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گفتن و زمان چون نکاح و قنوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت  
بود این منظر طراه آخرت است هر که از دنیا باین مقدار قناعت کند و دشمنان و این قناعت کار دین بود  
اظهار و دنیا نباشد پس ندانم دنیا را باشد که مقصود از آن نه کار دین بود بلکه دینی بخت و بطور قرار گرفتن  
دل بود درین جهان و لغت گرفتن از عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم الدنیا ملعونه ملعون  
ما فیها الا الذکر و ما والا گفت دنیا و هر چه در آن است ملعون است و ذکر خدای تعالی و آنچه معاش و منت آن است  
اینقدر از شرح حقیقت و دنیا اینجا گفتایت بود بانی در قسم سوم از آن کان معامله آخرت راه دین گویند که  
انشاء الله تعالی **عنوان چهارم** در معرفت آخرت ندانم حقیقت آخرت ندانم حقیقت آخرت ندانم حقیقت آخرت ندانم حقیقت  
حقیقت که ندانم حقیقت زندگانی ندانم حقیقت زندگانی ندانم حقیقت و ندانم حقیقت و ندانم حقیقت و ندانم حقیقت

نفس حق است که بعضی از شرح آن گفته اند بداند که این گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح و دیگر کالبد  
روح چون سوار است و کالبد چون مرکب و این روح را بواسطه کالبد حالتی است و آخرت و مثبتی و دوری است  
و ویرا به بدبختی است و بدین حالتی است بی آنکه قالبی در آن شمرکتی و دخلی باشد و ویرا بی قالب نیز بهشتی و دوری  
است و سعادت و شقاوتی و باقیم دولت بی آنکه بی واسطه قالب باشد نام بهشت روحانی می کنیم و روح و علم و شقاوت  
او را که بی قالب بود آتش روحانی گوئیم اما بهشت و دوری که قالب میان باشد آن خود طاهر است و حاصل آن شجای  
و انبهار و حور و مقصور و مطهر و مشرب و غیر آن است و حاصل دوری آتش و مار و کژدم و زرقم و غیر آن صفت این  
هر دو در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم حکمای آن فرموده اند و باید تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب حیا گفته ایم  
و اینجا بدان قضای که تحقیق مرکب را شرح کنیم معنی بهشت و دوری روحانی اشارت کنیم که این هر کس نشاندند نیکی  
گفت احدی لعبادی ایضا یحیی بن ابراهیم با ت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی بود و از درون  
دل فریست بعالم ملکوت که از آن روزی این معنی آشکارا شود و دوری هیچ شبهت نماند کسی را که این راه گشاده شود  
او را یقین روحانی به سعادت و شقاوت آخرت پیدا آید به طریق تقلید و جماع بل بطریق بصیرت و مشاهده  
بل بهیچانکه طبعیست بلکه که قالب سعادت و شقاوتی است درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند و اثر اسباب  
است چون دارد و پر بهر دو حال بسیار خوردن و پر بهر ناکردن همچنین معلوم شود و این مشاهده که دل را معنی روح  
آویز را سعادت و شقاوتی است و شقاوتی و عبادت و معرفت و آویز آن سعادت است و چهل و هجده صفت از هر آن است و این معنی است  
بنابرین عزیز و بختی که اینک ایشان را علم گویند ازین غافل باشند بلکه این امر را باشند و جزو بهشت و دوری کالبد  
را نبرند و در معرفت آخرت جمیع تقلید هیچ راه نشاند و مار و شرح و تحقیق این بهر آن کتب است بتاوی  
و درین کتاب چندان گفته ایم که کسی که نیرک بود و باطن او آلائش تعصب تقلید پاک بود این راه باز یابد و کما  
آخرت و دل او ثابت و محکم شود که ایمان بنیست خلق با آخرت جنتیست و منزله است **مصلح** اگر خواهی که تحقیق مرکب  
اثری بدانی که معنی آن چیست بداند که آدمی را دو روح است یک روح از جنس روح حیوانات و اما آن روح حیوانی نام نم  
و یکی از جنس روح ملائکه و اما آن روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را صفت دل است که آن گوشت پاره است  
که در پهنه از جانب چپ بنا شده است و دی چون بخاری لطیف است از غلاف باطن حیوان آن را فرجی معتدل حاصل آید  
است و دی از دل بواسطه عروق صنوبر که آنرا بنف و حرکت باشد بدین و جمله اندامهای رسد و این روح محال قوت  
حس حرکت است و چون بدین رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم آن قوت بصیرت پذیرد و گوش آن قوت  
شنیدن پذیرد و همه حواس همچنین و مثل او چون هوای است که در خانه گرد می بر آید هر کجا رسد و پراکند

[illegible]

مثال آن خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لیلیت تر باشد و قوام چراغ نوری بود نه قوام وی چراغ نالین مثال  
 راست آید پس این معنی حیوانی چون کسب است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آتی چون این روح حیوانی را از  
 باطل شود و قالب میرد و روح انسانی بر جای خود بماند و لیکن بی آلت و بی مرکب شود و بتای مرکب سوار بر عناصر  
 و معدوم نگردد و لیکن بی آلت کند و این آلت که او را داده اند برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید  
 کند اگر صید کرده است بملک شدن آلت خیر است تا از بار آن برید و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر کس تخمه و بذر  
 موسی است این بود کسی که دام برای صید دارد و بار آن می کشد چون صید بدست آورد ملک و دام عنایت او باشد و  
 اگر او العیا و باید پیش او آنکه صید بدست آورد و این آلت باطل شود و حسرت و مصیبت آن را نهایت نباشد و این  
 الم و حسرت اول عذاب قبر بود و فصل پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفقود شود او بر جای خویش بماند  
 زیرا که او نه دست و پای است بلکه دست و پای آلت است و وی تحمل نیست و چنانکه حقیقت تویی تو نه دست و پای  
 است همچنین نیست از تنگم نه شرفی قالب تو بلکه اگر به مغلوب شود و را باشد که تو بر جای خود می کشد که جمله تن  
 مغلوب شود و چه معنی مغلوبی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که نیت بدست بعضی می کشد که آن را  
 قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسد چون در عروق که سالکان روح است  
 سده افتاد قدرت باشد و طاعت متغیر شد همچنین جمله قالب طاعت تو که میدارد و بواسطه روح حیوانی  
 صیدار پس چون مزاج او متباه شود طاعت ندارد و آن را مرگ گویند و تو بر جای خود بمانی اگر چه طاعت دار  
 بر جای خود نیست و حقیقت تویی تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن اجزای است  
 که در کودکی بوده که آن همه تجار متخل شده باشد و از غدا بدیل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس  
 تویی تو نه باین قالب است قالب اگر تابه شود و کوشاه شود تو همچنان زنده بذات خود اما اوصاف تو و قسم  
 بود که بشارت قالب چون اگر نسلی و نسلی و خواب و این بی باده و بی جسم راست نیاید و این برگ باطل شود  
 و یکی بود که قالب را درین شرکت بنود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی وی بآن  
 این صفت ذات است و با تو بماند و معنی باقیات صاحبات نیست و اگر بدل این جمل بود بحق تعالی این  
 سیزده صفت ذات است و با تو بماند و این نابینایی روح تو بود و بخشش متعاقب تو بود و سخن کسان  
 فی هله اعلمه فهو فی الاخره و انی و اصل سید لگا پس هیچ حال تو حقیقت مرکب  
 شناسی این فلان و دو روح را شناسی و فرق میان ایشان تعلیق ایشان بیک دیگر نشانی فصل اکنون  
 بدانکه این روح حیوانی ازین عالم مطلق است که مرکب است از لطافت بخار است و خلط چهار است



عقل و بصر و سواد و اصل این چهار باب و آتش و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال برای این تفاوت  
مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و خشکست و برای این است مقصود و صنعت طلب که اعتدال این چهار سبب  
در روح نگاه دارند تا آن شایسته شود که مرکب و آنست آن روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفته اند و آن  
از این عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جوهر ملائکه است و بهبوط او باین عالم غریب است از طبیعت ذات  
لیکن این غریب ویرا برای آن است تا از دیدی را خود بگیرد و چنانکه حق تعالی گفت قُلْنَا أَهْبَطُوا مِنْهَا  
جَمِيعًا قَايِمًا يَتَّبِعُكُمْ مِّنْ مَّوْتِي هُدًى مِّنْ بَيْنِ هَؤُلَاءِ قَالُوا هُوَ عَلَى هَيْمٍ وَكُلَّهِمْ لِيَجْزِيَ تَوَنُّ  
وَ كَمَا حَقَّ لِقَالِي لَقَدْ خَلَقْتُ الْكَثْرَ كَثْرًا طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَكُنَّ فِتْنَةً مِّنْ رُّوحِي فَأَمَّا  
باختلاف عالم این دو روح است یکی را بطین خوانده اند و از اعتدال شایع او باین عبارت کرده اند که سوره  
او را راست و چپ کرده اند و اعتدال این بود و نگاه گفته و فتنه من روحی این را بخود هفت کرد و مثال  
این آن بود که کسی خرده که بپس سوخته کند تا جیاش شود قبول آتش را نگاه نرزد آتش بر او فتنه کند تا آتش در آن  
آویزد و چنانکه روح حیوانی بخلی را اعتدالیت و علم طلب سبب اعتدال آن شناسد تا بیماری از او دفع کند  
و او را از بلا که بر او انداخته بپوشد روح انسانی علوی را که آن حقیقت است اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت  
که از شریعت شناسد اعتدال را نگاه دارد و آن سبب صحت و باشد چنانکه بعد از این در میان ارکان مسلمانان گفته  
آید پس معلوم شد که کسی حقیقت را روح آدمی شناسد ممکن نیست که آخرت را به بصیرت شناسد چنانکه ممکن نیست  
که حق را شناسد تا خود را شناسد پس شما خلق بغیر خود و کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلید  
آخرت است و صلوات بر این الامامین باید و الیوم الاخر است و باین سبب این معرفت را تقدیر کرده ایم که هر یک سر از سر  
اوصاف بود که اصل آنست که فتنه که خصیت نیست و گفتن آن که افهام هر کس احتمال نکند و تمامی معرفت حق و  
معرفت آخرت بآن موقوفست چنانکه آن که خود بطریق مجاهده و طلب شناسی که اگر کسی بشنوی طاعت سماع  
آن نداری چنانکه یکس این صفت در شان حق تعالی بشنیدند باور ندارند و طاعت سماع آن بدانشند و انکار  
کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این نیز نیست بلکه تعطیل است پس حق طاعت سماع در حق آدمی چون داری بلکه  
آن صفت در شان حق تعالی خود صریح نه در قرآن است و نه در اخبار هم برای این سبب است که چون خلق بشنوند  
انکار کنند و انبیاء را فرموده اند که تَكَلَّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدَرِ عَقُولِهِمْ فَخَلَقَ آلَنَ كَوْنَهُ كَمَا طَقَاتُ آلَنَ بَدَارَهُ وَبَعْضُ الْأَعْيَانِ  
وحی آمد که این صفات پختیری که از خلق فهم نگیرد مگر باین مقدار که بگویند که اگر فهم نگیرد انکار کنند و انکار  
را باین دارد فصل از این جمله نویسی که حقیقت جان آدمی قاضیت بذات خود بی قائل و در خواست ذات خود و صفات

خود از قالب متخی است و معنی مرکب نه یعنی اوست بلکه معنی ان انقطاع تصرف اوست از قالب و معنی خشنه  
و اعادت نه آن است که او را بعد از پیشی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند بدان معنی که قالبی را هم بیا  
بموتل تصرف او کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسان تر بود و چه اول هم قالبی بایستد  
آفرید و هم روح و این بار روح بر جای خود است یعنی روح انسانی و اجزای قالب بر جای خود و حسب مع از  
آسان تر بود و از اختراع آن از اینجا که فطر است از اینجا که حقیقت است صفت سهانی و بطل الهی بده نیست چه جای  
که دشواری نباشد کسالی هم نبود و شرط اعاده آن نیست که همان قالبی که پیشه است بوی باز دهند که قالبی مرکب  
است اگر چه پیش از آنکه سوار همان باشد و از کوی پاپیری خود بدل افتاده باشد از جای آن با جزای خدای دیگر  
او همان بود پس کسانی که این شرط کردند بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند از آن تکلف  
استغنی بودند که ایشان با گفته اند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و از جای سر و کوی شود آن را بکدام باز دهند اگر گفته  
از وی ببرند و نگاه حاکمی کند چون تو بیا بد آن عضو بریده با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد و بر پشت پیر است  
پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود از آن را دیگر احصا درین عمل انبازی نبود و در ثواب چگونه باز بود و از این  
جس از آن گویند و جواب تکلف گویند و باینها حاجت نیست چون حقیقت اعاده داشتی که همان قالبی محتاج  
منیت و این اشکال از آن خاست که بنظر ایشانند که نوی تو حقیقت تو از آن قالب است چون بعین این بر جای نباشد  
آن تو نباشی و بدین سبب در اشکال افتاد و در اصل این سخن بخل است **فصل** سهاگوئی که در بخت شوریان افتاد و  
سنگان است که جان آدمی هرگز معدوم نشود و نگاه او را بوجود آورند و این مخالف است بدانکه هرگز از پی سخن بگردان  
رود و اینها شود و کسی که این گویند نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت چرا که از اهل بصیرت بودی بدستی که مرگ  
حقیقت آدمی نیست که داند و اگر اهل تقلید بودی از قرآن و از اخبار بدستی که روح آدمی بعد از مرگ بجای خود  
باشد و روح بعد از مرگ بر دو قسم اند و روح اشقیاء و روح سعادت اما در روح سعادت از آن مجید میگردد و که کشتن  
اللّٰهُمَّ قِيْلَ لَوْ اَنَّ سَيِّدِي سَبَّحَ لَكَ كَلِمَةً مِنْ رِقَّتِكَ فِي حَيَاتِهِ لَمَّا اَتَيْتُكَ لَمْ يَكُنْ مِنْ قَبْلِهِ سَيِّدِي  
میدانند که کسانی که در راه ماکشته شده اند و مرده اند باز زنده اند و شادمانند و بختهای که از حضرت پوستان یافته اند و از آن  
حضرت روزی می شناسند و اما در حقیقتی که از قرآن بدید چون ایشانرا که بنده رسول علی علیه السلام ایشان را و از آن  
زند کرد و گفت ای فلان ای فلان و عدا که از حق تعالی یافته بودم و در قبر و شنائی می رسانم و می تعالی حقیقت کرد  
آن و عدا که شمار داده بود و بعتوبت بعد از مرگ حق یافته بود و گفته اند ایشان شمی تر دارند و ایشان چرا سخن گویند  
گفت نجای که نفس محمد و دست قدرت است که ایشان با این سخن تشنه تر اند از شما لیکن از جوابها ترند و هرگز نفس محمد

از آنجا که در حق مردگان آمده است و گاه بودن ایشان از اهل عالم و بیارت و آنچه درین عالم بود و قطع دانند که  
 نیستی ایشان در شرح نیامده است بلکه آن آمده است که صفت برگزیده و منزل برگزیده و قبر با عارست از غارهای دوزخ  
 یا روضه است و روضه های بهشت پس تحقیق بدان که برگزیده از ذات خود و از خواص صفات تو باطل نشود و این یکی  
 در کثرت و تحلیلات تو که آن بواسطه دماغ و اعضا است باطل شود و تو آنجا بانی فرد و مجروح و چنانکه از بیخار خود با آن  
 که چون است میرد سوار که حوله لبه بود فقیه نگردد و اگر نایب بود و دنیا نگردد و لیکن پیاده گردد و در قلوب مرکب است  
 چون سب و سوار توئی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محوسات خود غافل شوند و بجز خود و در دوزخ قرار  
 مستغرق شوند چنانکه بدایت راه لغت است احوال آخرت ایشان را بدین شایده افتد بیهوشی آن روح حیوانی ایشان  
 اگر چه از تحلیلات مزاج نگردد لیکن چون پسیده بود و خوف خدای درو پیدا آمده باشد آنان حقیقتات ایشان  
 را بخود مشغول دارند پس مایه ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد پس آنچه پس از مرگ و بعد از آن را با شوق و خواهش  
 شد ایشان را اینجا بکشوف شود و چون به خود با آیند و بعالم محوسات افتند بیشتر آن بود که از آن خبری ندانند  
 باشد لیکن انتری از آن مانده بود اگر حقیقت بهشت بودی نموده باشد روح و راحت و نشاط و شادی آن باوی  
 مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بودی محض کرده باشد و گرفتگی و خشکی آن باوی مانده باشد و اگر خبری از آن در نظر  
 وی مانده باشد از آن خبر باز بدد و اگر خبر از خیال آن خبر را محاکاتی کرده باشد بقالی باشد که آن مثال و حفظ  
 بهر مانده باشد از آن خبر باز بدد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در نماز دست دراز کرد و گفت نوشته اند که روزی بهشت  
 بر من عرص کردند و خواستم که باین جهان آورم و گمان میکردم که حقیقی که نوشته اند که محاکاتی آن باشد از این جهان آن  
 آور و مایه این خود و خیال بود و اگر فکر بودی میاوردی و حقیقت آن حال این نشان حق و از دست و ترطلب کردن این  
 حاجت نیست و تفاوت مقامات علمای چنین بود که یکی را محلی آن گیرد که بداند که نوشته اند که روزی بهشت  
 بود که او دید و دیگران ندیدند و دیگری را نصیب ز واقعه بین آنان نبود که گوید او دست بجنبانید پس لعن لعن لعن  
 لا یطیل الصلوة کرد و از آنکه نماز را بنا و کند و تفصیل این نظر را بکنند و پندارند که علم اولین و آخرین خود را  
 و هر کس این بداند و قناعت کرد و با آن دیگر شنود و نشنود و محفل است و از علم شریعت معروض معصوم و آن است  
 که گمان نبری که رسول صلی الله علیه و سلم از بهشت خبر باز داد و تعلیم و صانع از خبری چنانکه بعضی صانع و الا  
 از خبری که این صحنی نیز چون دیگر کار را نشانده لیکن رسول صلی الله علیه و سلم بهشت را بدید و بهشت را حقیقت  
 عالم نتوان دید بلکه و آن عالم شد و ازین عالم غائب شد و این یک نوع از معجزاتی بود و اما غایب شدن  
 وجه است یکی بجزون روح حیوانی و یکی بتباسیدن آن احوالین عالم بهشت نتوان دید چنانکه صفت

و بهشت زمین و در پست است به نیکو یک دزه از بهشت درین جهان مجدد علی چنانچه حاتم مع سرور است  
صوت آسمان و زمین در آن پدید آید چنانکه از چشم همه جلالت این جهان از همه ذرات بهشت معزول است و حواس  
آن جهان خود دیگر است فصل آنوقت بهشت که معنی عذاب جز تشنای و عطش است که عذاب بر قسم دوم است و حواس  
و جسمانی اما جسمانی خود همکس ششاند و روحانی نشاند الا کسی که خود را شناخته بود و حقیقت روح خود دانسته که در  
قایم است نبات خود و از قاری تنغی است در قیام خود و پس از مرگ او باقی است که مرگ او را نیست که از آنکه بیکس دست  
و پای و چشم و گوش و جمله حواس از وی باز ستانند و چون حواس از وی بستانند زن و فرزند و مال و دنیا را و بنده  
و مستور و سرای و خویش و پیوندیکه آسمان و زمین و هر چه آن بادرین حواس توان یافت از وی باز ستانند اگر این  
چیز را معشوق او بود و بکلی خود را بآن داده باشد در عذاب و فراق آن بگذرد و ضرورت و اگر از همه فاسخ بود و در اینجا  
معشوق نداشته باشد بلکه از وی و مندر مرگ باشد بر حیات افتاده و اگر دوی خدای تعالی حاصل کرده باشد و سپس  
تذکر حق تعالی یافته بود و بکلی خود را بآن داده باشد و بسایه نیاید و بی منفصل میدشت و توفیق می گردید  
چون بر و معشوق خود رسیدند فرجام و مشورت از میان برخاست و سعادت رسید و اکنون اندیشیدن تا ممکن بود  
که کسی که خود را بداند و بشناسد و باقی خواهد بود و دانند که مراد و معشوق او در دنیا است و آنگاه و رشک باشد  
که چون از دنیا برود و در اینجا عذاب خواهد بود و از فراق محبوبان خود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت احسب  
ما حببت فانك مفارقة و یا چون دانند که محبوب و حق تعالی است و دنیا را در هر چه در آن است و شوق دارد الا آن  
مقدار که زاد و بیت و رشک تواند بود که چون از دنیا برود و در اینجا برود و بر حیات افتد پس هر که این شنید  
او را در عذاب قهر هیچ تشنگی نماند که هست و متیقان را نیست بلکه دنیا را در آن راست گمانی را که بکلی خود بنیاد  
و بدین معنی این خبر معلوم شود که اگر دنیا بچمن المؤمنین حینه الکافرین فصل حین آنکه اصل عذاب قبر  
نشناختی که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را  
بر قدر آنکه شهوات دنیا باشند پس عذاب آن کس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل در  
بسته است بچنان بود که عذاب کسی که دنیا را و اسباب بنده و مستور و جواهر و حشمت همه نعمتهای د  
دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر و چند کسی را که اسبی از آن او برودند عذاب را  
بر دل وی کمتر از آن بود که گوینده اسب برودند و اگر همه مال او بستانند و هیچ او بیشتر از آن بود  
یک نیمه و کمتر از آن بود که مال زن و فرزند را بفارست ببرند و ز ولایت منصرف و دل کنند  
ملک و مال و زن و فرزند و هر چه در دنیا است همه را بفارست کنند و او را

۱۲

تنها بگذرد معنی مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر گشتگی و پستی او بدنی او و او را که اسباب نیاز همه  
 وجهی او را مساعدت کند و یکی خود بیان دهد چنانکه حق تعالی گفت ذَلِكِ بِالْحَقِّ اسْتَخْبِطُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى  
 الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ بود و عبارت از آن چنین آمد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانید که در چه معنی این آیت  
 فرموده آمد که مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا گفتند خدا و رسول بنده و اذافت عذاب کافران  
 و کفران است که نود و نه اثر و مایه وی سسلط گردانند معنی نود و نه مایه که برای او نود و نه بود و او را می گزند و می یابند  
 و در وی می دیند از آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اثر و مایه را چشم بصیرت مشاهده و اندوخته و اجماع  
 بی بصیرت چنین گویند که مادر گورنگاه می کنیم هیچ بنیم اگر بودی چشم ما درست است مایه بدیدی این اجماع یا بد  
 کنیا اند این اثر و مایه ذات روح مرده است و از باطن او جان بیرون نیست تا دیگر می بیند بلکه این اثر و مایه را در آن  
 وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بداند که این اثر و مایه که است از نفس صفات وی و عدد در آن  
 وی بقدر عدد و شایسته ای اخلاق مذموم است و اصل طینت این اثر و مایه از دوستی و نیا است و نیا هر مایه آن شش  
 میشود بعد از آن اخلاق بد که از دوستی و نیا منشعب میشود چون حسد و حق و ریا و کبر و ثناء و کبر و خداع و عداوت و  
 دوستی جاه و چشم و غیر آن و اصل این اثر و مایه بسیاری سرای آن جز بصیرت از آن نشانت اما مقدار عدد آن نیز  
 نبوت توان ساخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اثر و مایه را در میان جان  
 کافر ممکن است و پوشیده نه بسبب آن که جا بل است بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه بجای نود و ده است چنانکه حق  
 تعالی گفت ذَلِكِ بِالْحَقِّ اسْتَخْبِطُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ گفت اذهبوا فكم طيبا لکم فی حیوةکم  
 الدُّنْيَا وَاسْتَمْتِعُوا بِهَا و اگر چنان بودی که این اثر و مایه بیرون او بودی چنانکه بر دمان پیدا اند آسان تر  
 بودی که آخر یک ساعت و دست از وی برداشتی لیکن چون ممکن است در میان جان وی آن نود و ده صفات  
 او است چگونه از آن بگریز چنانکه کسی که میزگر بفرود نشد انگاه عاشق او شود آن اثر و مایه را میان جان او میگذرد  
 بهم عشق او است که در دل او پوشیده بود و او نمی داند تا اکنون که فرار خرم وی است و او همچنین این نود و ده اثر و مایه  
 در وی و او بوقوع این از مرگ و او را از آن خبر نمود تا اکنون زخم آن پیدا آمد و چنانکه عین عشق سبب مرگ او بود  
 تا بمشوق بهم بود و همان سبب رنج و گشت بوقت فراق اگر عشق نبود در فراق بخور نماند و چنین دوستی نیا  
 و عشق آن که سبب حقت آسمان سبب عذاب شود و عشق جاه و دل وی را می گزند چون اثر و مایه عشق مال چون  
 مایه عشق خاود سرای چون کردی و بهم بر این قیاس میکن چنانکه عاشق که بر فراق میجواید که نود و ده سبب  
 و آتش گزند یا او را کردی که نود و ده در فراق بر بد چنین آنکه او را در گور عذاب بود و خاود که موی این رنج

نگرشوم و بار بودی که درین جهان مردمان دانش چاهینها زخم بر تن کنند و ازیر و ن کنند و آن زخم بر میان جان  
 ندوان اندرون کند و هیچ چشم ظاهر آن را نبیند پس تحقیق هر کسی سبب عذاب خود را بخود می برد ازین جای آن  
 باندرون گویست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم انما هی اعمالکم تزد الیکم گفت آن عقوبت پیش از آن نیست  
 بهم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را علم یقین بودی خود و دوزخ را می بینید که  
 لا تعلمون علمه الیقین گفت آنرا که لا تعلمون و لا تعلمون الیقین و برای این گفت آن جهنم محیطه  
 الکفرین گفت دوزخ با ایشان محیط است و ایشان بهم میست و گفت که محیط خواهد بود **فصل** همانا گوی که  
 ز طایفه شرع معلوم است که این اثر را از اسبند بچشم سرو این اثر را که در میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه ایمان  
 زود و دیدنی است ولیکن مرده بیند و کسانی که درین عالم باشند نه بیند که چیزی را که از آن عالم باشد بچشم این  
 عالم نتوان دید و این اثر را مرده را مثل باشد با بچنان می بیند که درین عالم میدید ولیکن تونه بینی چنانکه غفنه  
 بسیار بیند که او را مرئی نرود و آنکه در بر او نشسته باشند نه بیند و آن ما غفنه را موجود است بچ آن او را حاصل در حق  
 پیدار معدوم و از آنکه بیداران را نه بیند از بچ او بچ کمتر نشود چون غفنه خواب بیند که وی باری می گردان  
 جسم دشمنی است که بروی ظفر خواهد یافت و آن بچ روحانی بود که بر دل باشد و لیکن مثال آن چون ازین  
 عالم خواهند ماری باشد و باشد که چون آن دشمن ظفر را بدوی گوید بغیر خواب خود دیدم کاشکی ماری مرا بگریزد  
 این دشمن کام خود نیافتنی بر تن کلین عذاب بر دل وی از آن بچ که بر تن باشد از ما عظیم باشد پس اگر  
 گوی که این ما معدوم است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن ما موجود است  
 که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته و هر چه یافته تو شد در خواب و توان رانی یعنی آن موجود است  
 در حق تو اگر چه خلق دیگر آن را نتوان دید و هر چه تو آن را نمی بینی نایافته و ما موجود است اگر چه جسم خلق  
 آن را می بینند و چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرده و غفنه را یافته است از آنکه دیگری نه بیند  
 و از آن چه نقصان آید اما این بود که غفنه نه نویدار شود و از آن بر یک پس آن را خیالی نام کنند اما مرده  
 و از آن بدانکه مرگ را آخر نیست پس با وی بماند و همچون محسوسات این عالم بود و نبات و در شریعت نیست  
 که آن را مرده و مرده و از آنکه در گوشت باشد معدوم خلق باین چشم ظاهر نتوان دید تا در عالم شهادت  
 باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدان که جسم پیدا و حال این مرده و بر کشف کند او را در میان  
 مار و کژدم بیند و انبیا و اولیاد بیداری نیز بیند که آنچه دیگر از در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم  
 محسوسات ایشان از مشاهده کارای آینهائی حجاب کند پس این اطناب بآن می رسد که گوی آن محتقان باین

مقدار که در روز شنبه و چتری نه چندی بنیادین چشم ظاهر غلاب قبر انچه گشتند این ازان است که در ظاهر انجنان  
نماند فصل عاقل گوی که اگر غلاب قبر چیست علامت دل است باین عالم چنگل ازین خیالی نیست که زن و فرزند و مال  
و جاه و دوست و ادریس همه را غلاب قبر خواهد بود چنگل ازین نیز جواب آن است که این سخن نیست که کسی باشد  
که از دنیا سپرده باشند و ایشان در دنیا هیچ پسرست گاه و اساسیش گاه نماند باشد و از نو مند ملک باشند  
و بسیاری از مسلمانان که در دین باشند چنین باشند اما آن قوم که تو اگر نباشند نیز و گروه باشند گروهی باشند که با آن  
این اسباب دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست دارند پس اگر بخوان بود که خدای تعالی را دوست دارند و ایشان را  
نیز غلاب بود و مثل ایشان چون کسی باشد که سرای دارد و شهری که آنرا دوست دارد و بیکان است و سلطنت و کوشک  
و باغ ازان دوست تر دارد چون او را منشور سلطان رسد بر است شهری دیگر او را از بیرون شدن از وطن هیچ  
سرخ نباشد چه دوستی سرای و خانه و شهر و ازان دوستی که غالب تر است ناچیز کرد و و ناپیدا شود و هیچ اثر آن  
نماند پس دنیا و دنیا و پارسایان مسلمانان اگر چه دل ایشان را بزن و فرزند و شهر و وطن تعالی بود چون دوستی خدا  
تعالی پیدا آید و لذت این بوی آن بر ناچیز گردد و این لذت بمرک پیدا آید پس ایشان ازین این باشند اما کسی که  
شهرت و دنیا و دوست تر دارند ازین غلاب نرسند و ایشان باشند و برای این گفت خدای تعالی و آن قریب که  
الا و ارد که کان علی را که کشتیم مفضیلاً انهم یخسروا الذین اتقوا و این قوم مدتی غلاب باشند  
پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود و لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی که در دل پوشید  
بود باین پیدا آید و چون کسی بود که وی سرای دوست تر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را  
از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را از دوست تر و دور کنند و بان دیگر افتد مدتی در فراق آن  
رنجور باشد نگاه او را فراموش کند و خوف را این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بود به مدت و طری باز پدید  
آید اما کسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد و دران غلاب بماند چه دوستی او بان بود که از دنیا ترسند  
بچه اسلوب ازان خلاص یابد و یکی را اسباب آنکه عذاب کافره محض است این است و بدانکه هر کس  
دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوست دارم و این نه هیب همه جهان است بزبان  
و لیکن این را حقی و معیاری است که بان گشتند و این آن بود که هر گاه که نفس شهرت او را جیسر  
فریاد و شریع تحت تعالی خلاف آن فریاد اگر دل خود را بفرمان حق مایل تر بیند خود او را دوست تر دارد  
چنانکه کسی و در شخص را دوست دارد و یکی را دوست تر رسید از چون میان ایشان خلاف رفتند  
خود را بجانب دوست تر مایل تر بیند بان گشتند که او را دوست تر سیئه دارد





با خود میگردند معنی آن مثالی که ازین عالم ببارت خود ایم میگویم نامعلوم شود اما صفت اول آن عشق  
 است و دنیا است و سبب این در عذاب قبر گفته اند که عشق و بایست بهشت است اما با معشوق بود و چون  
 بی معشوق بود و در حق است پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است و اگر دنیا خسته باشد و در آخرت در دنیا  
 که معشوق او را از وی باز نهند پس یک چیز هم سبب است و هم سبب بیچ و لیکن در دو حال مختلف و مثال این  
 آتش در دنیا آن بود که مثلاً باد شای باشد که همه وی زمین و طاعت و فرمان وی بود و همیشه تنبع سبب  
 رویان از کینان و غلامان و زنان و تماشای باغبای و کوشبای زیبا بشغول باشند پس گاه و گاهی بیاید  
 و او بگوید و بگوید و در پیش اهل محکمت او را سبکیانی فرماید و در پیش او اهل و کنیزان و یار بکاری دارد  
 و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانه او هر چه بخواهند تر بود و بدشمنان او بد نگاه کن که این مرد را هیچ  
 برین باشد و آتش فرق و لایست و زن و فرزند و خزانه و کنیز و غلام و نعمت و در میان جهان او افتاد  
 و او را می سوزد که میخواهد که او را یکبار بکشد و او را یکبار بکشد و او را یکبار بکشد و او را یکبار بکشد  
 این مثال یک آتش است و هر چند نعمت بیشتر باشد و در ولایت صافی تر و مهیای تر بوده باشند این آتش نیز تر  
 پس هر که در تنفع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را سعادت بیشتر کرده باشد عشق او محض تر باشد + +  
 و آتش حشر را قی در میان جهان او سوزان تر بود و ممکن نکرد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت  
 چه هیچ دل که درین جهان بود تمام در دل و جان ممکن نشود که حواس و شغلهای این جهان را دل را مشغول  
 سیدار و این مثل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی ممکن نشود برای این بود که در بخور چون شمع و کوشش  
 بخبری مشغول و در هیچ او کمتر شود و چون فانی شود زیاده گردد و بدین سبب باشد که صاحب نصیب است  
 چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده باشد و خواب پیش از آنکه بمحسوسات  
 معاودت کند هر چه بوی رسد اثرش کند تا اگر آواز خوش شنود که از خواب در آید آنرا که بسین بود و سبب این  
 محسوسات دل باشد از اثر محسوسات و هرگز تمام صافی نگردد و درین جهان و چون بسیر و مجرد و صافی شود و از اثر  
 محسوسات ناگاه هیچ راحت او عظیم ممکن گردد و گمان نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیا است بلکه آن آتش  
 را به دنیا آب بسته اند و ناگاه در دنیا خسته اند **و هم** آن شرم و تشویر از سوزها بود و مثال این آن بود  
 که باو شای شخصی خیر چنین را بگزیند و نیابت محکمت خود بوی دهد و او را در حرم خود راه و بتاچ کس از وی  
 حجاب کند و فرزندها خود با و سپارد و در همه کارای خود بروی اعتماد کند پس چون این نعمتهای بیاید و باطن با

یک روز میان آن فساد که در حرم او میکنند نگاه کند با و شاه را بیند که از روزی می نگرد و او را می بیند و بداند  
که هر روز همیشه دیده است تا خیر برای آن کرده تا خیارش عظیم شود تا او را بیکبار در کمال کند و بلاک گرداند تا قدر  
کن که درین حال چه التماس و تشویر ازین رسوائی در دل جهان او افتد و وقت او سلامت بود و خواهد که درین حال بزمین  
فرود و تا ازین التماس و نصیحت و رسوائی بر بد پس بچین تو درین عالم کارهای کمی بجاوت که حاضر آن نیکو نماید و روح  
و حقیقت آن ترشست و رسوا هست چون حقیقت آن در قیامت ترا کشف شود و رسوائی تو آشکارا گردد و تو باش تشویر  
سوزنده گری مثل امر و غیبت می کنی و فردا در قیامت خود را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت برادر خود بخورد  
و می بیند که مرغ بریان است چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد سمجور و رنگی که چگونگی رسوا گردد و دو چهر  
آتش بدلی وی رسد روح و حقیقت غیبت نیست و این روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای نیست که  
ایسی خواب بیند که گوشت مرده می خورد و تعبیرش آن بود که غیبت می میکند و اگر تو امر و زشتی در دیوار می اندازد  
و کسی ترا خبر کند که این سنگ زدی دیوار خانه تو افتد و چشم فرزندان تو کو می کند و خانه روی چشم فرزندان غیر  
یعنی از سنگ تو کو رنده دانی که چه التماس در دل تو افتد و چگونه رسوا کردی کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند و  
قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و روح نیست که تو قصد میکنی بر تن که او را زیان نمی دارد و بتو بیا سبک  
و درین تو بلاک میکند و طاعتهای ترا که تو چشم تو در آن جهان آن خواهد بود و دیوان او نقل میکنند تا تو بی طاقت  
بمانی و طاعت تو فردا بکار آمده ترا خواهد بود و چشم فرزندان تو امر و زشتی که آن سبب سعادت تو نیست فرزندان  
سیب سعادت نیستند پس فردا که صورتها بتبع روح و حقایق گردد و هر چهری که بیند بصورتی بیند که در خود معنی  
آن باشد نصیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب آن عالم نزدیک است کار او در خواب بصورتی باشد که  
معنی چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین گفت و گفت در خواب دیدم که انگشتر در دست من بود و مهر بدان مردان  
رفیع زمان می نهادم گفت تو مؤمنی و در راه رمضان پیش از صبح با آنک نام میکنی گفت چند است اکنون نگاه کن  
که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او بروی عرصن کردند که با آن نماز بصورت او آنسیکه و ذکر است در زمان  
روح و حقیقت آن منع کردن است از خوردن و مباحث کردن و عجب آنکه در خواب بنه می خورد و از قیامت بتو نموده  
و ترا خود از چشم خبرا گاهی و ازین معنی است که در خبر آمده که روز قیامت دنیا را ببارید بصورت پیرنی زشت چنانکه نم که  
و ایند که دیدن تو باشد شک گویند آن میا است که شما خود را در طلب این ملاک میکردید چندان تشویر خود کرد  
خواست که ایشان با التماس بر ندانار ششم آن بر بند و مثال آن رسواییها چنان است که حکایت گفت که یکی  
از ملوک پسر خود را عود سی داده بود و پسر ملک آن تشبه که پیشش عود سی خواست رفت شراب بیشتر خورد

چون مست شد طلب عروس بیرون آمدند حجره کرده علقه کرد از ستری بیرون افتاد همچنان میرفت تا بجای رسید  
 که خانه دید و چراغی پیدا آمد پیش داشت که باز یافت خانه عروس چون در شد تومی را دید خفته بر چند آواز داد کس اورا  
 جواب نداد پیش داشت که در خواب اندکی را دید چادری نو بر وی کشیده بود گفت این عروس است در بروی خضبت  
 و چادر از وی باز کرد بوی خوش پدید آمد رسید گفت این بیشک عروس است بوی خوش بکار داشته و ما وی میبایست  
 در آمد و زبان در دهان او میگرد و در طوبت ما از آن بوی می رسید پس داشت که او را مرد می میکنند و گلاب بروی میریزد  
 چون روز شد و بهوش آمد نگاه کرد و آن حجره دهنه گران بود و آن شخصگان مردگان بودند و آن که چادر نداشت  
 که پیش داشت که عروس است پیر زنی بود داشت که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط اوی آمده و آن طوطیها که  
 بوی رسیده بود و همه نجاستها پاک بود و چون نگاه کرد و جمله ندید و در نجاست دید و در دهان و کام خود از آب نان و  
 تخم و نا خوشی یافت خواست که از تشویر و روانی و آلودگی آن پلاک شود و ترسید که نباید که پدر وی باو شاه پادشاه  
 وی و پیران بندگان حال تا درین اندیشه بود که باو شاه پادشاهان لشکر طلب کرده بودند او را و میان آن فضیلتها  
 دیدند خواست که برین فرو شود و در آن ساعت تا از آن فضیلتها برسد پس فر و اهل دنیا همه لذتها و مشروباتهای دنیا  
 را هم باین صفت بینند و اثری که از ماست مشروبات و در دل نشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و نجاستها بود که در  
 کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه رسوای و غیبت که تمامی صعوبت کاران جهان درین جهان شمال نیاید و لیکن  
 این مفوداری اندک بود شرح کیلنس ترا که در دل و جان افتد و کابله از آن بی خبر و این را آتش شرم و تشویر  
 گویند **صفت سوم** آتش حشر محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن  
 سعادت و سبب آن نا بینایی و جهل بود که درین جهان بروه باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بتغر و مجادله نیز  
 دل صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهی در وی نماید پس از مرگ چنانکه در آینه روشن نماید بلکه نجاست  
 و مشروبات دنیا دل و از تاریک کرده باشد تا در نا بینایی بماند و مثال این آنست چنان بود که قدری کسی که با تومی در  
 شبی تیره جای ری که آنجا شک پیزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یا آن تو گویند که چنانکه توانی ازین بردا  
 که با شنیده ایم که اندرین صنعت بسیار باشد و کبری از ایشان چند آنکه تاندر دارد و تو پنج بر تیری و کونی که این حاکم  
 تمام باشد که بگذر پنج بر خود نیم و با گرگان می کشم و خود ندانم که این فدا بکار آید یا پس ایشان باریک شد و از آنجا  
 بروند و دوستی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را با احمق گرفته بر ایشان منوس می داری  
 و سیگونی هر که غفل وزیر کی بود و آن آسوده میرو و چنین که من میروم و هر که حق باشد او خود  
 سازد و باری کشد بر صبح محال خود بروشنائی رسد کناح کنند آن همه یافتن سخن بود و مواز

خوش آب و قیمت هر دانه ازان صد هزار دینار بود و آن قوم حشر می خوردند که چرا بیشتر بر بند شستم و توازن ازان  
 هلاک می شوی و آتش ازان حشر دجان تو افاده پس ایشان بفرود شدند و لایت روی زمین بآن بگریزید و نعمت بها  
 چنانکه خوانند می خوردند و آنچه که خواهند می باشند و ترا برهنه و گرسنه میدانند و بندگان گیرند و کار می نمایند  
 و هر چند تو گوی که ازان نعمت نصیبی دهیید قوله تعالی اَفِيضُوا عَلَيَّ مَاءَ الْوَيْحِ اَوْ هَمَّاءُ ذَرْفَةً اَللّٰهُ  
 قَالَ لَوْلَا اَنَّ اللّٰهَ هَمَّاهُ مَا اَكَلْتُ الْكَافِرِينَ گویند نمودن بر ما بخندیدی امر و ما بر تو می خندیم هم  
 اِنْ تَشْكُرْ فَاَمَّا تَكُنْ مِنْكُمْ اَكْثَرُ فَاِنْ تَكُنْ مِنْكُمْ اَكْثَرُ فَاِنْ تَكُنْ مِنْكُمْ اَكْثَرُ فَاِنْ تَكُنْ مِنْكُمْ اَكْثَرُ فَاِنْ تَكُنْ مِنْكُمْ اَكْثَرُ  
 حق تعالی بنیت و این جوهر شال طاعتهاست و نایکی شمال دنیا و کسانی که جوهر طاعت بر بندند که گفتند  
 که در حال پنج نقد چو ششم برای نسیم و نسیم است فردا و میکنند که اَفِيضُوا عَلَيَّ مَاءَ الْوَيْحِ اَوْ هَمَّاءُ ذَرْفَةً  
 حشر بخورند که فردا چندان انواع سعادت بر بل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتهای وینا و مقابله یکسا  
 ن باشد بلکه آن کسی را که از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این عاملت زیباست  
 مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند که هر بی مثل ده وینا است و رحمت و روح  
 باسیت در دوزخ و ساحت فصل چون این سه نوع از آتش و جانی شبا حتی اکنون بدانند این آتش عظیم است  
 ازان آتش که بر کالبد بود و چه کالبد را از دوا گاه بی نبود تا ازان بجان نرسد پس در کالبد بجان رسد و آن  
 عظیم گردد پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید بلا عظیم تر بود و این آتش از میان جان خیزد از بیرون  
 در نیاید و علت همه درد ازان بود که چیزی که مقتضای طبع بود صد آن بروی مستولی شود و مقتضای طبع  
 است که این ترکیب بوی باز و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجزاحت از یکدیگر جدا شود و صد آن پدید آید و در دوزخ  
 شود و جزاحت اجزای از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس هر جزوی در وی  
 دیگر با این سبب در آتش صعبت بود پس آن چیزی که مقتضای طبع دل بود چون صدوی سخن شود در آن  
 در میان جان عظیمتر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی است و ویدار و چون تابانی که صد آن بود در وی  
 ممکن کرد و در ازان نهایت نباشد و گرنه آتشی که لها در این عالم جای شود پیش از مرگ هم در دنیا بی باقی لیکن چنانکه  
 دست با پی نایستد و دوزخ وی پدید آید تا اگر آتش بوی صد حال نداند چون خدازوی بشود و در آتش بود و یکبار  
 در وی عظیم باشد چنان که لها در دنیا نایستد سخته باشد و آن حد بزرگ شود و یکبار این آتش از میان جان برآید و از پای  
 دیگر نایستد که خود همراه برده و در دوزخ دل بوده است لیکن چون علم یقین داشت از انبیا که کون که علم یقین بود  
 آمد بدست کلا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَذَرَوْا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا پس بود و سبب آنکه شریعت دوزخ

و بهشت جهانی را شرح و صفت می کرد آن بود که حیرت انگیز باشد و فهم کنند اما این را باینکه که گویان را حقیقت دارند  
 و صعوبت عظمت آن در دنیا بد چنانکه اگر کودکی را گویان چیزی بیاموزد اگر شیاموزی ریاست و ولایت پدرش تو نداند  
 و از آن سعادت دورانی این خود فهم کند و این ادول او اثری عظیم نباشد اما اگر گویان استاد گوش تو باشد ازین  
 نیز سکه این فهم کند و چنانکه گوشمال است و حق است باز ندان در ریاست پدرش است کودکی را که ادب بیاموزد و سخن  
 و دوزخ جهانی حق است و آتش باز ندان از حضرت الهی است و دوزخ بمبانی در جنب و دوزخ محروم ماندن چنان شالی  
 بیش نیست و جنب باز ندان از ولایت و ریاست فصل بهمانا گویان این شرح و تفصیل مخالف نیست که علمای گویند  
 و در کتب آورده اند چنانکه گفتند که این کار را جز تقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را باین راه نباشد بلکه  
 عذر ایشان از پیش پیدا کرده اند که حقیقت و این سخن مخالف آن نیست که بر چند ایشان گفته اند و شرح آنست که  
 است لیکن ایشان از محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند یا باینکه بدانشته اند شرح نکرده اند که  
 تیسرین خلق در دنیا بند و هر چه جهانی است جز تقلید و سماع از صاحب شمع معلوم نشود و اما این قسم دیگر فرع  
 معرفت حقیقت روح است و در همین آن ایست از طریق بصیرت و مشاهده باطن و باین کسی رسد که از وطن خود  
 مفارقت کند و آنجا که موله و مستطراحی بود و میسند و سفره دین پیش گیر و باین وطن نه شهر و خانه می خواهم  
 که آن وطن قابل است و سفر قابل را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی است آنرا قرار گاهی است که  
 از آنجا پیدا آمده و وطن وی آن است و از آنجا او را سفری است و او را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر  
 است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است انگاه مخیلات انگاه موهومات انگاه معقولات و معقولات منزل  
 چهارم است و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر باید و پیش ازین خبر ندارد و این عالم با مثالی فهم توان کرد  
 و آن است که آدمی تا در عالم محسوسات بود درجه او چون درجه خفاش است که خود را بر چراغ میزند چه او پس  
 بصیرت لیکن خیال و غفلت نیست که او از ظلمت بگریزد و روزی طلب کند چنانکه چراغ روزی است خود را بر  
 می زند چون در آتش بیاید آن در غفلت او نماند و در خیال او نایستد که او از خیال و غفلت نباشد و باین  
 درجه رسیده از آن سبب خوشنیت را دیگر باید بر چراغ می زند تا مالک گردد اگر او را وقت نیال و غفلت مخیلات  
 بودی چون یکبار در دنا کشده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار نرسند دیگر باید که بپایند  
 بگریزد که خیال آن در غفلت ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزل است اما منزل دوم و مخیلات است  
 و تا آدمی درین درجه بود هیچ برابر بود تا از چرخه رنجور نشود نداند که از آن بیاید که خفت و لیکن چون  
 یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات است و چون باین درجه رسد یا گویند و پس

برابر باشد که از پنج نادیده بگریزد و بداند که پنج خواهد بود چه گویند که هرگز گرگ را ندیده باشد و سب که هرگز  
شیر را ندیده باشد چون بدینند بگریزد و بداند که دشمنی است اگر چه از گاو و شتر و سبیل که پیشکشی غیبتگرند و نیز  
و این دیداری است که در باطن و نهاده اند که بآن دشمن خود را ببینند و باین هم از چیزی که فردا خواهد بود  
هذر نتواند کرد چنان در منزل چهارم است و آن منزل مقولات است چون آدمی باینجا رسد از حد جمله بهایم در  
گذرد و تا اینجا به بهایم همراه بود و اینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسد و چیزی را بداند که حق تعالی و و هم را بآن  
راه نباشد و از کارها که دست قبل خواهد بود هذر کند و روح و حقیقت کار را از صورت جدا کند و حد و حقیقت  
هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود در یابد و چیزی که درین عالم توان دید بی نهایت چه بر که در محسوسات  
بود و جز در احجام نبود و جنام جز متناهی نتواند بود و تردد و روشن او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است  
که هر کس تواند و روشش در عالم رابع و محض ارواح و حقایق کار را بود و آن همچون رفتن بر آب است و تردد و  
در موهومات چون بودن است که در کسی که در جهان میان آب و خاک است و در آنچه مقولات مقامی است که آن  
مقام انبیا و اولیا و اهل تقوی است که شل آن چون رفتن بر هوا است این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفتند  
که عیسی علیه السلام بر آب برفت گفت است است و لوازم اینها و اینها المشی فی الهواء گفت اگر یقین از پادشاه شد  
بر موبارفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و با هر منزل خود باشد که بدرجه ملائک رسد پس از آخر  
در جات بهایم تا اعلی درجات ملائک منازل هر ج آدمی است و شیب و بالا کار است و او در نظر آن است که  
بفضل الساقین فرود و بیا علی عین رسد و عبارت ازین خط چنین آمد أَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ  
وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا  
چه هر چه جدا است و در جوی خود کند که او بجز است پس بخیر بود و ملائک در عین اند و ایشان را بنزل از درجه  
خود راه نیست بلکه درجه هر کسی بروی وقت است چنانکه گفت وَمَا مَنَّا إِلَّا أَنْهَ مَقَامَهُ مَعْلُومٌ وَبِهَاطَمٍ در  
اهل اسفلین اند ایشان را برتری راه نیست و آدمی در وسط است و در خط است چنانکه گفت که برتری در  
ملائک رسد و یا بنزل بدرجه بهایم آید معنی تحمل امانت تفکد عهد و خط بود پس بنزد آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت  
کند و مقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق این سخن گفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر بیمنه مخالف تمایان  
باشد و بیشتر خلق معتقدند و مسافر نادر بود و کسی که از محسوسات و مخیلات که منظر نگاه او است وطن و ستخر خود سازد  
هرگز و ارحاقین ارواح کار را مشغول گرد و در روحانی نشود و ارواح کار را و احکام روحانیات ندانند بآن  
سبب بود که شمس ۱۰۲۱ در کتابها گفته بود پس ازین محتمل دارا قضا که سیم از شرح معرفت آخرت

افهام بین این احتمال کنند بلکه بنسبت فراموشی خود این مقدار هم محال کنند و الله اعلم **فصل** کس و برای اهل باطن  
 که از توفیق است که کار با بصیرت خویش شناسند و نه توفیق یا بند که از شرعیت قبول کنند و کار از حیرت تغییر  
 باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشند که چون شهوت بر ایشان غلبه کند موافق طبع ایشان آن نماید که حیرت  
 را بخاک کنند و باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آن را تربیت کند و پیدا کند که هر چه آمده است و صفت  
 و فرج برای حراس آمده و هر چه در شب گفته اند عمده شده است باین سبب متابعت شهوت متحول شوند و از وزیر  
 شرعیت باز ایستند و در کسانی که شرعیت و روزی که چشم حیرت و حقایق بنگرند و گویند که ایشان در حال اند و فریفتند  
 اند و چنین حق را کجایوت آن باشد که او چنین اسرار با برهان معلوم توان کرد پس و را دعوت باید کرد تا در کای  
 سخن ظاهر نامل کند و با او گویند که چه غالب ظن تو نیست که این صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و همه حکما و علما و  
 اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو با چنین اجماعی و خود را این حال بدستی آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده باشد  
 و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات  
 ندانسته اگر چنانست که هیچ گونه غلط خود را نداند و گوید چنانکه دانم که دوازده یکی بیش بود همچنان دانم که هیچ حقیقی  
 نیست و نیز انقبای نتواند بود و هیچ راحت برنج نتواند بود و نه روحانی نه جسمانی باین کس اشراج تباد شده باشد و از او  
 نامید باید بود که او از آن توفیق است که شمع گشت **وَأَن تَدْعُوهُ إِلَى الْهُدَى فَلَنَهْتِكُمْ فَإِذَا ابْدَأَ**  
**وَأَكْرَمِيهِ** محال بودن این امر محقق نیست اگر چه این ممکن است ولیکن بعید است و چون این حال را بجهت معلوم  
 نیست و باطن غایب نیز معلوم نیست بجهت ضعیف چرا خود را همه عمر در جبره تقوی کنیم و از لذت باز ایستیم تا وی  
 گویم که اکنون بدین مقدار اقرار دادی بر تو و حسب شد حکم عقل تو که راه شرع فراتر از تیری که خط چون بیستم باشد  
 بجان ضعیف از وی بگریزید چه اگر تو فضل طعمی کنی که بخوری کسی گوید که لاری دهان دین طعام کرده تو دست  
 باز کنی اگر چه بجان آن بود که او در رفع میگوید و برای آن میگوید تا وی بخورد ولیکن چون ممکن بود که دست بخوبی  
 با خود گوئی نخورم هیچ این اگر سبب سهل است و اگر نخورم نباید که راست گفته باشند و این ملامت تو هم چنین اگر جای  
 شوی و در خطر ملک با منی تعویذ نویسی گوید که رسم بیسم بده تا از تعویذی نویسم بر کافندی نوشی بر آن کافندی  
 کشم که تو بهتر شوی هر چند غالب ظن توان بود که آن نقش باشد برستی هیچ مناسبت ندارد و لیکن کوفی باشد که دست  
 گوید و ترک کند هم لغزش سهلست و اگر نخورم گوید چون به لعلان طای رسد فلان از وی میخورد تا بهتر شوی آن هیچ  
 بقول وی کشی و کوفی باشد که راست گوید و اگر در رفع میگوید این بجهت سهل است پس نزد یک هیچ عاقل قول صد

ترسانا باشد که بقول وی سرخ اندک بر خورند تا از آن سرخ که غیظ است باشد که خلاص می شود و سرخ و زبان اندک  
 باضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و از آن بداند که آن را آخر نیست چیست بداند  
 که این سرخ کشیدن اندک باشد در جنبان خطر عظیم که با خود گوید که اگر انشیان راست گویند و من در میان عذاب  
 ایامم چه کنم و این است دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند معنی بدان که باشد  
 که اگر همه عالم بر یکا درس کنی و مرغی را گوئی تا هر روز سال یکبار برگردد و آن کا درس بخورد و از این سرخ کم نشود  
 پس در چنین بدقی عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان کشید و عمر دنیا در جنب این چیست در  
 باشد و هیچ غافل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفیق و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب  
 بود و اگر چه با سرخ بود و اگر چه بجان بود که خلق عالم برای بازگشتی در دریا نشینند و سفرهای دراز کنند و رنج  
 بسیار کشند همه بگمانی می کشند اگر چه او را یقین نیست آخر گمانی ضعیف است پس اگر بر خود مغفقت بر و با احتمال برین قرار  
 گیرد و برای این بود که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی با ملحدی مناظره کرد و گفت اگر چنان است که تو میگوئی بود  
 توستی و هم ما و اگر همچنان است که ما می گوئیم ما هستیم و تو آویختی و در عذاب اندامی و این سخن که امیر المؤمنین گفته  
 است بمقدار ضعف فهم آن ملحد گفت نه بآن که خود در شک بود لیکن است که آنچه راه یقین است فهم آن احتمال آن نکند  
 پس با برین شباهتی که هر که در عالم جز با و آخرت مشغول است بغایت حق است و بسیار غفلت است و اندیشه ناکردن  
 که شهوات دنیا خواهانشان را چندان فرود می گذارد که درین اندیشه کنند اگر نه آن کس که بعین می بیند  
 و آنکه بجان غالب میداند و آنکه بگمان ضعیف میداند بر همه واجب است بحکم عقل که

ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند و اسلام علی من است

الهدی به تمام شد سخن در عنوان سلامتی از معرفت

و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت

بعد ازین اراکان محلات

مسلمانان  
 ان شاء الله



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چون از معرفت عنوان مسلمان فارغ شدی و خود را دوستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دوستی بهار کان  
 سعادت مسلمان مشغول باید شد از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناختن حق تعالی است و در بندگی او و تسلیم  
 شناخت بفرست آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه طاعت را بر خود واجب است اگر سستی  
 و اصراری و این رکن عبادت است دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را با و بداری و این رکن معاملات است  
 سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن جهلکات است چهارم آنکه دل خود را با نیکوای پسندیده  
 آراسته داری و این رکن تمجیسات است اگر کن اول در عبادات و درین رکن سه اصل است اصل اول در درست کردن نماز و  
 اصل سنت است اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم است اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در پاک ماندن  
 گواردن است اصل پنجم در زکوة است اصل ششم در روزه است اصل هفتم در حج گزاردن است اصل هشتم در زکوة  
 خواندن است اصل نهم در زکوة و حج است اصل دهم در تربیت و راه و اوقات عبادت و راه و اوقات است اصل  
 اول در اعتقاد و اصل سنت حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود اول واجب بر وی اینست که معنی طهارت را از راه  
 محمد رسول الله که زبان گفتن بداند و باور کند چنانکه هیچ تنگ را با آن راه نبود و چون یاد کرد و دل وی  
 بر آن قرار گرفت چنانکه تنگ را بدان راه نباشد این کفایت بود و در اصل مسلمان می و در اینست آن باریل و بر آن  
 فرض عین نیست بر مسلمان که رسول صلی الله علیه و سلم و عیسی و بطریق دلیل و عنوان نظام و بهشتی بهان و چنان  
 آن نفرموده بلکه بصدیق و باور داشتن کفایت بود و در جبهه مطلق پیش ازین نباشد اما باید است که نفی شبیه  
 که ایشان را حق گفتند و دلیل این اعتقاد نتوان یافت و اگر کسی شبیه حق افکند تا حاجی از راه نبیند ایشان را  
 زبان آن باشد که آن شبیه وضع کنند و این صفت نظام را بر وی و این فتنه ایشان را بهر شک که یابد و کسی  
 با این صفت نباشد این باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و حکم شنود و بدین اعتقاد او باشد اما بقیه تا حدیث  
 خود را می است و رای این بر دو مقام و مقدمه آن مجامعه است کسی راه مجامعه و بر اینست تمام نزد و آن سبب  
 نزد مسلمان نباشد و در بیان دعوی کردن که زبان آن باشد از سود و مثال او پول کسی بود و این چنین بر  
 کردن دار و خور و هم آن باشد که ملاک شود چه آن دار و بقیه فتنه خطا طبعه او آورد و از آن فتنه فتنه طبعه او  
 بیاری زیاده کند و آنچه و عنوان مسلمان لغت نمود و است و نشانی از حقیقت فتنه کسی که اهل آن باشد یا آن  
 و خواست طلب حقیقت آن کردن مگر کسی که او را و درین هیچ ملاقه نباشد که او را قبول کند و همه بر اینست که  
 بود و طلب حقیقت آنی و آن ناری و ثواب در آنست پس بدینچه غذای جمیع خلق است بنابر آن و آن فتنه فتنه

ما برسی این عباد و دل خود را در بند این است و هم سعادت او خواهد بود پس در این است و بداند و  
آفریده و ترا آفریدگار نیست که آفریدگار همه عالم و هر چه در عالم است است و نیست که در انبیا و انبیا نیست  
و یگانه است که او را تنها نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او از نخست و آخر  
او در اول و ابد واجب است که نیستی را با آن راه نیست و هستی وی بذات خود است که او را هیچ سبب نیافرینست و هیچ  
چیز از وی بی نیافرینست بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیز را وی است تنزیه او در ذات خود و هر شئی و عرض  
نیست و او را در هیچ کالبد فرو دادن نیست و هیچ چیز را نداشت و هیچ چیز مانند وی نیست و او را صورت نیست  
و چندی و چوئی و چگونگی را وی راه نیست و هر چه در خیال آید و بخاطر گذر و از کیفیت و کمیت او از آن که است  
که این همه صفت آفریدگی نیست و وی بصفه هیچ آفریده نیست بلکه هر چه بهم و خیال صورت کند وی آفریدگار  
است و در وی و بر هر یکی و مقدار را با آن راه نیست که این همه صفات جهان عالم است و وی جسم نیست و او را با هیچ  
چیز و چون نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه خود و صلا جای گیرد و جای پذیر نیست و هر چه در عالم است  
همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او سر است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی  
جسم نیست و عرش حاصل و بر دارنده اوست بلکه عرش و جمله عرش همه بر او بسته و محمول لطف و قدرت وی اند  
و امر و همه بآن صفت است که در اول بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا آنکه بچنان خواهد بود که تغییر در عرش را  
بوی و بصفت و وی را نه نیست که اگر گروین بصفه اعضائی بود خدای را نشاید و از بصفه کمالی بود از پیشتر  
انقض بوده باشد و حاجتمندان کمال بوده باشند و مناجاج آفریده باشند خدای را نشاید و تا آنکه اعضا و صفات همه  
آفریدگان منزه است درین جهان و استی است و در آن جهان و دیدنی و چنانکه درین جهان بچون و بچگونگی  
دانند در آن جهان بچون و بچگونگی بینند که آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست قدرت و یا آنکه مانند بچون  
بره چیز قادر است و توانائی وی بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را وی راه نیست بلکه هر چه خواست کرد  
و هر چه خواهد کند و هست آسمان و هست زمین و عرش و کرسی و هر چه نیست همه در قبضه قدرت وی مقهور و سرخشانند  
و بدست بچکس جزوی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انبیا نیست علم و وی داناست بهر چه دانستن است و علم او  
بهمه چیز محیط است و از علی تا نوری هیچ چیز نیست او از هر چه همه از وی رود و از قدرت او بدید آید بلکه عدد رنگ  
یا بان و برگ درختان و اندیشه و لهام و ذراتی بود و علم وی بچنان گشت است که عدد آسمانها از دست و هر چه عالم  
است همه خواست و ارادت نیست و هیچ چیز آنکه و بسیار خود و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و مود  
و زبان و زیادت و نقصان و هیچ و راحت بیماری و تندرستی و زوال و بقا و میر و نیست و وی بفضا و حکم و وی اگر چه عالم است

از جن و انس و شیاطین و ملائکة از عالم یک ذره بجا نماند تا بجای بدارند بایشان یکم کنند بخیر است وی همه عابر  
نابیند و توانند بلکه جز آنکه او خواهد در وجود نیاید و هر چه او خواست که بشود هیچ چیز نمی تواند نکرده و هر چه بخواست  
و هر چه بود و هر چه باشد همه بتقدیر و تدبیر اوست تسبیح و تضرع و پند که دانا است بهر چه دانستی است بدینا و شنوا است بهر چه  
دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک و شنوایی وی برابر بود و تارکی و شنوایی در بیانی وی برابر بود  
آواز پای مورچه که در شب تار یک برود و از شنوایی پیران نبود رنگ و صورتی که در کشت انبیا بود و از دیدن  
وی بیرون نبود و دیدار وی بچشم نبود و شنوایی وی نه بگوشت چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه بود و از دیدن  
او همه حالت نبود و کلام و فرمان وی بر همه مخلوق واجب است و خبر وی از همه چیز داده است و او مدد و وعید  
وی حق است و فرمان و خبر و وعد و وعید همه سخن و است و وی چنانکه نماند و دنیا و دانا و شنوا و توانا است  
گو یا است با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکلام و زبان و اب و ودان نیست و چنانکه سخن  
که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی پاک تر و منزه تر است از این است  
و قرآن و تورات و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران حق و است و سخن وی صفت و نسبت و همه نعمات و فی  
قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است و در دل ما معلوم و بر زبان ما نماند و ما آفریده  
و معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات سخن است چنانکه قدیم است و در دل منقول و بر زبان منقول و در قلم  
مکتوب و محفوظ و نامخلوق و محفوظ و نامخلوق و مقرر و نامخلوق و قرآن و مکتوب و نامخلوق و قابل و نامخلوق  
افعال عالم و هر چه در عالم است همه آفریده وی است و هر چه آفرید چنان آفرید که از آن بشود و نیکنام باشد و اگر  
عقل همه عقل و همه نماند و اندیشه کنند تا این ملکوت را صورتی ازین نیکنام باشد و اینها ازین نماند پسند  
یا زیاده و نقصان کنند و خواهند و آنچه اندیشند که بهتر ازین باید نماند که نماند و از هر حکمت و سلطنت آن عاقل  
باشد بلکه مثل ایشان چنان بیانی باشد که در ساری رود و هر قماش بر جای خود باشند و وی نه بدین چون اینجا  
می افتد می گوید که این چرا بر راه نهاده اند و آن خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هر چه آفرید بعد از  
حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر بکمال ازین ممکن بودی و دنیا فریدی از غیر بودی یا از اینجا  
و این بر دوری محال است پس هر چه آفرید از هیچ و بیاری و درویشی و جمل و غنیمت و علم و نادانی و مکر  
نیست بظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود که با وی مالک دیگر  
خود محال بود که هر چه هست بود و تواند بود همه ملوک اند و مالک نیست و بس بی همتا و بی انباز آخرت اما عالم  
که آفرید از و جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزه نگاه روح امیان سانس تا و از دست

ازین علم بگیرند و بهر کسی را در حق تقدیر کرد که درین عالم باشد و آخر آن مدت اجل و باشد که زیادت و نقصان را بآن  
 راه نباشند و چون اجل درآید جرات از حق جدا کنند و در قیامت که روز حساب و کفالت است جان را باز بجایند  
 و بسند و همه را بگیرند و هر کسی کرد را فی خود بیند و زمانه نبسته که هر چه کرده باشد بمایه و دی و سبند و مقدار عطا  
 و محصیت او را معلوم گردانند نیز زوی که نشاء شده آن کار باشد و آن ترازوی ترازوی این جهان عالم و انگاره  
 همه را بر صراط بگذرند و صراط را بیکر است از موی و نیز نیست از شمشیر سر که درین عالم بر صراط استقیم است ایستاده  
 باشد باستانی بران صراط بگذرد و هر که راه راست نباشد بر صراط راه نیاید و بدو فرخ افتد و بر صراط هر چه بداند  
 و بر صراط هر چه کرده باشد و حقیقت صدق از صدا و قان طلب کنند و منافقان را بشیر و دهنند و ضعیف کنند  
 و گردوی رابی حساب بهشت برند و گردوی رابی حساب کنند و گردوی رابی شوری و یا خر حیا که فارا بدو فرستند  
 که بر خراسان نیاید و طبعیان مسلمان با پرشت بفرستند و عاصیان ابد و رخ بفرستند که شفاعت نبایا و اولیا  
 و بزرگان مادی بایده بفرستند و هر که شفاعت بود بدو فرخ برند و بر مقدار گناه و می بخت و بکند و یا خر بهشت برند  
 و بهر چه چون این در فعلی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی شقیات و آو بود و بعضی سبب سعادت و  
 و آدمی اندر خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبران را بیا فرید و بفرموده تا کاسی را که در اول حکم کمال سعادت  
 ایشان کرده بود ازین راه نگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را نشان  
 کنند تا هیچ کس را بر خدای محبت نماند پس از پیغمبر رسول مایه علی السعیه و علم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید  
 که هیچ زیادت را بآن راه نبود و باین سبب او را خاتم انبیا کرده که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و بخلق را ازین انس  
 بمشایهت و فرموده و او را سید پیغمبران گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب بیک پیغمبران که صلو  
 الله علیهم اجمعین **صل و دوم** و طلب علم بآنکه رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته که طلب احکم فضیله علی کل  
 مسلم حسب حق علم فرقیه است بر حله مسلمانان و بر علماء خلافت کرده اند که این علم چیست مستحکمان گویند که این علم کلام است  
 که معرفت حق تعالی بدین حال آید و فیهام یگویند که علم فقه است که حلال از حرام باین جهرا توان کرد و محدثان میگویند  
 که علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرعیه نیست و صفیان میگویند که این علم احوال و دل است که راه بنده بحق  
 تعالی دل و سیت و بهر کسی ازین قوم علم خود را بفرستیم میگوید و اخلاص را است که بکلی علم مخصوص نیست و این همه علم نیست  
 واجب نیست لیکن این تفصیلی است که این اشکال بآن بر خیزد و بدانکه هر که شهادت شهادت مسلمان شود یا بالغ یا غیر  
 علیها آموختن بروی واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بدانند  
 و این بدان بود که حقیقت اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کنند آن معنی که

باینکه بدانکه آن واجب است و لیکن بشمول کند و باور دارد و جمله آن تحصیل نیز واجب نیست اما هر چه بدست یافت حق  
تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صفات اخلاص و نبوت و دوزخ و مشرق و منیر و قضا و قدر و بدانکه او اخلاص  
است باین صفت و از نبوت وی مطالبه است از زبان رسول وی صلی الله علیه و سلم که اگر طاعت کند بسعداتی رسد  
پس از مرگ و اگر عصیت کند شقاوتی رسد چون این داشت بعد از این و نوع از علم واجب شدن کبر و یکی بدانی که  
دارد یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح تعلقی دارد و قسم باینکه یکی کبر و یکی ناز و  
اما علم کردنی خیال بود که چون چاشخانه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین در آید و واجب بود بر وی نماز است  
و نماز آنوقت آن مقدار که فریضه بود ازین سر و و اما آنچه صنعت است علم آن صنعت باشد نه در منزلت نماز باشد  
رسد آنکه علم آن بروی واجب شود که بدانکه که آن تکلیف است و پیش از آن واجب نشود و چون بستان رسد  
علم روزه رمضان بروی واجب شود این قدر که بدانکه که نیست کردن واجب است و از آنکه نماز و فرائض است و آن  
و مباشرت کردن نماز است و اگر نیست نیاز زرد دارد علم زکوة و آن وقت واجب نشود و لیکن آن وقت که سالی آن  
بود و واجب شود که بدانکه که زکوة آن چند است و بر کسی باید داد و مشورت آن نیست و علم حق و واجب نشود و آنجا که  
تجربا بد کرد و چو وقت آن در بر دست است و همچنین هر کاری که پیش آید در آن وقت علم آن واجب نشود و مثلاً پولی  
خواهد کرد و آنکه علم آن واجب نشود و چنانکه بدانکه که حق زن بر شوهر نیست و در حال نیست و در آن وقت نیست  
و بعد از حین تا طهارت کند و همچنین آنچه بآن اتفاق دارد و از آنجا چنین دارد علم آن بر شوهری واجب نشود و آن  
بازرگان بود باید که علم بر او بدانکه که واجب نشود که غله و سایر اشیای بداند تا از بی اهل آن نتواند کرد و برانی بود  
بود که عمری بماند علم اهل بازار را و در هر طبیب علم می دوست تا و بیگیت که هر که فتنه نیست نباید که بداند  
بود که آنجا را بر او برام خورد و وی را خبر نباشد و چنین بر می آید و علم است تا از آنجا بود و شاید باید که بداند  
که چه چیز شاید که از آن می برد و چه و ندان شاید که گرسنه و چه مقدار از او دارد و بر اینست علم شده و مثال این  
علمها بحال گریز دارد و در هر جزای واجب نبود که علم شیشه حجام نباید و در هر جزای واجب بود که علم نازد  
مثال علم کارای کردن نیست اما کارای علم آن نیز واجب بود لیکن بحال گریز دارد و از آنجا که علم آن  
بود که دیبا پوشند یا حای بود که خمر خورند یا گوشت نخورند یا در بای بود که نجس است نه باشد یا مالی  
در دست دارد و واجب شود بر علما که او را علم این بیایوزند و بگویند که برام از آن چیست تا در دست از آن  
والر حای باشد که باز آن مخالفت دارد بروی و واجب بود که بدانکه که حرام است و با حرام نیست و از آن  
روا باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال گریز دارد و کسی که در هر صحن حادی و یا باینکه بروی و در

که علم کار دیگران بیاورد که بر زنان واجب نبود و مثلاً که بیاوردند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد  
و بر مردی که طلاق خواند او واجب بود که بیاورد اما آنچه بدل تلقین دارد و در اصل است یکی باحوال دل تخلی  
دارد و یکی با عقدا و اما آنچه باحوال دل تخلی دارد و مثالی آن این بود که واجب بود که بداند که حقد و حسد و کبر  
حرام است و ثلمان بدردان حرام است و مثالی این و این فرض عین باشد بر همه کسی که هیچ کس چنین معافی خالی نباشد  
پس علم آن و علم علاج آن اجب بود که این نوع بیماری عام است و علاج آن بی علم درست نیاید علم هیچ و مسلم و جاه  
و برین و آن بتألیف و فقه گویند فرض کفایت است و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر تخلی  
از آن نالی نتواند بود اما جنس دوم که با عقدا و تخلی دارد و آن بود که اگر در عقدا و او را شک بدید آید بروی او واجب  
بود که آن شک از دل دور کند برگاه که آن شک در عقدا و باشد که واجب بود در اصل خویش یا در عقدا و باشد که  
شک در آن روا بود پس این جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فرضیه است که هیچ مسلمان از این علم مستغنی  
مستغنی نیست اما علم که جنس نیست و حدیثی کسی برابر نیست بلکه باحوال و اوقات برگردانیدن هیچ کس از نوعی از عقدا  
بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ مسلمان نیست که طلب علم بروی و فرضیه نیست  
یعنی طلب علمی که عمل آن عاجز بود و حاصل چون معلوم شد که بر کسی آموختن آن علم واجب است که بر او معامه  
و است و دانستی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری و پریش آید و بنا و انی بکند و نداند که در آن خطر است و بداند  
معدور نباشد برگاه که حاجت بآن غالب بود و فاد نباشد مثلاً کسی در حال حیض یا بعد از آن از این نوعی  
بازان بجا میسر نکند و گوید که این علم بدست من معدور نباشد و اگر زنی پیش از خروج کاپه سوز و زنا یا زنا یا زنا  
و فضا نکند که بیاخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و بیاخته باشد که حرام است و فضا نکند  
نباشد و باونی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فرضیه است ازین فرض بر او است و دانستی که او را چه کاری  
و افاده که نادان باشد و افتاد آن متوجه نباشد از خانه معدور بود و حاصل چون دانستی که باقی آنچه در فضا است  
خطر خالی نباشد از اینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بآن مشغول خواهد شد فائده و برتر از آنست که خود را در  
بر پیشه که بآن مشغول خواهد شد برای طلب و بیاخته شود و علم بیشتر تخلی را در دنیا نیز برتر است از دیگر  
بیشتر از علم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا بپاکی یا بوجهی دیگر علم بدست است اما مال یا  
بود و سبب ما او بود و دنیا و سبب مساوتی بود و آخرت یکی را برین بود و دیگر کسی را باشد که از این نوعی  
لیکن در این نوعی باشد یا بیاخته بود کفایت نداشت و قدر در پیشی بداند و سخاوتی در دنیا و آخرت  
مانند سال و در فضا است و در فضا است که سبب است از فضا است و در فضا است که سبب است از فضا است

که داند که چون علم پایه و روح حق و بی لعل از سبب انما از دوست مسلمانان بوی رسد خدایا که کفایت وی باشد  
بی آنکه در طلب حرامی بیکر دیا از سلطان عالم چیزی باید خواست پس این هر کس که طلب علم در دین و دنیا  
از همه کارها بهتر باشد چهار کم کسی باشد که گمان نیست خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار دنیا  
باشد که طلب کفایت خود نمواند که دلا از او در سلطان که از جوه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و نداشت  
طلب تواند کرد این کس را و هر که مقصود از طلب علم حجاب و مال باشد و بعد بدست خواهد آورد اولی آن بود که کسب  
مشغول شود چون از علمی که فرض عین است بهره جنت که چنین کس شیطانی گردد و از شیاطین از خلق بسیار  
بوی تباها شوند و هر علمی که در وی نگردد و در حرام می شناسد و به حیاطها میبایست طلب دنیا بوی آید آنگاه و دنیا  
وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس این چنین دانستند هر چند که بهتر پس آن دانستند که دنیا از کارهای دنیا طلب کنند  
نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم در از راه دنیا باز خوا ند چنانکه که در وی گفته اند قطعا علم بغیر از دینی که علم  
آن میون الا علم علم نه برای خدا و خوشنیم و لیکن علم خود ما را برادر خدای بود و چنانست که آن علم کتاب و سنت و  
اسرار راه آخرت و تقابل سرعیت بود که ایشان را برادر خدای برادر و نگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره  
بودند شمره خود را بدینا و بزرگان دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزو مند بودند که با ایشان اقتدا  
کنند چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود امید دار توان بود که ایشان بصفت علم کردند و علم تبع ایشان  
نگرد و اما این علمها که درین روزگار میخواهند چون خلاف مذنب و کلام و فتنه و طعنه و این حلدان  
که درین روزگار اند که همه علمهای خود و ام و دنیا ساخته اند مخالفت با ایشان و تقصیل علم از ایشان مرد  
را از راه دنیا نگرداند و سپس این که معاشرت شاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند از علمای آخرت  
و خلق را از مشاهده احوال ایشان سودست یا زبان اما اگر جای کسی باشد که بتا می آریسته بود و راه علمها  
سلف دارد و تعلیم علمی مشغول باشد که در آن تخلیف و تخذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشا به به کس هم  
کس را مانع باشد از تعلیم چه رسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولی آن بود و علم  
سودمند آن باشد که او را اختارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی نماید و چون و حقاقت کسانیکه  
ایشان رو بدینا آورده اند از آخرت عواص کرده اند انکار کنند و آفت گیرند یا وحسد و غیبت و حس  
و شره و حب دنیا شناسد و علاج آن بدان این علم کسی را که بنیالخص بود همچون آب باشد  
فرشته را و چون دارد و بسیار را اما متعزل شدن این کس بلفظ و خلاف و کلام و ادب همچون جاری  
باشد که چیزی خورد که علت او را ندیده که داند که بیشتر این علمها تخم حسد و یا وسعادت و معادات و غرور  
است





نیز برسد که بر فتنه و دیگران که آن احتیاط کنند و غیره که در اصل چنان استیلا طلبانیکو مستحب است لیکن شش شرط  
اول آنکه سبب روزگار برون دران از کارهای فاضل تر از آن باز نماند چه اگر کسی را قدرت آن باشد که با مشق علم  
مشغول شود یا بتجاری که آن سبب یادت کشتی باشد یا بکسی مشغول باشد که آن کفایت عیال و باشد یا کفایت وی  
بود و او را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار برون با احتیاط طهارت و از اینها باز  
باز دارد و نشاید که باین احتیاط مشغول شود که این همه همسر است از احتیاط طهارت و این سبب بود که سبب هرگز بچنین  
احتیاط مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای بهتر از این مشغول بودند و برای این بود که بای  
بر سینه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستن و طعام خوردندی و دست و زیر پای مالیدن و از  
حرف ستوران حذر نکردندی و جهل بیشتر در پای دل کردندی نه در پای تن پس اگر کسی این صفت بود و صفاتی را  
بر وی بقرائن نرسد کسی که از کمالی دست است از این احتیاط بدارد و او نرسد که بر این احتیاط اصرار کند که کردن  
احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم آنکه خود را از زیاده و رعوت نگاهدارد که هر که این احتیاط کند از سرباپی استیلا  
میکند که من پارسام که خود را بچنین پاک میدارم و او را دران شرفی پیدا نماید و اگر پای بزمین نه یا از آفت آید  
و دیگر طهارت کند نرسد که چشم مردم بفتنه باید که خود را بسیار باید و در پیش مردم پای بزمین نهد و راه رخصت  
سپرد و در سرتراک احتیاط بکند اگر نفس او درین سنا عی می کند بداند که آفت یا با آن راه یافته اکنون بروی و سبب  
که پای بر سینه برود و بزمین نماند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون قدر نتواند  
الا بترک احتیاط بر خود فرض نگردد و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم از مطهره مشرکی طهارت کرده و عرضی اندین  
از سبوی زنی ترس طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماند کرده اند کسی که در خنق میان خود و میان  
خاک هیچ حجاب نکوی و او را بزرگ خود نشیند پس چون سیرت ایشان بجهو رکند و ناشایست دارد و نفس است  
نکند بهر هفت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است بهم باشد که دست ازین بدارد شرط  
چهارم آن است که هر احتیاطی که بچ دل مسلمانان دران باشد دست از آن بدارد که رنجاندن دل خلق حرام  
است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد و سلام یا معانته کند و دست و  
روی وی حرق دارد و او خود را فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان از هزار  
احتیاط مبارک تر و فاضلتر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد و از آفت آید وی طهارت کند و از کوفه  
وی آب خور و نشاید که منع کند و اگر استیلا طلبان که رسول صلی الله علیه و سلم آب زغرم خواست عیال  
رضی الله عنه گفت دستها بسیار دران آب کرده اند و شتر اسپیده اند با ش تا ترادوی خالص طلب کنم

بر روی او سبب بود ترک احتیاط کردن شرط چهارم آنکه دران شرفی نداشته باشد

و این بر ششم لغت نه کن بر است و دست سلمان و دست دارم و بیشترین قاریان جابلین در این است و خود  
را بهم گیرند از کسی احتیاط کنند و او را بر بخانند و باشند که با مادر و پدر و فریق خنهای و پشت گویند چون دست  
و جابلینان دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که در حبس نیست و بیشتر آن باشند  
که قوی که چنین کنند بگیرد و در سر ایشان پیدا آید که نیست بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود  
او کسی بهم گیرند تا او را بر بخانند و پاکی خود و عرصه کنند و فخر خویش بدیدارند و دیگران را بدنام کنند چنانکه  
سحابه اسان فرا گرفته باشند فریاد اگر کسی در دستجا بنگد اقتضای کند این خود از کبارش ناسد و این همه  
از نداشت اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن از این نجاست و فریاد است که این همه سبب  
بلاک است و از احتیاط دست داشتن سبب بلاک نیست شرط پنجم آنکه هم این احتیاط و در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی  
نگاه دارد و این همه است و چون از هم تر است بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعایت است یا برای عبادت  
چنانکه کسی طعام خورد و رفتی که اگر کسی که وی ضرورت نباشد و انگاه تا دست و دکان نشویند و این  
مست دارند که هر چنانچه بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بی ضرورت چرامی خورد و اگر پاک است  
و مست چرامی شود پس جابلین که عیال شسته باشند نماز کنند و طحالی که در خانه عامی بچته باشد چرامی خورد  
و احتیاط در پاکی نعمت بهتر است و بیشترین قوم در خانه باز آریان طعام بچته خورد و بر عیال ایشان نماز گفتند و این  
نه نشان صدق بود و این کار شرط ششم آنکه این احتیاط بنگدات و منیات ادا کنند چنانکه بر سته باز ندهد که کند  
در طهارت که با چهارم نیست طهارت دراز کند و سکنا آید انتظار وی باشد که این نشاید آید بسیار بریز و یا نماز  
اول وقت نیز کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و  
آن بر شود یا بسبب آن روز که رسب و فوت شود و عیال وی ضایع ماند که این چنین کار را بسبب احتیاطی  
که نیست بعضی نیست مصلح نگردد و یا سجاوه فرو کند در سجده کسی جابلین بوی باز نرزد که درین همه چیز  
مشک بود یکی آنکه پا به از سجده غضب کرده باشد از مسلمانان و حق او پیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه  
چنین عصب پرستند نتوان داشت و سنت آن است که در و ش بدوش باده نهند پس بپوشد و آنکه از مسلمانان حد  
میکند چنانکه از مسک و نجاستها کند و این نشاید و همچنین بنگدات بسیار است که فرای جابلین سبب  
احتیاط از نجاست کنند و ندانند و فصل چون دانستی که طهارت طاهر است از طهارت باطن و طهارت  
باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سر از هر چه جز  
حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه است یکی طهارت از نجاست و یکی از حد و نجاست

حدث و حجابیت و یکی از افزونی من چون ناخن و موی و شمش و غیر آن قسم اول بهارت از نجاست جدا که هر چه  
 خدای تعالی فریده از اجزای همه پاک است مگر شرابی که مستی کند که اندک و بسیار آن بدیه است و هر چه جانور است  
 همه پاک است مگر سنگ و خاک و آن جانوری که سیر و پلید است مگر چارپای آدمی و ماهی و شیخ و هر چه از خاک و رقیق  
 رو نیست چون گیس و زرد و زنبور و کرم که در طعام افند و هر چه در باطن جانور است خلیل که دیده شود به پلید است  
 مگر آنچه اصل جانور آن باشد چون منی و خایه و مرغ و کرم و پرشیم و هر چه گردیده نباشد چون عرق و اشک پاک است  
 و هر چه پلید است آن نماز نشاید مگر زنج نوع که معفو کرده اند بسبب تفاوتی که اثر اشباح که بعد از آنکه در سنگ  
 بکار داشته باشند باشد بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نرفته باشند و دم کل شاه راه اگر چه در آن نجاست است  
 می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه ننهد و داشت معفو بود مگر کسی که بغیث یا ستوری جاندار و تپا که کند آن  
 نادر بود و معفو نباشد سوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که از آن حذر نتوان کرد معفو بود و چون موزه نماز گذارد  
 انگاه که موزه در زمین باشد چهارم خون که یک که بر جامه بود و بر جامه دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود و اگر چه  
 در آن عرق کرده باشد پنجم خواب که از بشارت بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین بلوطی و کوزه  
 که از بشارت جرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از آن بوی بیرون آید آن همچون دل باشد و نادر بود و شستن  
 آن واجب بود و اگر اثری بعد از شستن بماند امید داریم که معفو بود اما کسی که رگ زده باشد یا جراحی رسیده باشد  
 بماند شستن خون آن را پس اثری بماند و خطر بود و شستن آن نماز قصدا باید کرد که این عذر از دست **فصل**  
 هر جای که بخت بود و کیسار آب بر آن گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بر آن بود و انگاه می باید شست تا عین برود  
 و اگر شست و با لید و باری چند ناخن بزند و یا این هم رنگ و بوی بر آن بماند پاک باشد و هر آب که خطای  
 آفریده است پاک است و پاک کننده مگر چار آب یکی آنکه یکبار بحدت بکار و آبی که این پاک است پاک کننده دوم  
 آنکه در نجاست بکار و آبی که پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی درنگ و طعم آن سبب نجاست نخسته باشد پاک بود سوم  
 آنکه کمتر از دو سیت و پنجاه می باشد و پلیدی در آن افند اگر چه متغیر نشده پلیدی است به سبب امام شافعی اما آنکه دو سیت  
 و پنجاه من باشد تا متغیر نشود و نجاستی که در آن افند پلید نشود چارم آنکه رنگ و بوی و طعم آن برگزیده باشد  
 بچوبینه پاک که آب را از آن توان نگاه داشت چون زعفران و صابون و ششمان و آرد و زرخ که این پاک  
 است نه پاک کننده اما اگر تئیر آن اندک بود پاک کنند و باشد قسم دوم طهارت حد شست و در آن چغ  
 چیز باید و است آداب قضای حاجت و شنجار و وضو و شستن و تقسیم **فصل** اول در آداب قضای  
 حاجت باید که اگر در حصر بود از چشم خلق دور شود و اگر تواند در پیش دیواری رود و عورت نیز نشستن

برشته کند و وی فرا آفتاب و ماه کند و قباچه ایست که پش کند و وی بقیه کند مگر که در بنای باشد که آن را بگوید و اگر  
 اولی تر آن بود که قبله چپ است بود و جای که مردم آنجا گرد آیند حدث کند و در کسب استاده بول کند و در زیر درخت  
 میوه دار نشیند و در پنج سوخت حدث بول نکند و در زمین سخت و برابریا بول نکند تا سرشک بوی باز نیاید  
 استاده بول نکند الا بخداری و جای که آنجا وضو غسل کند بول نکند و در شستن عظام و برپای چپ کند و چون در  
 طهارت جای رود پای چپ فراموش نهند و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدای بران نوشته  
 بود با خود نذر و سر برهنه بقضای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید اخذ فایده من الرحمن خیر الخبیث  
 الخبیث الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اودع منی فی جسدی یا یفنی فی جسدی یا یفنی فی جسدی  
**فصل دوم در ستنجایا** که سنگ یا سه کلوخ درست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست  
 چپ بگیرد و بر جای نهاده که پدید نباشد انگاه میراند تا بوی نجاست و آنجا میگرداند و نجاست میراید چنانکه فراتر  
 نبرد نجاست را چنین سه سنگ بکار دارد اگر پاک نشود و دیگر بکار دارد تا طاق بود انگاه سنگی بزرگتر بدست راست  
 بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بران سنگ قرار آرد و سه بار بر سه جای یابد بوی فراد آور و سه جای بدست  
 چپ بجنبانند بر دست و اگر باین فاعلت کند کفایت باشد ولیکن اولی آن باشد که جمیع کندیان این آب و آب حنظل  
 آب بکار خواهد داشت ازین جای بر نیز دو بجای دیگر رود که آب بوی نه بشنجد و بدست راست آب میریزد و بدست  
 چپ می مالند تا کفایت است چندانکه بداند که هیچ اثر نماند چون داشت آب بسیار ریزد و نیز و نکند که آب بیاطن  
 برسد لیکن بوقت ستنجایا خود درست فرو گذارد و هر چه باین مقدار آب بآن نرسد آن از باطن است و آن حکم  
 نجاست نیست تا و سه بار بخورد و راه نهد و همچنین در استبراسه بار دست بر نیز قضیب بیرون آورد و سه بار  
 بنفشه اندوخته کام بر و دو سه بار خنجر کند و پیش ازین خود را بنجه ندارد که و سه بار آن راه یابد و اگر چنین کرده  
 باشد و هر زمان بپندارد که پس از این ستنجایا تری پدید آید آب بر آزار پای ریزد تا با خود گوید که ازان است که رسول  
 صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است هر ای و سه بار پس از ستنجایا فارغ نشود دست بر رویا لیا یا بر زمین  
 انگاه بشوید تا هیچ بوی بران نماند و در وقت ستنجایا بگوید اللهم طهر منی عن النجاسه و حسن فرجی من النجاسه  
**فصل سوم در کیفیت وضو** چون از ستنجایا فارغ شود و مسواک کند و ابتدا بجا آب راست کند  
 زیر انگاه و زیر انگاه بجانب چپ همچنین و درون دندان هم برین ترتیب انگاه و زبان و کام و فراز آرد و مسواک  
 کردن هم دارد که در خبر است که یک نماز مسواک فاضلتر است از شقا و منازبی مسواک و نیت کند بوقت  
 مسواک که راه گذرد که حق تعالی پاک می کند و به هیچ وقت که حدث کند از وضو دست

مادر که رسول صلی الله علیه و سلم چنین کردی و بهر وقت که وضو کنی از سوک دست ندارد و اگر وضو نکند و داند که در  
و آن وی تخری بدیده باشد که شسته شسته باشد یا بسیار دمان برسم نهاده باشد یا بیزی بود یا خورده باشد  
سواک کردن سنت است پس چون فارغ شود بر بالای نشیند و روی بقبله آرد و بگوید اللهم الله الرحمن الرحیم  
اعوذ بک من هزات الشیاطین واعوذ بک بسان یحضرولن و سید بر و دست بشوید و بگوید اللهم انی اسألك  
الیمین و البرکة واعوذ بک من الشوم و الهکمة و نیت هتیاحت نماز یکبار نیت دفع حدوت و نیت نگاه دارن اوقات  
روی شستن انگاه آب در دمان کند سه بار و آب بکام افکند مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم عنی علی واکر و شکر  
و تلاوت کتاب انگاه سه بار آب و زنی کند و بدو بگوید اللهم رحیمی راحته کجنته و انت عنی راض انگاه سه بار روی  
بشوید و بگوید اللهم بعض وجهی بنورک یوم یقضی وجهه اولیاک و بر روی که بر روی هست آب حاصل آن برساند  
مگر که موسی محاسن بسیار و کشید بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و گشت در میان موسی کند و شیل این باشد و هر  
از جانب رویت از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و گشت بگوید چشمم فراز آرد و تا آنچه در درون  
گوشه چشم باشد از شر کل و غیر آن بیرون آید پس ببار دست راست بشوید تا میان بازو و سر نهد بر بازو و نیزه و غیره  
حق صفت بود و بگوید اللهم عظمی کنائی جمینی و حاجتی حسابا بیتی انگاه دست چپ بچین بشوید و آشتی جنبان  
تا آب بر آید در دو و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان یخطی کنائی بشائی او من در از اندکی آب بر دو دست  
تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش سر نهد و سیر و تا بقضا و نگاه بجای خود آرد تا سرد روی بوی تر  
شود و این یکبار بود و سه بار بچین کند چنانکه بر سر سج کند بر روی و بگوید اللهم عظمی جرحک و انزل علی من  
بر کاکت فطنی تحت عوشک یوم لال الا ظلمک پس سر و گوشت سج کند و تا جاست و سوطه گوش کند و  
ابهام بر پشت گوش فرو آرد و بگوید اللهم جلیتی من الذین یستعولن العول یستعولن اسنم پس گردن را  
سج کند و بگوید اللهم فک قبتی من النار واعوذ بک من الاساسل و الا غلال پس پای راست سه بار بشوید تا میان  
ساق و میان انگشتان خنیل کن یا کشت یکبار دست چپ از سوی زیر و ابتدا بچین پای راست کند و دست  
بچین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار و پای چپ بچین بشوید و بگوید  
اللهم اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار و چون فارغ شود و بگوید اللهم الله  
الا الله وحده لا شریک له و استهدان محمد عبده و رسوله اللهم جلیتی من التوائین و جلیتی من المتطهرین و جلیتی  
من عباده و انصاعین و باید که معنی این را عاقلان علوم کند کسی که نازی نداند تا داند که چه بگوید و در خبر است که هر که بگوید  
کند و ذکر کند کند همه اندامهای او پاک شود و از همه گناهای دنیا پاک شود و چون ذکر کند و جز آن جاری

کتاب بران رسیده باشند پاک نشود و باید که پیرنمازی چهارلی نازده کند اگر چه مدت نگزیده باشد که در خبر است  
که هر که طهارت نازده کند حق تعالی ایمان او نازده گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بدانند که این نظاره گاه خلوت  
است که پاک گرد و نظاره گاه حق تعالی دل است چون اول بپوشد از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل او چون  
کسی بود که بادشاهی را همان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه برای که جای نشست بادشاه است پدید  
آید از **فصل** بدانکه در وضو شش خبر است است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست برافشاندن  
و بای که با قیاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار بخنک و بر سره باز زیادت کردن اما روی خشک کردن  
بآن نیست تا گرد بران نشیند یا دست و شستن تا اثر عبادت تغییر نماید و فعل کرده اند و هر دو رخصت است و  
چون نیست این باشد بر دو قضیلت بود و از خنوسه فالین طهارت کردن اولش و توضیح نزدیک تر از قیاب طهارت  
**فصل** حایم غسل بدانکه هر که صحبت کند یا سنی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بر وی واجب شود و در بعضی  
غسل آنست که بعد از آنکه غسل میباید برساند و نیت رفع جنابت کند یا نیت آنست که اول هم اند بگوید و بگوید  
دست بشوید و هر جای از تن وی که بپسیدی باشد بشوید یا نگاه و وضو چنانکه گفتیم با همیست تا آنکه در بایستی شستن یا غیر  
کند تا غسل فارغ شود پس آنکه باریک بر جانب راست یزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر کمر هر جا که بآن دست  
رسد بآله و جایها که بر کمر نشسته باشد چنانکه تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد  
**فصل** **خیم** در قسم کسی که آب باید بآن متذکرین نماید که وی بار قضا بخورد یا بر راه آب و وی باشد کسی  
که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و وی نفوذ شد الا بر یاد از نعمت یا جراحی یا بیماری دارد که اگر آب  
بکار برود بیم ملک باشد یا بیم درازی بیماری باید که سپهر کند تا وقت نماز و آید آنگاه بجای طلب کند که خاک پاک باشد  
پس برود دست بران زنده چنانچه که گرد بر آید و انگشتان بیم باز بزند و نیت استیباحث نماز کند و جمله روی بپوشد  
صبح کند و تلف آن کند که خاک بمیان مو یا برسد پس انگشتی بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک نهد تا آن  
از یکدیگر کشاوه پس پشت انگشت های راست بر شکم انگشتان دست چپ نهد پس انگشتان چپ بر پشت ساعد  
دست راست بر اند پس کف چپ بر روی ساعد دست بر اند پس با هم چپ بر پشت با هم راست بر اند پس دست راست  
بمچنین بر پشت چپ بر اند پس کف برود و دست بر هم بآله بر انگشتان بمیان یکدیگر دارد و بمالند چون چنین کند  
بکسر بت کفایت بود و اگر این نماز را و باشد که زیاده کند چنانکه عجمیه و دست رسد تا از این چنانچه تیمم بکفر  
بگذارد چنانکه خواهد شد بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد در تیمم از سر گرفته تیمم سوم طهارت و فضیلت  
نزدیک آن و نوع است نوع اول شوها است چنانچه شوخ کرد میان موی سر و محاسن باشند و این باشد آب

و گل و گیاه باید کرد و هرگز در سفر و حضر نشاند از رسول صلی الله علیه و سلم جدا نمودی و پاک داشتن خود از سوسن  
 سنت و دیگر آنچه در گذشته چشم گرد آید در وقت وضو بگشتن پاک باید کرد و دیگر آنچه در گوش باشد چون اگر گریه  
 بر آید از آن جهت باید کرد و دیگر آنچه در بینی و بین دندان بود از زردی و این مسواک و منضمه و هشتاقی برود و دیگر آنچه  
 بر شیزه گشتن گرد آید در شست پای و پا شسته و آنچه در سوزن بود و آنچه بر سینه تن بود از آن این به سنت است بدانکه  
 بر جای که فحش بود طهارت پهل نشود و آن سونج آب منع کنند از دوست مگر که بسیار شود و در زیر ناسن بر طهارت عادت  
 انگاه باشد که منع کند و پاکیزد این تو خنجا با آب گرم و گریه به سنت **فصل** هر که در گریه شود و بر وی چهار چیز و سبب  
 شود و ده سنت و دو واجب و عورت وی که از آن نام و از آن چیزها نگاه دارد و از دست قایم نگاه دارد که بسودن  
 از دیدن فراتر رود و دو عورت و یگان که چشم خود نگاه دارد و اگر کسی عورت بر سینه کرد بر وی سبب است که چون  
 بمیی نباشد که اگر کند عاصی باشد و هر که این کند عاصی از گریه بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما  
 گریه نباشته بود و روی بد را کرده و چیزی بچشم نارسیده و بر زبان نیز سخن نگوید و این آمده است زمان با گریه  
 گذشتن اصلا لا بعدی ظاهر است و این است که اول نیت کند که سنت کلی بجای آورد تا بوقت نماز آریسته باشد  
 نه برای چشم خلق و سیم اجرت گریه باین پیش بداند تا او را دل خوش بود و آب بخنک وی و بداند که چه با وسعید پس ما  
 چپ فرستد این که در رو و بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم** و عود با بدن از حیران اخلاص انیت الحقیقت  
 الشیطان الرجیم چه گریه بجای شیطان است پس چه کند که گریه خالی کند یا وقتی برود که خالی نرود و زود  
 در خانه گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رو و در وقت طهارت کند و زیروست بشوید و آب بسیار نریزد  
 و چندان ریزد که اگر گریه بآن بندد که است ندارد و چون در رو و سلام نکند و اگر دست بگیرد و آب باشد و اگر  
 کسی سلام کند جواب دهد که عافاک الله و خیر بسیار بگوید و اگر قرآن خوانده است خواند و اگر از شیطان است  
 کند با و از بلند را بود و وقت اقباب فرود رفتن و میان نماز شام و خنق بگریه نرود که این وقت است  
 شیطین بود و چون در خانه گرم رود و از آتش و دوزخ بگریه کند و یک ساعت زیاده نشیند تا بداند که در زندان  
 و دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد اگر تاریکی بدین طاعت گوید  
 کند و اگر تاریکی بدین تاریکی و دوزخ یاد آورد و اگر صورت رشت بدین از منکر و کفر و زانیه یاد آورد و اگر از او  
 میوانا کشند و از نغمه صورت یاد آورد و اگر در وقت بیدار کاری زرد و قبولی روز قیامت یاد آورد  
 ستمگر شری نیست اما از جهت طبع لغته اند که هر ماهی یک نوبت اکب بکار بران سودمند بود و چون  
 خواهد آمد آب سرد برای نیت نماز نقرس امین شود و در دسرخیز و آب سرد بر سر نریزد و چون در استیوان

از گرامر بیرون آید و بحسب بجای شریعی کار کند. **فصل** اما جنس دیگر باکی است از فضیلت شریعت آن  
 هفت است اول موسی سرست و ستردن آن ولی ترویجی که نزدیک تر گرامر شریف را اما بعضی ستردن بر جای  
 موسی پراکنده گذاشتن بر عادت لشکریان کرده است و از آن نبی آمده دوم بخت بایست داشتن بر عادت  
 و فرود گذاشتن نبی است سوم موسی زیر دست در هر چهل روز کردن سنت است چون در ابتدا عادت کند آسان  
 باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن و لیست را خود را تعذیب نکرده باشد چهارم موسی عورت است و از آن آن  
 ستردن با بایگ سنت است و باید که از چهل روز تا خیر نکند پنجم ناخن باز کردن است تا شوخ در آن گردنشود پس  
 اگر گرداید طهارت باطل نشود چه رسول صلی الله علیه و اله و سلم و سبب گرویی آن شوخ بدید و بغیر مو تا ناخن باز  
 کنند و قضای نماز فرمود و در خبر است که ناخن چون دراز شود شستگاه شیطان بود و باید که ابتدا با آن  
 انگشت کند که فاضل تر است و دست از پای فاضل تر و راست از چپ آن انگشت که اشارت شهادت بوی بود  
 فاضل تر پس ابتدا می بدو کند و انگاه از جانب راست او میشود تا باز بوی سد و هر دو دست در می چون حلقه نقیذ  
 کند این انگشت شهادت دست راست بگیرد و میرود تا بکمرین دست راست بپایز که این است چپ ابتدا کند تا بایگ  
 دست ختم کند ششم ناف بریدن است و آن در وقت ولادت بود ختم خنقه کردن مردان را و زنان **فصل**  
 محاسن چنان دراز شود و روابو که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی فرازند تا از حد بیرون نرود و این عرضی شد عنهما  
 و جمعی از نابینان چنین کرده اند و گرویی گفته اند که باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز مکره است اول خضاب یا  
 کردن که در خبر است که این خضاب یا بل دوزخ و خضاب کافران است و اول کسی که این کرده فرعون بوده و آن  
 عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت و آخر زمان قومی باشند که بیا هی خضاب  
 کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که برترین پیران مانند که خود را جوانان مانند کنند و بهترین جوانان  
 آنانند که خود را پیران مانند کنند و سبب این نبی آن است که این تبلیسی است بغرض فاسد دوم خضاب بد سرخی و  
 زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران بایشان دلیر نشوند و بحسب ضعف و پیسیر  
 بایشان شکر بر این سنت است و باین عرض بعضی از علماء بسبب این نیست خضاب کرده اند  
 اما اگر این عرض نبود همه تبلیس بود و رواست سوم سفید کردن محاسن بگوگرد و پندار  
 که پیوسته و حرمت او بیش بود و این حاسقی بود که حرمت بعلم و عقل بود نیز پیسیر  
 و جوانی انس رضی الله عنهما می گوید رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت و در هر موی  
 وی بیست موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید از سحان برود و از پیسیری تنگ دارد و این چنانست



که از نوری که خدا تعالی بوی داده نیکو میدارد و این از جهد بود و چشم کردن بوی نیکو موصول سودا را بتدای  
جوانی تا بصورت بلریشان نماید و این از جهد باشد که خدایا فرشتگان اند که تسبیح ایشان آنست که سبحان من  
زین الرجال بالبحی التبارک بالذو البیابک است خدای که مردان را به محاسن زمان را بکلیت و بیابک است چشم  
سپاسی را بنا بر خیر که در آن جمیع کتب و تراویح چشم زان نیکو نماید و بوی غیبت پیش کنند و چشم اندک از موسی سر مناسبت نماید  
وزن آن از بنا گوش فرو گذارد و زیاده از آنکه عادت اهل صلاح بود و چشم اندک به چشم اعجاب در سیاهی یاد و سفیدی آن  
نگرد که خدای دوست ندارد کسی آنچه چشم خوب خود نگذرد و آنکه شانه کند برای چشم درمان نه برانی نماید و در آن  
دویم آنکه شویید و بگذار و برای ازظهار هر نام درم پند از آنکه او خود بان نمی پردازد که موسی شانه کند و این  
مقدار کفایت بود در احکام چهارت **صل** چهارم و نماز را بداند که نماز مستونین مسلمان و بنیاد دین است  
و پیش و در سید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد و عهدی نماید  
او را با حق تعالی که در امان حمایت آن باشد و چون از کلبه رست بداشت هرگاه دیگر که بروی و در آن  
نماز کفایت آن باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب بر روشنی است که به سزا  
کسی میگردد و او هر روز پنج بار خود را با آن بشوید و ممکن بود که بروی پنج شویخ مانند گفتند یا رسول الله این  
پنج نماز کن را چنان برادر که آب شویخ را رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز مستون دین است هر که روست  
بداشت پنج در او نگردد و از وی پرسیدند که از کار ما کدام فاضل تر است گفت نماز بوقت خود بیای شستن گفت  
که کلبه رست نماز است و گفت خدای تعالی بر بندگان خود پنج فریضه نکرد و اند بعد از توحید و دست تر نماز  
و اگر چیزی از این دوست نداشتی فرشتگان خود را بان مشغول کردی ایشان همه در نماز باشند و گویی رکوع  
و گرویی سجود و گرویی ایستاده و گرویی نشسته و گفت هر که یک نماز بعد ترک کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد بلکه  
اصل ایمان را بخلل شود چنانکه گویند هر که را در بادیه آب ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت  
اول چیزی که در آن گاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد و بشرط بود و بدینند و دیگر اعمال پنج آن شود  
چنانکه بود و بدینند و اگر ناقص بود بروی وی باز زنند با جمله اعمال دیگرش و گفت هر که چهار تنی نیکو نماز  
بوقت خود بگذارد و رکوع و سجود تمام بجای آورد و بدل خاشع و متواضع گردد و نماز او سیر و تابش فریضه و  
و میگوید خدای تعالی از آنکه اهل نماز چنانکه نمازگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند و هلاکت میکند و رکوع  
و سجود و خشوع تمام بجای نیارد آن نماز سیر و تابا آسمان بیا شد و میگوید خدای تعالی ترا ضایع کرد و آنرا چنانکه  
مراضایع کردی آن گاه که خدای تعالی خواهد آن گاه نماز ویرا چون جامه خلقی در بر بپوشد و بر روی

وی باز نزد و گفت بدترین تودال آنست که از نیاز بدزدی در کیفیت ظاهر نیاز بداند که ظاهراً عمل نماز چون کمال است  
 و از تحقیقی و سریت که آن روح نماز است و بیشتر ظاهر آن گوئیم اول آنست که چون از نظارت تن و جامه  
 بی پردازد و عورت پوشاند جای پاک بایستد در روی بقید آورد و میان هر دو قدم همفرا چهار انگشت  
 کشاده کند و پشت راست بدارد و سرش افکند چشم از جایگاه سجود و فراتر نبرد و چون راست ایستاد قبل از سجود  
 بر لب الناس بخاند بر اندیشه آنکه شیطان را از خود دور کند و انگاه اگر ممکن است که کسی بوسی افتد نخواهد که با انگاه گوید  
 با و از اگر نه بر اقامت اقصاء کند و دست در دل حاضر کند و بدل گوید که ادا میکنم نماز فرضه پیشین شکر خدا را  
 و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد بر برگوشن چنانکه سر انگشتان برابر گوش بود و بر هام برابر زمره  
 گوش بود و کف دست برابر دوش بود و چون بی جای قرار گرفت اندک بر لب گوید انگاه هر دو دست بر سینه بندد دست راست  
 بالا نهد انگشت شهادت و میانی از دست راست بر پشت ساعد چپ و انگه از دست دیگر انگشتان با بعد چپ کند دست  
 فرو نگذارد که انگاه باز سینه برد بلکه در فرو آوردن سینه بر که دست راست در میان این دست نیفتد انگشت  
 بیرون نیارد و بچوای بیرون نبرد و در تکبیر سبانه ننگد چنانکه او می بیداز اندک بر پاید یا بعضی بعد از بار کعبه چنانکه  
 گوید اکبر که این همه کار موسسان و جاملان باشد بلکه خیال بر و انجای این کلمه بیگوید و میباید نماز  
 بچنان بگوید و چون دست بر سینه نهاد و بگوید الله اکبر بیا و الله اکبر و سبحان کبره و اصله انگاه و جهت  
 بخواند و بعد از آن سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جبرک و لا اله غیرک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم  
 ان الله هو السميع العليم اللهم الرحمن الرحیم و الله بر خواند و تشدید باینجای آورد و در حروف مبانه ننگد تشدید شود  
 فرق میان هن و فظ بجا آورد و اگر نتواند روا باشد و چون فانی شود و این گوئی پیوسته تا آخر سوره انک  
 اندک مایه استگاه سوره دیگر از قرآن بخواند تا آنچه خواهد و در نماز باید و در رکعت پیشین از تمام وقت آن آواز  
 بردارد مگر که ماموم بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه تا آخر سوره پیوسته نباشد و دست بردارد درین سوره  
 چنانکه در ابتدا تکبیر میکند تا سجده رکوع رسد و کف بر دو دست بر زانو نهد و انگشتان در رستی قبله فرو  
 گذارد و از سیم کشاده و زانو بر زانو نیاورد بلکه راست دارد و پشت سراسر است دارد و چون سجده چنانکه  
 صورت جملگی وی چون لای باشد و دو باز و از هر دو پیلود دارد و زانو بر زانو پیلود و انگشتان و چو  
 چندین است بابت او سه بار بگوید سبحان بی العظیم و حمده و اگر امام نباشد هفت بار بگوید ناد با نیکو  
 نر بود انگاه از رکوع براید و راست بایستد و دست بر آورد و بگوید سميع الله من حمده و بر پای راست  
 آید و بگوید ربنا لك الحمد ملأ السموات والارض من ملأ ما شئت من شیء ابد و در دوم رکعت نماز باید و دعا

قنوت بخواند پس تکبیر گوید و سجود کند چنانکه آن محضو که بر زمین نزو یک ترست بیشتر بر زمین نهد اول زانو نگاه دست  
 انگاه پیشانی و بینی و دودست بر اردوش بر زمین نهد و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین نهد و میان بازو و پهلوی  
 ران کشم کشاده دارد و زان جمله اعضا بهم باز نه پس بگوید سبحان ربی الاعلی و سجده سدابار و اگر امام باشد زیاده گوید  
 اول تر بود پس تکبیر گوید و از سجود بر آید و بر پای چپ نشیند و دودست بر دوران نهد و گوید رب اغفر لی و آری  
 و ز فرغ دادنی و اجر لی و اغفر لی و آری و دیگر سجود کند همچنین بعد از این نشیند نشسته یک و تکبیر گوید  
 و برخیزد و دیگر رکعت همچون اول بدارد و او خود با سب پیش از آن سجده بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شد  
 بنشیند بر پای چپ همچنانکه در میان دو سجود دست همچنان بران نهد و لیکن اینجا انگشتان می دست است  
 کرد کند الا انگشت شهادت که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا گوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله الا الله و اینها  
 نیز اگر فرو گذارد و را بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند بجانب دست و سر بر چپ زمین  
 نهد و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام شود باز از برای سجود  
 بگوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و می بر جانب رست کند چنانکه کسی که در قضای وی و یک نیم روی و  
 بیند انگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و این بر دو سلام نیست بیرون آمدن از نماز کند و نیت سلام بر حاضران  
 و فرشتگان کند **مفضل** چند کار در نماز که است نماز کردن در وقت کرشمگی و تشنگی و خشم و قنای بول  
 و قضای حاجت و هر مشغول که از مشغوع باز دارد و دو پای بهم باز نهاده و چپ و یک پای از جای برگرفتن و  
 در سجود بر سر پای نشستن و بر هر دو سر نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت  
 سجود جامه از پیش پس برگرفتن و میان بطن زیر جامه دست فرو گذاشتن و از هر سوی اگر لیکن انگشت  
 طر قانیدن و اندام خاریدن و فازه کشیدن یا کسی محاسن باز گیرد و سگر زره رست کردن برای سجود و بوقت  
 سجود فم کردن در زمین و انگشتان در هم گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در محله چشم دست و همه اعضا  
 باید که باد باشد و بصفت نماز بر دو نماز و تمام باشد و از آخرت را شاید اما از اینها که گفتیم فیه بین از جهات  
 جز نیست نیست و تکبیر اول و قیام خواندن الحمد رکوع و آرام گرفتن و ران و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن و ران  
 و سجود و آرام گرفتن و ران و تشهد میان و سجده و تشهد آخر صلوٰه فرستادن بر رسول صلی الله علیه و سلم و سلام دادن  
 چون این مقدار آید نماز درست بود و این معنی که شمشیر زوی بقید ما پذیرفتن آن در خطا بود و این پنجان بود که  
 انیز کی بهر پیش بلکی بریند و زنده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس و خطا بود که پذیرفته نباشد پیدا  
 کردن قنوت در نماز بلکه آنچه تعلیم کالبد و صورت نماز است و انصورت را حقیقی است که آن روح آن است

و در جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکر و کاری را از اذکار و هر روی دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد کالبدی بجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم بسته و گوش بسته و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح حقیقت آن نباشد همچنان بود که چشم دارد ولیکن بینایی ندارد و گوش دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر داشتن دل در جملة نماز که مقصود از نماز است و داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و ناله که در اندین ذکر حق تعالی بر سبیل است و تعظیم چنانکه فرموده و لا تقیم الصلوة الا ذکر کرمی نماز بر پای دایر برای یاد کرد مراد رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسیار کسی که نصیب او از نماز خبر نرسد و مانند گی نبود و این از آن باشد که بکالبد نماز گذارد و ببل غافل بود و گفت بسیار کسی باشد که نماز گذارد و از نماز او شنیدی یا نه یکی پیش نهند و آن مقدار نوبت که بدل در آن حاضر بوده باشد گفت نماز چنان کن که کسی داشته نخواهد که دینی که باین نماز خود را و هموای خود را و دایر کن بلکه هر چه جز حق است آن را و دایر کن بگی خود را بنهار ده و برای این بود که عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول صلی الله علیه و سلم با ما حدیث میکردی و ما با و جمعی بین وقت نماز در آمدی گویی هرگز نماند نشناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از مشغولی که بودی بغیبت خدا تعالی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبود حق تعالی در آن نکرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی خوشنودی و می از و بیل شنیدندی و رسول صلی الله علیه و سلم چون در نماز شدی می ای می خوشیدی چنانکه دیگر سینه پربان بر آتش بجوشد و آواز میدهند و علی رضی الله عنه چون در نماز خوشی شد لرزه بروی افتادی گونه وی بگردیدی و گفتی آمد وقت آن آتشی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طافت آن نداشتند صدقید آن گویید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبوده بقیوت نیز دیکتر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز عهد انکاد کند تا بداند که بر سر است و چپا و کمر است و او را نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی بهترین علما اگر چه گفته اند که نماز درست بود و چون بوقت تکبیر اول دل حاضر و خارج باشد این فتوی سبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی در سحر آن باشد که نمیزد از نماز برخاست اما زاد آخرت را بان مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کنند و دل در وقت تکبیر پیش حاضر ندارد امید آنست که حال و بهتر بود از حال کسی که نماز اصلا نکرده و لیکن سیم آن نیز بود که حال و بهتر بود زیرا که یکسبک تها و بنده متقی حاضر آید باشد که تشدید بروی پیش بود و کسی که اصلا نیاید و ازین سبب حسن چهری میگوید که این نماز بقیوت نیز دیکتر بود بلکه دخیب است که هر که نماز او را از فحشاء و منکر باز ندارد و او را هیچ نماند از نماز نبود و مگردی از خدا می تعالی پس این جمله دانشی که نماز تمام بار روح آن بود که دل همه نماز حاضر باشد

و آنکه جز بوقت نیکی حاضر نبود و او را از روح جز رقی نبود چون زنده که در وی نفس میشت مانده باشد پدید  
کردن حقیقت و روح اعمال کار بماند که اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است باید که در وقت که نشوی  
معنی گردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند چون بانگ نماز بشنیدی  
آنکس که آهنگ بودی اگر نیک دین داشتی فرو نیاروی و گفتگر اگر دینش فربرده بودی نیاروی از جانی  
و باین نادانی بر روز قیامت یاد گردندی و دانستندی که هر که در وقت بنیت یا بارنج یا این منادی و فریاد  
بیزاریات بوی نرسد اگر چنانست که دل خود را بتادی و رغبت آنگاه بینی باین منادی بماند که در آن منادی  
همچنین باشی چهار مرتبه و شش هجارت آنست که بانی که پاک جامه و پاک پوست پائی خلاف است و روح این چهار  
پائی است بتوبه و نیامانی و دوری از اخلاق پسندیده که نظاره گاه حق است و حاجی حقیقت را در دل است  
تنجایی صورت نماز است صورت پوشیدن معنی آن آنست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی  
و روح و سر آنست که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از تو پنهان  
گردید بماند که باطن از آن پاک کنی و پاک بماند که برگزیده بشیانی خوری و مغرم کنی که باز بستر آن نزدی التائب  
من الذنب کن لا ذنب لک توبه گناه را ناپسند کند اگر توانی باری از نجات و بهر شرم برده سازی بر روی آن عیون  
فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون بنده گریخته گنهگار که بادل پشتو بر پیش خند و خند خود  
باز آید و سر از پیش بر نیارود از فضیلتیهای خود استقبال قبله معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر  
جهات بگرداند و یک جهت شود و سر آن آنست که روی ظاهر هر چه در هر دو عالم است بگرداند و بحق تعالی شود  
گرداند تا یک صفت گردد و چنانکه قبله ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چو دل را روا کرد  
اندیشه ها را و باشد چنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه این صورت نماز بود آن حقیقت  
نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که در نماز بایستد و موی می روی و آن می هر سه خونی  
بود و آن نماز باز گردد و چنانکه از روز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه لایان و حقیقت بدانکه روی ظاهر از  
قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند و می آن حق گردانیدن و اندیشه های ظاهری با حقیقت و روح نماز را  
باطل کند بلکه اولی تر چنانچه خلاف باطن است و کار همه آن دارد که در غایت خفا از چندان بی خود  
قیام ظاهرش آنست که اینچنین پیش حق تعالی بایستی سر و پیش انداخته بنده و در سر آن آنکه دل از همه چیز خفا  
باشد و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم آنکس و در بیوقوف باید که از تمام خود قیامت پیش حق تعالی  
یاد کند در آن وقت که همه را از خود جدا کند و بداند که آنکه از خود جدا کند و بداند که آنکه از خود جدا کند



همین باید که باشد چنانکه می دانند دل بصفحت صحنی آن میگرد و و شرح این در آن بود اگر خواهی که از  
 حقیقت نماز نصیب یابی باید که چنین باشد و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد پس اگر در آن علاج  
 دل تا حاضر شود و بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر یکی از باطن اما آنچه از ظاهر است  
 که جای نماز کند چیزی می بیند یا میشوند که دل با آن مشغول میشود و دل شیخ گوش چشم باشد و علاج این  
 بود که نماز جای خالی گذارد که هیچ آواز نشنود و اگر جایی ترکیب باشد بهتر بود یا چشم برسم بند و پیشترین غایبان  
 عبادت را خانه ساخته اند خود را تا یک که در جایی فرخ دل را بکنده باشد و این بکار بهتر است که نماز کرد و صحت  
 و تمسیر و هر قاضی که در شتی نه از خود جدا کردی تا با آن مشغول نشود و سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه و خواطر است  
 باشد و این شوار تر و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقت دل با آن مشغول بود و تدبیر  
 بود و دل آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم از حضرت  
 العشاء و العشاء قاصد و بالعشاء را گفت چون طعام نماز پس پیشتر طعام بخور و بعد از آن کسی بخور و اگر کسی نخورد و دل از آن  
 خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که یکساعت تمام نشود یا خود اندیشه پرانده باشد که مدخل غالب شده باشد  
 عبادت و علاج این آن بود که دل بجای دیگر قرار گیرد و میخواند سیدار و معنی آن می اندیشه تا باین اندیشه از او قطع کند  
 و این بکار اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت غالب باشد اندیشه آن بدین  
 دفع نشود و تدبیر آن سهل خوردن بود تا ماده علت را از باطن قمع کند و این سهل آن بود که بر آن خیر بگوید  
 که اندیشه از آن است تا برسد و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه نبرد و نماز وی همیشه آسوده بود با جدیت نفس و مشغول  
 چون کسی بود که در زیر دغنی نشیند و خواهد که شغل کنجشکان نشود و چوبی برگیرد و ایشان را میزند و در حال  
 باز می آیند اگر خواهد که از آن برسد تدبیر آن بود که درخت از پنج بر کند که تا درخت باشد شمشیر بکشد و بکشد  
 تا شهوت کاری دل استول شده باشد اندیشه برانگنده بضرورت با وی می باشد و ازین بود که رسول صلی  
 علیه و سلم را جامه نیکو آوردند بپوشید و بر آن علمی نیکو بود و در نماز چشم وی آن علم افتاد چون نماز بلند را جامه بپوشید  
 کرد و بخند و باز داد و جامه بپوشید و همچنین نعلین را و دالی نو کردند چشم وی و نماز بر آن افتاد و چشم وی  
 آمد بفرمود تا برون کردند و دال بپوشید و یکبار نعلین نو ساختند و بر آن چشم نیکو آمد و جامه کرد و گفت  
 تواضع کردم خدای را تا نماز دشمن بگیرد دیدن نظر که کردم و برون آمد اول سالی را که دید با و داد و طلحه رضی الله  
 عنه و نخستمان خود نماز میکرد و معنی دیدن نیکو در میان درختان می پرید و راه نمی یافت و دلش با آن مشغول  
 شده و نماز او را با خود می کرد و کبر ... که بر سه اصداد عا و سه آمد و از او خوشن کوه کرد

احکام کفارت آن را بخوانند بعد از آنکه دارد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این است  
 و در حلقه چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود و نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل راه یافت با نگرانی  
 شود دل از آن خالی نشود و هر که نماز یا حضور دل نخواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده و خالی کرده باشد و  
 این بان بود که شغلها بی دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود و کار آن  
 قدر نیز فراغت بود و عبادت چون چنین نبود و حاضر نبود الا در بعضی از نمازین باید که در نوافل افزایش دل  
 حاضر میکنند تا بقدر چهار رکعت مثلاً دل حاضر شود که نوافل چنان فرایض است پیدا کردن هفت جماعت رسول  
 صلی الله علیه و سلم گفت یک نماز بجماعت چون نیست و هفت نماز است تنها گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند همچنان  
 که نیشب بجا کرده بود و هر که نماز بجا کند چنان بود که حلقه شب بجا کرده باشد و هر که بپنج روز نماز بجا  
 کند بر دوام که تکمیل و شوقش قوت نشود و او را در برات نویسنده یکی از ذوق و ازین پیش که هر که از سلف  
 تکمیل اول قوت شدی سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت قوت شدی هفت روز و بعدین سبب گویند است  
 سال است تا بانگ نماز شنیدم الا که از پیش مسجد آمده بوم و بسپار از علم گفته اند کسی که عذر می بخورد نماز تنها گذارد  
 درست نباشد بجماعت را هم باید داشت و آداب امامت و اقتدایا بنگاه داشت اول آنست که امامت نکند الا  
 بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشد خد کند از امامت و چون از وی درخواستی فسخ نکند که فضل امامت  
 بزرگ است و از مودنی پیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و باول وقت نماند و  
 برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آنش بود و صحابه چون دوش حاضر شدند بی انتظار رسوم  
 نکردند و بر جنازه چون چهار حاضر شدند بی انتظار خیم نکردند و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز دیرتر آمد  
 انتظار او نکردند و عبدالرحمن بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله علیه و سلم در رسید یک رکعت از وی قوت شده  
 بود چون نماز تمام کردند ایشان بهر اسید از آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیکو گردید بر ما چنین کنید و باید آن  
 برای حق کند با خلاص هیچ شرف نماند و ماصف رست نشود بکبیر کند و در بکیرات آواز بر دارد و نیت امامت  
 بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرات در نماز چری  
 با او از خواند و سکت به بجای آورد یکی چون بکبیر کند و جهت و جوی میخواند و امواتان بجا تخطئه شول شوند دوم  
 چون فاتحه خوانده باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه خوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون  
 سوره تمام خوانده باشد چندان خاموش شود که بکبیر از آخر سوره گسته شود و ماموم خ فاتحه هیچ خواند  
 از پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و رکوع و سجود سبک کند و سبب پیش تسبیح نموده



گویند هیچ کس سبک نماز ترا از رسول صلی الله علیه و سلم ننمود و سبب این آن است که در جماعت میان  
 کسی باشد که ضعیف بود یا مشغول دارد و باید که قوم از پی امام رود نه با وی تا پیشانی امام بر زمین نرسد و بسجود و زود نماز  
 بجد رکوع نرسد او قصد رکوع نکند که متابعت این بود امام اگر عذر پیش شود نماز باطل شود و چون سلام باز دهد  
 بنزدان پیش نشیند که بگوید اللهم است السلام و ملک السلام و الیک السلام و فحینا ربنا بالسلام و اودعنا و ادرنا  
 ببارکت ربنا و اعلنا بکتاب الکریم انکما هکبک بنیر و وروی قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام بخیزند  
 که کرده است پیدا کردن فصل نماز او نیمه بدانکه روز از نیمه روز بزرگ است و فضل آن عظیم است و عید و عید  
 است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سه جمعه بخیزد در وقت بداشت اسلام را بیست انداخت و دل  
 از نگاه گرفت و در خیر است که غلیبی نماید در هر روز از نیمه نشد هر روز از آتش دوزخ آزاد کند و وقت دوزخ  
 را هر روز بوقت زوال آفتاب باشد و درین وقت نماز نکند مگر در روز و از نیمه که درین روز نماز باشد و فرمود هر روز  
 او نیمه زمان بدو بر فرد شهیدی بنویسد و از عذاب گورش نگاهداری شش ماه بعد از آنکه هر چه روز نمازی دیگر  
 شرط است و جمعه شرط است و بیرون ازین شش شرط دیگر است حاصل این نماز شرط اول وقت است تا اگر امام مثلاً سلام  
 پس آن وقت نماز دیگر و جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد و شرط دوم جایگاه است که این نماز در مسجدها باشد و  
 در میان جمعی باشد و بلکه باید که در شهری باشد یا در دهی که در آن چهل مرد آزا و بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در مسجد  
 درست بود و شرط سوم عدد است که ناچهل مرد آزا و مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد و اگر ازین عدد کمتر باشد  
 در خطبه یا در نماز ظاهر است که درست نباشد شرط چهارم جماعت است که اگر این قوم هر یکی تنها نماز کند درست  
 اما اگر کسی رکعت آخر دایدا نماز او درست بود اگر چه در دوم رکعت تنها بود یکی رکوع رکعت دوم در دنیا باید  
 که افتد کند و نیست نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعه دیگر نکرده باشد که در شهری یک جمعه پیش نشاید مگر چنان  
 بزرگ بود که در یک مسجد باشد یا در شهر بود و اگر در آنجا بود و جمعه باشد و آنجا بود که یکبار اول پیش کرده باشد شرط  
 ششم و نهمه پس از آن نماز در ده روز پیش از آنکه پیشین جماعتی باشد و بیایم در آن خطبه فریضه است در  
 خطبه اول چهار فریضه است و نهمه است که در آنجا است و در خطبه اول بر رسول و وصیت بقوی و اوصیکم بقوا الله  
 کفایت بود و یک آیت از قرآن و خطبه و دوم بی فریضه است لکن توضیح آیت قرآن دعا فریضه است و این  
 شش بزرگان و بندگان و کماکان و مسافران واجب نیست و روا باشد درست داشتن از آن  
 کل دیاران و بیاری و بیار و بیاری چون بیمار را دارند و دیگر نبود لیکن اولی آن بود که نماز پیشین بعد از آن  
 کند که مردم از جمعه فارغ شده باشند آداب جمعه باید که در جمعه و هفت و آداب نگاه دارد اول آنکه

روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامع سفید رست کردن و غسل که باشد از پیش روز آن  
 تا بامداد بچاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی شد مترج و تبسج و استغفار مشغول شدن که فضل این است  
 عظیم است و در مقابل آن ساعت غرض است که در روز آدینه بود و گفته اند که درین شب یا بل صحت کردن سخت است  
 تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو روز آدینه دوم است که بامداد غسل مشغول شود اگر زود مسجد خواهد شد و  
 اگر نه تا آخر اولی تر و رسول صلی الله علیه و سلم غسل جمعه فرموده است بفرمانی می گوید که تا گروهی از علمای پنداشته اند که این  
 غسل فریضه است و اهل مدینه را چون کسی استغنی درشت خواستندی گفت گفتندی می بتر از آن کسی که غسل آدینه نکند و اگر  
 کسی این روز پنجشنبه غسل خاتم کند اولی آن بود که بریت غسل جمعه دیگر آب بخورد و در روز و اگر غسل کند  
 نیست بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آداشته و پاکیزه و نیکو نیات مسجد آید و پاکیزگی آن  
 بود که موی استرو و ناخن بگیرد و دست و پا بکشد و اگر از پیش بگردد باشد و این بجا آورده باشد کفایت بود و در  
 بان بود که جامه سفید بپوشد که خدا تعالی از جامه ها جامه سفید را دوست دارد و بوی خوش بکار دارد بریت عظیم جمعه  
 نماز تا از روی نیمی خوش نیاید که کسی بخور شود یا در غیبت افتد چهارم بچاه شدن است مسجد جامع که فضل این نیز کثرت  
 و در روزگار اول بوقت صبح بچرخ شدن می و راه از رحمت چنان بودی که دشوار از نواست مسجد رفتن این  
 مسعود دیگر روز جمعه شد و در کتب پیش از وی آمده بودند با خود عتاب میکرد و میگفت که تو در روز چهارم باشی  
 تو چون بشد و چنین گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پیدا آمد این بود که این سنت ترک کردند و جهودان را سبایان  
 روز شنبه و یکشنبه بچاه بکلیا نکشت شوند و مسلمانان و زواریان است تقصیر میکنند چگونه باشند و  
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در ساعت اول ازین روز جمعه را باشد که شتری قربان کرده باشد  
 و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد که گاو قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم روز چنان بود که  
 گوسفندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود مایانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و  
 چون خطیب برین آید فرشتگان که این قربان میشوند صحایف در نورند و بلباع خطبه مشغول شدند و بعد از آن  
 نیز فضل نماز پنجشنبه بچاه پای بگردن مردم نهاد اگر در آن باشد که در خیر است که کسی که چنین کند در قیامت  
 از وی پل ساخته اند مردم بروی می روند و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد  
 چیز او نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای بگردن مردم نهادی بوی کسی که  
 چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اگر عصف اول خالی باشد و او بود که قصد صفا اول است که تقصیر  
 ایشان کرده اند که صفا اول گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسی که نماز کند و در پیشش نیندزد یک

و یواری یاسقونی نشینند تا کسی از پیش وی نگذرد که نهی است از گذشتن پیش کسی تا رسیدن او در خبر است که اگر کسی  
 گردد که با او در پرکنده کند بهتر از آنکه از پیش حمله بگذرد و به هم نماند صفت اول طلب کتب و اگر نتواند چند نزد یک  
 بهتر که فضل این بزرگ است مگر در صفت اول لشکر بران باشند و کسانیکه جامه و پیا دارند یا جامه سیاه خطیبی بپوشی باشد  
 یا شمشیر و نیز بود یا منکری دیگر باشد نگاه بر چند از آن دو و نیز بود اولی باشد که شاید با اختیار شستن جامی منکری  
 باشد به هم نماند چون خطیب بر وی آید سخن بگوید و بجواب موزن و استماع خطبه مشغول شود اگر کسی سخن گوید او را  
 یا اشارت خاموش کند نیز بان که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باش یا گوش  
 در پیوده گفته و هر که درین وقت پیوده گفت او را جمعیست و اگر در باشد خطبه نشنود هم باید که خاموش بود و  
 بجای که سخن گویند نشینند و درین وقت هیچ نماز ننگند مگر تحیت مسجد بهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار آنکه گفت  
 یا قل یا الله و هفت بار خود قن بخواند که در خبر است که این جمعه تا جمعه جزری بود او را از شد طایع بگوید اللهم یا  
 یا حمید یا سبده یا حمید یا حمید یا و دو اذاعتی بجلالک عجز ملک و بفضلک عمن سواک و گفته اند هر که باین نماز  
 نماید حاجتی که بخواهد روزی و بوی رسد و از خلق بی نیاز شود بعد از آن شش رکعت نماز مسنت بگذارد و که این  
 مقدار از رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کرده اند و هم آنکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر بگذارد و اگر نماز شام باشد  
 فاضل تر گویند آنکه این بجای جمعی و عجمه باشد در ثواب و اگر نتواند و بماند رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد  
 تا آن ساعت عزیزی که در روز ازین است او را در غفلت نیاید که از فضل آن محروم ماند آداب روز را بدین باید  
 که در جلوه این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه با دعا و مجلس علم حاضر شود و از هفت گویان و حلقه ایشان  
 دور باشد و مجلس که حاضر شود که سخن میرت وی رغبت او را دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن  
 که بخینین بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود در خبر است که بیک مجلس چندین حاضر شدن فاضلتر از هزار رکعت  
 نماز بود دوم آنکه درین روز ساعتی است بزرگ و عزیز و شریف که در خبر است که هر که درین ساعت  
 حاجتی خواهد روا شود و خلاف است که این ساعت عزیز وقت براندن آفتاب است یا وقت زوال  
 یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت برنبردن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر  
 و درست آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این  
 ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز صلوة بسیار فرستد بر رسول  
 صلی الله علیه و سلم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که درین روز نشتاد بار صلوة برین فرستد گنا هشتاد گنم  
 او بیامزد و گفتند یا رسول الله صلوة بر تو بجز نه فرستیم گفت بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بصلوة

تملکون لک رضی و سخته ادار و اعطیة الوسيلة و الفضيلة و المقام المحمود و الذی وعدته و اجزه عنما هو له و اجزه من فضل  
 ما بیزیت بنیاعی است و وصل علی جمیع اخوانه من النبیین و الصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند که هر که در روز قیامت  
 بار این بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه و سلم بیا به حال و اگر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد پیش گوید کفایت بود  
 چهارم آنکه درین روز تسبیح آن پیش خواند و سوره الکہف بخواند که فضل این در اخبار آمده و عابدان کثرت  
 عادت بوده در روز نهم نیز بار قل هو الله احد و هزار بار صلوة و هزار بار استغفار و هزار بار سبحان الله و الحمد لله  
 و لا اله الا الله و الله اکبر گفتند بیستم آنکه درین روز نماز بیشتر کند که در شب است که هر که در جامع رود و در وقت  
 چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکبار را سجده و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند این جهان نرود تا جایگاه  
 وی را در بهشت بوی نماند یا بدیگری که او را خبر دهد و شجاعت است که درین روز چهار رکعت نماز کند چهار سوره انعام  
 و الکہف و طه و یس و اگر نخواند سوره سجده و لقمان و الدخان و الملک و این چهار منی الله عنهم هرگز در روز نهم  
 از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازی معروف است و اولی آن بود که وقت زوال نماز می کند و بعد از نماز تا نماز دیگر  
 بچلایس علم رود و بعد از آن تا نماز شام تسبیح و مستغفار مشغول شود بیستم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد اگر ثلث  
 یا شش یا که فضل صدقه درین روز داده بود و هر سائلی که بوقت خطبه چیزی بخواد یا از زیر باید کرد و گراست بود و او را  
 چیزی دادن بقیستم آنکه در حله بقیه این روز را برای آخرت مسلم و از کار دنیا در باقی کند و آنکه حق تعالی میفرماید  
 فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَكْثَرِ مِنْ ذَلِكُمْ فَكُلُوا مِنْهُ لَئَلَّكُمْ تَكْفُرُونَ فَكُلُوا مِنْهُ لَئَلَّكُمْ تَكْفُرُونَ  
 فروخت و کسب دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران و تسبیح جنازه و مثل این کارها  
 مستکه بدان که انچه لا بد است از نماز گفته آمد و دیگر مسائل چون حاجت باید پرسید که در چنین کتاب شرح آن  
 نموان کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد و این شایع است که در آنکه این وسوسه کسی را بود که در  
 عقل و خیال بود یا وسوسه ای باشد یا شرعیت جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت نوا نیت است که تزاروی  
 بقیله آورد و بر پای نیت تا فرمان سجدا آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را بر پای بنشین و حرمت دار  
 گوی نیت کردم که بر پای بنشینم فلان عالم را بر پای علم و می فرمان فلان کسی لیکن در وقت بر پای بنشین می نیت خود  
 در دل تو باشد بی آنکه بدل یا بنیان بگویی و هر چه در دل بگویی حدیث نیت و نیت آن دعوت بود که تزار  
 پای نیت اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که ادائی نماز پیشین است یا نماز دیگر چون آن زیر غافل  
 نبود الله اکبر بگویی و اگر غافل بود باید خود را دوری و گمان نبری که معنی او فرض و نماز پیشین است  
 بیکب مفصل در دل حسیع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر حسیع نباید و این مقدار کفایت

بود چه اگر کسی ترگوید که نماز پیشین گذاری گوئی آرسی دین وقت گوئی آرسی حبل این سخن در دل تو کوه منسل نبود  
 پس گفتن تو باخه نباید دی چون گفتن انگش باشد و الله اکبر بجای کن بود که گوئی آرسی هر چه پیش ازین است تقصیر کنی فل  
 و نماز نشوید و شود باید که آسان فرگیری چون این مقدار کسی بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است کیت  
 نماز همچون نیت کار نامی دیگر است و ازین سبب بر که در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه و تابعین و سوسه  
 نیت نبود که دانستندی که اگر کسی آسان است و آنکه که این نداند از جهل است اصل پنجم در زکوة و آن  
 بدانکه زکوة از ارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنای سلام بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله  
 محمد رسول الله و نماز و زکوة و روزه و حج و عمره و کسی که از این هر یک را در فراموشی دارد و در هر یک از اینها کوتاهی کند  
 بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهار پایی در زکوة نهد روز  
 قیامت آن چهار پایی را بروی سلطان آورد ابرون نهند و در زیر پایی می آورند و هر گاه که همه بروی بوند و یا خسته  
 آن پیش از این دیگر باره همچنین چهار پایی می کنند ناگاه که حساب همه خلق میکنند و این اخبار در صحیح است پس علم  
 زکوة دانستن برضو و نایل فریضه است انواع زکوة و شرایط آن بدانکه شش نوع زکوة واجب است و آنرا در اول  
 زکوة چهار پایی آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسپ و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة چهار شتر و یا  
 شتر و اول آنکه علفی نباشد بلکه چرگاه باشد تا بروی هست بسیار نبود اگر در جمیع سال چندان علف نباشد که از آن شتر  
 زکوة بقیه شتر دوم آنکه یکسال در ملک می ماند که اگر در میان سال از ملک او بیرون رود زکوة بقیه اما شش فرسخ  
 مال اگر چه در آن سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب است بقیه اصل مال شرط سوم آنکه با آن مال  
 باشد و در تصرف وی باشد اما اگر کم شده باشد یا ظالمی از وی سته باشد بروی زکوة نباشد مگر کجمله یا هر  
 فایده که از آن حاصل آمده باشد بروی باز رسد ناگاه زکوة گذشته بروی واجب آید و اگر کسی چند آنکه مال  
 دارد و قرض دارد درست آنست که بروی زکوة واجب نیاید و بی تحقیق در ویش است شرط چهارم  
 آنکه نصابی باشد که بان مقدار تو آنکه باشد که از مقدار اندک تو آنگری حاصل نیاید اما شتر تا پنج نباشد در آن  
 پنج واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یک  
 کم نشاید و اگر نه بود دو سال کم نشاید و چون بیست و پنج شتر ششتری ماده یکسال بدو و اگر گذاردی دو سال  
 آنکه تا بیست و پنج شتر نباشد و ازین واجب نیاید و در شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش  
 ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هشتاد و شش ماده دو ساله و در نود و یک ماده  
 سه ساله و در صد و بیست و یک ماده دو ساله و بعد از این حساب فرایگیر و در هر پانزده

سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو ناسی نشود در این چیز می اجنبی می چون می شود در وی گاو می باشد  
واجب آید و در چهل دو ساله و در شخصیت دو یکساله و بعد از این حساب فرگیرد در چهل دو ساله و در هر یکساله اما گاو  
و چهل یکی و در عذبت یک و دو و در دویست و یک و در چهار صد چهار بعد از این حساب فرگیرد و در هر صد یکی  
و یکساله کم نشاید و اگر زبود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو گوسفند و در هر یک میخته دارند و هر دو از این یک گوسفند باشند  
که یکی کافر یا مسکین نبوده و چون یکسال بود نا اگر هر دو پیش از چهل نداشتند بر هر یکی نیم گوسفند واجب شد و دو  
اگر صد و بیست بود و در هر یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشر است هشت هزار است صد و بیست و یک  
بود و یا جو یا خرما یا موز یا چیزی که قوت گروسی باشد که آن کفایت تواند کرد و چون تنگ شود و در هر یک و یا  
و غیر آن عشر در آن واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنجه و لوز و کتان می تواند در آن شش نفر و اگر چهار صد  
من گندم و چهار صد من جو بود واجب نماید که نصف آن یک صاع نماید که بود تا زکوة واجب نماید و اگر آب زبوی و  
کافور باشد بلکه آب دولا ب بود هم ده یک واجب نماید و نماید که انکور و رطب بد بلکه موز و خرما باید داد و اگر که  
چنان باشد که از آن موز نیاید آگاه انکور و او بود و یا که چون انکور نگرفت و دانند جو گندم سخت در آن بیست نفر  
نمکنند تا بیشتر خرز کنند و بدانند که نصیب در ایشان چند است نگاه چون آن مقدار در پذیرفت و دانست اگر نفر  
کند در جلد و باشد نوع سوم زکوة زر و سیم است در دویست و در هر نفره چند هم واجب است و اگر سال در  
دینار زر خالص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چند آنکه می فرایند هم برین حساب بود و در نفره خور زنی  
و سیمین ساخت زر و آن زر که برد و آن شمشیر بود و هر چه روان باشد زکوة واجب نماید یا پسایه که روان باشد داشتن  
آن مردوزن در آن زکوة نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد توانست زکوة واجب نماید نوع چهارم  
زکوة تجارت است و چون بمقدار بیست و نیا چیزی خرید نیست تجارت و سال تمام شود بمان زکوة نقد واجب است و  
هر چه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کنند آگاه اگر سرمایه در چهل  
زبوده باشد یا سیم هم از آن بدد و اگر نقد خریده باشد از آن نقد که در شهر غالب تر بود بدد و چون مثالی  
دارد و نیست تجارت کنند تا بدان چیزی بخرد اول سال در نیا پیچ و نیست اما اگر نقد بود و نصایب باشد اول سال  
از وقت ملک صاحب نصایب بود و هر گاه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود و الله اعلم  
نوع پنجم زکوة فطر است هر مسلمان که شش عبد رمضان پیش از قوت خود و عیال خود که در زحید کار بر رزق  
دارد در بیرون از خانه و یا با او آنچه باید بود بروی صاعی طعام از آن جنس می خورد ده است واجب است و آن است  
من که باشد کم سه یک من اگر کم خورد ده باشد نشاید و اگر جو خرده باشد گندم است بد اگر از

هر جنسی غرض باشد بهترین بد و بدیل گندم آرد و غیر آن نشاید زرشا منی رضی الله عنه و هر که فقعه بوسی بوسی و از آن  
 فطره بوسی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة سنده مشترک بر سر و شریک بود و زکوة بنده  
 کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بد و بد و او بود و اگر شصت برلی دستوری زن بد و او بود این مقدار از کفای  
 زکوة لابد است و استن یا اگر بیرون زن واقع افتد و آنکه باید بر سر یک کیفیت دادن زکوة باید که  
 در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد و اول آنکه نیت زکوة فرغ کند و اگر وکیل فرما گیرد در وقت توکیل نیت کند یا کلاً  
 را دستور می دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون لی زکوة مال طفل دهد نیت کند و دوم آنکه چون سال تمام شد  
 شتاب کند که تاخیر بی حدی نشاید زکوة فطره و زکوة عید نشاید تاخیر کردن تعجیل در رمضان را و او پیش از رمضان  
 رواند و تعجیل زکوة مال در جمیع سال را و او بشتر ط آنکه شانده در ویش نماید اگر پیش از سال سپریا تو نکر کرد و یا  
 مرند شو زکوة دیگر باره باید داد و سوه آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس بد اگر زرد و عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی  
 دیگر بقدر اقمیت بد و بهر سبب مام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جای بد که مال آنجا بود که در ویش آنجا چشم مال  
 دارند از این شهری دیگر دست داشت که زکوة از وی بنفید پنجم آنکه زکوة بر پشت قوم قسمت کند آنقدر که باشد چنان  
 از هر قومی ستمن کمتر نباشد و جمله بیست و چهار تن باشند اگر یک در هر زکوة باشد بهر سبب مام شافعی واجب بود  
 که باین همه برساند و بر پشت قسمت راست کند و گاه قسمت بزرگی میان سکه کس یا زیاده از آن چنانکه  
 خواهد قسمت کند اگر چه برابر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر یا بنده غازی و مولعه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین  
 و مکاتب این سه بیل دوام دارند و این سه هر کسی را زکوة بر یا بنده و کس کمتر نشاید که بد و نزد شافعی مذمت شافعی  
 درین مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه همه باید داد و بیشترین مردم درین مسئله مذمت بسیار است و چنانچه  
 میگیند و امیدواریم که ما خود نباشند پیدا کردن صفت این نیست کرده صفت اول فقر است و این کسی بود که پنج چیز  
 ندارد و پنج کس نیست اند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامه زن تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روزیش نماید و اگر  
 دارد و یا دستا بی این در ویش بود و اگر کس بیایست تواند کرد و پنج آلت ندارد و در ویش بود اگر طالع علم است  
 چون بکس شغل مشغول شود و از آن بزرگی نند و در ویش است و باین ویشی کمتر یا بنده مگر اطفال پس تدبیر آن بود  
 که در ویش طلب کند که معیل باشد و حصه فقیر از جهت اطفال بوسی تسلیم کند صدف دوم مسکین است  
 هر که خارج مهم از دخل بیش بود اگر چه خانه و جا دارد و مسکین است و لیکن چون کفایت یکساله ندارد و کسب  
 وی بان وفا کند و او بود که چندان بوسی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فروش خور خانه  
 دارد و کتب دارد و چون بان محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین

باشد صنف سوم سانی باشد که زکوة جمع کنند و مستحقان را بایشان از زکوة بدهند صنف چهارم مصلحت  
 قاری باشد و این بخششی باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند و بیکران را بخت افتد که بیک مسلمان شوند  
 صنف پنجم کاتب بود و این بنده گان باشد که خود را بایزند و بهای خود بدویم یا بیشتر بخوابد دهند صنف ششم  
 کسی باشد که واسی دارد که نه بصحبتی حاصل شده باشد در ویش باشد یا تو انگر بود و لیکن ام برای صحتی که ده باشد  
 که یا آن فتنه ریشند صنف هفتم غازیان باشد که ایشان از دیوان جاکی نباشد اگر چه تو انگر باشد از راه زکوة  
 بایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاده ندارد در راه گذری باشد یا از شهر خود بیفر میرود قدر زاده و اگر ابوی  
 دهند و هر که بدین در ویشم یا سقیم را بود که قول او پذیرند چون معلوم نباشد که در ویش میگوید یا اسافر و غازی اگر بفر  
 و غازی زکوة از ایشان باز استند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتدیان معلوم شود و اسلر زکوة داد  
 بداند که چنانکه که نماز را صورتی و حقیقتی است که آن حقیقت روح صورت بود و همچنین زکوة را صورت و روحی است  
 چون کسی روح حقیقت زکوة نشاء صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه خلق مأمورند بخت حق تعالی  
 و پنج مومن نیست که این دعوی نکرند که ما بکسی چیزی داده سنز از خداوندان چنانکه در قرآن میگوید مثل این مکان  
 آباء که فی آنکه که لایه و پنج مومن نبود که دعوی کند که خدای را بفرموده چیزی را و ستر دارد و پندارد که بچنین است  
 پس بشانی و برانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی رسیده حاصل مغرور نشود پس ال یکی انجمن بانات آدمی است و او را با  
 بیازمودند و گفتند که اگر صادق در وستی این یک معشوق خودند اگر تا در بنده باشند ما می در وستی حق تعالی  
 پس که ما نیکو این سر را خفتند بسطه شریفه اول صدیقان بودند که ایشان هر چه داشتند خدا کردند و گفتند که از  
 دوست در هم پنج در هم دادن کار بخندان بود و بر او واجب است که همه بدویم در وستی حق تعالی چنانکه با او میگوید  
 یعنی الله عجله مال بیا آورد رسول صلی الله علیه و سلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت هیچین که آوردم رسول گفت  
 یک عیال بیاورد چنانکه عمر رضی الله عنه یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت هیچین که آوردم رسول گفت  
 بینکما با این کلینکما تفاوت در چه شما در خود تفاوت سخن شماست طبقه دوم نیکم مردان بودند که ایشان را یکبار  
 آوردند و وقت ایشان شدین گاه میشدند و نظر حاجات فقراد و جو خیرات می بودند و خود را با درویشان برابر میداشتند  
 و بر قدر زکوة اقتضای نکردند پس که بایشان را که بایشان رسیدند می با عیال خود برابر داشتند  
 طبقه سوم سره مردان بودند که ایشان پیش ازین مطلقند نه شتر که اندوایت در هم پنج در هم بودند  
 بر فرایند اقتضای کردند و فرمان بدل خوشی و بزوی بجای آوردند و پنج سنت بر درویشان نهشتند و در زکوة  
 دادن و این در حد با رسیدن است که هر که از وایت در هم که خدای تعالی با و داده دلش با نهد



که چند بر هم بداند و در دوستی حق تعالی بیخ نصیبی نباشد و چون پیش ازین خواند داد دوستی سخت میوه  
 و از حله و ستان بخیل باشد و دوم تطهیر دل است از پلیدی بخیل که بخیل در دل چون نجاستی بود که آن سبب است  
 ویت قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر است و نجاستی قابل است حضرت نماز اول را بدست  
 بخیل پاک نمود و الا خرج کردن مال و بدین سبب زکوة پلیدی بخیل را برسد و چون آبی باشد که آن نجاست  
 باشد و از این است که زکوة و صدقه بر رسول اهل بیت و محرم است که منصب او را از او ساخته مال مردم نیست  
 باید که در سر و م شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مومن سبب باعث دنیا و آخرت باشد و بخیل نماز  
 و روزه و حج شکر نعمت است که زکوة شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز نیست یا نعمت و سلامتی دیگر  
 همچون خود را در مانده بنید یا خود گوید که او هم بنده حق تعالی است همچون من شکر آنکه مرا از وی بی نیاز دارد  
 او را بن نیازمند کرد و بوی فقی که می نباید که این را مایشی باشد و اگر تفسیری کنم مرا بدست و بی گناه  
 و او را بصفت من پس هر کسی باید که این سر از زکوة بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد آداب  
 و قایل زکوة و دادن اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روت نبود و ثواب بی عفت  
 شود باید که هفت وظیفه نگاهدارد و وظیفه اول آنکه در زکوة دادن تمیل کند و پیش از آنکه واجب  
 شود در جمده سال سید و باین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر غلبت عبادت بروی ظاهر شود  
 که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندید معاقب بود و آنکه دادن زیم بود و نه از دست می ندهد باین  
 بود که هر چند که ازیم کننده از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی دل و روانان ساند و روی دعا با خلاص کنند  
 و شادی نگاه بیند و دعا در روانان حصا که بود و از همه فایده سوم آنکه از غلظت رفر کار را بر می کشد که در  
 تا خیر فایده بار بود و باشد که عاقد و ازین محروم شود چون دل غلبت خبری باید غلبت باید داشت که از نظر  
 جنت است و زو با که شیطان جلاد و در فانی که و زین حصین من صلاح الرحمن یکی از رنگا در طهارت جگر در  
 افاد که بر این روشی بدید بر بخاند و بر این کشید و گوید او گفت ای شیخ چرا بر کمر دینی بر روانی گفت رسیدم کم  
 خاکم و گریه در آید و مرا ازین بخارد و وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجهل خواهد داد و یا محرم بدید که ماه کرم و اولیا  
 یا رضای که خیزد وقت شریف تر بود ثواب ضاعف میشود و رسول صلی الله علیه و سلم شتی برین خلق بود و هر چه  
 سید که در رضای خود از شیخ نگاه داشتی و بجملگی هیچ کردی الله سوم آنکه زکوة بر سر و بر عاقبت مال را بدو رساند  
 باضاق نمیدکشد بود و در خبر است که صدقه شمر چهار را بنشاند و در خبر است که فردا بدست کن و سایه تر باشد یکی از انعام  
 عادل اگر یکصد نمیدکشد راست چنانکه دست چپ نمیشد بگر که چه در جنت که با جبار عادل را بدو خبر

که هر که صدقه ببرد یا در اعمال سر بپوشد و اگر در ظاهر و در باطن اعمال ظاهر نپوشد و اگر گوید که من چنین  
کردم از جریده اعمال سر و ظاهر تر نشود و جریده را بپوشد و باین سبب بلف دینها را نشنیده و حدیث  
مبالغه کرده اند که کس بی که نایبیا طلبی دمی و درست وی نهاده می سخن گفتی تا وی نیز ندانند که  
کس بی که درویشی خفته طلبی دمی و بر جامه گوشتی و سخن گفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کس  
بودی که در راه گذر و رویش افکندی و کس بودی که بوسیل وادی تا برساند این جسمه بر این  
کردندی تا درویش نیز نداند اما از دیگران نهان داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون بلا و بد را در باطن  
آید اگر بخل در باطن نشسته شود و ریا پرورده شود و این صفات جمله مهلک است لیکن بخل ریشال گزوست  
و ریا ریشال بار که آن قوی تر است چون کرم را قوت است تا در قوت ما بریزد از یک مهلک است باشد  
و دیگری بعضی از آن فساد و فحش این صفات بر دل چون در گوشت و ریشال خشم مار و گزرم خواهد بود و چنانکه  
در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس ز رانکه بر ملا و بیشتر بود از نفع و طیفه چهارم آنکه اگر از ریا همین باشد  
و دل خود را از آن پاک کرده باشد و نداند که اگر بر ملا و دیگران بوی فتنه کنند و رغبت ایشان یاده شود  
چنین کس بر ملا و آن فاضل تر بود و این کس که بدی و مزه زد و بیکی بود و در کار با علم حق تعالی کفایت  
باشد و طیفه پنجم آنکه صدقه را بخل نکرده و منت و حشمت قال الله تعالی لا یقبل الله صدقة منکم لعلکم تاللون و الاذی  
و معنی ازی از درویش بود و آنکه روی تر نشکند و پشیمانی در هم کشد و سخن با درویش بغض گوید و او  
بسبب ویشی و سوال خوار و در پیشم هتارت بوی نگر و این از دو نوع چهل و حافت بود یکی آنکه بروی  
دشوار بود و مال از دست دادن و باین سبب بشکند شود و سخن زجر گوید و هر که بروی دشوار بود که در پیش  
و هزارستانه چایل بود و او باین نکته فردوس علی رضا حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باخوار  
خوید چو بر و دشوار بود و اگر باین بیان دارد و دیگر حافت آنکه می ندارد که او را بر درویش شرفی است و اگر می نداند  
که کسی با قصد ساج پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف تر بود و در جلد تر باشد و از وی شرفی  
شرف و فخر و درویشی است نه تو نگری را و نشان شرف و درین جهان است که تو انگر را بشنود و یا و  
و بیخ آن مشغول کرده است و از آن ضعیبی بقدر حاجت پیش نیت و بروی و آنچه هست که تدار  
حاجت بدرویش سر رساندن حقیقت تو انگر استخاره درویش کرده است درین جهان را چنانکه انصاف نظر او را  
مختصم کرده و طیفه ششم آنکه منت نه نهد و اصل منت چهل است و آن صفت دل است و آن است که بپند  
که با درویش نکوی کرد و منتی از آنج و با و داد که درویش زیر دست او باشد آگاه چون چنین





نیست چون بجاست تان و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود و طیفه دوم آنکه آنچه ستاند حق تعالی  
 ستاند و از وی بیند و تو اگر آن استخراست ساز بهمتی که او را موکل لازم کرده این بوی دهم موکل و  
 ایمان است که او داده است بآنکه نجات سعادت و صدقه نیست و اگر این موکل داشتی یک جیب کینش و بیست  
 از دست که او را موکل لازم کرده است چون بدانت که دست تو اگر واسطه است و سخن باید که او را موکل  
 بیند و شکر گوید و ارفاق من کم شکر الناس کم شکر الله حق تعالی بآنکه خالق عالم بندگان است ایشان شکر  
 و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نفعهم العبد انکه انا کذب و گفت انکه کان صیدا تقا کینک و انشان  
 برای آنکه هر که او واسطه خیر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن جعله ویرت اخی علی ید یس قدر  
 وی باید شناخت و معنی شکر این بود و باید که او را دعا گوید و گوید طهر الله قلبک فی قلوب الارباب و زکی قلبک  
 فی عمل الاخیار و صلی علی روح الشهداء و در خبر است که هر که باشما نکوی کند خاف الله و اگر نتواند  
 چندان عاقلند که دانند که مکافات تمام شود و تمامی شکر بآن بود که عیب قد پوشیده دارد و اندک آنرا اندک  
 نداند و حقیر شتاسد چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد اگر چه بسیار بود و آنرا حقیر داند و بحشم تعظیم نکرد و طیفه  
 سوم آنکه هر چه از جهل باشد تان و از مال ظلم و مال ربو خوانند و طیفه چهارم آنکه چندان بتانند که با  
 محتاج بود و اگر چه بی حاجت باشد از او گرفتارند و اگر وام دارد و پیش از وام نماند و اگر دین عیال و ده  
 بزرگ یا بیازده اند که آن یکدر سهم حرام است و اگر در خانه چیزی دارد و از قماش یا پوشیده که زیادتی بود یا  
 کم از کم و بیست و نه طیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهند عالم نباشد بپرسد که این سهم مساکین است و بی سهم غارم شمل  
 آنکه بآن محضت باشد و او مقدار نیست یک زکوة خود بوی وقتان که بذهب مام شافعی حلی یک کس آن  
 انشاء فضیلت است و قد داد آن مولی علیه السلام گفت صدقه بدید الریه یکض ما بود که آن در وین  
 و انشاء الله و انشاء الله چنانکه آب آتش را و گفت به پسرید از دوزخ و اگر تم نیمه خربا بود و از زکوة اندیختی  
 و انشاء الله و انشاء الله طیفه ششم آنکه اگر زکوة خود می پرورد چنانکه شتاسد چهار یا  
 ده یا بیست و نه طیفه هفتم آنکه اگر زکوة خود می پرورد و گفت روز قیامت که منی سایه صدقه خود بود و آن  
 که بیان خطای آن کرد و گفت صدقه مقدار دارند و رای شربست گردانند و پرسیدند که کدام صدقه قابل  
 است آنکه در سه رشتی و بی رشتی که امید بزند کانی و ای می اندر ویشی خرنی آنکه که صبر کنی تا جان خلق رسد  
 انکه که گوئی این فلان آن فلان را و آن خود فلان را باشد اگر گوئی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت به سابی ام و  
 از خود باز گردانده است روز ملائک و از خانه نرفتند و رسول صلی الله علیه و سلم در کابینج که گفت نشستی بکند

صدق بدویش بدست خود دو آب طهارت بشتخ و نهادی و سر پوشیدی و گفت هر که سلسله را جامه پوشا  
و حفظ خدا تعالی بود تا از آن خرقه بروی باشد و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار درهم بصدقه داد و پیرایش نمود و راه  
دوخته بود و خود را پیرایش نمود و خشت این معبود میگوید مردی نهاد و سال عبادت کرد و پیرانای غلبه بر او برین  
وی حط شد بدو بر ویشی بگذشت و یک گرده نان بود و او آن گناه او را بسیار مزیدند و عمل نهاد و سال بر وی  
باز دادند و لقمان پسر گفت هرگاه گناهی تو برود و صدقه بده و عجله الله بن عمر رضی الله عنها شکر بسیار بصدقه  
داد می گفتی که حق تعالی میگوید **لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ تَتَّقُوا** و خدا تعالی از آن که حق تعالی بدست  
دارم و هیچی گوید هر که خود را بشواید صدقه محتاج تر از آن نداند که در ویش را بصدقه آن صدقه قبول نمایند و  
حسن بصری نحاسی را با کینزکی بدید نیکی و رو گفت بدو در هم فروشی گفت نه گفت برو که حق تعالی خود حدیث چوب  
میفرمود که از این بسیار بیکوتر است یعنی بصدقه و حاصل ششم در روز و هشتاد و شش روز کنی از کاران  
مسلمانی است رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی می گوید نیکی را بدین مکهافات تمام بفرستد مگر روز  
که آن مراست خاصه خبری از آن نمی فرماید **إِنَّكَ لَوِ الْفَصْلُ الْفُؤَادُ** آنچه که در قلب است و در کفایت  
از شهوت بکشند و هیچ حساب تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ای است در روز و یک نیمه ای  
و گفت بوی آن وزه و از فرقی تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بنده من شهوت طعام  
و شراب و شهوت خویش برای من گذاشته خاعنه و جزای او من توانم داد و گفت خواب روز و در عبادت  
است و نفس می سپهر است و دعا و وی سحاب است و گفت چون مضایق آید در مایه شربت بکشاید و در آن  
و فرج بر بندند و نیا طین را در بند کنند و منادی آواز دهد که باطل البخیر بیا که وقت است و باطل البخیر باز  
ایست که نه جای است و از عظیمه فضل می آید که آنرا بخور نسبت خاص داد و گفت الصوم می آید از آن  
بیا که چه همه عبادات او است چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگر چه همه عالم ملک و است و از خاصیت است  
روزه را که بان سختی این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطنی بود از شهوات پوشیده بود و  
بیچ را با بان راه نبود و دیگر آنکه شریک خدا تعالی نیست و لشکر او شهوات است و روزه را که او را بکشاید  
آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم شیطان درون آدمی و است چون در آن راه  
گذر بر سنگ کشید بگرنگی و نیز گفت الصوم غیر روز و سیر است و عایشه رضی الله عنها گفت از کوفته بر شربت  
بیچ برسانید گفتند بیچ بر بود و گفت بگرنگی و گفت علیه السلام با عبادت دره است و این را می گویند با عبادت  
عبادات شهوات است و مد شهوات سیر است و گرنگی شهوات را بکشند و فیض در شش خبر فریب است یکی آنکه سیر

رمضان المکمل کند تا معلوم شود که هر شب و نوبت باری ویران کند که در روز و شب  
 کمتر نشاید و هر که از مقصدی بشنود که نترسد و راست گوی بود و روزه بروی واجب است اگر چه قاضی فعل و ترک  
 و اگر در شهری دیگر دیده باشد که بجا نرفته فرسخ دور بود و این قوم واجب نبود اگر ازین کمتر باشد و باید بدین  
 نیت است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روز رمضان است و فرقی نیست و راست ویم سخنانی که  
 این را یاد آورد و ای خود از نیت خالی نبود و اگر شب شکست کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود و این نیت  
 درست نبود اگر چه رمضان بود اما آنگاه که شکست برتر از قبول نیت و در شب با نیتین و با و اگر چه در شب که  
 است که رمضان هنوز نگذشته و کسی که در جایی تاریک بگذرد و باندیده و اجتهاد وقت بجائی و در آنجا  
 نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد با کمک چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن بداند که نیتش قاضی نمیشود  
 اند و حیض منقطع شد روزه درست بود و سوم آنکه چیزی باطن خود نرساند به و نیت است و سه نیت  
 و میل گوشتن و پنبه در احلیل نهادن پنج زبان ندارد که باطل آن بود که قرائت چیزی باشد چنانچه  
 و معده و نماند و اگر بی قصد چیزی باطن بعد چون گسسه که پدید آید یا نیت است که یکم نماند  
 مگر که در مضغه سالعه کند که آب تا کام برسد و چون از او شی چیزی نماند و در آنجا آب یا شربت  
 چیزی خورد و آنگاه بداند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قضا باید که چهارم آنکه باطن شربت کند و  
 اگر چنان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روز و افرازش کرده باشد باطل نشود و اگر شب  
 کند و غسل بعد از صبح کند و آب شستن آنکه به طریق قصد کند که نیت است و اولی حدیث و اولی خود را نیت  
 بهرین صحت برنا بود و در خطا از آن بود چون از آن نیت روزه باطل شود و ششم آنکه قصد قاضی و از آن  
 بر آید باطل نشود و اگر بعد از تمام یا سببی دیگر آن نیت از صحت بیرون آید و میسر در زبان از آن نیت بر زبان  
 بود مگر چون بدان در روز باز جلو فرود این روزه را باطل کند اما ششمی روزه نیت است و اگر چه غسل  
 افطار بخور یا آب و از سه که دست و شستن بعد از زوال سخاوت کردن قصد و قصد و اولی قرائت  
 بسیار و در سجده عکاف کردن خاچه در دم آنکه لیلۃ القدر و آن است و رسول الله علیه سلم وین ده روز  
 جامه خواب در نوبت و میان برستی عبادت و رومی و اولی نسی پنج از عبادت نیاست و نسی لیلۃ القدر  
 نیت یکم است یا نیت سوم یا نیت و پنجم است و نیت و نیت و اولی آن بود که اعتقاد برین  
 نیت است و اگر در آن نیت کرده باشد که پیوسته دارد لازم آنکه بجز بقضای حاجت بیرون نیاید و آن عذر دارد و نیت  
 نیت است و اگر نیت نیت یا عبادت را نیت است و نیت است و نیت است و نیت است و نیت است

و ناسخ کردن حق در مسجد بای نباشد و هرگاه که از قضای حاجت باز آید نیست تازه کند حقیقت و سر روزه بدانکه روز  
 بر سه درجه بود روز عوام و روزه خاص خواص با روزه عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگذاشتن بطین  
 فرج است و این کمترین درجات است اما روزه خاص خواص بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را  
 از اندیشه هر چه جز حق تعالی است نگاه دارد و بهی خود بوی دهد و از هر چه جز ویت بطاهر و باطن روزه دارد  
 و در هر چه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه تعلق بوی دارد آن روزه کشاده شود و اگر در غرض نیازی  
 اندیشه کند اگر چه مباح است این روزه باطل شود مگر نیاسی که یا ور باشد در راه دین که آن از دنیا نبوی حقیقت  
 تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچند خطای بروسی نویسد که این دلیل بود بآنکه بزنی که حق تعالی  
 وعده داده که بوی ساند و اقی نیست و این درجه انبیا و صدیقان است و هر کسی باین نرسد اما روزه خواص  
 آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بطین فرج اقتصار نکند و تمامی این درجه بشش چیز  
 بود یکی گفتن چشم را نگاه دارد از هر چه اورا خدا می شنود کند خاصه از چیزی که از ان شهوت خرد که رسول  
 صلی الله علیه و سلم میگوید که نظر چشم بیکانی است از بیکان نامی بلیس نیز زیارت داده هر که از چشم حق تعالی زبان  
 بند کند و از خلعت ایمانی دهند که حلاوتشان در دل خود بیابد و انس ضعیف عذر روایت میکند که رسول صلی  
 الله علیه و سلم گفت پنج چیز روزه کشاده دروغ و غیبت و سخن چینی و گوشت باقی خوردن نظر شهوت دوم آنکه  
 زبان نگاه دارد از بیهوده گفتن و چیزی که از ان سستی باشد یا ذکر قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و  
 مناظره و بکلی از حله بیهوده گزینان کار است اما ضعیف و دروغ بجهت بعضی از علما نیز روز عوام بطل  
 کند و در برت است که وزن و زده داشته و چنان شد آتشکی که بیم بیا که بود ستوری خوانند از رسول صلی الله علیه  
 و سلم که روزه بکشند قحی ایشان فرستاد تا در اینجا قی کردند از گلو می هر یکی باره خون گشته برآمد مردم از ان عجیب  
 بمانند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این وزن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشته و آنچه حرام کرده  
 باشند که نفیبت مشغول شدند و این که از گلو می ایشان برآمد گوشت مردمان است که خورده اند و هم نمک و  
 نگاه دارد که هر چه گفتن نباید شنیدن هم نشاید شنونده شریک گویند بود و در مصیبت و غیبت و دروغ گفتن غیر از کلام  
 آنکه دست باطنی همه جوارح از ناشایست نگاه دارد و هر که روزه دارد و خبیث کار کند مثل و چون بگوید که از سیه خوردن  
 محذّر کند و هر خورد که مصیبت زیست و طعام خداست که بسیار خوردن آن بانی را در اما اصل این بایک است  
 و برای این رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسیار روزه دار است که نصیب از روزه جز گرنگی و تنگی نیست پنجم آنکه بوقت  
 افطار حرام نشسته بخورد و حلال خالقه هر بسیار بخورد که هرگاه بشت ندارد آن کند که بروز قوت شده است



چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوت است و طعام دو بار بیکبار خوردن است  
 زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کنند و تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه مست آن بود که زیاده  
 نخند تا اثر صفت و اگر سنگی در خود بیاید و چون شب که نخورد و روزه داشته و در نماز شب اندک دروازین گفت  
 رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ دعا بکنند و روح تعالی دشمن بر از معده نیست ششم آنکه بعد از افطار دل آدمیان  
 بیم امید معلق بود که نداند که روز پذیرفته اند یا نه و حسن بصری روز عید لغوی گذر کرد که نخندیدند و بیکبار میگذشت  
 گفت حق تعالی ز ماه رمضان میدانی ساحت تا بندگان و در طاعات پیش می بیند گروی سبقت گرفته اند و  
 گروهی باز پرسیدند عجب است که اینک میخندند و حقیقت حال خود ندانند بخندانی ندانند تعالی که از پرده از روی کار  
 بر دارند پذیرندگان بشاوی مشغول شوند و مردمان باند و کس نخندد و بانشی بردارند این جمیع اینها که  
 از روزه بنا خوردن طعام و شراب قضا کنند روز او صورتی روح بود حقیقت فرموده است که خود را بایک بکنند  
 که ایشان را اصلا شهوت نیست بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند باین سبب بر آدمی شهوت بر  
 غالب و او هم در درجه بهایم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت مشابهتی بایک پیدا کرد و باین سبب بایشان  
 نزدیک باشد بصفت به کمال ملائک نزدیک است تعالی پس او نیز نزدیک است و چون باین بنام دارد که  
 و شهوت را تمام بدید آنچه می خواهد شهوت و قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نماید و افطار  
 بداند که قضا و کفارت و فدی را و اساک واجب با فطار در رمضان لیکن هر یکی در جایگاه قضا واجب بر هر یک  
 مکلف که روزه کشاید بعد از ایامی عذر می و بر جایض و مسافر و بیمار و آبستن و بر مرتد و مجنون و بر دیوانه و بر کودک  
 و اجنبی یا مکفارت جز میا شرت یا بیرون آوردن می یا اختیار و اجنبی و وفات آن بود که بنده آزاد  
 کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شست مطلقاً نیست مسکین بدو هر مدتی  
 باشد کم سبکی اما اساک در باقی روز بر کسی واجب شود که بی عذر می روزه بنشاید اما بر جایض و اجنبی اگر چه در  
 روز پاک شود و بر مسافر اگر چه تقیم شود و بر بیمار اگر چه بهتر شود و اجنبی و چون روز شک یک تن کوایی  
 که ماه دیده است هر که طعام نخورده باشد واجب بر وی که باقی روز همچون روزه دارد اساک آن و بر  
 در میان نهانند ای عمر کنند تا بد که روزه کشاید اگر روزه ناکند و در میان روزه شهرت انداخته و بکشاید  
 در روزه اولی ترا افطار کرد که طاقت ندارد اما فدی مدی طعام بود که مسکین بدو بر حامل و منفع واجب  
 با قضا بهم چون روزه از بیم فرزند کشاید که بانه چون بکار که از بیم خود کشاید و بر پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه  
 نتواند داشت همین فدی واجب بدو عوض قضا و هر که قضا می رمضان تاخیر کند تا رمضان بگذرد یا بهر روز

فضای لازم آید فصل در روزهای شریف روزه داشتن سنت است آنچه در سال فتنه چون و نحو دور  
عاشورا و روز اول پنج روزه و روز اول محرم و حبش شعبان و خبر است که فاضلترین روزه اهل از رمضان  
روزه محرم است و جمله محرم روزه داشتن سنت است و عشر اول نمک تر است و در خبر است که یک روزه از ماه  
حرام فاضل تر است از سی روزه ماهی یگر و یک روزه از رمضان فاضل تر است از سی روزه از ماه حرام رسول  
صلی الله علیه و سلم گفت هر که بچشمه وادینه و شبیه از ماه حرام روزه دارد او را عبادت هفتصد ساله بنویسند ماه  
حرام چهار است محرم و رجب و ذوالقعد و ذوالحجه و فاضلترین آن پنج است که وقت حج است و در خبر است که عبادت  
در پنج وقت نزد خدای تعالی فاضلتر و دو ستر از عشر اول ذوالحجه است و روزه یک روز از آن چون و نحوه  
یک سال بود و قیام یک شب چون قیام لیلۃ القدر گفتند یا رسول الله در خبر است که گفت نه نیز چهار و الا کسی که  
اسپاکشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و گروهی از صحابه که است داشته اند که همه رجب روزه  
دارند تا بر رمضان مانند نباشد بدین سبب یک روز بکشد و اندک باز یاد و در خبر است که شعبان چون منجم  
رسد روزه نیت تا بر رمضان و در جمله آخر شعبان یکشادن نیکو بود تا رمضان زوئی است شود اما باقی  
از رمضان تا آخر شعبان روزه داشتن که است بود مگر که سببی یگر بود و خبر قصد اقبال ما روزهای شریف از ماه  
بیش است نیز دهم و چهار دهم و یازدهم و از هفده و نهم و پنج شبیه وادینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال حرام  
بود این نیز را لیکن پنج روز باید باشد و روز نهم و ستر روز یازدهم تا شریف بعد از عید اضحی باید که بر خود حجت کنند  
افطار که این گروه بود و هر که معلوم دهنر تواند روزی میدارد و روزی کشاید و این هوم و او و است علیه السلام و  
و فضل آن بزرگ است و در خبر است که عبدالرحمن بن عوف بن عباس می پدید از فاضلترین طریقی در روز و او این فرمود  
از این فاضلتر خواهم گفت از این فاضلتر نیست و در آن این باشد که بچشمه وادینه و شبیه میدارد تا نزدیک بود اما باقی  
هم نیت سال و چون کسی حقیقت روز داشته که مقصود از آن کسر شهوات است و صافی کردن دل باید که مرا  
دل خود باشد و چون چنین باشد که بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه از این سبب بود که رسول صلی  
الله علیه و سلم گاه روزه داشتی گفتندی مگر نیز خواهد کساده گاه چندان بخشادی تا گفتندی که مگر  
نیز خواهد داشت نیز می معلوم نموی روزه او را و علم که است داشته اند که چهار روز زیاد افطار کنند پیوسته  
و این روز عید ایام تشریق برگرفته اند که چهار روز است بر آنکه یروام روزه کشودن بیم آن بود که دل سیه  
کند و غفلت غالب کند و آگاهی ضعیف شود اصل مفهیم در حج کردن بدانکه حج از ارکان اسلام است  
است و عبادت عمر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بر او حج نکرد و خود را بخواهد و گفت هر که

حج کند لیکن بخیال حق آلوده کند و زبان به پهموده و ناشایست مشغول کند از همگنان بیرون آید یا نماند  
 از مادر زاید بود و گفت بسیار گناه است که آنرا پنج کفارت کند مگر ایستادن در عرفات و گفت شیطان در پنج  
 روز نینب خوار و حقیر تر و زرد روی تر از آنکه در روز عرفه از پس حجت که حق تعالی بر خلق نثار میکند و از پس کباب  
 عظیم کم غصه میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید براندیشه حج و در راه میرد تا قیامت هر سالی در ایام عمره بخشد  
 و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه او را نه عرض بود و نه حساب و گفت یک حج میروید بهتر از دنیا و هر چه در آنست و از آن  
 هیچ جز نمید و مگر بهشت و گفت پنج گناه عظیم تر از آن نیست که کسی بعرفات یا یسند و عثمان برسد که امر بزد نیست و  
 بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یک سال حج کردم شب عمره دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرو آمدند  
 با جامه های بنبریکی دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت شصت هزار بودند گفت دانی که  
 چند کس مقبول است گفت بی گفتش کس قبول شد و پس گفت از خواب درآمدم از ببول این سخن و سخت ماند و  
 ناک شدم و گفتم من پنج حال از این شش تن نباشم درین اندیشه و اندوه بشعر احرام رسیدم و خواب شدم آن  
 دو فرشته را دیدم که همان حدیث می کردند آنگاه آن یکی گفت دانی که انشب حق تعالی چه حکم کرده میان خلق  
 گفت نه گفت بهر یکی از این شش تن صد هزار بخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان  
 شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی وعده داده است که هر سال شصت هزار بید  
 این خانه را زیارت کنند حج و اگر کمتر ازین باشند از ملائکه پیچیده بفرستند که آن عهد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون  
 عروسی که جلوه خواهد کرد و هر کس حج کرده باشد گرد آن میگرد و دوست در پیرامی آن زند آنگاه که در آن  
 رود و ایشان را وی در بهشت شوند شریط حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود است بود و در قیام  
 شوال فی القبه و نه روز از ذی الحجه است تا آنگاه که صبح روز عید برآمد احرام درین مدت از هر حج درست  
 بود و پیش ازین اگر حج احرام آورد عمره باشد و حج کودک مسنود درست بود و از شیر خواره است و ولی از وی احرام  
 آورد بعرفات بروی و طواف کند درست بود پس شرط است که مسلمانی وقت پیش نیت اما شرط آنکه آن  
 اسلام یقیند و فریضه گذارد و تنویر است مسلمانی و از ادوی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد  
 و اگر کودک احرام آورد و یا بالغ شود پیش از این دن بعرفات یا بند آرد و پیش ازین نیت است اما شرط آنکه آن  
 شرط بیاید تا فرض عمره یقیند الا وقت که سه سال وقت عمره است اما شرط آنکه از هر دیگری حج آن نیابت نیست که اول  
 اسلام گذارد و باشد اگر پیش از آن نزدیکی نیت کند از وی فتنه از آن کس پیشین حج اسلام بود و آنگاه فضا  
 ن از آنگاه نیابت برین ترتیب فتنه اگر چه نیت بخلاف این کند اما شرط و وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و آزادی

واستطاعت واستطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که برتن خود حج کند و این بسبب بیرون رفتن است و  
 دیگر آنست که برایش خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال ندارد که نفقه کند  
 و آمدن را پس بد و نفقه عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه و امهال گذارده باشد و باید که کرایه ستور داشته باشد و پیاده  
 رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند برتن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر جایی مانده باشد چنانکه امید به شدن  
 نباشد اما بنا در استطاعت و بآن بود که چندان مال دارد که ناهای بفرستد تا او را حج کند و مرد و بدو و اگر پسرو  
 در پذیرد که از وی حج بگذارد و رایگان بروی لازم آید که دستوری و هدیه خدمت پدرش بود و اگر گوید من مال  
 به هم تا کسی اجازه گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال مست بود و اگر بیگانه را رایگان از وی حج بخواند  
 لازم نیست و می پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر فوت  
 یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن بمیرد دعا بود و از ترکه او حج بکند بنیابت وی اگر چه فوت  
 نموده باشد که این امری شسته است بروی و عمرضی الله عنه میگوید قصد آن خواستم که بگویم تا هر که مستطیع باشد  
 در شهر او حج بکند جزیره از وی بستانند اگر کان حج بدانکه ارکان حج که بی آن حج درست نیاید پنج است حرم  
 و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بمرقات و موسی ستردن بر یک قوال و اجابت که حج اگر دست بدار حج  
 باطل نشود لیکن کسفندی گفته است لازم آید شش است احرام خوردن در میقات اگر از آنجا گذرد بی احرام کسفندی  
 و اجابت و سنانند احتیاج صبر کردن بر عرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کردن شب بزم و همچنین بجا و طواف دعا  
 و در چهار باز پس یک قول دیگر است که گویند لازم نیاید چون دست بدار لیکن سنت بود اما وجوه گذاردن  
 حج سه است افراد و قرآن و تمتع و افراد فاضل ترجیح آنکه حج اولاتنها بگذارد و چون تمام شود احرام بیرون آید  
 و احرام عمره آورد و آنگاه عمره بکند و احرام عمره را حبه نه فاضل ترا از آنکه از تعیم فاضل ترا از آنکه از طعیه  
 و ازین هر جای سنت است و اما قرآن بود که گوید اللهم لیکن بحجه و عمره تا یکبار بهر دو محرم شود و اعمال حج بجا  
 آورد پس عمره در آن مندرج شود چنانکه وضو و غسل هر یک چندین کند کسفندی بروی واجب که هر کسی می تواند  
 که بروی واجب نیاید که میقات او خود مکه است و هر که قرآن کند اگر پیش ازوقوف عرفات طواف سعی کند محرمی  
 بود از حج و عمره اما طواف بعد ازوقوف عرفات عاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که ازوقوف بود و آنست  
 آن بود که چون میقات رسید عمره احرام آورد و بکند فخلل کند تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بکند احرام  
 حج بیاورد و بگوید کسفندی لازم آید و اگر نماز روزه دار پیش از عید الضی بپوشد یا بپارند و هفت و از دیگر  
 چون طواف کند و قرآن بخواند کسفندی در روز روزه دارد و دوم تمتع یکبار لازم آید که احرام عمره در ثواب

ز دخی الله و یاد عشره کجاء آوردن از محبت کرده باشد حج را و احرام حج از بیعتات خود میکنند پس اگر کسی باشد  
 یا غریب بود و وقت حج بیعتات آید یا مثل مسافت وی گویند بروی واجب یا یا محظورات حج شش است  
 یکی حایه پوشیدن که در احرام پیراهن شلوار و دستار و سوزنه نشاید بلکه زاکوره و انگلیس باید و اگر انگلیس نپوشد  
 روا باشد و اگر از آن نباشد شلوار را و بود و وقت اندام بازار پوشد روا بود و اگر سر که نشاید پوشد و زن را و ابو جحاف  
 داشتن بجایز لیکن باید که روی پوشد و اگر در محفل منظمه باشد روا بود و ورم پوشش کار ندارد و اگر بکار دارد  
 یا جامه پوشد و کوشد و اجنبی سوم کوشد و ناخن باز نکند که اگر کند گویند و اجنبی و اگر ماه و نهند و حایه  
 فرو کشاند و خنک نکند نباید روا بود و چهارم حایه نکند که اگر جلع کند شتر یا کاه یا نهند که سفید و اجنبی پنج نهند  
 و نضای اجنبی و اگر بعد از تحلل اول بود شتر و اجنبی و اما حج تابه نشود و چهارم مقامات مباشرت چون اینهاست  
 نشاید و هر چه طهارت بکنند از ملاست در گویند و اجنبی و در استماع همچنین عقد نکاح یا بیع محرم را اگر کنند  
 بنود و آخری لازم بنیاست ششم سید کردن نشاید مگر از آب اگر رسیدن می ماند آن و آب از شتر یا گاو یا گوسفند شتر  
 مانند بود و کیفیت حج بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر برترین باید و انت فرایض سنن و آداب هم اینهاست  
 سنت است که هر که عبادت نه عبادت کند سنت و ادب فرض همه ترازو برابر بود که بقام محبت رسیده بود  
 و سنن سد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید بندگان من این پنج تقرب نکنند بزرگتر  
 از گزاردن فرایض و آنکه بنده بود و هیچ نیاساید از تقرب کردن بن بواخل و سنن باید برسد و چشم و گوش  
 دست و زبان می بیند و من شنود و من بیند و من گیرد و من گوید و من هم باشد آداب سنن عبادت است و آن  
 و هر جا آداب گاه باید داشت اول آداب راه و سواران باید که اول که عزم حج کنند تو بکنند و نظام باز ده  
 و اما بگذارد و عیال فرزند و هر که را بر و نفقه است نفقه بده و وصیت نامه بنویسد و زادگاه را به بیعت  
 و از شبیهت خد کند که چون حج مال شبیهت کند بیم آن بود که ناپدید شود و از او چندان بسازد که با و بیعت  
 تواند کرد و راه پیش از بیرون شدن سلامت راه چیری بسند و پیشتر سی قوی بگذارد و هر چه بر  
 خواهد گرفت بکاری نماید بلکه است نباشد و رفیق بصالح بدست آورد که سفر کرده باشد و این پنج صنایع  
 راه یا بود و دوستان او را دعای کند و از ایشان دعا خواهد و یا هر یکی گوید استغفر الله ربنا انک انت  
 و خواتم خلک ایشان باوی گویند فی خطا الله و کلفه زودک الله التوفی و بیک لروی و غفره و بیک و  
 و بیک الی غیر اینها توجهت و چون از خانه بیرون خواهد شد پیشتر دو رکعت نماز بگذارد و اول قل یا ایها النافلون  
 بخواند و در دوم قل هو الله حسد بعد از فاتحه و در آخر بگوید اللهم انت صاحب السفر و انت غنی



تحت عرشک يوم لا اهل الا اهل عرشک اللهم استغفرک باسم محمد صلی الله علیه وسلم شریک لا ظار بعد ابدی چون بگویند  
 رسد بگوید اللهم اجمع جبار و راسعیا مشکور او ذنبا مغفورا و تجارة لن بتور یا عزیز یا غفور و ارحم و تجا و دعا  
 تعلم انک انت الاعز الا کریمون برکن یانی رسد بگوید اللهم فی اعوذ بک من الکفر و اعوذ بک من الفقر و من عذاب  
 قبر و من فتنه الحیاء و الممات و اعوذ بک من الخمر فی الدنیا و الاخرة و میان یمن کن میان جبر و سود بگوید اللهم  
 اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قارب جنتک عذاب القبر و عذاب النار هفت بار چنین بگوید و هر بار سی و شش  
 گویند در سه شوط یا تسبیح و در هفتاد و دو و ثلثا و اگر نزدیک خانه نیت بود و در تر و در ثلثا یا تسبیح گویند و  
 در چهار شوط یا تسبیح هفتاد و دو و هر بار سی و شش بگوید و دست برکن یانی فراز آورده و از توانا نیت  
 بدست اشاره میکند چون هفت شوط تمام شود میان خانه و شک بایست و تسبیح و تسبیح و جانب است از و سجده  
 خانه نهد و دست زیر سر خود بیاورد یا از ستانه کعبه نهد و این عجبی را مقرر نم گویند و دعا اینجا مستجاب  
 بود و بگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعق ربقتی من النار و اعذنی من کل سوء و قطنی یا رب قطنی و بارک لی فیما  
 اتبتنی آگاه صلوة و در استغفار گوید و حاجتی که در دل دارد بگوید و ان شاء الله پیش تمام بایست و در رکعت نماز  
 بکند که آن را رکعتی الطواف گویند و تمامی طواف بآن بود در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون و در دوم الحمد  
 و قل هو الله احد و بعد از نماز دعا کند و ناهفت شوط نگیرد و یک طواف تمام نشود و هر هفت بار این دو رکعت بکند و نگاه  
 نیز در یک سجده شود و بوسه دهد و ختم باین کند و بعضی مشغول شود و ای سحر باین باید که در صفایرون رود و در  
 چند بصفایرون رود چند تا که کعبه بنید و روی بکعبه کند و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له لا اله الا الله  
 و بیست و نه بار میخواند بیده اخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق و عد و فخر عبده و اعز عبده  
 و نهرم الاخر بحد لا اله الا الله محضین له الدین لو کره الکافرون و دعا کند و حاجتی که دارد بخواند پس فرود آید و  
 ابتدا کند تا بمرده و در ابتدا هفتاد و دو و میگردد بر با غفور و ارحم و تجا و دعا تعلم انک انت الاعز الا کریم اللهم یا اتنا  
 فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قارب عذاب النار و استغفر و تسبیح بگوید که بر نوشته سجده هفتاد و دو  
 از آن بمقدارشش که ثواب رفتن بکبر و تا بآن و ذیل دیگر رسد آنگاه یا هفتاد و دو و تا بمرده رسد و  
 انجا برود و روی بصفایرون و همان دعا بخواند و این یکبار باشد چون بجا آید و بار بار و هفتاد و دو و تسبیح  
 بکند هم بدین صفت چو ازین فارغ شود طواف قدوم و سعی بجای آورد و این سنت است در حج اما  
 طواف که رکن است بعد ازوقوف بود و طهارت در سعی سنت است و در طواف واجب و سعی باین طایف

و قوف عرفه بدانکه اگر تا ظهر روز عرفه بفرغات رسد بطواف قدم نبرد از نذر و اگر پیش رسد طواف قدم بجای می آید  
 و روز نذر دیدار که بر آید و آن شب بی سنی باشند و دیگر روز بفرغات روند و وقت وقوف بعد از زوال آید و عرفه  
 تا آن وقت که صبح روز بر آید اگر بعد از صبح برسد حج فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر نماز پیشین هم بگذارد  
 تا بعد عاشق شود و این روز و روزۀ ندارد تا قوت یابد و در دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دلباه و همه تهاجمی عزیزا  
 درین وقت شریف و فاضل ترین ذکر را درین وقت کلمه لا اله الا الله است و در حله باید که از وقت زوال تا شبگاه در  
 تضرع و زاری و استغفار بود و تو بترسم کند و عذرهای گذشته بخوابد و دعوات درین وقت بسیارست و نقل  
 دراز شود و در کتاب حیا آورده ایم از اینجا یاد گیر و یا هر عای که یاد دارد درین وقت می خواند که همه دعوات  
 مأثوره درین وقت نیکو بود و اگر باندخواست گرفت از نوشته می خواند یا کسی بخواند او آمین بگوید و پیش از آن آفتاب  
 خروار و از حد و عرفات بیرون نشود و ادب بقیه اعمال حج پس از عرفات بمنزله رود و غسل کند که بمنزله  
 از حرم است و نماز شام تاخیر کند و با نماز نیت هم بگذارد و یک بانگ نماز و دو اقامت و اگر تو اندرین شب بمنزله  
 احیا کند که شبی شریف و عزیز است و ایستادن شب اینجا از جمله عبادات است و هر که مقام نکند که سفند بیاد است و اینجا  
 هفتاد تنگ بر دارد تا بنهی بنید از که اینجا چنان تنگ بیشتر یابد و در دیگر نیمه شب قصد می کند و نماز با دعا بجا بکند  
 و چون آخر نماز رسد که از مشعر احرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا میکنند پس از اینجا بجای می رسد که آنرا وادی  
 محسوسه گویند ستور ایشان بیاورد و اگر پیاده بود شب ببرد و چنانکه پنهانی آن کسی ببرد که سنت چنینست باید  
 عیدگاه بگیرد و گاه بلبه تا آنگاه که بان بالا رسد که آنرا اجرات گویند و از آن در گذر تا بلامی رسد از  
 راست راه چون وی بقبله دارد که آنرا حیره العقیده گویند تا آفتاب بکینره بر آید آنگاه هفت تنگ درین حیره  
 اندازد و روی بقبله و الاثر و اینجا تمییزه بگیرد بدل کند و هر تنگی که بنید از دیگرید الله تعالی بکتابت است  
 بنیک و چون فارغ شود از تمییزه بگیرد دست بدارد و بگذارد از نماز فرائض که بگیرد و تا صبح بر آید باز پسین و یا بام شریف  
 آن روز چهارم از عید باشد پس بهتر نگاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد کرد و شریک آن نگاه دارد  
 آنکه موسی بسترد و چون می و حلق درین روز که در یک محل حاصل کند و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت  
 و صید پس بکمر رود و طواف رکن بجای آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد و وقت این طواف در آید و لیکن اول  
 آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدّر نیست بلکه چند آنکه تاخیر کند فوت نشود ولیکن دیگر محل حاصل نیاید و  
 مباشرت حرام بماند چون این طواف هم بان صفت که طواف قدم بگنجد حج تمام شود و مباشرت و صید حلال  
 شود و اگر پیش کرده باشد می کند و اگر نه می کن پس این طواف بکند و چون می و حلق و طواف کرد و حیره تمام شد و از





الحمد للسلام علیک یا سید المرسلین خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیک  
و علی لکات اصحابک اطهار برین از و اجابت الطهارات امهات المومنین جزاک الله غنا افضل ما جزى نبیا و مرسل  
و صلی علیک کل ما ذکرک الذکر و من غفل عنک الفان فلو انک اکر کسی صیت کرده باشد او را السلام ساینده بود  
السلام علیک یا رسول الله صلوات الله علیک یا رسول الله من فلان آنگاه اندکی فراتر شود و بر او بگوید و عمر رضی الله عنهما  
سلام کند و بگوید السلام علیک یا وزیر بری رسول الله و المعاونین علی القيام بالدين و اوم حیا و الله انهم بعد  
فی امته یا مولدین یحییان فی ذلک ثاره یملأ السینه فخر اکامه خیر ما یزنی من الله انی علی الایمان ایتد و دعا کند  
چند آنکه تواند پس بر او ناید و بگوید شایع ر و وزیرارت بزرگان صحابه بکنند و چون از خود گذشت دیگر باز ناید  
رسول کنید صلی الله علیه و سلم و داع کنده اسرار و قیاق حجج با آنکه این شهر که دریم صورت اعمال بود و در هر یک  
ازین اعمال سرب است و مقصود از ان عبرتی و تذکیری و باز یاد دادن کاری است از کار است ناخست  
و اصل حقیقت وی آنست که آدمی چنان فریده اند که کمال سعادت خود رسد تا اختیار خود در باقی بخت  
چنانکه در عنوان سلمانی بیدار دریم و متابعت سبب هلاک وی است و تا با خفیا خود بود و آنچه کند به بنظر  
شرع کند در متابعت هو او و معامله او بنده و در نمود و سعادت او در بندگی است و ازین سبب بود که در طلبهای  
برهانیست و یاست فرموده اند از انبیایان میان خلق سیر و نشاندن میسر که بهر کس بهر هفتاد و هفت  
و مجاهده کردند پس از رسول الله صلی الله علیه و سلم رسیدند که در دین بیاحت و برهانیست گفت از اجابت  
بدل آن فرموده اند پس حق سبحانه و تعالی چه است حج فرمود بدل بهانیست که درین هم مقصود مجاهده حاصل است  
و هم عبرتهای دیگر در ان ظاهر حق تعالی کعبه اشرف گرد و خود اضافت فرمود و بر نشان حضرت ملوک نهاد  
و از جوانب وی حرم وی ساخت و حصید و درخت آنجا حرام کرد و اعظم حرمت وی را و عرفات  
بر نشان سیدن درگاه ملوک و پیش نهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند یا آنکه دانند که او منزله است از  
نزول در خانه و در مکان و لیکن چون فوق عظیم بود چه بهست منسوب بود و مجوب بود و مطلوب بل السلام  
درین شوق اهل ان وطن فرود گذارند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده و از قصد حضرت کردند و درین  
عبادت ایشان را کار فرمودند که هیچ آن راه نیابد چون ننگه انداختن میان خفا و مرده و دیدن بر آن  
آنکه هر چه عقل با آن راه یا بفرس این زمان استی باشد که داند که چه می کند و برای چنین کنند چون بداند که در کوفه  
رفیق درویشان است و در نماز تواضع خدا چنان است و در روزه مراقبت و کسر شکر شیطان است  
که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بچشم فرمان کار کند هیچ متقاضی باطل نباشد

رحمی و سنی ازین جمله است که پنجه بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم در حج مخصوص  
 لیک یک کعبه حقا تعبد و را قاین را تعبد و رقی نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست آن غفلت  
 ایشان است از تحقیق کار که مقصود ازین بی مقصودی است و غرض ازین بی عرضی تابندگی باین پیدا شود و نظر و حسی  
 بعضی فرمان نباشد و بیچ نصیب دیگر عقل با و طبع را بان راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت و سه  
 درستی و بی نصیبی است تا از وی جز حق و فرمان حق بیچ چیز نماند و اما عبرتهای حج آنست که این سفر را از حج  
 بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر باشد  
 که احوال آن سفر باید میکنند چون اهل دل و ستان او داعی کند بداند که این بان و داعی مانند که در سکر است موت خواهد  
 بود و چنانکه باید که بیشتر دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه  
 سفر بروی منقض شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آید و در که نیاید که در بادیه بی برگ  
 بماند باید که بداند که بادیه قیامت در از تر و هوای آن تر است و اینجا از اداجت بیشتر است و چون هر چیزی که برسد  
 تبا خواهد شد با خون بگریزد که دانند که با وی نماند و زاد سفر را نشاید چنین هر طاعت که بر با و تقصیر نموده بود و از آخرت را  
 نشاید و چون بر جای نهشند باید که از جایزه یاد آورند که یقین دانند که مرکبی در آن سفر خواهد بود و باشد که نیز از آن  
 از جایزه فرد و آید و فتنه از آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را نشاید و چون جامه حرام را بپوشد  
 تا چون زد یک رسد جامه عادت بیرون کند و آن در پوشند و آن دو از از سفید بود باید که از کفن یاد آورند که جامه  
 آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون عقبات و خطریهای بادیه میند باید که از سنگ و گیر و حیات و عقاب  
 گویا و کند که از سحر و تاحشیر با و عظیم است با عقبات بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از  
 هوایهای گور سلامت نیابد بی بدرقه طاعت و چنانکه در بادیه از اهل فرزندان و دوستان تنها ماند و گور  
 همچنین خواهد بود و چون لیک زدن گیر و دید اند که این جواب نداسی حق تعالی است و روز قیامت همچنین ندا  
 بوی خواهد رسید از آن هول میدیشد و باید که بخطر این ندای مستغرق باشد و علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت آن  
 زرد روی شد و لرزه بروی افتاد و لیک نتوانست گفت گفتند چه لیک نگوئی ما ته ترسم که اگر بگویم کوی لیک  
 و لا سجد یک چون این بگفت از شر بیفتاد و بهیوش شد و احمد بن حنبل را میگوید ابو سلیمان دارانی بود و حکایت  
 می کند که ابو سلیمان داران وقت لیک گفت تا میل برفت و بهیوش شد چون بهیوش آمد گفت حق تعالی  
 بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان است خود را بگوئی تا مرا یاد نکنند و نام من نبرند که هر که مرا یاد کند  
 من او را بکنسم و چون ظالمان باشند ایشان را بگفت یا کنسم و گفت شنیدم که هر که نفقه حج شربت

کند و آنگاه گوید لیلیک و اورا گویند لالیلیک و لا سعد یک حتی تردد مافی بدیک و اما طواف و سعی بآبان مانند کعبه چارگان  
 بدرگاه ملوک روند و گرد کو شک ملک میکردند تا فرصت یابند که حاجت خود را بگویند و در میدان مهری می آیند و میروند  
 و کسی میجویند که ایشان را شفاعت کند و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و بایشان نظری کند و میباید  
 تنها و مروه بر مثال آن میدانست و اما وقوف بمرغفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان  
 بزیانهای مختلف بصرات قیامت مانند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخود مشغول و متردد میان دو قبول و اما  
 انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبیه بابر ابراهیم علیه السلام که در آن جایگاه ایستاد  
 پیش و ای آیه تا ویراد شهرستی افکند و سنگی وای انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان را و پدید آید و مرا پدید نیست  
 بهر وجهی که باشد چرا اندازند آنکه این خاطر ترا شیطان پدید آید سنگ بینداز تا پشت و در پشت کنی که پشت او بآن شکسته  
 شود که تو بنده فرمان بردار باشی و هر چه ترا فرماندهان کنی و تصرف خود در باقی کنی و تحقیق بدانکه باین سنگ خلق  
 شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده اند از عبرتهای حج تا چون کسی براه بشناسد بر قدر صفای فهم  
 و شدت شوق و نامی جد در کار او را مثال این معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبتی یافت گیرد که حیات عبادت  
 وی بآن بود و از حد صورت کار را فراتر شده باشد **صلی شتم در قرآن خواندن** بدانکه قرآن خواندن فاضل  
 عبادت است خاصه که در نماز بود و بر پایی ایستاده و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که فاضل ترین عبادات است قرآن  
 خواندن است و گفت هر که الف قرآن دادند و پندار که پنج کس را بزرگتر از آنچه او را داده اند چیزی داده اند خرد  
 داشته باشد چیزی که حق تعالی بزرگ داشته و گفت اگر مثل قرآن آوستی کند نقش گردان کند و گفت در فقیات  
 پنج شایسته بود حق تعالی بزرگتر از قرآن نه بهیچ چیز فرشته و غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هر که قرآن خواندن از  
 دعا کردن مشغول کند آنچه فاضل ترین ثواب تا کران است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و سلم این دلهای  
 را نگارید همچون آن گفت یا رسول الله چه زود و ده شود و گفت بخوان قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من فهم  
 و شمارا دو و اعطای شتم که همیشه شمارا پند میدی یکی گویا و یکی ناموش و اعطای گویا قرآن است و اعطای ناموش  
 مرگ و این مسعود میگوید قرآن بخوانید که هر حرفی ده حسنه است و نگویم لم یک حرف است بلکه الف  
 حسنه است و لام حرفی و میم حرفی و احد ضیل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدم گفت میباید تعزیت  
 بچیز فاضل تر گفت بکلام من قرآن گفت اگر نمی فهم کند و اگر نکند گفت اگر نمی فهم کند و اگر نه تلاوت  
 تا فلان بدانکه هر که قرآن بیاموخت درجه وی بزرگست باید که در مت قرآن نگاه دارد و خود را از کار  
 غایب حسابات کند و همه احوال خویش بآب باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن فهم و باشد و رسول صلی الله

علیه وسلم گفت پیشتر من منافقان است من قرا نجات بخند و ابوسلیمان از این گفت که با این در قرآن  
 زودتر او نیز که در رب است در توریت است که حق تعالی میگوید که ای بنده من شرم ندارم که اگر نامه بر تو  
 و تورا به باشی یا نباشی بنویسم بنشینم یک یک حرف بر خوانی و تا مل کنی و این کتابت من است که تورا  
 ام تا در این کتابت با کنی و تورا از این اعراض میکنی با کنی اگر بخوانی تا مل کنی تا جاست و حسن بصری گوید  
 که آنیک پیش از شما بودند قرآن را نامه داشتند که از حق تعالی ایشان سیده بشبیل کردند می بر خوانی که در کتب  
 و شما درس گرفتن را عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست میکنند و قرآن را می خوانند و میگورند و در  
 باید دانست که مقصود از قرآن اندن نیست بلکه کار کردن است و خواندن را می یاد و شتر بر این می خواند و این که  
 می خواند و قرآن نمی برد چون بنده بود که نامه خداوند ابوسید دوسی را که با فرموده بود بنشیند و با محاکات  
 میخواند و حروف وی درست میکنند و از آن فرمانها هیچ بجای نمی آورد و ابی شکستنی مفت و عقوبت شود و ابی  
 تلاوت قرآن باید که شن خبر گذارد و در ظاهر اول آنکه بجزت خواند و پیشتر بجزت کند و در می تعلیم نشیند  
 مستواضع و از بخاک که در نماز امیر المومنین علیه رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن را از استاد و تورا و هر چه حق خدا  
 بنویسد و اگر نشسته خواند در نماز بنشیند و اگر بر چهارت بودند در نماز بیت و بیخ و اگر بر چهارت بودند  
 پیش بنویسد و آنچه پیش خواند در نماز فاضل تر که دل فاضل تر بود و دوم آنکه است خواند و در معنی آن تعلیم کند  
 و در آن نباشد تا زود ختم کند و گروهی کتاب کنند تا هر روزی بختم کنند و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که قرآن  
 پیش از سه روز ختم کند قرآن در یاد او باقی میماند و هر که قرآن را از حق تعالی بخواند و در معنی آن تعلیم کند  
 و تا مل دست تر و در ام از البقرة آل عمران شتاب و عایشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن شتاب می خواند  
 گفت تخاموش است و نه قرآن می خواند و اگر کسی عجبی باشد که معنی قرآن نداند هم هسته خواند فاضل تر نگاه  
 داشت حرمت را سوم آنکه هر کس که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید قرآن بر خواند و بگوید و اگر بگوید نباید  
 به تکلف بیاید و این عباس رضی الله عنه میگوید چون سجده سبحان الله می بر خواند کتابت میکند  
 و در سجده تا بگوید و اگر کسی را چشم نمکرید باید که دانش بگوید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت قرآن را می خواند  
 فردا آمده هست چون بر خواند خود را اند و بپایند و هر که وعده و وعید و فرمانهای قرآن را تا مل کند و  
 خویش می بیند ناچار اند و بپایند خود را اگر غفلت بروی متولی بود چهارم آنکه حق بر این بگذارد که رسول صلی  
 الله علیه وسلم چون بآیت عذاب رسد علی تعافه کردی و چون بآیت رحمت رسد رسول کردی و این  
 از تیر تیر کردی و در آیت العوذ بلفظی و چون بلفظی اللهم رحمتی بالقرآن جعده امامه و تورا و هر چه

در قرآن

اللهم ذكر لي منه ما نسيت وعلمت من جملته ورتبته في تلاوته انما الليل في اطراف النهار واجل جملته في باب  
 العالمين وچون بابت سجود و سجد سجود کند و اول تکبیر گوید نگاه سجود کند و ثلث نماز از طهارت و تسبیح و در آن  
 نگاه دارد تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام پنجم آنکه اگر از معنی ریاضی در وی بود که کسی دیگر را نماز نشود  
 نخواهد شد آیه بخواند که در خبر است که فضل قرآن سر بر هر چون فضل صدقه سرت بر علانیه و اگر ازین بماند  
 اولی نبود که او از بردارد و دیگری را نیز که بشنود از سماع نصیب بود و نایبی نیز آگاهی پیش باید و پیش چشم  
 و نشان بفرماید و خواب بر مد و خفقان دیگر بیدار شوند و اگر این همه پیشها صحیح بود بر کسی توانی بود و اگر از مصحف  
 خواند فاضل تر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از مصحف هفت ختم بود یکی از تفهیمی صریح و شافعی  
 عینه شد او را و سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما از قرآن مشغول کرد و من بماند خفقان بگذارد مصحف گیرم  
 تا بروم بتم نرم و رسول صلی الله علیه و سلم با او بگریزی الله غده بگذشت نماز میکرد و بخت قرآن می خواند گفت  
 بجز آیه بخوانی گفت آنکه با او میگویم می کشود و عمر رضی الله عنه را دید که با و از می خواند گفت چرا با و از میخوانی گفت  
 خفقان را بیدار میکنم و شیطان را دور می کنم گفت هر دو نیکو گردید پس چندین اعمال تبریت بود و چون تبریت میکرد  
 نیکو بود و در هر دو توانی بشنوم آنکه چند کتاب او از خوش خواند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که قرآن با و از  
 تا ختمش بیا را بید و رسول صلی الله علیه و سلم مولی او حدیث را دید که قرآن با و از خوش میخواند گفت احسان  
 الله جل فی امتی مشکه و سبب آن است که هر چند که او از خوشتر بود از قرآن دل بیشتر بود و سنت آنست که  
 محرابی خواند اما احسان بیا در میان کلمات و حروف افکنند چنانکه عادت قولان باشد مگر نه است اما او است  
 باطن در تلاوت نیز شش است به اول آنکه عظمت سخن بدانند که سخن خدای تعالی است و قدیم است  
 و حق است او است قایم بذات او و آنچه بر زبان برود در حرف است و همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است  
 و هر کسی تلاقی آن دارد اما طاق نفس آتش ندارد و همچنین حقیقت معنی این حروف اگر انگار را شود و گفت  
 آسمان هفت زمین طاق تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت لَنْ تَرٰنا لَهٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰی حَکْلٍ  
 اَلَا رَکِبَهُ شَاحِسًا مِّنْ صِدْقٍ عَظِيمٍ وَ تَشْتَبِهَ اللّٰهُ طَوَّلَ و لیکر حال و عظمت قرآن را بکوت حروف پرشیده  
 اند ما زبان با و در له طاق آن ندانیم و خبر بکوت حروف با در میان ساندن صوت نمید و این دلیل آنست  
 که و را می حروف کاری عظیم نیست چنانکه بهایم ندانند و ایادان کافر بودن سخن آرمی ممکن نیست که ایشان را  
 طاق فہم آن نیست لجرم او از آنها و اند نزدیک با و از بهایم تا ایشان بان گاهی هستند ایشان را از  
 بشنوند و میکنند و حکمت آنست که او با گاهی که بر می نهند زمین نرم میکنند و حکمت زمین نرم کردن آنست که مقصود

که پادشاهان شک شود و آید بهر دوای بنده کرد و چون هر سه جمع شوند آن را شاید که غذای نعم گردد و اوقات را تربیت کند نصیب  
بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی ظاهر معنی پیش نیست مگر واهی پیدا شد که قرآن خود حروف و اصوات است این کتاب  
ضعف و سلیم ولی است و این همچنان است که کسی ندارد که حقیقت آنش الف تا شین است و نداند که اگر آنش کا خدا را بیند  
بسوزاند و طاقستان یار داما این حروف همیشه در کا خدا باشند و هیچ اثر در آن نکنند و چنانکه هر کالبدی را روحی است که  
بآن بازمعنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد شرف کالبد سبب روح است و شرف حروف سبب  
روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق این چنین کتاب ممکن نکرد و دوام آنکه عظمت حق تعالی که این سخن است  
در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن بیخواند و در چه خط می نشیند که اومی گوید لا یحسبکم الا المظلمون  
چنانکه ظاهر مصحف انسا و الادوسی پاک حقیقت سخن را در نیاید الا اولی پاک از نجاست اخلاق بدو راسته بتو تعلیم و توفیر  
و ازین بود که هرگاه که حکمران مصحف از هم باز کردی می گشتی افتادی لغتی بود کلام ربی و هیچ کس عظمت قرآن ندانست  
حق تعالی نشاند و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی بیندیشد چون عرش و کرسی و مهتاب  
و مهتاب نیل و هر چه در میان آنست از ملائکه جبرائیل و میکائیل و جبرائیل و حشوات و جبار و نبات و اصناف مخلوقات در دل  
حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضه قدرت است که اگر همه را مال کند باک ندارد و در  
حال او هیچ نقص نیاید وافر نهد و درازی دهند همه وی است نگاه باشد که شمه از عظمت او در  
دل وی حاضر شود و سوم آنکه دل حاضر دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث نفس او را بجاویز بر آید و بیرون  
نبرد و هر چه بغفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز سر شود که این همچنان بود که کسی نماند در بوستان  
رود و نگاه غافل شود از عجایب بوستان نابرون آید که این قرآن نماند نگاه مومنان است و در آن عجایب  
و حکم بسیار است که اگر کسی در آن تامل کند هیچ دیگر نه برد از پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب و اندک باشد  
لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا بر آید که اندیشه نشود و با چه با هم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه  
میکنند تا فهم کنند و اگر یکبار فهم نهند عاده میکنند و اگر از آن لذتی یابند هم عاده می کنند که آن اولی تر است  
خواندن ابوذر رضی الله عنه سیکوید که رسول صلی الله علیه و سلم یک شب تار و روز نماز این آیت را عاده میکرد  
اِنْ تَعْلَمَهُمْ فَاَنْ تَعْلَمَهُمْ اَدِلَّتْ الْآيَاتُ فِيْ سَبِيْهِ اِنَّ اللّٰهَ الْكَرِيْمَ الْكَاشِفُ مِیْسَةَ بَارِعَاةٍ مِّسْكِرٍ وَ مَسْعِدٍ  
جبریکر شب درین آیت کرده که وَاَمَّا تَرٰوِ الْیَوْمَ اَلَيْسَ اَلْیَوْمَ اَلْجُزْءُ ۵ و اگر آیتی بیخواند و معنی دیگر سه  
اندیشد حتی آن آیت نگذاشته باشد غامر بن عبد الله از و سواس گله میگرد و گفتند آن حدیث دنیا باشد  
گفت اگر کار در سینه من بگذرد من آسان تر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم اما دل مشغول آنکه روز

قیامت پیش خدای عزوجل چون ایستم و چون بزرگم این از جمله دسوس می دانست بحکم آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید  
که بر معنی آن آن وقت بیخ نماندیش و چون نماندیش دیگر بود اگر چه هم از زمین بود و سواس بود و ملک باید که در هر  
جز معنی وی نماندیش چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات مائل که تا معنی قدوس عزیز حکیم  
و جبار و امثال این صفت و چون آیات افعال خواند چون خلق السموات و الارض از عجایب خلق غفلت خالی فهم کند  
و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان شود که در هر چه نگر حق را بیند که هر بوی بیند و از وی بیند و چون آیات  
خواند که **اَنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ کَلِمَةً نُّفُوفَةً** و عجایب نطفه اندیش کند که از یک قطره آب یک صفت چگونه میسر می شود  
پیدا می شود چون گوشت و پوست و رگ و استخوان غیر آن و اعضا چون سر و دست و پا و چشم و زبان و غیر آن چون  
شود و انگه و عجایب چو این معنی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید می آید و معنی قرآن چیست چرا که در آن مشهور بود و  
از این بنده است چنین تفکر در قرآن معنی قرآن سه کس ظاهر شود یکی آنکه باول تفسیر ظاهر خوانده باشد و عربت آن ختم  
باشد و دیگر آنکه برگنا سبب بزرگ آنکه بار مهر باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل او بطلت بدعت و معصیت  
تاریک گشته که یک کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هر چه بخلاف آن برد می بگذران  
نفرت گیرد و ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود و پنجم آنکه دل وی بصفت مختلف بگرد و چنانکه معنی آیات  
میگرد و چون بآیت خوف رسد بهر دل و هر اس زاری گیرد و چون بآیت رحمت رسد همه گشاده دل و استیلا در روی  
پیدا آید و چون صفات حق تعالی بشنود عین تواضع و **سجده** کند و چون محالات کفار بشنود که در نشان حق تعالی  
گفته اند چون شریک و فرزند آواز نرم کند و با شرم و خجالت بخواند **اَپَیْنِیْ بِرَاحِمِیْ** را معانی است و آن معانی را  
تقصی است باید که بان صفت گردد و احق آیات گذارده باشد ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حق تعالی می شنود  
و تقدیر کند که از وی می شنود و حال و یکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا آنکه  
کردم از رسول صلی الله علیه و سلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل می شنوم و حلاوت  
زیادت یافت پس فراتر شدم و بنبرکت همین رسیدم و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی می شنوم و می  
و اکنون لذتی نیابا بم که هرگز نیافتم اصل نهم در ذکر حق تعالی بدانکه باب و مقصود همه عباد  
یا کردن حق تعالی است که عباد مسلمانان نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت **اِنَّ اَصْلَکُمْ**  
**تَهْلُوْا عَنِ النَّفْسِکَ وَالْمَلِکَ وَلِذَکِ اللّٰهَ اَلْبَدُوْا قَرَّانَ** فاندن مائل ترین عبادات است بسبب آنکه شریک  
است که مذکرت و هر چه در آنست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از روز  
کسر شهوات است تا چون دل از رحمت شهوات خلاص یابد معانی گردد و قراگاه ذکر شود که چون آن شهوات



گفته بود و فرمودی که من بخود و دوروی شریک و مقصود اینجاست که زیارت خانه خداست و ذکر خداوند خانه است و هیچ  
 شوق بلقاعی بی سر و لباب هم عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانان کلمه لا اله الا الله است و این عین ذکر است  
 و هم عبادات دیگر تا کلمه این ذکر است و یا ذکر در حق تعالی ترافعه ذکر نوبت و چه شمره بود و نیز ترافعه را می گفت  
 قَدْ كُنْتُ اَذْكُرُكَ كَمَا كُنْتُ مَرَايَا كُنْدِي تَأْسِجًا يَا كُنْتُ و این یاد کرد و بر دوام می یابد و اگر بر دوام نبود و پیش تر  
 احوال بد که فلاح در برین به است و برای این گفت وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ قُلْ قُلْ لَكُمْ هُدًى مِّنْ رَبِّكُمْ  
 امید فلاح دارد و کلیه آن ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال ذکر تر و برای این گفت اَلَّذِي تَدْعُونَ لَكُم مِّنَ  
 قِبَلِكُمْ لَآ يَخْلُقُ و هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ تا بر این قوم کرده که ایشان نباشد و نوشته و گفته در این حال غافل نباشند  
 و گفت وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرَّعًا وَخَفًى وَهُدًى وَذِكْرًا لِّمَا كُنْتَ مِنَ الْغَافِلِينَ وَاذْكُرْ اَلَّذِي تَدْعُونَ لَكُم مِّنَ  
 رَبِّكَ اَلْغَافِلِينَ گفت و یا یاد کن برای هر کسی پوشیده باشد و تا نگاه و پیش وقت غافل مباش و از رسول  
 الله علیه و سلم پرسیدند که از کار ناپذیر فاضل تر گفت آنکه میری و زیارتی تر بود و ذکر حق تعالی و گفت آنکه تا نامشمارا  
 از بهترین اعمال شما و نیز تر از این ذکر خدای عزوجل بزرگتر و بجا است شما و آنچه تر است از زویم بعد قد و ادب  
 بهتر است از جهاد کردن و ثمنان شاهی اگر چه گردنهای شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید پس گفت آن حدیث یا رسول  
 الله گفت ذکر اسم یاد کرد و خدا بی ثباتی و گفت حق تعالی میگوید هر که ذکر من را از دعا مشغول کند عطا می نمایی  
 من بزرگتر و فاضل تر از عطا می سالکان باشد و گفت ذکر حق تعالی در میان غافلان همچون زنده است در میان  
 و چون درخت بنهر است میان گیاره خشک چون غازی است که بختی باشد در میان گریختگان معاذ حق جل و علا  
 اهل بهشت هیچ چیز حشرش نخورند مگر یک ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشد  
 حقیقت و گفته بدانکه ذکر چهار درجه است اول آنکه بزرگان بود و اول از آن غافل باشد و از این ضعیف بود  
 از اثر غفلتی نبود و چیز بانی را که بخدمت مشغول کرد و بزرگانی که بیچو و مشغول بود یا معطل کند و دوم آنکه  
 در دل بود لیکن مشغول نبود و قرار گرفته باشد و چنان بود که دل را تکلف مانع باید داشت تا اگر این تکلف باشد  
 دل بطبع خود بار گردد و از غفلت و حدیث نفس دوم آنکه قرار گرفته باشد در دل مستولی و مستغرق شده و چنانکه تکلف  
 او را با کاری دیگر توان برود و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل نمکوار بود و از آن حقیقت است نه ذکر که فرق بود  
 میان آنکه بخیال ماند و نور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه گمان آنست که ذکر و اقامت را از  
 برود و مذکور بماند و پس که ذکر تازی بود با فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی بود بلکه عین حدیث باشد و اول  
 آنست که دل از حدیث فارسی هر چه است خالی شد و دومی که کرد و چون چیز دیگر را در آن کنج نماند و این

نتیجه محبت مقرب بود که آن عاشق گویند و عاشق گرم رو همگی معشوق دارد و باشد که ازل مشغولی بود و دارد  
نام او را فراموش کند و چون چنین متفرق شود و خود را در هر چه هست خیر حق تعالی فراموش کند باولیه تصوف رسد و  
این حالت را صوفیان فنا فی فی الله می گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش  
کرد و چنانکه حق تعالی را عالمها هستند که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن معنی ما نیست است و هست است که ما را از آن  
خبر است چون این عالمها که هست خلق هست کسی فراموش شد نیست و گشت و چون خودی خود را فراموش کرد دی  
نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی است وی حق باشد و چنانکه نگاه کنی آسمان را  
و آنچه در آن است پیش بینی پس گویی عالم خود پیش ازین نیست و همین است پس کس نیز هیچ به نیست که حق تعالی گوید  
همه است و جز او نیست و اینجا جدائی میان او و حق بریزد و چنانکه حاصل آید و با این اول عالم تمید و وحدت است  
باشد یعنی که خبر جدائی بخیر ذکر که او را از جدائی و دوری گاهی نبود و که جدائی گشت که دو چیز را بداند خود را و حق را و با  
کسین حال از خود بی خبر است و خبر یکی نمی شناسد جدائی چنانکه چون با این در چه رسد صورت ملکوت است و  
کشف شدن گیرد و ارواح ملائکه انبیا صورت های نمکوار نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است  
پیدا آمدن گیرد و احوال غلیم بداید که از آن عبادت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی انکار را می  
و بگوید آنرا آن باری بماند و شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیا است و هر چه خلق  
در آنند در وی می ناخوش شود و وقت در میان مردمان باشد و بدل غایت و محبت میدارد و از مردم بکار می  
دنیا مشغول اند و نظر رحمت در ایشان نکرده میداند که از چه کار محروم اند و مردمان وی می بینند که از چه چاره  
بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرد که کرد و بر اجتنابی و سودا می پرد و بداند که پس اگر کسی بدرجه فنا فی الله  
نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بروی مستولی گردد این نیز کیسای سعاد است بود  
که چون ذکر غالب شد آن محبت مستولی شود و ناچنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آن است  
دوست نزدیک و اصل سعادت نیست که چون مرجع و مصیبت حق خواهد بود و هر که کمال لذت بشا هدی بر قدر  
محبت بود آن کس که محبوب نیابد باشد هیچ و در وی در فراق دنیا در خوشی و می بود دنیا را چنانکه در  
هنوز آن گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و احوال که صوفیه را باشد پیدا نیابد باید که نفور نگردد که سعادت  
بر آن موقوف نیست که چون لایق بود ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شود و هر چه در جهان پیدا نیابد  
بعد از مرگ پیدا نیاید که همیشه ملازم باشد مراقبه دل را تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر برود  
کلید عجایب ملکوت و حضرت اهل بیت و معنی این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواص

که در روضه نامی بهشت نشان کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند اینست و ازین اشارت که گویم معلوم شد که  
لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت فری که پیش آید خدا می یابد و از معصیت دست بردارد  
و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را بیان ندارد نشان آن باشد که آن حدیث نفس بوده حقیقی نداشته و الله اعلم  
**قصیدت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوة و استغفار** رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هر نیکی که بنده کند  
در ترانه و نهند و زیارت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر از ترانه و نهند بهشت آسمان بهشت زمین هر چه در آنست  
زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن بسیاری خاک زمین گناه دارد از وی در گذارند و گفت  
و هر که لا اله الا الله با خلوص گفت در بهشت شود و گفت هر که بگوید لا اله الا الله و حده لا شریک له در ملکوت له  
الحمد و هو علی کل شیء قدير هر روز صد بار برده بنده باشد که از او کرده باشد و صد نیکی در ایوان او بنویسند  
و صد گناه از دیوان وی بسترند و هر زی بود این کلمه او را از شیطان نشانگاه و صحیح است که هر که این کلمه بگوید چنان  
بود که چهار بنده را از او کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام تسبیح و تحمید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید  
که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله و بحمد الله و بسم الله الرحمن الرحیم و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
از پیشانی وی سی و سه بار بگوید سبحان الله و بحمد الله و بسم الله الرحمن الرحیم و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
کلمه لا اله الا الله و حده لا شریک له در ملکوت له الحمد و هو علی کل شیء قدير سه گناهان در ایوان بنده از هر چه بسیاری  
گفت در ایوان او روایت کنند که مردی نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت و نیامد و فرود گذشت تنگ دست  
در ویش شدم و در مانده ام تدبیر من چیست گفت کجای تو از صلوات ملائکه و تسبیح خلقی بیا آن روزی آید گفت آن  
چیت یا رسول الله گفت سبحان الله و بحمد الله سبحان الله العظیم و بحمد الله العظیم و استغفر الله صد بار بگو هر روز پیش از آنکه نماز آباد  
کنی و بعد از صبح تا دغیا و سی بتوبه نهد اگر خواهد و اگر نه و حق تعالی از هر کلمه فرشته فرستد که تسبیح میکند تا قیامت و ثواب  
آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بایقبات صلوات این کلمات است سبحان الله و بحمد الله و لا اله الا الله  
و الله و الله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه و سلم من این کلمات بگویم دو شهر دارم از هر چه در زیر گردن آفتاب  
است و گفت دو شهر این کلمات نزد حق تعالی بر چهار کلمه است و گفت دو کلمه است که یک است بزرگان و دانست در  
نیز آن محبوب است نزد حق سبحان الله و بحمد الله سبحان الله العظیم و بحمد الله العظیم یا رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که تو آنرا فراموش کنی  
همه بزد که هر عبادت که مایم کنیم ایشان نیز میکنند و ایضا صدقه میدهند و ما نمی توانیم داد گفت شما را بویشتی  
به تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوة و استغفار و منی منکر می بینم و اگر یکی از شما نهد در آن عیال خود نهند  
صدقه است و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید و صلوة و استغفار و بویشتن زیاد بان سبب است که دل در ویش غفلت دنیا را بیک

نباشد و ساقی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون ستمی باشد که در زمین پای افکند اثر بسیار کند و غمزه بسیار دهد و در  
 دردی که بشهوت دنیا آنگند بود همچون ستمی باشد که در شهرستان افکند که اثر کمتر کند و صلوته رسول صلی الله علیه  
 و سلم بگوید بر سر دانه و اثرش دوی بیوسوی وی پیداشده بود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید بسند  
 کنی بدین که هر که از امت تو یکبار صلوته بر تو دهد من ده بار صلوته بروی دهم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار  
 بروی سلام کنم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بر من صلوته دهد ملائکه جمله بروی صلوته دهند گوخواه بسیار ده  
 و خواه اندک و اولی ترین کسی بود که صلوته بر من بیشتر دهد و هر که یکبار صلوته بر من فرستد ده گنجی او دانویسند و ده  
 بدی او بسترند و گفت هر که در خبری که منبوسید صلوته بر من نویسد ملائکه او را استغفار می کنند تا ملکی را که با  
 نبشته می باشد استغفار این سودمی نوید که در قرآن و ایت است که هیچکس نمانی کند که این و ایت برخواند و استغفار  
 کند که گفته او یا مازن زد الذین اذاعوا فاحشته او ظلموا انفسهم ذکر الله فاستغفروا لکن لم یغفر  
 و دیگر این که و من تعجل لنعمه او فظلموا انفسهم تعسفتعفوا الله یجود الله عفو رحیمه و حق تعالی با رسول  
 صلی الله علیه و سلم میگوید فی سبیلک و استغفرکم و ازین سبب رسول صلی الله علیه و سلم گفتی سبحان الله هم حمد  
 اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی الله علیه و سلم هر که استغفار کند در هر روز ده که باشد فرج یابد و در  
 هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از آنجا که نداید با و رسد و گفت من در روز هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون  
 او چنین بود معلوم باشد که دیگر آن پنج وقت ازین غالی نباید بود و گفت هر که در آن وقت که می خنجد سه بار بگوید  
 استغفر الله الذی لا اله الا هو الحق القیوم همه گناهان او را بامرزند اگر چه بی بسیار ی گفت دریا بزد و در یک بیابان و  
 در خان روزی دنیا و گفت هیچ بنده گناهی کند که طهارتی نیکنند و در وقت نماز بگذارد و استغفار کند و نه گناه  
 او را بامرزند ا و اب و عاصمه بدانکه دعا کردن بضرع و زاری از جمله فرات است رسول صلی الله علیه  
 و سلم گفت کس که حاجت بخواهد و این برای نیست که مقصود از عبادت عبودیت است و عبودیت با آن بود  
 که شکستگی خود و غفلت حق تعالی به بیند و بداند و در دعایین هر دو بسیار است و هر چند بضرع بیشتر اولی تر و باید که در  
 دعا شتاب نکند و اول آنکه بجهت کند که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان اودیه و وقت سحر و در میان  
 شب دوم آنکه احوال شریفه بکند در چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن وقت نماز فریضه که در  
 خبر است که درین وقت دایمی آسمان بکشاید و چنین میان آنکه نماز و قنوت و قنوت که روزه دارد و وقتی که در  
 رقیق تر باشد که رقت دل ایل کشدن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بر دارد و با خبر بروی خود آورده که در  
 خبر است که حق تعالی اگر نکته ازان است که دست که بوی بر داشته اند تنی باز گرداند و رسول صلی الله علیه و سلم

گفت هر که دعا کند از سحر جز حال نماند یا گناهی بیامرزند برش بار حال آخیر بوی رسد یا دست قبل چایم آنکه  
دعا برود و نکند بلکه دل بر آید که لابد اجابت خواهد بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت ادعوا الله و انتم سوفون  
بالاجابة پنجم آنکه دعا بخشوع و رازمی حصول کند و تکرار میکند که در خبر است که از دل غافل هیچ و نما نشود ششم  
در دعا حاج کند و تکرار میکند و می ویزد و بگوید که بار ادا دعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت مصلحت  
آن حق تعالی بهتر داند و چون اجابت باید منت آنست که بگوید یا محمد اللهی بعتیتم الصالحات و چون اجابت  
شود بگوید یا محمد اللهی علی کل حال سفتم آنکه بیشتر تسبیح کند و صلوة دهد که رسول صلی الله علیه و سلم پیش از دعا گفته  
سبحان لی العلی الاعلی الوهاب گفته است که هر که دعا خواهد کرد بیشتر باید که بر صلوة فرستد که از اجابت بود  
ناچار خدا تعالی کریم تر از آن است که از دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند هفتم آنکه توبه کند و از ظالم بپروا  
آید و دل بجای حق تعالی دهد که بیشتر دعا تا که رد شود از غفلت و لها باشد و ظلمت معاصی کسلانها بگوید  
فقط بود در زمان سربل موسی علیه السلام با همه امت باستقامت نشدند توبت و اجابت نشد پس وحی آمد بوسی  
السلام که در میان شما نامی است تا او باشد اجابت نکند گفت یا رتخا یا آن کیت تا او را از میان برون کنند گفت  
من نامی نهی نمی خود نامی بنی نم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از آنچه بدیدید توبه کنید یا آن که  
و مالک بن نافع را گوید در بنی اسرائیل خطی بود بار بار باستقامت نشدند و اجابت نشد پس وحی آمد به خیر ایشان  
ایشان را بگویند که بیرون آمده آید و دعای کنید یا قالمها پیوسته شکهای بیچارم و دستهای بخون تاقی آلوده باین  
بیرون آن چشم من بشما زیادت گشت از من و تر مانند دعوات پر اگتده و بداند که دعوات مانورده  
بسیار است که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده و سنت است خواندن آن باید اد و شبگاه و بر آن نماز  
و در اوقات مختلف بسیار آنان هیچ کرده ایم در کتاب با جا و دعا چند نیکو در کتاب بدایه الهدیه آورده  
ایم اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که نوشتن آنها درین کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی چیزی  
از آن گرفته باشد و دعای چند که در میان حوادث که افتد و کارها که کرد و اید سنت است و آن گستر  
یا ادرند یا و ریم تا یاد گیرند و معنی آن بدانند و هر یکی بوقت خود میگویند که در هیچ وقت نیاید که  
بنده از حق تعالی غافل باشد و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون ز خانه بیرون رود بگوید یا بسم  
رب اعوذ بک ان ضل او اضل او اظلم او اظلم او جهل او جهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لاحول و لا قوة  
الا بالله التکلمان علی الله چون در سجده بگوید اللهم صلی علی محمد و علی آله و سلم اللهم اغفر لی ذنوبی و تقم  
لی ابواب رحمتک یا می پیش نهی و چون در مجلس نشیند که سخنان بر آید که رود کفارش آن بود که بگو سجا ناک اللهم

و چون که شهادت الاله استغفرک و التوب یک عملت بود ظلمت نفسی فاختل فی ذلک لا یغفر الذنوب الا انت چون  
 در بارشود بگوید لا اله الا الله و خده لا شریک له الملك له الحمد یحیی و یموت و هو حی لا یموت بیدل خیر بر علی کل  
 قدر و چون چایه نور پوشد بگوید اللهم انت کسوتی هذا التوب فاکمل الحمد استک من خیره خیر ما صنع له و اعوذ بک  
 من شره و شر ما صنع له و چون نه نوید بگوید اللهم اهدنا الصراط المستقیم و السلام ربی و یک الله و چون  
 با بجهد بگوید اللهم انی استغفرک من ذنوبی و خیر ما فعلت و خیر ما ارسلت به فاعوذ بک من شر ما فعلت و شر ما ارسلت  
 به و چون خیر هر که کسی استغفر بگوید سبحان الحی الذی لا یموت انما الله و انما الیه رجعون و چون صدقه بگوید ربنا تقبل  
 مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِیمُ و چون بانی افتد بگوید عسی رَبُّنَا أَنْ يُبَدِّلَ لَنَا خَيْرَ مِمَّا هُنَا إِنَّا إِلَى رَبِّنَا  
 مُقْتِنُونَ و چون بدی کسی را خوار گرد بگوید رَبَّنَا إِنَّا أَمَّا كُنَّا لَكَ رَحْمَةً وَ هَتَّىٰ لَنَا مِمَّا أَعْصَيْنَاكَ سَاءَ مَا  
 وَرَّاسَانُ مَكَرًا وَ بَعْدَ سَاءَ مَا حَقَّ لَنَا أَبَاطًا لَكَ سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ تَبَارَكَ الَّذِي يَجْعَلُ فِي  
 السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ جَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَ مَنَاجِدًا و چون دوازده شنبو بگوید سبحان من سبح الله وجهه و  
 الملك الیک من خفیه و بوقت صاعقه بگوید اللهم لا تغفلنا بعضک لا تهملنا بعضک لا تهملنا بعضک لا تهملنا بعضک  
 باران بگوید اللهم اجعل سقیا هبتیا و صبیانا فاعوذ بک من شر ما فعلت و شر ما ارسلت به و چون خشم بگوید  
 اللهم اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اخرجنی من الشیطان الرجیم و در وقت سحر سیم بگوید اللهم انما افوز بک من  
 شرهم و نذر ایک فی نورهم و چون جامی در دکن دست بران بند و سه بار بگوید بسم و هفت بار عوذ  
 با سه و قدره من شر ما اجد و احاذر و چون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله العظیم لا اله الا الله العظیم لا اله الا الله العظیم  
 العظیم لا اله الا الله رب السموات و رب الارض الکریم و چون بکاری در مانده بگوید اللهم انی عبدک و ابن عبدک ابن  
 عبدک ناصیتی بیدک ماض فی حکمتک فذنی فضا لک استک کل اسم سمیت به نفسك و انزلت فی کتابک او  
 جعلته احد اسم خلقک و استاثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن ریح قلوبی نور صدری و جلا غمی فاعوذ  
 خرنی و همی و چون در اینده نگر بگوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی و صورنی فاحسن صورتی و چون بنده  
 خردموی بیانی او بگوید و بگوید اللهم انی استک خیره و نیراجل علیه و اعوذ بک من شره و شر ما فعلت و شر ما ارسلت  
 به و چون چید بگوید رب باسمک صنعت جنبی باسمک رفعت نراه فغسی انت تنو فیها الک مجا و اماتها ان اسکنها فاعوذ  
 بها و ان ارسلتها فاعوذ بها بما تحفظ به عبادک الصالحین و چون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا  
 بعد ما ماتنا و ایه النشور اصعبنا و اصبح الملك لله و العطیة و السلطان لله و العزة و القدرة لله اصعبنا  
 علی فطره الاسلام و کلمه الاصلاح و نبی محمد صلی الله علیه و سلم و ملت ابدینا ابراهیم خلیفا و ما کان من المشرکین

اصل دهم در ترتیب او را بدانند از آنچه در عنوان مسلمانان گفته ام معلوم شد که آدمی را باید عالم عربت کرد  
خاک و آب است تجارت فرستاده اند و اگر حقیقت روح وی علوی است و از اینجا آمده است و باز آنجا خواهد  
و سرمایه وی درین تجارت عمر و نیست و این سرمایه است که بر دوام در نقصان است اگر نمانده و سود هر نفسی از آن  
سرمایه بزیان آید و هلاک شود و برای این گفت حق تعالی وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ الْأَكْبَرِ الْكَافِرُ  
و مثال و چون آن مرد است که سرمایه او خمر بود و در میان تا آب آن فروخت و منادی میگرد و میگفت ای  
مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه او میگل از دهنش بر میبرد و او میگوید که حمله وی نفسی معد و دست در  
علم حق تعالی پس کسی که خطراین کار بزند اندافاس خود را مر اوقیب بود اند که دانستند که هر یکی گوید است که باین  
نعمات اید صید توان کرد و بر آن شوق تر بود اندازان که کسی بر سر مایه تر و سیم باشد و این شفقت بآن بود که در آن  
شب و روز را تو نیز بکشد و در خبر خیرات و هر چیزی را وقتی تعیین کردند و در آنی مختلف نهادند اصل و از آن  
نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود و دانستند که سعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم برود و از حق  
حق تعالی بروی غالب بود و انس خیزد و او را ذکر نمود و محبت غیر معرفت نبود و معرفت غیر تفکر حاصل نشود پس  
داومت ذکر و فکر تخم سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاسی برای آن می باید تا فرغت ذکر و فکر  
و دوام ذکر را و طریق است یکی آنکه اندیشه بر دوام میگوید بدین خبر بآن بلکه بدل نیز گوید که گفتن دل هم صدم  
نفس است بلکه همیشه در مشاهد بود چنانکه هیچ غافل نبود و لیکن این سخت است و دشوار بود و هر کسی طاقت این  
که دل خود را یک صفت و یک حال دارد که ازین بیشتر تعلق را ملال گیرد پس باین سبب و از مختلف نهادن بعضی  
بکالبه چون نماز و بعضی بزیان چون آنرا لذت و تسبیح و بعضی آنرا فکر را ملال حاصل نیاید چه در وقتی شغلی دیگر باشد  
و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر ملالتی بود و دیگر نیز تا اوقات که بضرورت حاجات و نیاز صرف باید کرد تمیز شود  
و سهل است که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف کنند باری بیشتر اوقات صرف کنند تا کثرت حسنات را  
جمع شود اگر آن یک نیمه اوقات بدینا و تسبیح و دعا صرف کند و بکینه در کارین بر آن اند که آن دیگر بفراموشی  
طبیع یاور باشد در هر چه مقتضی طبع است و صرف و دل بکار دیگر بخلاف طبع است و اخلاص در آن شوارت و اولی  
هر چه بودی فایده بود و بسیاری اعمال یا نیکی یا خلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید کرد که  
دین باشد و کار دنیا باید که تسبیح بود و برای این است حق تعالی وَ مِنْ آثَارِهِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ آظْفَارُ الْقَدَمِ  
لَكَ الْكَرَامَةُ وَ اَذْكُرْ سَمْرَةَ بَلَدِكَ وَ اَصْنَعْ لَكَ مِنَ الْكَلْبِ فَانْتَبِذْهُ وَ كَسْبُكَ لَكَ  
طَوْلًا وَ اَلْفَتْ كَانُوا قَدِيمًا مِنَ الْكَلْبِ عَالِيَهُمْ وَ در همه اشارت باز است که بیشتر اوقات می باید

که بحق تعالی مشغول باشد پس این معنی بطلعت است اوقات روز و شب است میاید پس باین لایق است پس  
 کردن و روزه های روز و روزه های شب است و در اول از صبح است تا برآمدن آفتاب و این وقت  
 شریف است که تعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته **وَكَذَلِكَ أَتَتْكَ لَوْحٌ مَوْجِلٌ فَذُكِّرْتُ بَعْدَ ذَلِكَ عَذَابٌ**  
**الَّذِي أَحْيَا نَافِعًا مَّا مَاتَ وَإِلَيْهِ لَنُبْشِرُكَ** و عا و جامه در پوشند و بزرگرو عا مشغول شود و در پوشیدن جامه  
 ستر عورت و مثال نماز کند و از قصد بیاورد عورت حد رکعت پس طهارت جامی رود و پای چپ پیش آید پس  
 وضو و سوگند چنانکه گفتیم با جمله ذکر و دعوات بجای آورد پس سنت صبح در خانه بگذارد آنگاه بسجده رود که رسول  
 صلی الله علیه و سلم چنین کردی و دعای که ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده بعد از سنت چنانکه در کتاب باریه  
 الهمید آمده ایم یا دیگر و بخواند پس سجده رود و تسبیح و پای راست در نهد و دعا بخواند و قصد صف اول  
 کند و سنت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارد باشد تحت مسجد بگذارد و منتظر جماعت نشیند و تسبیح و منتهی مشغول  
 و چون فرضیه گذارد نشیند تا آفتاب بر آید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت نشستن در سجده تا آفتاب بر آید و ستر دارم  
 از آنکه چهار بنده آواز کنم تا آفتاب بر آید یا بدی که چهار نوع مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و فکر و چون سلام  
 نماز بدستدار بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم انت اسلام و منک اسلام و الیک یسبح  
 السلام جبرائیل باسلام و اوافلها و السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام آنگاه دعای مأثوره خواندن گیرد  
 و از کتاب دعوات یاد گیرد و چون از دعا فارغ شود تسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا بیشتر یا زیاده  
 بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فضل آن اخبار بسیار آمده  
 و اقل نکردیم تا دراز نشود یکی **لا اله الا الله وحده لا شریک له الملك له السمیع و البصیر و لا یموت و لا ینام** و هر یکی  
 و هر عملی که می تواند کرد و دوم **لا اله الا الله الملك الحق البصیر** سوم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر  
 و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده و بحمده سبحان الله العظیم  
 و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و لا اله الا الله العلی العظیم و لا اله الا الله العلی العظیم و لا اله الا الله العلی العظیم  
 الی نفسی طرفه عین و صلی شانی کلمه ششم اللهم لا اله الا انت و لا نعبد الاکرام و لا نعبد الاکرام و لا نعبد الاکرام  
 اللهم اللهم علی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم انت اسلام و منک اسلام و الیک یسبح  
 این ده کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چند آنکه تواند بگوید که هر یکی از فضل دیگر است و در هر یکی از این و دیگر باشد  
 و بعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن نتواند خواند فواریع قرآن یا دیگر و می خواند



چون بیهالکری امین الرسول شهید شد و قل اللهم مالک المکات اول سورة السجدة و آخر سورة النحر جری جامع خوار  
 قرآن و ذکر و دعا را آنچه حضرت علیه السلام بر این سیم می را موخته است در مکانهای آنکه او را بوده است آن بتواند که در آن  
 فضل بسیار است و این اسبعت عشر گویند و آن در چیز است هر یکی هفت بار سجد و معوذتین اخلاص و قل یا ایها  
 الکافرون و آیت الکرسی این شین از قرآن است و چهار ذکر است یکی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و یا اللهم  
 صل علی محمد و علی آل محمد و سلم و دیگر آنهم شتر مؤمنین است و دیگر اللهم اغفر لوالدیني اهل بی بهم عابدان  
 و اهلای فی الدنیا و الاخرة و انت الاله و لا اله الا انت سبحان الله اهل انک غفور رحیم و در فضل این جایز در این  
 و در کتاب یا حی و یا قیوم چون نیرافاغ شود بنگر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب الله یا ایا الله  
 در هر روز هم است آنست که در مرگ و زنده یکی اهل تفکر کند و یا خود بگوید که ممکن است که از اهل یک روز پیش نموده باشد  
 که فایده این فکر عظیم است که خلق که روی بدنیا آورده اند از درازی مل است و اگر بقین تذکره تا اینجا به یک سال  
 بنحوهند مردان هر چه بدان مشغول ماند و در باشندی و باشد که خود تا یکروز بخوابد و ایشان تدبیر کار کنی تا  
 ده سال دیگر کار نخواهد آمد مشغول اند و برای این گفت حق تعالی او که یظهر فی فی ملکوت السموات و الارض  
 و ما خلق الله من شیء و ان علی ان نکلینا قد اقرابا اجله و چون اهل عافی کند و این تا مل کند غایت  
 را در آخرت در حرکت کند و باید که تفکر کند و درین روز چند خیر او امیدوارند بود و از چند مصیبت خدای پاکیزد  
 و در گذشته چه قصیر کرده که تدارک آن می باید کرد و این همه را تدبیر و تفکر حاجت بود و این اگر کسی راه نداده  
 بود و در ملکوت آسمان زمین نکرده و در عجایب صبح و می نکرده بلکه در حلال و حلال حضرت الهی نکرده این تفکر از همه  
 عبادات و تفکر با فاضلتر بود که تعظیم خدای بر دل با غالب شود و ما تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود  
 و کمال عبادت در محال محبت است لیکن هر کسی این میر نشود اما بدل این باید که در نعمتهای حق تعالی که بر او  
 تفکر کند و در محبتهای که در عالم است از بسیاری و در ویشی و افشکاری و انواع عقوبات که او را  
 از آنها خلاص داده اند تلمذاند که شکر بروی واجب است و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی  
 دور باشد و در جملة ساعتی درین تفکر ناکند که بعد از برآمدن صبح خیز رفیده و سنت با ما و در هیچ نماز دیگر  
 نیست تا اقباب بر آید و بدل آن ذکر فکر است اما در دوم اقباب بر آمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند  
 در مسجد صبر کند تا اقباب یک نیزه بالا براید و به تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز نگذارد آنگاه  
 در رکعت نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد تا چاشت آن وقت فاضلتر  
 از روز گذشته است و اگر در روز گذشته باشد تا چاشت آن وقت فاضلتر

که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عبادت بپارای شیخ خازه و تضاوی حاجت مسلمانان و حضور محکم عالم  
اما در بیوم از چنانگاه ناماز پیشین این در حق مردم مختلف بود و از چنان حال حال نباشد حالت اول  
آنکه قادر باشد تحصیل علم و عبادت ازین فاضله نباشد بلکه کسی که باین قادر بود چون از فرضیه یاد و پرداخت  
اولی آن بود که بتعلم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف  
کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و با خلاص دعوت کند اما علم حدیث و فقه  
و علم قصص و تذکیر که بصنعت و بیج هم باز نهاده باشند این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات  
پیدا کند و آن علم نافع در کتاب یا چار و در کتاب جوهر القرآن و درین کتاب جمیع است از حاصل باید که پیش  
از علمها درگزیند حالت دوم آنکه قدرت این ندارد و لیکن بیکر و بیج و عبادت مشغول تواند بود و این وجه عبادت  
و مقامی بزرگ است خاصه اگر بیکر می مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و ممکن ملازم بود در حالت سوم  
و آنکه بجز مشغول نباشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیانی فقها و درویشان و این از توفیق عبادت  
فاضل تر که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات و عباد ایشان  
را اثر می غنیم بود و در حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا یکب مشغول شد بر ای خود و بر اعیال چون در  
کارامان نگا دارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و رخص دنیا او را در طلب بایوت نیفتند  
و بقدر کفایت قناعت کند وی نیز از جمله عایدان باشد و در حیا صاحب الیقین بود اگر چه از جمله سابقان و مقربان  
نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن از اقل درجات است اما آنکه روزگانه در یکی از این چهار قسم گذارد  
از جمله مالکان اتباع شیطان است اما در چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید پیش از زوال قبول کند  
که قیلو نماز شب را همچون سحر بود و روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلو که گاه است بود که بسیار خشن  
مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهاد آن کند که با نیک نماز در مسجد بنشیند و  
تحت مسجد بگذارد و جواب مؤذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که رسول صلی الله  
علیه وسلم این چهار رکعت دراز بگذارد و گفتی درین وقت در ای آسمان بکشایند و در خیر است که هر یک از این چهار رکعت  
نماز بگذارد و در مفهاند هزار فرشته با وی نماز کنند و تائب او را آخرش خواهند پس با امام فریضه بگذارد  
و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر بتعلیم علمی یا معاونت مسلمانان یا ذکر و قرات قرآن یا یکی  
حلال بقدر حاجت مشغول نشود و اما در پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از  
دیگر مسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خدای تعالی



باز رو تا آخر عمر و اگر بروی دشوار بود ابل دراز پیچ گیرد و با خود گوید که ام در چنین کنم شاید که شنب بسیرم  
 استب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز چنین و چون رنجور شود از موافقت بماند که او در سفر است و طویش  
 آخرت است و در سفر هیچ عزت با نیکوکن سلوت باقی باشد که زود بگذرد و در وطن بماند  
 و مقدار عمر سپا است که شود خد است باضافت با عمر جا و دان که در آخرت خواهد بود

و اگر کسی یکسال پنج کسدر برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر

صد سال پنج کسدر برای راحت صد نیز ارسال بلکه راحت خواهد بود

تمام شد رکن عبادات از کیمیای سعادت و بعد

ازین رکن معاملات آغاز کرده شود

انشاء الله تعالی

✱

## بسم الله الرحمن الرحيم

رکن دوم معاملات است و این نیز ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن است اصل دوم  
 در آداب نخاع است اصل سوم در آداب کسب تجارت است اصل چهارم در آداب طهیه طلال است  
 اصل پنجم در آداب صحبت با بندگان اصل ششم در آداب غیبت است اصل هفتم در آداب سفر است  
 اصل هشتم در آداب سماع است اصل نهم در آداب معرفت بهی منکر است اصل دهم در آداب ولایت  
 و این است اصل اول در آداب طعام خوردن بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادت است و زو راه هم از جمله  
 راه است پس هر چه راه و این زبان حاجت است هم از جمله دین بود و راه و این بطعام خوردن حاجت است آنچه مقصود  
 همه سالخان و دیار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و موافقت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست  
 و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس

اجله دین باشد و برای این گفت حق تعالی **كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ** و اعصوا له الاصلاح میان خوردن  
و عمل صالح جمع گزید هر که طعام برای این بخورد تا در اوقات علم و عمل بود و قدرت رفیقان آخرت طعام  
خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که مومن را بر همه چیز توفیق بود که  
در دین خود نهند یا در دین اهل خود و این را می گفت که مقصود مومن از این همه راه آخرت بود و نشان آنکه  
طعام خوردن از راه دین بود آنست که بشیره نخورد و از ضلال خورد و با بقدر حاجت خورد و آداب خوردن گناه  
**آداب طعام خوردن** بداند آنکه در طعام خوردن نه شهاست یعنی پیش از خوردن بجنبه می خوردن  
و بعضی در میان خوردن به اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه دست و دمان بشوید که چون طعام خوردن  
بریت زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش از آن نیز دست و دمان پاکتر شود و در خبر است کسی  
پیش از طعام دست بشوید از رویش این بود و دوم آنکه طعام بر سفره نهند بر خوان که رسول صلی الله علیه  
چنین کرده که سفره از سفره بدهد و سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد و نیز تواضع نزدیک بود پس از بر خوان خورد  
روا بود که از این نمی نیاید است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه و سلم از سفره خورده است و  
آنکه نیکو بنشینند زانو راست بر دارد و بر ساق چپ نشیند و یکپزه نخورد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من  
نمیزده طعام نخورم که من بنده ام و بنده دار بشتم و بنده دار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام  
بر اقیامت عبادت بخورد نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان میگوید ششاد سال است تا پنج غیر شهوت نخورده ام و نشان  
دوستی این نیت آن بود که عزم کند بر آنکه خوردن بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم  
میگوید نیکو نیت آدمی راست دارد پسند بود و اگر بر این قناعت نیفتد یک شکم طعام و سه یا چهار شکم  
کیا نفس دین آنچه بچشم آنکه ناگرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین نیتی که بر طعام تقدیم باید کرد زنی است  
که پیش از اگر شکی خوردن بهم مکرده است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد و منور  
گرسنه بود هرگز بطبیع بخواج نشود ششم آنکه با عفت قناعت کند و مخلف طعام با خورش نماند که مقصود مومن از  
قوت عبادت بود نه غم و سنت است نان اگر آدمی اشتن که قوام آدمی این است و بزرگترین گرام و دوستی که در انتظار  
نان خورش ندارد شش بلکه در انتظار نماز ندارد که چون سانس شد بیشتر نان خورند آنگاه تا آنکه قسم آنکه دست  
بطعام نبرد و کسی حاضر باید که با وی بخورد که نه با خوردن نیکو نیست هر چند که دست بطعام پیش بر برکت پیش بود  
رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز طعام تنها نخورد و **آداب وقت خوردن** اول آنست که اول  
بسم الله گوید و آخر آنکه بخورد و نیکوتر آنست که با اول نموده گوید بسم الله در دوم بسم الله و در سوم بسم الله و در چهارم بسم الله

و باواز بگردد تا دیگران یا بدو دست راست خورد و او ابتدا نمک کند و ختم نمک کند که در خبر آمده است تا شیره را  
در ابتدا بکنند تا بنگه بخلاف شہوت یک لقمه بگردد و لقمه دیگر و نیک بخاید و تا فرود دست بدگر لقمه ببرد و هیچ  
طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخورد می اگر نه دست  
بداشتی و از پیش خود خورد و مکر میوه که از جانب طبع روا بود که آن مختلف بود و شیرید از میان کاسه خود و از چنان  
خورد و از میان آن خورد و بلکه از کنار بگیرد و اگر دمی در آید و نان بکار و بار نکند و گوشت هیچکس بخورد  
که خودی نبود بر نان نهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی بگر از دست بپذیرد بگیرد و پاک کند و بخورد  
که در خبر است که اگر گداز در شیطانی گذاشته باشد و اول انگشت بدان لمسی نگاه بازاری بالذات طعام  
خورد و شود که باشد که برکت خود آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر کند تا سرد شود و چون بخورد  
یا زرد آلود و یا چیزی که شمردنی بود طاق خورد و هفت یا یازده یا بیست و یکتا هم کارهای واجب حق تعالی مناسب است  
که او طاق است و او را حقیقت و هر کاری که ذکر حق تعالی نوعی از انواع آن نباشد آن کار باطل و بی فایده  
بود و طاقی از حقیقت این سیدانی که ذکر حق تعالی مناسب دارد و دانه خرما بخورد یک طبق جمع کند و در دست شیار  
و همچنین هر چه از آن فعلی بود که عید از نزد و در میان طعام آب میا خورد اما آداب خوردن آنست  
یک کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کشد و بر پای ایستاده و نغمه خورد و در ابتدا بکوزه نکرد  
خاکشاک و حیوانی و آن نباشد و اگر خنثی از گلهای بر آید بدان از کوزه بگرداند و اگر کبابش خواهد خورد و کباب  
خورد و هر باری بسم الله بگوید و با خراش بگوید و بر کوزه بکارد و آب بجائی بچکاند و چون کام خورده باشد  
اسم الله الذی جلیه خدا بفراتما بر حتم و لم یجد لمحا اجا جائد نوبنا اما آداب بعد از طعام آنست  
که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدان پاک کند آنگاه بدش مالند و نان زیر چینه که در خبر است که  
هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزند وی سلامت و بی عیب بود و آن کابین حج را العین گداز آنگاه  
خلال کند و هر چه زبان از دندان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال بیرون کند عید از دو کاسه با انگشت پاک کند و در  
خبر است که هر که کاسه پلیس کاسه گوید یا رب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیو آزاد کرد اگر بشوید  
و آب آن خورد و چنانکه بود که بنده آذر کرده باشد و بعد از طعام بگوید اسم الله الذی طعمنا و سقاونا و کفانا و آمانا و  
موسیدا و مولنا قل مولی الله و لا یلایف بر خواند و چون طعام حلال اوقیه باشد شکر کند و چون از شہوت  
بگیرد و داند و آن خورد که کسیکه بخورد و می گوید بخوان کسی بود که بخورد و میخندد و بغفلت و چون استغوی  
اشنان بدست چپ کند و سر انگشت از دست رست اول بشوید بی اشنان آنگاه انگشت باشتان بدو بندان کلام



فاضله بود که در خبرست که رسته چهر حساب گفتند بنده و آنچه بسجور خور و آنچه بآن اظهار کند و آنچه با دوستان  
 خور و در جعفر بن محمد صادق گوید چون با دوستان و برادران بر خوانش شنبای کن نامت در آن کشد که آن  
 مقدار را از جمله عمر حساب باشد و حسن بصری میگوید که هر چه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود  
 که طعامی که پیش دوستان بر روی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بران خوان  
 طعام بسیار نهادی و گفتی که در خبرست که هر طعامی که از دوستان زیاد آید آنرا حساب بنویس و در آن بنویس که این  
 خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران  
 نهم و دهم و دوازدهم آنرا گویم و در خبرست که حق تعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا  
 طعام ندادی گوید یا خدا یا چگونه گرسنه شدمی و تو خداوند همه عالمی ترا طعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه  
 بود اگر و طعام میدادی مراد داده بودی و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که برادر مسلمان را طعام و شراب  
 و دنیا بسیار بخواهد و از او را از آتش و دوزخ دور گرداند و هر وقت خندق میان هر خدنی مانع در ساله راه بود  
 و گفت خیر کم من اعظم الطعام بهترین شما نیست که طعام بیشتر و بد آداب طعام خوردن دوستان که زیارت یکدیگر  
 روزه بدارند درین چهار وقت اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی بشود که در خبرست که هر که  
 قصد طعام کسی کند تا خوانده در رفیق فاسق باشد و در خوردن حرام خوراک اگر اتفاق بر سر طعامی بشود و شکر  
 نخورد و اگر گوید بخورد و آنکه نه از اول میگوید هم نخورد که نشاید لیکن تخلل کند و تباطف و دست بدارد اما اگر قصد  
 کند بخانه دوستی که بر وی عطا دارد و از دل وی آگاه باشد و او بود بلکه میان دوستان خود این معنی سنت بود که  
 رسول صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عرضی الله عنهم در وقت گرگی بخانه ابو ایوب رضایی و ابو ایهیم بن ابی نهان  
 رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این احادیثی باشد بمنزله بر خبر چون دانند که وی را عیب است و از بزرگان  
 کسی بوده که سه حصه دوست و شسته است بر شنبی بخانه یکی بودی کسی پوده است که کسی دوست و شسته کسی بود  
 است که هر وقت دوست دهانه شنبی بخانه یکی بودی بین دوستان ایشان بودندی بجای کسب ضایع ایشان سبب  
 فراغت عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی دینی افتاد و او بود که اگر وی در خانه نبود و از طعام وی نخورد  
 و رسول صلی الله علیه و سلم در خانه بریده رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که داشت و با آنکه خواست و در محمد  
 ابن واسع از بزرگان اهل مدینه بود با اصحاب خود بخانه حسن بصری رفتند و آنچه یافتند می خوردند و چون او  
 بیامدی بآن شاد شدی و گویی در خانه سفیان ثوری چنین کرد و چون باید گفت خلافت سلف برادر را و  
 که ایشان چنین کرده اند و دوم آنکه ما حاضر پیش او و چون دوستی زیارت آید و هر چه تکلیف کند



و اگر بعد دوام نکند و اگر پیش از آن بود که حاجت عیال بود بگذار و یکی موی جسی انداخته بر موی بانی کرد که نشسته  
 شرط بخانه تو ایتم که از باز بر سر چینی و از آنچه در خانه پنهان با و بگیری و نصیب عیال تمام بگذاری فاضل گوید مردم  
 که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف جبریده شده اند اگر تکلف از میان بر خیزد گستاخ و از یکدیگر را بتوانند دید و دوستی  
 بایکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی ازین بخوری و من نیز تنها ازین بخورم چون بهم ایستیم این تکلف  
 چرا باید با تکلف بر در میان آمدن در باقی کنم و سلمان گوید که رسول صلی الله علیه و سلم را فرموده است که تکلف نکنیم  
 و از احضر باز نگیریم و صحابه آن پاره و خراشی خشک پیش یکدیگر میبردند و گفتند می ندانیم که بزرگوار است آنکه  
 صفت فراد آن را که حاجت بر سرش پیش نیاید و یا آنکه چون پیش وی بسیار دارد و بپوش  
 علیه الصلوٰة والسلام نان پاره و تیره که وی گشته بود دست پیش دوستان نهاد  
 و بعضی که اگر کسی که حق تعالی مستغفان را لغت کرده تکلف کرد می و قومی خصومت داشتند و گریه می کردند  
 کردند تا با یکی ایشان بکند بخانه او نشاندند او را میافشاند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیشتر است با چنین  
 زن تخم می کند چون او را طلب کردند جای فردور بود او را یافتند طعام می خورد و ایشان با وی سخن می گفتند و او  
 با ایشان گفت که با من طعام بخورید چون بر خاسته ای بر سر من از آن مین بر من آمد ایشان را این بر سر کار زوی  
 عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت باز آن ببال برای آن دارم تا دین من بخا دارد و چشم و دل من حای دیگر  
 نگذارد و آنکه شمار لغت کنم که طعام خود دید که آن فردن بود تا که کنم اگر کمتر خورد می و در کار ایشان گفتند که می و آن  
 فرضیه من بود و پایی بر سر من از آن رقم که بیان خداوندان زمین است است خودم که ناگهان زمین گذشت من  
 افتد و بدیگزین برده شود و باین معلوم شود که صدق و راستی در کار از تکلف اولتر باشد سوم آنکه بر میراث  
 سخکم کند چون دانند که بروی و شوار نواید بود و اگر او را میان دو چیز نسیسه کنند انسان ترین است تا کند که رسول  
 صلی الله علیه و سلم چنین کردی در همه کار کسی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نان پیش آورد آن کسی گفت  
 اگر این سحر بودی دین نگاه بهتر بودی سلمان چیزی دیگر بداشت مطهره بسجده کرد و چون نان بخورد گفت  
 الحمد لله الذي دفعنا ما زنا سلمان گفت اگر ترا فاعلت بودی مطهره من بگر و نه فنی اما جائی که دانند که دشوار بود  
 و آن کس نشناخت و او بود که از وی بخوابد امام شافعی رضی الله عنه واجب او بخانه زعفرانی بود و هر روزی  
 زعفرانی نسخه الوان طعام بطباخ داوی میکرد و شافعی بخاطر خود لونی از طعام میزد و چون زعفرانی آن خط در دست  
 نیزل دید شاد گشت و ایشان آن کینه را از یاد کرد چهارم آنکه خداوند خاندان ایشان را کوچه خواست چه آرزو و گنبد  
 چون بدل راضی بود و با بچه ایشان حکم کند که آنچه از زوی ایشان بود و ثواب و آن بشیر بود و رسول صلی الله علیه و سلم

استرند و نیز از بر خیزد و بر داند و از سر بهشت اوله نصیب دهند و فرود رس و عدل و فطرت اما پرسید که چو می  
 ادرم بانه کرده و ندوم هم است بلکه آنچه هست بیاورد و اگر بخورد بپایس بر **قصصت میربانی** بدانکه آنچه گفته  
 آمد در آن است که کسی ناخوانده بنزایت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون همانی بیاید هیچ تکلف نکر  
 و چون بخوانی هیچ باز نگیر یعنی هر چه توانی بکن و قصصت ضیافت بسیار است و آن بر عادت عرب است که ایشان سفر  
 بخانه یکدیگر رسند و حق چنان همان گذاردن هم است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هر که همان داشت  
 در وی خیر نیست و گفت ای همان تکلف نکنید که نگاه او را دشمن گیرید و هر که همان را دشمن دارد خدای را دشمن  
 داشته است و هر که خدای را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و اگر همانی غریب برسد برای او فرصت کردن و  
 نگاه کردن و او را با تشنگی و دوستان که زیارت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود و ابراهیم مولی رسول  
 گفت که رسول علیه السلام مرا گفت فلان چه در بگوئی تا مرا آرد و ام و بد تا ماه و جب یا زدهم که مرا همانی رسیده آن چه  
 گفتندم تا که و نه باشد باز آدم و گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت و آمد من در آسمان دیدم و در زمین دیدم  
 اگر بدای باز دایم اکنون آن زهره من بر و گردن بر دم و گرد و دم و ابراهیم علیه السلام برای طلب همان  
 یک و وسیل بر رفتی و آن نخوردی تا همان نیافتی و از صدق او در آن درم نهاد و آن ضیافت بهتر مانده است  
 که تا این غایت چه شبستان از همان بنوده و گاه باشد که صد و دویست همان باشد و دیها بر آن وقف کرده اند  
**آداب دعوت و اجابت سنت کسی که دعوت کند** آن است که خوراک صلاح را بخواند که طعام دادن قوت  
 دادن است و فاسق اقوت دادن عانت است بر فسق و فقر آنچه اندن تو اگر آن را رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
 بدترین طعام با طعام و لمی است که تو اگر آن را بخوانند و درویشان را محروم کند و گفت شما دعوت کردن سینه  
 سوسیان میکنند که کسی را می خوانید که نه آید و کسی را که سیاه تر می کنید و باید که خوشایان و دوستان نزدیک را  
 فراموش نکنید که سبب وحشت باشند و بد دعوت و فتنه فحاش و لاف کنند لیکن اندیشندان کنند که سنت بجای آرد  
 و راحت بدرویشان سازد و هر که را اندک بیروی دشوار خواهد بود و اجابت او را نخواهد که سبب خجری باشد و هر که  
 در اجابت او خوب باشد او را نخواهد که اگر اجابت کند طعام او یکبار است خورده باشد و آن سبب خطیبتی باشد اما آداب  
 اجابت آنست که فرق کنند میان تو اگر در ویش و از دعوت در ویش ترفیع کند که رسول صلی الله علیه و سلم سزا  
 را اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما یقوی او درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند  
 گفتند ای ابن یار رسول الله موافقت کن او را ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالی مشکرا آن دوست  
 ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعامهای نیک ساخت



و چون عجبی حاضر شدند و یکی مانده بایشان حق حاضران اولی تریو و مگر غائب درویش باشند و شکسته دل گردد  
 انگار تاخیر باین نیت نیکو بود و حاتم صم گویشتاب از شیطان است مگر در پیخ طعم جهان و تجسیم و کانی نیک  
 دختران و گذاردن دام و تو به از گنا مان و در ولیمه تحویل سنت است دوم آنکه سیوه تقدیم کند بر دیگران  
 طعام و سفره از ته خالی نمکده که رازش است که چون بر سفره سبزی باشد ملاک حاضر شوند و باید که از طعام  
 خوشتر در پیش وارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار آن رگان آن بود که غلیظه تر پیش و از دنا بیشتر توانند  
 خورد و این مکرده است عادت گروهی آنست که جمله طعامها یکبار بنهند تا هر کسی از آن خود و که خواهد و چون  
 الوان می نهند باید که زود بر گیرد که کسی نشد که بهنود سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک نهند که بی مروتی  
 بود و بسیار نهند که در آن تکبر بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حساب نبود ابراهیم و هم طعام بسیار  
 بنهاد و صفیان ثوری گفت نرسد کسی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب  
 عیال بنهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر جهان دراز کنند و این خیانت بود  
 باجهان و روانی باشد که همان زکند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که نیز بآن صریح گوید به سبب  
 شرم ایشان یاد اند که دل اورا صنی است انگار و او بود بشیر طانکه بر بیگانه مسلم کند که اگر زیاده برگرد و حرام  
 بود و اگر نیز بآن کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان در دیده و هر چه همکاره دست بردار و بشیر  
 نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب سیردن آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و نیز بآن باید که تادر  
 سرای باوی بیاید که رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرموده و باید که نیز بآن سخن خوش گوید و کشاده روی بود  
 و همان که تقصیری بنید فرو گذارد و بر نیکو خوی فرو پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضل تر است و در  
 حکایت آمده که استاد جند راکو کی بدعوت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خبر نداشت چون  
 رسید پدرش و پنداشت باگشت که کاور و دیگر باره با خواند باز آمد و هم گذشت باگشت همچنین چهار بار باز می آمد  
 کو که خوش میشت و باز می گشت تا دل پدرش خوش میشد و او در میان فارغ و در سر روی و قبو او را عری بود که از جای  
 می دید اسل و هم در آن کجای که با که کجای که کون از جله راه دیکت همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین بجایات و  
 شخص آدمی حاجت و حاجت بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین بقیا چنین آدمی نعل و حاجت این کجای که کون نیست  
 پس کجای سبب اصل وجود و طعام سبب بقا و وجود است و حاج کون کجای که نیست نه برای شهرت بلکه شهوت بلکه فریده است  
 هم برای این فریده است تا مگو و متعنی باشد تا خلق از کجای آرد تا سالکان راه دین در جود می آیند و در راه  
 می روند که به خلق را برای دین آفریده اند و برای این لغت و ما خلقت الحیث و الایمن و لا اله الا الله و لا اله الا الله

و برین که آدمی پیش میآید و بنده گان حضرت بوی پیش میآیند و است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پیش میآید  
 و برای این گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم نکاح کند تا بسیار شود که برای قیامت مبادات کنم شما با من و دیگر تنه بران  
 تا بگوید که از شما مادر بنده نیز مبادات کنم پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده و را فرزند تا در راه بندگی آید بزرگ بود  
 و برای این است که حق پدر بزرگ است و حق استاد بزرگتر که پدر و است و او است تا بنده ساخت راه و این چنین  
 سبب گردی گفته اند که نکاح کردن فاضل را دانسته بنویسند عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله  
 راه ویراست شرح آوای آن بهم باشد و اینست و شرح آن در همین از سبب حاصل آید **باب اول در قواعد**  
**و اوقات نکاح** **باب دوم در آداب عفت نکاح** **باب سوم در آداب معیشت بعد**  
**از نکاح** **باب اول در قواعد و اوقات نکاح** بدانکه فضل نکاح بسبب فوائد است و فوائد آن پنج  
 است **فایده اول** فرزند است و بسبب فرزند چهار گونه ثواب است **ثواب اول** آنکه سعی کرده باشد در آنچه خوب حق  
 تعالی است از وجود آدمی و اقبال او و هر که حکمت قرینش بشناسد او را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی  
 است که هرگاه که خداوند زبانی که زراعت را بنیاید بنده خود و بدو بخشم با وی و بدو جنتی داد و اکت زراعت بود  
 تسلیم کند و موکلی را بوی فرستد که او را زراعت بپردازد بنده اگر خود را در داند که مقصود خداوند این چیست اگر چه  
 خداوند زبان با وی نگوید این را تعالی رحم بیاورد و اکت بسیار است بیا فرزند و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان  
 بیا فرزند و شهادت بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود از این چیست چون کسی تخم فضائع  
 کند و موکل را بجای از خود دفع کند از راه مقصود و طهرت گردیده باشد و برای این بود که صحابه و خلف کرام بیت  
 و کشته اند که خوب میرند اما در دوزخ در طاعون مان یافت و او را زبیر طاعون پیدا آمد گفت مر از من و میرید  
 پیش از آنکه بپریم که نخواجم که خوب بپریم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشند در موافقت رسول الله صلی الله علیه و سلم است  
 او بیشتر شود که بآن مبادات خواهد کرد برای این سعی کرده است از نکاح آن عقیم که او را فرزند نیاید و گفته است  
 من سیر می در خانه انداخته بهتر از من می عقیم و گفته است زنی نیست زاینده بهتر از من می عقیم و باین معلوم کرد که نکاح  
 برای این شرف است که زن نیکو شوهر را شایسته تر از زشت ثواب سوم آنکه فرزند و عاقل آید که در خبر است  
 که از جمله نیکی که ثواب آن تعلق نشود و کی فرزند است که عاقل و پس از مرل پدر چیست میثاق و پدر میرسد و خبر  
 است که عاقل بر عفتی خورند و بر مردگان عرضه کنند و باین سبب آسانیهائی یابند ثواب چهارم آن بود  
 که فرزند باشد که پیش از پدر فرزند یابند تا بجز آن صیبت باشد و فرزند شایسته وی باشد که رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 میگوید که طفل را گویند و بزرگتر شود خود را بر چشم و اندوه بفرمایند و گویند یا مادر پدر را بنبه و در چشم رسول

صلی الله علیه وسلم پیاده کسی گرفت و می کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر و پدر خود را به پشت  
میکنند و در زیر پستان طفل بر دوش است جمع میشوند و یکبار فریاد و گریه برآورد و مادر و پدر را طلب کنند تا نگاه که  
ایشان را دستوری شود که در میان جمع روند و هر کسی مادر و پدر خود گیرد و در پشت بر روی ایزدگان از کجای  
خدا میگردانند و خواب دید که فایست بود و خلق در خجستگی مانده و گریه طفلان در جای زمین و زمین در دست  
و شمشیر آب میدادند گریه ای را پس می آید و خواب ندانند و گفتند از اوسیان هیچ فرزندی نیست چون آن خواب  
بیدار شد در وقت کجای کرد فایده و و هم در کجای آن است که خود را در حصار کند و شہوت را کالت شیطانی است  
خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که کجای کرد و یک نیمه دین خود را در حصار کرد و دیگر کجای بخند  
غالب آن بود که چشم از نظر دل زد و سوسه گاه تواند داشت اگر چه فرج را نگاه دارد و لیکن باید که کجای بیت فرزند  
نه برای شہوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان بخیال ماند که برای دفع موکل که شہوت را برای آن  
آفریده اند تا سخت و تقاضی بود هر چند که در آن حکمتی هست و دیگر این آن است که در آن لذتی عظیم نهاده اند نمود  
لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا این سخن آن نمود و این سخن آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت و سنج آتش  
مختصر باشد و جنب لذت و سنج آخرت و این از تعالی را در هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک خبر حکمتها باشد  
بود و آن پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علما و رسول صلی الله علیه وسلم می گوید هر زنی که می آید شیطان مایوی بود  
چون کسی از زنی نیکو آید چشیم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند درین معنی  
فایده سوم آنکه آنش باشد بدیدار زنان و راجع می آید بسبب است و فرج بایشان که آن  
آسایش سبب آن باشد که عین عبادت مانده گرد که مولیت بر عبادت ملائت آورد و دل گرفته باشد  
و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی حتی الله عنه میگوید که راحت و آسایش یکبار از دلهای بازمیاید که دل از آن  
نابینا گردد و رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که در آن مکاشفات کاری عظیم بروی درآمدی که غالب او  
طاعت آن انداختی دست بر عاقله زدی و گفتی کلیدی با عاقله با من سخن گوی خواستی که قوتی دهد و خود را طاعت  
مخل بار و جوی ببارد و چون او را باز این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تنگی آن کار بروی غالب شد  
و گفتی ارحنا یا بلال تا روی بنهاد آوردی و گاه بودی که دماغ را بروی خوش قوت دادی و برای این گفت حسب  
الی من دنیا کم ثم الطیب و النسا و قره عینی فی الصلوة گفت از دنیای شما چه دوست من ساخته اند و بوی  
خوش و زنان و روشنائی چشم من و نماز است و تفصیل نماز من و نمود و معصود است که گفت روشنائی چشم من  
در نماز است و بوی خوش و زنان برای آسایش من است تا قوت آن بیدار نماز رسد و قره عین که در نماز است

چهل کند و بری این بود که سوالی از عیسی علیه السلام فرستادند و گفتند: این کیست پس از ویست  
 چه چهره ایست گفت: این خدا حکم رسانا و کار و خلقا ساز و خدایا گفت: زبانی و ذکر و دلی و شاکر و بی پارسا  
 زن را قرین ذکر و شکر گرفته چهارم آن بود که زن بیمار خانه بدار و کار بخشن و مشتاق و فطن گفت: کیست که  
 اگر مرد باین مشغول شود از علم و عمل و عبادت بازماند و باین سبب آن بدار و در راه دین ای مسلمان دارائی از آن  
 سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست و آخرت است یعنی که ترا فارغ و آرد با کار آخرت پر داری و شرفی است  
 میگوید بعد از این هیچ نعمت بزرگتر از زن شالسته نیست فایده چشم آنکه بصیر کردن بر اختلاف زنان و کفایت  
 کردن جهات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شریع و بر نیاید تمام نتوان کرد و این مجاهد از فاضل شریف یاد  
 است و در خبر است که گفته بر عیال از صدقه فاضله و بزرگان گفته اند که سبب سلال باین فرزند و عیال را بدست  
 و این المبارک و نذر بود با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل نیست فاضلتر از این که مادران مشغولیم گفتند که هیچ  
 چیز فاضلتر از این نمی دانیم این المبارک گفت من و انکم کسی که او را عیال و فرزندان باشد و ایشان را در صلوات  
 بدار و چون شب از خواب بیدار شود و گوید و کان را برهنه بیند تمام بزرگان پوشان آن عمل و ازین خود چشمتر  
 شتر حافی گفت که از حد جنبل را فضیلت است که مرئوسیت کی آنکه او برای خود برای عیال سلال طلب می کند و من ای  
 خود طلب کنم و من در خبر است که از جمله گناهان گناهی است که کفایت آن خبری عیال کشیدن نیست و یکی از بزرگان  
 نیک فرمان یافت هر چند که نوح بروی عرضه کردند رغبت نکرد و گفت در تنهایی دل حاضر تر است و دست جمع  
 ناشی در خواب دید که دای آسمان کشا و بود و گرویی مردان از پس کلاه فرو می آمدند و در هوا می رفتند  
 چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد شوم است دوم گفت آری شوم گفت این آن مرد شوم است  
 چهارم گفت آری و از بهیبت ایشان نزدیکی تا باز پسین ایشان پسری بود و بی رغبت که این شوم  
 کرامی گویند گفت ترا که پیش ازین اعمال ترا در جمله اعمال مجاهدان با آسمان می آوردند اکنون یک هفته است  
 تا ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند تا غم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نوح کرد تا از حجاب سلال  
 مجاهدان باشد نیست جمله فواید نوح که باین سبب غنیت باید کرد و در آن المافات نوح نیست اول آنکه باشد  
 که از طلب حلال نماند بود و خاصه و چنین و بنگا و باشد که سبب عیال و طلب نیست یا حرام افتد و آن سبب هلاک  
 دین وی و عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را بجز نکرند که در خبر است که بنده را بنزدیک ترا و بدارند و او را  
 اعمال نیک و بود هر یکی چند کوی پس از وی پرسید که عیال را از کجا نفقه دادی و او را باین بگوید تا بهر شایسته  
 او برو و باین سبب آنکه سواد می کند که این آن مرد است که عیال و بزرگان او بخورند و او گرفتار است

و در شست که اول کسی که در بنده آید برزد در قیامت عیال و باقی گویند یا خدا یا انصاف ما زوی بیتان که ما را  
 طعام حرام داد و ما را بنده داشتیم و ما را آنچه استحقاق بود نیاوردت تا جابل یا ندیم پس سر که میراثی حلال ندارد و کسی  
 حلال و رانبا شده نشاید که نکاح کند الا وقتی که به یقین داند که اگر نکاح نکند در ناخوابه افتاد و دم آنکه قیام کرد  
 بخت عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و تبذیر کارهای ایشان قیام نمود  
 و این هر کسی نتواند و یا نشد که ایشان را بر بخاند و بزه کار شود یا صانع فرود گذارد و در خبرت که کسی از عیال بگیرد  
 همچون بنده اگر بختی باشد که نماز و روزه او مقبول نباشد تا باز نزدیک ایشان نرود و در حله باهر آموختنی هست  
 و کسی که نفس خود بر نیاید اولی تر آن بود که در عهد نفس دیگری نشود بشرحانی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت  
 ازین است می ترسم که **وَلَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ مَنْ يَلْعَنُ قَوْمَهُ** و ابراهیم او هم گفت نگاه چگونه کنم که مرا  
 حاجت نیست و زنی را بخود نره چون کنم به رسوم آنکه دل داند و شیشه بند بر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت  
 و با حق ترا قیامت و ذکر حقیقتی باز ماند و هر چه نخواست ذکر حقیقتی مشغول کند آن سبب هلاک است و برای این  
 گفت حق تعالی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَلْعَنُوا أَوْلِيَاءَ كُفْرًا وَلَا أَزْوَاجًا كُفْرًا عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ** پس بر کار  
 قوت آن باشد که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول کند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم بود و آنکه اگر نکاح  
 نکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام این خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضلتر بود و هر که از دنیا  
 ترسد نکاح او را فاضلتر و هر که ترسد نکاح ناکردن وی را فاضلتر هر کسی که بر کسب حلال قادر بود و غفلت و شغف  
 خود این باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز خواهد داشت تا اگر نکاح یکند نیز بر دوام ببرد و مشغول خواهد بود  
 که او را نکاح اولی تر باشد **علم باب و** و هم در کیفیت عقد نکاح و اوابان و صفاتی که نگاه باید داشت  
 زن را شرط این نکاح پنج است اولی ولی است که بی ولی نکاح درست نآید و هر که را ولی نباشد سلطان ملی و بود  
 دوم رضای زن اگر که دو چیز باشد چون پدر او را بدید یا پدر پدر بر رضا او حاجت نبود و هم اولی آن بود مردی  
 عرصه کند از نگاه اگر خاموش شود کفایت بود و سوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که حی از اهل  
 صلح حاضر شوند و بر دو قصار گفتند پس اگر دو مرد باشند مستور که فتنه ایشان مردوزان و معلوم نباشد نکاح درست  
 بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود و لفظ نکاح یا زوجه یا باری  
 آن بگوید و سنت نیست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد سیم اند و سیم بعد از آن را بکنج بود و دوم بکنج  
 کاین و شوهر گوید سیم اند و سیم بعد از آن نکاح باین کاین پذیرفته و اولی آن بود که زن پیش از هتد بیند  
 تا پس بپسند و آنگاه عقد کند که بالغت رسید و اگر تر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند زنگار نشستن



چشمه دل را نشانیت بود و همه مقصود وی تسبیح و مونا باشد چنانکه زن بعضی بود که نکاح او حلال بود و قریب  
به بیست صفت است نکاح آن حرام شود چه بر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرده یا بیست پرست  
یا زندق بود که بقیامت و بخدا و رسول یان ندارد یا باجی باشد که روادار دایم و ان شستن و نماز نکردن  
و گوید که ما این مسلم هستیم بن عقوق بخوابد بود یا ترسا باشد یا جهود اشل کسی که ایشان ترسائی و جهود  
بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه و سلم گفته باشد یا بنده باشد و مردی که باین زنی آزاد قادر بود یا باز نایم  
بود بر خود یا مرزا کاک او بود و جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بروی حمام  
شده باشد یا بمصابره بروی حرام شده باشد چنانکه پیش از آن دختر یا مادر یا بچه او نکاح کرده باشد و صحبت  
کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسری بوده باشد یا مرد و چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عیال  
او را برتی دارد و جمع کردن میان ایشان روا نباشد و مرد و زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد  
بودی و یکی زن میان ایشان نکاح درست بودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح یا در نکاح  
او بوده باشد و سه طلاق داده بود یا سه بار خرد و فروخت کرده باشد که تا سؤیری دیگر نکند حلال نشود میان  
ایشان لعان فضا باشد یا مرد و یا زن محرم بود یا هیچ یا بچه یا زن طفل یا بچه یا بچه یا بچه یا بچه یا بچه یا بچه  
یا بالغ نشود و جمله این زمان نکاح مطلق بود این است که شرائط حلالی و درستی نکاح اما حائاتی که ظاهر است  
آن نیست است و زنان بیست است اول پارسائی و اصل این است که اگر زن ناپارسا بود و در مال خیانت کند و سؤیری  
مشوش شود و اگر در حق خود خیانت کند و مرد خاموش نشود و خاموش نشود و نقصان حیثیت و فقدان دین بود و میان خلق  
سیاه روی و ناکامیده باشد و اگر خاموش نباشد عیاش بروی همیشه منحض شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل و بختی  
بود و اگر ناپارسی نیکو روی بود این برای غیبت باشد و هر گاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد بلکه بدل و بختی  
بود و یکی پیش رسول صلی الله علیه و سلم شکایت کرد از ناپارسی زن خود گفت طلاق ده آنست او را درست دار گفت  
نخا دارد که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی در پس وی و در خبر است که هر که زنی را از برای حلال یا از برای مال خواب  
از هر دو محروم ماند و زن برای دین خواب مقصود جمال و مال هر دو حاصل آید و دوم خلق نیکو که زن بد خوئی  
ناپارسی و سلیط بود و در محال کند و عیاش با وی مشخص باشد و سبب فساد دین بود سوم جمال است که با غیبت  
آن باشد و برای امنیت که دیدن پیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه و سلم گفت و چشم زن انصاف خیری است  
که دل را از آن نفرت گیر و هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول باید دید که گفته اند هر گاه کسی که پیش از دیدن بود  
آخرا نیکو نیامد و نادره بود و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته که زنی را بدین باید خواست نه بجمال معنی است

که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت تا اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت  
و جمال نگاه ندارد این بابی بود از زید احمد حنبلی زنی که چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند  
این یک چشم عاقل تر است چهارم آنکه کاین سبک باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهترین زنان آنانی که یک بکامین  
سبک تر باشند و بروی نیکوتر و کاین کران کردن کرده است و رسول صلی الله علیه وسلم بعضی از نکاحها پاره  
درم کرده و دختران خود را بر نیاوده از چهار صد درهم نداده پنج آنکه عقیقه نباشد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته  
حصیری که منته در گوشه خانه افتاده بهتر از زنی که نزد یک ششم آنکه دو شیرزه بود که با هفت نردیک باشد و آنکه  
شهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی بآن نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثبیه رسول  
صلی الله علیه وسلم گفت چرا که خوشحالی ناوی با تو بازی کردی و تو با وی بیغمم آنکه از زنی محترم باشد به سبب  
دین و صالحی که بی اصل او بی نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سریت کند چشم آن  
از خوشا و ندان نزد یک نبود که در خیر است که فرزند از آن ضعیف آید مگر سبب آن بود که شهوت و رخی خوشا و نما  
ضعیف تر بود به نیت صفات زمان امالی که فرزند خود را بد و واجب بود بروی که مصلحت او نگا دارد و  
کسی اختیار کند که شایسته بود و از مرد بد خلقی و فرشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون گفت وی نباشد نکاح  
روا نبود و لافساق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که فرزند خود را بفاسق پدر رحم او قطع کرد  
و نفقت کاین نکاح بندگیت گویند دارد تا فرزند خود را پندیده که میبانی **باب سوم در آداب**  
**زندگانی کردن زنان از اول نکاح تا آخر** بآنکه چون معلوم شد که نکاح اصل است از حصول  
دین باید که آداب دین و آن نکا بدرد و اگر نه فرق نباشد میان نکاح و میان گشتی کردن ستوران پس  
و از زده آداب در آن نگاه باید داشت اول و لیمه و این سنی موده است رسول صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن عوف را  
گفت چون نکاح کرده بود ادم و لوبثه و لیمه کن اگر همه گو بفتندی بود و هر که گو سفند ندارد آن خدا طعم شیرین است  
نهد و لیمه بود رسول صلی الله علیه وسلم چون صفیه انکاح کرد از دست جو و خرا و لیمه که در پس آن مقدار که ممکن بود  
باید کرد و نفقه نکاح را باید که از سه روز اول در گذرد و اگر تا نیمه فدا از هفته بیرون نشد و سنت بود و دین  
نکاح انهار کردن و بآن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آسمیانند و فتح باب فریض الشان  
نکاح است پس ایشان دی دخیل خود بود و سماع و دوف و چنین وقت سنت بود و روایت از ربیع بنت معوذ که گفت آن  
شب که مرا رسد کز دوز و دیگر رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و کنیزکان دین میزدند و سر دمی گفتند چون باید بد  
شنا و بیشتر گفتن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هم بر سر آن شوید که می گفتند و نگذاشت که شنار

او گویند بروی که شما را وجد است و جدا با بزل آفتاب نیکو نمود و موعظی شیکو پیش گرفتن بازماند و موعظی خوش  
نیکو دان باشد که ایشان را ترغیبانند بلکه آنست که هیچ ایشان تحمل کنند و بر محال طلق و ناسپاسی کردن ایشان  
صبر کنند که در خبر است که زمان را از ضعف عورت آفریده اند و در وی ضعف ایشان خاموشی است و در عورت  
ایشان خانه پراشان کردن است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند و بر  
چندان ثواب دهند که ایستادند بر طایبی و در زمان که بر خوی بد شوهر صبر کند ثواب او چون ثواب کسی است که در  
فرعون بود و آخر خبری که بوقت وفات رسول صلی الله علیه و سلم شنیدند که در زیر زبان یک کتیب است سه چیز بود که گفت  
نماز بسپاری و اید و بندگان را نیکو دارید و الله و الله در حدیث زمان که ایشان ایستادند در دست شما با ایشان  
زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله علیه و سلم خشم صد هزار زن تحمل کردی روزی ثانی عمر رضی الله عنه عمر را خوا  
داد و خشم عمر گفت یا لکاح جواب میدی گفت آری رسول صلی الله علیه و سلم از تو بهتر است و زمان را و جواب  
می دهند گفت پس اگر چنین است و ای بر حفضه که خاکسار نشو و انگاه حفضه دختر خود را که زن رسول صلی الله علیه  
و سلم بود بدید گفت عزیز من از رسول و جواب ندیدی و بدختر را بگریه نشوی که رسول او را دوست دارد و او را  
احمال کند و یک روز دانی بخشم دست بر سینه رسول زده و داد با او در شتی کرد که چرا چنین کردی رسول صلی الله  
علیه و سلم گفت بگذار که ایشان پیش ازین کنند و من فرود گذارم و گفت صلی الله علیه و سلم خیر کم خیر کم باید و انما خیر کم  
لا یکنی بهترین نیامانست که اهل خود بهتر است و من از همه بهترم با اهل خود و موعظی است که ایشان را فراق و بازی کند  
و گرفته نباشند و بدید و عقل ایشان باشد که هیچ کس نایل خود چندان طعیت نکردی که رسول صلی الله علیه و سلم آنجا  
که با عاشره رضی الله عنهم با هم بدید تا که در پیش سو و رسول صلی الله علیه و سلم و پیش شد دیگر بار بدید تا عاشره  
و پیش شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت کی یکی این بآن بشو یعنی اکنون برابریم و یکروزه و از دنیا کشیدند  
که بازی میکردند و بازی می گرفتند عاشره را گفت خوابی که بدیدی گفت خوابم بر جاست و بدید و یک آمد و دست  
خوابین داشت تا عاشره رخ بر سر آمد رسول صلی الله علیه و سلم نهاد و نظاره میکرد ساعتی در آن گفت ای عاشره پس  
نباشد خاموش گفت تا سه نوبت گفت انگاه بسته کرد و عمر رضی الله عنه ما آن همه جد و جدی دی و کار را میگوید  
که مرد و باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون زوی که خدای خواهد انگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید  
که خندان بود و چون در اید و خاموش بود و چون بیرون رود و بر چه باید بخورد و بر چه نباید نه بر چه باید نه بر چه  
بازی بجدی نه ساز که معیبتا و کل برود و با ایشان در موی باطل ساعت کند و از آن کاری معیبتا و خلاف  
سروت و شریعت است که که اگر کرد و از سخن ایشان گردد و ای حیال قوی صحت علی التسلیم همیشه باید

که مرد ستودنی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نفس عبد الله زود که گویا است بزه زن چون باید که بزه مرد  
باشد و گفته اند با زنان سوخت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و تحقیق نفس زن همچون نفس تو است  
اگر اندکی فراگرداری ز دست برد و از حد درگذرد و تدارک نتواند بود و در جمیع در زنان منتهی است که علاج آن  
اشغال بود و کجی که علاج آن سیاست بود و مرد باید که چون علیل است با او بود که هر علاجی را بوقت خود نگاه دارد  
و در جمیع باید که صبر و تحمل غالب بود که در بخت که مثل زن چون استخوان پهلوت اگر خوابی که راست کشی  
شکسته شود خیم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیر و باز دارد و قضاوندی و  
نگذارد و بر بام و در گذارد که هیچ با محرم را نه بیند و نگذارد که برون با پاکان به نظر  
مردان شود که همه آنها از چشم خیزد و آن از درون خانه خیزد بلکه از درون و با پاکان و در و بام خیزد و نشانی  
معنی آن آن فالگیر و نواید که بی سببی گمان بد برد و گفت کند و غیرت از حد برد و در تحسین باطن خالها مبالغه  
نمکند وقتی رسول صلی الله علیه وسلم نزد یک سبب بود که از سفر باز آمد فرمود که سبب چهل سبب بخانه نزدیک نگاه و صبر  
کنید تا فرادوس خلافت کرد هر یکی در خانه خود مسلکی دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از  
حد صبر دید که نگاه مردان بداند و بان عیب بان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان  
از محرم بسته دارد رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را ندیده باشند  
ایشان هیچ مرد را ندیده رسول صلی الله علیه وسلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بختی و عاؤون  
خود را دید که از درونی بیرون نگرست و از او دید که از سببی پاره خود و پاره عیلام داد او را بزد عمر رضی الله عنه  
گفت زنان را جان نیکو کنی تا در خانه بشنید که چون جان نیکو دارند از روی بیرون شدن بدیداید و در روزگار  
رسول صلی الله علیه وسلم زنان را دستوری بود تا پوشیده و بجاغت شدند بی هیچی نصف باز پسین در روزگار حجاب  
منع کردند عائشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم بدیدی که کنون زنان چه صفت اند بگوید که از  
و امر و از منع از مسجد و محفل و نظاره فریضه تو است مگر بریزی که چادری حق در پوشد که از آن جللی نباشد و آفت  
بیشتر زن از عیال و نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه باشد را بسوزن و با که چشم نگاه دارد تا بینائی در خانه رسول  
صلی الله علیه وسلم درآمد عائشه زنی دیگر نشسته بود و در رخسارند و گفتند با من است رسول گفت اگر او بینا  
است شما نیز با منا ای چشم آنکه نفقه نیکو کند و ناس بگیرد و اسراف هم کند و بداند که ثواب نفقه که بر عیال بیشتر  
از ثواب تمام است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید و نیاری که مردی در نفقه نفقه کند و نیاری بآن بنده آزاد کند و  
نیاری که میسکینی دهد و نیاری که بر عیال خود نفقه کند و فاضلتر و مژمندترین و نیار است که بر عیال نفقه

کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خورد خورد پنهان دارد و وطعمی که نخواهد ساخت صفت آن \*  
 در پیش ایشان نگویید و این سیرین میگوید که در سفته باید که یکبار علوا یا سترین سارو که از حلاوت دست داشتن \*  
 بیکبار و مرتب خوردن ابل بهم خورد چون مجالی ندارد که در اثر خنجر است که خدای تعالی و فرشتگان صلوات \*  
 میدهند ابل میگوید که طعام بهم خورد و اصل آنست که آنچه نغفنه کند از حلال بدست آورد که هیچ خیانت و غیبت ایشان \*  
 نبود که ایشان را بگرام هر روز به منتم کند هر چه زمان را از علم دین و کار نماز و طهارت و حیض و عورت بکار آید ایشان \*  
 آموزد اگر نماز و بیزن واجب بود که بیرون رود و پرسد و چون مرد و در بیاخت زن را رواند باشد که بی دستوری \*  
 شوهر بدرود و پرسد و اگر در آموختن تقصیری کند مگر عاصی بود که خدای تعالی میگوید که قوا الله فکونوا قهله که \*  
 نکاد خود را و ابل خود را از دوزخ نگاه دارد و این مقدار باید که بیاورد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حصین \*  
 منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زمان این نماند ششم آنکه اگر دوزن دارد میان ایشان برابر دارد \*  
 که در جهشت که هر که بکشد ایل پیش دارد و روز قیامت می آید و کینه او جگ شده باشد و برابری و عطا و ادات \*  
 و در شب ایشان بودن نگاه دارد اما در دینی و با شرت کردن و بهر نیست که این در اختیار بیاید رسول صلی \*  
 علیه و سلم هر شیئی نزدیک بی بودی و مانده را در دست داشتی و گفتی یا خدا یا آنچه بدست من است بجهنم بیا و ابل بدست \*  
 من نیست و اگر کسی از ایشان سیر شده باشد و نخواهد که پیش دی رود باید که او را طلاق دهد و در بند ندارد که رسول \*  
 صلی الله علیه و سلم سوره اطلاق خواست و ادان که بزرگ شده بود و گشت من نوبت خود بجا شد و دم سراق \*  
 ده تا روز قیامت از جهل زمان تو بیا بتم او را طلاق ندارد و در شب نزد و مانده بودی و نزد دیگران کیشتب \*  
 نهم آنکه چون آن مافرانی کند و طاعت شوهر ندارد و از تطهفت و رفیق لطاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم \*  
 گیرد و در جانه خوب پشت بسوی او کند اگر طاعت ندارد در شب جاسنه خواب جدا نمیشد اگر سود ندارد و او را بزند \*  
 و بر روی نرند و خشت نرند چنانکه جای باشند و اگر در نماز یا کار دین تقصیر کند ره بود که بروی خشم گیرد و ما بجا \*  
 و چند آنکه باشد که رسول صلی الله علیه و سلم یکبار در حله زبان خشم گرفت و هم آنکه در صوبت آن باید که روی از قبله گرداند و از قبله \*  
 بجهت و باری قبله و گفت دل او خورن کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرد دنیا بد که بر آن افتد چون سقور علیک باید \*  
 که پیش از جهنم رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت بوسه چون بخواهد که در دین و دین و دین و دین \*  
 اگر اندک بر او اگر نفس بخواهد بخورد و گوید یا رسول الله یا شایان و سبب ایشان ما را فدا کرد و در جهشت که بر آن \*  
 گوید فرمودی که باید از شیطانی این باشد و در وقت نزول بیدار شد **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ مِنَ اللَّيْلِ الْبَیِّنِ الْجَمَلِ** \*  
 و قیامت \* و چون خواهد که انزال کند و سیر کند تا زمان را نرسد از انزال افتد که رسول

صلی الله علیه وسلم گفت سپه چیز از عجز مردمان شد یکی آنکه کسی را بیند که او را دوست دارد و نام او می شنود و دیگر آنکه  
 برادر وی او را که امتی کند آن را امت را نکند و دیگر آنکه پسر از بوسه سواقت کند و چون حاجت  
 او روا شود و صبر نکند تا حاجت آن نیز روا شود و از علی و ابوبکر و سعید و عقیل و عیسی و عثمان و زید و ابی بن کعب و  
 در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شایعین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت  
 و باید که در حال چنین خود بخوابد و در صحبت با بزرگان حاکمین بر سر نه گفتن روا بود و پیش از غسل چنین بر سر نه گفتن صحبت  
 کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خوابد که باید که خود را بسوزد و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند  
 و چون خوابد و غفلت بهم وضو نکند اگر چه جنب باشد که سنت چنین است و پیش از غسل \*  
 موی و ناخن باز نکند تا بر خوابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر حرم رساند و باز بگوید و اگر عدل کند در  
 آن است که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که مرا کنیزکی هست خاضع به منی خواهم که تسبیح شود  
 که از کارها باز نماند گفت غل کن که اگر خداوند تعالی تقصیر کرده باشد فرزند خود دید یا بدید یا بدید یا بدید گفت فرزند  
 آمد و جابر گفت کن الغزل والغزلان نیز غل عدل میکردیم و قرآن و وحی می آمد و ما را نمی شنید و ما را و هم  
 در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش راست و با انگ نماز بگوید و در گوش چپ قامت که در خبر است که هر که  
 چنین کند کودک از بیماری که او کانه ایمن بود و در نام نیکو نهند و در خبر است که دو سترین یا نام از روح تعالی بر او رسد  
 و عبد الرحمن و امثال اینست و کودک اگر چه از شکم بنفید سنت است که او را نام نهند و حقیقه سنتی نموده است  
 و خنجر یک گو سفند و سپرد و گو سفند و اگر کسی بود هم حضرت است عائشه صنی الله عنها گفت استخوان  
 عقیقه نباید شکست سنت است که چون فرزند بیاید شیرینی در کام وی کند و روز هفتم موی او بسترند  
 و هم سنگ موی او سیم یا نذر بصدقه دهند و باید که بسبب و خنجر که بهیت نماید و بسبب بسترشادی بسیار نکند  
 که نداند که خیریت در کام است و خنجر مبارک تر بود و نواب و ان شیت بر بند رسول صلی الله علیه وسلم گفته که  
 سه و خنجر بود یا سه خنجر و پنج ایشان بکشند و غسل ایشان بساز و حق تعالی بسبب حجت و بر ایشان بروی  
 حجت کند یکی گفت بار رسول الله که در بود و گفت اگر دو بر و نیست خنجر یکی گفت اگر یکی در و گفت اگر یکی نیز بود  
 و گفت صلی الله علیه وسلم گفت هر که یک خنجر دارد و خنجر است و یک که دو دارد اگر آن یازده است و هر که سه دارد است  
 مسلمانان و یاری و پدید که او با من و نیست همچون دو گشت یعنی نزد یک و گفت صلی الله علیه وسلم هر که از یازده  
 نوباره خرد و بخاند بر حق چون صدق باشد و باید که اجتناب از خنجر کند تا آنکه به سپهر که هر که خنجر می زند و گفته خنجر است  
 که از سیم حق تعالی گریسته باشد و هر که از سیم حق تعالی بگیرد آنش و در خبر بروی حرام نموده و از نام آنکه

تا تواند طلاق مذکوره حق تعالی از جمله مباحات طلاق را بمرخص دارد و در جمیع رجا سیدن کسی مباح نشود الا بضرورت  
 و چون حاجت افتد طلاق باید که یکی برین مذکوره تنه بیکبار مکررده است و در حال حیض حرام بود طلاق و اونی و حال  
 پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد و در طلاق بر سهیل قطعیت و ششم و تفاوت طلاق مذکور  
 و انگاه بدیده و در اولی که دل و بان خوش شود و سرزن با هیچکس نگویید و پیدا کنند که بچه عیب طلاق میدهند یکی را  
 پرسید که زن را چرا طلاق میدی گفت سرزن خود آنگاه استوان کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت  
 مرا با زن دیگران چکار تاحدث او کنم **فصل** این که گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم تر است  
 که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجده غیر حق روا بودی زنان را سجده مردان فرمودی نه از  
 جمله حق مرد بر زن است که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر وجه و بام نرود و با همسایگان  
 مخالفت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزد یک ایشان نرود و از شوهر خود چیزی نگوید و دستاخی که  
 میان ایشان بود و صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کار با بر مرد و شادی او حریص بود و در مال وی  
 خیانت نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر در بر زن چنان جواب دهد که او را نشناسد از جمله نشانیها  
 شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز نداند و با شوهر با آنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی  
 از خوشی و زمان فرا پیش دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر جماعت که بدست  
 خود نتواند بکشد و با شوهر بحال خود خیر نکند و بر نیگوید که از وی دیده باشد نه پاسی نکند و نگوید که من از تو چه  
 دیده ام و بر زنانی طلب خرید و فروخت و طلاق نکند بی سببی که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در توج نازا تم  
 بیشتر زنان را دیدم گفتنم چرا چنینی است گفت لعنت است بر آنکه کند و با شوهر ناپسای کند اصل سوهم در آداب کسب و  
 تجارت بدانکه چون دنیا منزه راه آخرت است و آدمی را بقوت کسوت حاجت است و آن بی کسب نمی ممکن نیست  
 باید که آداب کسب بشناسد که هر که بکلی خود کسب نیابد بد بخت است و هر که بکلی خود با خیرت دهد و توکل کند نایب است  
 است اما مقدر است که هم معاش مشغول بود و هم معاش را باید که مقصد و معا و باشد و معاش برای فروخت بسیار  
 معا و باشد و آنچه دین است از احکام و آداب کسب پنج باب بیان کنیم ان شاء تعالی **باب اول** از خشیات  
 و ثواب کسب **باب دوم** در شرکهای معا و است **باب سوم** در نکاح و اشتقاق و اضااف و معا و  
**باب چهارم** در نیکو کاری که در ای اضااف باشد **باب پنجم** در نکاح و اشتقاق و اضااف و معا و  
**باب اول** از خشیات و ثواب کسب بدانکه خود را و عیال خود را از زنی خلق بی نیاز داشتن و کفایت  
 ایشان از حلال کسب کردن از جمله عباد است و در راه دین و از بسیاری عبادات و حاصله است که





که برای زادتی او کفایت خود بود در آن پنج فضیلت بنویسد بلکه نقصان بود و دل در دنیا بسنجد باشد و این سر همه  
گناههاست و آن کس که مال ندارد اما کفایت و ازال مصاحبه و اوقات بوی میرسد او کسب ناکردن اولی تر  
و این چهار کس را بود کسی که تعلیمی مشغول بود که خلق را از این صنعت و بی بود چون علوم شریفه یا صنعت و دنیا و چون  
علم طلب یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصاحبه خلق مشغول بود یا کسی که او را در وطن راسی یا با جوالی که شغلات  
صوفیان یا کسی که با و را و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وقتی باشد بچندین مردم این همه کسب کردن  
اولتر اینها که وقت ایشان از دست مردمان خوابد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین چیز غلبا باشند بی آنکه  
سبوال حاجت آید و ملتی قبول باید کرد که کسب کردن او آنرا که کس بوده از نزرگان که او را سه صد و شصت و شصت است  
بوده و همیشه بجای دست مشغول بودی و بر شش همان یکی بروی و این عبادت و و نشان وی بودی که او را خان  
دانشمندی و این بوی بود که در خیر خلق گشاده شود و کس بوده که او را سی و شصت بوده و در برهای نزدیک  
بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سوال کردن و ندانست تمثال کردن غنبت گفتند که کفایت وی  
کسب کردن او آنرا که سوال از جمله فروش است و بعضی درت حلال شود مگر کسی که در جبهه وی خبر دل بود و ندانم وی  
با فائده بسیار بود و ندانست وی و طلب قوت آنکه بود آنجا باشد که گویم کسب ناکردن او را او آنرا کسی که از وی  
جز عبادت ظاهر نیاید و کسب او آنرا که کسی که در میان کسب دل با حق تعالی اسرار کسب او آنرا که حقیقت است  
عبادت و کفر حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت **باب دوم در علم کسب تا بشرط**  
**شرح** بود و بداند این بابی دراز بود و جمیع این در کتب فقهیه و کرده ایم اما در این کتاب آن مقدار که حاجت بآن  
غالب بود بگوئیم چنانکه کسی که این بدانند اگر چیزی بروی شکل شود تواند پرسید و هر کس این نداند در حرم و ربو افتد  
و ندانند که باید پرسید و غالب کسب بر شش معاملات گردود و بی و سلم و ربو و اجارت و قراض و شرکت پس جمله این  
شرائط عقود بگوئیم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل کردن فروخته است که کسی را ازین زیر نباشد و عمر حقیم بدین  
در بازار می شود و میزد و میگفت که بیع کس مباد که درین بازار معاملات کند پیش او آنکه فقه بیع بیاموزد و اگر نه  
در ربو افتد اگر خواهد و اگر نه بداند بیع را سدر کن است یکی خریدار و فروشنده را که از عاقد گویند و دیگر از میان و کالاکه آن را  
مستحق علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد است باید که با زانی با بیع کس معاملات کند که کودک و دیوانه و بنده  
و نابینا و حرام خوار را کودک که بالغ نبوده و از زنا کشف فنی باطل بود اگر چه بدستور ولی بود و دیوانه و بنده و بنده  
هر چهار ایشان بنساخته و همان آن بود اگر ملاک شود هر چه با ایشان و بد بر ایشان تا وان بنویسد که خود خنای  
کرده که با ایشان داده و اما بنده خرید و فروخت اولی دستوری ندانند باطل بود و انود قضای

و بقال و نانو و غیر ایشان را که با بنده معاشرت کنند تا آنگاه که از خواجۀ او دستوری نشنوند یا کسی که عدل بود  
 خبر نازد یا دشمنی معروف شود که او را دوست پس اگر بیدستوری چیزی بشناسد از وی بر ایشان تاوان بود و اگر  
 بوی دهند تاوان نخوانند است تا آنگاه که بنده آزاد شود و اما بنا بر معاشرت او باطل بود مگر که کسی بنا بر آن کند  
 اما بخیست تا بزی تاوان بود که او بکلف است و آزاد و اما حرام خوارچون ترک آن و طمان و دزدان که با آن  
 که ربا بود و بنده و خمر و فرود و غارت کنند و مطرب و نوچه گری کنند و گواهی بدروغ دهند و شریک باشند با این همه است  
 روا نبود پس اگر کند و بحقیقت داند که آنچه خرید یکس که کس بوده حرام نبود درست بود و اگر بحقیقت داند که ملک او  
 نبوده باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کند اگر تشریال او حلال است و کسر حرام معاشرت درست بود اما اگر تشریالی خالی باشد  
 و اگر تشریال درست و کسر حلال در ظاهر معاشرت باطل نمیکند لیکن این تشریعی باشد بخاتم نزدیک و خطای بزرگ بود و اما جود و ر  
 معاشرت با ایشان درست بود و لیکن باید که صحیف بنده مسلمان باشند و اگر اهل حرب باشند مسلح هم با ایشان  
 نفروشد که این معاشرت در ظاهر بنده باطل بود و وی عاصی شود و اما با احتیاط از بدین معاشرت با ایشان باطل  
 بود و خون و مال ایشان محصور بود بلکه ایشان را بخود ملک بنده و کساح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مردان باشد  
 و هر که خمر خوردن و بازی و نامحرم نشستن و ناز و ناکردن روا دارد و تشریعی از آن بهیست تشریعت که عنوان مسلمانان  
 او از بدین بود و معاشرت و کساح او بنده در آن دوم مال بود که بر آن معاشرت کنند در آن شرط نگاه باید داشت  
 اول آنکه باید بنده که بیع ملک و خون و سرگین و تخران پیل و خمر و گوشت مراد و رغن مردار باطل بود و اما رغن پاک  
 که نجاست در آن افتد بیع آن حرام نشود و جامه پلید همچنین اما نافه شک و تخم که مقرر بود و فرود خن آن که درست  
 آن است که این هر دو پاک است دوم آنکه در آن منفعتی باشد که آن معصود بود و بیع مومن و مار و کثرم و خشرات  
 زمین باطل بود و منفعتی که شعبه را در بار بود اصلی ندارد و بیع یک که اندکند یا حیثین و دیگر که در آن منفعتی درست  
 بنود هم باطل بود اما بیع گربه و بز و خرنده و گنبد و یوز و شیر و گربه و هر چه در آن یاد و لو بیست آن منفعتی باشد و بود  
 و بیع طوطک و طاوس و مرغهای نیکو را بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیع بر لب و چنگ و  
 رباب باطل بود که منفعت اینها تمام است و همچون معدوم بود و صورتها که اگر گل کرده باشند تا که دوکان آن  
 بازی کنند هر چه بر صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و نکستن آن و جب اما صورت درخت و نبات  
 روا بود اما طبق و جامه که بر آن صورت بیع آن درست بود و از آن جامه خمرش و باطن کردن روا بود و پوشیده  
 روا نبود سوم آنکه مال ملک فروخته شده بود که هر که مال دیگری فروخته بود دستوری وی باطل بود اگر چه  
 شوهر بود یا بد یا غیر آن و اگر بعد از آن دستوری و بد بیع درست نباشد که دستوری از



بنویسد و در همه روزها که بختین بوده و چون بی تعلی ملک حاصل یابد آنجا که عوضی بکلم عادت و بجز فصل و عین  
 که عوض بود و هم محال نبود و لیکن در بدیه فرق نبوده است میان آنکه و بسیار در عادت اما در هیچ چیزی که فتنی  
 باشد عادت بیج بوده است بلفظ چون سری و ضلیح و بنده و مستور و جاسه قیمتی و چنین چیزها چون بلفظ بیج  
 ممکن از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما مان و گوشت و میوه و چیزهای آنکه که پراکنده خرد  
 در آن خضت دادن بکلم عادت و حاجت و چیزی دارد و میان مختصات و چیزهای قیمتی در عادت باشد که بدانند  
 که این از مختصات است یا نه و درین بیج نقد نیز همان که در چون شکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثل  
 خرواری گندم خرد و بیج کند این از مختصات نباشد ولی بیج ملک و نشود اما خوردن آن و تصرف کردن در آن  
 حرام نبوده که بسبب تشبیه آن با جرت حاصل یابد اگر چه ملک حاصل نشود و اگر کسی ملازمان مهمانی کند حلال بود که تشبیه  
 ملک دلیل بود بغير تشبیه حال بدانکه در این حلال کرده است و لیکن بشرط عین و اگر صریح بگفتی که این طعام من  
 بهمان خود و یا نخورده و یا وادی و تاوان و حبس می چون فعل برین دلیل کرد و بهمان حاصل آید  
 بیج ما کردن اثر در آن کند که ملک نشود اما اگر خواهد کسی فروشد نتواند اگر خداوند خواهد که با نیت با نیت آنکه  
 بخورد تواند چون طعامی که در مهمانی بخوان نهاده باشد و بدانکه بیج بآن بشرط درست بود که آن شرطی دیگر  
 کند که اگر بگوید این بیزم خریدم بشرط آنکه بخانه من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه عادت کنی یا هر چه بخواهی  
 و ام دبی یا بشو و یا بکشد بیج باطل است و اگر شش بشرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز بگوید یا  
 گواه بگیرد یا فلان کسی بپزند یا کنی یا بهای معلوم بود و نخواهد تا وقتی معلوم یا نه و در اختیار بود در فروش بیج ناست  
 بگوید که زن آن اما بشرط آنکه رواند یا غلامی فروشد بشرط آنکه ویر بود یا پیشه و اندک این شرطها بیج باطل کند  
 عقد دوم ربو بود و زبوا و نقد و در طعام رو و اما در بیج نقد و غیر حرام است بکلی تشبیه فروختن که رواند که  
 زبوا و بیجیم بفروشد تا به دو مائة نماند و پیش از بد شدن از یکدیگر فسخ نکند اگر هم در مجلس فسخ کنند  
 بیج باطل باشد و دیگر جوان بختن خود فروشد زیادتی حرام بود و نشاید که دیناری و دست بدیناری وجهی قرائت  
 بفروشد یا دیناری بیک بدیناری که بد بود زیادتی بفروشد بلکه بدو تنیک و درست و شسته باید که برابر بود پس اگر  
 جائه بجز بدیناری و دست و آن بجز بدیناری و دانی قرائت بآن کس فروشد درست بود و معصوم و حامل آید و زبوا  
 بر رویه که در آن نقره باشد نشاید که بخرد خالص بفروشد یا بیسم خالص یا بزرگه بیک یا بد که چیزی در میان کند و بزرگ  
 که در آن خالص نبود و همچنین عقد هم واری که در آن زبوا نشاید بزرگ فروختن و جائه بزرگ نشاید بزرگ فروختن  
 اگر که در آن مقدار بود که چون بر پیشش عوض کنند چیزی حاصل نیاید که آن معصوم و باشد یا طعام



باطل بود که صفت پذیرد و درست است که سلم در آن روا بود اگر چه پیغمبر است حکم واجب لیکن آن مقدار مقصود  
 بنود و جهالتی نبیا و پیغمبر است که اگر باطل میزد باید که وقت معلوم بود و گوید یا باور آن غلبه که آن متفاوت بود و  
 اگر گوید تا نورزد و نوروز معروف باشد یا گوید یا جاوی درست بود و بر اول حمل بود ششم آنکه در خبری سلم در  
 که در وقت باطل باید اگر در صوبه سلم در وقت باقی که در آن وقت مسووم نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود  
 که فراسد درست بود پس اگر باقی با پس اند اگر خواهد بطلت و بدو اگر خواهد قسم کند و مال با راست است و هفتم آنکه  
 بگوید که لجاست که کند در شهر یا در روستا در آنچه ممکن بود که در آن خلائی نباشد و خصوصیت پیغمبر و ششم آنکه هیچ  
 عیبی نباشد که کند و گوید یا انگو یا این نشان و گندم این من که این چنین باطل بود و پنجم آنکه در خبری سلم ندیده عیتر  
 و نیافت بود چون دانند و وارید بزرگ که شال آن نیابند یا کنیز کی نیاید و یافزد یا ندانند که دهم آنکه در هیچ  
 طعام سلم ندیده چون راس مال طعامی باشد چون جو و گندم بکادرس و غیر آن سلم ندیده عقد چهارم اجارت  
 است و آن را دو رکعت است و ثبوت و صفت آن عاقد و لفظ عقد همچنان است که در بیع گفتیم اما شرط باید که معلوم بود  
 پس آنکه در بیع گفتیم و اگر سرائی بکارد اجارت باطل بود که عارت مجهول بود و اگر گوید بدو عارت کن هم باطل بود  
 که عمل در فرمودن عارت مجهول بود و اجارت مباح پس است گوشت و اجارت سیاهان پس بوس یا بقتلاری از ارد  
 باطل بود و هر چه حاصل شدن آن بعمل نرود و خواهد بود شاید که آن چیز نرود و گوید این دو کان  
 بتو دادم برای بدیناری باطل بود و جمله مدت اجارت معلوم نبود یا که گوید سالی یا دو سالی تا بحد معلوم  
 بود اما مشقت بدانکه هر عمل که آن مباح بود و معلوم بود و در آن بخی رسید و نیابت بآن راه باید اجارت در  
 پس پنج شرط در آن نگاه باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری قیمتی باشد و در آن بخی بود اگر طعام کسی  
 اجارت کند تا دو کان بآن بیاید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیاهی اجارت کند تا سبزه بدین همه  
 باطل بود که این را قدری نباشد و همچون فروختن یک دانه گندم بود و اگر سیاهی بود که او را جاه و شمت بود و  
 یک سحنی وی سیح برود و او را قدری شرط کند تا یک سحنی بگوید و سیح فرود باطل بود و آن موقوف بود و در آن  
 هیچ بیع نباشد بلکه سیاح و دلال را موقوف وقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فرستد و که در آن سواری  
 بود و نگاه نیز پیش از اجرت نش و جب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نسیم بر گیرند شل و بیعت است  
 مال سازند بمقدار پنج نای حرام بود پس مال سیاهان و دلالان که برین همه مستانند حرام بود پس دلال  
 ازین نظم بدو طریق بر بدی آنکه هر چه باو دهند بستاند و مکاس کند اما بیعت در پنج خود اما در مقدار  
 بهای کالای در سیاه و نیز دو و گیر آنکه آن پیش بگوید چون این بفروشم دمی خواهم شلای و دیناری

و آن کس خدا بدو گوید که ده نیم بها خواهم کاین مجهول بود که بها معلوم نبود و چند بجزند اگر چنین گوید باطل  
 بود و خرج اثر مثل ریج اول از میناید بشرط و هم آنکه اجابت باید که شغفت بود و عین در آن نیاید اگر بتانی  
 یازری با جارت ستاند تا بسوه برگیرد یا گاهی با جارت ستاند تا بشردی را بود یا گاهی ببنید و بدتا غلبه میدهد  
 و یک نیمه شیر بر میگردد این همه باطل بود که علف و شیر برده مجهول ستاند اما اگر زنی را با جارت گیرد تا گوید که را شیر و بد  
 روا بود که مقصود و شوق گوید که است و شیر تیج بود و مجهول جرد و راق و رشته و خیاط که آن قدر به طبیعت مثل و  
 بود بشرط و هم آنکه که برای اجابت کند که تسلیم آن ممکن بود و بیاحت باشد اگر ضعیف یا بنزدیک و بر کارهای نه تواند باطل  
 بود و اگر حاضری را بنزدیک برسد و باطل بود که این قتل حرام است اگر کسی را بزد که در دانه اتی و دست بزند  
 یا دستی و دست بر دیا گوشت گوید که سوار کن برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و غیر اینها هستند  
 حرام بود و همچنین خیمه عیاران لغت کنند بر دست بسوزان که فرو برند و سیاه کنند و نشاند و فرد کلاه و دوران  
 که کلاه دیار و زنند برای مردان و فرد و زریان که قلابی و زنجیری و دوزند برای مردان همه حرام است و اجابت  
 بر اینها باطل بود و همچنین اگر کسی را بنزدیک و دانا و ازین بازی یا موز و حرام است و نظارت در آن حرام است آن  
 کس که چنین کند و شرط خون خود است که به نظارت بپندد و خون و شرک است که اگر مردمان لطافت کنند و هم  
 این خطر نشود و هر که رسد باز و دار باز و کسانی را که کارهای با خطری فائده کننده خیری و بد عاصی بود و همچنین  
 فرد و سحر و مطرب و نوچه و تشنگی که بگویند حرام بود و فرد و قاضی بر حاکم و مز و گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی  
 سبیل نویسد و فرد و کار خود بستاند و بود که نوشن آن بروی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیدار آن را از قبل  
 نوشن باز ندارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنکه بلی که بیست است توان نوشت ده و نثار خواهد یا و نثار  
 خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع کنند و شرط کنند که من خط خود نمائیم الله به دیار روا بود و از آن برای  
 بنویسد و نوشتان کند و آن را خیری خواهد و گویا این نشان کردن برین و آیین نیست این حرام بود و چه درست  
 آن است که آن مقدار که حقوق بآن محکم شود بروی واجب بود اگر آجب نبود آن مقدار ریج همچون یکدانه  
 گندم بود که از قیمتی بود و قیمت آن ازان است که خط حاکم است هر چه از دست حاکم بود فرد آن نیاید بسته  
 اما فرد و کیل فانی سلال بود بشرط آنکه دکان کسی نماند که داند که بطل است بلکه باید که وکیل حق باشد که داند که  
 بجن است یا نداند که باطل است و بشرط آنکه دروغ نگوید و تأیید نکند و نقد پوشیدن حق نکند بلکه نقد باطل است  
 و چون حق ظاهر شود خاموش کرد و اما اگر چه بیست و یک که از فردا راند سستی باطل خواهد شد و او را مانع است که میان  
 دو تن میانگی که در او خود که از سر و سبب بیست و بیست و یک که در یکای منفعت است که هر دو هر دو نتواند کرد

لیکن اگر از جانب یکتسمه بپوشد و در آن رنجی نکند که آن را نمی بیند و مردی حلال باشد بشرط آنکه در وی که  
 حرام بود بگوید و تمسک نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر کس را باطل هر آری مذکور است  
 صلح کند و اگر تحقیق حال دینی صلح نکند و بپوشد و در آن صلح می نماید در غالب پس غالب توسط آن بود که از  
 پس در وضع و ظلم و تمسک خالی نبود و مردان حرام بود و چون مندرست نیست که حق از یک جانب است و از آنجا  
 که بجهت صاحب حق را بآن دارد که صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد و بجهت او را بر این حد نواز  
 قصد ظلم دست ندارد در این حصصی و هر که دایست بروی غالب بود و داند که حساب بر خشی که بر زبان او بود و بر  
 خواسته گرفت که چرا گفت و برای چه گفت و درست گفت یا دروغ و قصدی درست داشت درین یا باطل ممکن نبود  
 که توسط و کالت و حکم از وی بیاید اما شیعیه به نزد بهر شراک تا مثل کسی بگذارد اگر رنجی نکند و بر آن شروی نشنا  
 روا بود بشرط آنکه کاری نکند که در آن دشواری بود و عوض فخر و جاه نشنازد و در کاری سخن گوید که روا بود اگر  
 در اضرت ظالم گوید یا در رسانیدن او را حرام گوید یا در نشاندن شبهات حق گوید یا در کاری که آن حرام بود  
 عاصی بود و مرد او حرام باشد اینها احکام در باب جارت و نهی است که در سنده و مستانزه هر دو درین عاصی هستند  
 و تفصیل این در از است اما این مقدار عامی مثل اشکال نشنازد و بداند که نمی باید پرسید بشرط چهارم آنکه این  
 کاربرد وی واجب نبود و در آن نیابت رود چه اگر غازی را با جارت گیرد و بزرگوار و نبود که چون در صفت حاضر شد  
 واجب گشت بروی و مرد و عاصی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مرد و کشتی را دادن تا از برای وی نماز کند و روزه  
 دارد و روا نبود که درین نیابت نرود و مرد و بر حج روا بود کسی را که بجای مانده باشد و میسد به نشان  
 نبود و اجارت به تعلیم قرآن و تعلیم سیمین روا بود و بر گرد کردن و مرد و شستن و چهاره بگردان و روا بود اگر  
 فرض کنایست اما بر امامت نماز تراویح و مؤذنی در آن خلاف است و درست نیست که حرام نبود و در  
 مقابله رنج وی بود که وقت نماز و مسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و اذان بود اما از کراهتی و شبهتی  
 خالی نبود بشرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود و چون صفوری بکار گیرد باید که به بنید و مسکای باید که بداند  
 که با رنج نیست و کی برخواید شست و هر روز چند خواهد ماند مگر که در آن عادی معروف بود که آن کفایت  
 باشد و اگر زنی با جارت بستاند باید که بگوید که چه خواهد گشت چو حضرت کار و شش از ضرر گندم بود مگر که نسبت  
 معلوم بود و همچنین باید که با رنجها باید که با رنجها بود تا از آن حضومت نگیرد و هر چه چهل بود و از آن حضومت نگیرد  
 باطل بود و عقد پنجم فرض است و آنرا سه گن است که اول سرایه است باید که نقد بود و چون رو سیم مانده و طایفه  
 و عوض نشاید باید که در آن معلوم بود و باید که بجا ل تسلیم رود و اگر مالک شرط کند که در وقت



دارند نشاید که در دود و سود است باید که چنانچه مال را بخوابد و معامد کند چون بنده و سه کیل اگر گوید و در دود و سود مرا  
یا بخواه باقی قیمت بکینم مال بود اگر من سودم غلظت شرط نیست که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است بشرط  
و اگر گندم یا نان یا نودان یا نوازی کند و سود بدو نم کند و او اگر شکم گمان بکند و در پنجین نواگرد تجارت  
مشترک کند که بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد  
آن بود که گوید این مال ترا دوام تجارت کنی و سود بدو نم بکنم و او گوید بخرم چون غلظت مال کویل او  
باشد و در خرید و فروخت و در کاه که خوابد که فسخ کند و او چون مالک فسخ کرد اگر چه مال نقد بود و سود بود  
صفت کند و اگر مال عرص بود و سود نمود مالک و در دود و سود و اگر مال عرص بود و سود نمود و اگر مال عرص بود و سود نمود  
مالک را بود که منع کند از بوی بافته باشد که بسود و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد  
بر مال و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد  
کند و بروی و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد  
مال بر مال بود و نشاید که بی و مستوری مالک سفر کند و اگر بکند در زمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه را د  
بر مال قراض بود چنانکه نفقه کویل و زن و مال و کرای و کان بر مال بود و چون باز آید سفره و سوله و اختیار مال  
قراض خرید و باشد از میان مال بود و غلظت ششم است چون مال مشترک بود و شرکت آن باشد که یک یک را در شرکت  
و مستوری و سود و بدو نم بود و اگر مال بر دود و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد و بخر و بفروشد  
مگر آن وقت که کار یکی خوابد و آن کاه را بود که او را بدست یکا زیادتی شرط کند و این چون وقتی بود با شرکت هم  
انسانه شرکت دیگر غایت و آن مال بود و یکی شرکت حلالان و پیشه و آن که شرط کند که هر یک یکب کند شرکت بود  
و این مال بود که شریک خاص مالک او بود و دیگر شرکت سخاوته گویند که هر سه دارند و در میان نهند و گویند  
هر سود و زیان را باشد بهم بعد از این نیز مال بود و دیگر اندکی مال بود و یکی را جاهد صاحب مال می فرستد  
بقول صاحب جاهد و شرکت بود این نیز مال بود و این مقدار از علم معاملات است و این وجوب بود که حاجت این  
عام است اما پنجیر و این بود و ما را فقه چون این و انداخته بقیه تواند رسید و چون این ندانند در حرام افتد و ندانند  
انگاه معذور بود و باب سوم در عدل انصاف نگاهداشتن در معاملات بدانکه پنجیر است و پنجیر  
درستی معاملات بود و در ظاهر شرع بسیار معاملات بود که فتوی کنیم که درست است و لیکن آن که در لغت آمده  
بود و آن معامد بود و در آن هیچ و زیان مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما آنکه عام  
بود و در آن است اول آنکه است و محکم ملعون است و محکم آن بود که طعام بخورد و بنزد آن که آن شود

انگاه بفرمودند رسول تعالی علیه و سلم گفت هر که پیش روز طعام نگاهدارد تا گران شود و نگاه بفرمودند اگر همه صدق کنند  
 کفارتشان بخود و گفت هر که چهل روز طعام نگاهدارد و خدای تعالی باز وی تیر است و وی از خدای عز و جل است و گفت  
 هر که طعام بخورد و بیشتر بی وجود و بسع وقت بفرزند بخوان بود که بصدقه داده باشد و در یک رویت همچنان بود که  
 سنده از او کرده باشد و علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهار روز طعام نهد دل و سیاه گردد و او را بر خدا نذر طعام  
 میبخشد و بفرموده آنست در آن طعام زدن و بعضی از سلف طعام بدست وکیل خود از او به طریقه بهره فرستاد و بفرمودند  
 چون برسد بخت از آن بود که بخت نصیر که با مضاعف آن بفرودشت و نبردشت که چنین کردم جواب نوشت که مانت  
 کرده بودیم و او اندک اسلامت دین نمانی که تو دین را بوضوح و بسیار بدان که اگر وی جانی عظیم بود باید که  
 بدایال بصدقه دهی کفارت این را و نه چنانکه هنوز از شومی این سر بر سریم و بدانکه بخت بر ایمان ضرر خلق است و بخت  
 قوام آدمیت چون می فروشد و سیاح است همه خلق را خریدن چون یکس بخرد و در بند کند دست همه از آن  
 کوه باشد و چنان باشد که آب سیاح را در بند کند تا خلق نشسته شوند و بزیادت بخرد و این مصیبت خریدن طعام  
 است باین نیت اما و مقالی که او را طعامی باشد آن خود خاص می است هر گاه که خواهد بفرود شد و بروی حب  
 بنود که زود بفرود شد لیکن اگر تا خریدن اولی بود و اگر در این احوالی باشد با نکه گران شود این عنت مذموم است  
 و بدانکه استکار در دار و ما چیز ناکه نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما  
 آنچه بآن نزدیک بود چون گوشت و مرغ و نهال آن درین خلاف است و درست آن است که اگر از این خالی  
 نبود لیکن بدرجه قوت نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام ملک بود اما وقتی که هر که خواهد بخرد  
 آسان بیاید بنگه داشتن حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و کردی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست  
 آن است که کرده بود که در بملای انتظار اگرانی میکنند و پنج مردم را منتظر بودن مذموم است و تلف کرده داشته  
 اند و نوع تجارت را یکی طعام فروختن و یکی کفن فروختن که در پنج مردمان مذموم باشد  
 و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته اند و مقابلی که دل را سخت گرداند و زرگری که از این دنیا کند نوع دوم از این  
 عام مذموم و اولی است در معاملات چرا که اندانان کس که می ستاند خود بروی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد  
 که او نیز با دیگری میبیس کند و آن دیگر بر دیگری همچنان ناز و گار دارد و دستهای آنند و ظلم آن بوسیله  
 می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درهم نهره دادن بدتر از صد درهم و زدن برای آنکه  
 مصیبت دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او سپرد و بدست کسی بود که میر و مصیبت  
 او نمیرد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و او را در کوریدان عذاب میکنند که اصل آن اذ دست

اورفته باشد اکنون در زیر و سیم نه به چار چیز باید دانست اول آنکه چون بهره در دست و افتاد باید که در چاه  
 افکند و نشاید که کجی و بد و گوید زین است که باشد که آن کس بدگیری تبیین کند و و تم آنکه وجب بود بر بازی  
 که علم نقد بیا موزد باشد تا نکند بد که است برای آنکه نشاند یکبار برای آنکه کجی ندیده بخل و حق مسلمانان باین ناید و  
 و هر که تیا موزد و بخل از دست می رود و عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب است  
 سوم آنکه اگر زینست باین نیست که رسول صلی الله علیه و سلم گفته رحمت الله بر اهل القضا و اهل الاقتصار و نیکو بود  
 لیکن آن عزم که در چاه افکند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگر چه بگوید یک لیست و چهارم آنکه زینت آن  
 بود که در آن تیج ز و سیم نبود اما آنکه در آن ز و نفقه بود و لیکن ناقص بود و وجب بود در چاه افکند بلکه اگر  
 خرج کند و چیز وجب بود یکی آنکه بگوید و پوشید ندارد و دیگر آنکه کجی دید که بر امانت او افتاد بود که او نیز تبیین  
 بر و گیری اگر داند که او بخرج کند و نگوید همچنان بود که نگوید کجی فرو شد که داند که خر خواهد کرد و صلاح کجی فرو شد  
 که و اند که راه خود هر دو این حرام بود و سبب و شواری امانت در معاملت چنین گفته اند که باز گان  
 بامانت از عابد فضل تر به ششم دوم ظلم خاص است و خبر بر آن کس بنزد که معاملت با وی است و هر معاملت  
 که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و فذلک لیکن آن است که باید که هر چه بداند دارد که با وی نکند  
 با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمان بخیر می پسندد که خود را نپسندد و ایمانش تمام نبود و تفصیل این چهار چیز  
 اول آنکه سر کار لا نشاء نکند زیادت از آنکه باشد که آن هم در فرع بود و سیم تبیین ظلم بلکه شایسته است نیز بگویند  
 چون حسد یا رجمی داند بی گفت وی که این پیروده بود و ما یک لفظ من قولی لا لک لیکه رقیبت علیک  
 از هر خشمی که بگوید خواهند پرسید که چرا گفت و انگاه چون پیروده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما سگست  
 خوردن اگر در فرع بود از کبار باشد و اگر راست بود برای کاری خفیس نام خدای تعالی برده باشد و این  
 بی جرمتی بود و در جرمت که دای بر بازی گان از لا و امید و ملی و امید دای بر پیشه و ران از فرو و پس فردا  
 و در جرمت که کسی که کالای خود را بسوگندد و بچ کند حشمتی روز قیامت بوی ننگ و حکایت کرده اند از بول  
 ابن عبید که او خرمی فروخت و صفت نیک و یک روز سقط باز کرد و نزد خریدار شگرد و گفت یارب مرا از اجابت  
 بهشت گرامت کن و سقط بگفت و خیر فروخت که رسید که این گفتن شای بود بر کار لا و دوم آنست که هیچ چیز را عیب  
 از خریدار پنهان ندارد و همه تهمی و داسی با وی بگوید و اگر پنهان دارد و عین کرده باشد و انصاحت دست و نه شده  
 باشد و ظلم و عاصی بود و هر گاه که روی نیک تر از جامه عرصن کند یا در جای تاریک عین کند تا نیکو تر نماید پای  
 نیکو تر از گفتن و موزه عرصه کند ظلم و فاسق بود و روزی رسول صلی الله علیه و سلم بر روی یکدهشت که

گندم مفروض است و در گندم کرد و در آن وی تربو گفت این صحبت گفت آب رسیدست گفت پس چرا بیرون  
 نکردی سرعشنا فلیس بنا بر کفرش کند و از اینست مردی شتر می کشید صد درم بفروخت نهای آن میسی داشت  
 و اندک بنالاسع که از صحابه بود آنجا استاده بود غافل اند چون بدانست از پی خیدار رفت و گفت پانی میسی  
 دارد مرد باو آمد و سه صد درم از باطن بپایستید با کف گفت چرا این میس بر من نه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی  
 علیه و سلم شنیده ام که گفت حلال نیست کسی خیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست و دیگری را که  
 داد و گوید و گفت رسول صلی علیه و سلم از اینست شنیده است پس بخت سلمان شصت تنگ بر شتر و  
 پنهان داشتن از شتر نیست نبود و بداند که عین مالست کردن دشوار بود و از مجاهدات بزرگان و بدو خیر انسان بود و کی آنکه  
 کالایا عجیب بخرد و اگر خرد و دل کند که گوید و اگر مردی بیس کرده اند بدانند که آن زبانی است که او را افتاد و دیگر می  
 شنیدند و چون خود لغت می کند آن کسی که تلبیس کرد وی خود را لغت دیگری شنیدند و اصل آنست که اندک از دوزخ  
 تلبیس نماید نشود بلکه برکت ازاله برود و بر خورداری نیابند و هر چه از طاری پندارند برکت اهدا یکبار  
 و آنچه خند که هر زبان رود و مظلوم ماند و چون آن مرد با همد کاب در شیری کرد و دیگر وسیلی بیاد و گاو را بر و گاو شمش  
 گفت آن را که اندک در پیشتر کردیم بیک بار حج شد و گاو را بر و رسول صلی علیه و سلم گفت چون نیابت  
 بر او یافت برکت رفت و منی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و او را بر خورداری بود و بسیار کس را از آن  
 راحت بود و بسیار خیر از وی پدید آید کس بود که مال بسیار دارد و آن مال بسبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت  
 و هیچ بر خورداری از آن خود پس باید که برکت طلب کند نه زایدی و برکت را بماند بود بلکه بسیاری نیز و امانت  
 بود که هر که بمانت معروف شد همه کس در جاهلست و غنیمت کنند و سود او بسیار شود و چون بخانیت مشهور شد همه  
 از وی حدز کنند و دیگر آنکه بدانند که مدت عمر او صد سال بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه و او دارد  
 که عجز آید را بخود بر زبان آورد برای زیادت سیم روز درین روزی چند مختصر پیش باید که این سخنان را در  
 میدارد تا طاری و خیانت در دل و نیز بر نشود رسول صلی علیه و سلم میگوید که خلق در جاهلست لا اله الا الله  
 اند و خط خدای تعالی تا آنکه که دنیا را از دین فراموش دارند انگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید دروغ  
 میگوید و راست اند و چنانکه در مع فوطیه است عمن تا کردن در همه پیشها فوطیه است و کار قلب کردن  
 هم حرام است مگر پیش از نماز و اما احمد جنبل پرسید از نو کردن گفت نشاید کسی را که برای پوشیدن کند  
 نه برای فروختن و هر که از نوکن برای تلبیس عاصی بود و فروشن حرام باشد و سوم میقدار وزن هیچ  
 تلبیس نیست و راست بسخت حق تعالی میگوید و نیل لک لطفه و ای بریکانی که چون

دهنده کم سنجید و چون ستانند زیادت سنجید و سلف را عادت بوده است که هر چه پیشند میسند بهم ستمند میسند و چون  
 دادندی نیم چه زیادت دادندی و گفتندی این نیم چه حجاب است میان ما و دوزخ که ترسیدند که اگر است  
 نمانند سنجید و گفتندی ابله کسی باشد که بهشتی که پنهانی آن مقدار هفت آسمان زمین بود به نیم چه بفروشد  
 و ابله کسی بود که برای نیم چه طوبی بویل بدل کند و هرگاه که رسول صلی الله علیه و سلم خبری خریدی گفتی بها  
 بسنج و هر بسنج و فضیل سپر خود را دید که دیناری می سنجید تا کسی دید و آن شوق که گفتش آن بود پاک میکرد  
 گفت ای پسر ترا این از دوزخ و دوزخه فاضله و سلف گفته اند که خداوند دوزخ را که بیکی و بد و بیکی ستانند از همه  
 فساد بدتر است هرگز آنکه که باس پیدا بد چون بخر نیست فراگیر و چون فروشد کشیده دارد ازین بلیه است و هر  
 و صواب که شوقی با گوشت سنجید که عادت بود بهم ازین بود و هر که علف فروشد و در آن خالی بود زیادت عادت  
 بهم ازین بود و این همه حرست بلکه انصاف همه معاملات با خلق و حبست که هر که خنی بگوید که اگر بشود مثل آن  
 بکراست شتوزد فرق کرده باشد میان دادن شدن و ازین بآن برسد که بهر چیز خود را از بر او فروختن را  
 و بسنج معاملات این صعب شوار بود و برای بن گفت حق تعالی و ان یتکلم الا و ارکها کان علی لسانک  
 حکما متفصلا هیچکس نیست که نه او را برویخ گذارست کسی که براه نفقوی نرود بیکر زود و خلاص باشد چهارم  
 آنکه دوزخ کالای هیچ بلیس نکند و پوشیده ندارد که رسول صلی الله علیه و سلم نمی کرده اند آنکه پیش کاروان بر فود  
 و نرخ شهر سپیان دارند تا کالای از آن بخزند و هرگاه چنین کنند صاحب کالای رسد که هیچ فسخ کند و نمی کرده است  
 از آنکه غریبی کالای را بشهر و از آن بود کسی گوید نزد یکسین گذار تا پس ازین گران تر بفروشم و نمی کرده است  
 از آن که خریداری کند کالای را بهای گران تا دیگران بپندارد که راست میگوید و زیادت بخزد و هر که این با خداوند  
 کالای راست کرده باشد کسی فروخته شود و چون باند او را رسد که هیچ فسخ کند و این عادت است که در بار کالای دوزخ  
 نهند و کسی که اندیشه خریداری ندارند می آفریند و این حرام است و بخند و آن باشد کالای سلیم دلی خریدن  
 که بهای کالای اند و از آن و شد سلیم دلی فروختن که گران بخزد و نداند و هر چند فتوی کنیم که ظاهر این درست  
 است لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد و نه کار شود یکی از میان حالان بصره بود علامه از شهر سوسان را بود  
 نوشت که ما مال سکر را فتنه پیش از آنکه دیگران بدانند باید که سکر بسیار بخری او سکر بسیار بخزید و بوقت  
 خویش بفروخت سی هزار دردم بود و کوپس ما جزو گفت با سلمانی عذر کرد و موقت شکر از وی پنهان و ششم از  
 چند سکه را و با و آن سی هزار دردم بگرفت و نزد باطل سکر بود گفت این مال منست گفت چرا وقفه بوی گفت گفت  
 اکنون منی انجل کردم چون بخانه آمد و در شب اندیشه کرد که باشد که این مرد از شرم این گفته باشد و من با او

عذر کردم دیگر روز باز برواوی و در آنوقت تا آنکه می نرود رسم حله از وی بایستد و بدانکه هر که خریده گوید  
 باید که دست بگوید و هیچ بقیس نکند و اگر کالا را بعضی پیدا کرده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد و بیکر ساخت  
 کرده باشد سبب آنکه بالغ و دست او یا خویش او بود بگوید و اگر حوضی در عوض داده باشد بدینار که نه از او  
 نشاید که خریده بدیده بگوید و اگر در آن ارزان خریده باشد و اکنون نرخ کالا بکشته باشد و بیشتر از دینار بدیده  
 گفت تفصیل این دراز است و درین باب در میان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل نیست  
 که هر بوی بعضی اگر کسی با او دندرو اندازد و نشاید که باو بگیرد آن کند باید که بن را معیار خود سازد که هر که با عجم و  
 خریده گفتن خود از آن خرد که آن بود که او تقصای تمام کرده و چنان خریده که می ارز و چون بوی بعضی در زیر آن  
 باشد بان رضی نباشد و آن طراری نیک چهارم در احسان و نیکو کاری و معاملت کردن آنکه  
 حق تعالی باسان فرموده است همچنانکه بعد از فرموده است و گفته آن الله یا مقلب القلوب و الا حسان این  
 باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا آنکه علم بدان بگریزد و این باب در احسان است و حق تعالی میگوید یا ارحم  
 الراحمین پس احسان را در هر عدل اقتضا کند سرایه نگاه داشته باشد و درین اما سود و احسان بود و عاقل  
 آن بود که سود آخرت فرود نگذارد و در هیچ معاملت احسان نیکو کاری بود که معامل را در آن نفعی باشد و بر او واجب  
 نبود و در هر حسابش وجه حاصل آید و اول آنکه سود بسیار و اندازد که کند اگر چه خریدار بان رضی نباشد و حاجتی  
 که او را باشد سر قعطی دکان داشتی و رواندشتی که ده نهم پیش بود و کردی یکبار شصت دینار با دوام خریدن بهای  
 با دوام گران شد دلالی ادوی طلب کرد و گفت بفروش شصت و ده دینار گفت بهای آن امروز و دینار است گفت  
 من دل بر آن راست کرده ام که نزیادت از ده نهم نفروشم رواندارم این غم نقص کردن گفت من نیز رواندارم کالای  
 ترا یکم فروختن نوی فروخت و نه سر قعطی نزیادت رضا داد درجه احسان چنین بود و محمد بن اسکندر از بزرگان  
 بوده است و دکان دار بود و جامه چند دهشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار شاگرد وی در وقت غنیمت  
 او از آن جامه پنج دیناری یکی بدیده و بنار با عوامی بفروخت چون باز آمد و بدینست و طلب عوامی همه روز بگشت  
 چون او را یافت گفت آن جامه به پنج دینار پیش ناز و گفت شاید من رضا دادم گفت من چیزی که خود را نپندم  
 هیچ مسلمان را نپندم یا هیچ فخر کن یا پنج دینار بستان یا بیای تا جامه به نهم عوامی پنج دینار یا بستاند  
 بر آن کسی پرسید که این مرد کجاست گفتند محمد بن اسکندر گفت سبحان الله اینان مرد است که سرگاه که در دینار آن  
 با سفسافه و نام او بریم باران آید و سلفا عادت بوده که سواد نکند و معاملت بسیار این بزرگتر از آنکه انداز  
 احتیاط شود با علی بعضی رضی الله عنه در بازار کوفه میگرددیدی میگفتی ای مردمان سودانک رو کنید که این بسیار



چند فرشته بروی موی کشتا و در آنجا هیدرند و نمایی کنند و او را تا واسم او گذارده شود و اگر تواند که بگذارد و یک  
ساعت مانع کند بی ضای خداوند مال خالص و عاهی بود اگر نیاز مشغول شود و اگر برونه و اگر خواب بود میان  
همه درخت خدای بود و این مصیبتی بود که او خسته با وی بهم میرود و شرط توانائی آن است که خند دارد بلکه چون خیر  
تواند فروخت و فروشد عاهی باشد و اگر نقد بخواهد عوض بدد که خداوند حق بزرگ است شانه عاهی بشود و ناخست  
او حاصل نکند از مصلحه نزد و این او گنا آن بزرگ است که در دم اسان فرا گرفته اند خشم اند یا هر که معافی کند  
که آن کس پشیمان شود و اقامت کند رسول صلی علیه و آله گفت هر که بی رخ کند و ناکرده انکار و خدای تعالی گنا  
او را نکرده انکار و این واجب نیست لیکن شری غیظم دارد و از جمله احسان است شتم کند درویشان را بنسبه  
چیزی فروشد اگر هم اندک بود بر غم نکند تا نازند یا ز غذا بد و اگر مصر میرد در کار او کند و در صفت کسان بود  
که ایشان را دو مایه کار بودی در یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نام نموشتی  
تا اگر وی میرد کسی از ایشان هیچ باز نخواست و این قوم را از جمله بهترین اند شتمن بلکه بهترین ان را داشتند  
که یاد کار داشتندی نام درویشان اگر باز دادندی باز شتمند و اگر نه طبع ازان گسسته داشتندی اهل دین  
در معاملت چنین بوده اند و درجه مردان دین و معاملت دنیاوی پیدا آید هر که پای بر یک در شتمت نمند  
برای دین از جمله مردان دین است باب پنجم و شفقت بر دین در معاملت دنیا  
بدانکه سر که او تجارت دنیا و تجارت آخرت مشغول کند او بخت است و چگونه بود حال کسی که کوزه زرین بکند  
سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و در و بشکند مثل خرت چون کوزه زرین است  
که هم نیکوست و هم بسیار با ندهد بلکه هرگز فانی نبود و تجارت دنیا را در خرت را نشاید بلکه بسیار با ندهد و تازه  
بگرد و سرای آدمی دین و آخرت است نباید که ازان غافل باشد و دین شفقت بر دین و یکی او شعله تجارت و دین  
گیرد و این شفقت بر دین خود گاهی برده باشد که بهفت احتیاط بکند اول آنکه سر روز با دانه های نیکو در  
تازه گرداند و نیت کند که با دار بای میرود و اوقات خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق فانی باشد و طبع  
از خلق گسسته دارد تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که عبادت خدای تعالی پرواز در آید آخرت  
برود و نیت کند که دین روز شفقت و نصیحت امانت بخلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند  
و هر که خیانتی کند بروی سبب کند و بران رضاند چون این نیستها بکنند این از جمله اعمال آخرت بود و سودی نهد  
بود دین را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادت بود و دوم آنکه بداند که او یکبار در زندگانی نتواند کوزه زرین  
نزد کسی از دو میان هر کسی بشغلی نباشد چون نازا و بزرگ را بجهلا سر و استر و صلاح دیگر





چهارم آنکه در بازار مذکور و سیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چنانکه قاضیان دول بیکار نماند و بداند  
 که آن سود که باین فوت شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر که در میان غفلان بود و پیش پیش باشد  
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت و اگر حق تعالی در میان غفلان چون درخت بر سر بود میان درختان شک  
 و چون نده بود در میان مردگان و همچون سبزه بود میان گریختگان و گفت هر که در بازار رسد و بگوید  
 لا اله الا الله و لا شریک له اله ملک و لا شریک له و هو حی و هیئت و هو حی لا یوت بیده بجز و هو علی کل شیء قذیر او  
 و در بازار سبزه بی نوبت و چند روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوش صوفیان بگیرد و جرای  
 ایشان بنشیند آن باشد و گفت کس آنم که در دوی در بازار هر روزی صد کعبه نماز است و بی هزار  
 شمع و چندین گفته اند که باین خود را می خواست و در جمله هر که بازار از پی قوت رود و آخر غشت وین باید چنین بود  
 و چهل مصنف و فروگذار و هر برای زیادی و دنیا و دین از وی نیاید بگوید اگر مسجد ناز کند و دین نگوید  
 و احساب کان بود و پنجم آنکه بازار سخت تر لیس نباشد چنانکه اول همه کس رود و آخر بیرون آید و سفرای در  
 با خطر کند و در دریا نشیند و این از غایت حرص باشد معاوین جبل میگوید که بلین پسری است نام او زینب و  
 نیابت او در بازار بود و با او گوید بازار رود و در غم و کوه و حمله و خیانت و سوگند در دل ایشان بیارائی و با  
 کسی نباشد که اول رود و آخر بیرون آید و در خبر هست که بدترین جایها بازار است و بدترین ایشان آنکه اول رود  
 بیرون آید پس چنانچه جبب کن که نماز محاسن سلم و رود با دوازده نماز چاشت نوزاد و بازار نرود و چون چندان  
 سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و مسجد رود و کفایت عمر آخرت بدست آرد که آن عمر در آن ترست و حاجت آن  
 بیشتر و از آن مجلس است حماد بن سلمه است و ابو صفیه بود و متعنه فروختی چون دو جبهه سود کردی و در موسم  
 افکندی و باز گشتی و ابراهیم بن بشار ابراهیم او هم گفت که امروز بکار گل میروم گفت این بشار تو میجوی و ترا  
 می جویند که ترا می جوید از آن در گذری و آنچه تو می جویی از تو در گذرد مگر هرگز حاصل نبرد و نه دیده و نایل  
 مرزوق گفت ملک می چه نیست مگر دانی که بر باقی دارم گفت در دنیا مسلمان تو دانی داری و با کمال برود  
 و در عقب گروهی چنین بودند که در سفته و در زمینش بازار رفتندی و گروهی بر روز رفتندی و چهار پیش رفتندی  
 و گروهی تا نماز بکرد و هر کسی چون قوت روز بدست آوردی باز مسجد شدیم ششم آنکه ترش است و در آنجا احرام اگر  
 گردان کرد و فاسق و عاصی باشد و هر چه در آن شک بود و دل خود قوی پرسد نه از نصیحتان اگر خود را نالست  
 و این عزیز بود و هر چه در دل خود دان که راستی یا بد خود و باطلانان پیوستگان ایشان خلعت کند و هر چه ظالم  
 بنشیند کالافروشد که آنگاه برگ او اندوخت و گمین شود و نشاید که برگ ظالم اندوخت و گمین شود و توبه اگر می او نشاند و نوزاد

و شاید که چیزی با ایشان فروشد که دانند که ایشان بآن استعانت خواهند کرد بر ظلم و او در آن شریک بود و مثلاً اگر کاغذ  
 مستوفیان و خطالمان فروشد بآن مأخوذ بود و در جلد باید که با همه کس معاملات کنند بلکه بل معاملات طلب کنند  
 و چنین گفتند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی تا که معاملات کنتم گفتندی با هر که خواهی که همداصل  
 بهنجا و اند بعد از آن روزگاری آمد که گفتندی معاملات کن با همه کس بالا با فلان و فلان و پس از آن روزگاری آمد  
 که گفتندی با هیچکس معاملات نکن مگر با فلان و فلان و بهیم نیست که روزگاری باید که با هیچکس معاملات ننموانی که در این  
 پیش از روزگار گفته اند و همانا که در روزگار با چنین گفته است که فرق برگرفته اند و معاملات و دیگر شد اند  
 با آنکه از دشمنان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که آن دنیا همه یک رنگ شده و همه حرام است و هیچکس از ممکن  
 نیست و این خطائی بزرگ است و چنین است و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد از این است یاد کرده و آنکه  
 انشاء الله تعالی چه بنهم آنکه با هر که معاملات کن حساب خود با وی رشتی دارد و گفت و کرد و داد و ستد و بداند  
 روز قیامت او را با هر یکی بچواهند و پشت و اوصاف از وی طلب خواهند کرد و یکی از بزرگان بازرگانی را بنحواب  
 دید گفت حق تعالی با تو چه کرد و گفت چنانچه هر صحیفه در پیش من نهاد و گفت خداوند این همه صحایف لیکن گفت  
 با پنجاه هزار پس معاملات کرده و این هر یکی صحیفه نکست گفت در هر صحیفه معاملات خود و پدرم با وی از اول تا آخر  
 و در جلد اگر دانی در گردن و بود از آن کس که بیلباس می لایزان کرده باشند بآن گرفتار شود و هیچ چیز و براسود  
 ندارد تا آنجمله آن بیرون نیاید نیست سرت سلف و راه شریعت که گفته اند و معاملات و این است بر خاسته است  
 و معاملات و علم این درین روزگار فراموش کرده اند و هر که ازین یکسنت بجای آورد و او را ثواب عظیم بود که در  
 نبی است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده کیل ازین حقیق را بجای آورد که شاهی است  
 و نبی است بود و گفتند چه اوست بر آنکه نماند و دارد بر خیرات ازین سبب بر شما اسان بود و ایشان را ورنه ازند و غریب باشند  
 در میان فلان و این آن گفته می آید تا کسی یکبار این شرف و نامید شود و نگوید که این همه کی بجای توان آورد که فلان  
 که درین روزگار نکند باز بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد و با آنکه آخرت از دنیا بهتر است اینهمه بجای تواند آورد و هر که ازین  
 احتیاط را در پیشی چیزی نگیرد کند و هر روشی که سبب پاوشاکد باشد نتواند کشید که مردمان بر پی برگی و بر پی  
 و لذت بسیار بسیار بمانند تا بمانی پسند یا بولایتی که اگر مرگ و رآید همه ضائع شود و چندین کار نبود اگر کسی برای  
 ما و شما بی آخرت معاطق که دوست ندارد که با و نکند یا کسی نکند و الله اعلم و هر چه در معرفت حلال  
 سرت سبب است بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است و طلب حلال و رضایت علی بن ابی طالب و طلب  
 حلال نتوانی کرد تا بدانی که حلال چیست و بدو گفته است که حلال روشن است و حرام روشن است

و در میان هر دو جنبه‌های مکمل پوشیده است و هر که در آن گزیند و بیم آن بود که در حرام افتد و بداند که این عملی در آن  
 است و در کتاب چهارم شرح این تفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیامده و در این کتاب آن مقدار میگوئیم که فهم  
 عوام طاعت آن بیاید و این را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در ثواب و فضیلت و طلب حلال  
**باب دوم** در درجات و رتبه در حلال و حرام **باب سوم** در پرهیزیدن از حلال و مال کردن از آن **باب چهارم**  
 در احوال و رتبه در حلال و حکم مخالفت با ایشان **باب اول** در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن  
 بدانکه حق تعالی میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَكُونُونَ رَاغِبِينَ** و **اتَّقُوا اللَّهَ أَصْلًا** میگوید ای مومنان! بترسید  
 از حلال و پاک خرید و آنچه کنید از طاعت نشاء الله کنید و رسول صلی الله علیه و سلم برای این گفت که طلب حلال بر  
 همه شما مانده و فضیلت است و گفت هر که قبل روز حلال خورد و هیچ حرام نپزند حق تعالی دل او پر نور کند و همه شای  
 حکمت از دل او بکشد و در یک روایت است که دوستی دنیا اول او برود و بعد از آن زیاده از آن صحابه بود گفت یا رسول  
 الله! عاکن تا دعای مرا اجابت بود بهر چه دعا کنم گفت طعام حلال بخورید تا عشاء شود و رسول صلی الله علیه  
 و سلم گفت بسیار است که طعام و جامه نشان حرام است و انگاه دست بر داشته دعای کنند چنین دعا که اجابت  
 کند و گفته حق تعالی **رَافِعَةُ** است و سبت تقدس بر شنبه شادی نمی کند که هر که حرام خورد حق تعالی از وی نصیب  
 پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه و سلم که هر که جامه خود بده درم که بگذرد از آن حرام بود تا آن جامه بر تن او باشد  
 نماز وی نپذیرند و گفت هر که گوشت که از حرام سسته باشد آتش بوی او ببرد و گفت صلی الله علیه و سلم هر که باک ندارد  
 که مال از بیجا بدست آید حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدو رخ اندازد و گفت عبادت و خیر و سست نه خواران  
 طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود و مانده از طلب حلال نرسد و بپزد و با دوا که بریزد حق تعالی از او  
 خشنود و بود و گفت صلی الله علیه و سلم گفتعالی میگوید کسی که از حرام پرهیز کند شرم دارم که با ایشان حساب کنم  
 و گفت یکدم از بدو صاحب ترازوی باز نماند که در سلمانی بکند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد  
 پذیرد و اگر نپذیرد او می بود تا بدو رخ ابو بکر رضی الله عنه از دست غلامی شربت خورده از شیر و انگاه بداشت که  
 نه از وجه حلال است گشت بختی بردن می کند و بیم آن بود که از بیخ و بختی آن روح از وی جدا شود و گفت باطل  
 بنویسم آنان قدر که در راههای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بعد از این شیره صدقه  
 شربت بوی دادند و عبد الله بن عمر رضی الله عنه میگوید که اگر خندان نماز کنی که پشت کرد نشود و چندان  
 روزی داری که چون موی باریک شوی سود ندارد و سپید میزند تا پیر رسیدن از حرام نمی و هفتاد و نوزده  
 رحمت میگوید هر که از حرام صدقه دهد و جنبه کند چون کسی باشد که جامه پلید بپوشد یا پلید تر

و یحیی بن معاذ سیکو بد طاعت خزانة خداست و کلید وی عاصت و دندانهای آن لقمه حلال است و سهل تری  
گویند هیچ کس تحقیق نیاید پس سدا لا یجوز یحیی سیده فریض بگذارد بشرط سنت و حلال خورد بشرط وسع و از همه  
ناشایب بنا و دست بردارد بطاهر و باطن و همسری صبر کند تا مرگ و گفتند اندک هر چه در شربت خورد دل و مار کباب  
شود و زنگار گیرد و این مبارک گوید که یکدم از شربت که با خداوندان و بهم دوستدارم از آنکه صد هزار درهم بسند  
و بهم و سهل تری گوید هر که حرام خورد و وقت تمام وی در عصیت افتد ناچار اگر خواهد و اگر نه و سر که حلال خورد  
اندامهای او لطاعت بود و توفیق خیر با وی پیوسته بود و اختیار و آثار درین بسیار است و بسیار است بود و است  
که اهل وسع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان و سبب آن بود که پیش از خوردی مانند آنی که از آنجا  
یکروز مادرش قدحی پیش را بود و پرسید که از آنجا است به از آنجا داده و از آنکه حریده چون همه بدست لغت  
این کس سفند چرا از آنجا است و جای چرا کرده بود و که مسلمانان را در آن حتی بودند خورد مادرش گفت بخور که خدای تو  
جست کند گفت بخور اسم اگر چه رحمت کند که انگاه بر رحمت می رسیده با هم بمعصیت و این بخور هم و بشیر حافی را پسند  
که از کجای خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران ولیکن فرق بود میان آنکه می خورد و دیگری  
و میان آنکه می خورد و می خندد و گفت کمتر از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کمتر با هم در درج  
وسع در حلال حرام بدانکه حلال حرام در جابت است و همه در یک گونه نیست بعضی حلال است بعضی حلال  
پاک بعضی پاک تر و همچنین حرام بعضی هنجتر و پدید تر است بعضی که تر چنانکه بنایا که حرارت او را زان و دارد آنچه گرم  
باشد زبان بیشتر دارد و گرمی را در جابت بود که لمبین و گرمی نه چون شکر بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان  
در وسع حرام شنبهت پنج درجه اند در جاول وسع عدول است و آن وسع عموم مسلمانان است که هر چه فتوی  
آنرا حرام دارد و از آن دور باشد و این کمترین درجاست و هر که ازین وسع دست بردارد عالت او باطل شود  
و او را فسق و عاصی گویند و این نیز درجاست است کسی که مال و دیگری بقصدی فاسد برضای او باشد حرام است  
لیکن آنچه بغصب است مانده حرام تر بود و اگر از پیشی یا و روشنی ستایه عظیمتر و عقد فاسد چون سبب ربا بود حرامی آن  
از همه عظیمتر از آنچه نام حرامی بر نهفته و هر چه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و مفید و ضعیفتر است تا آنکه بار که مثل خورد  
خطر آن بیش از آن بود که فایند و شکر خورد و چون بسیار خورد و خطر پیش از آنکه کمتر خورد و تفضیل آن حلال است که نام  
و حرام کدام کسی دانند که جمله فقه بخواند و بر میکش و بسبب نیست همه فقه خواندن که آن کس که قوت او از مال نیست بود  
و نه از جزیل نیست و از چه حاجت بود و بکمال غایب بود و جزیل خواندن که کسی آن واجب است که آن محتاج بود و چون فعل کسی  
ازین بود و علم هیچ بروی و حسی است و اگر از نزد وی بود علم اجازت بروی و واجب بود و هر پیشه را علمی است

که هر چه معنی گوید حرام نیست و لیکن از سبب خالی نیست از آن نیز دست بردار و شبهت بر سه قسم است بعضی است  
که حجب بود از آن حذر کردن و بعضی آنکه حجب نبود لیکن سبب بود و از حجب حذر کردن در محل است  
و از سبب بر سه قسم است که حذر از آن و سوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی که گوشت حید نخورد گوید  
باشد که این ملک یگرم باشد و بعد از آن بگفته باشد یا خانه بجاریت دارد و بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد  
و بوارث افتاده اینها بانی آنکه نشانی بر وی دلیل کند و سوسه باشد و بکاری نیاید درجه سوم و در بعضی مکان  
است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود نه سبب بلکه حلال طهق بود اما بهم آن بود  
که از آن دست بردار و برای از آن نیز دست بردار که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که نیده بدرجه متقیان رسید  
اما نگاه که از چیزی که بآن هیچ مال نبود دست بردار از چیزی که بآن مال بود و عمر صحنی الله عنه گفت از حلال از  
نه بگذشتیم از نیم آنکه در حرامی از نیم سبب بود که کسی که بر کسی صدق کرد و شتی نمود و نه بیش است  
که نباید که اگر تمام باشد چرب تر باشد علی بن معبد گوید برای یکدهم نام نه نوشتم و چهارم که آن را بنام دیوار  
خساک کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست منم پس گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک بر آن کردم و غارت دیدم  
که شخصی با من بیعت کسانیکه میگویند خاک دیوار را چه قدر بود و در قیامت بداند و کسانیکه درین حجره  
باشند از هر چه اندک بود و در محل مساحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن کشاده شود و زیادت از آن  
و دیگر آنکه نیز از درجه متقیان بفرزد و از آن برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم فرمای در  
دمان گرفت و کودک بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کنخ القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند  
پیش عمر بن عبدالعزیز یعنی بگرفت و گفت منفعتی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانان است و یکی از بزرگان  
شبی بر سهیلین بنیادی بود چون فرمان یافت چراغ بگشت گفت وارث را در روز عتی افتاد و عمر صحنی الله عنه  
مشک شنیتم در خانه گذاشته بود و از آن او برای مسلمانان فروشنده روزی در آمد از مغنیه و بوی مشک شنید  
این صحبت لذت مشک سیختم و ستم بوی گرفت بر شقه ما بدم عمر صحنی الله عنه مغنیه از سر و کلاه و کمر و شست  
و در گل فرمایند می بویید تا بچ بوی بآن مانند انگاه بوی داد و این مقدار در محل مساحت باشد لیکن عمر  
رضی الله عنه فرمود است که این دو سبب باشد یا چیزی دیگر را و آنکه و آن نیم حرامی حلال گذاشته باشد و آن  
متقیان باید و از اسمعیل بن جنبل پرسیدند که کسی در مسجد باشد و چو سوزانند از مال سلطان گفت  
بیروان باید آمد تا بوی شمشیر و این حوز به حرام نزد یک بود که آن مقدار بوی که بوی رسد و در جای دیگر

مقصود بود و باشد که در محل رساحت نباشند و از وی پرسیدند که کسی در نی یا دیوانها میشد و اما بشد که بیه  
و ستوری او بنویسد گفت نه و عمر صحنه اندیشه زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید از آن  
را طلاق داد و از بیم که بنیاد او را کار می شناسد کند و از خود نیا بد که با وی خلافت کند و بداند که بر سبب که بر عینت  
و نیا با ذکر و از این بود که چون بآن مشغول شود آن او را در کارهای دیگر آنگاه بگذرد که از حلال بپرسد بخورد  
او از درجه تنقیان محروم ماند برای آنکه حلال چون بپرسد بخورد و نهوت را بجنباند و بیم آن بود که بر دل اندیشه نامحسوس  
در آید و بیم آن بود که بطریق پیدا آید و بگویند در حال بل دنیا و کوشاک باغ انشای ازین بود که آن بر سر دنیا  
را بجنباند و نگاه در طلب آن آنگاه و بحرام او کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که حب دنیا ستم  
گناهان است و بآن دنیای سباع خواست که دوست داشتن دنیا سباع جمله دل بستند تا در طلب دنیا  
بسیار آنگاه دلی محصیت راست نیاید تا ذکر خدای تعالی را در دل رحمت کند و سر به شقاوتها این بود که  
تغفلت از خدای تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که تنقیان نوزی بر در سرای سر کشیده از آن مخمشی غفلت  
یکی با وی بود و رانجا نگر نیست و او را بخی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان این سرف کنند پس شما شریک  
نابیند و در خطبه این سرف و از حدیث منسل پرسیدند از وی و او را سجد و خانه بخت کردن گفت این روا باشد تا خاک کعبه  
الامح کردن و دیوار کاره ام که آن ندانست بود و چنین گفته اند بر زبان ملک که بر که راجه تنگ بار ملک بودین  
او نیز تنگ بود و در جمله این باب است که از حلال پاک و دست بردار از بیم آنکه بحرام افتد و بعد چهارم و رع  
صدقیا علی منسل که حد کنند از خبری که حلال بود و بحرامی نیز دانند و باین در سبب نه سبب حاصل شدن آن  
محصیتی بنفست باشد مثال وی آنکه بشیر خانی آب خوردی از جوئی که آن جوی سلطان گفته بودی و گوئی  
در راه هیچ آب نخوردی از آن حوضها که سلاطین کنند اند و قومی انور نخوردی از بتانی که آب در آن  
از جوی فتنی که سلطان گفته بودی و اسحق منسل که اسیت و شستی که در سبب نیامی کنند و سبب سجد دوست  
نداشتی و بپرسیدند از دو و فکر که در گذر گو رخانه بنشیند که است و گفت که رخانه برای آخرت است و  
و غلامی چراغی برافروخت از خانه سلطانی خداوند و آن چراغ را بگشت روزی دوال غلامی یکی از برادران  
بگشت مشاع سلطان می بردند حدیث که از آن و شنائی دوال نیاب کند زنی دوک بیشتر مشاع سلطان  
بگشت و ست بدشت نامان و شنائی مرشد بنده و العون مصری را بخوس کرده بودند و چند روزی سرشته  
زنی پارسا که مرید او بود و از بیم آن حلال خود او را طعمای و ستم و نخورد پس آن زن با وی عتاب کرد  
و گفت دوستی که از چنین فرستم حلال باشد تو اگر سرشته بودی چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبقی ظالمی بود که پیش

من سید و ان دست زندان بان بود و این اذلان خدگر که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بودند و آنست  
از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه و رتبه است و درین باب کسی که تحقیق این شناخته باشد که او را بوسیله  
کشتن از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این چنین است که لطیفی مخصوص بود که او حرام خورد و قوت او از حرام  
بود اما آنکه زنده ماند مثلا قوت وی از زنا بخواهد سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود و سستی میگوید  
روزی در دست می گذاشتم آب می رسیدم و گیاهی دیدم گفت من این بخورم که اگر روزی حلال غم نخورد این بود و غنی  
آواز داد که آن قوت که تریا بنجا رسیده اند که آب کمالی شدم و منتظر کردم درجه صد لیان چنین بود و ایشان  
اندیشهای بار یک و در چنین احتیاط را کردند و اکبر ان بدل فاده است با احتیاط در جایشه سستی و آب پاک  
طلب کردن و ایشان این را آنان فراموشندی و پای برهنه رفتندی و از سر آب که یافتندی اظهارت کردند و  
لیکن این طهارت ظاهر آید این برین است و نظارت گاه خلق است و در ان نفس را شری عظیم بود و بنابین طمانی  
را بان مشغول میدارد و این آرایش باطن است نظر گاه حق است از ان و غرور بود درجه پنجم و سستی و غرور بود  
است که هر چه بنابر برای تحقیق بود و در خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قوسیه باشند  
که یک است یک صفت سسته باشد و در کمال ایشان باشد از یحیی بن معاذ حکایت کنند که که دار و  
خورد بود و ان او را گفت گاهی چند برود میان خانه گفت این رفیق را وحی میداد و وی سال است تا من سبب  
خودگاه بسیار نماز برای دین حرکتی نکند پس این قوم را تائیدی دینی فرمایند و هیچ حرکت نکنند اگر خوردن مقدار  
که عقل و حیات ایشان بر جای ماند برای قوت عبادت و اگر گوشتدان گویند که راه دین ایشان بود و هر چه خیران  
بود و عمر و جو و حرام دانند این است و در حجاب و رتبه و کتزازان بزرگ باری بشنوی و بدانی ناخود را و ناکی خود را بدانی  
و اگر خواهی که در جلال و کرامت و رتبه و عدول مسلمانان است نگاهداری تا نام منق بر تو نیفتد از ان عاجز آئی  
و چون سخن می دانی و فرج بمانی سخن بملکوت گویی و از سخن ظاهر کرد علم شرع است رنگ داری بلکه خواهی  
که همه طاعت و غنهای بلند گویی و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در  
نعمت است استیاده باشد و طعامهای گوناگون بخورند و جامهای گوناگون می نوشند و انگاه و دان را کنند  
و غنهای نیکو گویند و از تعالی ملازمین آفا شاگ باراد باب سوم در حدی که در ان حلال از حرام میزدند  
از ان بدانند که روی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا نیست حرام است و البته قسم شده اند قومی که احتیاط و رتبه  
برایشان غالب بوده گفته اند که هیچ خوریم مگر گیاه که در دشت نشوید و در گوشتهای و صید و شل این و گوری که بطاعت  
و شهورت برایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرنی سباید کرد و از سه می باید خورد و گوری



که باعث ازاله نزدیک تر بوده اند گفته اند از همه می باید خورد لیکن مقدار ضرورت و این مرتبه به حسب نظر است قطعا  
 بلکه درست است که همیشه حلال و حرام و حلال و حرام روغن و شکر و مسینه می باشد تا قیامت چنانکه رسول صلی الله علیه  
 وسلم گفته و آن کس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر از حرام است غلط است لیکن بیشتر نیست و دنیا  
 است مباح بار و بیشتر چنانکه پیاده و سوار و لشکری بسیار اند اما بیشتر نماند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر  
 اند و چون غلط در کتاب حیا بشرح و بیان گفته ایم و چنانکه گفتیم که بدانی که خلق با نفوس خود اند که نیازی خوردند  
 که در علم خدای حلال باشد که کس طاعت آن بود بلکه فرموده اند که آن خوردند که پند اند که حلال است یا حرامی آن  
 پیدا شود و این همیشه اسان بدست آید و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه و سلم بر طهره و شکر و طهارت  
 کرد و عمر رضی الله عنه زبوی سلمی تر ساهلارت کرد و اگر شکر بود و ندی آب خورد و ندی و پسند خوردن حلال بود و  
 آن بود که ایشان دست پدید بود که خبر خورد و مردار خورد لیکن چون پدید می آید آن نذر تنجایی است از رفتن  
 و صحابه بهر شهری که رسیدند طعام خریدند و معاشرت کردند با آن که در روزگار ایشان دزد و ربا بوده و قمر  
 فروش همه بودند و دست ازاله نماند نشند و همه را نیز برابری نداشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید بدانی  
 که مردان در حق تو شرمند اما نه قهر و کوی که مجهول بود که توازوی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری  
 غریب دوی روبا بود که او سرخواستی نان خری و معاشرت کنی که هر چه در دست است و دست غذا است که مباح است  
 و این دلیل کفایت بود و خبر بجماعتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی دیرن توقف کند و طلب کسی کند  
 که صلاح او اندان از جمله و ربح بود لیکن واجب نبود قسم دوم آنکه او را صلاح دانی ازاله و خوردن ابود  
 و توقف کردن از دوی ربح بود بلکه از دوی ربح بود و اگر آن کس بسبب توقف تو ربح خورد و آن خود مصیبتی بود ترا  
 و گمان بدردن باطل صلاح خود مصیبتی باشد قسم سوم آنکه او را باطل دانی چون ترکان و عمال سلطان دانی  
 که جمله مال او یا بیشتر حرام است ازاله و حذر کردن و حجب بود و اگر آنکه دانی که از مباحی حلال است که بخارج حلال  
 او خلاقی پدید آید بر آنکه دست او نه دست غضب است و تقسیم پیام آنکه دانی که بیشتر مال و حلال است لیکن حرام  
 خالی نیست قطعا چنانکه مردی در میان بود لیکن علی از این سلطان نیز در و بازرگان بود و با سلطان ایشان نیز  
 معاشرت کند مال و حلال بود و روبا بود که بیشتر فرایر که حلال است اما حذر کردن و ربح را هم بود و این دلیل است  
 مبارک از بصره لوی نوشت که با کسانی معاشرت کرده می شود که ایشان با سلطان ایشان معاشرت می کنند که است اگر خبر  
 با سلطان آن معاشرت ندارد با ایشان معاشرت نکنید اگر با دیگران نیز معاشرت نکنند و با ایشان معاشرت  
 کردن چو قسم خیم آن بود که ظلم و فساد و ناسی و ازاله و بی خبر نداری اما با وی معاشرت مگر بهیچ وجه نیست

و کلاه و جواهرات ایشان این تیر علامتی ظاهر است اینها مال ایشان خدرا باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال  
 که تو میداد از کجائی و در قسم ششم کسی که با دوی علامت ظلم نه بینی اما علامت مفت نه بینی چنانکه جائید باید بپوش  
 و ساخت زرد دارد و دانی که شراب خورد و در زن نامحرم نکرد درست نیست که از مال و خدرا کردن واجب نبود که  
 باین افعال مال حرام نگردد و پیش از آن بود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال حرام نیز خدرا کنند  
 و بدین حکم نتوان کرد و بحرامی مال و که هیچ کس از خصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از ظلم خدرا کند اگر چه از خصیت  
 خدرا کند این قاعده در فرق میان حلال حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر چه از خود ده آید که و اما  
 بان ما خورد بنود و بچنانکه ناز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او ندادند روا بود و اما اگر بعد از آن بداند یک  
 قول فتدای نماز و بپس نمود که رسول صلی الله علیه و سلم در میان نماز غلغلی بر او کرد و نماز از سر گرفت و گفت  
 چه بیل مرا خبر داد که آلوده است بدانکه هر جا که گفتیم که وسیع از آن هم هست اگر چه واجب نیست شاید که سوال کنند  
 که از کجاست بشرط آنکه از آن نجی حاصل نیاید اگر آن کس از سوال و خواهد بچند سوال حرام بود که وسیع احتیاط است  
 و رنجاندن حرام بلکه باید که تلف کند و بهانه آورد و نخورد و اگر نتواند بخورد تا آن کس بر نخورد و اگر کسی بگوید  
 پس سدا که ممکن باشد که او بشود حرام بود که اگر نجس و غیبت است و گمان بدو این بر سر حرام است و برای احتیاط  
 مباح نشود که رسول صلی الله علیه و سلم همان شدی و پیر سید و مدینه بردندی و پیر سید الاحبابی که شبیه طاهر بود  
 و در ابتدا که مدینه رفت آنچه بردندی پیر سید که مدینه است با صدقه برای آنکه جامی شک بود و از آن هیچ کس نخورد  
 نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند یا گرفتار غارتی آورند که دانند که بیشتر مال در آن  
 بازار حرام است باید که نخورد تا آنگاه که سوال کند و پرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال و با  
 و لیکن حال از وسیع هم بود باب چهارم در او را سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه  
 از مال ایشان حلال است شدن بدانکه هر چه در دست طایفه و زکات است که از خرج مسلمانان یا از مصادره  
 یا از ثبوت سده اند همه حرام است و حلال دست ایشان مال است مگر آنکه از کفار غنیمت باشد یا بجزیه اذابل و مست  
 ستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد کسی که ببرد و او را وانی نباشد که آن مال  
 معصایح را باشد و چون روزگار چنانی است که این مال حلال نادرست و بیشتر از خرج و مصادرت است شاید  
 آنچه شدن از ایشان تاندا که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز کو  
 احیاناً و آن او را حلال باشد لیکن اگر در و بر یکار و خسته باشد سبقت بان راه یابد اگر چه حرام گردد و اگر ضایع  
 خرد و زمت هم ملک و باشد اما چون به از حرام بهر شبیهت بان راه یابد پس هر که از سلطانی او را

دارد اگر بر خاس ملک و دار و چند آنکه باشد را بود و اگر بر ترکات مال مصالح بود و حلال نبود آنگاه که این  
کس چنان بود که مصطفی از مصالح مسلمانان و روی بسته باشد چون سختی و قحطی و متولی وقت طلب و در جمعه  
یکه یکجاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبه علم دین درین ترکیب باشد و میکس عاجز بود و کسب و درویش  
بود و او نیز درین حقی بود اما اهل علم را و دیگران را با آن شرط را بود و که با اهل سلطان درین مدتها نگذشت  
با ایشان در کارای اهل ستم افقت نگذشت و ایشان را بر ظلم و ستم نگذشت بلکه نزد یک ایشان نزد و اگر در میان  
روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته اند فیصل آنکه علماء را و غیر علماء را با سلطان و اهل ستم حالت است  
یکی آنکه نه نزد یک ایشان روند و نه ایشان نزد یک وی شوند و سلامت دین و دین باشد و هم آنکه نزد سلطان  
روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است فهمید که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه و سلم صفت  
امرا و ظالم بگفت پس گفت هر که از ایشان دوری جوید رست هر که با ایشان دنیا افتاد و هم از ایشان است  
و گفت بعد از من سلطان ظالم باشد هر که بدو بیعت و ظلم ایشان عفا کند و رخصتی بود از من نیست و او را جوخص من  
در قیامت راه نیست و سخت ترین علما نزد حق تعالی آنند که نزد امرار روند و بهترین امراران آنند که نزد علما  
روند و گفت علمای امانت داران پیغمبران اند تا با سلطان مخالفت نکنند چون کردند و امانت خیانت کردند از این  
دو را بشید و او در رخصتی مدعیه باسله گفت که دو را بهی از درگاه سلطان که از دنیای ایشان هیچ خیر نبردند  
که نزد امانت ازان از دین نورد و گفت در دین و دین است که هیچکس نشود و در اینجا علماء که زیارت سلطانین  
روند عبادت ابن السامت بگویند دوست دشمن علماء و پارسایان مرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان تو نمک  
و لیل با او بود و ابن سعود بگوید مرد باشد که با دین رستند و سلطان رو دلی دین بیرون آید گفتند چگونه گفت  
رضای ایشان جوید نیز یک خط حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چنانکه عالم سلطان نزدیک شود و از حشمت  
دور میشود و ذهب بن سینه بگوید این علماء نزدیک سلطان میروند و ضرایب ایشان بر مسلمانان میرسد و از ضرر مزار  
و غیر بر سلطان گوید گیس خجاست آدمی بیکوتر از عالم بر درگاه ملک و فصل بدانکه سبب این تشدید آن است که  
هر که نزدیک سلطان رود در خطر مصیبت افتد و در درگاه را در گفتار یا در خاشوشی یا در اعتقاد و مصیبت کرد  
آن بود که غالب آن باشد که نایب ایشان محتسب بود و نشاید و انجاشدن و اگر مثل در صحرا و دشت باشد چنین  
و غیر ایشان حرام بود و نشاید که در آن رود و پای بران بزند و اگر مثل بر زمین مباح بود بی خوف و بیمه اگر  
سفر رود آورد و خدمت کند خدای را تو اضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هر که توانگری را  
تواضع کند از برای توانگری او اگر چنین لم بود و بهره از دین او برود پس نیز سلام مباح

بنود اما دوست بودند اول و پشت و دوتا کردن و سر فرو نهادن این همه نشاید مگر سلطان عادل برپا عالم بایستی  
که باب بین سخن تواضع باشد بعضی از سلف مبالغت کرده اند جواب سلام خالمان نداده اند اما سخف کرد  
باشد ایشان را بسبب علم با محبت گفتار آن بود که او را دعا کند و گوید یا شای خدای ترازندگان داد و از زانی  
او را داد و مانند این این نشاید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد  
که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند پس هیچ دعا و انشاید مگر آنکه گوید صلحک الله و وفات  
الله الخیرات و طول الله عمرک فی طاعته چون از دعا فارغ شود خالمان بود که تبتایق خونها را کند و گوید  
همیشه میخواهم که بخدمت رسم اگر این تبتایق در دل ندارد و دروغی گفته باشد و نفاق کرده بضرورتی و اگر در دل  
دارد هر دل که بدیدار خالمان شتاف بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدای را خلاف کند باید که دنیا را  
همچنان کاره بود که تر خلاف کند و چون ازین فارغ شود شاکلین گیرد بعدل و الصاف و کرم و انچه باین ماند  
و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمتر ش آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین  
فارغ شود خالمان بود که آن ظالم حمالی گوید او را سر میباید جتانبید و تصدیق میباید کرد و اینهمه معصیت است  
اما معصیت خاموشی آن بود که در سرای او فرس و بیا بنید و مضایق بر روی او بریند و بروی جامه ابرش میبند  
آنکشتی زرین و کوزه سیمین بند و باشد که از زبان او خوش شنود و دروغ و باین همه دست و حسابید و خاموش  
انشاید اما چون از خست کردن ترسد معذور بود لیکن در رفیق بضرورتی معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی  
در جای رود که معصیت بنید و حجت نمواند که اما معصیت دل و اعتقاد بان بود که میل بوی کند و او را دوست  
دارد و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت او نگیرد و غنیمت او در دنیا بجنبند رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا تبتایق  
نزدیک حل و نیام و دید که بر روزی که حق تعالی شمار داده است خشم گیرید عیسی علیه السلام میگوید دل ببل شای  
شکرید که روشنائی دنیای ایشان شیرینی میان دل شایر و دل بیخجله باید که بدانی که نزدیک هیچ ظالم نشاید  
رضعت نیست مگر بدو عذری که فرمائی باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان نبری بیم آن بود که ترا بر بخت حشمت  
سلطنت باطل شود و عین و لیر گردند و یا آنکه بتظلم رود در حق خود یا شفاعت در حق مسلمانی درین رخصت  
بود بشرط آنکه دروغ ننویسد و تنا گوید و نصیحت و شت با نگیزد و اگر ترسد نصیحت بطلب با نگیزد و اگر داند قبول باشد  
باری از دروغ و شاکلین خدا کند و کس باشد که خود را عتوه دهد که من بای شفاعت میروم و اگر آن کار شفاعت گیری  
بر آید یا دیگر را قبول پدید آید بگویند و این نشان است که بضرورتی رود بلکه بطلب چه میروم و حالت محرم آن است که  
بزرگای سلاطین نزد و اما سلاطین نزدی آیند و شرط این آن است که چون سلام کنند جواب دهد و اگر

و اگر کم کند و برای خیر و دوا باشد که امکان او به نزد وی اکر کم علم است و باین نیکو فی ستم حق اکر کم است چنانکه  
بظلم حق است اما اگر در خیر و تجارت و دنیا باز نماید اولی بود و اگر کم ترسد که اول بر بخاند چشمت سلطان  
و در میان رعیت طبل شود و چون نشست سه نوع نصیحت بپوشد یکی آنکه اگر چیزی میکند و نداند که حرام است  
تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میکند که داند که حرام است چون ظلم و فسق تخلف نکند و پند دهد و گوید که لذت  
و دنیا بآن نیز زد که عقلت آخرت بآن بربانی آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکه اگر وجهی داند در مراعات مصیحت خلق  
که او از آن مغل است اگر بداند که قبول کند بآن تنبیه کند و این هر سه وجوب است بر کسی که نزد یک سلطان  
رود و چون امید قبول باشد چون عالم بشر ط علم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیای ایشان  
حرفیصل داور خاموشی اولی تر که جز آنکه بروی خندند فایده دیگر نبود و مقابل بن صالح گوید نزد حوا و سلم  
بودم و در همه خانه او حصیری و انبائی و مصحفی و مطهره بود کسی در بر و گفت گفتم من سیدمان است  
خلیفه روزگار و در دو شصت و گفت از چه بپس است که هرگاه که من ترا بنیم همه اندرون من بر همینست شود  
حوا و گفت ازانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته عالمی که مقصود او از علم حق تعالی بود به کمال وی بر سر شد  
و چون مقصود وی دنیا بود او از هر کس تر سید پس چیل هزار درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف  
کن گفت برو یا خدا و ندان ده سوگند حوزد که این در میراث حلال یافته ام گفت مرا باین حاجت نیست گفت  
مست کن بر من بخت حال گفت باشد که با نضافتمت کنم و کسی گوید که انصاف نگاه داشت و نزه کار شود  
و این نیز بخوانم و نند حال سخن علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان شدند می خنای بود و نند که  
طاوس شدند نزد هشام بن عبدالملک که خلیفه بود چون هشام میدید رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آوردید  
گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاوس را نزد یک وی آوردند چون در شنیدین بیرون کرد و گفت  
السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام از آن چشم گرفت عظیم و قصداً آن کرد که او ملاک کند گفتند این  
حرم رسول علیه السلام و این مرد از بزرگان علمای است این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دیر می کردی  
چه کردم خشمم از زیادت شد گفت چهارادب ترک کردی یکی ناکه نعلین بر کناره بساط من بیرون کردی و این دیگر  
ایشان نشستند بود که پیش ایشان اموزه و نعلین بهم باندیشست و اکنون نیز در خانه خلفا رسم نیست و دیگر آنکه  
مرا امیر المومنین گفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکثرت بخواندی و این نزد یک بر بشت بود و دیگر آنکه پیش  
من بی دستور می نشستی و دست مرا بوسه میدادی طاوس گفت آهانکه نعلین چون کردم پیش تو روزی پنج  
بار پیش ب لعزت که خداوند همه است بیرون کنم بر من خشم بگیرد و آهانکه امیر المومنین نغمه از آن بود که همه مردم

یاسری نور صنی نه اندر رسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم که کنیت حق تعالی و ستان خود را  
 بنام خوانده و گفته باد و او یحیی یا عیسی و دشمن خود را کنیت خوانده و گفته بکت یکا ای صاحب  
 اما آنکه دست ترا بوسه ندادم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روایت دست یحیی را بوسه  
 دادن مکر و دست نیکو است و دست فرزند رحمت اما آنکه پیش تو نشسته از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم  
 که گفت هر که خواهد که مردی را بیند از اهل و فرخ گوید کسی را که نشسته باشد و قور و پیش او ایستاده و هشام خوش  
 آنکه گفت مرا ندیدی ده گفت از امیر المومنین علی شنیدم که گفت دروغ را نشنیدی کی چند کوه را که در دست یحیی  
 چند شتری منتظر امیری اند که با رعیت خود عدل نکنند این گفت و بر خاست و بر رفت و سلمان بن عبد الملک ضعیف  
 بود چون بدیده رسید ابو عازم را که از نیرکان علما بود و بخواند و گفت چه سبب است که مارگ را کاره ایم گفت  
 از آن که وینا را با دالان کرده آید و آخرت را خراب کسی را که با دالانی بوی را بی با دیرت در سینه باشد گفت حال  
 خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی رو نکند اما نیکو کار چون کسی باشد که از صغیر تا بزرگ و یک عزیزان  
 خود رسد و اما بد کار چون سبزه گر بخت باشد که او را بهتر بگرد و پیش خداوند بزرگد گفت تا سگی بدست می که حال من  
 چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی که خدای تعالی می گوید اِنَّ الْاَكْبَرُ اَكْبَرُ لَقَدْ عَلِمْتُمْ  
 اِنَّ الْاَكْبَرُ اَكْبَرُ لَقَدْ عَلِمْتُمْ پر گفت رحمت خدای عز و جل کجا بود گفت قرین المحسنین نزدیک است بیکو کاران  
 سخن علما و دین با سلاطین چنین بوده است و علما و دنیا را سخن با ایشان از دعاء و ثنا بود و طلب آن باشد تا آخر  
 گویند که ایشان را خوش آید حدیثی و جنتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر سندی و مندر مقصود ایشان  
 قبول بود و نشان این است که اگر آن پیدا گیری و بد ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشد تا وینا همان دلی تر  
 و با ایشان مخالفت نباید کرد و با کسی که مخالفت کند هم نباید کرد و اگر کسی فاد شود و بر آنکه با ایشان  
 گفتند تا نگاه که من روی نگردد و از دیگران نیز بر و باید که ناوی گیر و مخالفت با همه کس باقی کند رسول صلی الله علیه  
 و سلم میگوید همیشه است من گفت و حمایت حق تعالی باشد تا نگاه که علما را ایشان با امر موافقت نکنند و در جمله  
 فساد و عیبت از فساد و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما بود که ایشان را اصلاح کنند و ایشان را نکند  
 و فصل اگر سید عالمی فرستد تا نفره کند بر خیرات اگر اند که ترا مالکی سعید است نشان یک نفره که گفته  
 بلکه باید گفت که با پاک باز رساند و اگر پاک پیدا باشد که روی از علما منتزع کرده اند از رستن و نفره کردن نزد آن  
 تر آن بود که از ایشان پستاند و نفره کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آن ظلم و ستم ایشان نکرده و نیز  
 در و نشان حاجتی بود که این مال آن است که بد و نشان رساند پس کس نشسته شرطه اولی آنکه سبب آن

وی سلطان عثمان و کنگه که مال و حلال است که اگر حلال نبوی است که آنکه دلیک کرد و کسب حرام شراب  
 از غیر تفرقه پیش بود و دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران درین سندان بوی افتد اکنند و از تفرقه  
 کردن او غافل باشد چنانکه که وی حجت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال غنایا سندی و از ان غافل اند  
 که او آن همه تفرقه کردی و هب بن هب و طاوس هر دو نزدیک برادر حجاج رفتند و طاوس ندیدی داد او را باند  
 بچاه بود و سر بود و بفرمود تا طلیسیا بیرون طاوس آنگند و طاوس سخن میگفت و می گفتند تا آن طلیسیان  
 از دوش وی بغض و برادر حجاج بدست و خمشین شد چون بیرون آمدند و هب با طاوس گفت اگر این طلیسیان  
 بستدی و بدرویش داوی بهتر بود و از آنکه او را بخشیم او روی گفت این نبودم از آنکه کسی بن افتد اکنند و مال  
 ایشان بشاند و غذا ندکسن بدرویش دادم سوم آنکه دوستی ظالم در دل او پیدا نیاید پس ب آنکه مال بافرستاد  
 تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب میار معصیتها بود که سبب است شود و سبب آن بود که برگ و غل و انکه بکسر  
 شود و بزیادی حشمت و ولایت او نشا و شود و برای این گفت رسول الله علیه و سلم بایر خدا یا هیچ فایر  
 دست مده تا با من نیکوی کند که آنکه دل من بوی مل گیر و داین برای آن گفت که دل بفرست سیل کند بهر که  
 با وی نیکوی کند و خدای تعالی میگوید و لا تکره کفر الی الله تعالی یعنی از خلفا ده هزار درم نیکوی  
 مالک بن دینار فرستاد و همه تفرقه کرد که یکدم باز گرفت محمد بن واسع او را بدی گفت است بگو تا دل تو بچیز زیادت  
 میل گرفت بدوستی او باین سبب گفت گرفت گفت ازین می رسیدیم آخر شومی آن مال کار خود بگردان و بدی اند  
 برزگان ابصره مالی از سلطان شنید و تفرقه کردی او را گفتند نترسی که دوستی او در دل تو بجنبید گفت اگر کسی  
 دست من گیرد و در پیش من بر دوا آنکه معصیت کند او را و دشمن دارم و برای آن کس دشمن دارم که او را دشمن کرد  
 تا دشمن گرفت و در پیش بر دچون کسی را این توب بود باکی نبود اگر مال ایشان شناسد و تفرقه کند و او  
 اعلم اسهل چشم در گذاردن حق صحبت بخل و غنا دشمن حق خویشا و ندان و حق همسایه و بنده و دشمن  
 برای خدای تعالی بد آنکه دنیا نترسیت از مناد دل راه حق تعالی و بکنان این منزل مسافر اند و چون جمله  
 از مقصد سفر بماند بماند جمله چون کی باشد پس باید که میان ایشان لغت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر آنکه  
 دارند و شرح این حقوق در سه باب میار و کنیم باب اول در دشمنان و برادران که دوستی ایشان برای حق  
 تعالی باشد و بشر آن باب دوم در حقوق دوستان باب سوم در حقوق مسلمانان هم خویشا و بد  
 و بنده غیر شایان باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود و بد آنکه کسی دوستی و برادری  
 برای حق تعالی میار و با همایان است و بدین رسول الله علیه و سلم گفت

هر که خدای تعالی بخیر می خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند یا بدش دهد  
 و اگر یادش بود یاورش باشد و گفت هیچ دوستی بهم نرسند که نیکی را از آن دیگر فایده باشد و دین و گفت کبر  
 کسی را در راه خدای برادری فرا گیرد و او را در بهشت در جرفی بدهند که هیچ عمل دیگر بآن نرسد و ابو ادریس خولانی  
 معاذ را گفت من ترا دوست ام برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که رسول صلی الله علیه و سلم نیت می کرد که  
 روز قیامت کسی نبیند که اگر دوستی و گروهی از مردمان بر آن نیت کند و به پیغمبر و انبیاء و اهل بیت او دشمنی  
 باشد به خلق در برابرش باشد و ایشان این همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان او بدین نیت نهند  
 که ایشان نه بیم بودند اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت امتحان من فی الله ایشان کسانی باشند  
 که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول صلی الله علیه و سلم هیچ کس برای خدای تعالی با یکدیگر  
 دوستی نگیرد که نه دوستی بر ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست تراورد و گفت صلی الله علیه و سلم  
 خدای تعالی میگوید چشت دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و  
 با یکدیگر مال ساخت کنند برای من و یکدیگر را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی روز  
 گوید کجا اندکسانیکه با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امروز که هیچ پسانیت که شاه گاه خلق باشد ایشان را در  
 خود بدارم و گفت صلی الله علیه و سلم همت کس نخل حق باشد در روز قیامت که هیچکس داخل و سیاه نباشد یکی را عالم دل  
 و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت برآمده باشد و دیگر مردیکه از سجده بر او آید و دلش مسجداً و خجسته باشد  
 تا مسجد رود و دیگر دو کس با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بان بهم آیند و بان پرانند شوند و دیگر کسی که  
 در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که زنی را چشت و با جمال او را بخود خواند و گوید  
 من از خدای تعالی می ترسم و دیگر مردی که صدقه بد به بدست راست و دست چپ پوی ازان آگاه نباشد و گفت  
 صلی الله علیه و سلم هیچ کس برادری را زیارت نکند برای خدای تعالی الا که مرسته منادی کند از پس و می فرم  
 و مبارک باد ترا بهشت حق تعالی و گفت مردی زیارت دوستی میرفت حق تعالی فرستاده و بر او دی و او را گفت  
 کجا میروی گفت زیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خوبش داری گفت گفت بجای تو نمی  
 کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی می فرم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا  
 نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست می دارد بسبب دوستی تو را و بهشت ابدی کرد  
 ترا بخود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت استوارترین دست آویزی و پایان دوستی و دشمنی است برای حق  
 تعالی و حق جل جلاله وحی کرد به بعضی از بنیاس که این همه که پیش گرفته باین راست خود





بود و اگر از راه دوست داری از تو عملی می آید و در او را دوستی و صفای بهیچ کس و حال بدی و دوستی  
 بود و اگر از راه حیا و حشمت دوست داری از ین بخله نبوده و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن صدقه  
 بشرط بدو و نشان سازد یا درویشان بماند کسی را دوست دارد که وی بجهانی نیکو میزدان و دوستی خدا  
 بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را نان و جامه میدهد و فاسخ میدارد تا بعبادت پردازد و این دوستی خدای  
 بود چون مقصود وی فریخت عبادت است و بسیاری از علما و عباد و یا تو اگر آن دوستی داشته اند برای این غرض  
 و سرور و از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد و دوستی میکند و از زنا و کجایا و کجایا  
 آمدن فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای بود و نه دوستی که بر وی که از ین صدقه  
 بود بلکه اگر شاگرد را دوست دارد و دوستی میکند و دیگران را فاسخ میدارد و از عبادت  
 پردازد و این قدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و این لواط باید در کج و دهم و این بزرگتر است  
 بود که کسی را دوست دارد و بدی آنکه هیچ غرض از او از وی حاصل نیندازد و تعلیم نکند و نه تعلیم و نه فایده  
 از وی حاصل بیکسان سبب فی مطیع خدای است و محبت می آورد و دوستی از بلکه سبب نیکو دوستی است و این دوستی  
 بود و این عظیم تر بود که این محبت حق تعالی خیزد که با فراط بود و چنانکه سبب عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق بود  
 گوی و محله او را دوست دارد و در یار خانه او را دوست دارد بلکه گوی که در کوی او بود و آن را از مسکن دیگر دوست  
 تر دارد و ناچار محبت معشوق خود را و محبوب معشوق خود را کسی که فرمان بر او معشوق بود یا چاکر و بنده او بود یا یار  
 این همه بفرورت دوست دارد که هر چه با او بسندگی گرفت دوستی ادبوی سرست کند و هر چند عشق عظیم تر بود و سزا  
 آن بیکسان که تب معشوق بود و دلبستی غفلت دارد و بیشتر بود پس هر که دوستی حق تعالی بر وی غالب باشد با عجب تر  
 رسد همه بنده گان او را دوست دارد و خانه دوستان او را و همه فزاید او را دوست دارد که هر چه در وجود دوست همه  
 صنع و قدر محبوب وی است و عشق خط معشوق را صنعت را دوست دارد و رسول صلی الله علیه و سلم چون نوباد  
 بوی آوردندی آنرا اگر اشی و چشم فرو آوردی و گفتی قرب عبادت خدای عوذ جل و دوستی حق تعالی  
 برو و قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و پس که هیچ چیز در میان نبود و این  
 تمام تر بود و شرح این در کتاب چهارم ازین کتاب بگوئیم و در جمله قوت محبت خدای بر قدر قوت  
 قوت ایمان بود و هر چند ایمان قویتر محبت قوت تر بود اما گاه بدوستان حق و پسندیدگان سرست  
 کند و اگر دوستی خیر فایده خالی نبود و دوستی اموات از انبیا و اولیا و علمای صحت و نبی و دوستی همه دل همسین  
 حاصل است پس هر که دوستی ازان و علما و این و صفایان و پارسایان و خدمت گاران و دوستان ایشان را

دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشد و سلیق مقدار دوستی بعد از آن حابه و مال پیدا آید پس بود  
که ایمان دوستی او چنان قوی بود که بمال بیکبار بدو چون صدیق رسی اندر عتد و کس بود که چنان باشد که تبه  
بدو چون عمر رضی الله عنه کس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ متون از اصل این دوستی خالی نبود اگر چه  
ضعیف بود و پیدا کردن دشمنی بزرای خدای تعالی که کدام بود بدانکه بر که مطیعان برای حق تعالی  
دوست دارد و بعضی وقت که قرآن و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد و برای حق تعالی که هر که کسر  
را دوست دارد و دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد و پس  
اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای دشمن دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی  
جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند را در خلعت بدو یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد و از وجهی دشمن این  
محال بود چه اگر کسی سه فرزند دارد یکی زریک و فرمان برادر یکی ابله و فرمان برادر یکی ابله و فرمان برادر  
یکی راه دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و از این در حالت پیدا آید تا کسی  
از کلمه بگوید یکی را امانت می کند و آن دیگری را میان اگر امانت می دارد و در جمله هر که با حق تعالی خلاف کند  
بعضیت باید که همچنان بود که با تو کند تا منافات مخالفت او را دشمن آری و مقدار موافقت دوست داری و باید  
که آثار آن در حالت مخالفت دشمن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گوئی و با کسی نقش وی بیش  
بود گرفته تر باشی و چون از بد و ز بان باز گیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید کرد و از آنکه در حق  
فاسق مگر کسی که مسلم بر خاص در حق تو کند نگاه خنود کردن احتمال کردن نیکوتر بود و سیاست درین به  
مختلف بود و گروهی مبالغت کرده اند در دشمنی برای صلابت دین سیاست شرع و امر بین جناب ازین بوده  
که با عاصی ششما بی چشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر مقتضای رو کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان شهبست اینان  
اینی انگاه جواب بی باشد که کسی آن شهبست بر خواند و در وی یافتی یکی بن مین گفت من از کسی چنینی  
نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با وی چشم گرفت زبان باز گرفت تا اندر خواست گفت طبیعت  
و مزاج میل مردم گفت خوردن آن ادین است باین بازی نکنند و گروهی بودند که همه را چشم حسرت نگریسته اند  
و این اندیشه و نیست بلکه کسی که نظر وی از توحید بود همه را بر قبضه قهر بوسیت مضطرب دید و چشم حسرت نگر درین  
بیز رنگ است لیکن جای خج شدن اهتمام است که کسی باشد که در باطن بی مذهب باشد و او پندار و تو حید است  
و نشان توحید آن بود که را و از بند مال و بیزد و استخفاف گفتد زبان بروی و را گفتند چشم گیر و چشم چشم شفت  
مگر چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله را دیدن ان بشکستند و خون

بر روی او میدوید و میگفت اللهم ابد قومی قائم لا یعلمون الا چون در حق خود برگردد و در حق خدای تعالی  
 خاموش باشد این مدینه است و اتفاق و حاققت بود نه توجید پس هر که توجید بر وی چنین غالب باشد و منق  
 فاسق او را در دل او دشمن نگرداند و دلیل ضعف ایمان و دوستی همت باشد چنانکه اگر کسی دوست تیرا بدگوید  
 و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد **فصل** بداند که درجه مخالفان حق تعالی متفاوت است و  
 و تشدید که با ایشان باید کرد متفاوت بود و درجه اول کافرانند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است  
 و معاملة با ایشان گشتن و بنده گرفتن است و درجه دوم اهل دست اند دشمنی با ایشان نیز فریضه است و  
 معاملة با ایشان نیست که ایشان را حقیقت وارند و اگر ارام نکنند و راه بر ایشان تنگ کنند در فتنه اما دوستی ایشان  
 بنایت مکرده است و باشد که بدرجه تحرم رسد حق تعالی میگوید کَلِمَاتٍ مِّنْكَ بِاللَّهِ وَالْبُوعُ  
 الْاَیْرُیَا دُونَ مَنْ حَادَا لَّهِ وَرَسُوکَیْهِ میگوید هر که بخدای و قیامت ایمان دارد و با دشمنان خدای  
 تعالی دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را بعمل و ولایت بر سرستان سلطه کردن استخفاف  
 بود بر مسلمانی و از جمله گناه بود و درجه سوم مبتدع بود که خلق را بدعت دعوت کند از بهار دشمنی با او هم باشد  
 تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بروی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام و در جواب  
 ندهند که چون دعوت کند شر او مستعدی بود و اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهل تر باشد و درجه چهارم  
 معصیتی باشد که در آن هیچ خلقی بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بسیل کردن و سجا کردن و شرع و  
 و تخلف کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان دوستی کردن سخت نیگوار بود و دوستی  
 کردن با ایشان سخت مکرده بود و بدرجه حرام نرسد و در ظاهر قوی که این در ضبط تکلیف نیاید و درجه پنجم  
 کسی بود که شراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی انجی نباشد کار وی سهل تر بود و باو  
 تلطف و نصیحت او کمتر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض ولی ترا اما جواب سلام باید داد و لعنت  
 نباید کرد و یکی در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چند بار شراب خورد و حد زد و یکی از صحابه او را گفت  
 خد خود را بوز فساد وی رسول صلعم او را نمی دگفت خود او را شیطانی خصم هست تو نیز او را شیطانی باشی پس او را  
 و حقوق صحبت و شراط آن بدانکه کسی صحبت و دوستی را نباید که صحبت کسی را در که در وی خصیت بود اول  
 آنکه عقل بود که در صحبت حق هیچ فایده نبود و با جزو جنت کشد که حق آن وقت که خواهد که با تو نیگونی کشد که کار  
 کند با حق که زان تو در آن بود و اندک گفته از حق دور بود و در قیاس بر روی حق نگریستن خطیست و او حق آن بود  
 حقیقت کار انداند و چون با وی بگویند فهم نکند دوم آنکه نیکی خلق بود که از بد خو سلامت نبود و چون آن خوی بد

بچند حق توافروند و باک ندارد و سوم آنکه بصلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدای عز و جل  
 ترسد و روی او غما و بخور و حق تعالی میگوید که قطع من ان عقلتنا فقلنا عین ذکر کا و انشع هوا الا نیت  
 ملاکسی را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم و بی برای خود هست و اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدست  
 سرایت کند و ثومی آن برسد و هیچ بدعت عظیمتر ازین نیست که اکنون پیدا آمده است که گویای اند میگویند تا سبط  
 خدای داری نباید کرد و هیچکس را از شوق و معصیت باز نباید داشت که ما را بخلق خدای تسبیح نیست و در ایشان  
 شرف نیست و این سخن تخم باهر است و سرزند قه و زبردست عظیم است البته باین قوم مخالفت باید کرد که این سخن است  
 که موافق طبع است و شیطانیان بمعاوضت این بر خیزد و این را در دل بسیار دید و بزودی مباحث هر کس که خیر صواب  
 رضی الله عنه گفته اند از صحبت چ کس خدای کنی در غایت آن که همیشه با او در غایت باشی و دیگر آنست که آن وقت که در  
 تو خوابد بزیان کند و نداند و سوم غلبی که در بهترین وقتی از تو ببرد و چهارم بدول که بوقت حاجت از تسبیح گذارد  
 و پنجم فاسد که تیرایک لقمه یا کترایک لقمه بفروشد گفته اند آن چه بود وقت طبع و آن نباید میگویند صحبت با فاسق  
 نیکو خوی دوست دارم از آنکه با فاسد خوی و بد آنکه جماله این خصال که جمع شود و لیکن باید که نفس صحبت است  
 اگر مقصود این است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پر خیرکاری طلب کنی و اگر مقصود دنیا است  
 سخاوت و گرم طلب کنی و هر یکی را شرط دیگر است بدانکه نطق از بعضی اند بعضی چون خداوند که از این  
 اگر نبرد و بعضی چون دار و اند که در بعض احوال با ایشان حاجت افتد و بعضی چون عالت اند که هیچ وقت  
 با ایشان حاجت نبود لیکن مردم با ایشان مبتلا شوند و مدارا باید کرد تا بمرند و در عینه صحبت با کسی باید که او را از  
 تو فایده دینی بود یا ترا از وی پیدا کرد و حق و دوستی و صحبت بدانکه عقد برادری و صحبت چون  
 بسته شد چون عقد نکاح است که آن را حقوق است و مال معنی مدعا به و سلم میگویند و برادر چون مثل دو  
 است که یکدیگر را می شنود و این حقوق از دین است چنان اول در مال است و در جنبه نزدیکترین آن است که خیر او را  
 تقدیم کند و این را کند چنانکه در حق این آمده و یونان و یونان علی انقیضه و کلا کان علیه حصصا و  
 و دیگر آنکه او را همچون خود دارد و مال میان خود و وی شتر که داند و در جنبه باز پسین آنکه او را چون غلام و نوام  
 خود دارد آنکه از خود او بشیراید بجا جابت وی کنی بی آنکه او را بایده خواست چون بخواست و بختار حاجت است  
 از ربه و وقتی برین شد که اندیشه تیار و کما اذ دل او بر خواست و این صحبت عادی بود و آن را شتر  
 نباشد عقبه اعلا م را و وقتی بود گفت چهار هزار و دهم باب است اعتبای و در سبب آن از وی اعراض  
 کرد و گفت شرم ندارد که دعوی و وقتی خدای کنی استخوان و اما این را نمی گویند و اما از صفو نیز فرمود

نزدیکی از خلفا مشیر سوار و نژادها بکشتند ابو الحسن بوزی و میان ایشان بود و پیش رفت تا پیشتر او بکشتند  
خلفه گفت چنانچه بکشتی گفت ایشان برادران من اند در دین خود هستم که کیساعت جان ایشان بشار کنم گفت  
کسانی که چنین باشند ایشان را بتوان کشت برادران ما که فرج موعلی بخانه دوستی رفت حاضر بودند و کینه و گفت  
تا صند و چپ روی بیاورد و آنچه خواست برگرفت چون او باز آمد و بشنید کینه را از شادی آزاد کرد و یکی پیش  
ابی بر سره رضی الله عنه آمد گفت بخوانم که با تو برادری کنم گفت دانی حق برادری چیست گفت که گفت آنکه بخواهد  
بر تو و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت هنوز زبان درجه بر نشیام گفت پس برو که این کار تو نیست و این عمر  
رضی الله عنه گفت کی را از صحابه سحر بران فرستاد و گفت فلان برادر من حاجتمند ترست و اولی تر بوی تو  
انگس بر برادری گیر دستم بچنین بچند دست بکشت تا نگاه کباول باز رسید و میان مروق و خیمه برادری بود  
و بر کی دانی داشت این امام او بگذارد و چنانکه او بکشت و او و ام این بگذارد و چنانکه این بکشت علی رضی الله عنه  
میگوید بیت درم که در حق برادری کنم و دستم دارم از آنکه صد درم بدو نشان دهم و رسول صلی الله علیه و سلم در شب  
شد و دو مسواک باز کرد و یکی کج و یکست یکی از صحابه یا بوی بود آن راست بوی داد و کج بوی بکشت گفت رسول  
الله این نیکوتر است و تو باین اولی تری گفت هیچکس کیساعت با کسی صحبت نکند که او را سوال کند از حق صحبت  
که نگاه داشت یا ضالح کرد این اشارت است تا بکینه حق صحبت ایشان است و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند  
که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشند سپس دوم باری دادن بود و در همه حاجتها پیش از آن که بخواهد  
و قیام کردن بمجاورت بدل خوش و پیشانی کشاده و سلف چنین بوده اند که مدبر خانه دوستان شدند و هر روز  
و از اهل خانه پرسیدند که چه کار و چوخل و اید بهیضم زبان است و نکست و روغن است و غیر این و کارهای  
ایشان چو کار خود مهم داشتند و چون کردند مرت بر خود داشتندی حسن بصری میگوید که برادران برادر  
غزیز تر از انا زایل و فرزند که ایشان بین را بیاورند و اهل و فرزند دنیا با او مادمند و عطا گفت بعد از سه  
روز برادران طلب کنند اگر بیا باشند عیادت کنند و اگر مشغول باشند یاری و رسید و اگر فراموش کرده باشند  
یا در سید و جعفر بن محمد گویند شتاب کنم تا حاجت بخشی از من روا شود و تا از من بی نیاد نگردد و در حق دوست  
خود چکنم و کس بوده از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزندان او را تیار داشتند تا بکشت  
حق صحبت را چنان سوم بر زبان است که در حق برادران سب کوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر  
کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انکار دهد که او از پس دیواری شنود و چنانکه خواهد  
که او در غیبت او باشد خود سینه سخنچان او دود و بدشت نکند و چون سخن گوید بشنود و با او ملامت و ملامت

کند و هیچ سر او را آشکارا نکند اگر چه بعد از خفتن بود که آن از لیس طبعی بود و زبان از غیبش پنهان فرزند و احباب  
 او کوتاه دارد و اگر کسی در وی قدحی کند با و با بگوید که هیچ آن او رسانیده بود و چون او را نیکو گویند از وی  
 پنهان ندارد و گمان از حسد بود و اگر تقصیری کند در حق او کلام نکند و او را معذور دارد و از تقصیر خود با و کند و  
 طاعت خستگاری میکند تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ  
 تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود و هرگز نباید و انگاه از صحبت خلق بفریفتد و در شهرت که مؤمن همه عذر جوید  
 و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکویی ده تقصیر بپوشد که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید بخدای پناه  
 گیرم از یار بد که چون شری بنشیند آشکارا نکند و چون خیری بنشیند بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد  
 عذر نهاد و بر وجه نیکو تر حمل کند و گمان بد نیز و گمان بد حرام است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چون تقاضا  
 از من بخواهند چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد نیز و عیسی علیه السلام میگوید جلوسید  
 و کسی که برادر خود را خنجره بیند و جانانه دعوت می باز کند تا بر سر نهاند گفتند یا روح الله که روا دارد که  
 چنین کند گفت شما عیسی را برادر خود بدانید و آشکارا کنید و بگوئید تا دیگران بدانند و چنین گفتند که چون  
 با کسی دوستی نهایی گرفت و در خشمش او را نگاه کسی را پنهان بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ سر او آشکارا  
 کند بداند که دوستی را نشاید و گفتند که صحبت کسی کن که هر چه جلوی از تو داند و او داند و چنانکه خدای بر تو بپوشاند  
 بهستی وی بپوشاند یکی با دوستی سری گفت گفت یا دوگرفتی گفت نه فراموش کردم و گفتند اندر که با تو در چهار  
 وقت بگذرد دوستی را نشاید در وقت صبح و در وقت خشم و در وقت طبع و در وقت هوا و شهبوت بلکه باید که این  
 سببها حق تو فرو گذارد البته و عباس بن امیر خود عبد الله صلی الله علیه و سلم گفت که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزد یک  
 دارد و بر پیران تقدیم کند زنها را هیچ چیز نگاهداری هیچ سر وی آشکارا نمی و در پیش وی کس را عفت نمی  
 و با وی هیچ و منع نگوئی و هر چه فرماید خلاف نمی و باید که هرگز از تو خجاست نه بنید و بدانکه هیچ چیز دوستی را  
 جهان آباد نکند که مناظره و خلاف کردن در سخنی و سخن رو کردن سخن و در مشال بود که او را سخن و جاهل گفتند  
 و خود را قائل و فاضل و بروی تکبر کرده باشی و چشم خفارت در وی گرفته باشی و این بدستی نزدیک تر بود که دوستی  
 در رسول صلی الله علیه و سلم گفت با برادر خود و از بچه گوید خلاف نکنید و با وی مزاح نکنید و هر وعده که کنید خلاف آن  
 نکنید نیز بدان چنین گفتند که چون برادر خود گوئی بر خیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که بر خیز و بنشیند  
 ابو سلیمان دلانی گوید دوستی داشتم که هر چه از وی خواستی بدادی یکبار گفتن بخیر حاجت دارم گفت چند میداد  
 حلاوت دوستی او از دلکم بشود و بدانکه تمام محبت بموافقت است در هر چه موافقت توان کرد و جنس چهارم آنکه

بزبان نفیقت و دوستی اظهار کرد رسول صلی الله علیه و سلم میگوید: اوصاحب حدکم احب فیخبر بر کسی دوست دارد  
 باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل او نیز دوستی پیدا شود و آنجا که از دیگر جانب دوستی ضد است  
 و باید که همه احوال و بزبان پرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با دشمن یک است و اندوه و شادی او چون  
 و شادی خود اند و چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را خطابی باشد بآن گوید که او دوست تزداد  
 عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادرشیه حیرتانی شود یکی آنکه او را بنام نیکوتر بخوانی و سلام ابتدا کنی و در سخن  
 او را تقدیم کنی و از پنجه نترساند بود که بروی شاگونی و عینیت او چنانکه او دوست دارد و همچنین بر این فرزند  
 و احوال وی در هر چه خلق بوی دارد شاگونی که از این عظیم دارد و دوستی و بهر نیکی که کند باید که تسکین کند  
 علی رضی الله عنه میگوید هر که برادر خود را بر نیت نیکو تسکین کند بر کار نیک هم تسکین کند و باید که در عینیت او  
 حضرت کند و سخن متعنت بر وی رو کند و او را همچون خود داند و جفا عظیم بود که پیش کسی سخن دوست گویند  
 برشتی و او خاموش باشد و این همچنان بود که در این بنده و یاری نکند و خاموش باشد بلکه در سخن  
 عظیم تر است می گفت هر کسی در عینیت دوست من سخن گفت الا که تقدیر کردم که او خاموش است و می شود تا  
 انعم که خواهم که او بشنود و او را در او کار و او را در این نشسته بود و چون یکی بستاند و دیگر نیز بستاند  
 بر سبب و گفت برادران دینی همچنین باشند که باید که در بستاندن در سخن عظیم گفت حسن بن علی که در حرم  
 او بر آن حاجت بود و علم دین او بسیار ماند که برادر را آتش و دوزخ خانه پنهان اولی ترک از رخ و دنیا و اگر  
 بسیار سخت و آن کار نگرد باید که او را نصیحت کند و بپندد و از خدای ترساند و بگوید که این نصیحت در خلوت تو است  
 شفقت باشد که نصیحت بر ملا نصیحت بود و آنچه گوید بطیف گوید به نفع که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که از  
 مومن بود یعنی که عیب و نقصان خود را از یکدیگر بداند و چون برادر را نصیحت عیب تو در خلوت با تو گفت باید  
 که منت داری و شرم گیری که این هم طایب بود که کسی ترا خبر دهد که در دروغ با تو راست یاکردی و این شرم  
 گیزی بلکه منت داری و همه صفتهای مذموم و راوی مار و کرم است لیکن خرم آن در گوید باید که در شرم آن بر روح  
 بود و آن صفت از مار و کرم این جهان بود که زخم این بر تن باشد و عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بگری که عیب  
 سوزی به بدیه پیش من آورد و چون سلمان نزدی آمد گفت ای سلمان است بگویی تا چه دیدی و چه شنیدی که اول  
 من که از کاره بودی گفت مرا گفتی که از این صفت گفت لا بد است چون احاح که این شنیدم که بر جان خود  
 خودش بود یک بار و دیگر من داری که شب و روزی در راه گفتی این برادر و نیز ناستند و حج و دیگر شنید گفت  
 و خداوند مرا عیبی بر من اسباط نامه نوشت که شنیدم که این خود را بد و جبر و غیبتی که در بازار



چیزی از خودی که آن نفس گفت بدانی تو گفتی به طبع بدو که ترا میباشند و آن مسامحت برای دین  
 و صلاح تو کرد و غافل از خواب غفلت میدار و بدانی که علم و قرآن حاصل کرد و آنگاه غفلت  
 کنی این ناسته از وی که از حالت غیر مایل باشد بایات حق تعالی پس غفلت دین آن بود که از چنین چیزی بمانست و ارد  
 حق تعالی میگوید و لا تدرک لا شیء الا بحدی و لا یحیط به شیء الا بحدی و لا یحیط به شیء الا بحدی و لا یحیط به شیء الا بحدی  
 بود که رعوت و کبر بر دین عقل و غلبه دارد و این همه جانی باشد که آن کس عیب خود نداند و چون بداند پند باید داد  
 بتعلیل و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب آن بود که در حق تو تقصیری کرده باشد ادلی پوشیدن بود و ناسته  
 انگار سنگ بشیر طر آنکه دل متغیر نشود و دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن و در سر ادلی تر از طبیعت و طبیعت  
 بهتر از حقیقت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق نورانند بکنی با احتمال کردن از  
 برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم دگر او بگویم که تانی میگوید می بین صحبت و پشت و بر دل من گران بود  
 او را چیزی بخشیدم بآن نیت که آن گران از دل من چیزی برنجاست دست او گرفت و بختانه بر دم و لغتم ناکت پای  
 بر روی من نهاد گفت البته زنها لغتم لا بد چنین باید کرد چنان بگوید و آن گران از دل من برخواست بعلی باطلی  
 میگوید یا بعد از دزدی همراه شدم در یاد گفت ای بر من بستم در راه تو لغتم تو باشی گفت هر چه گویم باید که غفلت  
 من داری لغتم سجا و طاعت غفلت تو بره بیاور بیاور دم و داد و حجاب و هر چه دیشتم دانه نهاد و بر پشت خود گرفت  
 و می بروی هر چه لغتم مرا ده مانده نشوی گفت ترا میفرمان فرما برادر باش و یک شب باران شد بر وز  
 برای استیاد و گویی بر سر دشت بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردی گفتی ای بر منم تو طاعت را باش  
 تا ناخود لغتم کاشکی او را میزدی بخش ششم غفلت کردن از اذلت و تقصیر و بزرگان گفته اند اگر برادر تو تقصیر  
 در حق تو کند از مضاف گونه عذر وی از خود بخواه و اگر نفس پذیرد بخود گوی نیت بد خودی و بدگوهری که تویی  
 که برادر تو مضاف و عذر خواست و نه پذیرفتی و اگر تقصیر بآن بود که بروی مصیبتی رود او را لطیف نصیحت کنی تا دست  
 بدارد و اگر اصرار کند خود نادیده انگار و اگر اصرار کند نصیحت کن اگر فایده نماند سجایه را درین سلسله خلاف  
 است تا رجحان باید کرد و نه سبب بود و رضی الله عنه آن است که از وی باید برید که میگوید چون برای حق تعالی ده  
 گرفتگی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و ابوالدرد و جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که میدان بود  
 که از آن بگذرد و او را نشد چنین کس برادری نباید کرد چون سببه شد بدین قطع نباید کرد و او را ستم نمی گویند بنا بر  
 که برادر می بکشد او را همچو رکن که شاید که امر و زنگنه و فردا دست بدارد و در خبر است که خدا کند از اذلت عالم دازد و  
 مسبب برید که امید است که زود از آن باز آید و برادر بود و بداند بزرگان دین یکی بهوای دل بر حمت میویند

مبتلا شد با برادر گفت دل من سیماشد اگر خواهی که عذر برادری قطع کنی بمن گفت معاذ الله که من سبک گاه از تو  
 قطع کنم و با خود عزم کرد که بیج طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالی او را ازین بلا عافیت و بد چهل روز بیچ  
 خورد پس یکسید حال چسپت گفت سخنان او همچنان صبر میکرد و گرسنگی وی گذشت تا آنگاه که آن برادر بیامد و  
 گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق مهر و کدوس و طعام خورد و یکی را گفتند برادر تو از راه دین برگردید و در  
 معصیت و افتاد چو از وی نری گفت او را امر و زهر برادر حاجت است که کار سن افتاده است دست از وی چون بزم  
 بلکه دست وی بگیرم تا او را تبطف از دوزخ برانهم و در بنی اسرائیل دو دوست بودند و در کوی عبادت که دندی یکی  
 بشهر آمد تا چیزی خرید چشم او بر بنی حرامی افتاد و عاشق شد و در ماند و با او نشست چون چند روز برآمد آن دیگر  
 بطلب او آمد و حال او شنید نزد وی شد وی از نرم گفت من ترا نمی دانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا  
 بر تو هرگز این شفقت نبود که امر و دوست بگردان او کرد و او را بوسه میداد چون این شفقت از وی بدید و دلت که از  
 چشم وی نیفتاده است غلبت و توبه کرد و با او رفت پس طریق او در سلامت نزد یک نرس است اما این طریقی  
 لطیف تر و فقیه تر است که این لطف الهی به توبه دارد و در روز در اندکی برادران دینی حاجت بود چگونه فرود گذار  
 اما وجه فقه آن است که عقد دوستی که سببه شد همچون قرابتی است نشاید قطع رحم کردن سبب محصیت و برای آن گفت  
 حق تعالی **فَإِنْ عَصَوْكَ فَكَفُّوا عَنْهُ وَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُحَانٍ أَسْفَاطٍ** گفت اگر خویشان و عشیره تو در محاصی شوند  
 با وی بی زارم از عمل شما گوی زارم از شما و ابوالدرد را گفتند که برادرت محصیت کرد و چرا او را و من نگری گفت  
 محصیت و در دشمن دارم اما وی برادر من است و اما در ابتدا چنین کس برادری بناید کرد که برادری ناکردن  
 خیانتی نیست اما قطع صحبت کردن خیانت است و فرود گذشتن حقنی است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر نصیحه  
 در حق تو کند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد اگر چه دانی که دروغ میگوید یا بد پذیرفت رسول صلی الله  
 علیه و سلم میگوید که برادری از وی عذر خواهد و نه پذیرد بزه وی همچون بزه کس نباشد که در راه از مسلمانان  
 باج ستاند و گفت مومن ز خویشین شود و ز دشمنان گردد و ابوسلمان دارا بنی بامر بدو گفت چون دوستی  
 جنای بیعتی عتاب کن که شاید که در عتاب سخنی شنوی از آن جفا عظیم تر گفت چون سازم و دم بچنین بود که  
 او گفت به جنس هفتم که دوست خود را بد عایداری هم در زندگانی و هم عیبه از مرگ و همچنین فرزندان  
 و اهل او را و عاکی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول صلی الله علیه و سلم میگوید  
 هر که برادر خود را دعا کند در عینیت و مرثیه گوید ترا نیست بچنین با و در یک روایت است که حق تعالی  
 گوید استبداد تو کنم گفت صلی الله علیه و سلم دعا می دوستان در عینیت و نکند ابوالدرد را گوید بنیاد

و دوست را نام برم و در سجده و همه را دعا گویم بیک دفعه اندک که بر آن باشد که بعد از هر که از جمله آن میراث  
مشغول شوند و او بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه  
و سلم میگوید مثل مردی چون کس باشد که غرق شده و دوست بهر جا میزند او نیز مستغرق در دعا باشد از اهل و فرزندان  
و دوستان و آن دعای زندگان چون کوه های نور بگور مردگان رسد و در خبر است که دعا را بر مردگان عرضه  
میکنند بر طبق های نور و میگویند این بدیه فلان است همچنان شاد شود که ندهد بیدار شود و چنین بنشیند و خای  
دوستی نگاه داشتن و معنی وفا داری کی آن بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان دوستان او غافل نباشد پس زنی  
پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و اگر اکر ام که در عجب استند از آن گفت ای در در و تو که در اینجا نماندی و کرم عبد را یگان  
است و دیگر وفای آن بود که هر که بدوست داد و حق دارد از فرزند و بند و شاگرد و بر سر شفقت برده و آنرا در دل پیش  
بود و از شش کسی که بروی برود دیگر آنکه اگر جای خوشی و دلای بیاید همان تواضع که میکرد و نگاه دارد و بر دوستان تکبر  
کند و دیگر وفای آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و چون چیز نزد کشید سلطان را هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران  
و حشمت اندازد و چنانکه حق تعالی می گوید اِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْفَخُ فِي سَفْتَنِكَ وَيُخَوِّفُكَ فِي الْمَوَاقِعِ وَ يَصْلِيْكَ فِي الْمَوَاقِعِ وَ يَصْلِيْكَ فِي الْمَوَاقِعِ وَ يَصْلِيْكَ فِي الْمَوَاقِعِ  
اِنَّ نَزْعَ الشَّيْطَانِ بَيْنِيْ وَ بَيْنَكَ اَحْوَى و دیگر وفای آن بود که تسلیم هیچکس و حق اولش و دو نام دارد و غرض  
دارد و دیگر وفای آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود اندک هر که با کسی دوست بود و با دشمن  
او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود و چنین هم آنکه تکلف از زبان بگیرد و با دوست و همچنان بود که نه با اگر یکدیگر  
بیچ حشمت از ندان دوستی ناقص بود و کرم الله وجهه میگوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعد از خواستن  
از وی و تکلف کردن برای او و چند میگوید بسیار برادران یدم و پیچیده و برادران یدم که میان ایشان خشنمی بود که نه از آن  
بود که در یکی از ایشان علقی بود و گفته اند زندگان با اهل دنیا با دشمنی با اهل آخرت با علم و اهل معرفت چنانکه خواهی  
گروهی از صوفیان بگوید که صحبت داشتن با آن شرطیکه آن کی بر او ام و زهره دارد و یا بر او ام و طعم نور و یا همه  
شب بخید با همه شب نماند از او آن دیگری نگوید که جز او بود و در جمیع معنی دوستی خدای یگانه است  
در درگاه آن تکلف نبود و چنین هم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ چیز بخواهد ندارد و هیچ را  
عانت نرساند و همه قضا قیام کند یکی پیش چنینی گفت که برادران درین روزگار عزیز شده اند و با یان و پنهان  
تکلف میکنند اگر کسی میخواهد که دوست و دوست عزیز است و اگر کسی میخواهد که دوست و دوست عزیز است و اگر کسی میخواهد که دوست و دوست عزیز است  
است نزد و بزرگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان و از بزرگان را نشود و ایشان نیز بزرگان نشوند

بود هم اقامه ایشان را و معاویه را و گفت و نشان من همه از من بهتر اند که ایشان مرا مقدم میدارند و فصل  
 را میباشند **باب سوم در حقوق مسلمانان و خوشیشان و مسایگان و بندگان** بندگان  
 حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را در درجات است و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی تر برادری  
 خدای بود و حقوق آن گفته اند و ما کسی که دوستی نبوی و لیکن قرابت اسلام بود آن را بر حقوق است حق اول آنکه  
 هر چه بخود نپسند و هیچ مسلمان را پسند و رسول صلی الله علیه و سلم بگوید بپندل مومنان چون یک تن است اگر یک اندام  
 رنجی رسیده اند اما آگاهی یابد و رنج شود و گفت بر که خواهد از دوزخ خلاص یابد که چون مرگ او را بدید بزرگوار شود  
 در یابد و هر چه نپسند که با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت بار بندگان تو که ام عادل تر  
 گفت آنکه از خود انصاف بدید حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان می نبرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
 و این که مسلمان که بود و گفتند خدا و رسول بهتر دانند گفت مسلمان است که مسلمانان از دست و زبان او سبابت  
 باشد گفتند پس مومن که بود فرمود آنکه مومنان را از وی ایمنی باشد دین و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه  
 انکار از وی بدیده بود و گفت صلی الله علیه و سلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که یک نظر اشارت کند که مسلمانان بان  
 بخرند و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانان از آن بهره رسد و ترسد و مجادگو و محتقانی خافش و که بر اهل دوزخ  
 تسلط کند تا خود را میخارد چنان که استخوان پدید آید پس منادی کنند که این رنجها چگونه است گویند صعب است  
 گویند این بد است که مسلمان را میبختانید در دنیا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت می گشت  
 چنانچه میخواهد بداند که درشتی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد و حق سوم آنکه بر چکس نکند که حق  
 تعالی مشکبران را دشمن دارد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت وحی آمد بن تو اضع کیفه تا چکس بر هیچ کس نخر کند و ازین  
 بود که رسول صلی الله علیه و سلم با زنان یهود و سکینان برقی و حاجت ایشان را و اگر وی و نیا یابد و چکس  
 بچشم حقارت نگرد که شاید که آن کسی ولی خدای باشد و او نداند که حق تعالی اولیا و دوستان خود را پوشیده  
 داشته تا کسی راه ایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن تمام هیچ مسلمانی نشنود که سخن از عدل بباشند و تمام  
 فاسق است و در خبر است که هیچ تمام در بهشت نرود و بپاید و است که هر کسی را پیش تو بدگو بدتر ازین  
 پیش و دیگری بدگو بد از وی دور باید بود و او را جد و غزین باید دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ  
 آشنا باز نگیرد پیش از سه روز که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید حلال نیست از پراورد مسلمان زبان باز  
 گرفتن پیش از سه روز بهت سرن ایشان آن بود که اسلام آید آنکه حکم رضی الله عنه میگوید حق تقا  
 یابو صحت گفت و در چه تو نام تو از آن بزرگ گردانم خدمت که اندر او را ان حق و در سه

و خبر است که با یک گناهی از برادری عفو کنی ترا جز عفو و بزرگی نمیفزاید حق شتم آنکه با سر که باشد نیکوئی که با پخته  
 و خرف نکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکوئی کنی با هر که توانی اگر آن کس را نماند نباشد تو را بل آتی در  
 خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا و ابوهریره گفت  
 هر که دوست رسول صلی الله علیه و سلم گرفت تا با او سخن گوید که هرگز دوست از وی جدا نگرددی تا آن وقت که او است  
 بد شتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام گفتی حق به قلم آنکه پیران را حرمت  
 دارد و بر کوکان رحم کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کوکان رحم نکند از آن  
 گوشت جلالت موسی سفید جلالت تعالی است گفت صلی الله علیه و سلم هیچ جوان پیری را حرمت ندیست که نه حق  
 تعالی جوان را بر نه گفت در وقت پیری تا او را حرمت دارد و این شباهت بر عمر دراز که هر که توفیق تو قیامت  
 یابد دلیل بود بر آنکه پیری خواهد رسید تا سحافات آن بیند و رسول صلی الله علیه و سلم چون از سفر باز آمدی  
 کوکان را پیش او بردند و ایشان این سخن خود بر سر نشاندی و بعضی را از عقب و ایشان با یکدیگر فخر کردند  
 که رسول صلی الله علیه و سلم مرا در پیش نشاند و نزد پس کوکان خود را پیش وی بردندی تا نام هندو عا کند  
 در کنار رفتی و بودی که کوکان بول کردی و ایشان با یکدیگر بردندی و قصد کردند که از وی باریستان گفتی  
 بگذارید تا بول تمام کند و بروی بریده بکیند و نگاه و پیش آن کششستی تا او بر خور نشود و چون برون رفتی نشستی  
 و بر جبهه پیر خود بودی آب بر آن پیشی کششستی حق شتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی تشاده دارد و در  
 روی مسلمانان نماند بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی تشاده روی آسان گیرد و دست دارد و گفت  
 نیکو کار کسی موجب مغفرت است آسانست و پیشانی تشاده در میان خوش و بدش رضی الله عنه نیکو بدینی بجا دارد و راه  
 رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت مرا با تو کار است درین کوی بر جا که خواستی بنشین تا با تو بنشینم نگاه در کوی  
 برای و نشیبت تا سخن خود جمله جفت حق شتم آنکه وعده هیچ ستمان را خلاف نکند که در خبر است که سه چیز است  
 در هر کمال بود او منافق بود در البته نماز کند و روزه دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در  
 امانت خیانت کند حق و ایم آنکه نیست هر کس بقدر درجه او بدارد کیسه که غیر بود در میان مردم او را عزیز تر دارد  
 که چون جایی یابد و بخت و بخت دارد بداند که او را میست عا نشسته رضی الله عنه با سفری بود و سفری بنهاد و در وقت  
 بگذشت گفت قرصی با تو رسید و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند در ویش را که شنی و تو را که را بخوانند  
 گفت تعالی هر کسی را در جاده داده ما را نیز حق آن در جاده باید داشت در ویش قرصی شاد شود و درشت  
 بود که با تو را که بخواند آنکه با دیگر که او شاد شود و در خبر است که چون عزیز تو می نزدیک شاد

اورا عزیز دارد و کس بودی که رسول صلی الله علیه و سلم را در خود بخود بوی دادی تا بر آن شستی و پس رختی که او را  
پیش داده بود و نزد وی آمد او را برودار خود نشاند و گفت مرحبای ما و تقاضی کنی خواه هر چه خواهی تا بدیم  
پس حصه که او را رسید بود از غنیمت بودی و اذان بصدقه نذر در میان رختی بعد از فروخت حق یار و سلم کنه  
هر دو مسلمانان که با یکدیگر دوست باشند چه بد کند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه و سلم گفت ما گوئیم  
شمارا که حبسیت از نماز و روزه و صدقه فاضله گفتند بگوئی گفت صلح افکنند میان مسلمانان این گفت رسول  
صلی الله علیه و سلم روزی نشسته بود و بخندید عرضی آمد عنده گفت پدر و مادر مرا فدای تو باد از چه خندیدی گفت  
دو مرد از هستی من پیش رب العزت بزد و در افتد یکی گوید بار خدا یا انصاف من از وی بشان که بنی حکم کرد  
حق تعالی گوید حق وی بدو گوید بار خدا یا احسان من همه خصمان بروند و مرا هیچ نماند حق تعالی مظلوم را گوید  
الآن من چه کند چون هیچ سینه ندارد گوید بار خدا یا معصیت من بروی حاکم من پس معصیت و بروی نهند و  
هنوز مظلوم بماند نگاه رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت ایست عظیم روزی که هر کسی حاجت ندان باشد که باری  
از وی بگوید نگاه حق تعالی مظلوم گوید بگریست تا چندی مینی گوید یارب شهر نامی بیستم از بیستم و کوشه نامی بیستم از بیستم  
بجوهر و مروارید آیا این ازان کدام پیغمبر است یا کدام شهید یا کدام صدیق حق تعالی گوید این ازان کسی است که  
بهای این بدو گوید یارب بهای این که تواند داد گوید تو گوید یا خدا یا بچه گوید یا آنکه این برادر غفوی گوید  
بار خدا یا غفور و مکرم گوید بر خیز و دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید و نگاه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از صفحا  
به بر سبزه و میان غلج افکنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افکند حق دوازدهم که همه عیوب  
و عورات مسلمانان بپوشد که در خیر است که هر که درین جهان شر بر مسلمانان نگاه دارد حق تعالی دقایق شتر  
گنایان او نکند بآود و صدیق رختی آمد عنده میگویی هر که بگیرم اگر دزد بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی  
آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای کسانی که زبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان نکرده  
نمانده مردمان را عینت کنید و عورت ایشان را تحسین کنید که هر که عورت مسلمان را بر دارد تا آشکارا کند  
حق تعالی پرده از عورت وی بر دارد تا فصحیت شود اگر چه در درون خانه او باشد این مسعود گفت یاد دارم که  
اول کسی را که بدزدی بگیر فتنند و بنزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و دست او بر روی رسول صلی الله علیه  
و سلم ارکونه خود بپوشید گفتند یا رسول الله اگر است ازین کار گفت چرا نباید چرا یا و در شیطان باشم و در جیبی برادر  
خود اگر خواست که حق تعالی شمارا عین کند و گنایان بپوشاند و بیامزد و شما نیز گنایان مردمان بپوشانید که چون  
پیش سلطان رسید چاره بنوازا قیامت حد کردن و عسر رختی آمد عنده شب عیس گشت از خانه

او سرود شنیدیم بنام بر شد چون بخانه رفت مردی را دید که با زنی همراه می خورد و گفت ای دشمن خدا تو پنداشتی  
 که حق تعالی چنین محبت بر تو بنماید یا میسر آید چنین شهادت کن که اگر زن یکی محبت کردم تو سه کردی و چون  
 تعالی فرموده و لا تحسبنوا انکم مخلصون و فرمودی و انتم الایمونات من انی اهلها و تو از نام در آمدی  
 و فرموده و لا تداخلكم بیعتنا علی بیعتکم و گفتی لا تسئلوا الله ان یغفر لکم الله اعلم  
 تو بی دستوری درآمدی و سلام کردی و گفت اگر ترا عفو کنم تو که بی گفتی که من و هرگز باز سر این کار و من پس عفو  
 کرد او تو بگرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که گویند که از حق بی ورم که بی او میگویند یا بشنود و در قیامت سر  
 الاخرة و گوشت او در نزد حق میسوزد و هم آنکه از راه بهمت دور باشد داخل مسلمانان از گمان بد و زانیان ایشان از عیب  
 حصانت کرده باشد که بر که بیعت محبت دیگری باشد در آن محبت شریک بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید  
 چگونه بود کسی که مادر و پدر و فرزندان و دشنام و بدگفتن این که کند یا رسول الله گفت کیبکه او در وید و دیگری از شما هم  
 نام او در وید و از نیز و شما و پسند آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جای بهمت نشیند  
 او را نیست که ملاست کند کسی را که گمان بد بر روی رسول صلی الله علیه و سلم در آخر ماه رمضان با جفای سخن گفت  
 در مسجد و مرد بوی بگفتند ایشان را بخواند و گفت این من است صغیفه گفتند یا رسول الله اگر کسی گمان بد بر تو بنماید  
 گفت شیطان در تن او بی چون خون در روق روان است و عمر رضی الله عنه مردی را دید که دیر با زنی سخن گفت  
 او را بدیده نزد گفتن عمر این من است گفت چرا جای سخن نگویی که کنش بدید حق چهارم آنکه اگر او را جایی بود و  
 نذر و شفاعت کردن در حق هیچ کس رسول صلی الله علیه و سلم صحابه گفتند از حق حاجت خواست که در دل دارم که  
 بدیدم و آید که من کسی را شفاعت کند تا او را فرود و شفاعت گفتند تا ثواب برید و گفت هیچ بعد از خداست  
 زبان فاضل نیست گفتند چو نگفت شفاعت که آن خوبی محضوم نماید یا منفعتی بکسی بعد از حق را کسی نابود  
 حق ما نزد هم آنکه چون باشد و که بی مسلمانان زبان درازی کند و او را مال او را فضا میکند و او غایب است  
 و آن غایب آن غایب شود و جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که بی مسلمانان نیست  
 که نصرت کند مسلمانان را چنانکه سن او گویند زشتی و درست و فروتنی که در حق تعالی او را نصرت کند و با بیایه حاجت  
 بود و هیچ مسلمانان نیست که نصرت فرود کند از خصمی نکند که نه خدا تعالی او را نصرت کند و او را بیایه دوست  
 دارد و حق نشانزد هم که چون نصرت کسی بدینسان شود و محاطه و در آید که تا بد و متناهی با وی دشمنی کند این  
 عباس رضی الله عنه میگوید و معنی این است که وید از حق با الحسنة فی السبک که گفتن اسلام و مدد

آید گفت و متوسل می شد که بدیدم در میان قوم خود چون در این چندان مراعات و مروتی کرد و او را که نذر است  
 که او را نزد رسول صلی الله علیه و سلم فرستی است چون بیرون شد گفتم یا رسول الله گفتی که بدیدم مروت و مراعات  
 کردی گفت ای عاقله بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر او مراعات نکند و در  
 خبر است که هر چه بآن غرض خود را از زبان بدگوینان نگارد باری آن صدفه باشد و او را که در پیشگاه بسیار است  
 مادر روی او پنجه میزد و دل ما را در لعنت حق میگذشت و بعد هم آنکه نشست و خاست و دو دستی با در و نیشان دارد و  
 محاسن تو آنکه آن خذر کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت با مردگان نشینید گفتند آن کیانند گفت تو آنکه آن  
 میلان علیه السلام در محکمت خود هر کجا میبینی دیدی با و بی نشستی و گفتی میبینی بی نشستی و عیسی علیه  
 السلام هیچ نام دوست نداشتی که گفتی میبینی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت با رخا یا تا زنده دار  
 مرا میبینی و او چون میرانی میبینی بران و چون حشر کنی با مسکین حشر کن و موسی علیه السلام گفت با رخا یا  
 ترا کجا طلب کنم گفت نزد یک شکسته دلان حق بشنیدم آنکه خداوند تبارک و تعالی را باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت  
 او را کند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت  
 کرده باشد و گفتند هر چه پیش منی روشن کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که حاجت  
 مسلمانی برود و یک ساعت از روز یا ریش اگر حاجت بر آید و اگر نداند و یا بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف و گفت هر که  
 اند و بگویند را فرج و بدیای مطلوبی را بر نماند خدای او را مقتدا و سید حضرت که امت کند و گفت صلی الله علیه و سلم  
 برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت با دشمن او را  
 نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوست نبرد که شادی بدل مسلمانی زسانی و گفت دوست  
 است که هیچ شتر و رای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجاندن و دو خصالت است که هیچ عبادت و راستی آن نیست  
 ایمان آوردن و راحت خلق و جنت و گفت هر که را غم مسلمانی نیست تا نیست فضیلت او دیدند که میگویند گفتند  
 چرا میگری گفت از اندوه آن مسلمانان بپا ره که برین ظلم کرده اند که فردا قیامت سوال کنند از ایشان که چرا  
 کردید و رسوا شد و هیچ عذر و حجت ندارد معروف کرخی میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم صلح بر محمد اللهم صلح  
 بر محمد اللهم صلح بر محمد صلی الله علیه و سلم نام وی از جلد ابدال نویسد حق نوزدهم اسم هر که رسد اسلام  
 ابتدا کند و دست بگیرد پیش از سخن رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سخن گوید پیش از اسلام او را جواب بدید  
 تا پیشتر سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت سلام نکرد و گفت بیرون رو و باز دارایی و سلام کن  
 انس رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه و سلم را خدمت کردم گفت یا انس



طهارت تمام کن تا محبت دراز شود و هر که رسی سلام کن احسان تو بسیار شود و چون در خانه خود روی بر  
 اهل خود سلام کن تا محبت در خانه تو بسیار شود و یکی نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت سلام علیکم گفت  
 ده حسنه بخواند او را دیگری را آمد و گفت سلام علیکم و رحمت الله گفت بیست حسنه بخواند او را دیگری را آمد و گفت  
 سلام علیکم و رحمت الله و بر کافه گفت سی حسنه بخواند او را رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون در خانه شود سلام  
 کند و چون بیرون آید هم سلام کند که پیشین فاضله تر از پسین نیست و گفت چون دو مومن دست یکدیگر بگیرند  
 بر خدا و رحمت میان ایشان قنات کنند شفقت و نهد او را بود که خدا ان تر و کشاده روی تر بود و چون دو مسلمان  
 بهم رسند و سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان قنات کنند نو و او را بود که ابتدای کند و ده او را که جواب  
 دهد و بر کان دین را بوسه بردن است اولی است ابو عبیده جراح توبه بر دست بر اهل توبه میزدند و خدا را نسو  
 میگوید که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم که چون بیکدیگر بوسه بدهیم چیست را ختم دیم گفت نه گفتیم دست بوسه دیم  
 گفت نه گفتیم دست بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بروی بوسه اولی و معافه کردن سنت است  
 اما رسول صلی الله علیه و سلم بر آن سنت و دست نداشتی و این میگوید که هیچکس را دوست ترازی و نداشتی و او را  
 بر پای نخواستی که دوستی که از کاره باشد پس اگر کسی میل کند تا یک عادت باشد با یکی بود اما برای ایشان پیش کسی  
 نهی است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او نشسته که خوابی خود در  
 و برخ بگریز حق بستم که کسی را که عطسه آید بگوید الحمد لله بن سعو درستی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم  
 ما را بپاخواست که کسی را که عطسه آید باید بگوید الحمد لله رب العالمین و چون این بگوید کسی که بشنود بگوید بر چاک اند  
 چون گفتند او بگوید یا خیر اندلی و کم و چون کسی بخندد بگوید یا حق بر چاک اند نشود و رسول صلی الله علیه و سلم را  
 چون عطسه آید می آواز زد و داشتی و دست بروی باز نهاده ای و اگر کسی را در میان قضای حاجت خود آید بدل  
 الحمد لله بگوید گفت و اگر نمی گفتی اگر کسی بزبان بگوید یم یا کی نبو و کعبه اجماع میگوید که موسی علیه السلام گفت  
 نزدیکی تا سخن برانگویم یا دوری تا باز گویم گفت هر که مرا یاد کند من بختیارم ویم گفت یا رب ارحم الراحمین  
 چون حاجت و قضای حاجت و زبان حال دیا و کردن تو احلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یا کون یا ابد  
 حق نیست ویم گفته یا پرسمان نشود کسی را که آشنا بود و اگر چه دوست نبوده رسول صلی الله علیه و سلم گفت که عیادت  
 بیماری کند و بر میان شبستان است و چون باز کرد و رفتا و سرافراشته بروی موهل کند تا بروی سلوان میند  
 مناسب و سنت است که دست بر دست بپارند یا بر پستانی و برسد که بگویند و بگویم یا سم الله الرحمن الرحیم  
 اَعْبُدْ لِلَّهِ الْاَحَدَ الصَّمَدَ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَلِنْ لَهُ فُلُوكُ الْحَدِّ مَنْ شَرَّ عَابِدِي

عثمان رضی الله عنه گفت چای بودم و رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و چند بار این گفت و بدست بپایان است که  
 بگوید عذرا الله و قدرته من شرا اجد و چون کسی گوید چای نه گله کند که در خبر است که چون بنده بیار شود و هتک  
 و وفور شده بر وی موکل کند تا چون کسی بعبادت میرود و شک کند یا شکایت اگر شک کند و گوید خبر است و الحمد لله حق  
 تعالی گوید بر من است بنده مرا که اگر بر من بر حمت خود بر من و بهشت رسانم و اگر عافیت بهم گشایان او را بیا مزم  
 بدین بیاری و گوشتی و دغنی بهتر از آن که دشت باز دهم علی رضی الله عنه میگوید هر که در شک کند از زن خود  
 چیزی بخواد از کاردین وی و بان نگین خرد و بآب باران بیا مزم و بخور و شفا یابد که حق تعالی باران را مبارک  
 خوانده و انگین را شفا و کاردین زن را که بختش بدست می نری یعنی نوش و گوارنده نمایان بر سه بهم آید یا چاشنی شفا  
 و در حجامه آب بپاش است که گله کند و جزع کند و اسید بران دارد که بیاری کفایت گشایان او باشد و چون ارو  
 خورد و موکل بر آفرید کار دارد و کند بر دار و ادب عیادت است که بسیار نه نشیند و بسیار نرسد و دعا کن و بخت  
 و از خود چنان نماید که بر خور است بسبب بیاری او و چشم از خانه نبرد و دهها که در سراسر باشد کار دارد و چون خان  
 بیار رود و دستوری خواهد و در مقابل در بایستد بلکه میسویستد و در برابر عوفی بزمند و گوید یا غلام و چون گویند  
 کیست گویند منم و بجای یا غلام گوید سبحان الله و الحمد لله و هر که مردوی بزمند و چنین باید که در و چای است  
 آنکه از پس جنازه برود رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که از پس جنازه برود او را قیراطی شرف است و اگر از پشت در رفت  
 کند و قیراط و هر قیراطی چند که احسد بود و ادب تشیع است که خاموش باشد و نخندد و اجرت مشغول شود و از  
 مرگ خود اندیشه کند و عیش میگوید از پس جنازه رفتنی نه استی که اگر عزت کنیم که همه از یکدیگر اند و مانع شود بیداری  
 و قومی بر مرده اند و می بردن یکی از بزرگان گفت غم خود خوردید که او از سه پول است وی ملک است و دید  
 مرگ چشید و از بیم خائب برود گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز از پس جنازه برود اهل مال و کردار  
 اهل مال بازگردد و کردار با او ماند و پس حق نیست و سوم آنکه بزیارت قبر او رود و دعا کند ایشان را و با آن عزت  
 گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز برودی برود و جای او همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری  
 میگوید هر که از گوشت بسیار یاد آورد و خود را در وضو یا بد از وضو یا می شست و هر که فراوان کند غاری یا بد از وضو  
 و در خربسین خنیم که تربت او بطوس است از بزرگان تابعین بود و گوری کنده بود در خانه خود و هرگاه که در  
 دل خود قرتی یافتی در گوشتی و ساعتی بودی نگاه کنی یارب مرا باز دنیا فرست تا تقصیر را تدارک کنم ان شاء  
 بر خاستی و گفتی مانای هیچ بازت فرستادند و بدین پیش او آنکه یکبار باشد که بازت نفرستند عمر رضی الله عنه  
 میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گویان شد و بر سر گوری نشست و بسیار گریه می نمود و می گفت یارب منم

یا رسول الله چو گریستی گفت این قبرا و سنانست از حق تعالی دستوری خواهستم تا او را زیارت کنم و امر دین خود را هم  
 در زیارت دستوری داد و در دعا دستوری داد و شفقت فرزند دین در دل من بجهنم بروی بگریستم اینست  
 تفصیل حکم حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بجهنم و مسلمانان و اهل علم اما حقوق همسایگان در آن زیارتها  
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت همسایه است که او را یک جنت و آن همسایه که فرشت و همسایه است که او را  
 دوزخ است و آن همسایه همان است و همسایه است که او را جنت و آن همسایه که دوزخ است و گفت صلی الله علیه  
 سلم همیشه خبری بر آن حق همسایه وصیت کردی تا بپنداشتم که او را میراث خواهد بود و از من گفت هر که بخاری و  
 بقیامت ایمان دارد که همسایه خود را گرامی دارد و گفت من بنویسم که همسایه را شتر او این بود و گفت  
 و تو خصم که در قیامت باشد و همسایه باشد و گفت هر که سنگی بر یک همسایه انداخت او را بر نجات دهد و رسول  
 صلی الله علیه و سلم گفت که فلان فلان روز دوزخ دارد و شب نماز کند و لیکن همسایه را بر نجات دهد و گفت جایی او  
 دوزخ است و گفت چهل خانه همسایه باشد و هر یکی گفته چهل از پیش چهل پس چهل از پس چهل از پس چهل از پس  
 و بدان حق همسایه نه آن بود که او را نرختانی و پس بلکه باید که با وی نیکی کنی چه در خبر است که روز قیامت  
 در پیش در تو انگار او بر تو گوید یا خدا یا زوی پسر تو چرا با من نیکی نمی کرد و در خانه بر من نیست یکی از بزرگان  
 سنج بود و از من بسیار گفتند چرا گریه نداری گفت ترسم که من آواز گریه بشنوم و بخانه همسایه رود و انگار چهری  
 که خود را پسندم او را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت و اندید که حق همسایه چیست آنکه اگر از شما  
 یاری خواهد یاری دبی و اگر دهم خواهد دهم و بی و اگر در پیش بود و دینی و اگر بیچاره شود و عیادت کنی و اگر بزرگ  
 از پس جنازه وی بروی و اگر شادی رسد شهنش کنی و اگر مصیبت رسد بشن کنی و دیوار خانه خود  
 بلند بر نداری تا راه بر روی لبه گردانی و اگر میوه خری او را بفروشی و اگر نتوانی پنهان داری و نگذاری  
 که فرزند تو در دست گیرد و بدرد تو نماند و او را خشم آید و او را بد و بدی خود را بخانی بگریه که او را نیز بفروشی و  
 دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من در دست او است که بحق همسایه را رسد الا کسی که حق تعالی  
 بروی رحمت کرده باشد و بدانکه از جمیع حقوق وی اینست که از با من بخانه او ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهند  
 منع کنی و راه تاوان او بسته نداری و اگر خاک پیش در ساری تو افتد خشک کنی و هر چه از عورت می خورای  
 پوشیده کنی و حدیث نفوسه با وی نکنی و چشم از حرم او نگذاری و در کینه وی بسیار ننگری و این همه بر تو  
 از حقوق است که در حق مسلمانان کیفیت نگاهداری ابو ذر علیه السلام و دست من رسول صلی الله علیه و سلم را وصیت کرد  
 که چون طبع کنی آب بسیار در کن و همسایه را از آن آب بنوشد و یکی از عبد الله بن مبارک پرسید که همسایه من غلام

غلام من شکایت می کند اگر وی را بی حقی بر بنم بزه کار شوم و اگر نزنم چه سایه بر خور شود و حکم گفت باش تا تمام  
 بجز وی که نیکه ست و حسب ادب باشد آن را ادب ناپسند کن تا هم سایه شکایت کند نگاه او را ادب کن تا حق هر دو  
 نگاه داشته باشی اما حقوق خوشی آن بداند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید که من چنان نام دوست  
 رحم است نام آن اندام خود را شکافتم هر که خوشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر که بریده کند از وی بسم  
 گفت هر که خواهد که عمار دراز و روزی او فراخ باشد گوشتش را نیکو دارد و گفت هیچ طاعت را تو بپس  
 از آن بجز دو صله هم تا نباشد که اهل بیتی باشد بپسند و بجز شغولی باشد چون صله هم کند مال ایشان فرزندان  
 ایشان آید که است آن می افزاید و گفت هیچ صله فاضله از آن نباشد که خوشی آن دمی که با تو بخصومت باشد  
 و بد آن پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند توبه پیوندمی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت فاضله ترین  
 همه فضیله ها آنست که هر که از تو قطع کند توبه پیوندمی و هر که ترا محروم دارد تو او را عطا دوی و هر که بر تو ظلم کند  
 تو از وی در گذاری اما حقوق مادر و پدر بداند که حق ایشان عظیم تر است که نزدیکی ایشان بیشتر است و رسول صلی  
 علیه و سلم گفت که هیچکس حق پدر و مادر را نگیرد و اگر کسی که او را نبندد یا بد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکوئی کردن مادر  
 و پدر فاضله تر از نماز و روزه و حج و عمره و نذر و گفت بوی شنبه از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم  
 نشوند و حق تعالی بوسی وحی فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر نبرد و فرمان من بر من و از فرمان بردار نویسم  
 و هر که فرمان ایشان برد و فرمان من نبرد و از فرمان بردار نویسم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه زیان دارد اگر  
 کسی صله بدد بد پدر و مادر و پدر و بد تا ایشان را مژده بود و از مژده ای چه کم نشود و کی نزدیک رسول صلی الله علیه  
 و سلم شد و گفت یا رسول الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت برای ایشان گذار  
 و از من خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و دوستان ایشان را اگر ایمی داری و خویشاوندان ایشان را  
 نیکو داری و گفت حق مادر و چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه و سلم بود که نیکوئی  
 با که کم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزندان که چنانکه پدر را حق است فرزندان نیز حق است و یکی از حقوق  
 فرزندان است که او را بخواهی فرار حقوق ندارد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی رحمت کند و بر پدری که  
 خود را با فراق نیارد و من صبی الله علیه و سلم بگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پیغمبر گفت روزه شد و راضی کنید  
 و نام نهند و پاک کنند و چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد جامه خواب او جدا کنید و چون سیزده ساله  
 بسبب بزرگ شدن بزرگ شود و چون شانزده ساله شد او را زن بید و دست وی بگردد و بگوید او است که دم و آموختم و زن  
 و اوم بخدای تعالی بنمایم از زنده شود و دنیا و عذاب نود و آخرت و از حقوق فرزندان آن است که بیان ایشان

در عطا و بوسه و در همه نیکی برابر دارد و گوید که خوردن و آشامیدن و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه و سلم  
حسن رضی الله عنه را بوسه می داد و قرع بن جابر گفت مراد فرزندان است و غیر که ترجیحی را بوسه نداده ام رسول صلی  
علیه و سلم گفت هر که رحمت کند بر وی رحمت کند و رسول صلی الله علیه و سلم بر منبر بود و جوسری روی ایستاد  
حالتی منبر فرو داد و او را برگرفت و این آیت بر خواند **اِنَّهَا اَمَلٌ لِّكَ لَكَ وَاَوَّلًا لِّكَ فَنَشْكُرُكَ وَكَيْبَار**  
رسول صلی الله علیه و سلم نماز میکرد چون یحیی بن جعفر بن حسین رضی الله عنه باقی بگردان و در او رسول صلی الله علیه  
و سلم چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که وحی آمده است که خود را ز کرده است چون سلام باز داد و پرسیدند  
که وحی آمده است در سجده گفت نه حسین مرا شتر خود کرده بود و خواستم که بر وی بریده بکنم و در جمله حق مادر و پدر  
منو که تربیت از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزندان واجب است حق تعالی آنرا عبادت خود میاورد کرده است **وَكَانَتْ**  
**وَقَضَىٰ رَبُّكَ اَلَّا تَعْبُدَ وَاِلَّا اِيَّاهُ وَاِلَّا الْاِلٰهَ الْاَحْسَنُ** گاه و غاهی حق ایشان دو چیز واجب است  
یکی آنکه بیشترین علم را بدانند که اگر طعامی از شبهه باشد حرام محض نباشد و مادر و پدر فرماید که بخور طاعت باشد  
و باید خورد که خوش و نوری ایشان بهتر است از خدر کردن از شبهه و دیگر آنکه نباید هیچ سفر فراق بی و ستوری ایشان  
مگر آنکه فرض شده باشد چون برای طلب علم نماز و روزه چون در اینجا کسی نیاید دوست است که نشاید بحج سلام  
شدن ببدستوری ایشان که تاخیر کردن آن مباح است اگر چه چهل آن فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه  
و سلم دستوری خواست تا بغیر و رو گفت مادر داری گفت دارم گفت خبر داد و نشین که بهشت تو در زیر قدم است  
و یکی از من باید و دستوری خواست دین و گفت مادر و پدر دار گفت تمام گفت بر نخواست ایشان تنگویی خواه و اگر  
ندیدند فرمان ایشان بر که بعد از توحید هیچ قربت نبری نزد حق تعالی بهتر از این و بدانکه حق برادر همین سخن پدر و یک  
است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر است بر فرزندان اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه  
و سلم گفت از خدای برتر پیدا و حق بندگان زیر و نشان خود ایشان را از آن طعام و هدیه که خود خورد و از آن  
پوشانید که خود بپوشید و کاری مفرا مید که طاعت آن ندارند اگر نداشتند باشد گاه داری و اگر نه بفروشید و  
خلق خدای را بعد از آن داری که الله تعالی ایشان را بنده و فرزند است شما کرده است و اگر خدای شما را زیارت  
ایشان کردی و یکی پسید یا رسول الله که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت نه شما با ما اخلاص  
را گفتند بر داری او که آموختی گفت تو قیاس غاصم که کنیزک وی بآب زنی چنین بریه بریان ادوی فنجانه می  
از دست وی سبقت و بر فرزندی آمد و ملاک شد کنیزک از ترس مدحش شد گفت ساکن باش که ترا جزی  
و برادر او کردم برای حق تعالی و عون بن عبد الله هر گاه که غلام از دست ایشان برداری کردی گفتی تو همان

عادوت خواجہ خولین گزشتہ چنانکہ خواجہ تودرموی خود عامی سیو و توتیر بچنان می کشی ابو سعید انصاری علمای  
رامیز و اوازی شنید کسی گفت بابا سعید بدان باز گزشت رسول صلی الله علیه و سلم را دید گفنت حق تعالی بر تو  
قادر تر است تا تو بر این پس حق مملوک است که او را زمان و زمان خویش و جامه بی برگ ندارد و چشم کبر درونی نگردد  
و بدانند که همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطا خود بگذشتند که در حق ندای تعالی میکنند و چون شتر  
بر آید از قدرت حق تعالی بر خود برانند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که بر دست او را طعمای مسامت  
و سرخ و دو دان کبشید و سرخ آن از وی باز داشت باید که او را با خود بنشاند و با وی بخورد و اگر این کند سلامت  
برگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دانه او بندد و بزبان بگوید که این بخور حاصل ششم در آداب است  
است. بدانکه علماء اخلاف است که غلت و زنا و دیگر فتن فاضله را با خفا طاعت کردن مذسب سفیان ثوری  
و ابراهیم اہم و او وطائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف سباط و خذیفه عرشی و بشر حافی و جهم الله  
بسیاری از بزرگان و سفیان است که غلت و زنا و دیگر فتن فاضله را با خفا طاعت و مذسب جمعی از بزرگان علمای  
ظاهر است که خفا طاعت اولی تر و عمر صفی الله میگوید که نقیب خود از غلت نکند بدارید و ابن سیرین میگوید  
غلت عبادت است و یکی و او وطائی را گفت مرا ندیدی که گفت از دنیا روزه گیر و کشتائی تا وقت مرگ و از مردم بگذر  
چنانکه از شیر گزیند و حسن بصری میگوید که در تورت است که آدمی چون فحاشی کرد بی نیاز شد و چون از  
از خلق غلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را تیر بای آورد از آن شد و چون از حسد دست برداشت  
او ظاهر شد چون روزی چند صبر کرد بر خوراری جاوید یافت و سب بن الورد میگوید حکمت ده است در کشتن  
و سبم و در غلت و سبب بن جیثم و ابراهیم شعی بنین گفته اند که عسلم یا موند از مردم گوشه گیر ملک بن  
الس بزیارت برادران و عیادت یاران و شیخ خازا فتنی نگاه از یک یک دست داشت و او می گرفت و  
و فضیل گفت منتهی عظیم فرماید یرم از کسی که برین بگذرد و سلام کند و چون یا شوم بعید تم نیاید و سعد بن ابی  
وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جانی که آن را عقیق گویند بودند  
و مجمع میانندی و هیچ کاری دیگر تا آنجا ببرد و یکی از امیران حاتم صم را گفت حاجتی هست گفت هست  
گفت چیست گفت آنکه را تو می بینی و آن ترانه بنیم یکی بهل تری گفت که می خواهم که میان ما صحبت باشد گفت چنان  
یکی از ابا یوسف و دیگر صحبت با خود داشت گفت خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت بدانکه خلاف این بچنان  
است که خلاف از نکاح که کردن فاضله را ناگردان و حقیقت آن است که این باحوال بگرد و چه کس بود که او را غلت  
فاصل تر کس بود که وی را خفا طاعت و این پیدا نشود تا فوائد و آفات غزلت تفصیل کرده

بشود و هو الله عز وجل بدانکه در وقت شش فاعله است فاعله اول فرشت ذکر فاعله ثانی پادشاه و ذکر  
 و فکر است و عجب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شش خلق اسرار حق تعالی در دنیا و آخرت بلکه  
 نیز بزرگترین آن است که بکمی خود بدگر حق تعالی بداند از هر چه خبر وی هست بی خبر نشود و از خود غیر بی خبر ماند و جز حق  
 تعالی هیچ نماند و این خبر مخلوق و عزالت است نباید که هر چه خبر حق تعالی بود و شغل است از حق تعالی خاصه کسی  
 را که آن فوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون بنیای علیهم السلام و این بود که رسول صلی الله  
 علیه و سلم در ابتدای کار خویش عزالت گرفت و کوه حرا شد و از خلق بر دنیا آگاه که نوع نبوت فوت گرفت و  
 آن در خبر رسید که بنی با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتی او بگراند رفتی ولیکن دوستی حق تعالی  
 خود جای هیچ دوستی دیگر نمیدانست و مردمان پنداشتند که او را با کسی دوستی است و نه خبیب اگر او را با کسی دوستی  
 رساند که سهل تر است میگوید سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان چندانکه با حق میگویم و این حال  
 نیست که کسی مانند که او را حق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و حق کسی نشود و مردمان پنداشتند  
 از شغولی دل وی بجهوب لیکن هر کسی را این غرض نباید شد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار سفینند  
 یکی بارهائی گفت نهما صبور می بر تنهای گفت من تنها نیم که من بمنشین حق ام چون خواهم که با وی را از دیگر  
 نماز کنم و چون خواهم که با حق سخن گویم بقرآن خوانم و از یکی پرسیدند که این قوم از عزالت چنانکه بر گرفته  
 اند گفت این از حق تعالی و حسن بصری را گفتند ای خاتم النبیین که همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون  
 حاضر بود مرا خبر میداد و از خبر کرد و ندیش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق مخالفت نمیکنی گفت مرا خبر  
 افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزدیکی حسن زوی و سخن وی نشنوی گفت این کار مرا از سر  
 و از مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از حق تعالی بر من نعمتی است و نه از من  
 انسانی آن نعمت را بشکریم که آن گناه را استغفار میگویم نه حسن می پردازم و نه مردمان چسبند گفت جای نگاه دار  
 که تو از حسن فقیه تری و هر من حیوان نزد او پس قرنی شد و پس گفت بچه کار آدمی گفت آدم تا از تو بیایند  
 گفت بزرگترند بشم کسی باشد که حق تعالی را داند و بدیگری بیاید و فضیل گفت چون تاریکی شب در آید  
 شادی بدل من و آید گویم بار و در خلوت بنشینم با حق تعالی و چون روشنائی روز پدید آید اندوه و دل بران  
 پدید آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند مالک دنیا گفت هر که حدیث کردن با حق تعالی بنباتات تر  
 ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک است و لسان نبیاست و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید  
 تعاضای آن بود که کسی را بیدار و باوی بنشیند آن نقصان است که دل او از آنچه میداید خالیست از هر

او از جمله نفسانی است پس ازین جمله بدانکه سر که قدرت آن هست که بدوام ذکر انفس با حق تعالی حاصل گشتند  
 یابد بدوام فکر علم و معرفت حاصل کند بکمال و جمال و این از هر عبادت که بتخلیق تعلیق دارد بزرگ تر است که غایت  
 همه سعادت است که کسی با بجهان رود و انس و محبت حق تعالی بر وی غالب باشد و انس بزرگ تمام شود و محبت شمره  
 معرفت است و معرفت شمره فکر و این همه بخلوت راست آید فائده دوم آنکه سبب عزت از بسیاری محبت برده چهار  
 محبت است که در دنیا طاعت هر کسی از آن نزدیک غیبت کردن یا شنیدن و آن ملاک دین است دیگر امر معروف نهی  
 منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در بسیاری وحشت و خصومت افتد سوم ریا و نفاق است  
 که در دنیا طاعت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نماند و در برابر بخاند و اگر مدارا کند برافتنده که جدا کردن بدست و ریا از  
 مدارا سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن گوید و با هر یکی میوفت کند و در وی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان  
 خلاص نیاید و کمترین آن باشد که هر کس را بداند که همیشه آرزو منددم و غایب آن بود که در دفع گوید و اگر مثل این  
 نگوید تمجوشش شوند و اگر گویند گوی نفاق و در دفع بود و کمترین آن باشد که از هر کس می پرسد چگونه و قومت چگونه  
 اند و باطن را نماند و ایشان فایده که چگونه اند و این محض نفاق است این معهود میگوید که کس بود که بیرون رود و با  
 کسی کاری دارد چندان مردمی و شتاب بگوید آن کس به نفاق که دین بر سر آن نهد و باز بخاند و حاجت روا نشده  
 و حق تعالی را بخشم آورده و سر بر قلی گوید اگر برادری نزد من آید و دست بحاسن فرو آورم تا است شود و چشم  
 که در جریه منافقان نام من ثبت کند و فضیلت جای نشسته بود یکی نزدیک او شد گفت بگوید گفت بگفت بگفت بگفت  
 و موافقت بدیدار تو گفت بخدی که این بوخت نزدیک است نیامدی الا برای آنکه مرا مردمی کنی بدرون و من ترا  
 و تو در وی برین سیاهی من یکی بر تو و تو از بخا باز گردی منافق یا من بر خیزم چنان سر که از چنین سخنان خند تواند کرد  
 اگر مخالفت کند زبان ندارد و سلف چون بگوید که باید دیدی از حال دنیا پرسیدند از حال دنیا پرسیدند می گاه تمام  
 حاله انفاق را گفت چگونه گفت سلامت و عافیت حالتم گفت سلامت بعد از آن بود که بر صراط بگذری و عافیت  
 آن وقت بود که در مشیت شوی و چون عیسی را علیه السلام گفتندی چگونه گفتی آنچه سود من در آن است بدست  
 من نیست و آنچه زبان من در آن است بدفع آن قادر نیستم و من گرد کار خودم و کار من بدست دیگر است  
 پس هیچ درویش در ویش ترازد من و بیچاره ترازد من نیست و چون برین چشم را گفتندی چگونه گفتندی  
 ضعیف و گنه کار روزی خود بخورم و اجل خود را چشم دارم و ابوالدرد را گفتندی چگونه گفتندی نیز راست  
 اگر از دوزخ این قوم و آدمی قرنی را گفتندی چگونه گفتندی چگونه گفتندی که با دوا نماند که شما نگاه  
 دارید که از دوزخ این قوم و آدمی قرنی را گفتندی چگونه گفتندی چگونه گفتندی که با دوا نماند که شما نگاه



گفت چگونه بود که عمر شمی کا بد و گنا هوش می افروید چکمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدای تعالی  
 پیغمبر و فرمان دشمن وی را این قی برم و محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه بود که پیغمبر و گنا هوش می افروید چکمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدای تعالی  
 با خرت نزدیک تر شود و حاد لغات را گفتند چگونه گفت در از روی آنم که روزی با نیت تمام گفتند با نیت  
 غیبی گفت با نیت کسی باشد که بروی معینی نرود و یکی را در وقت مرگ پرسید چگونه گفت چگونه بود حال کسی که  
 بمسیری در از روی رود بی زاد و بگری تاریک می رود بی هوس و باد شای عا دل می رود بی نیت حسان بن سنان  
 را گفتند چگونه گفت چگونه باشد حال کسی که لابد بود او را که می رود او را بر نمی زنند و سبب نوازند این سیرین کی را  
 گفت چگونه گفت چگونه بود حال کسی که پانصد درم دارد و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد این سیرین در خانه نشاند  
 و هزار درم سیاه و دوی داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد درم نفقه عیال کن و بعد کردم که دیگران را گویم  
 چگونه و این زبان که تو رسید که اگر تجاری ندارد و پرسید آن شخص بوده باشد و نیز کان گفتند که کسانی دیده ایم  
 که هرگز سلام یکدیگر نکرده اند و اگر یکی بر دیگری حکم کردی هر چه داشتی منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را  
 زیارت می کنند و تاغ خانه می پسند و اگر یکدیگر را با یکدیگر گستاخی کنند جزع نه بینند و این باشد اتفاق پس  
 چون خلق یار صفت شده اند و نیز که با اشیان مخالفت کند اگر سوخت کند درین اتفاق و دروغ شریک بود و اگر  
 مخالفت کند او را دشمن گیرند و اگر بخان خوانند و به نیت وی مشغول شوند و در اشیان و در دین اشیان  
 در سر و می نصیحت به بام که سبب مخالفت لازم آید است که با هر که نشینی صفت او تو میریت کند چنانکه ترا خبر نمود  
 و طبع او از طبع وی بزد و چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیار به معیشت باشد چون نشستی با او خلعت بود  
 و سر که این نیار ببیند و حاصل اشیان بر دنیا بندیش آن در وی پیدا آید و سر که این نشستی را ببیند اگر چه آن را نمیکند  
 بود آن شخص چون بسیار ببیند بر چشم وی سبک گردد و بهر صفت که بسیار دیدن اخبار آن ز دل بیفتد و ازین  
 که اگر عیالی را با جامه ببیند همه دلها اشکاف کند و باشد که این عالم همه روز به نیت مشغول بود و در دل هیچکس اخباری  
 پیدا نشود و غیبت کردن از ابر چشم پوشیدن بدست بلکه از زمانه کردن صعبتر لیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده  
 اند و شقی آن از دلها بر خاسته است بلکه شنیدن حال آن غفلت خود ز میان دارد چنانکه شنیدن حال صحابه و  
 بنده گان سود دارد و بوقت ذکر اشیان حمت یار و چنانکه در خبر است که عمنذ ذکر الصالحین منزل از رحمت یعنی سبب  
 حمت است که رغبت دین بجنبند و غیبت دنیا بگرد و چون کسی احوال اشیان شنود و سخن در وقت ذکر آن غفلت  
 لغت یار که سبب لغت غفلت و غیبت دنیا است که اشیان به سبب این بود پس یار اشیان غلبه بود و سبب این

نیک چون عطا است که اگر چه شک نبود بد بودی در تو که پس بداند که تنهایی بهتر از غیبت است بد و غیبت نیک  
بهتر از تنهایی چنانکه در خبر است پس که محال است و غیبت نیز از تو برود و ترا بخی تعالی عزت کند مخالفت با تو  
غیبتی بزرگ است ملازم وی باشد و هر که حال او بخلاف این بود از وی دور باشی خاصه از عالمی که بر دنیا حرص  
بود و کردار وی مایه تاراست بنود که آن تر از قائل است حرمت مالانی ادول پاک بر وجه با خود گوید که اگر مسلمانی  
اصل داشتی او بان اولی تر بودی که اگر کسی طبعی لوزینه در پیش از دیگر خص نام میخورد و فریادی کند که ای  
مسلمانان این دو را بشوید که این همه بهرست هیچکس را باور نکنند و دیگری می در خوردن حجتی گردد و بگوید آن  
زیر است و بسیار گرسنه است که بر حرام خوردن و معصیت کردن و گیسو نباشد و چون بشود که عالمی آن میکند  
و نیز نه و باین سبب است که زلت عالم حکایت کردن حرام است بد و سبب می آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردان لیکر کرد  
که آن حجت گیرند و بوی خدا کنند و شیطان برضرت آن بر خیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محترم تر و برتر گزیده  
نخواهی بود و شرط عالمی آنست که چون از عالمی تقصیری بدیده و چیز اندیشیده کنی که آنکه بداند که عالم اگر تقصیر  
کند باشد که عالم او کفارت آن باشد که علم شیعی بزرگ است و عالمی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه عباد کند  
و دیگر آنکه بداند که دین حق عالم که خوردن مال حرام نشاید چون دانستن عالمی است که خوردن نشاید و همه کس  
درین قدر که خوردن نشاید عالم است و خوردن عالمی حجت نگردد و بآن کسی و لیکر شود و حرام خوردن عالم  
بهمین مانند و بیشتر دیگری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و احمقیت علم غافل باشد و بآن را  
که می کنند عذری و تا وی دانند که عوام فهم نکنند باید که عالمی باین چشم نگردد تا بکشد و شل موسی و خضر  
علیها السلام که نهضت شتی سوار شد و موسی الکار کرد و قرآن برای این آورده اند و مقصود است که روزگار  
چنان است که در صحبت بهترین خلق زیان است پس عقلت و زادیه گرفتن اولی تر از بهترین خلق را فایده سوم آنکه  
بهر چه شهرت را ما شادان از خصوصیت و فتنه و تعصب ظالی نیست و هر که عزلت گرفت از فتنه رست و چون مخالفت  
در میان افتادین او و در خطرافه عبداللین عمرو بن العاص میگردد رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مردمان را  
بینی که چنین بهم آیند و انگشتان بهم در افتند درون خانه را ملازم باشی تر آنرا نگاهدار و آنچه دانی میکنی از آن بپزدانی  
و بکار خاصه خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار و عبداللین مسعود و صنیع بن عذره روایت کنند که رسول صلی  
عیده سلم گفت روز کاری بیاید بر مردمان که دین هر مسلمانیست تیار باشد که میگردد و از جای بجای و از کوتهی  
بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روبا که خود را از خلق میدزد و گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون  
معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد آن وقت خوب بودن حلال بود و گفتند چگونه یا رسول الله

و تو با اسباج خود و دهفت آن وقت ملاک مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشد هر دست قرمز و زن  
و اگر نباشد نیز دست او را بگفتند چه ای رسول الله گفت او را به شکستگی و درویشی ملاست می کند و چیزی که هلاکت  
آن ندارد از وی نمی خوانند تا وی در ملاکت خویش افتد و این حدیث اگر چه در غریب است آخرت نیز ازین معلوم  
شود و این زمان که در حداد او هفت روز است رسول صلی الله علیه و سلم پیش از روز کار یا بدی دراز در آمده است صفیان شکر  
در روز کار خود می گفت و الله بگفت که ای نبی که خوب بود آن اکنون حال او است فایده چهارم آنکه  
او شمرده آن خلاص نماید و آسوده باشد که تا در میان خلوت باشد از بیخ نیت و گمان به ایشان حالی نباشد و از  
طعمهای محال خلاص نشود و از آن حالی نباشد که از وی چیزی بیند که عقل ایشان بآن نرسد زمان بروی دراز  
گفت و اگر خواهد که بخت همه پر دوز از لغزش و تمیزت و حقایق همه روزگار وی در آن شود و باطن خود پخته دارد  
و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران مشوش شوند و او را بر بخانند چون کوشه گرفت یکبارگی از عمبر برد و همه  
خشت و داشت و یکی از بزرگان بود که همیشه از کوشش و در قرنی خالی بودی و تنها نشسته گفتند چه چیزی از این گفت  
پس خالی سلامت تر از تنهایی ندیدیم و هیچ و اخطا چون گوئید هر چه بخواه از فرزندیم تمام نبانی از خود و لیکن  
حسن بصری نماند نوشت که شنیدم که هیچ میدوی خواهم که در جنت تو باشم گفت بجز از ما دست شریعتی از زندگان  
می گیرم باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی ندیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فوائد غرات است تا  
پرده مرگ بر جای ماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیز نایک ندیده ایم و نشنیده ایم پیدا شود فایده  
پنجم آنکه طمع مردمان از وی کشته شود و طمع وی از مردمان و ازین برده طمع بسیار بیخ و بسویت توکد شود  
که چون اهل دنیا را بنید حرص در وی پیدا آید طمع بر سر است و خواری تنج طمع و ازین گفت خدای تعالی  
وَلَا تَغْلِبْكَ إِلَى مَا مَتَّعْتَهُ بِالْأَرْوَاحِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ <sup>۱</sup> و اگر چه در حدیثی است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت متکبران را  
راستنه ایشان که آن فتنه ایشان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر که فوق شما است در حدیث  
نگارید که نعمت حق تعالی در چشم شما حقیر شود و بر که نعمت تو را گران بیند اگر چه باین افشا از خود بدست  
و آخرت بزیان آورد و اگر طلب کنند در مجاهده و برافتنه و این نیز دشوار است فایده ششم آنکه از دیدن گرانان  
اختلاف کسانی که دیدن ایشان بطبع باره باشد بر عیش گفتند چه چیزیست بخل شد که از سبک در گرانان گاه استم جا  
گویند چنانکه تن را تپست جان را نیز تپست و تپ جان دیدن گرانان است و شافعی نه میگوید با هیچ گرانان ششم  
که آنان جانب که بوی دهم گران تر یافتیم و این فایده اگر چه دنیاوی است و لیکن دین نیز بآن پیوسته است  
که چون کسی را بسند که در پدران ناخوش بود و بزیان یا بدی غیبت کردن گیرد و چون تنه بود

ازین بحکم سلامت یا بدینست فایده عزلت اما اوقات عزالت بدانکه متعاصد ریوی و دنیا بی جنبی آنست که جز از  
از دیگران حاصل نیاید و جز مخالفت راست نشود و در عزالت غفلت نیست و قوت آن آفت غفلت است و آن نیز  
شش است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم که در آنست و بدانکه هر که آن علمی که بروی فریضه است نیاخته  
باشد و از عزالت حرام است و اگر فریضه موخته و علوم دیگر نمی تواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزالت یکسر بر  
عبادت روا باشد و اگر توای که علوم شریعت تمام بیاموزد و از عزالت گرفتار نشود و عظیم چه بر که پیش از علم  
حاصل کردن عزالت که در بشیر اوقات خواب و بیکاری و اندیشهای برگزیده ضائع کند و اگر سه روز بعد از مشغول  
شود و چون علم محکم نگردد باشد از غرور و مکر خالی بنزد و در عبادت و از اندیشه محال و حشا خالی نباشد و اعتقاد و  
خواطر کبیرا و روایید و نشان حق تعالی باشد که کند و بدایدعت و او ماند و در حله عزالت نماند و شاید عوام را چه  
عوام چون بیارند و ویرانند که از طریقت بگریزد که چون خود طریقی خود کند زود بپاک شود و اما تعلیم کردن در حله  
آن بزرگ است چه عینی علیه السلام میگوید هر که علم بداند و بیان کار کند و دیگران را بیاموزد و او را در ملکوت است آن  
عظیم خوانند و تعلیم با عزالت است نیاید پس تعلیم از عزالت اولی و بیشتر از آنکه عزالت است و عزالت علم دین بود و طلب جاه  
و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نفع بود و آنکه بهتر بود پیش دارد و مشا چون به طهارت ابتدا کرد بگوید که  
طهارت جامه و پوست مختصر است و مقصود ازین طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست  
و جلد اندامها است از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بان کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود او  
باه است و چون ازین طهارت فایده شد بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگر است و رای این و آن طهارت و دلالت  
از دینی و دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و تقیقت لا اله الا الله اینست که او را هیچ معبود نداند که حق تعالی  
بر که در بند موی خود است فَقَدْ اسْتَحْلَا اَهْلًا كَهْلًا مَوَاهِیْ خُورِ الْجَاهِلِیَّاتِ گرفته است و تحقیق کلمه لا اله  
الا الله محرم است و وجهی که سنن ازین است تا هر چه پاورز کن جمله کائنات و خجیات گفته ایم بخواند و این فرض  
عین همه خلق است چون بنا کرد پیش از آنکه ازین علم فارغ شود و علم فیض طلاق و خراج و فتوی و خصوص طلب جاه  
کن یا ندیب خلافت یا علم طام و جلد و مشاطره طلب کند یا معتزل و کرایان بدانکه جاه و مال طلبی کند نه دین  
از وی دور باید بود که شرعی عظیم بود و چون باشد سلطان که او به ملاک او عزالت می کند مشاطره کند و بنفس خود  
که دشمن ترین اوست خصوص نکند و خواهد که خصوصت با ابوحنیفه و شافعی و معتزل کند و دلیل است بر آنکه شیطان  
او را بدست خود گرفته است و بروی می خیزد و صفاتی که در درون او است چون حسد و کینه و ریا و طلب و دوستی  
دنیا و شره جاه و مال و پلیدیها است که سبب بپاک می است چون دل خود را از آن پاک نکند

پیش از آن نیست که فردی از دو یکی آید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب کرد و ادا کرد  
 شود است و اگر خطا کرد یکی پس از آن که شش فاضلی گیرد با از آن ابو حنیفه صریح است که این نیست و چون این صفات از خود  
 محو کند صرف این بلاک بدن وی بود و در کار جهان شده است که در شهری بزرگ کاف و قریبین نیابند که غیب کنند  
 در تعلیم برین و در پس سران نیز عزت اولی نیز چه بر کسی که علمی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که تفسیری کسی  
 فرو نشاند که او را قصد راه دین بود اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند همچنان بود که شاید که این قاطع الیقین  
 روزی توبه کند و نیز او را اگر گوید که تفسیر او را توبه بخواند و علم او را توبه بخواند و حتی تعالی این هم خدا است که  
 علم خدای و حضرات و محالات و علم کلام و نحو لغت و چگونگی بخدای بخواند که درین تأثیر و درین تزیین دین  
 نباشد بلکه هر یکی از اینها تخم حسد مباحات و کبر و تعصب دل میگرداند و می پرورد و گیس و تخریب کلامه آینه نگاه کن تا  
 کسی که چنین علم مشغول بود و ندانید و چگونه و ندان علم که با نیت و عت و کند و از دنیا باز نخواهد عسلم  
 حدیث و تفسیر است و این علوم باشند که در مملکت و نجات بیاورده ایم لاجرم این علم مبدل باید داشت که در  
 هر کسی اثر کند و این بدانند که بغایت سخت دل باشند پس اگر کسی باین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی عزت  
 گرفتن از کبار عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه در علم است بیرون خواند و هم طلب جاه بر خود غالب بیاورد که از  
 تعلیم وی بگریزد و اگر چه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود اما بلاک وی بود و او خدا میگردان باشد و از آن  
 جمله باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی باین دین خود را نصرت کند بکسی که ایشان از آن هیچ نصیب  
 و مثل و چون شمع بود که خانه بآن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و ازین سبب بود که از شمع شمع قطره از  
 کتب حدیث که سماع داشت و در زیر چاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفته از آن روایت نمی کنم که شهور روایت  
 این در خود می بینم که شهور خاموشی یافتی روایت کردی و بزرگان حجت گفتند که حدیث نابالی است از  
 دنیا و هر که گوید حدیث را میگوید و ادبش گاه نشاند و علی رضی الله عنه برنگی بگذاشت که بر کسی مجلس میداشت  
 گفت این مرد میگوید اعراف می مرا نشاند و از یکی عمر رضی الله عنه و مسوری خواست تا با او بعد از نماز صبح  
 مردمان را بپند و بد و مسوری ندا گفت اینند و اولن یعنی می گفتم آری که ترسم که چندان با او بگردم و خود طغنی که  
 به شریازی و را بعد حدیث و سنیان نواری گفت یکم مردی را که نه انستی که دنیا را دوست داری گفت  
 آن چیست گفت روایت حدیث و دوست دارم و او میمان خطابی میگوید هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم  
 آموزد و برین روزگار و ایشان حدیث گریستید و دور باشند که در ایشان نهال است و نه جمال بظاهر دوست

باشند و در باطن و پنهان و در روی ظاهر و در غایت زشتی همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریب و بانیستند و غرض  
 ایشان آن بود که تر از زبان خود سازند با غرض فاسده خود و از تو خری سازند تا در نوای ایشان گرد شهر برنج  
 آبی و آمدن خود نزد تو مفتی و اندر بر تو خواهند که بعضی مجاهد و مال خود قدامت ایشان کنی بعضی این که پیش تو  
 آیند و بهر حقوق ایشان خواهی و بپوشان ایشان قیام کنی و سفید ایشان باشی و با دشمنان ایشان نهان باشی  
 و اگر دیکمی از اینها خلاف کنی آشکارا بیخی که چگویند در تو و در علم تو و چگونه باشی تو آشکارا شوند و بحقیقت چنین است  
 که او گفت که هیچ شکار دام و زستاد را بجان قبول نمی کند اول اجرا خواهد که روان باشد و در سر میگذران طاعت  
 آن دارد که نه که شکار و بگوید که نگاه چشمم و دم محترم نباید و نه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت نظامان  
 و نه است با ایشان مسلمانانی خود بفرکار ایشان کند و از ایشان هیچ نباید پس هر که تئیم تواند کرد و از این است  
 و در بانیست تعلیم از نولت فاضله اکنون شرط عامی است که عالمی را که بنده که مجلس وارد و درین میگردد سر و تن  
 بدین و در این برای جاه و مال نمیکند بلکه باید که کمان بر دوش برای حق تعالی بپسندد و بپسندد و بی این است که کمان  
 چنین برود و چون باطن پدید باشد کمان نیاید جای نشاند که کسی از مردمان آن نپندارد که در و نیست  
 پس این سخن برای آن میروند تا عالم شرط خود بداند و عامی بجاقت خود این بهانه گیرد و در حرمت تقصیر  
 کند که از نیز ملاک شود باین کمان بدافت **دوم** است که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز نماند اما  
 منفعت گرفتن نسبت به بی مخالفت است یا بد و هر که عیال دارد و بکسب غول نشود و غولت گیرند شاید ضایع  
 که بهتر عیال از کما بر است و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد و غولت اولی تر از منفعت رسانیدن صدقه  
 دادن بود و بحق مستلمان قیام کردن و اگر در غولت بزرعیادت ظاهر مشغول خواهد بود کسب حلال و صدقه  
 دادن او را از غولت فاضله تر و اگر در باطن او راه کشاده است بمعرفت حق تعالی و این مناجات و این از  
 صدقات فاضله است که مقصود از همه عبادات است **آفت سوم** است که از مجاهدت و ریاضت که  
 بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید باز نماند و این فائده بزرگست کسی که هنوز تمام ریاضت نیافته  
 که نیکو خوی اصل همه عبادات است ولی مخالفت پیدا نماید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند  
 و خادمان صوفیه مخالفت این کنند تا بسؤال از عوام رعوت و کبر ایشان کنند و بفضله صوفیان بخل را بشکنند  
 با احتمال از ایشان بدخوی از خویشین ببرد و بخدمت ایشان برکت دعا و بمرستگان حاصل کند و اول کار  
 این بوده است اگر چه اکنون نیست و اندیشه برگزیده است بعضی را مقصود جاه و مال شده پس اگر کسی ریاضت

بیخاست بماند است که علت برود چون علت برقت همیشه خود را در مخفی دارد و آنست که شرط نیست بلکه مقصود و  
 دارای راجحیت است و آن حاصل کردن انش است بفرقی تعالی و مقصود راجحیت است که هر چه تراشیدن است  
 از انش از خود و رفتن تا بان پردازی و بدانکه چنانکه راجحیت کردن لا بد است راجحیت دادن و نادید کردن گیران  
 هم از اذکات و بیخاست و این با عزت راست نیاید بلکه شیخ از مخالطت با مردان چاره نباشد و عزت و از ایشان شرط  
 بنود و لیکن چنانکه از آفت بجهاد و یا جاذباید کرد و علما را بیخود از نیز جاذباید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از  
 عزت اولی تر است چهارم آنست که در عزت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد و از ذکر طلال  
 آفرید و آنست که با مردم بر نیزه این عباس صفی الله عنهما میگوید که اگر از وسواس ترسید با مردمان شستو  
 و علی صفی الله عنه میگوید که راست دل از دل باز میگیرید که چون دل را بیکباره اگر کسی نماندینا شود پس باید که  
 هر روزی یکساعت کسی باشد که بگوید شستو و استراحتی باشد که آن در نشاط بنفیران یا باید که این کسی بود که بوی همه  
 حدیث دین را در احوال خود در تفسیر در دین و در تدبیر بیسبابین میگویند اما مابل غفلت نشستن اگر  
 همه یکساعت بود زیان دارد و آن صفحا که در جمله روز پیدا شده باشند تیره گردانند رسول الله علیه و سلم  
 لغت هر کسی بصفت دوست و دشمن خود بود و باید که نگاه کند که دوستی با کی کند آفت چشم آفتکه  
 ثواب عیادت و تشییع بنابر بدعت شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و درین کار اینزفات  
 است و رسم و نفاق و تلافی آن راه یافته است و کس بود که خود را از زافات آن نگاه نتواند از دست و نظای آن  
 قیام نتواند کرد و آن کس عزت اولی تر و بسیار کس از سطحه چنانکه کرده اند و این همه در باقی کرده اند که سلامت خود  
 بر آن دیده اند آفت چشم آفتکه در مخالطت کردن و قیام حقوق مردمان نوحی از نوحی منع بود و در عزت  
 نوحی از تعزیه باشد و بود که باوث بر عزت خوابلی و بکوه بود و آنکه تواند که برای مردمان نرود و مردمان بزارت  
 که روند و روایت کرده اند که درسی از نعل شکستی بود بزرگ و سه صد و شصت و شصت تصنیف کرده بود و حکمت تائید است  
 که او را نزد حق تعالی خیلی پیدا آمد پس وحی آمد به چنبری که در آن روز کار بود که او را بگوید که روی زمین بر  
 و نام و بان خود کردی و من این بقبول ترا قبول نکنم پس پرسید و دست از آن بداشت و در کفخی غالی نشست  
 و لعنت از آن ندای تعالی از رخ نمود شد و وحی آمد که خوشتر و شیم از روی پیران آمد و بازار باشند باطون  
 مخالطت کردن گرفتن و با ایشان بی نشست و ریخته و طعام بخور و در بازار میرفت و وحی آمد که اکنون ترسید  
 من باقی پس بدانکه کس باشد که عزت از بیکر کند که ترسد که در حجاج او را حرمت ندارد یا ترسد که نقصان او در علم یا در عمل

نیک کند و دوست او را بوسه دهند و این عزت همین اتفاق بود و نشان آنکه عزت بحق بود و چون بودی آنکه در  
 نزد و بی هیچ بهیچ نباشد یا بگوید فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او  
 روند مگر کسی که از وی فائده دینی بود ابوالحسن حائقی از خواجگان طوس بود سلام شیخ ابوالقاسم کرکائی که از اولیای  
 بزرگ بود رفت و عذر خواستن گرفت که قضیه میگویم که کمتر میسر گفت ای خواجه عذر خواه که چند آنکه دیگران آمدن  
 منست دارند ما از آمدن منعت داریم که ما را خود از آمدن آن مهتر سرداری کس نیست یعنی ملک الملک علیه السلام و  
 امیری نزد حاتم اسلم شد گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر نه تو مرا اینی و نه من ترا و بداند آنکه در او نشسته است برای  
 آنکه تا مردمان او را تعظیم کنند چهل بزرگ بود که اقل درجات آن است که بدانند که از کار وی هیچ چیز بدست حسی  
 نیست و بدانند که اگر بسوگویی و عیبجوی گوید که تفاف می کنند و اگر تجربات رود و آنکه دوست و مرید وی بود  
 گوید که راه ملاست می رود تا خود از چشم مردمان بپایند و در هر چه باشد مردمان در حق او و گروه باشند باید که دل  
 دین خود بندد و نه در مردم سهل تری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با صحابه  
 کرد و گفت کس تحقیق این کار نرسد تا از وصف یک حاصل نکند خالق از چشم وی بپایند که خالق را به بندگی  
 وی از چشم وی بپایند که باک ندارد بهر صفت که خلق او را بپایند حسن بصری را گفتند قومی به مجلس تو می آیند و سخنها  
 یا دیگرند تا بآن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من لفظ خود را نادیده ام که طبع فردوس علی و مجاورت  
 حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمی کند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نیافت  
 پس ازین جمله فوائد و اوقات عزت بدستی کسی باید که حساب خود بگیرد و خود را باین فوائد و اوقات موصف کند تا بداند  
 که او را کدام اولی ترست **آداب عزت** چون کسی را ویه گرفت باید که نیت کند که باین عزت شتروا و مردمان  
 باز میدارد و طلب سلامت می کند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بهیچ باشد  
 بلکه مذکور و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه نهد و از احتیاج ضعیف شهر نبرد که هر چه بخواهد بشود  
 چون تخمی بود که در سیاه افند و در میان خلوت سرار سینه برزند و بهترین کاری در خلوت قطع حدیث لفظ است  
 تا ذکر معانی شود و اختیار مردمان بختهم حدیث لفظ بود و باید که از قوت و کسوت با نکی فضاغت کند اگر نه از  
 مخالفت مردم متبغی نباشد و باید که صبور باشد بر هیچ همسایگان و هر چه در حق وی گویند از شاد و دم گوش  
 ندارد و دل در آن نه بندد و اگر ویرا در غرات منافق و مرالی گویند و اگر خلص و متواضع گویند و اگر متکبر و  
 سالوس گویند گوش ندارد که آن همه را که بگوید و مقصود از عزت آن بود که بکار آخرت مشغول و متفرغ شود **اصول عزت** و از  
 سر خود ملائمت با بطن و کونان که بهر مایل برسد و اهل سنت ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنم اندر تعالی و منازل دین و غیره را از



است به بن و خانه نشسته باشند و بدل در پیشی که پنهانی آن حضرت مقدار آسمان و زمین است و زیاده است چنانکه  
 چه عالمهای ملکوت مثبت عارفان است آن پیشی که منع و فراغت آن راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین  
 سفر دعوت می کند و میگوید **اَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي كَلَامِ الْكُتُبِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ فَهَآ حَآكِمٌ اَللّٰهُ مَعِ الشَّيْخِ**  
 و کسی که از این سفر عاجز آید باید که بطایر سفر کند و کالبد را بر دانا زهر جایی فایده گیر و مثل این چون کسی که بود  
 خود بجهت و دنا ظاهر کعبه بنشیند مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جایی نشست باشد و کعبه نزد وی آید و گزوی  
 طواف می کند و اسرار خود با وی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است از این بود که شیخ ابوسعید غنوی  
 نامردان پای بله کرد و مردان پسین و اما او اسیر ظاهر درین کتاب مرد و باب یاد کنیم که شیخ باطنی فوق است  
 چنین کتاب شرح نه پذیرد **باب اول** در نسبت سفر و انواع و ادب آن **باب دوم** در علم سفر و خصلت آن  
**باب اول** در نسبت سفر و انواع و ادب آن **فصل اول** در انواع سفرها تا سفر پنج قسم است **فصل اول** در علم  
 است و این سفر فرضیه بود چون تعلم علم فرضیه بود و نسبت بود چون تعلم علم است بود و سفر برای علم برسد و به بود  
 یکی آنکه علم شرع بیابند و در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید بطلب علم از در راه خداست  
 غرض اصل است تا باز آید و در خبر است که در متنگان برای خود گسترده و از برای طالب علم و کس بود از سلف که  
 برای یک حلیت سفر دراز کرده است حتی گوید اگر کسی از شام تا این سفر کند تا یک شب شود که او را در این آن  
 فایده بود سفر و میضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زرا و آخرت بود و هر علم که او را از دنیا با خبرت بخواند و از  
 حوصله نباشد از زیاده اخلاص از ترس خلق تیر خالق بخواند آن علم بقیضان او بود و وجه دوم آنکه سفر کند تا خود  
 را و اخلاق خود را بشناسد بعلایق صفات مردم که در وی است غفلت شود و این نیز مهم است که در نهاد خدای خود  
 بود و کار را برادر او برود و بخود گمان نیکو برود و نپندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن بریند  
 و احوال پیش آید که ضعف و بد خوئی و عجز خود بشناسد و چون علت باز یابد بعلایق غفلت تواند شد و هر که سفر نکرده  
 باشد در کار مردانه نباشد بشرحانی گفته ای و سفر کنید تا ناپ شود که آب که در یکجایی بدانده شود و به سوم  
 آنکه سفر کند تا عجایب صنایع حق تعالی در بر و بحر و کوه و سیلابان و اقالیم مختلف بنید و انواع آفریدای مختلف حیوان  
 و نبات و میزان در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه فرید کار خود را بستم میکنند و به یکجایی او گویای می دانند  
 کسی را که این چشم کشاده شد که سخن حمادات که نه حرف است و نه صوت تواند شنید و خط الهی که بر پیسره  
 همه موجودات نوشته که نه حروف است نه رقم بر تواند خواند و اسرار مملکت از آن تواند شناخت و ارباب آن  
 حاجت نباشد که در زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان بگردد که هر شب از نوری گرد او طواف میکنند

و عجب اسرار خود با وی میگویند و منادی میکنند و گویان این حق آیت حق است که لا اله الا الله و لا اله الا الله  
و هه هه هه هه که معجزه است بلکه اگر کسی در عجب این فریض خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را  
نظاره نگاه بیند بلکه عجب خود و وقتی بیند که چشم ظاهر در گذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید در  
میگویند چشم باز کند تا عجب ببیند و آن میگوید چشم باز کند تا عجب ببیند و روحی است که منزل دل است  
که چشم ظاهر باز کند و عجب ظاهر بیند نگاه بدگر منزل رسد که عجب باطن بیند و عجب ظاهر را نهایت است که غفلت  
آن با حسام عالم است آن تنهایی است و عجب باطن را نهایت نیست که تحقق آن بار و لوح و حقایق است  
و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی حقیقی در روحی است و صورتی نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب  
چشم باطن و صورت بغایت مختصر است و مثال آن چنان بود که کسی زبان بیند ندارد که باز گوشت است و دل  
پندارد که باز خون است سیاهان که تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است و حقیقت زبان دل است  
چشم و همه بخوار و ذلت عالم چنین است و هر که در این چشم ظاهر نداده اند در جادو بدیده ستور نزدیک است  
و بعضی خبری است که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس باین سبب سفر برای نظر در عجب فریض افزوده  
خالی نیست چشم دوم سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قربانیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه  
زیارت علما و بزرگان دین نظر در وی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی از بزرگان  
ایشان آن بود که غیب افتاد که در آن ایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم محرم عبادت های  
سبب بار بود چون فوائد انصار و سخنهای ایشان با آن یار شود فوائد مضاعف گردد و زیارت شهر و قفر  
بزرگان رفتن روا بود و بعضی و این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا تشدوا لرحال الا الی ثلاث مساجد  
یعنی مسجدی که مدینه و بیت المقدس پس است بر آنکه تعبد و مساجد بزرگ میکنند که مسجد ابر است مگر این مسجد  
بقعه اما چون زیارت عمل که زنده باشد درین نیاید آنها که مرده باشند درین هم نیاید پس زیارت قبر بسیار  
و اولیا و فقیه باین قصد و سفر کردن باین نیست روا بود چشم سوم اگر بخفتن بود از اسبابی که مشوشین بود چون  
جاده و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریض بود و خوشی که سفر رفتن راه دین بروی میسر نباشد یا شغل  
دنیا که راه دین بغیرت نتوان رفت بر چند که آدمی برگزافان تواند بود و از ضروریات و حاجات خود و گمان  
سبب که تواند بود و قدر بخافزون سبب آن است نه اند اگر چه بی باز نباشند و هر که را جای حشمت و معرفت پیدا آید  
طالب آن بود که او را از حق تعالی مشغول کند صفیان ثوری میگویند این روز کاری بدست جاہل و مجول است  
تا بمعرفه چهره در گذران است که هر که که تر نشا خفتد بگریزی و جای روی که تر نشا خفتد او را بداند

که بنیادی بر تپت بسته میرفت گفته بجای میرفتی اندک بعد از آنکه ده که آنجا بطعام از آنجا است آنجا پیوسته  
 راه میداری گفت هر کجا که معیشت تو خیزد و آنجا دین سلامت تو بود و دل فارغ تو و ابراهیم خواست و در آنجا  
 پیش از آنکه روز مقام نموده **فصل چهارم** در سحر حجت تجارت بود و طلب دنیا و این سفر بسیار است و اگر نیست  
 باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب زیادتى دنیا بود برای تجمل و  
 آنجا خیر این سفر در راه شیطان بود و غالباً آن بود که این کس همه عمر در هیچ سفر باشد که زیادتى کثایت را نماند  
 و ناگاه و در آخر راه بروی بزنند و مال بربند یا جای غریب میر و مال سلطان بر گیرند و بهتر آن بود که وارث بر گیرند  
 و مواظبت خود خرج کند و از وی یاد خیری نیارد و اگر چه چینی کرده باشد یا بجای نیارد و اگر دومی دارد باشد که  
 باز نهد و مال آخرت و در گدای جان و دین ازین بزرگ تر نباشد که هیچ همه وی نکند و و مال همه وی ببرد  
 و راحت همه دیگری بیند **فصل پنجم** در سفر تا شاد و تفریح بود و این سبب بود چون اندکی باشد و گاه گاه  
 بود اما اگر کسی در سفر تا شستن عادت گیرد و او را هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای لذت و زمان غریب بماند و علمای  
 در چنین سفر خلاف است که روی گفته اند که این رخسار خندان خود بود بی فایده و این نشاید و نزد ما درست است  
 که این حرام نباشد چه تا شاد و غرضی است اگر چه چنین است و سبب هر کسی در خوردی بود و چنان مردم خست طبع  
 باشد و این غرض نیز در خوردی بود اما اگر دوی از مریض داران که عادت گرفته اند که از شهری به شهری و از جای  
 بجای میروند بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود ایشان تا شاد بود که طاعت  
 مواظبت بر عبادت ندارند و از بطن ایشان راه کشاده بنود و مقامات رضوت و حکم کاملی و بطالت طاعت  
 آن ندارند که حکم پیری حایمی بنشینند و شهر و میگردند و هر جا که سفره آبادان تر بود مقام زیادتى می کنند و چون  
 سفره آبادان تر خود زبان نجادوم دراز میکنند و او را میر بخانند و جای که سفره بهتر نشان می دهند آنجا میروند  
 و باشند که زیارت گویری به بیانه گیرند که ما مقصود این است که آن باشند این سفر اگر حرام نیست باری مکره است  
 و این قوم مذموم اند اگر چه عی و فاسق و هر که نان صوفیه خورد و سوال کند و خود را بصورت صوفیان باز  
 نماید فاسق و عی بود و او اینچنین سزاوار حرام بود که نه هر که مریض پوشد و پنج وقت نماز بگذارد و حقش بود بلکه صوفی از  
 باشد که او را طلبی باشد و روی بآن کار آورده باشد یا بآن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و جز بهتر و آن در آن  
 اقتضای نمی کند مگر کسی بود که بخیستین قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قدم را پیش حلال نباشد اما اگر مرد عادی  
 بود و بطن او را طلب و مجاهده در آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد و یا بآن مریض در پوشد صوفی  
 نگردد و بلکه اگر خیری بر طرار آن وقت کرده باشد او را مباح باشد که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت

و میراث ایشان بود و محض اتفاق و طراری بود و بدترین این قوم آن باشد که سختی چند عبارت صوفیه یاد کرده باشند  
و بهر حال میگوید و بنظر دارد که علم اولین و آخرین بروی گشاده شده که این سخن می تواند گفت و مانند که شومی آن سخن  
او را بجای رساند که در علم و علم با چشم حشرات نگردد و مانند که شرع نیز در چشم او محقق گردد و گوید این خود برای نقصان  
است و کسی که در راه قوی شده ایشان را هیچ زیان ندارد که دین ایشان بدو فایده رسیده و هیچ چیز بخیر نباشد پذیر  
و چون باین درجه رسیدن یکی از ایشان فاضل از کشتن هزار کار در روم و هند که مردمان خود را از کار  
نگاه دارند اما این ملعون مسلمان را هم زبان مسلمانان بلبل میکنند و شیطان درین روز کار هیچ و ام فرو کرده و کار  
این و بسیار کس درین دام افتاده و دلاک شدند اما **ادب مسافر** در چهار اول سفر تا آنکه از آن بهشت  
**ادب اول** آنکه بیشتر مظلوم باز بدو و در اینها با خداوندان رساند و هر که انفعه و بی و چشمت  
انفعه نبند و زادی حلال بدست آورد و چندان برگردد که با هم امان رفتن تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن  
و با یکباری غنای نیکو کردن در سفر از جمله کارم اخلاق است **ادب دوم** آنکه وقتی شایسته بدست آورد که  
در دین یاور باشد و رسول صلی الله علیه و سلم نمی کرده از سفر تنها و گفته تنه جمع علی باشد و گفت باید که یکی را بامر گفتند  
که در سفر اندیشه های مختلف افتد و هر کار که سران بایکی نبود تنها شود و اگر سر کار عالم باد و خدای بودی تنها بودی  
و کسی را بامر گفتند که خلق نیکو تر و سفر بیشتر کرده باشد **ادب سوم** آنکه فضای حضر را وداع کند و با هم  
و دعای رسول صلی الله علیه و سلم بگوید استودع الله ذینک و اما شک و خوار و خجسته و رسول صلی الله علیه و سلم چون  
کسی از نزد او بسفر شدی گفتی زود که الله التقوی و غفر ذنبک و وجه لک بالحق حجت ما توجهت این را عاصمت تیسریم است  
و باید که چون وداع کند بعد از آن خجسته و خجسته عطا میدارد و می باید با کودی عمر گفتن حیات الله  
هرگز کسی را ندیدم که چنین کسی ماند که این کوک بگو گفت یا امیر المؤمنین از عجب سب کار او تر از خبر که من بسفر میرفتم  
و ما را و آسپتن بود و گفت مرا این حال میگذازی گفت استودع الله ما فی بطنتک نجی ای پسر دم آنچه در شکم داری  
پس چون باز آمد مادری مرده بود و یک شب حدیث میگردیدیم آشی از دور دیدم گفتیم این چیست گفتند این از  
گور زن است و بر شیب چنبدن می بینیم گفتیم او نماز گذار و روزه دار بود این چگونه بود بر فتم و گویا باز در گور است  
چراغی دیدم نهاده و این کوک بازی میکرد و آوازی شنیدم که مرا گفتند که این کوک را که با پسر دی با تو دیدم  
اگر مادرش را نیز سپیدی باز دادی **ادب چهارم** آنکه دو نماز بخواند یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز دو نماز  
آن معروف است و دیگر وقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز بخواند که اسن رضى الله عنه میگوید مردی نزد رسول صلی الله علیه  
و سلم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بپدر و هم یار پسر را به برادر رسول صلی الله علیه و سلم

گفت که سچایک بنفشه سچ خلیفه بجای خود نگذارد نزد حق تعالی درست تر از چهار رکعت نماز که بگذارد و در آن  
وقت یک یا بسته باشد و فاشتر و قل هو الله جل و لان بخواند نگاه بگوید اللهم انی اتقرب الیک فی اینک فخلقی بمن  
فی اهل و مالی و بنی خلیفه فی ابدی ماله و درت حول داره حتی یرجع الی ابدی او بسم الله انکه چون بدر سر رسید  
بگوید بسم الله و باله تو کلت علی الله حول و لا قوة الا بالله رب عود یک ان ضل ادا ضل و ادا ضل و ادا ضل و ادا ضل و ادا ضل  
او بجل علی و چون برستور نشیند بگوید سبحان الذي سخر لنا هذا ما كنا لنهتقرن و اننا لالی ربنا لنفتنون او ب  
ششم آنکه جهنم کند تا ابتدای سفر و پنجشنبه بود و باید او که رسول صلی الله علیه و سلم ابتدای سفر روز  
پنجشنبه کردی و ابن عباس میگوید هر که سفر خواند کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی بگوید که نگاه کند رسول صلی الله  
علیه و سلم و عا کرده است که اللهم بارک لاسی فی کورنا یوم السبت و فی ثلث سنو زنا یستند و در خواب نرود و در خواب  
و پنجشنبه مبارک است او بسم الله انکه سنو زنا یستند و در خواب نرود و در خواب نرود و در خواب نرود و در خواب نرود  
بر روی سنو زنا و در خواب نرود و در خواب نرود و در خواب نرود و در خواب نرود و در خواب نرود و در خواب نرود  
شما شود و بعضی از سلف اگر رفتند بشرط آنکه فرو تیا سچ و در وقت نگاه فرو دادند تا آن حدقه  
باشد بر سنو و بر سنو ری که بی سبی بر نرود و اگر ان بر نرند در قیامت حتمی که ابو الدرداء شتر می بود گفت  
ای شتر زینما زن بجای تعالی گاه کنی که دانستی بار بر تو لطافت تو بر نهادم و باید که هر چه بر سنو و خواهد  
نهاده و بکاری نموده باشد و شرط کرده ما صناعی او حاصل آده باشد و بران بایست کند که نشاید این مبارک  
بر سنو نشسته بود کسی نامه بوی و او که این بطلان برسان نشد گفت با مکاری شرط این نکرده ام و در سخن  
هفتانیا و تحت که این مقدار را و زنی نمیشد و در محل مساحت و ملک این درین از کمال و در دشت عا شده  
رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم هر گاه که بسفر شدی شانه و امینه و مسواک و سرمدان  
و مدری با خود ببردی و مدری آن بود که بوی سران است کنند و در روایتی دیگر ناخن بر و شیشه نیز  
و صدفیان جل و و لوا فروده اند و این عادت نبوده سلف را که ایشان هر یک را سینه بد تیمم کردند و  
در تنجا بنگ خمشا کردند و ندی و از هر یک دران نجی سبی نه استند بمارت کردند و اما اگر چه عادت نبوده  
در حق این تمسک است سفر ایشان نبود که چنین احتیاط نر و از نه و تنیاط بکنست اما سلف بنفشه و زو  
و چهار و کارای عظیم بودی و چنین احتیاط نر و خندی او بسم الله انکه رسول صلی الله علیه و سلم چون  
از سفر باز آمدی چشم و بر میدینا فادی گفتی اللهم جل انما بها قرار در زقالت نا و نگاه از پیش لسی بفرستاد  
..... که خواه که تیره که بهر خانه کاری مشک مدد کند که

از آن برنجید و چون باز آمدی اول در مسجد نشی و دو رکعت نماز بگزاردی و چون در نماز شدی گفتی تو با تو ای کائنات  
ای با اینها و علیها و با ستمی منو که است راه او و بر دل منجانه راه او و زجر آمده است که اگر خبری ندارد سنگی در تو بره  
اندازد و این شکی نیست تا یکدیگر نیست را این است و آب سفرها را اما آب حوض در سفر باطل نیست  
که سفر نکنند تا آنگاه که دانند که زیادتى درین ایشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بینند باز  
کردند و نیست کنند که در شهر یک روز در تنبهای بزرگ از زیارت کنند و شیوخ را طلبند و از سر کی فایده  
گیرند نه برای آنکه ماجریت باز گویند که ما مثل فلان بودیم لیکن تا بآن کار کنند و هیچ شهر پیش از ده روز مقام  
نکنند مگر با زیارت شیخی که مقصود باشد و اگر زیارت برادرى رود و پیش از سه روز زیارت کند که در همانی است  
مگر که او برنجور خواهد شد اگر مقام نگیرد و چون نزد یک پیری رود یک شب از روز پیش مقام نگیرد چون مقصود پیش  
از زیارت بود و چون بمقام کسی رود و در سرای نگوید و صبر کند تا او بیرون آید و هیچ کار ابتدا نگیرد تا او بیرون  
آید و در پیش می سخن گوید تا نرسد و چون برسد آن قدر گوید که جواب بدو اگر سوالی خواهد کرد و بیشتر بگوید  
خواهد و در آن شهر بیشتر شیخون نشود که خلاص زیارت نباشد و در راه مذکور هیچ مشغول نباشد و بجز آنکه اندک  
در سرخانه کسی نشود و چون کسی با او حدیث کند جواب او محقر داند از شیخ و اگر در حضر بچیز مشغول است  
تا آن میلست سفر نکند که آن کفران نعمت بود باب دوم در بیان علم که مسافر از پیش از سفر بسیار  
آموخت بروی واجب بود که علم حضرت مسافر بیاموزد اگر چه غم دارد که کار حضرت نماند که بصورت آن  
محتاج شود و علم قبله و وقت نماز پیدا آموخت و مسافر در طهارت و در حضرت آسح موزه و تیمم و در نماز و قصر  
و جمع و در سنت نماز بر ستور گزاردن و در رفتن گذاردن و در روزه که آن افطار است و این صفت حضرت است  
حضرت اول سح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدث کند او را باشد که بر موزه سح بکشد  
تا آنگاه که از وقت حدث شبان روز بگذرد اگر مقیم باشد یک شب از پنج شرط اول آنکه طهارت تمام آنگاه  
موزه پوشد اگر یکپای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید نشاید نزد امام شافعی پس چون دیگر  
پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بر  
عادت بود اندکی رفتن و اگر چه نمندار و با بود سوم آنکه موزه تا یکجاست و اگر در مقابل محل فرس خبری  
پیدا شود و با سواد و در نشاید نزد شافعی و نزد مالک آن است اگر چه در نزد ابوحنبل بر آن توان رفت و آن باشد  
و این قول قدیم شافعی است و نزد ما این و لیس است چه موزه در راه بسیار بد رود و خلق آن بهر وقتی ممکن گردد و  
چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر چه کرد و چون بیرون کند اولی تر آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر یکپای



و فرضیه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز پیش از تسبیح و قنوت روزگار بنزد و نگاه دارد و کعبه است که بعد از نماز  
پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تا آخر وقت نماز عصر بخین کند و اگر عصر کرد و پیش از ظهر وقت  
آفتاب بشهر رسید عصر را بگذارد و حکم نماز شام و غنیمت همین است و بر یک قنوت و در سفر کوتاه نیز هجرت روا بود و در وقت  
پنجشنبه آنکه سنت بر پشت ستور روا بود واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بعضی  
ستور از راه برگردانند بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر سهو بود یا استیلا بر آن گذرانند در رکوع و سجود با نیت  
کند و پشت خم نمیدارد و در سجود خم زیادت می دهد و چندان شرط نیست که در خطر آن باشد که بغیثه و اگر در رکوع و  
رکوع و سجود تمام کند **خمس** ششم آنکه می رود و نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر روی بقبله کند که بروی  
آسان بود و بر کسی که رکاب نبود و دشوار بود و رکوع و سجود با نیت می کند و بوقت تشهد می رود و التحیات می خواند  
و نگاه دارد تا پای بر خفاست نه هند و بروی و چپ نیست که بسبب شکی که در راه باشد از راه برگردد و بر خود راه  
دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صفت قتال بود یا از سیل و گرگ گریزد و راه را روا بود که فرضیه کند در وقت  
یا بر پشت ستور بخانه دست گرفته و قضا واجب نیاید **خمس** هفتم روزه کشاندن است و مسافر که نیت  
روزه کرده باشد روا بود که بکشد و اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا بود که بکشد و اگر کشاده باشد پس بشهر  
رسد روا بود که در شهر روزان خون روا اگر کشاده باشد و بشهری رسد روا نبود که بکشد و قصر کردن یا صیتر  
بود از تمام کردن تا آخر شب خلاف پیروان آنکه نزد ابو حنیفه تمام کردن روا نبود اما روزه و دشمن فاضله از قضا  
تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشین تبرسد و طاقت ندارد نگاه کشاندن فاضله و ازین بهفت رخصت سه در سفر  
دران بود قصر و قنوت و سجود و سه شبان روز سه در سفر کوتاه نیز روا بود و سنت بر پشت ستور و در وقت قنوت  
دست داشتن و تسبیح کردن بقیضای نماز اما در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه تسبیح  
این کلمات را بدست مسافر استخوان هفت روز سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاورد بوقت حاجت و علم  
و لامل قبله و دلیل وقت نماز یا بگوید آه و غمت چون در راه و بیابان باشد که در آن محراب پوشیده نماید و این مقدار  
باید که بدانند که آفتاب وقت نماز پیشین گنایا باشد چون روی بقبله کنی و بوقت قنوت و بر آمدن چلوته باشد و ب  
چون افتد و اگر در راه کوهی بود بدانند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ این مقدار چاره بود و مسافر  
**اصل ششم در آداب سماع** و بعد حکم سماع دارد و باید گفت که انشاء الله تعالی **باب اول** در آداب سماع  
و بیان آنچه از وی سلال است آنچه حرام **باب دوم** در آداب سماع و آداب آن **باب اول** در آداب سماع و بیان آنچه از آن حرام  
و آنچه حلال است بدانکه از وی سلالی را بر سر دست در دل آدمی که آن در آن چنان پوشیده است که استنش در آن





ذوق و همچون حکمت‌های نیکو و حق عقل و بر یکی از این حواس نوعی لذت است چرا باید که ازین جمله سماع  
 حرام باشند و دلیل بر آنکه طبیعت باذی و نظارت در آن حرام نیست آنست که عائشه رضی الله عنها را میسکینه  
 که از نجیان روز عید در مسجد بادی می کردند رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت خواهی که بی گفتم خواهم بر دست یار  
 و دست فراداشت من بخندان بر دست می نهادم و چندان نظارت کردم که چند بار گفت پس نشاید گفتم  
 شد و این خبر در صحیح است و ما درین کتاب یاد کرده ایم از پیش ازین خبر هیچ شخصت معلوم شد یکی آنکه بادی  
 و او و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست و در بادی زنگیان قصص سرود بوده دیگر آنکه در مسجد میگرد  
 سیوم نموده در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم در آن وقت که عائشه را آغوا بر گرفت و دو نیم بانی اراده بپای بازی  
 مشغول شد و این فرمایش شد پس آنچه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد و عائشه گفت خواهی که منی  
 و این تقاضا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش شدی روا بودی کسی گویند چو هست  
 که او را بر بخاند آن از عذبی باشد پنجم آنکه خود با عائشه سیاعتی در زیارت با آنکه نظاره بادی کارا را بود و از  
 معلوم شود که برای مباحثت زمان و کوکان نادان نشان خوش شود چنین کار کردن او حلال نیکو بود و از  
 فاضله باشد از خوشنیتن فراموش کردن و پارسائی و قرانی نمودن و هم در صحیح است که عائشه رضی الله عنها  
 روایت میکند که من کوک بودم و صحبت را بسیار می چنانکه عادت و خزان شده و چند کودک دیگر نیز بر میدادی  
 چون رسول صلی الله علیه و سلم درآمدی کوکان باریس گر خنجر رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را با و نزدیکی  
 من فرستادی یک و زو کوکی و گفت چیست این چه بهت گفت این دختر کان منی نگرفت این چیست که در میان  
 ایشان نیست گفت این سپاس ایشان است گفت این چیست بر این سپاس گفت این پر و بال است رسول صلی الله علیه و  
 سلم گفت است پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که سیلیمان را سپ بود با پر و بال رسول صلی الله علیه و سلم بخندید  
 تا همه و دانه های مبارکش پدید آمد و این برای آن رواست می گفتم تا معلوم شود که قرانی کردن و روی ترش  
 کردن و خود را از چنین کار فراموش کردن نیست خاصه کوکان کسی که کاری کند که اهل آن باشد و  
 از وی ترش نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه صحبت کوکان از حجب و خرقه باشد صورت  
 تمام ندارد که در خبر است که مال اسب از خرقه بود و هم عائشه رضی الله عنها را وایت می کند که دو کثیر که نزد من  
 میزدند و سرودی گفتند در روز عید رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و بر جامه نجف و روی از جانب دیگر را و او  
 رضی الله عنه آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدای فرما شیطان رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا

نیست که بگویند رسول صلی الله علیه و سلم میرسد پس شنیدن او و منع کردن وی ابو بکر را از انکار انکار و پس  
 باشد بر آنکه مباح است **قسم دوم** آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود  
 و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او برآید وصال تا شوق زیادت گردد یا سرودی  
 شنود که در آن حدیث نلف و خال و جمال بود و یا ندشیه خود بر وی فرو آورد و این خرام است و بیشتر این جوانان  
 از این جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کند و آتشی را که و ابر است آفر و گشتن آفر و خفتن آن چون و ا  
 باشد اما اگر این عشق را و با زبان خود یا کتیری خود بود این از جمله است جو نبیا باشد و مباح بود تا آنکه که طلاق بد  
 یا بفروشد آنگاه حرام شود **قسم سوم** آنکه در دل صفتی مذموم باشد که سماع آن را قوت دهد و این از چهار نوع بود  
 نوع اول سرود و اشعار صاجیان بود و صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدا را بر دل و جبین بنامزد  
 از سماع شود بود کسی را که روا بود که بجز رود اما کسی را که مادر و پدر و ستوری ندرهند یا سببی دیگر که او را بیخ نشاید  
 روا بود که این سماع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند بلکه داند که اگر شوق قوی شود او قادر بود  
 بر آنکه برود و فایستد و باین نزدیک بود سرود و غازیان و سماع ایشان که خنق را بغیر و خشک کردن با شمع  
 حق تعالی و جان برکت بهمان درد و دینی حق تعالی آرزو مند کنند و این را نیز می شود و همچنین شعاری که عادت  
 است که در مصاف گویند تا مرد و دیر شود و جنگ کند و دیری را زیادت کنند و این نیز می شود و چون جنگ با کافران  
 باشد اما اگر ابل حق بود این حرام باشد نوع دوم سرود نوع بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و این  
 نیز می شود و چون نوع بر تقصیر نمود و مسلمانان و برگانان که بروی رفته است و بر آنچه از وی فوت شده از دست  
 بزرگ و از خوشنودی حق تعالی چنانکه نوع داو و عیالیه السلام که چندان نوع کردی که جواز باز پیش او برگرفته  
 و او را در آن مکان بودی و او از خوش اما اگر اندوی حرام بود و در دل نوع حرام باشد چنانکه او را کسی مرده باشد  
 که حق تعالی می فرماید لَيْتَ لَكَ نَاسٌ عَلَى مَا قَاتَيْتَهُمْ يَرْزُقُكَ مِنْهُمْ فَأَرْزُقْهُمْ مِنْهُمْ فَأَنْتَ أَغْنَىٰ عَنْهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ أَغْنَىٰ عَنْهُمْ  
 را کاره باشد و بآن اندو گین بود و نوع که داند آن اندوه زیادت شود و این حرام بود و باین سبب می شود نوع که حرام  
 باشد و او عیال بود و هر که آن بشود نیز عیال بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواه که از زیادت کند  
 بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچشمی بود که را با باشد که با آن شاد شود چنانکه در عوی و واسیه  
 و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت خسته کردن و باز آید آن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم که بدین  
 رسید پیش او باز شدند و دین می زدند و شادی می کردند و این شریسته افند **شعر**  
 طلع البدر علی بنامن ثنیات الخلاء وجه الشک علینا ما دعا الله داع

و همچنین بایام عید شادی کردن روال بود و سماع باین سبب نیز روال بود و همچنین چون دوستان بستم بپنداشتند وقت  
و طعام خوردند و خوابیدند که وقت یکدیگر را خوش گذر سماع کردن و بوقت یکدیگر شادی نمودن روال بود و  
چهارم و اصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غائب شده باشد و بحسب رسیدن سماع او را هم بود و با  
که اثر آن آید باری خیرات رحیمی زیادت بود هر چه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود و آن بین بود و سماع  
صوفیان را حاصل که بوده است باین سبب بوده است اگر چه اکنون بر رسم آن خفته شده است بسبب گرویی که بصورت  
ایشان انداخته اند و غفلت از معنی ایشان و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کس باشد ایشان  
که در میان سماع او را کشفیات پیدا آید و بادی لطیف را و که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که در عالم عجب  
باشان پیوسته گیر و بسبب سماع آن را و بعد گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود  
که نقره چون در آتش می و آن سماع آتش در دل افکند و همه که در آن ازل بود باشند که بسیار می ریاضت  
آن حاصل نیاید که سماع حاصل شود و سماع آن سرمناسبت را که روح آدمی است با عالم ارواح چنان باشد  
که او را یکی از این عالم بستاند تا از هر چه درین عالم رود بی خبر شود و باشد که قوت بعضای او نیز ساقط شود و پیوسته  
و بیرون گردد و آنچه از این احوال درست بود و بر اصل بود و درجه آن بزرگ باشد کسی را که بدان ایمان بود و حاضر  
باشد از برکات آن نیز محروم نشود لکن غلط درین بسیار است و مذارای خطا بسیار افتد و نشان حق و مطلق آن  
پیران چنانچه و راه یافته دارند و مریدان مسلم باشند که از سر خود سماع کنند با کمال تقاضای آن در وی پیدا آید علی حلیج  
یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرم گانی بود و سنوری خواست و سماع گفت سه روز پنج محور بعد از آن طعامی خوش  
بسانند اگر سماع اختیار کنی بر طعام افکند این تقاضای سماع حق بود و تر مسلم باشند اما مریدی که او را هر سنوز  
احوال دل پدیدانده باشند و راه خبر معالمت ندانند یا پیدا آمده باشند لیکن هنوز شهوت و می تمام نشکسته باشند  
واجب بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زبان آن شود بیش بود و بدانکه کسی که سماع و وجد و احوال صوفیان را  
انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود در آن انکار که پیری که او را نباشد ایمان بآن دستور توان آورد  
و این همچون نخست بود که او را باور ندارد که در صحبت لذتی هست چنان لذت بقوت شهوت توان یافت و چون او را  
شهوت نیافریده اند چگونه بدانند و اگر باین لذت نظارت در پیری و آب روان بنامند چه عیب که او را شهوت نیافریده  
اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر گوید لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عیب  
که او را بیازی دارند و مملکت داشتن راه نبرد و بدانکه خلق در آنجا احوال صوفیان چه در نشاند چه در شهوت چه در کمال  
که چیزی را که هنوز بآن نرسیده اند منکر اند و آنگاه که اندک یزدیرگی دارد دستم را دهد و گویند که مرا این حال نیست

ادا نم که ایشان هست باری بمان عیان دارد و روا دارد اما کسی که سر چادر را برود محال دانند که دیگری را بداند و از عیبت  
 حماقت باشد و از آن قوم بود که حق تعالی میگوید و لا ذککم ھیند فی الیم قسم قو لو کن ھذا اذاکم قد یسمو  
**فصل** بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب مسلم شود باید که از آن حد گذر کند سبب اول آنکه از تنی نشود یا  
 از کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگر چه کسی را دل بکار حق تعالی مستغرق بود چون شهوت در دل  
 آفرینش است و صوتی نیکو در چشم آید شیطان مجاننت آن بر خیزد و سماع بیکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل  
 فتنه نباشد مباح است و از تنی که نشئت بود مباح نیست چون او را بیند که نظر در زنان بهر صفت باشد حرام است  
 اما اگر او را از پس پرده نشود اگر چه فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کثیر که در خانه عادتت ضعیفی  
 عتبار سرد می گفتند بی شک رسول صلی الله علیه وسلم او را ایشان می شنید پس او را زنان عورت بود همچون  
 روی کوکان ولیکن نگریستن در کوکان شهوت حابی که سیم فتنه بود حرام باشد و او را در زنان بچنین است  
 و این باحوال بگرد چکس باشد که بخود می بیند و کس باشد که ترسد و این همچنان بود که حلال بود و بوسه دادن  
 در ماه رمضان حلال باشد کسی را که این شهوت خود می بیند و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت او را در مسابشرت  
 آنگذند یا از نزاع ترسد بجز در اول تنب و دوم آنکه با سر و در باب و چنگ است بر بط و خیری از دود یا نانی اتی  
 بود و کاز و دانه ای آند است سبب یکم خوش باشد که اگر کسی نیز ناخوش و ناموزون بر ند حرام است سبب آنکه این  
 عادت شراب خورگان است سر چای بنیان مخصوص است حرام کرده اند به تبعیت شراب با یک سبب که شراب بسیار و  
 و آنزدی آن بجنابند اما طبل و شایین رفت اگر چه در آن حلال بود حرام نیست که درین چیز نیامده است و این  
 بدان رود نیست که این شعاع شراب خورگان است پس بر آن قیاس نخوان کرد بلکه رفت خود در پیش رسول صلی  
 علیه وسلم رده اند و فرموده است آن را زدن در عروسی و با نکه حلال و از فرزند حرام نشود و طبل حاجیان و  
 نازبان زدن خود و سیم است اما طبل مخندان حرام بود که شعاع ایشان است و آن طبلی دراز بود میان بارکاب و  
 بر دوسرین اما شایین اگر بر سر فرود و اگر نباشد حرام نیست که شبانرا عادت بوده است که زده اند و شایین  
 و طبل بر آنکه شایین حلال است آن است که او را آن در گوش رسول صلی الله علیه وسلم آند گشت در گوش کرد و این  
 عمر را صلی الله علیه وسلم گفت گوش را چون دست بدارد و مرا جرده پس رخصت داد و این عمر را تا گوش دارد و طبل آن  
 باشد که صبح است اما گشت در گوش کردن رسول صلی الله علیه وسلم و طبل آن است که او را در آن وقت حالی  
 بوده باشد شریف و بزرگوار که دست نهانید که آن او را زار و استغول کند که سماع اثری دارد و در جنابانیدن

انصافا که ایشان را خود این حال نبود و مایه‌ای که در عین کایه و پیشه که جماع او را شامل بود و در حق او انصاف بود  
 پس تا که این جماع و دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که از آن است بداند اما دستور می‌دادن دلیل مباحی بود  
 قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر خوب نیست مگر در سر و فحش باشد یا سجا یا طعن بر اهل دین چون شعر و فحش که در صحابه  
 گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید و این همه شعرها گفتن و شنیدن حرام  
 بود اما شعری که در آن صفت زلف و جمال و صفت بود و حدیث و جمال و فراق و آنچه صفت عشاق است گفتن  
 و شنیدن آن حرام نیست و آن حرام کرد که می‌اندیشد خود بر زنیکه وارد است و دارد یا هر کوی فردا و او را نگاه  
 اندیشد و می‌حرام بود اما اگر بر زن و کینه که خود جماع کند حرام بود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدو می‌خواستند  
 مشغول می‌شدند و می‌کردند این ابیات ایشان را از زبان ندارد و که ایشان از هر یکی نمی‌گفتند که در  
 احوال ایشان باشد و باشد که از زلف ظلمت که هم گند و از نور روی نور می‌آید مانند که از زلف سلسله اشکال

حضرت است فهم گفتند چنانکه شاعر گوید: **ملیت**

گفتند هم شماره سر یک حلقه زلفش تا بود که تفصیل حسبله بر آرم  
 خندید بمن بر سر زلفش که شکین یک پیچ پر پیچ و علقه که و شمارم

که از این سلسله اشکال فهم گفتند کسی که خواهد که به صرف عقل با آن رسد تا سر یک پیچ از عجایب حضرت الهی شناسد یک  
 پیچ که روی خند بر شمار علقه شود و به عقلمند خوش و چون خند شرب و سستی رود و در ظاهر آن فهم گفتند شاعر چنان

**ملیت**

گرمی در حسد از طلس بر سپائی تانی نخوری نباشد شیدائی

آن فهم گفتند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بدوی راست آید چرا که بسیار حدیث محبت و عشق و زهد  
 و توکل و دیگر معانی بگویی و در آن کتب بسیار از حدیث و کلامی است که سود نکند اما بدین صفت

نگریدی و آنچه از متهای خراب گویند نمی‌ویک که نکند مثلا چون گویند **ملیت**

هر که خرابات نشد بیدین است زیرا که خرابات اصول دین است

ایشان از این خرابات خرابی صفات بشریت فهم گفتند که اصول این نیست که این صفت که آما نیست خرابی است اما نکته  
 نامید است و گویند می‌پایند و آبادان شود و شرح فهم ایشان در این بود چه کسی را در حق نظر نمی‌دیگر باشد و گوی  
 سبب گفتن این است که گروهی از اهل بهان گرد می‌زنند و عیان ایشان را شنیع می‌زنند که ایشان حدیث صدمه در آن حال  
 و سنی و خرابات می‌گویند و می‌نمودند و این حرام باشد و می‌پندارند که این خود چینی باشد عظیم که گفته اند و سنی عظیم

منکر از حال ایشان خبر ندارند بلکه جمیع ایشان خود باشند که نه معنی حبس بود بلکه تجسید او از ایشان باشد که از او آرزایان  
 بر سببهای تاریک و اوهامان میخیزند که او خود این نمیداند سماع چرا میکنند و این ابد این مقدار نداند که شیرین تازیانه  
 و باشد که بسبب جدای عواید چندان برود با بایران بقوت سماع و نشاط آن که چون بنزل رسد و سماع آخر شود و در  
 حال بخت و بلاک شود و باید که این ابد با شرب و منظره کند که نو تازیانه میانی این به نشاط است که در توشه سیدای  
 و باشد که از بیت تازیانه نیز پیوسته فهم کند که نه معنی آن بود و لیکن چنانکه ایشان از خیال افتد فهم کند که مقصود ایشان  
 نه تفسیر شعر بود چنانکه یکی میگوید ما زارانی فی الزنوم الا انکم صوفی رجال است که آفته اند این حال چرا که دی که خود توفی  
 نمیدانی که او چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم را شمس گوید ما به نازیم و ما ندانیم و در توشه سماع  
 ایشان باشد که چنین بود و هر کار کاری بر دل غلبه گرفت هر چه بشنود آن میشود و هر چه بیند آن بیند و یکبار گفت  
 عشق در حق یاور باطل نهدید باشد این معنی او را معلوم نبود و بسبب چهارم آنکه شنودند و آن باشد و شهود بروی طالب  
 بود و دوستی حق تعالی شود و شناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیاید شنود  
 شیطان پای بگردان او در آورد و شهود او را بجهنم انداخت و عشق سیکور و بیان در دل او را گشتند و آن احوال  
 عاشقان که می شنود و او را نیز خوش آید و زور کند و در طلب آن استند تا وی نیز بطریق عشق بر خیزد و بسیار  
 از مردان و زنان که جامه صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و انگاه هم عبارات طلماتین را عذر را  
 نهند و گویند فلان را سوای و شوری پدید آمده است و خاشاکی در راه او افتاده است و گویند این عشق و ام  
 حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل او را نگاہ عشق و جهد کردن تا او معشوق خود را بدین خبری بزرگ  
 است و قوا کی را نظری و نیکو خوئی نام کنند و عشق و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر نه و گویند  
 که فلان پیر اقبالان کو که نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه لواطت است که  
 این مشابه بازی است و شباهت مگر ساق غذای روح بود و این صفت تر مات گویند و معنی صحت خود چنین بود  
 بپرستند و هر که اعتقاد ندارد که این حرام فتن است اما حق است و خون او سباج است و آنچه از پیران گویند حکایت  
 کنند که ایشان بگوید که نگارنده یادرو می باشد که می گویند برای عذر خود یا اگر نگارنده باشد بیست و نه بوده  
 بلکه چنانکه کسی در سببی سرخ نکرد و یادداشت و نه نیکو یا باشد که آن پیر را نیز خطا افتاده باشد که نه سمر  
 بیست و نه معلوم باشد یا نیکو پیری را خطای افند یا بروی معنی برود آن معصیت سماع نشود و حکایت و  
 فتنه و ام و علیه السلام بر ای آن گفته اند تا کما کن بری که هیچ کس از چنین صغایران شود اگر چه بزرگ  
 بود و آن نوبت و لواطت و وی از آن حکایت کرده اند تا آن بخت بیکبار و

حکایت از آنکه چنانچه سبب میزند و در این بود که بیکبار تازیانه را

نمودار و در داری و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادرست کس بود که او را در آن حالت که سو فیال با باشد  
 چیز با نماند و باشد که بخواهر ملائیک و ارواح انبیاء ایشان را کشف افتد مثالی و انگاه آن کشف باشد که بصورت  
 آدمی بود و در غایت جمال که مثال لایه در خود حقیقتی است معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود و در بیان معانی  
 عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از وحشی که می نمود و رسول  
 جبرئیل علیهما السلام در صورت او دیدی انگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد و در صورت امری نیکو و از آن  
 لذتی عظیم سیاه و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب آن معنی افتد که آن صورت  
 مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیابد انگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو افتد که با آن مناسبتی دارد آن  
 حالت بروی تازه شود و آن معنی کم شده را باز نیابد و او را از آن وجدی و حاشی پیدا آید پس و با باشد که کسی  
 رغبت نمود و باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و کسیکه از این سراسر خبر ندارد چون  
 رغبت و بیند ندارد که او هم از آن صفت می نگرد که صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کلاصیون  
 کاری عظیم و با خطر است و لغایت پوشیده اند و در هیچ چیز خبر ندارند و از آن و این مقدار اشارت  
 کرده اند تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم بشارتند که ایشان هم از این جنس بوده اند که درین فرسنگا  
 پیدا آمده اند و حقیقت مظلوم آن کس بود که چنین بشارت که خود ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند  
 تا دیگران قیاس کند سبب چشم آنکه عوام که سماع عبادت کنند بر طریق غشوات و بازی این سبب باشد  
 اما بشر آنکه پیشه بگیرند و موافقت بدان کنند که چنانکه بعضی از گنا ان صیغره است چون بسیار شود و در سیه  
 کبیره رسد بعضی از چیزها سبب است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگنهان یکبار  
 مسجد بازی میکردند و رسول صلی الله علیه و سلم منع نکرد اگر مسجد بازی می ساختند می منع کردی و عاقلان و اشراف هم  
 نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میکرد و پیشه گیر و روانا باشد و مزاج کردن گاه گاه سبب است لیکن اگر کسی عبادت گیرد  
 مسخره باشد و نشاید باب هم در آثار سماع و آب آن بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و انگاه و حجاب  
 حرکت و در هر یکی این است مقام اول در فهم است اما کسی که سماع بطبع و لغت کند یا براندیشه مخفی کند خلیس تزان  
 بود که در فهم حال او نمی گویند اما آنکه غالب بروی اندیشه دین بود و محبت حق تعالی آن برود و درجه باشد و درجه  
 اول درجه می بود که ویرا در طلب و سلوک راه نود و احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول  
 و آثار رد و طمی دل و آفاق فرود گرفته باشد چون نمی شود که در آن حدیث غاب و قبول و رد و طمی و در هر مرتبه بعد  
 و تحکیم و امید و نوید می و خوف و آرزو و فایده و سود می و شناسی و وسایل و انانیت و غرضی تو دور از این نود و احوال



مختلف فته و اگر قاعده علم و اعتقاد و محکم نباشند باشد که اندیشه های فته او را در سماع که آن کفر بود که در شان

حق تعالی چیزی سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلا این بیست و هفت

ز اول بیست میل بیان میل گشت و امر و ملول گشتن از بهر تر است

هر مردی که او را بدایتی تیز و روان بوده باشد و اگر گاه ضعیف تر شده پندارد که حق را عینیتی و میلی با وی بوده است  
و اکنون بگردید و این تغییر در شان حق تعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغییر را بحق راه بود و گاه غیر است  
و تغییر نیست و باید که بداند که صفت او بگردید و همان معنی که کشاده بود و در حجاب شده اما از آن جانب خود هرگز منع  
و حجاب و ملال نباشد بلکه در گاه کشاده است بیش چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسی که در پس دیواری  
رود و از آن در حجاب فته و گاه تغییر روی پیدا کرده باشد نه در آفتاب بیند که بگوید

بیست

خورشید بر آدای نگارین دیر است \* بر بنده اگرست باد آن دیر است \*

و باید که حالت حجاب و بار خود کند و بتقصیر کمزوری زفته باشد نه بحق تعالی و مقتصد و ازین مثال آنست که باید  
که هر چه صفات نقص تغییر است در حق خود و نفس خود فهم کند و هر چه چال و حلال وجود است در شان حق تعالی فهم  
کند اگر این سرمایه ندارد علم زدود کفر فته و نداند و این بیست که خطر سماع در دوستی حق تعالی عظیم بود \*  
در ربه دوم آن بود که از درجه مردان گذشته باشد و احوال و تعامات با برپس کرده باشد و بهنایت آن حال رسیده  
باشد که آنرا فنا و نیستی گویند چون هفت کفایت با هر چه حقیقتی بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق تعالی که میزند  
و سماع این کشت بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سماعی رسید آن شیئی و یگانگی سروی تازه شود و کلی و خود و غایب  
شود و ازین علم بی خبر گردد و باشد که اگر پیش از انقضای خبر بود چنانکه شیخ ابوالحسن نوری در سماع بخائی دود  
که فی کشته بودند و در رده بودند و همه پایش بی برید و وی بی خبر و سماع این تمام تر بود اما سماع مردان بیست  
بشریت آهینه باشد و این آن بود که او را از خود و کلی باز ستاند چنانکه آن زمان که یوسف علیه السلام را دیدند و بخود  
را فراموش کردند و دست خود را بر میدادند و باید که این شیئی را انکار کنی و گوئی که من را وی بیم چگونه نیست شده  
است چه او نه آن است که تو بیانی که این شخص است و چون میر و هم می بینی و وی نیست شده پس حقیقتش  
آن معنی بیست است که محل معرفت است چون معرفت همه چیز را از وی غائب شد همه در حق وی نیست شد و چون از  
اینجا که فنا شد و حق خود نیست شد و چون خبر حقیقتی و ذکر حقیقتی هیچ مانند هر چه فانی بود رفت و آنچه  
باقی است از خود و سماعی یگانگی این بود که چون خبر حق را نه بداند گوید که همه خود او است و من نمی یابم که حق و هم

و گروهی از آنجا غلط کرده اند و این معنی را بجا بول عبارت کرده اند و گروهی با آنجا و این همچنان بود که کسی که هرگز  
آئینه ندیده باشد دوران نکند و صوت خود بپندارد و گروهی در آئینه فرو داده یا پندارد که انصاف خود صورت  
آئینه است که صفت آئینه خود آن است که سرخ و سفید شود اگر پندارد که در آئینه فرو و این حلول بود و اگر بخندد  
که آئینه خود صورت باشد این سخاو بود و هر دو غلط باشد بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه نبرد و نیکن  
چنان نماید و چنین پندار کسی که کار تمام نداشت خسته بود و شرح این و چنین کتاب و ذخائر توان گفت که علم این  
دراز است ما شرح این در کتاب با حیا گفته ایم مقام دوم چون از فهم فارغ شد حال است پدید آید که آن را  
و جد گویند و جدا یافتن بود و معنی اشت که حالتی یافت که پیش ازین نبود و حقیقت آن حالت سخن بسیار است  
که آن چیست و درست است که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنبه باشد یکی از جنبه احوال و یکی از جنبه  
مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از آن غالب شود و او را چون می گرداند و آن صفت گاه مشوق بود و گاه  
خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب گاه اندوهی بود و گاه حسرتی و افساس این بسیار است اما چون آن آتش  
در دل غالب شود و آن بدایع رسد و حواس را در غلبه کند تا نه بیند و نشود و چون خفته و اگر بیدار شود  
از آن غایت غافل بود و چون مستغرق دیگر مکاشفات است که خبر نموند گیر و آنرا آنچه صوفیان بود بعضی فرست  
مثال بعضی صریح و آنرا سماع در آن از آن وجه است که دل را صفائی کند و چون آئینه باشد که گرد بر آن نشسته بود و پاک کند  
از آن که در صورت و آن پدید آید و هر چادین معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن  
خبر آن کس معلوم نبود که بآن رسید باشد انگاه کسی را قدمگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگری کند بقایا  
قدمگاه خود کند و هر چه بقیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما تمیقا گفته اند تا کسانیکه ایشان این  
حال مذوق نباشد یاری باور کنند و آنرا بکنند که آنکار ایشان را زبان دارد و سخت باشد کسی بود که پندارد که سر  
در جنبه او نباشد در خزانه ملک هم نبود و البته ترازوی کسی بود که خود را با تخفیری دارد با دشواری داند و گویند این  
خود بهم رسیده ام و بهم رسیده ام نیست خود نیست و همه کار از این دو نوع است یکی خیر و دیگری باغی که وجود  
تکلف بود و آن عین نفاق بود و دیگر آنکه تکلف سباب آزاد روی آورد تا باشد که تحقیقت مجید پیدا آید و در خبر  
که چون توان شنودید بگویند و اگر کسی که تکلف کند معنی است که تکلف سباب آن دل آورد و آن تکلف  
را اثر است و باشد که تحقیق و آنگاه سوال اگر کسی گوید که چون طاع ایشان است برای حق است باید که  
در دو عهده مقربان نشاندندی و قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق است و طاع آن  
اولی تر بود و جواب آن است که سماع بر آیت قرآنی بسیار افتد و جدا از آن بسیار آید و بسیاری بود که

از سماع قرآن بیرون شود و بسیار پس بگوید که در آن جان داده است و حکایت آن آورده شود و در کتاب جیبا بتفصیل گفته ایم اما سبب آنکه بدل تفری قوال نشانی و بدل قرآن سرود گویند پنج سبب است سبب اول آنکه آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبست ندانند که در آن قصه کافران و کفار و کلمات اول و دنیا و جزای دیگر بسیار است چه قرآن شرفای همه صنایع خلق است و چون قاری قبل از آنکه میراث بر خواند که مادر را از میراث شش کیسری و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را که شوهر میرید چهل بار و ۵۰۰ مرتبه گفت ای بیعت و امانت این آتش عشق را نیز مگر و اندک مگر که بغایت عاشق بود و از هر چیزی او را ساقی باشد اگر چه آن قصه و وری و و آن چنان نادر است و هم آنکه بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هر چه بسیار شنوده آید آفاق این قوال مذکور بیشتر این حوال تا بیانی که کسی اول باشد و در بر آن حال کند یا در دوم آن حال بخود و سر و بوی و توان گفت و قرآن نوبت و خواندن و در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چون عرابی آمد به قرآن تازه می شنیدند میگفتند و احوال بر ایشان پیدا می آمد ابو بکر رضی الله عنه گفت کن که منستم تم گفت فاقونا گفت ما نیز چون شما بودیم اکنون دل سخت گشت یعنی بقرآن قرار گرفت و خود را که در پس هر چه تازه بود از آن بیشت باشد و برای این بود که عرضی الله عنه حاج را به فرمودی تازه و بشهرای خود باز روند و گفتی ترسکم چون خودی با کعبه کند حرمت آن از دل ایشان بر و سبب سوم آنکه بیشتر در با حرکت نمکند تا او را با بحال و وزن بختی برای ابد است که بر بد نیستی که کم افتد و بر او از خوش افتد چون سوزن و با بحال بود و نگاه هر دستش و راسی اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان بگفتند و بر درستان راست کنند و در آن تصرف کنند و چون بی الحان بود سخن مجرب و باز مگر آتش گرم بود که بآن بر نهش و زد سبب چهارم آنکه الحان را نیز مد باید داد و آوازهای دیگر تا اثری بیشتر کند چون قصب و و طبل و شایع غیر آن و این صورت نزل دارد و قرآن همین جلالت آن احصیاست باید کرد و از آنکه با چری یار کنند که در چشم خواص آن را صورت نزل بود و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در خانه بیعت معوف بود و دیگر کان او دف میزدند و سرودی گفتند چون او را دیدند شای او بشعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید مان که می شنید میگویند به شنای او عین جد بود و بر نفس گفتن که صورت نزل دارد و نشاید سبب پنجم آنکه کسی را که حالتی باشد و در لحن بود و آنکه بینی شود موافق حال بود و چون موافق نبود از کاره باشد و شاید که گویان مگو و دیگر گویند قرآن را در آن معرض آوردن که از آن کر سبب آید و باشد که همه آنچه موافق هر کس بخود و اگر بیتی موافق او باشد و بر وفق حال خود نزل کند چه و سبب ششم آنکه از شر آن فهم کنند که شاعر خوب است است اما قرآن را نشاید که نزل کنند بر اندیشه خود و او معنی قرآن بگردانند پس سبب هفتم آنکه شایخ قوال را این بوده است که گفته آمد

و حاصل این معالی بند و سبب باز آید یکی ضعف شکر و دیگری بزرگ داشتن حرمت قرآن تا در تصرف اندیش  
 نافذ مقام سوم در سماع حرکت و نفس و جامه و دیدن است هر چه در آن مغلوب بود و بی اختیار باشد آن خود شود  
 و هر چه با اختیار کند تا بر دامن نماید که صاحب اختیار است و نباشد حرام بود که این عین لغات باشد با الفا  
 نصر اودی گفت من میگویم که این قوم چون سماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت ابو عمرو بن نجی گفت اگر کسی مال  
 غنیمت کند بهتر از آنکه در سماع حالتی نمایند بدو سماع بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع می شود و ساکن باشد که  
 ظاهر وی پیدا نماید و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و باطن و گریه از ضعف بود  
 چنین قوت کمتر بود و همانسی آنکه ابو بکر رضی الله عنه گفت که آنکه شتم شتم قلوب آنان بود که قوت قلوبنا یعنی  
 سخت و قوت شد که طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نتوان داشت باید که تا به ضرورت  
 نرسد خود را نگاه دارد و ظاهر نگارد و آنی در صحبت جنید بود چون سماع بشنیدی باطن کردی جنید گفت اگر  
 دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس و صبر میکرد تا بعد عظیم رسید یک روز خود را نگاه داشت آخر یک باطن بزرگ  
 و شکست لبها افت و فرمان یافت اما اگر کسی از خود حالتی اظهار کند و نفس کند یا تکلف خود را بگیرد و آرد آن  
 او چه نفس مباح است که زبانی در سجده نفس میکردند و عائشه رضی الله عنها بفطرت رفت رسول صلی الله علیه  
 و سلم با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی چون از تو علی از شادی این نفس کرد و چند بار پایی بر زمین زد و چنانکه  
 عادت عرب باشد که در شادی و نشاط کنند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو بمن مانی خلق و خلق او نیز از شادی  
 نفس کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر مولای مانی از شادی نفس کرد پس کسی که میگوید  
 که این حرام است خطای کند بلکه غایت این آن است که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست کسی که بازی سبب کند که  
 آن حال که در دل او پیدا می آید قویتر شود آن خود محمود بود اما جامه دیدن با اختیار شاید که این ضائع کرد  
 مال بود لیکن چون مغلوب باشد و او بدو چه چیز که جامه اختیار دارد لیکن باشد که در آن اختیار مضطر بود که چنان شود  
 که اگر خواهد که نکند نخواهد که ناله بپارد اگر چه با اختیار بود و لیکن اگر خواهد که نکند نتواند نه هر چه ارادت و قصد بود  
 آدمی دست ازان تواند داشت بهیچ وجهی و چون چنین مغلوب بود ما خود میزد و اما آنکه صوفیه جامه خرقة کنند  
 با اختیار و پا زانست کنند که روی اظهار کرده اند که این نشانیه و خطا کرده اند که لباس نیز پاره کنند تا پیر این  
 دوزند و لیکن چون ضائع کنند و برای مقصد پاره کنند و یا باشد همچنین چون پارچه چهار سوکتند برای آن شخص  
 تا به ازان نصیب بود و بر سجاده و مرقع و دوزند و یا باشد که اگر کسی تالی که لباس چهار سوکت پاره کند و هر پاره  
 بدویشی و دیگر سماع بود چون همراه چنان بود که کاری آید او سماع بدانکه در سماع خنجر نگاه دارد و شکر زمان

مکان و اخوان چه اگر وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دل ناسمجی مشغول بود و معاصی میفایند  
 باشند اما اسکانی چون راه گدزی باشد یا حاجی تارک یا نماز خوش یا خانه طای باشد همه وقت شویده شود اما  
 اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشند که اگر تکبیری از اهل دنیا یا قاری که منکر سماع باشند یا تکلفی حاضر  
 بود که وقتی تکلف بر زبان حال و نفس گذریا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند  
 یا بجهت پیروی و مشغول باشند و بهر جای می نمانند و بجهت نباشند یا قومی از زمان نظارت باشند و در میان آن  
 جوانان یا بجهت که از اندیشه یکدیگر غالی نباشند این چنین سماع بکاری نیاید و این معنی آن است که جمیع گفته که در سماع  
 زمان و مکان و اخوان شرط است اما شستن حاجی که زمان جوان نظارت آیند و مردان جوان باشند و اهل غفلت  
 که مشغول بر افشای طالب بود حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از پرو حایب و مگر کسی به شهوت  
 بجای نگیرد و باشد که نیز بدل آن خویش گیرد و در آن تخم باری فتن و فساد شود و بهر که چنین سماع نباید که پس  
 چون کسانی که اهل سماع باشند و بسا نشینند و با ایشان است که همه در پیش انگنند و در یکدیگر نگرند و هر کسی بکلی خود  
 آنان دهد و در میان سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب نگرند و دست سر نخینانند و تکلف هیچ حرکت نکنند بلکه  
 چنانکه در تشبه نماز نشینند و آب بنشینند و بمثل با حق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب  
 سماع و خود را نگاه دارند تا ما بختیار بر خیزند و حرکت کنند و چون کسی سبب غلبات حیدر خیر و باوی موفقت کنند  
 و اگر کسی از حسنات بر غایت همه دستها بزنند و این همه اگر چه بدعت است از صحابه و تابعین نقل نکرده و لیکن هر چه بدعت  
 بود نشاید که بسیار بدعت نیکو باشد که شفاعتی میگوید که جماعت و تزاروح وضع میزالمشین غلاست و این بدعتی  
 نیکو است پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم نهاد کردن و در شرع مجرب است  
 و سر قومی را عادی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بد خوئی بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته  
 خالف الناس اجمالا ثم با کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی دی کن و چون این قوم باین موفقت شاد شوند  
 و ازین موفقت ناکردن شگوش شوند موفقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و سلم  
 برخاستندی که وی آنرا کاره بودی اما چون جای عادت شد و از برخاستن شگوش شوند بر خاستن برای  
 دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عرب بگراست و عادت عجم دیگر و الله علم اصل کتبهم آداب امر  
 معروف و نهی منکر و این قطعی است از اقطابین که همه بنیای را باین فرستاده اند و چون ایشان  
 شود و از میان خلق بر خیزد و همه عاشر شرع باطل شود و ما علم این را در رساله باب یاد کنیم **باب اول**  
 در وجوب آن **باب دوم** در شرط حبس **باب سوم** در مذکرات که غالب است در عادت

باب اول و جوب ان باندن در دین و دنیا و آخرت که وقت معیذی و مستغنی از آن  
 عاصی بود حق تعالی میفرماید وَلَنْ نَجْزِيَنَّكَ أَهْلَهُ يَكُونُونَ إِلَى الْخَيْرِ بِالْأَعْرَافِ وَيُحْمَلُونَ  
 عَلَى الْمُنْشِقِ فرمان میدهد و میگوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بشیر و نوح کنند  
 و معجوف فرمایند و از شما باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فرضیه باشد لیکن کفایت بود که چون گروهی با آن  
 قیام کنند کفایت باشد اما اگر کنند همه خلق بر سر کار باشند و میگوید اَلَّذِينَ اِنْ مَكَانًا هُمْ فِي الْاَرْضِ اَوْ اَقَامُوا  
 الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَنُوا بِمَا نُفِذَ فِيْهِمْ مِنْ دُنُوِّ رَبِّهِمْ وَكَفُّوا عَنْ الْمُنْشِقِ امر معروف با بنماز و زکوة با هم بنهاد و  
 اهل دین را با آن صفت کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین شما بشمارد  
 مسلط کردند نگاه چون بهترین شما و عاکنه قبول نکنند و صدیق رویت می کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
 هیچ قوم نباشد که در میان ایشان محصیت رد و انکار نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی بفرستد که همه  
 برسد و گفت همه کارهای شما و حجب غوا کردن چون قطره است در دریای عظیم و غوغا کردن در جنب امر معروف و نهی  
 منکر چون قطره است در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه و سلم بهتر سخن که آدمی بگوید همه بر پوست الا امر معروف  
 و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت که حق تعالی بگناه را از خواص بپوشد عوام عذاب میکند و دشمنی که منکر بپوشد  
 منع نوازند که در خاموش باشند و گفت جای کسی را بطلب می کشد یا میزند یا ستید که لعنت می بارد بر آن کس که  
 بیند و منع نوازند که در سکوت باشد که کسی جای نشیند که آنجا ناشایستی رود و حسبت نمکند که آن حسبت اجل  
 او پیش آرد و نه روزی او کم کند و این بلیست بر آنکه نجانه غلبه و جانیکه منکری باشد حسبت نتوان کرد و شاید رفیق  
 بی ضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف غولت گرفته اند که بازار را و راهها از منکرات خالی ندیده اند و رسول  
 صلی الله علیه و سلم گفت هر که در پیش و می محصیتی رود و وی کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر بغیبت و  
 رود و راضی بود چنان است که بخشنود و او سرود و گفت چه رسول بنمود که نه او را حواریان بودند یعنی صحابه که بعد از  
 کلمات خدای و سنت رسول کار میکردند و نگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر سر منبر می نشستند و سخن میگو  
 می گفتند و محاطت رشت می کردند حق است و فرضیه بر سر منبر می که جهاد کنند با ایشان بدست و اگر نتواند از زبان  
 و اگر نتواند بدل و رای این خود را مسلمان بود و گفت حق سچانه تعالی و حق و سچا و پیر شیشه که فلان شهر در روز من  
 گفت باز خدا یا طالع آنجا هست یک طرفه اعدین محصیت نکرد و چگونه گفت بکن که هرگز یکساعت روی از حق  
 نکرده جهت محصیت دیگران عاشره جنی الله عنهما وایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی اهل شهر  
 عذاب است و خدا که در آن شهر در برابر بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود و گفتند چرا رسول الله گفت زیرا که

برادران برای خدای تعالی ششم گرفتند و حسب آن کردند و ابو عبید جراح میگوید رسول صلی الله علیه و سلم را  
 گفتند که او شهید شد که حاضر گفت مروی که بر سلطان جابر حبست که تا او را بکشند و اگر بکشند دیگر قلم بروی نرود  
 اگر چه بسیار غریب بود و در حضرت که حق تعالی وحی فرستاد و پیش بن اون که صد هزار مرد از قوم تو بکاه خواهم کرد  
 چهل هزار از نیک مردان و هشت هزار از شر گفت با خدا یا نیکان را چرا بکاه می کنی گفت از آنکه با دیگران دشمن  
 نکوند و از خوردن و نبات نشیست و معادن ایشان حذر کند پای دوم در شهر حبست  
 بد آنکه حبست بر برهه سلمان و حبست بر علم حبست و شرط آن دانند و حبیب بود که هر فرصتی که شرط آن نشناختند  
 گذاردن آن ممکن نبود و حبست چهار سال است یکی محتسب یکی آنکه حبست بروی است و یکی آنکه حبست در وی است  
 و یکی چلوگی احتساب هر کس اول محسب است و شرط آن این است ازین نیست که سلمان مکلف باشند که حبست حق دین  
 گذاردن است و هر که از اهل دین است اول حبست است و خلاف است که عدالت و دستور و سلطان شرط حبست باشد  
 و درست نزدیک آن است که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چنانکه شرط بود که اگر کسی حبست خواهد کرد که هیچ گناه  
 نکند خود بر حبست صورت نهد و که هیچکس منعموم نباشد و بعد ازین چه میگوید که اگر حبست آن وقت کنیم که هیچ  
 گناه نکند پس بر حبست کنیم و حسن بصری را گفته اند که کسی گوید تعلق را دعوت کند تا پیشتر خود را تمام بکند  
 گفت شیطانی و از روی وی هیچ بریز نیست بگذازد این کلمه بر دل مار است که تا او حبست بسته شود و القضا  
 درین سلسله است که بدانی که حبست او و نوع بود یکی به طبیعت و وعظ و کسیکه خود کاری کند و دیگری را بزند و  
 و گوید که آنرا که بروی خند و توبیخ فایده نهد و وعظ او توبیخ اثر نکند این حبست فاسق را شاید بکشد یا بکشد که  
 بزه کار شود چون داند که نشود و بروی خند و توبیخ و عطا و توبیخ و عیش و شرم و مان باطل شود و ازین  
 سبب است که وعظ و توبیخ آنکه مشق ایشان خاص بود و خلق را زیان دارد و ایشان بان بزرگوار شوند و ازین  
 سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن شب که مرا به معراج بردند قومی را دیدم که لباسهای ایشان را برهن  
 برای آتشین می بردید گفتستم که اینان را می بینم که چه می بینید میفرمودیم و خود می کردیم و از شر نمی یاریم  
 و نمود و منتهی بود و وحی آمد بهیسی علیه السلام که ای پیغمبر می بینم پیشتر خود را بپند و اگر پسندیدری و دیگران را  
 بپند و اگر نپنداری شرم دار نوع و دیگران حبست آن بود که بدست بود و بهترین است تا بکشد پسندید بر بزرگواران  
 بابا بشود و بپند کسی که بپند فادای کند بپند و از آن منع آنرا این فاسق را روا بود که بر بزرگواران  
 و بزرگواران است یکی آنکه خود نکند و دیگر آنکه نکند و دیگری نکند اگر از حبست و بدست است از آن  
 دیگر شرم با و بدست اگر کسی که بزرگوار است او که کسی که جامه است از شرم پسندید و است

و حجت کند و از سر دیگری برگردد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد و جواب است که زشت و دیگر است باطل  
دیگر این از ان زشت بود و که از همه زشت بدشت نه از ان که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز گذارد این زشت  
دارند که از همه زشت بدشت نه از انکه روزه داشتن باطل است لیکن نماز همه زشت بجهنم کردن از فرمودن و بیشتر  
ولیکن هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست چه این بدان ادا کند که گویند منع کردن از هر خوردن و حجب است تا آن  
گاه که خود بخورد و چون خود خورد این واجب وی افتاد و این محال است اما شرط دوم و آن دستور سلطان  
است و منتهی نسبت نوشیدن این نیز شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حجت کرده اند و حکما  
آن دراز شود و حقیقت این سلب با آن معلوم شود که در حاجت حجت بناسی و حجت را چهار درجه بود و درجه اول پند  
و اذن است و ترسانیدن بحق تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجب است بشود چه حاجت افتد بلکه فاضلترین  
عبادت است که سلطان پند دهد و بحق تعالی ترساند و درجه دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا  
ظالم یا احمق یا جاهل از خدا ترسی که چنین کنی و این سخن نامه در حق فاسق و درشت بود و در راست گفتن  
این سخن منتهی حاجت بنود و درجه سوم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و باب بنگد و دست آبر بشیعی وی  
از سر وی بگیرد و این همچون عبادات واجب است و هر چیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه  
هر که موافق است و از این سلطنت داده است شرع بی دستور سلطان و درجه چهارم آنکه بزند و بزدانیم  
کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند و بدو حاجت افتد قومی را محج کند و باشد که این بخت او کند  
چون بیدستوی سلطان باشد و ادلی تر آن بود که این بی دستور سلطان نمودن و نه عجب اگر در حاجت  
حجت ببرد و که اگر فرزندی بر پدر حجت خواهد شد خاموش شود یا احمق درشت گفتن چون احمق  
و جاهل و امثالی این باید نشاید و بر بخانیدن از خود دبسته نشاید و کشتن او اگر چه کافر بود و زدن حد  
او را اگر چه پیشتر جلد و بدو نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که مضر بریزد و جامه آبر بشیعی از وی ببرد  
و چیزی که از او را حرام شده باشد یا خداوندان دهد و کوزه سیمین بنگد و صورت که بر دیوار نقش  
کرده باشد تباہ کند و امثالی این ظاهر آنست که روا بود اگر چه پدر خشکین شود که کرون اینها حق است  
و حشمت پدر باطل و این نه تصرف است و نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و شکن بود که کسی گوید  
که چون پدر سخت رنجور خواهد شد باید که کند که حسن بصری نمیگوید چون خشکین خواهد شد خاموش شود  
و از خود دست بردارد و بدانکه حجت بند برخواهد و حجت زن بر شوهر و حجت بر رعیت بر سلطان  
همچون حجت بر رعیت و پدر بر پسر است که حقوق اینها همه مذکور است و غلطیما حجت شد





و امثال این اما اگر شافعی ندید بجای بی ولی کند یا نیندازد و او را منع کردن را بدو که مخالفت صاحب  
 ندید خود کردن نیز میسر و او بنود و گروهی گفته اند که حسب در خمر و زنا و غیره را بدو که حرمت آن باقی  
 و یقین باشد نه آنکه با جهاد بود و این درست نیست که اتفاق محصل است آنکه هر که بخلاف جهاد خود یا بخلاف  
 اجتهاد صاحب ندید خود کاری کند او عاصی است پس این تحقیق حرام است و هر که در قبله اجتهاد بجای کند  
 و پشت بآن جانب کند و نماز گزارد و عاصی بود اگر چه دیگری بنزد او که او مصیبت او آنکه میگوید را بدو که هر کسی  
 ندید هر که خدا بدو فرموده است و عاصی است و او را نشاید بلکه هر کسی تکلف است با آنکه باین خود کار کند و چون  
 طعن او این باشد که شما شافعی فاضلتر است و او مخالفت وی پیچ عذر باشد جز خود شهادت اما بعد از  
 که او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این بر وی حسب  
 باید کرد اگر چه برای حق حسب نکند که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا قطع معلوم نشود و لیکن مبتدع  
 حسب در شهری باید کرد و مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر ندید بسبب اهل سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشد  
 اگر تو بر مبتدع حسب کنی او نیز بر تو حسب کند و نفیض او کند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان  
 وقت بدو که سوم آنکه حسب بروی بود و شرط آن است که تکلف باشد ماعمل او معصیت بود و او را حرق  
 نباشد که مانع بود چون پدر که حرمت مانع بود از حسب کردن بدست و تخلف اما دیوانه و کودکی را از  
 قواش منع کند چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسب نبود بلکه اگر سنور را بگویم که غله مسلمانان میخورد منع  
 کنیم برای نگه داشتن مال مسلمانان اما این وجه نبود مگر آنکه آسان بود و زمانی حاصل نیاید که این قدر  
 واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضائع خواهد شد و او را شهادتی نباشد و راه دور باشد  
 بروی واجب بود برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت و  
 اگر چه در آن بجای بود حسب باید کرد که از معصیت دست برداشتن و منع کردن بی رنج نبود و لابد باید کشید  
 مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسب کردن اظهار شعار اسلام است پس  
 تحمل رنج دین واجب است مثلاً اگر چای خمر بسیار بود و تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب است که اگر  
 گوشت بسیار غله میخورد و مایه و آن مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب بود چه حق  
 خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران روزگار وی حق تو است واجب بود که عوض مال کسی  
 بدد اما واجب بود که در عوض دین بدد و آن معصیت است که در سبب نیز همه رنج تحمل کردن  
 واجب نیست بلکه در آن نیز تفصیلی است و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود و معاشره را باز

چنانکه اگر بدل واجب نیاید اما اگر عاجز نباشد لیکن ترسد که او را بر نهد یا داند که سخن او را فایده نخواهد بود این را  
 چهار صورت بود اول آنکه داند که او را بر نهد و از محصیت دست ندارد و حجب نباشد و حجب کردن  
 لیکن سیاح بود که زبان باید بست حجت کند و بر زخم صبر کند بلکه درین ثواب یا بد که در خبر است که هیچ شهید  
 از آن فاضله نبود که بر سلطان ظالم حجت کند تا او را بکشد دوم آنکه داند که منع محصیت تواند کرد و هیچ  
 بیم نبود قادر مطلق این بود و اگر کند عاصی باشد سوم آنکه از محصیت دست ندارد اما او را نیز نتواند زد و حجت  
 کردن بر زبان واجب بود برای تعلیم شرع که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از منع زبان عاجز نیست چهارم  
 آنکه محصیت باطل تواند کرد اما او را بر نهد چنانکه شکلی بر آید نه زدن ناگاه و لشبکه و بر خاک و رباب زدن و  
 لشبکه زدن واجب نبود لیکن حجت کردن و صبر کردن فاضله تر و اگر کسی گوید که حق تعالی میگوید یعنی آتت لک  
 نفقه گفتند در راه خدای عوجل تا ملک نشوید و بر این عازب گوید که معنی پشت کردن که داند ناگاه گوید تو به من  
 نه پذیرد و ابو عبیده میگوید معنی آن است که گناه کند و بعد از آن هیچ خبر نکند و در جلد و روابد که مسلمانی  
 خود را بر صفت بر کاقران زند و جنگ میکند تا او را بکشد اگر چه این خود را در تنه بکشد و افکندن بود لیکن چون آن  
 فایده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل که داشت کشته شود که گویند ما را مسلمانان همه چنین دین دارند و این ثواب بود اما اگر  
 نابینایی یا عاجزی خود را بر صفت زدن را نمود که این بی فایده خود را ملک کردن بود و همچنین اگر حجت جای  
 کند که او را بکشد یا بر بخاند و از محصیت دست ندارد و بآن صلاحی که دوی بنماید و درین شکستگی در دل قنات  
 پدید نخواهد آمد کسی را ز غلبت خبر نخواهد افزود و هم نشاید که خبر بفیاضه احتمال کردن نشاید و درین فاعده و در  
 است یکی آنکه باشد که سراسر و از بدلی و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد که از دین ترسد لیکن از جاه و مال و  
 رنج خویشان ترسد اما در اول آن است که اگر غالب ظن داند که او را بر نهد معذور بود و اگر غالب ظن آن بود  
 که نزنند اما محتمل بود باین معذور نباشد که این احتمال و گمان بدست بر بخیزد و اگر در شک بود مستعمل بود  
 که گویم حجت واجب است بیقین و بشک بر بخیزد و باشد که گویم خود جای واجب آید که غالب سلامت بود  
 اما اشکال دیگر آن است که ضرر کی بود باشد که بر مال بود یا بر جاه یا بر بن یا بر خویشان و شاگردان یا بیم  
 آن بود که زبان بروی دراز کند یا بیم آن بود که در فایده دینی یا دنیایی بروی بسته گردد و احتیاط این  
 بسیار است و هر یکی را محتمل بود اما آنچه در حق خود ترسد و قسم است قسم اول آنکه ترسد که چیزی در مستقبل او  
 حاصل نیاید چنانکه اگر بر بسته است حجت کند در تعلیم وی تعلیم نکند و اگر بر طیب حجت کند در علاج او  
 تعلیم کند و اگر بر خواسته حجت کند او را با قوی باز گیرد یا چون او را کاری افتد حمایت نکند یا نه است

۴ گفته و لا تا قوی یا تا شکسته شود و اگر کسی را شکسته شود و اگر کسی را شکسته شود و اگر کسی را شکسته شود

که بدین حد و رسد باشد که این ضرری نیست بلکه براس قوت شدن زیادتی است و مستقبل اما اگر در وقتی بود که  
 باین محتاج باشد چنانکه میبارود و طبعیت بنا بر ششین دارد اگر حسبت کند غزو می نیاید یا در ویش بود و عاجز  
 و قوت توکل ندارد و یک تن است که در آن فتنه میاید و اگر هر وی حسبت کند باز گیرد و یاد دست شمری در مانده باشد  
 و یک تن بود که او را در حمایت سیدار این حاجتها در وقت است بعید نبود که اگر او را باین عذر یا خصصت چنانچه  
 در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما متعلا این ضرر باحوال بگرد و این باذیرش و اجتهاد و اتعاق دارد  
 باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد و قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل  
 است فوت شود چنانکه مال فوت شود و آنکه داند که بستاند و خانه او خراب کند یا سلامت تن فوت شود و یا بکمال او  
 را نرسد یا جاه فوت شود و آنکه سر به بسته شلایا دار بر بند اگر چه نرسد نذر این همه نیز محذور بود اما اگر چیزی  
 ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تحمل و رعایت را از این دارد چنانکه پیاده بازار بیرون نبرد و نگذارد  
 که جامه تحمل در پوشد یا در روی او سوزنی نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است و در شرع اما اگر آن ترسد که  
 او را غنیت کند و بوی زبان دراز کند و او را دشمن گیرند و در کار متابعت وی نکند شک نیست که آن  
 عذر نباشد که هیچ حسبت این خالی نبود مگر که آن محصیت غنیت بود و داند که اگر حسبت کند از آن دست ندارد  
 و او را نیز غنیت کند و در محصیت در افرا نیندازد باین عذر و او بود اما اگر از این معافی نرسد در حق خوشیان  
 و پیوستگان خود چون زایدی که داند که او را نرسد و مال ندارد و تابستاند لیکن با تمام و خوشیان پیوستگان  
 او را بر بخاند ویران یا حسبت کردن که صبر در حق خود را و بود لیکن در حق دیگران شاید بلکه گاه بدشمن  
 جانب ایشان حق دین بود و آن نیز محرم باشد هر گاه چهارم چگونگی احتساب است بدانکه حسبت را بهشت و جهنم  
 است اول و بهشت حال انگاه که تفریق کردن آنکس را انگاه بزد و آن انگاه سخن درشت گفتن انگاه بدست  
 نفیر کردن انگاه بر خرم بیم و تهدید کردن انگاه زدن انگاه سلاح بر کشیدن و یا ورن خود سخن و حشر کردن  
 و درین ترتیب نگاه داشتن و حساب است در جاهل و استن حال است باید که بیشتر بهشتین و جهنمین است  
 و حسبت نکند و از در و بام نیوشد نکند و از بسایگان سوال نکند و اگر در زیر و من دارد دست فراموش  
 تا محصیت چون بی محصیت و از رویا و کج و غیره بپوشد و یا به بند انگاه حسبت کند و اگر عدل او را خبر دهند قبول کند  
 و رو او که بی دستور بی بخانه در و در و عدل و عدل مال عدل مال عدل او لشکر آن بود که نزد که خانه ملک و بهشت  
 بقول کمال حق مانده باشد نشود که سیدانش انگشتش نشان این بود که بپوشد یا به بند انگاه حسبت کند و اگر عدل او را خبر دهند قبول کند

و ربه دوم تعریف آنکه باشد کسی کاری کند و نمی داند که آن نشاید چون روشنی که در مسجد نماز گذارد و در کعبه  
 و سجود تمام نکند یا در گفتن و نجاست بگوید اگر دینی که آن نماز درست نیست خود بخود می پسندد و باید آموخت و ادب  
 این است که بطلعت آموزد تا او را بخورشود که رنج این مسلمانی بی ضرورتی نشاید و هر که چیزی را بی موعنی او را  
 بجهل و نادانی صفت کردی و عیب و تحقیر او دینی و این جزاحت بی مری احتمال نتوان کرد و هر چه آن بود  
 که عذری پیش داری و گویی که از ما در برابر عالم بود و لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیری بود که از پدر و مادر  
 و استاد و باشد که در حاجت شما کسی نیست که شما آموزد و باین و مثال این دل او را خوش کند و هر که چنین نکند که  
 بر بجز مثل و چون کسی بود که خون از جابه بول شوید و تاخیری کند تشری دیگر کرده باشد درجه سوم و غلط و نصیحت  
 بر حق بود و لعنت که چون داند که حرام است تعریف فائده ندارد و تحریف باید و لطف درین آن باشد که مثلاً چون  
 کسی عیبی نمی کند گوید گیسیت از آنکه در وی عیب نیست پس خود مشغول بودن اولی را چیزی بر خواند و اینجا  
 آفتی عظیم است که ادا آن سلامت نیابد مگر کسی که موفق بود در حدیث کردن و در شرف است نفس را بی موعلم  
 خود اظهار کردن و دیگر تو حکم و علو و رفعت اظهار کردن بر آن کس و این هر دو از دوستی جاه خیر و این طبع  
 آدمی است و غالب آن بود که او را بپندارد که غلو و یگوید و طاعتش عید دارد و حقیقت طاعت شهوت و جاه  
 خود داشته است و این محصیت که بر وی زفتا شد که از آنجا آن کس می کند بدتر باشد و باید که خود نظر کند اگر توبه  
 آن کس از سر خود یا نصیحت دیگری دوست تر دارد از آنکه نصیحت وی نصیحت خود را کاره است نصیحت کردن را  
 مسلم است و اگر دوست دارد که بقول وی دست بدارد باید که از حق تغافل کند تا نصیحت نصیحت خود و عوت میکند  
 و او را نصیحت نکند چنانکه کسی که نزد سلطان حق و حسیست گفت قسم که تا رایانه بنزدش نکند قوت آن دارد گفت ترسم  
 که بکشندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است با مسلمانان که  
 گفت بر فلان خلیفه انکار خود کردم که مرا بکشند و از آن ترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم  
 که خلق مرا بکشند و از آن صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من بیشترین شود انگاه بی خلاص گشته شوم  
 و ربه چهارم سخن در شرف گفتن و درین دو واجب است یکی آنکه تا بطلعت می تواند گفت و کفایت بود در دشت  
 نگوید و دیگر آنکه چون گویند و بزرگوار است نگوید چون ظالم و فاسق و جابل و حتمی که هر که نصیحت کند  
 حتمی بود که رسول علی علیه السلام گفت زیرا که اینست که حساب خود می کند پس هر که را می بگوید و حق اینست که از  
 پی مناسی خود می رود و خود را عفو میدهد و امید میدارد که از وی در گذارند سخن در شرف آن وقت روا  
 بود که داند که فائده خواهد داشت و چون داند که فائده نکند روی ترش کند و چشم حقارت بوی نکند

و از وی اعراض کند در چه پنجم تغییر کردن بدست و درین نیز دوا بدست کی آنکه تا تواند آن کس را فرماید که تغییر کند  
 مثلا و را گوید تا در زمانه دیبا باز کند و از زمین معصب بیرون شود و خمر بر جود و از فرق دیبا بر خیزد و اگر جنب  
 بود از مسجد بیرون رود و دم آنکه اگر ازین عاجز آید و یا بیرون کند و آن آنست که بر کترین آنست که چون دست  
 تواند گرفت که بیرون کند پای دیگر و درین یکم و نکشد و چون چنانست که ریزه ریزه نکند و درزه جامه دیبا  
 است با زنک تا دریده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او نبود و او بود که دست  
 بر آن زند و بسکند و حق آن مال اطل شود و اگر آنکه بکینه سرنگا بود چون بر بختی شغول شود و او را بکیند و بر نهند و او  
 بود که بشکند و بگریزد و در اندای تخم خمر فرو نموده اند شکستن جایی خمر و لیکن آن منوع است و نیز گفته اند که آن  
 اوائی بوده است که خمر خراش استی و اکنون بی عذری نشاید شکستن و سرکه بشکند تا وان بروی بود و در چه  
 ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریزد و اگر سران بشکند و یا بشما چنینم و چنین کنم و این آن وقت را بود که  
 باین حاجت آید و ملطف نیز بتدوایان و دیگر بود کی آنکه چیزی تهدید نکند که روان باشد چنانکه گوید جامه  
 تو بدرم و خانه ترا بکنم و زن و فرزند ترا بر خنجامم و دیگر آن گوید که تواند کرد تا دروغ تابند و نگوید که گرونت بزنم  
 و بر دار کنم و مثالین که این همه دروغ بود اما اگر مسالفت زیادیت کند از آنکه غم دارد و داند که دانا و او را  
 حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد آنکه اگر زیادت و نقصان ایه باید در آخر  
 روا بود در چه هفتم زدن باشد بدست و به پای و چوب داین روا بود بوقت حاجت و قدر حاجت و وقت حاجت  
 آن بود که دست از مصیبت ندارد بی زخم اما چون دست زدن نشاید که عقوبت بعد از مصیبت تضرع باشد و  
 و این سلطان را رسد و ادب این آنست که تا زدن بدست کفایت بود و چوب نیز و پروی نیز و اگر کفایت نبود روا  
 بود که شمشیر کشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و را نکند الا ازیم شمشیر روا بود که شمشیر بکشد و اگر میان محبت  
 و او جوی بود نیز در میان تهدید و گوید اگر ننداری بزنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوی  
 ران و باقی وارد و از جای خطر حذر کند و در چه هشتم آنکه اگر محبت نباشد بنا شد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ  
 کند و باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و قبال او کند گرویی گفته اند که چون چنین کند بی دستور و نام  
 که ازین فتنه خیزد و بیسناد داد کند و گرویی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستور و بغزو کاران و زدن  
 روا بود که جنگ فاسقان روند که محبت یا نیز اگر بکشد نهید بود و آب محبت بد آنکه محبت راسته  
 حقیقت چهار نیست علم و وسیع حسن خلق چه چون علم ندارد و منکر از معروف باز نهد و چون وسیع  
 نبود اگر چه باز شناسد کار بغض کند و چون حسن خلق نبود چون او را بر بخانند و او خشم خود



دل اور پاک گردان و فرج اور انکسار و گناه اور بسیار نرا و انجا باز گشت و بروی هیچ چیز دشن ترازو نماند و نصیب حاصل  
 را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می نشاند گفت اورا در بیت المال حق پیش از انست انگاه او را در خلوت بدید  
 دبا و عتاب کرد و ملائمت کرد سفیان گفت یا باطنی اگر چه ما از صلا صالحان نه ایم لیکن صالحان او است و او هم  
 صلت بن اثیم با نسا گردان نشسته بود یکی کلاه نشست و از ار و زین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از ان  
 بنی آمده اصحاب او قصد کردند که با وی دشمنی کنند گفت خاموش باشی که من این کفایت کنم او را داد که ای  
 برادر مرا بتو حاجتی هست گفت چیست گفت آنکه از ابر تر گیری گفت نعم و کرانه پس نسا گردان را گفت اگر بکش  
 گفتی گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی و مردی دست و زنی زده بود و کار کشید و هیچکس برهه نمی داشت  
 که فراتر ایشان او را و وزن فریادی کرد و بشرفانی بوی بگشت چنانکه گفت او یکتف او با داد مرد و نیتا و دانه و  
 رفت و عوق از وی رفیق گرفت و زن فلاحی یافت او را گفت ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگفت وقت  
 او بمن باز آمد و آریست گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه می کنی از سبیت او نیتا و دم گفت ان بشر حافی  
 بود گفت آه اکنون با این نجاست و روی چون نگریم و هم دران وقت او را تپ گرفت هم در سینه فرمان یافت  
 باب سوم در منکرات که غالب است و عادت بدانکه دین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان  
 نو میزد شده اند که این صلاح پذیرد و سبب آنکه بر همه قاف و نیست از آنچه قاف را اندیز است و آینه اند و کسانی که  
 اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود باین راضی باشند و روانها شد که بر آنچه قاف را بانی خاموش باشی و با هر  
 جتنی ازین اشارتی کنیم که جدا ان گفتن ممکن نکرده و این منکرات بعضی در ساجد است و بعضی در زبان و ادا و اسباب  
 و بعضی در گریه و باها و خالها و اما منکرات ساجدان بود که کسی نماز گذارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن  
 خواند و لحن کند یا مؤذن که قهقری با هم بماند نماز گویند و با سخا بسیار و از می کشند که ازین بنی آمده و در  
 وقت حی علی الصلوة و حی علی الفلاح جمله تن از قلمه بگردانند و دیگر آنکه خطیب جامع سیله ابر شین دارد  
 و شمیر نر بردارد که این حرام است و دیگر کسانی که در مسجد ها هنگامه گیرند و قصه گویند و شعر خوانند یا غوی  
 یا پیغمبری و دیگر و دیگر آن که کدوان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز بر دارند و اهل مسجد از ایشان بجز باشند و کدی  
 که خاموش باشند و دیوانه که از وی سخن بگوید و صدقه بگذرد و او بود که در آید و اگر کدی بناد و در مسجد بازی کند و  
 بنود که از گلیان در مسجد مدینه ببرد و در قیامی بگذرد و عاقله شرم و نظارت می کرد اما اگر بازی گاه گیرند منکر است  
 کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کنایت که مردم از ان ریختی بنود و او بود و لیکن اگر بدو خان ببرد و عادت کرد و  
 اما کاری که سبب آن عذر در مسجد بداند چون حکم کردن بر دوام و وقت ساز و شستن لباس و غیره



مرا گاه که رسولی فرستد که رسولی علیه السلام گاه حکم کرده است اما این کار را نه شصت اما اگر کاران  
 در مسجد جامع خشک کنند و در گریزان جاسه تنگ کنند یا نه تنگ کنند این همه منکر است بلکه کسی که در مسجد  
 کند و قضا گویند که در آن ایوت و نقصان بود و اگر کسی بگوید که مقدر است بیرون بود ایشان را بیرون باید کرد که  
 چنین که ده اندام کسی که در و بسیار آید و شوشه ایشان غلب و شحان بپوشد و سر و تاویند و زمان جوان در پس  
 حاضر اند این از کبار بود و بیرون مسجد نیز شاید بلکه در خط کسی باید که ظاهر و فعلی بود و زنی و بیست اهل  
 دین و قفار و در و هر صفت که بود نشانید که زمان جوان و مردان جوان و جوانی نشینند و میان ایشان حالی  
 نباشد بلکه عارضه ای سده ها در و در و زمان را از مسجد منع کرد و در و زمان را از مسجد منع نمود  
 و گفت اگر رسول بیدری که کنونی حال چیست منع کردی و از منکر و دیگر آن است که مسجد و دیوان دارند و قیمت کنند  
 و معاملت و ستیان حساب ایشان است کنند یا نشینند و قماشگاه سازند و بیت و بیوه و مشغول شوند  
 این همه و منکر است و در خلاف حرمت مسجد است منکرات با نارا آن بود که بر خرنده در و منع گویند و عیب کالا  
 پنهان دارند و تراز و و تنگ و چوب کر از دست ندارند و در کالاش کنند و خشک و چنانچه و صورت حیوانات  
 فروشنده برای کودکان در عید و شمشیر و سپهر و چین فروشنده برای نوروز و بوق سفالین فروشنده برای سده  
 و قبا و کلاه ابریشمین فروشنده برای مردان و جاسه فکری و کار تر شست فروشنده و چنان نمایند که دوست و  
 و همچنین هر چه در آن تنبسی بود و مجمره و کزده و دوات و ادواتی از رویم فروشنده و مثال این و این خیر با بعضی حرام  
 است و بعضی مکره اما صحت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوروز و فروشنده چون سپهر و شمشیر و بوق  
 سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای اظهار شعاع که آن حرام است که خالفش برع است و هر چه برای آن  
 کنند نشانید که بلکه افراط کردن در استن با زار سبب نوروز و قضا لیسار کردن و تکلیفات نو کردن برای  
 نوروز نشانید چه نوروز و سده باید که متدیس شود و کس نام آن بزدانگر و بی از سلف گفته اند که روزه باید  
 داشت تا از آن طعناها خورده نشود و شب و چراغ نباید کرد تا اصل آتش نبینند و متخفان گفته اند که روزه  
 و شستن این روز هم ذکر این روز و نشانید که خود نام این روز بر تدریج و چه بلکه بار و زامی دیگر برابر باید داشت  
 و شب و همچنین نباید از آن نام و نشان نام منکرات تا همراه است که استون در شاه راه بنهند و دکان سازند  
 پنا که راه تنگ شود و درخت کارند و قابل بیرون و زند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود و در اینجا که بد و خردانی  
 بنهند و ستور بنهند راه تنگ کنند و اینها نشانید لا بقدر حاجت چنانکه بار فروگردند و بجایه نقل کنند و در آن  
 خاک که حاره مد و حایک تنگ بود نشانید از آن که گر گدایان را به جای حاجت روا بود و ستور بنهند و در آن

از آنکه طاقت دارد نشاید و گوشت کشتن قصاب بر آه چنانکه جامه مردم بر خطره پوشاید بلکه باید که در مکان جایی  
آن بسازد و همچنین پوست خرنبره بر آه آلودن یا آب دهن چنانکه خطرناک باشد که پای بغلزد و هر که سرف بر آه اندازد و یا  
آبی که از جام وی آید راه بگیرد و وی و حبیب که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردم را  
بر آن جل کند و هر که سگی بر در سزی دارد که مردم را اذان بگوید نشاید و اگر غیر اذان که راه نجس کند نجس نباشد اذان  
منع نتوان کرد که از آن ممکن بود و اگر بر آه خشک پیکره راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر بر آه نشیند یا بخت  
نشاید منکرات گریه آن بود که عورت از آنات نماز او پوشیده ندارد و اذان پیش قیام بر سر نه کند تا جلد و شمع باز  
کند بلکه اگر دست در زیر آزار کند و اذان فرا گیرد نشاید که بر یاسیدن قحطی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار  
گوا بر منکر است و واجب بود تباہ کردن بایرون آمدن و دیگر دست طلاس پسند و آب اندک کردن منکر باشد  
در مذسب نام شافعی و انکار نتوان کرد بر الکی که مذسب و رود و آب بسیار بختن و اسراف کردن از منکرات بود  
و منکرات دیگر است که در کتاب طهارت گفته ایم منکرات جهانی قرش ابریشمین مجمره و گلابان سیمین عالیان  
سیمین و پرو که در آن صورت بود اما صورت قرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود  
و نظارت زمان جوان در مردان جوان خود بسیار می تخم فساد باشد و حبس بر این همه واجب بود و اگر نتواند  
و جب بود که بیرون رود و حصر حبس برای سمره دانی سیمین که بدید بر خاست و بیرون رفت و همچنین اگر در جهانی  
مردی بود که جامه دیبا دارد یا اکثرین زیرین نشاید آنجا نشستن و اگر کوکی میزد جامه ابریشمین اردن نشاید  
که این حرام است بزرگوار است چنانکه حرام است و نیز چون خود کند خرنبره آن بعد از بلوغ بروی باند اما چون  
مهمتر نبود و لذت آن در نیاید مکره بود و لیکن تا با که بدرجه تخم نرسد و اگر در جهانی سخور باشد که مردم بخت  
و در فرغ بختند آوردنش نشستن با او و تفصیل منکرات در آن بود چون این نشانی منکرات مدرسه و خانقا  
و مجلس حکم و دیوان و سلطان و غیر آن برین قیاس مکن و اندک جان و تعالی عظیم بالاصول اصل  
و هم در رعیت نگا بدشتن و ولایت ندان بدانکه ولایت دشمن کاری بزرگ است  
و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و ثقیف تعالی بود خلافت اعلی  
بود که هیچ فساد را در عظیم تر از ظلم دانی نیست و ولایت دشمن علم و عمل است و علم ولایت و از است  
عنوان آن علمها آن است که والی باید که بداند که او را باین علم برای چه آورده اند و دست را گاه و گاه است  
و دنیا منزل گاه و سبب نه قرار گاه وی و او بصورت مسافری است که رحم مادر بدایت منزل اوست و بعد  
انهایت منزل او و وطن درای آن است و هر سالی و هر ماهی و روزی که میگذرد از عمر وی چون حلال است

همان نزدیک تر شد و در بقع از کار خیزد و در هر یک از این بختها که در روزگار می رود و در منزلگاه که فراموش  
 گشتی عقل باشد بلکه عقل آن بود که در منزل و نیاز بطلب از راه آخرت مشغول نشود و از دنیا بگذرد  
 حاجت و ضرورت کفایت کند و هر چه پیش از این بود همه زهر قاتل است و در وقت مرگ خواهد که همه بخیر این او  
 پر خاک بودی و در آن هیچ فرو نرسیم بنودی پس هر چند که پیش جمع کند نصیب و از آن حق کفایت بود و باقی  
 همه ششم حسرت و مذمت بود و در وقت مرگ حال کند بر وی دشوار تر بود و این آن وقت بود که حلال باشد  
 پس اگر حرام بود و خود عذاب آخرت ازین حسرت و گذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بر پنج لیکن چون  
 ایمان در دست بود و با نیکو سبب این لذت که روزی چند بود و منقطع می ماند را باشد لذت آخرت که آن با دشواری بی نهایت  
 است و هیچ که در آن راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان باشد که کیسه  
 معشوقی دارد و با او گویند که اگر شب نزدیک و روی دیگر سرگزارد نه بینی و اگر است صبر کنی هزار است بموت  
 نسیم کند بی رقیب و بی منقطع و اگر اگر عیش با فراط بود صبر یک شب بروی آسان شود و بر امید نه از صبر  
 و مدت و نیاز از یک مدت آخرت نیست بلکه خود با آن نسبت نذر که آن بی نهایت است و روزی ابد خود در دو  
 آدمی بخند چه اگر تقدیر کند که هفت آسمان در زمین پر کا و رس کند که هر روز سال مغانی یک وانه از آن کا و رس  
 بگیرد آن کا و رس جمله با خبر رسد و از این پنج کم نمانده باشد پس عمر آدمی اگر بشمار صد سال بود و مالک روی زمین  
 از شرق تا مغرب و از اسلام بود صفائی و بی مناسبت آنچه قدر باشد جنب آخرت بی نهایت پس چون کسی  
 خود از دنیا بگذرد مسلم بود و آن نیز منقطع می ماند و در هر چه بود بسیار حسیان باشد که در آن حتی از وی پیش  
 و پیش باشد چه در شب کند با دشواری با وید را با این کار منقطع و حقیقت و من پس این معنی والی و غیر والی باید  
 که همیشه با خود تقریر میکند و بدی خود تازه میدارد تا بروی آسان شود و روزی چند صبر کردن از شهوات  
 و نیاز و شفقت کردن بر رعیت و نیکو دشمنان و خدای و خلاف حق تعالی بجای آوردن چون  
 این است بر ولایت و دشمن مشغول شود و بر آن وجه که فرموده اند نه بر آن وجه که صلاح دنیا و او باشد که  
 هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگ تر از ولایت و دشمن با عدلی نیست و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید  
 یک روز من اول از سلطان عادل فاضل تر عبادت شصت ساله بروم و از آن هفت کس که در آخرت که روز  
 قیامت در ظل حق تعالی باشد اولی سلطان عادل است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سلطان عادل را در راه  
 روزی عمل شصت صدیق مجتهد و عبادت رفیق کند و آسمان بر او کف و در زمین و نزدیک حق تعالی امام  
 عادل است و دشمنی و در عذاب زمین امام جابر و لغت مان خدای که نفس محمد صلی الله علیه و سلم است که سر روزی

والی عادل را چندان عمل نفع کند که مثل حله عیت او باشند و هر نمازی از آن وی با اشتغال و نگران نماز بر آید  
پس چون چنین باشد چه غنیمت بیش از آن بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا کیساعت او عمر و بگری برابر  
آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و نظم و موای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق ترقی گردد و این عدل  
با آن راست آید که ده قاعده نگار دارد اول آنکه در واقعه که پیش آید تقدیر کند که او رعیت است و سلطان دیگری  
خود را بپسندد و اگر پسندد و رعیت شود و رعیت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و سلم در سایه نشسته بود  
و اصحاب در آفتاب جبرئیل بیاید و گفت تو در سایه و اصحاب آفتاب و این مقدار با وی تعاقب کرد و رسول صلی الله  
علیه وسلم گفت هر که خدا بد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را در یابد بر کلمه لا اله الا الله  
در یابد و بر آنکه هر چه خود را پسندد و هیچ مسلمان را پسندد و گفت هر که با ما در بر خیزد و او را بر حق تعالی بحق بپسند  
او نه مرد حق تعالی است و اگر او کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فایز باشد نه از جمله بقیان بود و و ما که استقامت  
ارباب حاجات بر درگاه خود خیر نشناسد و از خطر آن حذر نکند تا مسلمان را حاجتی باشد هیچ عبارت نافه مشغول  
نشود که گذاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضله است روزی عمر عبدالعزیز کا خلق میگذاشت و وقت  
نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت تا کیساعت بیاساید پس روی گفت بچه اینی از آنکه این ساعت مرگ در رسد  
کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست گویی برخاست و در حال بیرون شد و  
استوم آنکه خوشی رعاوت نکند که بشهوات مشغول شود بآنکه جان نیکو پوش و طعام خوش خورد و بیکه و بهیچ چیز  
باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد و عرضی اند عذر از مسلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من  
که آن را کاره بودی گفت شنیدم که یکبار و زمان خورش بر خزان نهاده و دو پیران واری یکی روز را و  
یکی شب گفت غیر از این چیزی شنیدی گفت نه گفتن این هر دو نیز نداشتند چهار کتب بنای همه کارا تا تو از بر خزان  
نهند نه بر عفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر والی که با رعیت رفتن کند با او در قیامت رفتن کند و عاقد و لغت  
باز خدا یا هر والی که با رعیت رفتن کند تو با او رفتن کن و اگر عفت کند تو با او عفت کن و گفت نیک چیز نیست و لایق  
فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بدخیری است ولایت کسی که در حق آن تعصیر کند و هشتم بن عبدالمکرم  
از خلفاء بود و از ابو حازم که از جمله علمای بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر خات در یکل گفت آنکه هر درمی که بستاند از  
جای ستانی که حلال بود و جای نبی که حرام بود و گفت این که تواند کرد گفت آنکه عاقد عذاب و دوزخ ندارد و بهشت  
را دوست دارد و خیمه آنکه چه کند تا به رعیت از وی خوش شود و باشند با او قناعت بهم رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
بهترین آید از آنکه گشت را دوست داری و دشمنان را دوست نداری و بدترین آنکه گشت را دشمن داری و دشمنان را دوست

و شما ایشان را دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند و باید که والی غره نشود و بگوید که بوی رسد و او را شن گوید  
و پندارد که بملزونی خشنود و اندک آن همان هم گویند بلکه باید که معتمدان سرگما را بکشتن کنند و احوال او از  
خلق پرسند که عیب خود از زبان مردم بدان و از دست ششم آنکه رضای هیچکس طلب بخند بخند ششم که هرگز  
مخالفت شرع نداشت و خود را بدشادان نداشت و بوی او از زبان ندارد و در رضی الله عنه میگوید هر روزی که بر خیزم یک  
پیر خن از من خشنود و با بشود و لابد هر که انصاف از وی است مانند ناخشنود و بوی پس هر دو قسم را خوشنود و نتوان کرد  
و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد و معاویه نامه نوشت به انشاه که مرا پندی  
ده و منظر عاشره رضی الله عنهما جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که هر که خوشنودی حق تعالی  
بگوید بنا خوشنودی خلق حق تعالی از وی راضی شود و خلق را از وی راضی کند و هر که خشنودی حق تعالی  
حق خود جل از وی راضی نباشد و خلق را از وی ناختنود و کند بهنتم آنکه بدانند که خطرو لایت دشمن صعب است  
و کار خلق خدای تعالی کردن عظیم است و هر که توفیق یابد که بجن آن فایم کند سعادت یافت که در ای ان سینه  
سعادت بود و اگر انصیر کند به شقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود ان عباس رضی الله عنهما  
میگوید که یک روز رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم که بیاید و حلقه خانه کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش  
گفت ای محمد و سلطان از قریش باشند نامه که بر جای آوردند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند  
عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که چنین کند لعنت خدای و فرشتگان و جمیع خلق بروی باد و حق تعالی از وی  
نه فریضه پذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که سبب آن عبادت قبول نکند و رسول صلی الله  
علیه و سلم گفت که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان بار و گفت صلی الله علیه و سلم که آن  
که حق تعالی در روز قیامت نظر بایشان کند سلطان در دوزخ و پیر زانی و دوزخ و سبک و لاف زن و صحابه را  
گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب شمار فتح شود و شمارا کرد و دو همه عالمان آن نوحی در آتش باشند الا آنکه  
از حق تعالی نرسد و راه نفوی گیر و دامت بگذارد و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ بنده نیست که حق تعالی رحمت  
بوی سپارد و با ایشان عیش کند و شفقت و نصیحت بجای نیارد که نه حق تعالی بیشتر بروی حرام کند و گفت  
هر که اول بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه نداد که طاعت خود را که جای خود از دوزخ فرایگیرد  
گفت و کس از امت من محروم باشد از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع و ظلم کند و دین تا از حد بدین گذرد  
و گفت صلی الله علیه و سلم که عذاب صعبتر در روز قیامت سلطان ظالم است و گفت هیچکس اندک خضعتی با ایشان ششم  
است اگر خواهد در دنیا ششم خود بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود و بی میر قومی که حق خود از ایشان

بنامند و او ایشان ندید و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر رئیس قومی که ایشان اورا طاعت دارند و ایشان  
 قوی و صعیق سویت نگاه ندارد و سخن میل گوید و دیگر مردی که مردوری قرار گیرد و کار او تمام بکند و مرد او را  
 تمام ندید و دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را نیاورد و باک  
 ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که در کارهای دین بزران خود ظلم کند و عمر صحنی مدینه یک فرخست  
 که بر جازه نماز گذارد مردی پیش شد و نماز گذارد چون دین کردند و دست بر قیام نهادند و گفت با خدا یا اگر خدا  
 کنی شاید که بتو عاصی شده باشد و اگر هست کنی حاجتمند رحمت است خاک تو ای مرده اگر برگزیده میبوده و نه  
 عریف و نه عوانی نه کاتبی نه جانی ناگاه از چشمم پیدایشد عمر صحنی مدینه بفرمود و طلب کند دنیا یافت گفت آن  
 خضر بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه و آله گفت و ای بر امیران و ای بر عیالان و ای بر اینان و قیامت  
 کسانی باشند که خواهند نمود و خود را از آسمان آویخته بودند و هرگز عمل نکردند و گفت هیچ مرد را برده که در آن  
 ندید که نه او را روز قیامت می آورند و دست نعل بر کشیده اگر سبکوار باشند را کند و اگر نه نعل و دیگر در آن فرستند  
 و عمر صحنی مدینه گفت و ای بر او از زمین از او آسمان روزی که در اینند مگر آنکه داد بد و حق بگذارد و بهر  
 حکم کند و خوشایان میل نکند و می و امید حکم نکرده اند لیکن از کتاب حق تعالی آینه ساز و در پیش چشم خود دیدند  
 حکم میکنند و رسول صلی الله علیه و آله گفت روز قیامت و الیایان بنیادیند و گویند شما شبانان گوشتان از من  
 بودید و خزانه در آن ملک زمین بودید چرا کسی را ندید و عقوقت کردید پیش از آنکه من فرمودم گویند یا خدا یا  
 از چشمم آنکه با تو خلاف کردند گوید چرا باید که چشم شما از چشم من پیش بود و دیگر بر او گویند چرا احد و عقوقت که از آن دید  
 که من فرمودم گوید یا خدا یا بروی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگریه اندک که بنفیر  
 و آن را که کاست و گوشهای و دوش ایشان پر کنند حدیقه گفت من باری بر هیچ دالی شما گویم اگر نیک باشند  
 و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که روز قیامت همه و الیایان را ببار خدا عادل ظالم  
 و بر صراط بارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بنفشاند یک افشا ندان که هر که در حکم جور کرده باشد  
 یا در قصار شربت سست باشد یا گوش زیادت بکای خصم کرده باشد همه بنشینند و بنفشاد سال بد و رخ فرومیزد  
 ناگاه که بفرارگاه رسند و در جبر است که داود علیه السلام چنانکه ندانستندی که او است بیرون آمدی و هر که  
 دیدی از سیرت داود پرسید که روز جبر میل علیه السلام بصورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت  
 داود نمیک مردی است اگر نه آنی که طعام از سیرت المال می خورد نماز کسب خود داده و محراب نشد و سبک است  
 و می گفت با خدا یا مرا پیشه بیاورد که از دست ریخ خود خورم حق تعالی او را زره گری بیاورد

و هر سنی است عتباتی مسلسل شب بخوابی و میگردی تا بهر جا غلبی بیدار کند و گفتی اگر گوشتی ز کربلین بر  
کنار نهالت بگذرانند و در سخن و روی نماند ترسم که روز قیامت ملاز ان بر سر سندان بماند احتیاط او چنین بود  
و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا برفت عبدالمعین عمرو بن العاص میگوید منی عاگرد  
تأحق تعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را بخواب دیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد  
و آثار بخور گرفته گفت یا امیرالمومنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا عبدالمعین خدایت تا از نزد یک شاه آمده ام  
گفتم دوازده سال گفت تا اکنون و حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه شود اگر نه آن بودی حق تعالی  
رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از سباب لایت دره میشنیداشت و بود و چه کسی  
فرستاده بود تا بنگرود که چگونه مرگست و سپهر است او حقیقت چون بمید رسید گفت این الملك یعنی ملک است  
گفتند ملک نیست ما را امیری است و از دوازده سال بیرون شده رسول بیرون رفت عمر را دید که آفتاب خفته و دره  
در زیر سر نهاده و عوق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین ترسیده بود چون آن حال بدید و رول او عظیم  
کرد که کسیکه همه ملوک عالم از بیعت او میفرار باشند و او باین صفت بود و عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم  
ایمن بخفتی و ملک با جور میگردی لاجرم همیشه بر آن باشند گواهی و هم که دین حق دین شماست و اگر نه آن بودی که  
بر رسول آمده ام و در حال مسلمان شدی بعد از این پیام و مسلمان شوم پس خطرو لایستاین است و علم این دران  
است و والی بآن سلامت باید که همیشه بعلمای دین دارنزد یک باشد تا راه عدل بوی نمی آید و خطریان کما  
بروی تازه بیدارند و از عمامای مشوه فروتن حذر کنند که ایشان شیاطین اند و هشتم آنکه همیشه نشسته باشند بیدار  
علمای و بیدار و حریص باشند بشفای ایشان و حذر کنند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عتوه  
دهند و بروی نالگویند و خشنودی او طلب کنند تا از ان مردار حرام که در دست او است چیزی بگرد و حلیت بدست  
آورند و عالم بیدار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف او بدید چنانکه شقیق بلخی نزد یک مارون الرشید رفت  
مارون گفت شقیق زاهد توئی گفت شقیق منم اما زایدت گفت مرا پندی ده و گفت حق تعالی ترا بجای صدق نشانده  
است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه  
از علی بجای ذوالنورین نشانده است و از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای علی مرتضی نشانده است و از  
تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت نیز ای ویران گفت حق تعالی را بر سر است که از تو و رخ گویند و ترا در بان آن  
ساخته و تسبیح تو داده است تا لایت الهی و شمشیر دانا به و کند که خلق را باین چیز از تو خبر باز و او بر جا خنند کرد  
تا باین مال از وی باز نگردد و هر که فرمان خدای تعالی انصاف کند او را بدین تا زیاده او بکن و همسره که

کسی را ساق بکشد و او را بدین پیشتر بکشند بدستوری ولی وی و اگر این کنی پیش رود و زخمان تو باشی و دیگران از  
 عقب تو می آیند گفت زایدت کن بپند ده گفت چمنه تویی و دیگر عال تو در عالم جو بهای اند اگر چشمه روشن بود دیگر  
 جو بهای از آن نداشت و اگر چشمه تا یک بود بروشی جو بهای امید بخود و از آن ارشید با عباس کل از جبهه غمخس او تو نیز یک  
 فضیل عیاض میشد چون بدر خانه رسید و قرآن میخواند و باین آیت رسیده بود **وَمِنْ حَسَنَاتِ اللَّهِ أَنْ أَجَلَكَ حَتَّىٰ**  
**الْمَوْتِ أَنْ تَجْعَلَ مَسَکًا لِّیْنَ** **أَعْنَىٰ أَوْ عَمَّا لَمْ یَصْلُحْ سَوَاءٌ فَحَیَّا هُمْ وَفَعَلَا هُمْ سَوَاءٌ فَحَیَّا هُمْ**  
 هارون گفت اگر بطلب یکیم این آیت ما کفایت است معنی این آیت اینست که پنداشند کس آنیکه کردارهای  
 کرد که ما ایشان را برابر داریم کس آنیکه یا آن آوردند و کردارهای نیکو کرد و بدیگی بود که ایشان کردند پس گفت  
 در بزن عباس و بر نزد و گفت میر المومنین را در یاد کنی گفت میر المومنین نزد یک من چه کند گفت میر المومنین بخت  
 دار پس بکشید و در شب بود چراغ کشت هارون ارشید در یابی دست کرد و او بر می آورد تا و شش بوی با ز آمد  
 فضیل گفت آه ازین دست باین نرمی اگر از عذاب خفتعالی نجات نیابد آنگاه گفت یا میر المومنین جواب خفتعالی را  
 رسانخته باش روز قیامت که ترا با مسلمانان یک یک بنشانند و انصاف میرایان تو طلب کند هارون بگرسیت عباس  
 گفت فضیل خاموش که میر المومنین کشتی گفت یا مان تو و قوم تو او را ملاک کردید و مرا میگوئی بخشتی او را و آن  
 گفت ترا مان ازان میگوید که ترا بفرعون بنهاد پس برادر دنیا در پیش وی بنهاد و گفت این حلال است مهر مردم  
 گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بردار و بخداوندان باز ده تو من میدهی ازین وی برخاست و بیرون آمد  
 و عمر بن عبدالعزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوئی گفت هر که از مسلمانان از تو که بهتر است او را پدر  
 باش و هر که بهتر است او را پسر باش هر که چون تو هست او را برادر باش و عفو بت هر کسی در خور گناه و قوت وی کن بر نهاده  
 ما چشم یک نایاب از نرنگی که آنگاه و در رخ جای تو بود یکی از زنا و نزدیک خلیفه و در کار شد خلیفه گفت مرا سندی ده گفت  
 که من سبزه بجان رفیق قوم ملک انبار گوسن گشته بود و عظیم میگرسیت و میگفت نازان میگرسیم که نشد و ای بخل گشته  
 لیکن ازان اگریم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم اما چشم بر حایت منادی کنیند ما هر که نظم خواهد کرد حایه  
 سبزه بپوشد پس هر روز بر پیل شنی بیرون آمدی و هر که حایه سبزه دشتی و سبزه بخواندی و داد او و بدادی یا امیر المومنین  
 این کافری بود و تو صفت بر بندگان خفتعالی چنین می برد و تو مومنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن تا شفت تو چگونه  
 است ابو قحله به نزد یک عمر بن عبدالعزیز شد گفت مرا سندی ده گفت ترا و زکار آدم تا مرا سبزه خلیفه نمانده هست مگر تو  
 گفت بنفرائی گفت پیشتر خلیفه که میر تو خواهی بود گفت بنفرائی گفت اگر خدای بانو بود از چه ترسی و اگر بانو بود و هیچ  
 بنایان گشت بنده است این که گفتی سلیمان عبدالملک خلیفه بود دیگر و ساندیش کرد که در دنیا چندین نعم کرد



من و قیامت چگونه بود کسی با او جازم فرستاد که عالم را زار و زگرار بود و گفت از آنچه روزه به آن می کشانی  
هر آخر می فرست پاره سپوس بریان کرده بوی فرستاد و گفت من شب این خورم سیاهان چون آن یکدیگر  
و بر دل و عظیم کار کرده و سه روز روزه داشت و سپید بخور و شب هم به آن روزه کشاد و چنین گویند در آن شب  
با اهل خود صحبت کرد و پیروی عبد الغفر نه بدیداد و از وی عمر بن عبد الغفر نه که گمانه جهان بود و در عدل مانند عمر  
خطاب رضی الله عنه بود و میاد و گفته اند که ز برکت آن نیست نیکو بود که از آن طعام خورد و عمر عبد الغفر نه  
را گفته اند شبی تو چه بودی گفت یکروز غلامی را میزدم گفت یاد کن از آن شبی که با دادا آن قیامت خواب بود آن  
هر دل من را شکر دو یکی از بزرگان مارون را شنید را دید در عوفاست سرو پای بر سینه بر شتاب و در کسایم است یا و  
دست برداشته می گفت بار خدا یا تو تویی و من هم کازن این است که هر ساعتی بر سر گناه شوم و کار تو آنکه هر  
ساعتی با من مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان و زمین زیاده  
میکنند و عمر عبد الغفر نه را جازم را گفت مرا پند ده گفت بزمین جنب و بر لافرا سر نه و هر چه رو اداری که هرگز  
نزد آن در یابد نگار و هر چه رو انداری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزد یک است پس صاحب است  
باید که این بگنایند پس چشم نویسن سید را و این پند که دیگران را داده اند پس زد و به عالم را که بید پند  
از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را میداند باید که از این صحنه پند ما و بد و کلمه حق باز بگردد و اگر ایشان را غرض بود  
و کلمه حق باز بگردد و هر نظم که در عالم رود با وی شریک بود و هم آنکه بآن قناعت نمکند که خود دست ظلم بدارد  
بلکه نظامان چاکران ایشان خود را مذهب کند و نظم ایشان رضاء بد که او را نظم ایشان پند هر خطاب رضی الله  
عنه نامه نوشت که با او موسی شعری رضی الله عنه که آن عال بود اما بعد نیک بخت ترین رعیت واران  
کسی است که عایا با و نیک بخت است و بد بخت ترین آنست که عایا با و بد بخت است و زمینها با فراخ نزد می حال  
نویز همچنان کند انگاه مثل تو چون ستوری بود که بنویسد و بسیار بخورد تا فریه شود و آن فریه برب بلاک  
او گردد که بآن سبب او را بخشند و بخورند و در تو نیست که هر نظم که از عال سلطان برسد و سلطان بآن خاموش  
بآن خاموش باشد این نظم او کرده باشد و بآن ما خود بود و باید که والی بداند که هیچ کس بخون نزدی عقل  
از آن نباشد که دین و آخرت خود بدنیای دیگری بفروشد و همه اعمال و چاکران خدمت برای بغیبت نیار  
خود کنند و ظلم در نظر والی آگاه کنند تا او را بد و رخ فرستند و ایشان بغرض خود پرسند و کدام دین ظلم  
از آن بود که در ملک توسی کند برای درمی چند که به دست آورد و در جمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که  
عمال و چاکران خویش را فرار عدل ندارد و کسی که اهل و فرزند و عیال خویش را فرار عدل ندارد و این نمکند

مگر کسی که بیشتر در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که عظم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد  
تا ایشان را با عقل و دین گرداند نه عقل و دین را با ایل ایشان کند بیشتر خلق آن اند که عقل را که خدمت پرست  
اند برای غضب و شهوت تا چنانکه استیلا بر می کنند تا شهوت و غضب بر او خود برسد و آنگاه گویند عقل نیست  
و کلام عقل از جوار فرشتگان است و از شکر حق تعالی است و شهوت و غضب از شکر ابله است و کسی که شکر حق  
تعالی را در دست شکر ابله میسر کند بر دیگران عدل چون کند پس آن فانی عدل اول در سینه بدیدار آید آنگاه نور  
آن با لجامه و خواص سرایت کند نگاه شمع آن بر حیت رسد و هر کس که افق شمع چشمه دارد و طلب حال کرده  
باشد و بداند که عدل از کمال عقل خیر و کمال عقل آن بود که کار را خفا کند نهست بنید و حقیقت و باطن آن بداند  
و بطاهر آن خود نشود و مثلاً چون از عدل دست بردارد برای دنیا دست بردار نگاه کند تا مقصود او از دنیا  
چسبیت اگر مقصود و نیت که طعام خوش خورد باید که بداند که او همیشه بود در صورت آدمی که شره خوردن کار  
ستوار است و اگر برای آن کند تا جامه دنیا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعای کار زن است و اگر  
برای آن کند تا خشم خود بر دشمنان خود براند سببی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن  
کار سبب است و اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جا بلی بود در صورت عالمی که اگر عقل دارد  
بداند که این همه خدمتکاران خدمت شهوت و طبع و فرج خود می کنند که اگر یک دزد او را و ایشان بدیدار کرد او  
نگردد پس خدمت او که می کنند او را و او هم شهوت خود ساخته اند و آن سجود که می کنند خود را می کنند و نشان از  
آن است که اگر با رجا بشنود که ولایت دیگری می دهند همه ندوی اعراض کنند و آن دیگر تقرب جویند و هر کس که  
گمان بر نهد که سیم انجام خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس حقیقت این خدمت کردن است بلکه خندیدن است  
بر وی و عقل آن بود که از کار حقیقت و روح آن بداند نه شهوت آن و حقیقت این کار چنین است که گفته  
هرگز چنین داند عقل نیست و هر که عقل نیست عاقل نیست و جای او و فرج است و از این سبب است که سر همه  
سعادت عقل است و هم نیست بر والی که تکبر غلبه باشد که از تکبر خشم غالب شود و او را با تمام دعوت کند و خشم عقل  
عقل است و یافت آن و علاج آن در کتاب غضب و کن مملکات یا کنیم اما چون این غالب شد باید که جهد کند  
تا در همه کار با سبیل بجانب حق کند و هر دو بار همیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت تا با دنیا و اولیا و صحابه  
بود و چون خشم ندانند پیشه گیر و مانند ترکان و گردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود  
حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود و فرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک کن فضاله حاضر بود و گفت یا  
امیر المومنین پیشتر چیزی از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بودی گفت بگوی گفت حسن بصری روایت میکنند

که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد  
 که هر که بدیش حق تعالی و منی هست بریز و بیچکس منخستین مگر کسی که کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید  
 که منی او را عفو کرده و بیشتر بی چشم دلازه ازان بود که کسی زبان بانشان دراز کند و خواهند که در خون او حو  
 کنند و درین وقت باید که یاد آورند از آنکه عیسی صلوات الله علیه با یکی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی  
 گوید و راست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بنفرد و هر پنج تو یعنی که عبادت  
 آن کس بدیوان تو آورند و یکی را پیش رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند که او عظیم با قوت مروی است گفت چرا  
 گفتند یا رسول الله ما هر که کشتی گیر و بفکند و با همه کس براید رسول صلی الله علیه وسلم گفت قوی و مردانه آن بود که  
 با خشم خود برآید نه آنکه کسی را بفکند و گفت رسول صلی الله علیه وسلم چه نیست که هر که با آن رسید بایان او تا شام  
 چون خشم گیر و خشم جل کند و چون خوش شود و شود حق فرو نگذارد و چون قادر شود و بش از حق نداشت تا در مسیر  
 المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت برخیز بیچکس عتاد کن تا بوقت خشم او را نه بینی و بر دین بیچکس افتاد کن تا بوقت  
 طبع او را نیاز داری و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز مسجد میرفت یکی او را دشنام داد و غلامان قصد او کردند گفت  
 دست از وی بدارید پس و انگشت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیش از آن است که تو میگوئی هیچ چایخی داری که از  
 دست ما بدارد آن مرد بخل شد پس علی جمله که در دستش بوی داد و در این راه مردم فرمود آن مردمی شد و میگفت که اگر  
 میدیدم که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند که غلامی را دو بار از او جواب داد و گفت نمی شنودی  
 اندک شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکنوی تو این بودم که مرا ترسان می گفت شکر خدای تعالی که بنده  
 من از من این بود و او را غلامی بود و پای گوشت و غذا و شکست گفت چرا چنین کردی گفتند اگر مردم ترا بختنم و ام  
 گفت من از آن کس بختنم که ام که ترا این مومن یعنی ابلیس و ویرا آزاد کرد و یکی او را دشنام داد و گفت پس  
 جوان مرا میان من و تو و من عقبه است اگر آن عقبه بگذارم از آنچه تو میگوئی پاک ندارم و اگر تو ام که هست از آنچه  
 تو میگوئی بدترم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت کس بود که بحکم و عفو درجه تمام و قائم بیا و کس بود که نام او در  
 جردیه جباران نهی شده و هیچ ولا نیست ندارد مگر بر اهل خانه خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که در رخ را دریت  
 که چنان که آن در نزد مگر آن کس که خشم خود بر خلاف شمر براند و روایت است که ابلیس چون پیش موسی علیه السلام  
 آمد و گفت ای عزیز یا موزم تا ما از حق تعالی حاجتی خواهیم موسی علیه السلام گفت که آن تبه خیز  
 تبه خیز است از تبه خیز تا کن که هر که تبه و سبک بود من با او چنان بازی میکنم که گو و کان بالکوی و از زنان  
 حذر آن که تبه خیز بود و تبه خیز را که سالان تجاوز دارم چون زنان و از بخل حذر کن که هسر که را

بخل بود و من دین و دنیا را او هر دو بزبان آورد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خشم فرو گیرد و تواند که  
 بر اند حق تعالی دل او را از اسیر ایمان بپراند و هر که جامه بخل در پوشد تا حق تعالی را قواش کرده باشد حق  
 سبحانه و تعالی او را حله کرامت در پوست انداخته و گفت صلی الله علیه و سلم وای بر کسی که خشمگین شود و خشم  
 خدای تعالی بر خود فراموش کند و یکی بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا کاری بیا موز تا بآن در بهشت بروم  
 خشمگین مشو و بهشت تراست گفت و دیگر گفت از هیچکس هیچ چیز نخواه و بهشت تراست گفت و دیگر گفت بعد از نماز  
 و دیگر نه نماز و بار استغفار کردن گناه هفتاد و ساله ترا عفو کند گفت مرا هفتاد و ساله گناه نیست کعب ماوت گفت ما درم  
 چندین گناه نیست گفت بدرت گفتیم بدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبد الله بن مسعود رضی  
 الله عنه گفت رسول صلی الله علیه و سلم مالی قنوت میکرد و یکی گفت این قنوت چیست که نه برای خدای کرده اند یعنی  
 بالانصاف نیست این مسعود این سخن حکایت کرد و نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم خشمگین شد و رویش شعله  
 گشت و پیش ازین گفت که حق تعالی بر سر برادر من موسی رحمت کند و که او را پیش ازین رنجانید و بس  
 کرد و استخبره از اخبار و حکایات کفایت بود و نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان است  
 بود این اثر نکند و اگر اثر نکند آن است که دل را ایمان خالی شده است و خبر حدیثی بر زبان  
 نمانده است و حدیثی ایمان که در دل بود و دیگر است و ایمان و دیگر و علامت حقیقت  
 ایمان در دل چگونه بود عالمی را که بسیاری چندین هزار دنیا را حرام است  
 و بدگیری و بدنامی در ضحاک او باشد و در قیامت همه از وی  
 طلب کنند و منفعت آن بدگیری رسیده است و این بهت  
 غفلت و افساسمانی بود و الله تعالی اعلم  
 بالصواب تمام شد تصحیف اول از  
 کتاب کیمیای سعادت بحواله الله  
 و حسن توفیق و استعانت  
 رب العالمین صلی الله  
 علی محمد  
 و آله



علیه السلام پرسیدند که چه بهتر که خدای تعالی بنده را بدو گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب حر را  
و عبد الرحمن سره میگوید نزد رسول صلی الله علیه و سلم بودم و فرمود و شنیدی خبری عجیب دیدم مردی دیدم از دست  
خود برافزوده میان او و میان خدای تعالی حجابی بود خلق نیکو ای و باید و حجاب بر گرفت و او را بخدای  
رسانید و گفت بنده بخوی نیکو در جسی باید که بر روز بروزه باشد شب و روز در جابت بزرگ در آخرت بیاید  
اگر بضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول صلی الله علیه و سلم بود یک روز زنان پنهان او با یکدیگر رفتند  
و مشغله میداشتند چون عمر سید همه بگریختند و عمر گفت ای عثمان خود از من حشمت آرید و از رسول صلی الله علیه  
و سلم ندید گفتند از وی تند تر و درشت تر رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا ابن الخطاب آن خدای که نفس  
من است او است که هرگز شیطان تر از درازی نبیند که آن راه بگذرد و برای دیگر شود و از عیبها و فضیلتها  
عیاض گوید صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تر دارم که با فاری بد خوی ابن مبارک با بد خوی در راه افتاد  
چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگویی گفت از آنکه آن چهاره از نزدیک من رفت و آن خوی بد چنان  
با و بر رفت و از وی جدا شد گمانی گوید صوفی خوی نیکو است که از تو نیکو خوی تر است از تو صوفی تر است  
بجی بن معاویه گوید خوی بد معصیتی است که با آن هیچ طاقت ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با آن هیچ  
زبان ندارد و سید اگر درون حقیقت خلق نیکو که پدید است بدانند و حقیقت خلق نیکو که آن چیست و  
کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی از اینچنین اندیشه گفته است و تمامی آن گفته اند چنانکه یکی میگوید بدوی  
کشاده و دشمن است و یکی میگوید بدیج مردم کشیده است و یکی میگوید بدیج کافات ماکرون است و امثال این  
و اینها بعضی از سخنانی است که تمامی آن و حقیقت آن و تمامی آن حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانند  
آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سروان دید و یکی روح که بجز بچشم عقل در نتوان یافت و هر یکی را  
ازین دو نیکویی و دشمنی است که یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت طاعت  
چنانکه حسن خلق عبارت از صورت طاعت است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود و باطن بد باشد و بس باطن نیکو  
باشد و بس باطن نیکو بود و چنانکه صورت طاعت نیکو بود و باطن نیکو نبود و ناگاه که چهار  
دری نیکو نبود قوت حکم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان اینها بر سر ماقوت حکم باطن زیر کی شیخ  
و نیکویی آن بآن بود که باسانی راست از روح باز داند و در گفتارها و نیکویی از زشت باز داند و در کرداری  
و حق از باطل باز داند و در عقا و چون این کمال حاصل شد و آدمی دل آدمی را از اینجا حکمت پیدا کند که  
همه عبادت است چنانکه حق تعالی گفت وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِجْرَةَ فَقَدْ خُفِيَ عَنْهُ ذُنُوبُهُ الَّتِي لَا يُنْكِرُ

بان بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری بر نیز و در بینند و اما اینکه قوت شهوت بان بود که سرکش نبود  
 و بدستوری عقل و شرع بود و چنانکه طاعت ایشان بروی آسمان بود و اما اینکه قوت عدل آن بود که غضب شهوت  
 را خفه می کند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چنان سگ شکار است و مثل شهوت چنان سب و مثل عقل چنان  
 است و سب گاه بود که سرکش باشد و گاه بود که فرمان بر دارد و فریخته و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که  
 بر طبع خود باشد و اما این آموخته نبود و آن فریخته نبود سوار را میدان نماید که صید را بدست آورد بلکه سوار آن بود  
 که خود بملک شود که سگ در وی افتد یا سب او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این مرد و در طاعت عقل و  
 دارد و گاه شهوت را بر ششم سبط کند تا سرکش نباشد و گاه ششم را بر شهوت سبط کند تا سرکش او نباشد و چنانکه این  
 بر چهار باب صفت باشد این نیکو خوی مطلق باشد و اگر بعضی از این نیکو بود و نیکو نوری مطلق نبود و چنانکه کسی را  
 که در آن نیکو بود و چنانکه ششم نیکو بود و چنانکه ششم نیکو بود و چنانکه ششم نیکو بود و چنانکه ششم نیکو بود  
 بود و خلق هائی رشت و کارهای رشت از آن نولد کند و رشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتى خیر و از حد برود  
 و یکی از کمى که ناقص بود و قوت علم چنان از حد بگذرد و در کارهای بد بکار دارند و از آن کرشمی و بسیار دانی  
 نیز و چون ناقص بود و از آن الهی و حقاقت نیز و چون معتدل بود و از آن تدبیری نیک و دایم دست و اندیشه  
 صواب و قوت راست خیر و قوت ششم چنان از حد بگذرد و از آن تهویر گویند و چون ناقص بود از آن بدوی و نیکو  
 گویند و چون معتدل بودند بین و نه کم از آن شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ عین و دلیری و علم و برده  
 و استیغ و فرو خوردن ششم و امثال این اخلاق خیر و از آن تهویر و عجب و لاف زدن و کند آوری و باز نامه  
 کردن و خود را در کارهای باطل انداختن و امثال این خیر و از آن بدوی خود را خوار داشتن و بی جاگی و جرم و تعلل  
 از آن خیر و از آن شهوت چنان با فراط بود و از آن شره گویند و از آن نوسى و پلیدی و بی مروی و ناپاکی و سدا و خواری  
 کشیدن از آن نگران و حیر و دشمن و دشمنان و امثال این خیر و از آن حق بود از آن سستی و نامردی و بی خوشی خیر  
 و چون معتدل بود از آن اعتدال گویند و از آن شرم و فحاشی و صبر و فطانت و از آن خیر و هر یکی از این که نادر است  
 که نه مست و نه شربت و میان آن نیکو و اسپندیده است و آن میان و زبان آن دو کنار از خوبی یک است و صراط مستقیم آن  
 میان است و بارکی همچون صراط آخر است که بر این صراط است و در فرمان بر این باشد و بر این نیست که ندای تقوا  
 در همه خلایق میان فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته و الا لئن اذنا انفقوا لکم لیسیر فیها و لکن یقوتوا  
 کما کان بآلین ذلک فی کما یستقو کسانى را که در فقره نه ابراف کنند و نه نیکو کنند و بر وسط باشند و رسول  
 صلی الله علیه و سلم را گفت و لا یجعل یدک مقلد لى الی عقیقات و لا یجعل یدک مقلد لى الی عقیقات

اولی برگ فرمای پس بدانکه نیکو خونی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و درست بود چنانکه نیکو روی مطلق  
آن بود که همه اندامهای می زیست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار کرده اند یکی آنکه این همه صفات او یکسان صفت  
و او نیکو خونی یکمال بود و همه خلق را بوی قسط باید کرد و این نبود الا مصطفی صلی الله علیه و سلم را چنانکه نیکو روی  
مطلق بود و صفت بود علیه السلام دوم آنکه این همه صفات در او کفایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود  
او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان که غیطان بنایت زشت است و زشتی  
شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است و سوم آنکه در میان این دو درجه باشد لیکن نیکی نزدیکتر بود و چهارم  
آنکه در میان نه باشد لیکن زشتی نزدیکتر بود و چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت و زشت در عایت کمتر بود و بیشتر  
در میان نه باشد و خلق نیکو همچنین بود پس کسی را جهد باید کرد تا اگر یکمال زرد باری بدرجه کمال نزدیک تر شود اگر چه  
اصطلاح او نیکو نبود باری بعضی را بیشتر بنماید بود چنانکه تفاوت و نیکو روی و زشت روی نهایت ندارد و اول خلق  
بیشتر چنین بود و این است معنی خلق نیکو تمامی این یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است لیکن اصل آن بوی  
علم و خشنود شہوت و عدل آید و دیگر همه شاخهای آن پس که در آن نیکو خلق بدست آوردن ممکن بود و نه بداند که در آن  
گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آخر زمانند نگردد و چنانکه کوتاه و دراز نشود و بخیله و دراز کوتاه نشود و زشت نیکو شود  
و همچنین آن اخلاق که صورت باطن است نکرد و این خطاست که اگر چنین بودی تا دیب ریاضت دهند و دادن صفت  
نیکو کرده باطل بودی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود چنانکه اخلاق خود نمی خورند و نیکو کنید این چگونه محال بود که نیکو  
را بر ریاضت از سر کشی باز می توان آورد و صید خوشی را فراش توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است و یکبار  
برد و قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی با این راه نیست چنانکه راسته خوار دخت سید نتوان کرد را با راه راست  
توان کرد بدتر تزیین نگاه داشت شروطان همچنین اصل خشم و شہوت ممکن نیست از آدمی اختیار بیرون کردن اما آنرا  
بر ریاضت بعد اعتدال آوردن ممکن است و این تجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوار تر بود و دشواری آن بود  
سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه دست دراز طاعت آن آشته باشد تا قوی شده  
باشد و خلق درین بر چهار درجه باشد درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و دومی  
با کار بد و کار نیک نکرده باشد و لیکن بر فطرت اول بود و این نفس پذیر بود و زود صلاح پذیر بود اما او را  
یکسی حاجت باشد که تسلیم کند و اوقات اخلاق بد با او بگوید و راه با او نماید و کودکان در این فطرت  
هم چنین باشند و راه ایشان پذیرد و مادر بزرگ که ایشان را بر دنیا حرص کنند و باز نگذارند تا خدا نخواست  
زندگانی کنند و محافظت دین ایشان را کردن مادر و پدر است بر ای این گفته حتی نفس



قَوْلُ الْفَلَسَفَةِ وَكَأَنَّهُمْ نَكَارًا وَجِهَ دَوْمِ الْكَانَ بِنَدَةِ هُنُوْزٍ عَمَّا نَكْرَدَه بَاشَدَ لِكِنْ مِثْلَ بَعِثَ  
 شَهْوَتِ وَغَضَبِ خَوِی كَرْدَه بَاشَدَ مَدَنی اَمَّا وَانْكَه اَنْ نَاكَرَدَنی هَسْت كَا رَا وَصَعْبِیَرُ بُوَد كَا رَا بَدِیَرِ خَیْرَ حَاجَتِ هَسْت  
 یَكُنِ اَكْمَلِ خَوِی فِسادِ اَزِی بَرِوَن كَنْدَدِیْكَرَا كَمُ خَمِ صِلَاحِ دَرِوِی بَكَا رِنْدَا اَكْرَدِوِی جَدِی وَبَایَسْتِی پِیْدَا اَیْدِ  
 زِدَدِ بَا صِلَاحِ اَیْدِ خَوِی اَزِ فِسادِ بَا وَكَنْدَدِیْ جِهَ سَوْمِ اَكْمَلِ بَا فِسادِ خَوِی كَرْدَه بَاشَدَ وَنَدَانْدَ كِنْ نَاكَرَدَنی هَسْت  
 بَلَكِه دِجِیْمِ اَوْنِیَكُو شَدَه بَاشَدَ وَاِیْنَ بَا صِلَاحِ نِیَا یَدِ مَكْرُتَبَا دَرِ وَجِهَ چَهَارُمِ اَكْمَلِ بَا وَجُودِ هُشَا وَفُخْرَبَانِ كَنْدِ پِیْدَا  
 اَكْمَلِ كَا رِی هَسْت چُون كَسَا فِی كَلَفِ زَنْدِ كِه مَا چَیْدِن كَسَلِ كِشْتِیْمِ دِجِیْمِ فُشْرَبِ خُورِیْمِ اِیْنَ عِلَاجِ بَدِیَرِ  
 تَبَاشَدَ مَكْرُ سَعَادَتِ اَسْمَانِی دَرِ سَدِ كِه اَوْنِی بَا بَنِ رَا هِ بَرِوِی پِیْدَا كِرْدَنِ طَرِیْقِ مَعَا بَحْتِ بَدَا كَمِ مَكْرُ  
 خَوَا بَدِی كِه خَلْقِی اَزِ خُو دِیَرِوَن كَنْدَا كِی طَرِیْقِ بِنِیشِ نِیَسْتِ كِه سَرِ چَا كِنْ خَلْقِ اَوْرَا فَرَا یَا دَا خِلَافِ اَنْ كَنْدَ كِه شَهْوَتِ  
 رَا خِیْرَ فِی اَلْفِتِ نَشَكْنَدَ وَهَرِ نِیَزِی رَا خِیْلَ اَنْ نَشَكْنَدَ چُنَا اَكْمَلِ عِلَاجِ عِلْمِی كِه اَزِ كَرْمِی بُو دِی خِیْرِی سَرِ دُخُورِوَن هَسْت پِیَسِ  
 هَرِ عِلْتِ كِه اَزِ خِیْمِ خِیْرِ عِلَاجِ اَنْ بَرِوِی بَارِی بُو دِوِی هَرِ چِه اِیْزِ كَبِیْرِ خِیْرِ عِلَاجِ اَنْ تَوَاضِعِ كِرْدَنِ هَسْت وَهَرِ چَا زِ خَلْجِ  
 خِیْرِ عِلَاجِ اَنْ اَلِ دَا دَلِ هَسْت وَهَمِه مَحْنِیَلِ سَتِ پِیَسِ هَرِ كِه بَكَا رَا یِ نِیَكُو عَادَتِ كَنْدَ اَخْلَاقِ نِیَكُو دَرِوِی پِیْدَا اَیْدِ  
 وَسَرِیْنِ كِه شَرِیْعِ بَكَا رِیَكُو فَرَمُودَه هَسْت اَنِیْسْتِ كِه مَقْصُودِ اَزِیْنِ كِرْدِنِ دَلِ هَسْت اَزِ صِفَتِ نِیْسْتِ بَصِفَتِ نِیَكُو چَرِ  
 اَوْنِی كِه طَبْعِ بَنِ عَادَتِ كَنْدَ طَبْعِ اَو كِرْدَدِ چُنَا كِه كُودَكِ دَرِ اَبْتِدَا اَزِ دِیَرِ سِتْمَانِ وَتَعْلِیْمِ كِرْمِ زِیَانِ بُو دِ چُون اَوْرَا بَا لَزْمِ  
 بَا بَنِ دَارِنْدِ طَبْعِ اَو تُو دِوِ چُون بَرِگِ شُودِ مَهْمِه لَذَتِ اَو دَرِ عِلْمِ بُو دَا زِلَانِ جِیْمِ نُو تَوَانْدَ كِرْدَ بَلَكِه كَسِی بَكَبُو تَرِ بَا زِی  
 یَا شَطِیْحِ یَا قَا رَا بَحْتِ عَادَتِ كَنْدَ چُنَا طَبْعِ اَو كِرْدَدِ مَهْمِه اَتْمَانِی وَنِیَا وَهَرِ چِه دَا رَدِ دَرِ سَرَا نِ اَنْدَدِ وَ سَتِ اَزِ اَنْ  
 نَدَا رَدِ بَلَكِه چِرَا یِ كِه بَرِ خِلَافِ طَبْعِ هَسْت سَبَبِ عَادَتِ طَبْعِ اَو كَا كَسَا فِی بَاشَدَ كِه فُخْرِ كَنْدَ عِیَارِی اَكْمَلِ بَرِوِی  
 خُورِوَن جِیْمِ كَنْدَ وَ بَرِوِی سَتِ بَرِیْدِنِ جِیْمِ كَنْدَ وَ خَشَا نِ بَا یَحِیْتِ كَا اَشْیَا نِ بَرِیَكِ یَكِرْدَ وَ تَخَفِی فُخْرِ اَوْرَدَ بَلَكِه اَكْرَسِی  
 نَظَا رَتِ كَنْدَ دَرِ یَمَانِ حِجَابَانِ وَ كُنَا سَا نِ مَحْجَابَانِ دَرِ كَا رَا خُو دِ بَرِیَكِ یَكِرْدَ كَنْدَ كِه عِلْمَا وَ مَلُوكِ وَاِیْنَ مَهْمِه نَمُودَه  
 عَادَتِ هَسْت بَلَكِه كَسِی كِه بَغْلِ خُورِوَن خَوِی كَنْدَ چُنَا شُودَ كِه اَزِ اَنْ جِیْمِ نُو تَوَانْدَ كِرْدَ وَ بَرِیَارِی وَ خَطِرِ مَلَاكِ مَكَبِرِیْدِ  
 وَ چُون اَنجِه خِلَافِ طَبْعِ هَسْت بَعَا دَتِ طَبْعِ سِیَكِرْدَ دِوِ اَنجِه مَوَافِیْقِ طَبْعِ هَسْت وَ دَلِ رَا بَچُونِ طَعَامِ وَ شَرَابِ هَسْت  
 تَرِ اَوْلِی تَرِ كِه بَعَا دَتِ حَمَالِ اَیْدِ وَ مَعْرِفَتِ خُصْعَالِی وَ طَاعَاتِ اَو دِیَرِوِی سَتِ اَبْتِنِ غَضَبِ وَ شَهْوَتِ مَقْصُودِ اِیْنَ طَبْعِ  
 اَوْنِی هَسْت چِه اَوْرَا لُزْمِ نِیَسْت اَنْ هَسْت وَ عَدَا یِ اَوْنِیْسْتِ وَ اَكْمَلِ سِیَلِ وَ مَحَلَا فِیْنِ هَسْت اَزِ اَنْ هَسْت كِه بَا رَشَدَه هَسْت  
 یَا عَدَا یِ اَو نَا خُوشِ شَدَه هَسْت زِدَا دِوِ یَا رَا بَشَدَ كِه طَعَامِ رَا دِشْمِنِ دَا رَدِ وَا بَچِه اَزِ اَزِ بَا نِ دَا رَدِ بَرِ اَنْ جِیْمِ بُو دِ پِیَسِ  
 چِرَا یِ دِیْكَرِ اَزِ مَعْرِفَتِ وَ طَاعَتِ حَقِ تَعَالِی وَ سَتِ تَرِ دَا رَدِ دَلِ وَ بَا یَا رَشَدِ چُنَا كَمُ خَمِ اَتْمَانِی كَلَفَتِ فِی قُلُوبِ هَمِ

قَرَضَ كُنْتُ إِلَّا مَنْ أَمَرَ اللَّهُ فَقَدْ سَبَّحَ بِحَمْدِهِ وَخَانَكَ مَنْ بَيَّارٌ وَخَطَرٌ لَكَ إِنَّ جِهَانَ هَسْتُ دَلَّ بِيَارِ وَخَطَرٌ  
 لَكَ إِنَّ جِهَانَ هَسْتُ وَخَانَكَ بَيَّارٌ أَمِيدُ سَلَامَتٍ بِنُورِ الْأَبْنَاءِ بَكَ بِخِلَافِ نَفْسِ خُودِ دَارِ بِي تَخْ سَيَحْوَ دَلْفُ بِيَارِ طَبِيبِ  
 بِيَارِ بِي لَرِ تَبِيبِ حِلَّتِ بِنُورِ الْأَخْلَاقِ هَوَايِ نَفْسِ خُودِ بَقُولِ صَاحِبِ سَبَّحَ كَبِ طَبِيبِ لِهَوَايِ حَقِ هَسْتُ وَدَرِ  
 حِلَّتِ طَبِيبِ تَنِ وَطَبِيبِ لَرِ بَرِ دَوِ كِبِ رَاهِ دَارِ وَخَانَكَ كَرَمِ رَاسِ دَوِ سَازِ دَوِ سِرِ دَوِ رَاكِرَمِ مَجْنُونِ كَسِي كَبِ كَبِ سِرِ دَوِ عَالِبِ  
 بُو وَتَكَلَّفِ تَوَاضِعِ شَفَا يَدِ وَارِ تَوَاضِعِ غَالِبِ بُو كَبِ نَجْدِ حَسْبِ سَبِّدِهَ بَاشْدِ تَكَلَّفِ تَكَبُّرِ وَارِ شَفَا بُو دُوسِ يَدِ كَبِ اَخْلَاقِ  
 نِيكَوَرِ رَاسِ سَبِّدِ يَكِي حَصِلِ فَطَرَتِ هَسْتُ وَأَنْ عَطَا وَفَضْلِ حَقِ هَسْتُ كَسِي مَادِرِ حَصِلِ فَطَرَتِ نِيكَوَرِ خَلْقِ أَفْرِدِهَ شَمَلِ  
 سَخِي وَتَوَاضِعِ أَفْرِدِهَ وَجَنِّ بِيَارِ بُو دِيكَ اَكَبِ تَكَلَّفِ اَفْعَالِ نِيكَوَرِ كَرْدَنِ كَرْدَنَا وَارِ اَنْ عَادَتِ شُودِ سَوْمِ اَنْ كَبِ  
 كَسَانِي رَا بِنْدِ كَرِ اَخْلَاقِ وَ اَفْعَالِ نِيثَانِ نِيكَوَرِ وَ بَا اِثْنَانِ صَحْبَتِ اِدِرِ كَبِ بَصُرَتِ طَبِيعِ اِدِرِ اَنْ صِفَاتِ مِيكَوَرِ اَكَبِ  
 اِدِرِ اَنْ خِرَدِ رَمِرِ كَرِ اَيْنِ سَمِعَادَتِ بَرِ تَوَدِ كَبِ دَرِ حَصِلِ فَطَرَتِ نِيكَوَرِ خَوِي بَاشْدِ صَحْبَتِ بَا اِلِ خِرَدِ دَارِ وَ بَرِ اَفْعَالِ  
 خِرَدِ عَادَتِ كَنْدَا وَ بَرِ جَبِ كَمَالِ بَاشْدِ وَ هَرِ كَبِ اَزِ بِنِ سَمِعَادَتِ بَرِ سَمِعَادَتِ بَرِ بَاشْدِ كَبِ دَرِ حَصِلِ فَطَرَتِ نَاقِصِ بُو وَ صَحْبَتِ بَا اِثْنَانِ رَا دَارِ  
 وَ بَرِ اَفْعَالِ شَرِ عَادَتِ كَنْدَا وَ بَرِ جَبِ كَمَالِ بُو وَ دَرِ شَقَاوَتِ وَ مِيَانِ اَيْنِ دَرِ حَاجَاتِ بِيَارِ اسْتِ كَبِ لِحْصِنِي رَا نَاشْدِ وَ  
 شَقَاوَتِ وَ سَعَادَتِ هَرِ سِي بَهْدَا اَنْ بَاشْدِ فَتَنِ مِيَعْمَلِ مَقْصَالِ ذِكْرِ خَيْرِ اَيْنِ اَيْ وَ مَنِ تَعْمَلِ مَقْصَالِ  
 ذِكْرِ شَرِّ اَيْنِ فَضْلِ بَلِ اَكَبِ اَعْلَانِ بَحَارِ هَسْتُ وَ لَكِنِ مَقْصُودِ اِزِ اَنْ كَرْدَنِ دَلِ اسْتِ كَبِ دَلِ بُو كَبِ اَعْلَانِ  
 سَفَرِ خُودِ كَرْدَمِي بَا يَدِ كَبِ اَعْلَانِ كَمَالِ بُو دَرِ اَحْضَرِ اِهْمِيَّتِ رَا نَاشْدِ وَ چُونِ اَيْنِ اِهْمِيَّتِ اسْتِ وَ صَانِي وَ بِي زَنَگَا رُو بُو  
 تَا صَوَرَتِ مَلَكُوتِ دَرِ اَنْ نَجَا يَدِ وَ خَالِي مِيَدِ كَبِ اَنْ اِهْمِيَّتِ كَبِ صِفَتِ اَنْ شَمِندِهَ وَ جَبِ وَ حَسْرَتِ كَرْدِ وَ اَكَبِ جَبِ دَرِ اَنْ اَلَمِ تَنِ  
 رَا نِيَرِ نَصِيبِ اَمَّا حَصِلِ دَلِ اسْتِ تَنِ مَنِجِ هَسْتُ وَ يَدِ اَكَبِ دَلِ دِيكَ اسْتِ وَ تَنِ دِيكَ جَبِ دَلِ زَعَامِ مَلَكُوتِ هَسْتُ وَ تَنِ زِ  
 عَالَمِ شَهَادَتِ وَ اَيْنِ وَ عَرْوَانِ كُنَا شِ نَا خْتِهَ شَدَا اَمَّا اَكَبِ جَبِ تَنِ اِزِ دَلِ جَبِ اسْتِ وَ لَكِنِ دَلِ بَا اَنْ عِلَاقَهَ هَسْتُ كَبِ اِزِ  
 مَعَالِمَتِ نِيكَوَرِ كَبِ بَرِ تَنِ رُو دَوِ نَوِي بَدَلِ سُو يَنْدِ وَ اَزِ هَرِ مَعَالِمَتِ شَرِ كَبِ مَكْنِ طَبِيعَتِي بَدَلِ سِي دَوَانِ نُو رَحْمَتِ سَعَادَتِ  
 اَيْنِ طَبِيعَتِ تَخْمِ شَقَاوَتِ وَ سَبَبِ اَيْنِ عِلَاقَهَ اَدَمِي رَا بَا اَيْنِ عَالَمِ اَوْرَدِهَ اَنْدَا اِزِ بِنِ تَنِ دَمِي وَ لَتِي سَارِ دَوِ كَبِ اَصْفَاتِ  
 كَمَالِ حَصِلِ شُودِ وَ يَدِ اَكَبِ كَتَا بَتِ صَفِيقِي هَسْتُ كَبِ صِفَتِ دَلِ اسْتِ لِيكَرِ فَعِلِ اَنْ بَا نَكَشَتِ هَسْتُ اَكَبِ كَسِي خَوَابِدِ كَبِ حَقِ اَو  
 شَكِ بَسُو وَ دِيكَ اَنْ بُو كَبِ تَكَلَّفِ خَطِ نِيكَوَرِ مِيَنُوسِيَدَا وَ رُونِ اَوْ نَفْسِ خَطِ نِيكَوَرِ بِي زِدِ چُونِ پَذِيرَتِ اَكَشَتِ اَنْ  
 صَوَرَتِ اَبْلُغِ بَكْرِفَتِ اِهْمِيَّتِ وَ بَرِ سَبِّدِ سَمِجِنِ دَرِ رُونِ اَزِ فَعِلِ نِيكَوَرِ خَلْقِ نِيكَوَرِ كَبِ دَوِ چُونِ خَلْقِ نِيكَوَرِ صِفَتِ دَرِ رُونِ شَدِ  
 اِنْخَا اَفْعَالِ بَصِفَتِ اَنْ خَلْقِ كَرْدِ بَرِ اَوَّلِ سَمِعَادَتِ اَعْمَالِ خِرَدِ سَبِّدِ تَكَلَّفِ تَكَبُّرِ اسْتِ كَبِ دَرِ رُونِ صِفَتِ خِرَدِ كَرْدِ  
 اِنْخَا مَوْزِ اَنْ بَا زِ بَرِ رُونِ اَفْتِدَا اَعْمَالِ خِرَدِ اَوَّلِ تَكَلَّفِ بُو وَ طَبِيعِ وَ طَوَرِ كَنْدَا وَ سَرِ اَيْنِ اَنْ عِلَاقَهَ هَسْتُ كَبِ مِيَانِ دَلِ

تن است که این دران اثر می کند و آن برین برای نیست که بفعل که بفضلت رود و بخلط است که دل از آن طایر بود  
 و فصل بدانکه بیماری ها که از سردی بودند نشاید که حرارت چند آنکه بود می خورد که باشد که حرارت نیز غلظتی گردد بلکه  
 آن را ترازو و نیاماری است که نگاه باید داشت و باید داشت که مقصود آن است که مزاج معتدل بود و نه بگریزی  
 و نه سردی چون بجهل اعتدال سید علاج باز گیرد و چه کند تا آن اعتدال نگاه دارد و بچیزی معتدل خورد و بچیزی  
 اخلاق در طرف دارد یکی فرمودم است و یکی مذموم است و در که معتدل است و مقصود آن اعتدال است و بخلط  
 فرایتم تا مال میدهد تا نگاه که دادی در می سان شود اما بچنانکه بجهل اسراف شد که آن نیز مذموم است و ترازوی آن  
 است چنانکه ترازوی علاج تن علم طب است پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بدو دادن آن بر وی بود و در  
 تقاضای نگاه داشتن و اساک کردن بود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نباید معتدل باشد  
 پس اگر در وی تقاضای آن نماند اما بکلف بکنند نه نوزیاری است لیکن موجب است که باری تکلف دارد و میخورد چنان تکلف  
 راه آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمان خدای تعالی بطوع کنند و اگر نتوانید  
 بکوه کنید که دران صبر کردن نیز خبر بسیار است و بدانکه هر که مال تکلف بدو نسی نبوی بلکه سختی آن بود که آن بود که دان  
 بروی انسان بود و هر که مال تکلف نگاه دارد و بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاه داشتن مال بود پس بجهل اخلاق  
 باید که طبع شود و تکلف بریزد بلکه مال خلق آن بود که عیان خود بدست شرع دهد و فرمان برداری شرع بروی آن  
 شود و در باطن او هیچ سناعت نماند چنانکه حق تعالی گفت **فَاَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَفْقَهُونَ شَيْئًا مِمَّا نُنَزِّلُ فِيهِ الْقُرْآنَ** و در دل ایشان هیچ گران و متکی نباشد و این را سر است هر چند که این کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارت  
 بان کرده می باید آنکه سعادت آدمی آن است که بصفته ملائک شود که او از گوهر ایشان است و درین عالم  
 غریب است و معدن او عالم فشرنگان است و هر صفت غریب که ازین جابر او از موافقت ایشان دور  
 کند پس می باید که چون آن جابر و دهم بصفته ایشان بود از اینجا هیچ صفت غریب نبود و هر که او را شره  
 نگاه داشتن مال بود او بمال مشغول است و هر که او را شره خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بر تکبر  
 حریص بود و بخلق مشغول است و اگر تواضع حریص بود هم بخلق مشغول است و ملائک نه بمال مشغول اند  
 و نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت هیچ چیز التفات نکند پس می باید که علاقه دل آدمی مال  
 و از خلق بریده شود تا از آن بجلگی پاگ گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از آن خالی بود باید که بر  
 وسط آن بایستد تا از توچی باین ماند که از هر دو خالی باشد چنانکه با چون از گرمی و سردی خالی است

آنچه قاتر بود و معتدل بان ماند که از هر دو خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای این  
 سرست پس نظر باید که بدل بود تا از همه بسته شود و بختی تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت **فَلِكُلِّ شَيْءٍ مِّمَّا يَخْلُقُ**  
**حَقِيقَةُ** لا اله الا الله خود این است و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه الایس خالی بود و گفت **وَإِنْ هَذَا كُنتُمْ**  
**الْأَوَّلُ** چنانکه کان علی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مستفیض است پس ازین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاہدات  
 آنست که کسی بتوحید رسد که او را بی سند و بس و او را خود ابد و بس و او را طاعت و او را و بس در باطن و او را و بس  
 دیگر مانند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شد باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و تحقیق رسیده باشد **فَصَلِّ بِرَبِّكَ**  
 ریاضت کاری دشوار است و جان کنده است ولیکن اگر طبیب استناد، دوره و بار روی لطیف داند بسیار آسان  
 گردد و لطف طبیبان است که مرید را بول در وجه تحقیق حق نخواند کلمات آن نیار و چه اگر گوید که در این  
 رو تا بدرجه ریاست رسی او خود ریاست نداند که چه باشد لیکن باید گفت بر و نا شناسگاه گوئی و چوگان شود تمام  
 کنی با کجی کنی بود هم نا کو که بجز اصل آن برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیب کند بجامه نیکو و زینت نداشت از این  
 بدارد و چون بزرگ تر شود او را ناخواهی در ریاست وعده دهد و گوید که جامه دیبا که زنان باشد و چون بزرگ تر  
 شود او را گوید خواهی و ریاست اصلی ندارد که همه برگ تنه شود انگاه او را به بادشاهی جاوید دعوت پس مرید  
 که در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاہدت می کند بیشتره آنکه مردمان و راجع به نیکو  
 نگرند تا بر آرزوی ریاضت شک و مال و روی بکنند چو از آن فارغ شود و دعوتی در وی پدید آید انگاه شیره حشمت  
 در وی بکنند باینکه بفرماید که در بازار گدا می کند و چون امور در آن قبولی پیدا آید از آن منع کند و بختهای خستین  
 کند چون خدمت طهارت جای غیر آن و همچنین هر صفتی که در وی بیداری آید آن را صلاح میفرماید بتدریج  
 و سبکبار همه نظر باید که طاعت آن نیار و با آرزوی ریاضت نیکو همه بپوشانند تا کشید که مثال این  
 همه صفات چون مار و کژدم است در مثال با چون آذر است که همه را فرو برد و باز بسین صفتی که از صد تقاضا  
 برود این باشد **پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری و عیوب نفس**  
 بداند چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم بان بود که هر یکی را آنچه او را برای آن آفریده اند قادر بود  
 بتامنی چشم نیک بیند و پای نیک رود و همچنین درستی دل بان بود که آنچه خاصیت اوست و او را  
 آن آفریده اند بروی آسانی بود و او را که طبع اوست در اصل خلقت دوست دارد بود این در درجه پیدا  
 آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست ندارد حق تعالی ندارد که معرفت  
 خدا سی تعالی غذای دل است چنانکه طعام غنای تن است و هر تن که شهوات طعام از دست برود

یا ضعیف شود بیمار است و هر دل که معرفت و محبت حق تعالی ازان قوت یا ضعیف شد بیمار است برای این حق تعالی  
گفته قُلْ لَنْ يَكُنَ الْإِنْسَانُ شَاكِرًا إِلَّا لَكُمُ الْآيَةُ كَيْفَ كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ و مال تجارت و عسرت و فقر است  
و هر چه دارد و دست ترمیدار بپایز خدای تعالی و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد و ببینید  
و اما قدرت است که فرمان برداری حق تعالی بر وی اسان گشته باشد و حاجت بود که بسبب خود را بآید دارد بلکه خود  
لذت او باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت و حلت قره عینی فی الصلوة پس کسی که این معنی از خود نیابد  
این علامتی در سست ابرویاری دل و بعلال مستغول باشد و باشد که پندار که این صفت است و نباشد که آدمی  
بعیب خود ناپایا شود و عیوب خود به هر طریق توان داشت یکی آنکه در پیش پیری پخته راه رفته بنشیند تا او  
در وی نمی نگرد و عیوب او با او میگوید و این درین روز کار غریب است و دوم آنکه دوستی مشفق را بر خود غریب  
کند چنانکه بهرام است عیوب را بنشیند و بحد زیادت کند و این نیز غریب است و او و طائی را گفتند چه را با حشمت  
نیشینی گفت چگونگی محبت قومی که عیب من از من پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود بنشیند و که خشمش  
همه بر عیب افتد و اگر چه بدشمنی مبالغت کند لیکن سخن او از راست نیز خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می نگرد  
و بر عیب که از کسی می بیند خود ازان حذر میکنند و بر خود گمان برد که او نیز بخوان است عیسی علیه السلام گفتند  
ترا این دلب که آموخت گفت هیچکس لیکن سر چه از کسی زشت دیدم ازان حذر کردم و بدانکه هر که با تری بود و بخود نیکو  
گمان تری بود و هر که محافل تری بود و بخود دیگران تری باشد و عمر رضی الله عنه از خدیجه می پرسید که رسول صلی الله علیه  
سرا فغان با تو گفته است و زن چه دیدی از آثار فغان پس باید که هر کسی طلب عیوب خود میکند که چون علت بداند  
علاج نتواند کرد و همه علاجها با مخالفت شهود آید چنانکه حق تعالی می فرماید وَ نَسَى الْإِنْسَانُ عَن الْهُدَى  
فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَذِبٌ أَلْمَاوِی و رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت چون از غزو باز آمدند که از جهاد و همین با جهاد  
بهین آید می گفتند آن چیست گفت جهاد نفس رسول صلی الله علیه و سلم گفت پنج خود از نفس خود باز دار و دو هوا  
و بی بوی مد و در محسنت حق تعالی که فرود آید و خصمی کند و بر تو لعنت کند تا بهم خدای تو یکدیگر لعنت می کنند  
من بصری میگوید هیچ پندور گشای مجام سخت اولی تراز نفس نیست سری عظمی میگوید چهل سال است تا نفس  
من بخوابد که جوی با بلبینم فرو برم و بنور نکرده ام ابراهیم خاص میگوید در که لکام می شدم انا  
بسیار دیدم مرا از روی انار آمدی که شکسته ترش بود بگذاشتم و بر فتم مردی را دیدم افتاده و زنجیر بروی  
گذاشته و او را می گزیدند گفتم السلام علیک گفت و علیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا بچه داشتی گفت بر حق  
تعالی را شناسد هیچ چیز بروی پوشیده نباشد گفتیم که می بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا

درخواستی تا این بنور از تو باز داد گفت تو نیز حالتی داری چرا در خواهی ناشیوت انداز تو باز داد که خرم  
شبهت انداز در آن جهان بود و خرم ز نور درین جهان و بداند که اگر چه اندر مباح است و لیکن بن خرم و شبهت اند  
که شبهت حلال و حرام هر دو یکی است اگر در حلال بروی نه بندی و او را بقدر ضرورت نبری طلب حرام کند پس  
باین سبب شبهت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شبهت حرام خلاص نمایند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت  
بهنذا و باز در حلال دست بدارم از نیم آنکه در حرامی افتم و سبب یک آنکه نفس چنان تنعم نکند و مباحات و مباحات را  
دوست گیرد و دل در آن بندد و دنیا بهشت گردد و دوزخ و دوزخ شود و بطرف غفلت و دل پیدا آید و اگر دوزخ  
و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شبهت مباح از وی باز داری شکسته و بر خود نشود و از دنیا مغرور گردد  
و شوق نفع آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و شکستگی یک شبهت در دل چنان اثر کند که در حال شادی  
و تنعم صد شیخ بگفته مثل نفس همچون باز است که یاد دین بماند کند که در دنیا و در خانه کند و چشم او بدو زند تا از هر چه  
در آن بوده است خوب باز کند ناگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند تا باز از الفتن گیرد و مطیع او گردد و همچنین  
نفس را با حق تعالی انس پیدا آید ناگاه که در از همه عاداتها فطام کنی و راه چشم و گوش و زبان و در نه بسته  
و بعزت و کبرنگی و خاموشی و بی خوابی او را ریاضت تندی و این در ابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودک او را  
از شیر باز گیرند ناگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم بوی دبی نتواند خورد و بداند که ریاضت کسی بآن است  
آنچه بآن شاد و تر است ترک آن گوید و آنچه بر وی تاب نرساند فطانت آن کند پس هر که شادی او بجا و حشمت بود  
ترک آن گوید و آن که شادی ببال است مال خرج کند و همچنین بر کمال سلوکی است خیر محبت حق تعالی آن را بهتر  
از خود میداند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چنان را بمرگ و داع خواهد کرد و خود با اختیار و دواعی  
کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بدو که او ملازم تو منم مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه  
و سلم گفت که جز بئیل در درون من و مید که حب ما حببت فاکت مغارقه هر چه خواهی از دنیا و دست دار که از  
باز خواهند بستند پس اگر در آن علامت خوی نیکیو بداند که علامات خوی نیکیو آن است که حق تعالی  
در قرآن میفرماید و صفت مومنان قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ مَا نَخْرُوجُ مِنْهَا وَ دَرِينِ آیت که التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ  
و این گفت و عباد الله الذین یحسبون علی الارض کما و سر چه در علامات منافقان گفته است  
علامت خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهت مومن نماز و روزه و عبادت بود و بهت منافق  
طعام و شراب بود چون متوجه حاتم هم گوید که مومن بگذر و عجز مشغول بود و منافق بحرص و امل و مومن از بهر  
ایمن بود ملازم حق تعالی و منافق از بهر کس ترسان بود ملازم حق تعالی و مومن از بهر کس نوسید بود ملازم حق تعالی

و منافق از همه اسلحه دارد و هر کجی تعالی مومن مال فدایی میکند و منافق دین فدایی مال کند و مومن طاعت کند و  
میگرد و منافق معصیت میکند و مومن تنهایی و خلوت دوست دارد و منافق زینت و زینت لطیف  
دوست دارد و مومن می کار می ترسد که نذر و منافق بی کار و طبع ان دارد که بدود و چنین گفته اند که بگوید  
خوئی آن بود که سرگین که گوئی و کم رنج و راست گوئی و صلح جوئی و بیار طاعت و اندک زلت فصول نیکو خواهد بود  
چنان را و در حق چنان نیکو دارد و با وفاء و شفقت و بهشت و صبور قانع و شکور و بردبار و متکامل و رفیق و کوتاه  
و کوتاه طبع باشد نه دشام و بدون لغت کند و نه سخن چینی و غیبت کند و نه شتاب دگی کند نه خود کنیز  
دارد و بدیشانی کشاده و زلفان خوش دوستی و دشمنی خشم و خشنودی او برای خدا تعالی بود پس بداند که بیشتر  
خوی نیکو در احتمال و بردباری بداید چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را کافران بسیار برنجانیدند و ندان و شکستند  
گفت یا خدا یا بر اینان رحمت کن کنی اندا بر ابراهیم و هم در دشت میرفت لشکری بوی رسید گفت توبنده  
گفت اری گفت ابا و انی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من با دانی می خواهم گفت ابا و انی انجاست  
لشکر جوئی بر سر زردخون الوشده او را گرفت و بشهر آورد چون اصحاب او را پدیدند لشکری را گفت ای این بر این  
ابراهم و هم لشکری از سپه فرود آمد و بر ای می بوسه داد و گفت چه گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بنده  
خدا تعالی ام گفت مرا بجل کن گفت کردم آن ساعت که سرش بکستی ترا دعا کردم گفت چه گفت برای نکه دست کم مرا  
خواهد بربیب و نخواهم که نصیب من از وی نیکی بود و نصیبی از من بدی او عثمان جری را کسی بدعت خواند او  
بیا زاید چون بدرخانه رسید در گذشت و گفت چیزی مانده است او رفت چون پاره راه بدست از عقب رفت و با  
خواند و باز آمد چون بدرخانه رسید در گذشت و همان بگفت باز گشت آنچه را چنین کرد او را چون خجسته ای بدین  
می اند می رفت گفت ای شیخ ترا می آرمودم که نیک خوی مردی گفت این که از من بدی خلق سگی است که چون  
بخواند باید و چون برانند برود این را چه قدر بود و یک روز طشتی خاکستر بسوز و بچند از با می جابه را پاک کرد و بگوید  
و گفتند چرا لشکر کردی گفت کسی که سخی آتش بود و با وی بجاک سر صلح کند جای شکر بود و علی بن موسی الرضا علیه السلام را  
رنگ بیا به چرده بود و بدرخانه او درینشاور گرگ مابه بود چون او بگر ماب شدی خالی کردیدی یک روز خالی کردند  
او در گر مابه رفت و حامی غافل ماند و رستائی در گر مابه رفت و او را دید پنداشت که هند است از  
خادمان گر مابه گفت برخیز داب بیا و بیا آورد و گفت برخیز و گل بیا و بر چنین او را کار میسر بود  
و او می کرد چون حامی بیا و آواز و رستائی شنید که با و حدیث می کرد و ترسید و بگریخت چون رسید  
اند گفتند حامی گر بخت از بیم این واقعه گفت بگو مگر بزرگ جرم من رست که تخمسم فرزند من و کنیز بی بیه

بنهاد عید اسد در زمی از بزرگان بود کبری اورا در سر فرمود که هر باسیم قلب او داد می او بشکست کجا غایب بود  
تا اگر دسیم قلبش چون باز آمد گفت چو اینچنین کردی که چندین سال است تا او با من این محالست میکنند و من و تو کار  
نکرده ام و از وی سته ام تا مسلمانی و دیگر را فریفته نکنند یا آن سیم او پس قرنی همی فتنی و کو دکان ننگ بروی  
انداخته می گفتی باری سنگ خرد اندازد ناساق من شکسته نشود که انگاه نازیر بای تو انتم کرد اخف بر قریب  
یکی شام پیدا و با و میرفت و او خاموش بود چون نزد یک قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر بانی مانده است بگوی که  
اگر نوم من بشوند ترا برنجاند زنی مالک بنار را گفت ای مرانی گفت نام مرا اهل بصره کم کرده بودند تو باز با منی  
نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی باشد که خود را بر با صفت از صفات بشریت بکلی پاک  
کرده باشند و خرق تعالی را بینند و هر چه بینند از وی بینند کسیکه در خون این بینند و نه اندک چیزی می نمایند باید  
که غره نشو و خود دکان نیکو خونی نبرد و الله عالم پیدا کرد آن دلب و پیر و آن کو دکان بد آنکه فرزند با منی  
در دست مادر و پدر و آن دلایل و چون گوهری نفس است و نفس بد نیست چون موم و از همه نقشها خالی است  
و چون تنی پاک است که شرم که در آن فکشی بروید اگر تخم خیز افکشی بعبادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم  
نواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بد نیست شود و ایشان هر چه بروی رود شریک باشند که خدا تعالی میگوید  
قُلْ اَنْفُسُكُمْ وَاَهْلِيكُمْ نَارًا و کو دکان را از آتش و وزخ گاه استنق بهتر بود که از آتش دنیا و گاه بد استنق  
با آن بود که او را بادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بندگان دارد که اصل همه فساد و از قرین بندگان  
و او را در تنم و آراستن جامه نیکو خوی نکنند که انگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه  
باید که در ابتدا عهد کند تا زنی که او را شیر دهد بصلاح و نیکو خوی و طلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند  
که از حرام حاصل آید پدید بود و چون گوشت و پوست کو دکان از آن روید در طبع او با مناسبتی پیدا آید که بعد  
بلوغ ظاهر شود و چون زبان و کثاده گردد باید که سخن اول او الله باشد و این او را تلقین میکنند و چون چنان  
شود که اندک بعضی چیزها شرم دارد این بنا بر آنست بود و دلیل آن بود که نور عقل بروی فساد از خشم خسته  
سازد که او را بر هر چه زشت باشد تشویر میداد و دل چیری که در وی پیدا نشود شره طعام بود باید که او ب  
خوردن بوی آموختن گیر و نابدست است خورد و بهم امه بگوید و شب بخورد و بنجاید و چشم بر بقیه دیگران اندازد  
و قلمه از پیش خود بردارد و نایک قلمه فروبرد و دست بدگیرد و از نکلند و دست و جامه او ده گزانه و گاه ده گزانه  
همی دهد تا همیشه خوی با نان خوردنش نکلند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گوید که این کار سنوار است  
و بخوردان و کو دکان بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کو دکان با ادب را نشا گوید تا رنگ مهابت در وی بیند و او



نیز بخان کند و جامه سفید را در چشم او سیاراید و جامه بر شین و زینین را بکوشید و در دو گوید این کار بایان  
 و رعنا بایان باشد و خود را راستن کار مختلن بود که کار مردان و گاه بدار تا که دکان که جامه بر شین دارند و هم  
 کنند با و سفید تا ایشان را نه بیند که آن ملاک او بود و چرا و نیز آرد و کند و از قرن بد نگاه دارد که هر کوه که اول  
 نگاه ندارد شش و بیشیم و در و در و علوی و کچ و بی باک گردد آن طبع بر در کار در از ازی شود و چون است  
 و در و قران بیاورد و نگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذار که بشعنا  
 که حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد از ازی بی که گوید طبع بآن لطیف شود که آن  
 نادر است بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او بکار و چون کودکی کاری نیک کند خوش نیکو در و  
 پیدا شود بدان او را میخ کند و چیزی و بد که بآن نشاء شود و در پیش مردم بروی شاگرد و اگر خطایی کند بگوید  
 تا دیده او را و تخم خوار نشود و خاصه که او نهان دارد و چه اگر بسیار گفته آید با او دیر شود و اشکارا گردد و  
 چون معاودت کند یکبار در سر تو بیخ کند و بگوید زینهار تا کس از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا  
 هیچ ندانند و پدر باید که شمت خود با او نگاه دارد و مادر او را بسپارستیر سازد و باید که نگذار که بر و زنجیر کامل  
 شود و شب و در بر جامه نرم بخوابد تا آن اوقوی شود و هر روز یک ساعت و از ازی باز ندارد تا فریخته شود  
 و نگذارد که از آن خوشی بد حاصل آید و کور دل شود و او را بسیار نذر تا با همه کس تواضع کند و بر سر کوه  
 فخر نکند و لاف نزند و از کوه دکان چیزی نستاند بلکه با ایشان و بد و با او گویند که شدن کار گدایان و بی متمان  
 باشد و البته راه بآن نداند که طمع کند که سیم و زور و کالای کسی بستاند که از آن ملاک شود و در کارهای خست افزند  
 را بسیار بزند که آب و مان و بی و پیش مردمان نداند و پشت بر مردمان نکند و با دب نمیشند و دست زیر بخان  
 نرند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار بگوید و البته بگویند نخورد و سخن بگوید تا پیشند که از وی دست بردار و از حرمت  
 دارد و در پیش او نرود و زبان از خوش و لغت نگا دارد و چون معلم او را بزند بگویند تا فریاد و جزع نکند و شغیر  
 نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان محال است و با بگردد آن کار زنان و پرتسالان باشد و چون هفت ساله شد  
 طهارت و نماز فرماید بر حق و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و آب کند و زردی و حرام خوردن و در و زنجیر  
 گفتن و چشم از رشت کند و همیشه آن را میگوید چون چنین پروند برگاه که بالغ شود اسرار این ادب با او بگوید  
 تا در وی گیرد و گاه با او بگویند که مقصود از طعام نیست که بنده را قوت طاعت خدای بود و مقصود از دستیا  
 زدا آخرت است که دنیا با کس نماند و هر که بر و دمی و ناگاه در آید و ساق آن بود که از دنیا و آخرت برگیرد تا بهشت  
 و خوشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او گفتن گیرد و ثواب عتاب کار با او بگوید و چون در استیلا

باوب پروردن این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گفته باشند چون خاک دیوار فرویز و سهل تسری  
 میگویی سه ساله بودم که شب نظر کردمی در حال خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار گفت آن خدای  
 که ترا فرید ما یکتای ای پسر گفتم چگونه یاد کنم شب که در جامه خواب میکردی سلبه بگویی بدل نه زبان ندای بن  
 است خدای من می نگرد خدای مرا می بیند گفت چند شب این گفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگویی پس گفت مرتب  
 باز ده بار بگویی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یکسال برآمد مرا گفت تا آنچه ترا گفتم یاد و در همه عمر تا آنجا  
 که ترا در گور نهند که این ترا دوست گیرد درین جهان و در آن جهان چند سال این می گفتم تا حلاوت آن در من  
 پیدا آمد پس یکروز حال مرا گفتم هر حق تعالی با وی بود و وی می نگرد و او را می بیند و او را بصحبت نکند زهار  
 تا بصحبت نکند که او ترا می بیند پس مرا بعلوم فرستادند و دل من پر از گنده میشد گفتم هر روز یکساعت پیش منفرستید  
 تا قرآن بیاختم نگاه هفت کی بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی زمان جوانی خوردی تا دوازده ساله  
 شدم و رسال نیز دهم مرا مسکه در دل افتاد و گفتم مرا به بصره فرستید تا پسر سم بر فتم و از همه علمای پسریدم حل نکردند  
 و بعد از آن مردی را نشان دادند با آنجا رفتم و حل کرد و مدتی با او بودم پس با دست راستم و بیک درم پسر سم جو  
 خریدم و در روزه بنان جوین کشادمی بی نان خوش و سالی یکدرم پسر سم بنده کردم پس غم کردم که شیان  
 روز پنج خورم تا بر آن قادر شدم پس پنج رسانیدم و تا هفت کردم تا به بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی  
 و بیست سال با این حال صبر و صبر شب زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که  
 عظیم بود ختم آن در کودکی نگذرد باشد پس اگر درون شر اطمرید در استیامی مجاهدت و  
 چگونگی رفتن راه دین بر باضیت بدانکه هر که بحق تر سید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت  
 از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منقض است  
 و روزی چند و آخرت صافی و جاوید است ارادت و طلب زاف آخرت و روی پیدا شود و بروی بسن شود و برود  
 که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس و بد که امروز کوزه سفالین گذشتن تا فردا کوزه زیر تشابندش شود و بوس  
 سبب این همه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان کم شدن راه برانست که دلیل و راه بروین علمای بر نیز کار  
 و این کم است چون راه برد دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده  
 اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا چون باختر خوانند و راه دنیا  
 جز ضد راه و آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب است که هر که کم نزد یک می شود از دیگری دور می افتد  
 پس اگر کسی ارادت حق پیدا کند و او را بخیر باشد که حق تعالی میگوید و هر که اراد الاخره و سعی لها سعیها

باید که بداند که این میگوید که کسی که اسعیهما چیست این می بیند بلکه آن همی خلق راه است و روند و از اول می بیند  
 چند شرط است که از پیش بجای باید آورد آنگاه دستاویزی که بآن اختصاص یابد که در آنجا حصصی مخصصی که پناه  
 بآن یابد و اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق برادران از آن قوم نباشد که خدای تعالی میگوید و جَعَلْنَا  
 مِزَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ سِكِّينًا وَنَزَّلْنَا سُلْطَانًا مُّبِينًا سَدَّ الْأَوْجَابَ جَابِثًا وَجَعَلْنَا لِكُلِّ شَيْءٍ مِّزَانًا  
 مشغول میدارد و راه توان رفتن را بدلی نماند پس باید که مال از پیش بگیرد و مقدار حاجت که در آن شغله نباشد  
 و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیار او میکند راه او زد و ترا انجام گیرد و اما حجاب و حشمت بآن بر خیزد که بگریزد و  
 جایی دهد که او را نشاند که چون نام دارد بود همیشه بخلفی لذت اقبال خلق باشد و هر که از خلق لذت یا عین  
 نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جلال سخن شنید و چیز دیگر را در دل او جاسازی  
 باید که آن همه فراموش کند و بعضی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن را از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ بود و  
 که در اطاعت دارد و هر چه حق تعالی و هر که هوای خودی غالب و همو معبود او بود و چون این حال حقیقت شود و  
 که کشف کار را از حجاب است جویدند از عجاوین اما مصیبت حجاب همین است که هر که بر مصیبتی مصر باشد دل و قایم  
 بود و حق او را چگونه منکشف شود و خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل که هیچ چیز نکند و اصل  
 که از المیزانم حذر کند و جز قوت حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین شریعت او را کشف شود پیش از آنکه از  
 شرع و همه معاملات بجای آورد و چون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون کسی  
 برگرفت مثل او چون کسی بود که چهارت کرد و شایسته نگاشت اکنون او را با ما حاجت بود که با واقعند و  
 هر است چه بی پر راه رفتن است نباید که راه پوشیده است و راههای شیطان بر او حنی آمیخته است و راه حق  
 و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون برید است آورد باید که کار خود جلجلا و گذارد و  
 تصرف خود را بیانی کند و بداند که منفعت او و خطای پریشتر بود که در صواب خود و هر چه بنوا بر سر که و چون آن  
 نداند باید که از خضر موسی علیه السلام یاد آورد که آن حکایت برای پرورید است که منسلخ خیزد و  
 باشد که بعقل فراسر آن بتواند روزگار جالینوس یکی را انگشت راست در گرفت طلبید اما قفس  
 بر انگشت می نهادند و هیچ سود نداشت جالینوس را و بر کتف چای نهاد گفتند این ابله است در اینجا و در آنجا  
 و در آن انگشت شد و سپید آن بود که دانسته بود که خلل وصل عصب قفا ده است و دانسته بود که اعصاب این  
 و بلع و پشت آید و آنچه از چیز دیگر بجای است آید و آنچه از جانب راست خیزد و بجانب چپ آید و قفس و ازین  
 نشان آنست تا بداند که هر چه در ماط خود که تصرف نماید از خواجیه ابو علی فارمدی شنیدم که گفته است



بان راه است تا این جا است گفتن مقصود آن است تا باین بیان پدید آید که بیشتر علما این را منکر اند و هر چه  
 از تنعم عادت در گذشت باور نکنند و اسد علم فصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و تشنگی شره این برود  
 بدانکه معده حوصن تن است و عروق که از آن میروند هفت اندام چون جویها است و منبع همه شهوتها معده است  
 و این غالبترین شهوتی است بر آدمی که آدم که از پیشین فساد بسبب این شهوت بفقیرا و نگاه این شهوت اصل  
 شهوتها می دیگر است که چون شکم میرشد شهوت بخارج در حرکت آید و شهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا مال  
 پس شره مال پدید آید و مال بهشت نتوان آوردن الا بجای پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه نتوان داشت الا  
 بخصومت با خلق و از آن حسد و تعصب عداوت و کبر و ریا و کین پدید آید پس معده و فرج تشنگی اصل همه شهوتها  
 و زیر دست و تشنگی و بگرستگی عادت کردن اصل همه خیرهاست و ما درین اصل فصل گر شکم بگوئیم پس فاده ای  
 آن بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوئیم پس خلاف احوال مردمان در بگوئیم پس کفایت شهوت  
 فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاه دارد بگوئیم پس اگر درون فصیلت گر شکم بدانکه رسول صلی الله علیه  
 و سلم گفت جفا کنید با خود بگرستگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است بگفارد هیچ کس را و فرمود حق تعالی  
 و دوستدار گر شکم و تشنگی نیست و گفت هر که شکم برگیرد و او را بملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضله کیست  
 آنکه اندک خورد و اندک خند و عورت پوشی قناعت کند و گفت سید و بهتر همه که در آن گر شکم است و گفت جفا کنید  
 بپیشین طعام و شراب خورید و در شکم که آن خروست از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت است و اندک خوردن  
 جمله عبادت است و گفت فاضلترین شما نزد حق تعالی آن است که فکر و بگرستگی وی دارد تر است و دشمن ترین نماز  
 حق تعالی آنست که طعام و آب بیا خورد و بسیار خند و گفت حق تعالی با فرشتگان مباحات کند یکی که اندک  
 خورد و گوید بگریه که او را مبتلا کردم بشهوت طعام و از برای من دست بداشت گواه باشی ای فرشتگان که بفرموده  
 که بگذشت در جبهه در پیش او را عرض هم و گفت دلها می خورد و مرده گردانید بسیاری طعام و شراب که در  
 همچون نیست است که چون آب یا شود و مرده گردد و گفت آدمی هیچ چیز نرنگد بدتر از شکم پس بود آدمی را گفتگو  
 چند که پشت و راست او را گر چاره نبود سبکی از شکم طعام را و سبکی شراب را و سبکی نفس را و در رویت و بگرستگی ذکر را  
 و عیسی علیه السلام گفت خود را برهنه و گرسنه دار بدینا باشد که دلها می شامحق را بدید و رسول صلی الله علیه و سلم  
 گفت شیطان در تن آدمی روان است چون خون در رگ راه گذار و تنگ کنید بگرستگی و تشنگی و گفت موسی  
 بیک معاخورد و منافق هفت معا و معاروده شکم بود و معنی آنست که شهوت و خویش منافی هفت چندان  
 از موسی بود و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پیوسته در بهشت بگوئید

تا دریا بکنند گفتیم یا رسول الله بگویم گفت بگو سنگی ابوحنیفه را آوردی برآمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم  
گفت دو دروازه این آروغ را که هر که در دنیا ستر در آن جهان گرسنه تر و عاقلتر رضی الله عنهما میگردد رسول صلی الله علیه  
علیه وسلم برگزیده بخوردی و بودی که امر بروی رحم آمدی از گرسنگی و دست شکم و فرود آوردی تنی تن من فدای  
تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عاقلتر و اول الغرم از پیغمبران و برادران من پیش از  
من فتنه و اذیت تعالی که امتها با فتنه ترسم که اگر من نعم کنم در چنین از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر  
کنم و دستم را در آنکه خط من از آخرت ناقص شود و هیچ چیز من اذیان دوستی نیست که برادران خود را رسم  
عائشه رضی الله عنهما میگوید بخدای که بعد از آن یک هفته پیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنهما پاره نان  
در دست نزدیک رسول الله گفت این چیست گفت کفایتی است بخانه خودم نخورسم که بی تو بخورم گفت دهم روز  
باز این پیشین طعامی است که در دهان پدر تو خواهد رسید ابوهریره میگویی هر گرسنه روز منصفه از آن کنندین  
خوردند و خانه رسول صلی الله علیه وسلم ابوسلمان دارائی میگویی که یک هفته که از طعام شب کمتر خورم و دستم  
دارم که همیشه تبار و نماز کنم فضیلت با خود گفتی از چه می ترسی که گرسنه بانی بهیهات که حق تعالی گرسنگی به محمد دهد  
و اصحاب و از امثال تو دریغ دارد که همین گفت ما را خدا یا مر گرسنه به پزیمه می داری و ما خود بهیهای دراز در  
خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دنیا گفت خاک کسی را که چندان غله  
بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خاک کسی که با داد و شتاب نگاه گرسنه بود و از  
حق تعالی بآن خشنود و باشد سهل تستری گفت که بزرگان و وزیران نگاه کردند در این دنیا هیچ ناقص از  
گرسنگی ندیدند و هیچ چیز بآن کار نبرد آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچکس را  
بدون تنی نگرفت مگر بگرسنگی و هیچکس را بآن نرفت مگر بگرسنگی و هیچکس را بدین را در نه نوشت الا بگرسنگی و در خبر  
است که موسی علیه السلام در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد و سید اکروان فوائد  
گرسنگی و آفات سیری بدانکه فضل گرسنگی نه از آن است که در آن رنج است چنانکه فضل دارد  
نه از آن است که نخ است لیکن در گرسنگی ده فائده است فائده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیر  
مردم را کور دل و کند اندیشه کند و بخاری از آن بدماغ رسد که مردم را کالیو کند تا اندیشه شوریده شود و ازین  
زول صلی الله علیه وسلم که دهایی خوردن کرده اند باز نک خوردن و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنگ شود  
و گفت هر که خود را در دل و زیرک شود و اندیشه او عظیم گردد و شبلی میگوید هیچ روز گرسنه شتم خدای را که در  
دل خود گشتی و عرقی تازه نیافتم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما

گفته شود هیچ معرفت را بهشت است و اگر شکلی درگاه معرفت است که رسیده بودن در بهشت از آن است چنانکه  
رسول صلی الله علیه وسلم گفت اذیکم فرج باب الجنة باجورج فایده دوم آنکه دل تقیق شود چنانکه لذت ذکر  
و مناجات بیاید و از سیری قنوت و سختی خیزد تا هر ذکر که کند بر زبان باشد و در دل نرود و چند میگردد  
مبارک و حق تعالی توبه طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یا دیگر گزاین شود فایده سوم آنکه بطرف غفلت  
برود از آن روزی است چنانکه در چهارگی و عجب درگاه بهشت است و سیری بطرف غفلت است و  
اگر شکلی بخیر و شکر آورد و نماند خود را چشم غیر نه بیند که یک لقمه که از وی در گذر جهان بر وی نماند تا نرسد  
عزت و قدرت خداوند اند و برای این بود که کلمه تزارین وی نیاید رسول صلی الله علیه وسلم عرض کرد و ندانم که  
بلکه روزی گشته روز و میر و دست تر دارم چون گرسنه شوم صبر کنم چون سیر شوم شکر کنم فایده چهارم  
آنکه اگر سیر بود در گریبان را فراموش کند و بر خلق ندای شفقت نبرد و غذای آخرت را فراموش کند چون گرسنه  
از گرسنگی اهل روزی یاد آورد و چون نشسته شود از نشستن اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درگاه  
بهشت است و باین بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزانه روی زمین تو داری با گرسنه باشی گفت قسم که اگر گرسنه  
در دوشان گرسنه را فراموش کنم فایده پنجم آنکه سر همه سعادتها آنست که کسی نفس را زیر دست خود نکند شقاوت  
نموده را از برد دست نفس کند و چنانکه سیر سیرش را خبر بگیرد و نام و نرم نتوان کرد نفس را و چنانچه باشد و این یک  
فایده است بلکه بجایای فواید است چه صافی از شهوت خیر و همه شهوتی از سیری خیر و ذوالنون مصری رحمه الله علیه  
میگوید که هرگز سیر نخوردم که نه محصیت کردم یا قصد محصیت کردم حاشیه رضی الله عنهما گفته اول بدعتی که بعد  
از رسول صلی الله علیه وسلم پیدا شد سیری بود که چون قوم سیر خود نفس ایشان سر کشی پیش گرفت و اگر  
گرسنگی را هیچ فایده نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن برود تمام است که هرگز سیر خود  
بفضل گرفتن و غلبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد اگر فرج نگاهدارد چشم چون نگاهدارد  
و اگر چشم نگاهدارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که  
اگر شکلی گوهر است در خزانه حق تعالی و هر کسی ندید بلکه یکی بد که در پیش دار و و یکی از حکما گفته است که هر چه  
که یکسال آن شیء خورد و ننهد آن خورد که حادث است اوست خدای تعالی اندیش زان بجملی از دل او برد  
فایده ششم آنکه اندک خبیه که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر است خاصه شب هر که سیر خود خواب  
بر وی غالب بود و چون مرداری بنفقت و عمر اوضاع شود یکی از پیران بر شب بر سر سفره منادی کرد می  
مردان ای بار خورید که نگاه آید یا خورید یا نگاه در قیامت صبرت با خورید و نه با صبر

اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از بسیار خوردن است و چون سرایه آدمی عیست و به نفسی گوهری است که با عیادت  
 آخرت صید توان کرد خواب عمر را از زبان آورد و ضایع کند که چه چیز بود عزیز تر از آنکه خواب را دفع کند و هر که بجهت کسب  
 سیری لذت مناجات نیاید و خواب غلبه کند و باشد که اسلام افتد و شب غسل نتواند کرد و جنب نکند و از عبادات باز نماند  
 و در سر غفل افتد و اگر نگارد و باشد که سیم ندارد و باشد که در گنج چشم او بر عورات افتد بسیار افتد از آن نیز و با وسایل  
 دانی میگوید که اسلام عیوب است و ازین جهت میگوید و آن نیز سیری باشد **فایده هشتم** آنکه روزگار بر وی فراخ شود  
 و بعلوم عمل پردازد چه چون بسیار خوردن و نخوت و خریدن و ساختن و انتظار را بسیار کردن بجهت روزگار خوابگاه  
 به لذت جانی خفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار بیرون و به نفسی گوهری است و سرایه آدمی است خدایع کردن آن  
 بی ضرورتی ایلمی باشد سیری عقلی میگوید علی حرجانی را دیدم که پست جوید بان می انداشت گفتم چرا نان نخوری گفت میان این  
 و میان آنکه نان خورم مقدار هفتاد تنج تفاوت است روزگار و این سبب چهل سال است تا نان نخورده ام که نیاید بخورم  
 این روزگار من فوت شد و شک نیست که هر که بگرنگی عادت کند روزه بروی آسان شود و در مسجد احکاف تواند داشت  
 و همیشه به طهارت تواند بود اینین فایده نامزد کسانی که تجارت آخرت کشته بخرن باشد و با مسلمان دارن میگوید  
 که هر که سیر خوردن چیز در وی در اندک حلاوت عبادت نیاید و حفظ او در یاد دشت حکمت و غیر آن بدین خود او  
 شفقت بر خلق محروم ماند که پس آرد که هر جهان بمراند و عبادت بروی گران شود و شهوتها زیادت گردد  
 و همه مومنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جانی و غریبه فایده هشتم آنکه هر که اندک خورد و شند است  
 باشد و از پنج بیماری و موفقت دارد و نماز طلب در پنج رنگ ردن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن  
 شود و حکما اطباء اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زبان نیست مگر اندک خوردن  
 و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خود و نافع ترین آرد است و بدترین گوشت فسدید و فسدید که  
 اندک خورد و بهتر از آنکه بسیار خورد و در خبر است که روزه دار بداند روزه رست شود و به فساد آید  
 قسم آنکه هر که اندک خورد و خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجت نمیدانست و همه افتاد و مضایقه ها  
 و دل مشغولها را حاجت نبرد و بمال بسیار که چون بر روز خواهد که چیزی خوشش خورد و بسیار خورد  
 همه روز و روز اندک نمیدان باشد که چون بخت آورد و شاید که در شربت و در طعم و در جسم اقامت میکند  
 از حکما میگوید که من بیشتر عاشقهای خود بان را و انشم که بتر که آن گویم و این بر من آسان تر بود  
 و دیگر میگوید من چون ار کسی فرض خواهم کرد و ارشکم خود فرض کنم و بتر که آن آید و دیگر میگویم  
 و چشم از رخ چیز با رسیدی گفتندی گوان است گفتی از خفه بالتر که اندکان گفتید با که تر که



گنبد خاکی دهیم که چون بشکم خود فاش شد بصدقه دادن و نیاز کردن و کم و زدن فاش شد چه هر چه در شکم  
رو و جای آن کشف بود و هر چه بصدقه دید جای آن دست لطیف حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم  
در یکی نگاه کرد که تنگ فریب دشت گفت اگر این کردی اینجا کرده و جای دیگر کردی نیز بهتر بود یعنی دصدقه در راه تو  
تعالی و الله علم پیدا کرد و آن ب مرد در اندک خوردن طعام و وقت خوردن بدانکه  
طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرد و اینست که چشم بسیار نگاه دارد اول در اندک خوردن و نشاید که بیکبار از  
بسیار خوردن شود که طاقت آن نیاید و در میان کار شود بلکه بیدر چوباید مثل چنان که عادت کم خواهد کرد  
باید که یک روز یک هفته کم کند و دوم روز دو هفته و سوم روز سه هفته تا در مدت یک ماه از یکسان دست بردارد چون  
چنین کند آسان بود و اکای اذان نقصان نیابد و طبع بر آن راست باشد نگاه آن مقدار که بر آن فستبار  
نخورد که فست چهار روز در روز بخورد و آن در صد تقیان است است که بشمار ضرورت فست است که فست این  
اختیار سهل تر است که او گفته عبادت بجات است و عقل و قوت تا از نقصان قوت نترسی طعام نخور  
که نماند شسته کنی که از رنگی ضعیف شود فاضل از نماز برای کسی که سیر بود اما چون نرسد که حیات عقل داخل  
بود باید خوردن که بی عقل بندی نتوان کرد و جان خود اصل است و از وی پرسیدند که تو چون خوردی گفت  
بر حال سه روزم پنج من بوده بیک درم آرد پنج و بیک درم نگین و بیک درم روغن جمع کردم و سه صد شصت  
گروهر کردم و هر شب یکی روزه کشادمی گفت اکنون چون می کنی گفت چنانکه افتد در میان زبانان هستند  
که در روزی یکصد و هشتاد و پنج نخورند و خود را تیرنج بآب آورده اند و هم آنکه بر تسمیه بقضای کند و آن یک نان  
و سیاه نان باشد از این نان که چاشنی بود و همانا که این یک شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
ثلاث للطعام و ثلاث للشرب و ثلاث للذكر و در روایتی ثلاث للنفس و این آن است که رسول صلی الله علیه  
و سلم گفت هر که چنانکه نیت بود و این کم از ده هفته بود و عمر صبی الله عنه هفت هفته یا نه هفته بیش نخوردی  
سوم آنکه بر دوی اشتهار کند و آن نزد یک سه گروهر بود همانا در حق بیشتر خلق این از سبک معده در گذشته  
باشند و بیشتر سیده بود و چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن است که پنج زیادت از بد بود و بخدا سرفراز باشد و در آن است  
که در قرآن گفته است و لا تشربوا من الماء الا بخلع الثوب فین و اصل بود و لیکن این بوقت و لذت کار کردن  
بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست بردار که سینه باشد و گروهری تعدیر کرده اند و لیکن چند نموده اند تا  
طعام نخورند اما اگر سینه و دست باز گیرند و هنوز گرسنه باشند و نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی ناخورش  
حریص بود و نان جوین و کاه و سبب همه بر صص تواند خورد و چون نان خوریش جوید آن گرسنگی صادق بود



اند و هر چه در خوشنودان دیده اند فضل را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون بعضی شهبود در این جزیره  
 غفلت و غفلت در می پیدا شود و برون در دنیا دوست دارد و مگر را دشمن دارد و باید که دنیا را بر سر و تنش بگذارد  
 تا ندان و شود و مگر خلاص و بود از زندان در خبر است که شر را شایان که چون رخ الحاد و لذت را مست  
 آنان باشند که ننگند و خورد و این جام بود که گاه گاه خوردن را و با چون نماند بر دامن کنند و تقسیم هر طبعها  
 شود و میم آن بود که بغفلت و غفلت گفت رسول الله صلی الله علیه و آله بدترین است گریه و این که زن ایشان تنم  
 رست تاباده باشد و همه بستان ایشان را و این طعام و الا نان جامه و در آن گاه سخن فرخ گویند و بوسی عبد السلام می آید که  
 میوسی آنکه قرا گاه تو گویست باید که کن از این است شربت با و در می بر آید اسباب تنهم ساعت کرده و بر آرزوی گوی  
 میسر شد و نیکانته اند و سبب سبب که در ایشان پیغام دو فرشته بهم رسیدند یکی گفت من میروم تا فلان پای در دامن  
 حیا و افکنم فلان چه بود آرزو کرد و آن دیگر گفت من میروم تا کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد او  
 آورده اند و قد می آید سرو باغبین شیرین کرده و در آن دو نخل خورد و گفت حساب این از من بود و در این دو بار عیبار بود و  
 ماهی بریان آرزوی شد نافع گفت در عینه بدست نیاید الا باری چه بد در می نیم فقره بخویدم و بریان کردم و این  
 بر دم درویشی فراداد گفت برگرد بوسی ده گفتم این آرزوی است و یکا چه بدست آورده ام گفزان تابست  
 این بوسی هم گفت نمان بوسی و بگو دادم و از عقاب بر نفق و از وی باز پیغم و با بادم چون باز ایام و بیاورم  
 گفتم باری دوم گفت مادی و به این بوسی گفزان که از رسول الله صلی الله علیه و آله شفیق ام که گفت هر که از آرزوی باشد  
 که بخورد و از باری حق تعالی دست بردار و خدای تعالی او را پیا مرز و عبته العظام خمیر در آفتاب خشک کرد و  
 و خوردی و گفتم شتی که نیز نماند از آن نیابد و اب از آفتاب بزرگ رفتی و همچنان گرم بخوری تا مالک بنابر  
 شیر آرزوی می شد و چهل سال نخورد و کسی در ارطب برد و بسیار در دست بگیرد و ایند آنگاه گفت شما بخورید  
 که من چهل سال است تا نخورده ام و محمد بن ابی انجوری مرید ابو سلمان دارانی بود گفت و رانان گرم آرزو  
 کرد که با ملک بخورد و بیاورم قدر بدشت و باز نهاد و بگرفت و گفت با خدا یا آرزوی من پیش بنادی مگر  
 عقوبت من است تو به کردم مرا عفو کن مالک بن ضیفم میگردد و باز از ابهره میرفتم تره دیدم شهبود آن در من  
 بجنبید سوگند خورد و دم که نخورم و چهل سال بران صبر کردم مالک و دنیا را گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلا  
 داده ام و در آرزوی یک شربت شیرام و نخورده ام و نخواهم خورد و نا آنگاه که بخدای سیم عابد بن ابی حنیفه  
 می گوید بدر خانه و او دطای رسیدم آرزوی شنیدم که میگفت یکبار گذر خواستی بیدام اکنون خرم آرزوی  
 می کنی سر کنایابی و نخوری چون در فرستم با و چچ کس نبود و آن سخن با خود میگفت عبته العظام

عهد الواحدين زید را گفت فلان از حالتی صفت می کند که مر آن سیت گفت از آنکه او نان نمی خورد و گوشت  
 و مرغ خوری گفت اگر دست بدارم مان در چشمم گفت بسی دست بدشت و بگسیت گفتند بر این می گسیت  
 گفت نفس او خرماد دست دارد صدق خرم او داند که هرگز نخورد آن می گرداید بگوید جلالی گوید من کس دادم نفس او را  
 چیزی را از دست و میگوید در روز صبح گنم و چیزی بخورم مر آن از روی بد و میگوید که نخواهم که در روز خبری بخورم  
 و صفت این شربت بد را این است راه سالکان بزرگان چون کسی یاری بهیچ رسد باری که از این شربت دست  
 بدارد و ایشان کند و برگشت خوردن مداومت نکند که علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که هر که این شربت را خورد و او را دوست  
 خورد پس گفت شود و هر که چهل روز بدوام نخورد بدو شود و معتدل آنست که عمر رضی الله عنه پس خورد و گفت بسیار گوشت  
 و یکبار در عرج یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار نان نهی و مستجاب است که بر سیر می خنجد که بیان و غفلت صحیح کرده باشد و خبر  
 است که طعام را بگذارد و بنمازد و ذکر و مناجات که دل بیا نشود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز بگذارد و بعد  
 تسبیح گوید و پیروی قرآن بخواند و سیاهان ثوری نهرگاه که سیر خوری آن شب تمام زنده داشتی و گفتی ستموار اگر سیر کردند  
 کار سخت باید فرمود یکی از بزرگان مریدان را گفتی مرا گفتی نخورید و اگر خوردید مجبورید و اگر جوید و دست مارید  
 پیدا کردن سراسرین مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید درین بدانکه مقصود از گرسنگی  
 آنست که نفس شکسته شود و زبرد دست گردد و یاد ب شود چون رستاپست از این بند بماند و بماند و در آن  
 اینست که پیر و مرید را این چه فرماید خود کند که مقصود از گرسنگی است که چندان خورده که معده گران نشود و خوراک  
 نیاید که هر دو شاعل بود و از عبادت باز دارد و کمال مر آنست که بصفت ملایک بود و ایشان از نذر  
 گرسنگی بودند گرانی طعام و لیکن نفس این اعتدال نیاید الا با نکه در ابتدا بر وی نیر و گفتند نگاه کرد و  
 از بزرگان همیشه بخورد بنگان بوده اند و راه خرم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کمتر بوده است  
 بر خدا اعتدال ایستاده است و دلیل بر این آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گاه بودی که زوره داشت  
 تا گفتندی که نکشاید و گاه بودی که کشادی تا گفتندی که روزه بگیر و چون از خانه چیزی طلب کردی  
 اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین و گوشت داشتی معروف کردی را  
 طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی بخوردی از معروف سوال کردی گفت برادر من شروع  
 فرمود که و مرا معروف کشاده کرده است من همانم در سراسر مولای خود چون به خودم و چون به هر کسی که  
 مرا هیچ تصرف و هیچ اعتراض نمانده و این جایی خور و اسحقان است که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد  
 گوید من عارفم چون معروف کز خی پس دست از مجاهدت ندارد و الا و کس عید می قی

که بر کار راست ایستاده باشد یا چغنی که بپزد که راست ایاده و معروف که حق را نصرت در خود نمانده بود که  
 اگر بر روی جنایتی که دندی بدست و زبان و روی بیخ خشم حرکت نکند و از حق دیدی این سخن از شریعی  
 درست آید و چون بشر حافی و سر می تقطی و مالک و بنابر و این طبقه از نفس خود آیین نبوده باشند و انشیان محال است  
 باز گرفته باشند محال بود که کس بخود این گمان برود پسید اگر دل آفات است و سلسله نشویند  
 بدانکه ازین دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر نباشند و نخواهد که بدانند در خلوت خود و در ملا  
 مخور و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غور و بد که این مصیحت مومنان باشد تا بنا وقتا کند و  
 این غور و محض است و کس نپند که شهوت بخورد و بخانه برود یا بیدار نگاه بپنهان بصدقه دهد و این نهایت است  
 و کما صدیقان است و عظیم دشوار بود این بفرش و شرط اخلاص آنست که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز  
 در دل رای چغنی مانده و طاعت را بیدار نه طاعت حق و بر که از شهوت طعام بگزیزد و در شهوت ریاقت  
 چنان باشد که زبارة آن حد کند و بنا و دان پنا بدین یاد که چون در نفس و این تقاضا پیدا آید در پیش زمان  
 از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریاسکسته باشد و هم شهوت پسید اگر دل آفات است  
 فریج بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد تخم بپاشد تا نسل منقطع گردد و نیز نموداری  
 بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است امین مایوسی علیه السلام گفت با پیچ زن بخالت منبشیر که چه میگرد  
 بازی خلوت نمکد که نه ملازم او باشم تا او را فتنه کرد و انم سید سید میگوید پیچ پیچ بر تنی تعالی نفرشاد که نه امین  
 سبب نشان از وی نویسد و درین بر خود از پیچ چیز چنان ترسم که ازین و باین سبب جز در خانه خود و خانه دختر  
 خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و تفریط است و میان افراط آن بود که چنان شود که از فو حش شرم اند  
 و یکی خود بآن دهد و چون چنین بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود و خارج کند و تفریط آن بود  
 که شهوت برود و آن نیز نقصان باشد و عتدال آن بود که شهوت نباشد و زیروست بود و کس نباشد که چیز نخورد  
 تا شهوت او زیادت شود و این از جهل بود و هشال و چون کسی بود که شایسته زهیر بیا شود و روی می افتد  
 مگر کسی که نکاح کرده باشد و مقصود او جان نرینان نگاه داشتن بود که حصن نان مردانند و در غرایب تنهار است  
 که رسول صلی الله علیه و سلم گفت و خود صنعت شهوت نیدم چهر بر علی علیه السلام را سر سیه فرمود و بآن بود که او  
 زن و او ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و میدانشان از همه عالم شکسته بود و یکی از آفات این شهوت عشق  
 است و حباصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط نکند از دست در گذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم است  
 اگر اتفاقا چشم بسته و مگر باز نگاه داشته با کسان بود اما اگر نگاه داشت و از او استاده باشد و به نظر دیگران

ستوری است که خداوند جایی که غمان او بر تاهلین آسمان بود و چون غمان در شکر و نهال گرفت و باز نشیند  
و شوار بود پس اصل نگار بدشتن چشم است سید بن جبر کوید که فتنه داد و علیه السلام از چشم افتاد و او پس خود را  
گفت رو بود که از عجب شیره و از دنا فرزدی ولیکن از عجب زنان و از شوازی بنی زکر یا علیها السلام پرسیدند  
که انبای زنا از کجا نیز گفت از چشم رسول صلی الله علیه و سلم میگوید نگر بسین تیری است از زنی نامی ابلیس بر سر  
آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگار دارد او را ایمانی دهنده که حلاوت آن در دل خود بپاید و رسول گفت  
صلی الله علیه و سلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشته است خود را چون زنان و گفت چشم نماند چون قریح و  
زنانی چشم نگر بسین بود پس هر که چشم نگار شود و بدو شست بروی و چسب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این  
شهوت روزه داشتن بود و اگر نتواند کمال کرد و اگر چشم زکودگان نیکو روی نگاه نتواند و شهوت این وقت عظیمتر  
که این خود حلال نتوان کرد و هر که در وی شهوتی حرکت کند که در امری نگیرد و از آن راحی باید نگر بسین بروی  
چرا بود و مگر جنس آن راحت که از دیدن سینه و شکوفه نقشهای نیکو باید که آن زنان ندارد و نشان این آن بود  
که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه گل اگر چه نیکو بود و تقاضای بوسه دادن و برآید این آن بود چون  
این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت است و اول قدم لوط است یکی از مثل میگوید که بر مرید از شیرین شکر  
که در وی افتد چنان ترسم که از غلامی امرو یکی از مریدان گفت که شهوت بر من شد چنانکه طاقت نداشتم ناری  
و دعایا که در دم شبی خواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است و مرا گفتم دست بسینه من فرو داد و در چو  
پیدا شدیم کفایت افتاده بود و چون کیسار برآمد باز شهوت پدید آمد و دیگر ناری بسبب که در دم همان شخص را خواب  
دیدم گفت خواهی که این از تو بود و گفتم آری گفت گردن پسین و از پیشین داشتم شش پیاورد و گردنم بر چو  
پیدا شدیم کفایت شد چون کیسار بگذشت باز پدید آمد هم ناری که در دم آن شخص را خواب دیدم که مرا گفت تا که  
از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس پدید آمدم و زن کردم تا از آن خلاصی یافتم  
پیدا کردن خواب کسی که این شهوت خلاف کند بدانکه هر چند شهوت غالب ثواب  
در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالب تر از این نیست ولیکن مطلوب این شهوت نیست و بیشتر که این شهوت  
یا از عجز بود یا از حاسن یا از شرم یا از بیم که آشکارا شود و بدنام گردد و هر که باین سببها حذر کند یا در ثواب بود که این  
طاعت غرض دنیا نیست طاعت است و لیکن عجز از سبب محبت سعادت است که باری و عفو است نه نیت  
به هر یک دست بدار اما اگر کسی بزرگ تمسک شود و هیچ پالنی نباشد دوست ارد ثواب او بزرگ است و او از آن  
بهت کسل است که در سایه عفو حق تعالی نخواهند بود و در قیامت و در چو او در جبر یوسف بود علیه السلام درین

معنی چرام و مقتدر از گذشته این بنام است بسیار سخت با جمال بود و در آن خود را بر وی عرضه  
کرد از وی بگریخت گفت را عیال سلام خوابیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصه ذکر داری شنیده  
باشی آیت است و گفت هیچ شک نیست و گفتم ایها الایم و هم این سلیمان میگوید که هیچ برستم چون از مدینه بیرون شدم جایی فرود  
آدم که از ابلو گویند رفیق من رفت تا طحیانی فرود زنی از عرب بیاورد چون وارد و کشتاده و مرا گفت من بیدوشتم که نان  
میخواهم بخرم طلب کردم گفت آن چوایم که زن نان از مردان خواهند خرید سر درگیر با کسی شدم و دیگر رسیدن بسیار دلم ناخدا  
گیرستم که آن زن با او رفت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گرفت این صفت گفتم ای پادشاه که در خانه کن  
آمد از آن ده ایشان بگریستم گفت نایب ساعت ازین فارغ بودی ترا واقعه بسیار است با من بگوئی چون کحل  
کرد گفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چوایم گفتم از آن که ترسم که اگر این من بودی بنواستی چنین کردی چوایم بگو  
رسیدم و طواف و سعی کردم و در حجره شستم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت کمال کشاده روی خوشبو  
در دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کاریست آن قصه تو با زن عزیز گفت قصه تو با زن  
اعرابی عجب تر از این عمر رضی الله عنهما گوید که رسول الله علیه السلام گفت در دربار گذارنده سه کس سفر شدند شب را آمد  
عاصی فرستاد تا بگوید این کس عظیم از کوه بقیع آمد و در غار گرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن کس را جنبانیدن  
گفتند این صیلت نیست که او آنکه دعا کنیم هر کسی که در آن کوهی خود عرضه کنیم تا باشد که حق آن خدای ما را فرج دهد  
یکی از آن سه تن گفت بار خدا یادانی که مرا با درسی و پدری بود که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردی و زن و فرزند  
را نادیدی مگر در این شغل مشغول بودم و شبی باز رسیدم و ایشان قصه بودند من قدسی شیر که آورده بودم بستم بودم  
انظار سیدار جوان که کوه کان زاری میکردند و میگریستند از گشتی و من گفتم تا پیشتر ایشان نخوردند و نماز نکرده  
و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن پر دست و ششم و من و کوه کان که رسیده بار خدا یادانی که آن  
که جز برضای تو نبود ما را فرج دهد چون این گفت من بختی بسیار پیچیده و سوراخی پیدا شد اما بیرون نمی توانست رفت  
آن و دیگر گفت بار خدا یادانی که مرا و خرمی بود و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت نمی داشت تا سالی  
قطعه بد آمد و او در ماند با من گشائی کرد و صد و بیست و نبار بوسه دادم بشیر که مرا طاعت دارد  
چون بان کار نزد یک رسیده گفتم نترسی که چه حقتالی بشکستی بفرمان دامن تر رسیدم و او را بگریه شستم  
و قصه او بگفتم و در همه جهان هیچ جزیر بریص تر از آن نبودم بار خدا یادانی که جز بر اسی رفتم و  
نکردم فرج و پس منکب بختی و پای دیگر کشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت  
بار خدا یادانی که یکبار مرز دوران و ششم و مرده همه بدادم هر یک کس که بر رفت و فرج بگشاشت من بان

مرده وی کوفته و حردیم و در آن تجارت می کردم تا مال بسیار شد و وقتی آن مرد بطلعت آمد کشت  
 پرگاه و شتر و کوفته و بنده بود گفتیم این همه شتر دست گفت بر من بخیزد گفتی نه که بهما زال تو حاصل شده است  
 سپردم و هیچ چیز را نگرفتم یا خدا یا اگر دانی که این را بهر تو بود فرج ده پس بگنجینه کفاده شد و بیرون آمد  
 و بکر بن جده الله المرنی گوید که مردی قصابی و بر کنیز که همسایه عاشق شده بود یک روز کنیز را بر بناتی  
 میفرستاد و از سی بی وی گفت و در دروی و بخت کنیز گفت ای جوان در من کوفته ترم که تو بر من بکن  
 تعالی میترسم گفت چون تو می سی جی ترسم تو به کرد و باز گشت در راه تشنگی بروی غلبر که در بیم ملاک بود مردی  
 رسید که یکی از بنو بکران روزگار او را بر سولی فرستاده بود بجای گفت ترا چه رسید گفت تشنگی بیا تا دعا کنم  
 حق تعالی منع فرستد چنانکه بر ما بایستد بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا این گنجیم خدین که زمین  
 و بر سران بایستاد و میفرستد تا اینجا که از یکدیگر جدا شدند مع باقصاب رفت و آن رسول را قاتل بکشد گفت  
 جوان مرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود مع بر می بوده است حال خود با من بگوئی گفت هیچ نمی دانم  
 تو به کردم بقول کنیز که گفت بچنین است که قبول کنی تا بر بوزنزد حق تعالی هیچ کس نبود و پیدا کرد و رفت  
 گفتم بزرگان آنچه حرام است از آن بداند که این را بدو که کسی قدرت باید در چنین کار خود را نگاه  
 تواند داشت اولی تران بود که ابتدا ای کازگهار دو آینه گواشیم است عیار بن یار میگوید چشم چادر هیچ  
 میفکن که از آن شهوت در دل افتد و بحقیقت واجب بر حذر کردن از نظر در جامه زنان و شمیدن بوی خوش  
 ایشان شنیدن و از ایشان بلکه بیغام فرستادن و شنیدن و بجای گذشتن که ممکن بود که ایشان نبینند اگر  
 توان ایشان را نبینی که هر کجا بجای ایشان همه تخم شهوت اندیشه در دل افکند و زن را نیز از مرد با جمال همچنین  
 باید کرد و هر نظر که قصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود لیکن دوم نظر حرام بود رسول صلی الله  
 علیه و آله میگوید اول نظر تراست و دیگر بر توست و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاه دارد و نهان دارد و از  
 در میبرد شهید است و خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر با اتفاق افتاده باشد دوم نگاه دارد و شوکر و طلب  
 نکند و آن در دل نهان میدارد و بداند که هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردمان در مجلسها و طایفهها  
 و نظار و نمیف چون میان ایشان حجاب نباشد و بانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون  
 چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنکه روی باز کنند  
 بر حرام است بزرگان بچار سفید و روی بند پاکیزه و سیکنف بسته بیرون شدن و هر زن که چنین کند  
 عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هر که دارد و بان رضادهد در آن معصیت با وی شریک بود که بان



رساناده و رو نیست هیچ مرد که جانی در دست باشد و پوشیده بقصد شهوت یا دست در آن کند تا بگوید یا  
 شایسم یا چیزی که بآن ملاطفت کند زنی و مدایستد یا سخن خوش و نرم گوید و رو نیست زن را که سخن گوید  
 با مرد بگانه الا درشت بزر خیا که حق تعالی میگوید **لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَفِظَ اللَّهُ** **لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَفِظَ اللَّهُ**  
**الَّتِي فِي قَلْبِكُمْ مَخْضُوعٌ وَكُلُّكُمْ مَخْضُوعٌ** و گاه زنان پیغمبر اسلام علیه السلام میگوید با و از نرم و خوش با مردان  
 سخن میگوید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دادن آب خوردن و از نانی سیوه که زنی  
 دندان بر آن نهاده باشد خوردن حکمی میگوید که اهل ابواب بصری و فرزندان او هر کاسه که از پیش رسول  
 صلی الله علیه و آله بر گرفته بودند و آن گشت و در آن او بآن رسیده بودی گشت بدان فردا آوردی بزر  
 چون درین ثواب باشد و در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کند بزه باشد و از هیچ چیز حد کردن بهتر از آن نیست که از  
 آنچه تعلق بزبان دارد و بداند که مرزن و کدوک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که گاه کن تا بگوید  
 باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه ناگوار گزشت باشد ز بجز شوم و بزه کار گردم که بقصد گزشت تا بشم که نیل بود  
 و اگر تنگ بود چون حلال نیست بزه حاصل شود و حسرت و پشیمانی ماند و اگر زنی او بروم دین و عمر بزرگ نهم باشد  
 که بمقصود نرم و رسول صلی الله علیه و آله را روزی در راه پیشم بزرنی نیکو افتاد و باز گشت و بخانه رفت و با اهل  
 خود صحبت کرد و در حال غل کر و دیوین آمد و گفت که هر که را زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند  
 بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که آنچه با اهل شماست همچنان است که بآن زن بیگانه و الله علم اصل سوم و در  
**صلح شریعت گفتن و آفت زبان است** بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است که بصوت  
 پاره عبارت کند و هم از وجود بلکه از انس عقل است هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل دویم و خال  
 آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز از آن و اشکال در ولایت چشم نیست بجز از آن  
 در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوئی که ملک پیش نیست و ولایت زبان  
 همه ملک و آن است همچون ولایت دل و چون او در مقابلت دل است که صورتها از دل میگردد و عبارت میکنند  
 همچنین صورتها نیز بدل میرساند و از هر چه او گوید دل از آن صفتی میگردد و مثلاً چون زبان و تفرع و زاری کند و  
 کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ فواید گری راندن گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار  
 آتش دل قصد و باغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکو بآن گفتن گیرد در  
 دل حرکت نشاط و شادی پدید آید و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بروی برود صفتی  
 بر دهن آن در دل پیدا آید تا چون سخنانی رشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن

شود و چون سخن دروغ و کز گوید دل نیز کوز گردد و آنچه را راست ندیده همچون آینه که کوز شود و باین سبب است  
 که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست ندانید که درون او کور شده اند سخن دروغ و هر که راست گفتن  
 عادت گیرد خواب را راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب راست نبیند چون بآن جهان حضرت  
 که شاد است او عادت بدیده نه است و دل او کوز نماید و راست بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه  
 روی نیکو و آئینه کوز نبشت شود و چنانکه چون در پناه مشیر مادر درازی آن نگر و حال صورت ثبل شود کارهای  
 آن جهان حقیقت کارهای اینی همچنین بود پس راستی و کوزی دل باین سستی و کوزی زبان است و برای این گفت  
 رسول صلی الله علیه و آله که یا این تقیم و راست نبود و دل راست نباشد و دل است نبود و تا باین راست نباشد  
 پس از شروافت زبان خد کردن از جهات دین است و مادرین اصل فضل خاموشی بگویم نگاه آفت بسیار گفتن  
 و فضل گفتن و آفت جدل و خصومت کردن آفت محشر و دشنام و زبان درازی و آفت لغت کردن مزاج و خیریت  
 کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دورویی کردن و آفت تجو و عوج و آنچه تعلق بآن دارد جمله شرح  
 کنیم و علاج آن بگویم انشاء الله تعالی پس اگر در خواب خاموشی بدانند چون آفت زبان بسیار است  
 و نور از آن گاه بدین سخن و شواست هیچ تدبیر نیکو از خاموشی نیست چنانکه بتوان پس باید که آدمی سخن خرد  
 ضرورت نگردد و چنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و سخن نشان بر قدر ضرورت بود و سخن  
 تعالی بیان فرموده لا تنطق فی کثیر من نحو لکم لکم انکم اقموا الصلوة و اطعموا المسکین و اطعموا المسکین و اطعموا المسکین  
 بکن الذاکس گفت سخن در پنهان خیر نیست که فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن بپایان مردان  
 و رسول صلی الله علیه و آله گفت حق صحت بخواب که خاموش نشد است و گفت هر که از سر شکم و فرج و زبان گاه داشتند  
 نگاه داشته تمام است و معا و پس از رسول صلی الله علیه و آله که ام عمل فاضلتر زبان از دمان پیران آورد و نگاشت  
 بران نهاده یعنی خاموشی و هم گفت یعنی الله عنه که ابو بکر رضی الله عنه را دیدم که زبان با نگشت گرفته بود و می کشید  
 و می مالید گفتم یا خلیفه رسول الله چنانی گفت این مراد کارها گفته است و رسول صلی الله علیه و آله گفت که بیشتر  
 نظامی بنی آدم در زبان او است و گفت خبرم شما از انسان ترین و عباد و نه زبان خاموش و خوی نیکو گفت  
 هر که بخدای تعالی و تقیامت یان دارد و کز بنیکو می یاف خاموش باش عیسی علیه السلام گفتند ما از خبری سلیقه  
 که بآن به نسبت رسم گفت هرگز حدیث مکن گفتند نتوانیم گفت این حدیث خبر مکنید و رسول صلی الله علیه و آله گفت  
 چون موسی خاموش و با و قار بنید بوی نزد یک گردید که او بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت  
 ده است نه خاموشی است و یکی که گفتن از مردمان و رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که بسیار سخن بود بسیار متفاد بود

و بسیار رنجه و بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی او نیز و ازین بود که ابو بکر رضی الله عنه شکی  
درمان نهاده بودی تا سخن خوان گفت این سعد و گویند ازین اولی تر از زبان نیست و یونس بن عیسی گوید  
پیچ کن اندیدیم که گوش زبان داشت که ندر همه اعمال و پلایند و نزد یک معاویه سخن میگفتند و احتضه خاموش بود  
چرا سخن نمی گویی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما ترسم چون ششمین سال حدیث را نزد  
چون باید او بر خاستی قلم و کاغذ نهادی و هر سخن که گفتی نوشتی و شبگاه حسابان با خود کردی بدانکه این فضل  
خاموشی از آن است که افت زبان بسیار است و همیشه پیوسته از سر زبان می آید و گفتن آن خوش و آسان بود و پیوسته  
کردن میان و نیک شوار بود و خاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل بهمت جمیع باشد و بفکر و ذکر و بر و از و در و  
سخن گفتن چهار قسم است که هر قدر بود و یکی آن است که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آن است که ضرر دارد و نه  
منفعت و این سخن فضول بود و ضرر آن بگفتن آن است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آن است که منفعت محض است  
پس سرای از سخن تا گفتی است و رایع گفتی و این آن است که حق تعالی گفت **الَّذِينَ آمَنُوا كَسِبُوا ذُنُوبًا وَهُمْ لَا يُدْرِكُونَ**  
و حقیقت این سخن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و نشانشی تا آنکه زبان  
ندانی و باز از شرح دریم و یک و یک گویم انشاء الله تعالی ۱۰ افت اول آنکه سخن کوئی که از آن مستغنی باشی که اگر گوی  
پیچ ضرر نبود و در دین دنیا و دین سخن از حسن اسلام بیرون مده باشی که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید حسن اسلام  
المرء ان لم یکنه بالایعیه هر چه از آن گریز بود دست داشتن از آن از حسن اسلام بود مثل این چنین سخن آن بود که با تو  
بنشیننی و حکایت بفرخ کنی و حکایت کوه و باغ و بستان و حوال که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان آن  
راه یا بد این همه فضول ازین گریز باشد که اگر نگوی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را بینی و از وی چیزی بپرسد که ترا  
مان کاری نبود و این فتنی باشد که افتی نمود و رسول اگر پرسد که روره واری مثلا اگر رست گوید غبار را طلبا  
کرده باشد و اگر دور و رخ گوید بره کار شود و بسبب تو بوده باشد و این خود مانا نیست بود و همچنین اگر پرسد  
که از کجای می آیی و چمی کنی و چمی کردی باشد که اشکارا نتواند گفت و دروغی افتد و این خود باطل  
بود و فضول آن بود که در آن هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزد یک داود علیه السلام سیرفت  
و او زره می کرد لقمان می خواست که بداند که چیست نمی پرسید تا تمام کرد و در بوشید و گفت ای پسر  
جامه است حرب را لقمان بشناخت و گفت خاموشی حکمت است و لیکن کسی را در آن رغبت نیست و سبب  
چنین حوال آن باشد که خواه که احوالی مردم بدانند تا راه سخن بخشوده شود یا با کسی اظهار روشی کند و عا  
این آن است که بداند که هر گز در پیش است و نزدیک است و هر چه می گوید که بداند که بداند که بداند

چون ضایع کند زبان کرده بود علاج علی این است و علاج علی آنکه با عزت گیرد یا سنگی در دهان بندد و در حضرت  
 که در روز حرب احد بر تائی شهبیشه او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مار و افعال از وی و پال کرده و گفته اند که  
 آنچه خوشتر بود اینست رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه دانی باشد که بخجلی کرده باشد بچیزی که او را بکار نمی آید  
 یا سخن گفته باشد در چیزی که او را بآن کار نبوده باشد و معنی این آن است که حساب کن از وی طلب کنند و خوشتر آن  
 آن بود که در آن هیچ رنج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت این ساعت مردی از این است  
 از در راه ایستاده است و از در آمد و از در اندر پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من این است که هاست اما هر چه مرا بآن  
 کار نباشد که در آن نگریم و مبرمان بپوشیم و بداند که هر چه با کسی یک کلمه توان گفت چون در از کنی و بدو کلمه گوئی  
 کلمه دوم فضول باشد و بر تو مال بود یکی از صحابه میگوید که کسی باشد که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از  
 آن که سر در زشته جواب ندیم از بیم آنکه فضول بود و طرفین عبدالله میگوید باید که جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از  
 بود که نام او برید در هر سخن چنانکه ستور و گریه را گویند خداست چنین و چنین کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
 خنک آن کس که سخن با دق در باقی کرد در مال نیاتی داد یعنی که بنده از سر کسب برگرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ  
 چیز نداده اند آدمی بدتر از زبان را زود بداند که هر چه میگوید بر تو می نیستند مگر آنکه قطره حق تعالی را که در کلام  
 است قیاس میکنند اگر خیال بودی که فرشتگان را بیکان نوشتمندی در حال نشستن فرو خورند پس می آید و  
 سخن یکی آوردند می زبان ضایع شدن روزگار در سبب گرفتن بیشتر از زبان اجرت هیچ است که از تو خوشتر می  
 آفت دوم سخن گفتن در باطل و محصیت با باطل آن بود که در بدعتهای سخن گوید و محصیت آن بود که حکایت فرمای  
 خود گوید و از آن بگردد و بگوید و مجالش را بر فساد و بیگانگی و بیجا بکشد و از این طره رفته باشد میان دو کس که گرفته اند گفتند باشند  
 و رنجانیده باشند با احوال حکایت کند و فرخش که از آن نمند اید این همه محصیت بود و سخن اول آن  
 نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود را از آن بگذارد و آن  
 را قدری نشناسد و آن او را می برد و تا بفرود رخ و کس باشد که سخن بگوید که بان با که در دو آن را می  
 تا بهشت افت سوخته خلاف کردن و سخن و حیل کردن و آن را بر سر گویند و کس بود که عادت داشت که  
 که هر که سخن گوید بروی رد کند گوید پنجین است و معنی این بود که تو احمق و نادان و ذوق نداشتی و من  
 زیرک و عاقل در هست گوئی و با این یک کلمه در محضت چه یک را ثمرات و او را باشد یکی بکسر و یکی سمیت که  
 در کسی افتد و برای او گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که از خلاف و غلطی است در حدیث است بپار و دو آنچه  
 باطل بود بگوید و او را خانه در بهشت نباشد اگر آنچه حق بود بگوید خانه در علی بهشت و او را نباشد و او را

این بیایم از آن است که هر کس که در آن بر محال دروغ دشوار تر بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنکه آن خلاف  
 دست بردار و اگر چه سخن بود و بداند که این خلاف نه همه در مذمت بود بلکه اگر کسی گوید که این آثار شیرین است و تو گویی  
 ترش است یا گوید تا فلان جای خوشی است و تو گویی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
 گفت سر ساجی که کسی کنی دو کت نما است و از جمله بجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطاب روی گیر و دلیل آن  
 روی انائی و این حرام است که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا در  
 چندین چیز است باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموشی بودن از کمال ایمان است اما چون در مذمت بود آن را بدل  
 گویند و این همه مذموم است مگر آنکه بر طریقی نصیحت در خلوت و جحش گفتن کسی چون رسید قبول بود و چون تابش  
 خاموشی باشی رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدان ایشان عتاب شد تا آنکه پس خود را  
 گفت با علما جد کن که سخن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموشی باشی و این نصیحت  
 است و او دطای غزلت گرفت ابو حنیفه گفت چرا بیرون ندانی گفت بجا دیت خود را از جهل گفتن باز سیدارم  
 گفت بجا بس منظر تریا و بشنو سخن من گو گفت چنان کردم و هیچ مجادلت صحبت از آن نکشیدم و هیچ آفت پیش  
 از آن نبود که در شهری تعصیت هب بود و گروی که طلب عا به و تیج کند چنان نمایند که جد گفتن از دین است  
 و طبع بصیعت و تمبر خود و تقاضای آن میکنند چون بدارد که آن از دین است چنان تیره آن در وی محکم شود که  
 البته از آن صبر تر تواند کرد که نفس را در آن چند نوع شرب ولذت بود مالک بن انس میگوید که جد از دین نیست  
 سلف از جد منع کرده اند اما اگر مبتدی بوده است آیات قرآن و انبار با سخن گفته اند بی بجاج و بی تطویل  
 و چون سود نداشته اعراض کرده آفت چهارم خصومت در مال که در پیش فاضل رود و یا جای دیگر و یافت این عظیم  
 است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که بی علم کسی خصومت کند و خط حق تعالی بود تا آنکه که خاموش شود  
 و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراکنده کند و لذت عین برود و مروت دین را بکاهد چنانکه خصومت مال  
 و گفته اند که هیچ دروغ خصومت نکرده در مال بآن سبب که بی زیادت گفتن خصومت میرفت و دروغ زیادت  
 نمک و اگر هیچ چیز خود باری به خصم سخن خوش نتواند گفت فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که اختصرت  
 بود اگر نیز از هم باشد دوست دشمن و اگر نتواند باید که جزا است مگوید و مقصد رنجانیدن نماند سخن و شش پندار  
 نمک و این همه بلاک دین بود آفت پنجم فحش گفتن است رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهشت حرام است  
 بر کسی که فحش گوید و دروغ کسانی باشد که از دین ایشان پلیدی رود چنانکه از کندان هر  
 ابل و دروغ لعن بر او آید گویند این کیست گویند این آن است که هر کجا سخنی بنید فاشش بودی دوست

داشتی و گفتی برای من بی سیره میگوید سر که فحش گوید در قیامت بصورت مکی خواهد بود و بدانکه بیشترین فحش در آن  
 بود که از میان شرت عبرت نماند چنانکه عادت ثل فساد و فساد و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند  
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر  
 و دیگران را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن او داده باشند و بدانکه حدیث مبارک است بخوابیدن  
 گفت تا فحش نبود و سر چه شرت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت بلکه پروگیاں باید گفت کسی را که علم  
 شرت بود چون ابواسیر و برص و غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز  
 نوعی از فحش است به آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و جابه و مردم و در  
 بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید من لعنت نمکدو زنی یا رسول صلی الله علیه و سلم در سفر بود و شتر می را لعنت  
 کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کن و از قافله بیرون کن که ملعون است تا آن شتر مسکری دید و هیچ کس و  
 آن نخست ابو درو میگوید سرگاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در حق  
 تعالی جحشی تراست از ما بر دو یک و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم  
 بشنید و گفت یا ابو بکر صدیق لعنت لا ورب الکعبة صدیق و لعنت لا ورب الکعبة سه نوبت گفت و سه  
 کروم و بنده آزاد کرد و کفارت آنرا و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جماعه کسانی که مذمومند چنانکه  
 گوی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبدعان با و اما لعنتی که لعنت بر مغزلی و گرامی با و درین  
 خطری باشد و ازین فساد می تواند که ازین خدرا باید کرد و اگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان  
 و در خبری درست شده باشد اما شخصی را لعنتی لعنت بر تو باد یا بر فلان با و این بر کسی روا باشد که شرع  
 و اندک بر کفر مرده چون فرعون و ابوجهل و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که  
 دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را لعنتی لعنت بر تو باد و درین خطره که نباید مسلمان  
 شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گویم که رحمت  
 بروی باد اگر چه ممکن است که مرتد شود و بیدار و لیکن مادر حال بگویم کافر را لعنت کنیم در وقتی که کافر است  
 این خطا بود که معنی رحمت آن است که خدای او را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گوی که خدای  
 تعالی او را بر کافری بدارد پس برترین لعنت بنایا کرد و اگر کسی گوید که لعنت بریزید و ابا باشد گویم این  
 مفسد روا باشد که گوی لعنت بر کشنده حسین با و اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر پیش نبود و چون  
 توبه نکند لعنت نشاید کرد و حشی حمزه را بکشت و مسلمان شد لعنت از وی بقیاد اما حال بریزد خود

معلوم نیست که وی کشت کردی گفتند فرمود و کردی گفتند لغز بود لیکن راضی بود و نشاید که کسی انجست  
 بصیحت نبیند که این خود خدایتی بود و درین روزگار بسیار بزرگان را بکشتند که هیچ کس تحقیق نداشت  
 که فرمود بعد از چهار صد سال با حقیقت آن چون شناسد و خدا تعالی خلق را ازین فضول ازین خطر مستغنی کرده  
 چرا که کسی بهر عمر خود ایمنی از لعنت نمکند و او را در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی ای چون لعنت کردی کسی در خطر  
 سوال بود تا چه گفت و چرا که دیکر بزرگان میگوید که از صحیفه بن کله لا اله الا الله براید در قیامت یا لعنت کردی  
 کله لا اله الا الله و مترجم که براید یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت مرا صیبتی کن گفت لعنت میکنی و لعنت الله لعنت  
 بر من و بکفنی او برابر باشد و گوی گفتند این در خبرست از رسول صلی الله علیه و سلم پس پنج مشول بودند  
 از آنکه لعنت بر ابلیس نماید یکی چه رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین است آن  
 شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب هوا باشد آفت مقصود شرعت و دود و کتاب باغ شرح کردیم که  
 این جرم نیست که پیش رسول صلی الله علیه و سلم شعر خواند و اندحان را فرمود تا کافران جواب و دوازده بار  
 ایشان با آنچه دروغ بود یا بجا مسلمانی باشد یا دروغی بود در لوح آن نشاید اما آنچه بهر میل نشید گویند که آن  
 صفت شعر بود اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن آن بود که اعتقاد کنند چنانچه پیش از آن  
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم خوانده اند آفت هشتم مزاح است و نهی کرده رسول صلی الله علیه و سلم از مزاح  
 کردن بر جمعه و لیکن آنکه از آن گاه گاه مباح است و شرط نیکو خوئی بشرط آنکه عادت و پشینه نگیرد و جز خلق  
 چه مزاح بسیار روزگاری کند و خند بسیار آورد و دل از خنده شیا شود و نیز بهیبت و قار برد و باشد که گاه  
 و خست خیزد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که من مزاح کنم لیکن چنان حق نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید مردمان  
 بخندند و او از درجه خود بقیه پیش از آنکه از نربا بازمین و هر چه خنده بسیار آوردند سوم است و خنده  
 پیش از نیمه نباید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آنچه من از شما بدانید آنکه خندید و بسیار گریه کردی  
 دیگری را گفت ندانسته که لابد بر دوزخ گذر خواهد بود که حق تعالی میگوید و آن هنگام که از آن  
 کان علی کلبک حتماً مقضیاً گفت اری گفت دانسته که باز بیرون خواهند آمد گفت پس  
 خنده چیست چه جای خنده است و عطار سلیمی چهل سال نخندید و سب بن لور و قومی را دید که روز عید  
 رمضان نخندیدند گفت اگر این قوم را امر زیداند و روز عید قبول کردند این زلف شاکر است و اگر قبول  
 قبول نکردند این فضل خایان است این عباس گفت هر که گناه کند و خندد در دوزخ رود و میکرب جسد  
 بن داسع گفت اگر کسی بر پشت می گریه عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسی که در دنیا خندد و دنیا نداند

که جای او در زنج است پابست عجب تر باشد و در خبر است که عربی بر شتر می بود قصد کرد تا نزد یک شتر  
 بر رسول صلی الله علیه و سلم و از وی پرسید چند قصد میکردی شتر را بر این محبت و اصحاب می خندیدند و شتر او را شکفتند  
 و بمروا صی گفتند یا رسول الله آن هر بقا و دولا کشد گفت اری و آن شتر از خون می پرست یعنی کمی بر وی خنید  
 عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی ترسید و مزارح کنید که گینه در دلهای پدید آرد و کالونیانی شت از آن تولد کند چون  
 بنشینند در قرآن سخن گویند و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان نیکو نیکو المومنین عمر رضی الله عنه میگوید که  
 با کسی مزارح کند چشم او خوار و بی همت شود و در همه عمر از رسول صلی الله علیه و سلم دوسه کلمه مزارح نقل کرده اند  
 پیر زنی را گفت عجزه در بهشت نزد آن پیران بگریست گفت ای زن! شغول مدار که بیشتر سجویان تو باز دهند  
 انگاه به بهشت برند و زنی او را گفت شوهر من ترمی خواند گفت شوهر تو آن است که چشم او سفیدی است گفت  
 هیچکس نمی داند که چشم او سفیدی نمود و زنی گفت مرا بشتر نشان گفت ترا بر چه شتر نشانم گفت خواهی که مرا بینداز  
 گفت هیچ شتر نبود که من بچتر بود و کودکی داشت ابو طلحه نام او ابو عیسی که داشت بمرد و او میگفت رسول صلی  
 الله علیه و سلم او را بدید گفت یا اباعبیر یا فعل النعیر و تیر بچتر شک بود گفت یا اباعبیر چون شد کار نغیر بیشتر فریاد  
 با کوه و کان و زنان بود بر اسمی خوشی ایشان تا از هیت او نفور نشوند و باز زمان خود همچون طلیعت است و شتر  
 دل خوشی ایشان را عایشه رضی الله عنها میگوید که سوده رضی الله عنه نزد من آمد و من از شتر چیزی بخته بودم و گوتم گفت  
 نخوابم گفتم اکنون اگر نخوری در روی من مالم گفت نخورم دست فرا کردم و باره در روی او مالیدم و رسول  
 صلی الله علیه و سلم در میان نایشته بود و از او فرو داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من  
 مالید و رسول صلی الله علیه و سلم بخندید و ضحاک بن یفیان مردی بود بغایت زشت با رسول صلی الله علیه و سلم  
 نشسته بود و گفت یا رسول الله مرا دوزن است نیکو تر ازین عایشه اگر خواهی بکی اطلاق بهم تا تو خواهی این طلیعت  
 می گفت چنانکه عایشه می شنید عایشه گفت ایشان نیکو تر اند یا تو گفت من رسول صلی الله علیه و سلم بخندید و از رسیدن  
 عایشه که آن مرد سخت زشت بود و این میش از آن بود که است حجاب نان فرو داد و رسول صلی الله علیه و سلم  
 صهیب را گفت خرامی غری چشمش در می کشید گفت از آن جانب بگیرم خورم رسول صلی الله علیه و سلم بخندید  
 خواتن جبر را بر زنان می بود و روزی در راه مکه با قومی زنان رستاده بود و رسول صلی الله علیه و سلم  
 پرسید او بچل شد گفت چه می کنی گفت شتری سرکش دارم می خواهم تا رسانی تا بندایم آن زن را  
 پس گذاشت گفت بعد از آن مرادید گفت ای فلان آخر آن شتر از کشتی دست نداشت گفت  
 شرم داشتم و خاموش شدم و بعد از آن هرگاه که مرادیدی همین گفتی تا بیک روز می آمدن نشسته و



بر روی بیکیان کرده گفت ای فلان خر خیر آن شتر سر کش چیست گفت مردان خدای که بزبحق فرستاد  
 که تا اسلام آورده ام سر کشی نکرده گفت الله اکبر اللهم ابد با عبد الله و نعمان الصناری مناج بسیار کردی و شتر  
 بسیار خوردی و بر باری اورا بسیار و روندی پیش رسول صلی الله علیه و سلم و یحیی بن زبندی تا کی یاری از صاحب اورا  
 گفت لطفه الله تا چند خورد گفت لعنت کن که او خدای و رسول را دوست دارد و او را عادت بود که هر گاه در  
 مدینه نوباده آوردندی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردی که این مدینه است نگاه چون آن کس بهمان خاستی اورا  
 نزد یک رسول آوردی که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول صلی الله علیه و سلم بخندید و بهایدادی و گفتی  
 پس چرا آوردی گفتی سینه دشتم و خواستم کسی دیگر خورد جز تو این است هر چه در عمر و حکایت کرده اند از رطایب  
 و درینها هیچ باطل نیست و ممکن نیست که کسی را زبخی رسد و نه نیست بر او چنین گاه گاه نیست و عبادت گفت  
 رو نیست آفت نهم ستم و خندیدن کسی و سخن و فعل و حکایت کردن با و از نماند و چنانکه خنده آید و این  
 چون آن کس رنجور و اندک حرام بود و حق تعالی میگوید که لیس فی حق من قوی عسی أن یتکون أحدنا  
 قتیله و سحر سحر بخندید و بچشم خمار منگرید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر که  
 کسی را غیبت کند بجانمی که از آن توبه نکرده باشد میزد تا بان مقبل شود و منی کرد از آنکه بخندند کسی که  
 از وی آوازی را شود و گفت چرا خند کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت کسی که استیلا کند فرمود  
 خندند و فرقی است در شست باز کنند و او را گویند بسیار چون پروندند از آن چون باز گردند و باز خوانند و در میگیر  
 بکشند و او در میان آن خم و اندوه طمع می کنند چون نزدیک پروند و در می بندند تا بیان شود که هر چند  
 خوانند و در که داند که بروی استخفاف می کنند و بدانکه بر سر خنده خندیدن و کیسکه از آن بخندند و حرام نبود و از  
 جمله مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی رنجور و اندک شد آفت دهم و عده در دفعه دادن رسول صلی الله علیه و سلم  
 میگوید سه چیز است که هر که در وی می ازمین سه بود منافق باشد اگر چه نماز کند و روزه دارد و چون سخن گوید  
 در منع گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده و امانی است بخور  
 خلاف نشاید کرد و حق تعالی بر جمیع علیها السلام نمار کرد و گفت آن که آن صادق الوعد و گویند کسی را وعده کرد  
 جای و آنکس نیاید و وصیت و دو روز انتظار او میکرد تا بوعده وفا کند و کی گفت با رسول صلی الله علیه و سلم  
 بیعت کردم و وعده کردم که بفعل آن جای نیم و فراموش کردم سوم روز بر فتم و او آنجا بود گفت ای جوان  
 زسته روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه و سلم کی را وعده داده که چون بیانی حاجتی که داری و  
 اسنم در آن وقت که غیبت خیر ختمت میکردند باید و گفت وعده من یا رسول الله گفت حکم کن بر هر چه



میگوید نامۀ نهم کلمه فراموشی است که اگر فراموشی نماید از تنه شدی لیکن دروغ بود پس غم کردم که نویسم و شنیتم  
 که گفت **يُثْبِتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ** این ماکل میگوید برابر  
 دروغ ناکفتر نباشد که از آن نمویم که تنگ دارم از آن **فَضْلٌ** بلکه دروغ حرام است که در دل اثر کند  
 و صورت دل کوثر و تار یک کند ولیکن اگر بان حاجت افتد بر قصد صحت گوید و آن را کاره بود حرام  
 نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از آن ترنید بر در و کوثر نشود و چون بر قصد خیر گوید تار یک شود و تنگ  
 نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگیرد و فساد بد که راست بگویند که او کجاست بلکه دروغ را اینجا واجب بود و رسول  
 صلی الله علیه و سلم دروغ رخصت داده در سه جای یکی در حرب که غم خود یا خشم راست نگویید دیگر چون میان و کس  
 صلح افکند سخن نیکو گویید هر یک دیگر اگر چه افکند و گفته باشد و دیگر کسی که وزن در وزن دارد یا هر یکی گوید ترا دوست  
 دارم پس بد آنکه اگر ظالمی از مال کسی بپسرد و او بد که نهاده دارد و اگر کسی بپسرد همچنین اگر از محبت او بپسرد  
 و آنکار کند روا باشد که شرع فرموده کارهای زشت بپوشند و چون آن طاعت ندارد الا بوعده و او بگوید  
 وعده و بد اگر چه داند که بران قادر بود و امثال این و او بد و حد این آنست که دروغ ناکفتر است اما چون از آن  
 چیزی نریزید که آن نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل انصاف نمید اگر نابود آن چیز در شرع مقصود است  
 از نابود آن دروغ چون جنگ میان مردمان و دشت میان آن دشوهر و ضایع شدن مال قساکار شدن که مردار  
 حلال شوازمیم چنان که گاه دشمن جان در شرع مهم تر است از نا خوردن مردار اما هر چند این بود دروغ بان مباح  
 مگر پس هر دروغ که کسی بای زیادتی مال و جاه گوید و در لاف زدن و خود راست کردن و در حقیقت خود کجاست  
 کرد این همه حرام باشد سماعی گوید که زنی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که من شوهر خود مرا عانی کجاست  
 کنم که نباشد تا دشمن را خشم آید روا بود گفت هر که چیزی بر خود دیند که آن نباشد چون کسی بود که دو جامه  
 فرو بریم پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افکند باشد تا او نیز که حکایت کند  
 دروغ بود و بد آنکه کودک را وعده داد و ناکفتر بود روا باشد اگر چه دروغ بود و در خبر است که این روایت  
 اما آنچه مباح بود نیز تو بسند تا او را گویند چه گفتی تا عرضی درست نماید  
 که دروغ بان مباح شود و اگر کسی چنین روایت کند یا مسلم بپسند و جواب  
 دهد که بحقیقت نه این حرام باشد چه از آن کنند یا خشت رازیان ندارد و گروسی روا داشته  
 که اخبار نه از رسول صلی الله علیه و سلم در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام است  
 که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بن دروغ گوید بعد گویای خود در دوزخ گیرد و دروغ

جز بفرستی درست که در شرع مقصود بود و شاید و این بجان توان دانست نه بقیه اولی آن بود که بپای  
ظاهر ضرورتی تمام نبود در دین گویید فصل بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ حجت کرده اند و بافظ  
رست طلب کرده اند چنانکه آن کسی چیزی در کفر کند که مقصود بود و این را معارضه گویند چنانکه مطرف نزدیک  
امیری شد او گفت چه گفتی می گفت تا از نزدیک می رفتم امیر فقه امیر بود از زیرین گرفته ام الا اینجا حق تعالی نه داده  
تا او بنداشت که بیمار بود آن سخن را بود و شعی چون می آمد از طلب که دی بزرگتری نیز که گفتی نادیده می کشید  
و انگشت در میان آن بودی گفتی دلخواه نیست با گفتی در از رسید طلب کن معاذ چو نای عمل باز آمد زن او را گفتی  
عمل عمر کردی را چه آوردی گفت بختیانی ما بود و هیچ تو انتم آورد یعنی حق تعالی او بنداشت که عمر با او مشورت فرمود  
بود آن بختانه عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه و سلم و نزد او بگو چنانکه تو با او مشورت  
فرستادی عمر معاذ را بخواند و تصدیق رسید چون گفت بخندید و چیزی با او داد تا بزرگ بود و بدانکه این نیز وقتی بود  
که حاجتی باشد با چون حاجت نبود مردمان او غلط انداختن و انبوه اگر چه بلفظ رست باشد عبد الله بن جعفر میگوید  
با پدر نزدیک عمر بن عبد العزیز خندم چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که حلقه امیر المومنین  
گفتم حق تعالی امیر المومنین را برای خیر داد و پدرم گفت ای پسر نه بار دروغ گو و مانند دروغ نیز گوی می بینی  
این مانند دروغ است بفرض اند که این مباح شود چون طلبی کن دل کسی خشنو شدن چنانکه رسول صلی الله  
علیه و سلم گفت پسر زن در بهشت زودتر از برچه شتر نشاتم و در چشم شوهر تو سفیدی است اما اگر در آن  
صنری باشد روانو چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا اول بران نبند او امتثال  
این اما اگر ضرری نبود و برای مزاج دروغی بگوید بدرجه مصیبت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان ساقیه  
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نبیند و که خود را از مزاج  
دروغ دست بردارد و ازین چنین باشد آنکه گویند برای دل خوشی کسی که ترا صد بار طلب کند دم و بخت  
آدم که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تفریر عددی نباشد که برای بسیاری گویند  
اگر چه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب کنده باشد دروغ بود این عادت است که گویند چیزی بخور  
گویند می باید این نشاید چون شہوت آن در او بود رسول صلی الله علیه و سلم قدیمی شریزان را  
داشب عروسی گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و اگر سنگی بهم جمیع گفتند گفتند با رسول الله  
این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ نبیند و دروغ نبیند که دروغی است  
سعيد بن سيب را چشم درو میگرد و چشم در گوشه چشم ان گرد آید بود گفتند اگر با کسی

چه باشد گفت طبیب گفتند ام که در بحث هم گفتیم اگر پاک کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت که از کس بار  
 گناه کی است حق تعالی را بگوای خوانند بدروغ گویند خدای داد که خیر است و بخنان باشند و رسول  
 صلی الله علیه وسلم گفته هر که خواب دروغ گوید روز قیامت او را تکلیف کنند تا اگر بر او بیدار شوند از دست و پا  
 غیبت او این نیز بر با شما غالب بود و محکم است اما شما ازین خلاص شوید و بال این عظیم است و حق تعالی قرآن  
 این را بدان مندمی کند که کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید از غیبت نیست  
 از زبان تراست تو به از زبان دیگرند و از غیبت نه پذیرند تا آن کس بجل نکند و گفت مشرب معراج بقومی بگذشتم که گوشت  
 روی خود را خن فرو می آوردند گفتیم آنها کیانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر  
 میگویی که رسول صلی الله علیه وسلم را گفته مرا چیزی بیاور که مرا دست گیر گفت کار خیر را حقیقت را اگر ستمدان بود  
 که از رو خود بپارد آب کوزه کسی کنی و با برادران مسلمان پیشانی کشاده داری و چون از پیش تو بر خیزد غیبت  
 سخن حق تعالی بپوشی و فرستاده هر که توبه کرده از غیبت بپزد و باز پسین کسی باشد که بهشت رود و اگر توبه  
 نکرده بپزد و اول کسی باشد که بدو فرزند رود و جابریگوید که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفر بودم بدو قهقهه  
 گفت این مرد در غدا بپزد برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول بگذاشی آنگاه چونی تری و پاره کرد  
 و در قرآنیان فرو برد و گفت نمایان خشک نشود و عذاب ایشان بسبک تر بود و چون مردی اقرار کرد و بر نداد  
 او را سنگسار نمود و یکی گفت یگویی را چنانکه سنگسار نشاندند و از نماندن پس رسول صلی الله علیه وسلم هر داری  
 بگذشت و گفت بخونید ازین مرد را بگفتند مرد را چگونگی خوریم گفت اینجا روشت آن برادر خود بدتر و کند و از این  
 است و گویند و شنونده را بهر هم گفت که شنونده شرکاک بود و در مصیبت و سحابه بروی کشاده یکدیگر را دیدند که  
 و غیبت یکدیگر نکردند و این فاضلترین عیالات و دستندی و خلاف این اتفاق میفرمودند و فاده میگویی  
 که عذاب قبر شسته است غیبت از غیبت است او شنی از سخن چیدن و شنی از جامه بول بگذاشتن و عیسی علیه  
 السلام با حواریان بر سنگ مرده بگذشت گفتند این گند از مصیبت عیسی گفت آن معنی و ندان او سخت بگوید  
 است ایشان را اموت در حبه پسینند آن گویند که نیکوتر است و خودی به عیسی علیه السلام بگذشت گفت برو  
 اسلامت گفتندی یا رسول خدا خود را چنین گویی گفت زبان خود را خور که قسم علی بن حسین رضی الله عنهما  
 کسی را دید که غیبت می کرد و گفت خا و زن که این ناخوش سگان و دوزخ است و فصل بداند غیبت آن  
 بود که حدیث کسی کنی و در غیبت او که اگر بشنود او را که امریت آید اگر چه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی  
 آن را زور و هتان گویند و هر چه بقضای کسی بادرده و بگوید غیبت هست اگر سهم در سب جامه و دستور

و در سرای و در کردار و در گفتار و گوئی اما آنچه در حق گوئی چنانکه گوئی دراز است یا سیاه است یا زرد است  
 یا اگر چه چشم یا احوال است و در سبب پاک گوئی هند و بچه و جامی بچه و جولا بهیمه است و در خلق گوئی بدخوئی و تکبر و  
 در از زبان و بدول و عاجز و اشال این و فضل گوئی و در دو خان بی نماز و در کوع و سجود و نماز تمام کند و قرآن  
 خطا خواند و جایه پاک ندارد و زکوة ندیده و حرام خورد و زبان نگذارد و بسیار خورد و بسیار خستند بجای خود  
 نشیند و در جایه گوئی فرخ ستمین و در از دامن است و توکل چست و در حمله رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر چه  
 گوئی کسی را که است یا بد چون پیش تو آن غیبت است اگر چه راست باشد عالیه صحنی است نهایی میگویی بدی را گفتتم  
 کوتاه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که غیبت کردی آب و مان بنیدار بنیدار ختم پاره خون سیاه بود و گویی  
 گفتند که چون کسی محصیت کند و حکایت کند آن غیبت نباشد این بدست هم از این است این خطا است بلکه  
 نشاند که گوید فاسق است و شراب خور و بی نماز و بکعبه ای چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه و سلم حد  
 غیبت گفته که اگر کسی است آید و ازین همه کراست باشد و چون در گفتن فایده نباشد باید گفت **فصل**  
 بدانکه غیبت نه همه زبان بود بلکه چشم و بدست و باشارت و بر شوشتن همه حرام بود و عالیه صحنی است نهایی  
 گوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت غیبت کردی و همچنین رنگ و از رفتن  
 و چشم احوال کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که  
 حاضران خواستند و است که کرامی گوید نگاه حرام بود که مقصود تعظیم بود و چه باشد و گویی از قرا  
 و بار باریان است که غیبت کنند و پندارند که نه محبت است چنانکه حدیث کسی که پیش او گویند احسد الله  
 خدای تعالی ما را تا که بدو هستند است از فلان چیز تا بدانند که او چنین میکند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال  
 است لیکن ما و نیز مبتلا شده است بخلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاصان یا اذافت و قدرت و مثال  
 این و باشد که خود را بدست کند تا بآن بدست دیگری حاصل آید باشد که در پیش او غیبت کنند و گویند سبحان الله  
 این است عجب آن کس بنسایت تر شود و بگردد آن که غافل بود ندانست و گوید که اندو بگویند شدم که فلان را چنین  
 واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کند او و مقصود آن بود که آن واقع و بگردان بدینست و باشد  
 که چون حدیث کسی کند گوید خدا را توبه داد و تا بدانند که او محصیت کرده این همه غیبت بود و لیکن چون  
 چنین بود و اتفاق نیز بآن بود که خود را بپارسی نموده باشد و بغیبت ناکردن تا محصیت در سؤ و  
 و آن بجهل خود پندارد که خود غیبت نموده است و باشد که کسی غیبت کند او را گویند خاموش غیبت  
 مکن و بدل آن را کاری نباشد منافق بود و چشم غیبت کرده باشد و شونده غیبت در غیبت شراب

بود مگر که بدل کاره باشد یک روز ابو بکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را میگفت که فلان  
بیا خپد پس از رسول صلی الله علیه و سلم ناخوشی خواستند گفت شما ناخوش خوردید گفتند نمیدانیم چه  
خوردیم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را هم گرفت یکی گفته بود و دیگری شنیده و اگر بدل کاره باشد  
پنجم باید است اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجد و صریح بگوید تا در حق غایب نباشد  
که در خبر است که هر که برادر مسلمان و راغبیت کنند و او نصرت نکند و در فرو گذارد حق تعالی او فرو گذارد  
و در وقتی که حاجتمند بود و فصل بد آنکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که زبان و چنانکه نشاید که نقصان  
کسی که دیگری گوئی نشاید که بخونیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بری کسی بی آنکه از وی پنجم چیزی  
یا گوش شنوی یا تعیین دانی رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی خون مسلمان مال او نگذارد با گمان بد بر نه می  
حرام کرده است و هر چه در دل فتنه که آن یقین بود و نه از قول دو عدل باشد شیطان در دل انگیزد باشد  
و حق تعالی میفرماید ان تجادلوا الناس فاجلوا و از فاسق سستی یا یکدیگر فاسق چون شیطان است  
و حرام آن بود که دل خود را با آن قرار دهی یا خاطری که بی اختیار در لید و آن را کاره باشی آن خود زبانی  
رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که مومن آن گمان بخالی نبود لیکن سلامت و ازان باشد که در دل خود تحقیق نکند تا  
احتمال اودان مجال بود بر وجهی نیکوتر عمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آن گمان شود  
و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل از زبان معاملت با وی هم بران باشد که بود نشان آن است که  
که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زنی ندارد و او را که گمان بر زبان  
عدل هم روا نمود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد برین پوشیده بود چون حال این دو اکنون پوشیده است  
پس اگر داند که بیان ایشان علوتی و حدیث توقف ولی تر بود و اگر آن مرد را عدل اند مسلم و بیشتر باید کرد  
و هر گاه کان در دل فساد بر کسی دل آن بآنگز تقریبی یاوت کند که شیطان از آن خشم آید و آن گمان تر شود چون  
یقین از غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند و باز نامه نکند در آن نصیحت اند و بگین باشد تا هم بسبب  
مسلمانی اند و بگین بود باشد و هم نصیحت کرده باشد و مرد در دو باید فصل بد آنکه شره غیبت  
بیماری است در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است آن  
دو چیز است یکی آنکه درین اخبار که در غیبت آمده تامل کند و بداند که هر غیبت که کند حسنات از بدو  
او بدو آن گنس نقل خواهند کرد تا مفلس باند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید غیبت حسنات  
بند را چنان نیست کند که آتش میز خشک را و باشد که او را خود یک حسنی پیش نباشد که زیادت

انسیات بود و باین عینیت که بکند کفه نرا زوی حیات زیادت شود و او باین سبب و فرخ رود و دیگر آنکه عینیت  
 خود پرازندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز در آن عیب همچنان معذورست که او را اگر هیچ عیب نماند خود  
 را بداند که چهل عیب خود از عیبها پیش است پس اگر راست گوید و هیچ عیب پیش از گوشت مردار خوردن نیست  
 خود را که بی عیب است بعینیت و تشبیه مشغول شود و بداند که اگر در تقصیری میکند در آن فعل هیچ سنده از تقصیری  
 نیست و چون خود بر حد شرح راست نمی تواند بود و اگر همه در صیغه باشد و با خود بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد  
 و اگر آن عیب و در پیش اوست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست تا او را ملاست رسد اما علام  
 تفصیل آنست که نگاه کند تا چه او را بر عینیت می دارد و آن از بهشت سبب بیرون بود سبب آن آن بود که از  
 خشمناک باشد پس بی بداند که برای خشم کسی خود را بدو فرخ بردن از حاققت بود که این سینه را با خود کرده باشد  
 و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که خشمش فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید خیرا که این  
 حوران بهشت آنچه خواهی سبب و هم آن بود که موفق دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علام  
 این آن است که بداند که خط حق تعالی حاصل کردن بر رضای مردمان حاققت و چهل بود بلکه باید که رضای حق  
 تعالی بچوید بآنکه بایشان خشم گیرد و بر ایشان نکار کند سبب هم آنکه او را بخیراتی گرفته باشند و بدیگری سخت  
 کنند تا خود را خلاص بداید که بداند که برای خشم حق تعالی که بقیین در وقت حاصل آید عظیم تر از آن است  
 که او از آن خذر میکند و برای خشم خدای تعالی بقیین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد تشبیه است پس این  
 که از خود دفع کند و بیکدیگر حاکمیت کند و باشد که گوید اگر من حرام بخورم یا مال سلطان شتانم فلان نفر میکند  
 و این حاققت باشد چه هر که محصیت کند اقتدا از شاید و گفتن این چه عذر بود اگر کسی را بیچی که دانش میر و توانا بود  
 او زوی در محصیت و نفقت همچنان باشد پس سبب آنکه عذری بطل بود چرا باید که محصیتی دیگر کنی و عینیت کنی  
 سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاند و نتواند دیگران را عیب گوید تا آن فضل و بزرگی و پاکی  
 خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان را زراعت نکند یعنی که من میگویم باید که بداند که آن که عاقل بود  
 باین سخن منق و چهل او اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فایده باشد بلکه چه  
 فایده بود در آنکه خود را بر حق تعالی ناقص کند تا نزد یک بنده بیچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست  
 زیادت گرداند سبب پنجم خود بود که کسی را حاجتی علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی و نیکی  
 دارند و نماند و بد عیب و حقیقت گیرد تا با او سینه کرده باشد و نداند که سینه را بختیق با خود میکنند  
 که درین جهان در عذاب هیچ حسد بود و نمی خواهد که در آن جهان نیز در عذاب عینیت بود



نماز نیت برود جهان محروم ماند و این قدر ندانند که هر گاه حتمی و حاسمی تقدیر کرده باشند حسد حاسدان جاه را زیاده  
 کند بدست شتم ستمگر باشد تا نماند و بازی کند کسی فضیلت گرداند و نداند که خود را نیز در حق تعالی بشیر نصیب میکند  
 که او را نیز بداند و مان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت و گنا آن خود برگردان تو نماند و چنانکه خرد را نماند بدو رخ میرانند  
 وانی که تو او را نماند بر تو بخندند و دانی که حال کسی که این خواهد بود اگر عقل بود بخندد و بازی نیز در او بدست میآید  
 آن بود که بروی گناهی رود و داند و گنیم شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید و ران  
 اندوه لیکن در حکایت آن نام او زبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که اهل بیت را واحد کرد که  
 دینست که او را ثواب خواهد بود بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بزره غیبت آن غرض و حجت کند بدست شتم  
 آنکه او را خشم آید برای حق تعالی از عیبتی که کرده باشد یا عجب آید از وی در آن تعجب یا در آن خشم نام او بگوید  
 نام و مان بداند و این شوخ شتم او را حجت کند بلکه باید که حدیث شتم و تعجب گوید و نام او بآید کند پس اگر در آن  
 رخصت در غیبت بعد از آنکه غیبت حرام است همچون دروغ و خبر برای حاجت سبحان نشود آن  
 شش عزت است اول تظلم است پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا در پیش کسی که از وی معاف است  
 اما مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی فائده نباشد ظلم ظالم حکایت کند کی پیش این سیرین ظلم حجاج بگفت  
 او گفت حق تعالی انصاف حجاج از کسی که او را غیبت کند همچنان باشد که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه حجاج  
 دنا و بدید کسی را گوید که قادر بود که بدست کند و آنرا باز دارد و عمر ضعیف مدینه طلحه با یغمان بگفت و سلام کرد  
 جواب داد و بگوید ضعیف مدینه گله کرد و او را در آن سخن گفت و این را غیبت ندانند سوم فتوی رسیدن کن زن یا پدر  
 یا فلان کس چنین بگوید یا من و او ای آن بود که گوید چگونگی اگر کسی چنین بگوید لیکن اگر نام بر رخ دست است که باشد  
 که سفتی در آن واقعه بعدینه چون بداند خاطری فراز آید پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت ابو سفیان مردی  
 بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام ندان اگر خبری بر گیرم بی علم او را باشد گفت چندان که کفایت  
 بود با انصاف بر گیر بخیلی و ظلم بر فرزندان گفت غیبت بود اما رسول صلی الله علیه و سلم بعد از فتوی مرد و است  
 چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کند چون کسیکه مبتدع بود یا در و کسی بروی اعتماد خواهد کرد و یا زنی خواهد  
 یا سنده خواهد خرید و داند که اگر عیب و نگوید آن کس را زبانی خواهد و دینت این عیب گفتن اولی مرد و پنهان  
 داشتن سخن بود و دینت بر و نماند و نرکی را روا باشد که طعن کند و گواهی و همچنین کسی که با وی  
 مشورت کند رسول صلی الله علیه و سلم گفته در فاسق آنچه هست بگوید تمام مردان حد کنند و این جای  
 خواسته است که بیم آفت بود اما بی عذری روا نبود گفتن و گفته اند که کس را غیبت نه و سلطان ظالم

و منبت ع و کسی فتنه آشکارا کند و این از آن است که این قوم آن را پنهان میدارند و از آن رنجور نشوند کسی  
 بگوید بحسب آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود آن عیب و عرج و غیر این که چون معروف بشده  
 باشد از آن رنجور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نامیار البصیر و چشم پوشیده گویند و ایندین  
 آنکه فتنه فتنه است چون مخفت و خرابانی و کسیانکه از رنجور عیب اند و در ایشان روا بود که قاتر عیب است  
 بدانکه قاتر عیب آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد و تا از عظمت حق تعالی بیرون آید و از آن کس بجای خواهد  
 تا از عظمت او بیرون آید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که از عظمت حق تعالی بیرون آید و مال بجای بماند خواست  
 پیش از آنکه روزی آید که نه دم بود و نه دینار خیر آنکه حسانت و بوجن مطبوم میدهند و اگر بنویسند و بروی  
 می نهند عا شریفی الله عز و جل گفت که در از زبان است رسول صلی الله علیه و سلم گفت عیبی کردی نوی  
 بجای خواهد و در خبر است که هر کسی را عیب کرد باید که او را از خدای تعالی امرزش خواهد و گروهی پنداشند از این خبر  
 که سمین گفت بود و بجای نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبر اما استغفار جای بود که زنده نباشد باید  
 که او را استغفار کند و بجای آن بود که تواضع و پشیمانی پیش آورد و گوید خطا در حق گفتیم عفو کن اگر نکند بروی  
 شما باید گفت و مراعات باید کرد تا دل و خوش کند و کل کند اگر نکند حق و سبب لیکن این مراعات را از هر چه است  
 بنویسند و باشد که در قیامت بوجن با و در خدا و اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بجای نکرده اند و  
 و گفته اند که در دیوان هیچ حسنه بهتر از این نیست اما درست است که عفو کردن حسنه باشد فاضله از آن حسن بصری  
 را یکی غیبت کرد طبعی خرمای تر با و درست است و گفت شنیدم که تو عبادت خود بدهی بمن فرستاد و من نیز خواستم  
 که مکافات کنم معذور دار که نهمستم تمام مکافات کردن و بدانکه بجای آن وقت درست بود که بگوید که چه گفت که  
 از مجبور نبراشدن درست بنود است و من و من چون چنین و نامی کردن حق تعالی میفرماید هتکاً و هتکاً  
 بکتیک و میگوید و یل الک لکم و میگوید حکمتاً لک الخطبه و این همه نامی میجوید رسول  
 صلی الله علیه و سلم گفت تمام در بهشت نرود و گفت خبر و هم شمارا که بدترین شما کیست کسی که میان شما نامی نکرده و خط  
 کند و مردم را بر سر نهاده و گفت حق تعالی چون بهشت بیاورد گفت سخن گوی گفت نیک بحث کسی که بر سر  
 حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هست کس راه بتوراه نبود خمر خواره و زانی که بران بایستند و نام و دیوث  
 و عوان و فحش و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کرده ام که چنین کنم و بکنند و در خبر است که در بنی اسرائیل  
 فطحلی افتاد موسی علیه السلام بارها باستغفارشند باران تبار پس وحی آمد که دعای شما اجابت کنم که در میان  
 شما نامی است گفتند آن کسیت تا او را بیرون کنم گفت من تمام را دشمن دارم و نامی کنم و موسی علیه السلام

همه را گفت تا توبه کردند از نامی پس از آن آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد و مقصد فرستاد از وی پرسید  
 که آن چیست که از آسمان فرخ تر است و از زمین گران تر و چیست که از سنگ سخت است و چیست که از آهن گرم تر است  
 و چیست که از مهر برتر است و چیست که در دیا تو کمتر است و چیست که از بنیم خوار تر است گفت حق از آسمان فراخ تر و  
 بهتان بر سنگ ناه از زمین گران تر و دل قانع از دیا تو آنگه تر و حد از آهن گرم تر و دل کاف از سنگ سخت تر و حاجت  
 بخویشی که وفا کند از مهر برتر و نعم که در بارش نشناختی از بنیم خوار تر فصل بدانکه نامی نه بهمان بود که سخن یکی  
 با دیگری گوید بلکه هر کاری آشکارا کند کسی از آن رنجور شود و نام است خواه حق گیرد خواه فعل خواه بقول آشکارا  
 یا با شتاب یا بوشنق بلکه برده از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد شاید کار آنکه کسی خیانت کرده باشد  
 در مال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین هر چه که در آن زبان سلمانی خواهد بود و هر که با و می سخن  
 نقل کند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد و در حق تو یا مانند این سخن چیز را بجای باید آورد و اول آنکه  
 با و ندر و چه نام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق شنوید و هم آنکه او را نصیحت کند و ازین گناه بفر  
 که بنی منکر واجب است سوام کند او را و دشمن گیرد برای خدای تعالی که دشمنی نام و است چهارم آنکه آن کس  
 گمان بدیده که گمان بد حرام است پنجم آنکه تسبیح نهند تا درستی آن بدانند که حق تعالی از آن بفری کرده ششم آنکه  
 خود را نپسندد که در آن پسند و از نامی او دیگری را حکایت کند و بروی بپوشد و این ششم و واجب است  
 یکی پیش عمر عبدالعزیز نامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که این جگه که فاسق بگفت  
 و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که هست از شش تا بیست و یک و اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنم گفت توبه کردم  
 یا امیر المومنین و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت زیارت ویراندی و سه خیانت کردی برادر  
 ز در دل من ناخوش کردی و دل فایز مرا مشغول گردانیدی و خود را بنزد من فاسق و تهکم کردی پیدمان  
 عبدالملک یکی را گفت تو مرا چیزی گفته گفت گفته ام گفت عدلی و متمدی حکایت کرد ز بری نشسته بود گفت  
 یا امیر المومنین نام عدلی نباشد گفت راست گفتی و آن مرد را گفت سلامت برو حسن بصری گوید هر سخن که در آن  
 بهتر آورد سخن تو نیز بدگیا بر دوازدهی حدیث و تحقیقت او را دشمن باید داشت که فعل او هم غیبت است و هم غدر  
 و خیانت و هم غل و هم تحلیط و فحاشی و فریقین و این همه از خیانت است و گفته اند نام و تمنا آن است  
 که راست از همه کس نیکو بود و دگر از وی مصیبت آن از بر گوید که نزد ما پذیرفتن سخن از شتر بدتر است که سعایت  
 و لالت است و قبول اجازت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز حلال زاده نیست و بدانکه مشرخط و نام  
 عظیم است و باید که سبب ایشان خون را بخیه شود یکی علما میفرودخت گفت در وی هیچ عیبی نیست

لمعامی و حکیم آن کس بجزید و گفت باکی نیست غلام با زن خواهر گفت خواهر ترا دوست دارد و کنیزی نخواهد  
 خرید اکنون چون بگسپداستره برگی و از زیر حلق او سوی چند باز کن تا من بدان ترا جادوی کنم که عاشق تو شود  
 و خواهر را گفت این زن کبری عاشق است و ترا بخواد کشت تو خود را خفته ساز تا به بینی مرد خود را خفته ساخت  
 زن بپاید باستره و دست محاسن مرد کرد و هیچ شک نکرد که او را بخواد کشت بر حسب وزن یک کشت خویشا  
 زن بنیاند و جنگ کردند و مرد را کشتند و بسیار خون مار ریخته شد آفت چهاردهم دوروی کردن میان  
 دو دشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن باین رسد و سخن این بان و با هر یکی  
 نماید که من دوست توام و این ازدحامی بترست رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر که درین جهان دوروی  
 باشد دران جهان و زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی دوروی است پس بدانکه هر که با دو دشمن  
 مخالفت دارد باید که هر چه بشنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید پیش آنکس یا بر عصب و تانافض نباشد  
 و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس نماید که یا توام این عمر را گفتند تا نیز یکایم را نشویم و سخنها گوئیم  
 که چون بیرون آسیم چنان نگوییم گفت ماین را از لعنات شمر می در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و هر که او را  
 ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین و دواگاه سخن گوید پیش ایشان که بر عصب نگویند منافق و دوروی باشد  
 و چون ضرورتی بود بر حضرت نبش آفت پانزدهم ستودن مردمان و نالافتن و فضالی کردن و درین شوق  
 آفت است چهار در گوینده و دو دشمنونده که ممدوح بود اما آفت اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ  
 گوی گردد و در خبر است که هر که مدح مردمان افراط کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین  
 میکشد و پای بران می بندد و می افتد و دوم آنکه باشد که دران اتفاق بود و مدح نماید که ترا دوست دارم  
 و باشد که نداد و سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه گوید یا رسا و پرهنر کار و پر علم است مثل  
 این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلی الله علیه و سلم گفت و بحاک کردن او نزدی پس گفت اگر لابد  
 مدح کسی خواهی گفت باید گفت بپندارم که چندین است و بر خدای کس را ترکیت کنم انگاه حساب او با خداست  
 اگر می پندارد و راست میگردد چهارم آنکه باشد که ممدوح عالم بود و سخن او شنود و شنود نشاید که ظالمی باشد  
 گرداندر رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آن کس اما ممدوح را از  
 دو وجه زیان دارد یکی آنکه بری و عجبی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی باورده نشسته بود جواد  
 عامی بود که از ان جادو آمد یکی گفت این بهتر است چون شبست عمر او را بدره نزد گفت یا ایسر  
 المؤمنین این چیست گفت نشنیده که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه گفت او عمر

گفت ترسیم که فری در دل تو افتد خواستم که تو بشکستی و دیگر آنکه چون بصلاح و علم بروی نما گویند کامل شود  
و دستت بلند گوید من خود کمال رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم می راندم گفند گفت آن  
بروی که اگر بشنود فلاح نمکند و گفت صلی الله علیه و سلم اگر کسی با کاروی نیز نزدیک می شود بهتر از آن که بروی  
نما گوید در روی وی و زیاده این مسلم گوید که هر که در پیشگاه شیطان در پیش آید و او را از جای برگرداند اما سخن  
خوشترین شناس را بنزد تو واقع کند اما اگر جای پیشش آفت نباشد هیچ کردن نیکو بود رسول صلی الله علیه و سلم  
بر صحابه شناس گفست بعد گفت اگر مرا بخلن نفرستاد و ندی تر فرستاد و گفت اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابو بکر  
مقابلت کند ایمان و زیادت آید و مثال این چه دهنست که ایشان را زبانی ندارد و اما شناس گفت بنزد منم  
است و زینت بود و حق تعالی بهی کرده و گفند فلا تفرقوا انفسکم که و اما اگر کسی متعبدی خلق بود و  
حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق افتد ابوی یا بنده را و او بخاک رسول صلی الله علیه و سلم گفت اما سید لداوم  
ولا فخر یعنی باین سیادت فخر نکنم و آن فخر کنم که مرا این داد و برای این گفت تا بهیجا است او کند و یوسف علیه  
السلام گفت اجعل لی من لکن خزانة الانام من لکن خزانة فی حفظ علیکم فصل پس چون کسی  
را مدح کنند باید که او بگوید عجب خدا کند و از خطر خلافت بیدار شد که آن هیچ کسی نداند و هر که از دوزخ نبرد مسک و  
خو که از وی فاضلتر و هیچ کس این نداند که بنده است و باید که بنده نشد که اگر جمله اسرار وی بدانان راجع بود  
نگوید پیش که مشغول باید شد که حق تعالی باطن او بروی پوشید و باید که کرامت اظهار کند چون شنای او گویند  
و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را شناس گفند گفت بار خدا یا ایشان نمیدانند و تو میدانی و دیگری را مدح  
گفند گفت بار خدا یا این مرد من تقرب میکند بخیر می که دشمن دارم ترا گواه گرفته ام من بتو تقرب می کنم  
بدشمنی آن و علی رضی الله عنه را شناس گفند گفت یارب مرا بگیر با چرخ مرسی گویند و با منرا آنچه میدانند و مرا بهتر  
از آن کنی که ایشان پندارند و یکی علی رضی الله عنه را دوست میداشت بنفان بروی ناگفت گفت من کمتر  
از آنم که زبان داری و بیشتر از آنم که بدل داری **صل** چهارم در خشم و خند و حسد و عداوت آن بدانکه خشم  
غالب بر صفاتی مذموم است و **صل** آن از آن است که زخم آن بر دل بود و نسبت و با شیطان است آنکه گفت خشم که  
من کار و خشم که من طایف و کار از حرکت و از آن کار رفتن بود و کار کل میکند و از آن است و هر که خشم غالب است  
نسبت او با شیطان ظاهر تر از آن است که باوم و برای این بود که این عمر رضی الله عنه را رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت آنکه خشمناک نشوی و با او گفت مرا کار می بخشد و سید و از فراموشی است  
بعضی خشمناک نشود و خند رسید بن گفت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که انوار ایمان را

و محیی علیه السلام با محیی گفت خشمکین من گفتن توانم که من بشتر ام گفت مال جمع من گفت این توانم و بدانکه خالی  
 بشدن از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ  
 عَنِ النَّاسِ إِنَّا جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ که خشم فرو خوردن و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب  
 خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی عذر خواهد پذیرد و هر که زبان نگذارد حق تعالی عورت او پوشاند  
 گفت هر که خشمی نتواند راند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت مال و از صبار کند و گفت دوزخ را درمی است که  
 هیچکس نماید در زود و الا کسی که خشم خود بخالتش براند و گفت هیچ وجه که نبندد فرو خوردن و فرو خوردن تعالی دوست  
 تر از جبر و خشم نیست و هیچ بنده آفر و فرو خوردن و الا که حق تعالی دل او را از ایمان ببرد و فضیلت عیاض و حیوانات بر  
 و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچگاه خشم را در حق تعالی نداشتند و صبر بوقت طمع یکی با عیاض و حیوانات  
 سختی درشت گفت و سرور پیشان گفت و گفت خاستی که مرا خشم آری و شیطان را بکبر سلطنت از جای برگرد  
 اما روز من با خشم برانم و فرو رسد اما گفت آن برین برای این بود و هرگز خاموش نشدی که از دنیا گفت کیست که از  
 من در پذیرد و گفت آن که خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در شب من بر ابر باشد یکی گفت من  
 کفالت کردم و پذیرفتم دیگر باره گفت بهم و گفت پذیرفتم و بان و فاکر و بجای نوشت و او را ذوالکفل نام  
 کردند باین سبب که این کفالت کرد یعنی در پذیرفتن **فصل در پذیرفتن خشم و آفریده اند تا سلاح او باشد تا**  
 آنچه او را زبان دارد از خرد و از دانه چنانکه شهرت آفریده اند تا التا بود تا هر چه او را سودمند است بخود کشد و او  
 ازین هر دو چاره نیست لیکن چون فراط بود زبان کار باشد و شل آشتی بود که بر دل زنده و دود آن بدینا بر شود  
 و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب ندیند چون دودی که در غاری فند که چنان تاریک کند که هیچ  
 جای نتوان دید و آن سخت مذموم بود و ازین گفته اند که خشم غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود این  
 نیز مذموم است که محبت بر حرم و محبت بر دین با کفار از خشم خرد و خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت  
 جَاهِلًا لِكُفَّارِ الْكُفَّارِينَ وَالْغُلَظَّاءِ لِكُفَّارِ الْغُلَظَّاءِ وَصَحَابُهُ لِكُفَّارِ الْغُلَظَّاءِ وَصَحَابُهُ لِكُفَّارِ الْغُلَظَّاءِ  
 و این نه نتیجه خشم بود پس باید که خشم با فراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و با شارت عقل و دین بود و گوی  
 پنداشتم که مقصود از ریاضت اصل خشم بر دل است و این خطا است چه خشم سلاح است و از آن چاره نیست  
 و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهرت ممکن نیست اما را  
 باشد که در بعضی از اوقات پوشیده شود و اصلاح چنانکه نیازند که خشم نیست گفت تفصیل  
 این آن است که خشم از آن جنبه که خیر است که بان حاجت بود کسی قصد آن کند تا هر چه حاجت

نباشد بان چنانکه کسی را سنگی نباشد که از آن سنگی بود اگر کسی آن را بر دیا بکشد و را بود که شکم میزد و اما  
 قوت و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت ازین منقطع نشود پس کسی که او را جراحت کند تا سست  
 او فوت شود یا قوت و یا جامه و بستاند لا بد خشم پیدا آید اما هرگز حاجت بیشتر نباشد خشم بیشتر باشد و او بچا  
 نرود و رانده تر بود که از وی در بی حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود و بندگان نزدیک تر باشد و ممکن بود که  
 کسی بر امانت خود را چنان کند که حاجت بهر ضرورتی افتد حاجت بجاه و مال و زیادهای دنیا از  
 پیش او ببرد و اجر خشم که تنوع آن حاجت است از خیر و چه آن کس که در طلب جاه و خود بآید کسی باین او شود و یا برتر  
 از او نشیند و در محاسن خشم گیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر خشمها از سبب دلی جاه و مال باشد  
 تا باشد که کسی بچیزی خشمی فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازی و شراب بازی خوردن و اگر کسی گوید فلان  
 شطرنج خنیک بناد و و نرک بسیار خورد و خشمگیر شود و شک نیست که هرگز ازین جنس بود بر امانت زان بتوان  
 رست اما آنچه لا بد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که محو و نباشد اما باید که چنان شود  
 که اختیار از وی بستاند و بخلاف عقل و شرع بروی عمل کند و بر امانت خشم را بدین درجه توان آورد و دلیل  
 بر آنکه اصل این خشم نرود و نباید که برود آن است که رسول صلی الله علیه و سلم ازین خالی نبود و گفت من بشیر می  
 غضب بجا غضب را بیشتر خشم شوم چنانکه آدمی خشمگیر شود و هر که او را لعنت کند یا سخن درشت گویم در خشم باز نم  
 خدا یا آن ملازمین سبب حمد گردان بروی و عید آمدن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گوی بنویسم اگر چه  
 در حال خشم بود گفت بنویس ما آن خدای که مرا بختی بخلق فرستاد که اگر چه در خشم بوم بر زبان من جز حق نرود پس  
 گفت که مرا خشم نیست بیک گفت خشم مرا از حق بیرون نرود و عاقلانه یعنی الله عنما یک روز خشمگیر شد رسول صلی الله  
 علیه و سلم گفت که شیطان آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست و لیکن حق تعالی مرا بروی نصرت داد تا از پرت  
 من شد و جزو خیر نماید و گفت که مرا شیطان غضب نیست فصل بدانکه اگر چه پنج خشم از باطن هرگز نماند و خود  
 لیکن روا بود که کسی در بعضی مایه بیشتر احوال توحید بروی غالب شود و هر چه بیند از حق بدین خشم باین توحید  
 پوشیده شود و از وی هیچ پیدا نیاید چنانکه اگر کسی را سنگی نباشد هیچ حال بر نماند خشم نکند و اگر پنج خشم  
 در باطن بجای خود بود که آن جناب است از سبب بندگان بندگان کس بیند که انداخت و اگر سلطانی توقع کند که فلان  
 را بکشید بر قلم خشمگیر نشود که توقع بان کرد زیرا که دانند که قلم خشم است و حرکت از وسعت اگر چه در وسعت بخیر  
 کسی که توحید بروی غالب بود بصورت شناسد که همه خلق مضطربند در آنچه ایشان میسر و  
 چه حرکت اگر چه در سبب قدرت لیکن قدرت در بند ارادت و داعیه است و ارادت با خست بار

اومی نیست لیکن ایدیه بروی مسط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون واعیه فرستادند و قدرت دادند  
بضرورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ رد و بیخ حاصل آید اما چشم  
به نو پس اگر قوت این کس از گوشت منقذ می بود و گوشت منقذ میسر و بخور شود و لیکن خمایش نشود و چون کسی از آن بکشد  
باید که چنین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبه توحید تا بدین غایت بردوام نبود بلکه چون برقی باشد و طبع  
بشریت و انفعات با سباب که در میان است پدید آید و بسیار کس بعضی از احوال چنین بوده اند و این آن باشد  
که پنج خشم کننده شده لیکن چون از کسی نمی بیند پنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید بلکه باشد که اگر چه  
غلبه توحید نبود و لیکن فلان بکاری بزرگتر خیاں مشغول بود که خشم باین پوشیده شود و پیدا نیاید یکی سلمان  
راوش نام داد گفت اگر کف سیات مرغ قیامت گران تر بود پس ازین که تو میگوئی بدترم و اگر سبک تر بود  
بسخر تو چه پاک دارم و بر سر بن خشم راوش نام داد گفت میان من و مشت عقبه است و به بریدن آن مشغول ام  
اگر بر من بسخر تو پاک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی دول حق من است این هر دو چنان باشد و آخرت متفرق  
بودند که خشم ایشان پیدا نیاید یکی ابو بکر راوش نام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است ازین بیشتر است پس از  
مشغولی که بخود داشت خشم او پیدا نیامد زنی مالک ینار را مرالی خواند گفت مرا هیچ کنش ساخت مگر تو یکی شبی  
را سخی گفت گفت اگر راست میگوئی خدا مرا سیام زد و اگر دروغ میگوئی ترا سیام زد پس این احوال دلیل ما است  
که روا بود که خشم مقهور نشود باین احوال در و با باشد که کسی ساخته بود که حق تعالی دوست دارد از او خشم گیرد  
چون سببی رود و حب خدای تعالی آن خشم را پوشیده که چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جدا گوید و عا شوق  
و اندک اومی خواهد که وی آن جفا و گذارد غلبه عشق او را چنان کند که در آن جفا در نیاید و خمایش نشود  
پس باید که اومی یکی ازین اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا کسر شود  
نکند و بر خلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فزیه است چه بیشتر  
خلق را بدو پنج خشم برد و از آن فساد بسیار تو که کند و علاج آن از دو جنب است یکی مثل آن چون سهیل  
است و پنج ماده آن از باطن می آید و یکی مثل آن چون سلیمان است که تسکین دماغ و ماده نکند پس سهیل  
است که نگاه کند تا سبب خشم و باطن چیست و آن اسباب از پنج مکتوب اسباب آن پنج است اول  
که است که متکبر باشد که مایه سخن یا معالمت که بر خلاف تعظیم او بود و خمیش شود پس باید که بر این توضیح بشکند و  
بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود با خلاف نمیکرد و بداند که از اخلاق بد است و جز بتواضع  
جاسل نشود و دوم عجب است که در شان خود محقق اوی دارد و علاج این آن است که خود را



اثبات و تمامی علاج کرد و عجب بجای خود و گفته شود و نوم فراج است که در بیشتر احوال چشم او کند باید که خود را  
 بچشمش بپوشد و در آن وقت که از آن فراج نکند و از فراج باز آید و چشمش بر بندد و این بخت  
 کردن چشم او کند باید که خود را از این صیانت کند چه هر که است نه آنکه با او نیز است نه آنکه از او است نه آنکه از او است  
 کرده باشد چهارم ملامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز چشمش هم گردد و مرد و حجاب و علاج آن بود  
 که بدانند که هر که می عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچ کس نمی عیب شود و چشم  
 حرص و آز و دزدی و زانی و دزد و عیب یار شود و هر که عیب یار بود بیک حبه که از وی بر نهد نمایان شود و هر که  
 طامع بود بیک حبه که از وی فروت شود و خشمش شود و این همه علاج است و ملامت این هم علمی است  
 و هم علمی است که گفت و شران بدانند که ضرر آن بروی درین دنیا تا بچه حدت تا بدل از آن نفوذ شود و آنجا  
 به علاج عملی مشغول شود و آن آن باشد که این صفات بخلافت بر نهد که علاج همه اخلاق بد و مخالفت است چنانکه  
 در ریاضت نفس گفته ایم و عیب بیشتر از چشم و اخلاق بدان است که کسی صحبت با گردی دارد که خشم را بشناسد غالب بود  
 و باشد که از صلابت و شجاعت نام کنند و آن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را داشت  
 و خان و مان و مکنز و کن هر ده پشت که بر خلاف او سخن بگوید و مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در  
 که اشق از خواری خود و بی حیثیتی و ناسی باشد چشم را که نوی سکان است شجاعت و مردانگی نام کنند علم  
 را که اخلاق پنهان است ناسی نام کنند و کار شیطان این است که به طلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز  
 پیدا رود و الفاظ نیکو با اخلاق بد دعوت می کند و عاقل داند که از سرچنان خستند و مردی بودی باستی که زبان  
 و کو و کان و پیران ضعیف نفس و بیایان از خشم دور تر بودند و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ  
 مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود بر آید و این صفت بنیاد و اولیاست علیه السلام و آن دیگر صفت گروان کار  
 و کسانی که بسیار و بهایم نزدیک تر اند پس نگاه کن تا بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیای نبی یا مانند ایمان  
 و بی عقلان **فصل** بدانکه این که گفته آمد سهل است که فساد آن کند که مایه خشم بکند اما آن کس که مایه تواند  
 کند باید که نشانی باشد چون خشم سبب آن گرفت و تسکین آن بکند چنانکه از سلوات علم و مروت صبر کند  
 و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است اما علم آن است که از آیات و اخبار که در فم غضب آمده است و در کتاب  
 سبکه خشم فرو خور و بنده نشاند چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی بر تو قیامت است که تو بروی مخالفت  
 تو حق تعالی را بیشتر است بجه ایی اگر خشم برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و در بار آمد گفت اگر نه فضا ص قیامت بودی

ترا برزومی و دیگر آنکه با خود بگوید که این خشم تو از آن است که کاری چنان رفت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی  
و این مناعت بود و در بوبیت اگر با این اسباب بآئینت تعلق دارد خشم ساکن نشود و انوار حق نبوی پیش خود دارد  
و گوید که اگر خشم برانی باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافاتی کند و خصم خود را خرد و بیا بدو پشت و اگر نیک باشد یا نه  
که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که عذری و مکافاتی کند و نیز صوت رشی خود در خشم بیاورد که ظاهر عکس  
رشت و متغیر شود و بصوت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن او همه آتش گردد و بصوت سگی گرسنه شود و بیشتر آن  
بود که چون غم کند که فرو گذارد و شیطان گوید که این از عجز و خواری تو است و حجت از زبان دارد و در چشم  
مردم خیره شودی باید که گوید که هیچ غم آن نرسد که کسی سیرت دنیا گرد و خشنودی حق تعالی جوید و اگر مرد و مردان  
مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و مثال این علل هر عملی است عملی که از آنست که زبان بگوید یا عجز  
بالدین یا شیطان ابرحیم دست است که اگر استاده باشد نشیند و اگر نشسته باشد بپلور زمین هند و اگر با نیکان  
نشود و باب سوطات کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت خشم آئین است بآتش بنیند و در یک روایت آن است  
که باید که سجود کرد و روی برخاک هند تا بان آگاهی باید که وی از خاک است و بنده است و وی خشم  
نرسد یک روز عمر خلیفین شد آب خواست که در پی می کند و گفت خشم از شیطان است باین برود و یک روز ابوذر  
با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحرام را در او را عیب کرد که رنگ و سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم گفت شنیده ام که امر و کسی را عیب کردی با او در بدانکه تو از هیچ سپاه و سرخ فاضل تر نیستی  
مگر آنکه بتقوی بیش از او باشی ابوذر برفت تا از وی عذر خواهد آن کس از پیش بیاید و بر او در سلام کرد و  
چون عائشه رضی الله عنها تشکیک شدی رسول صلی الله علیه و سلم مینوی او بگرفت و گفتی ای عائشه یا الله  
رب العزیز محمد غفر لی ذنبی و از سب غیظ قلبی و اجر لی من مضللات الفتن این نیز گفتن نیست است  
**فصل** بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن رشت موحش گوید و ادوی تر آن بود که خاموش شود و جواب نهد  
لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز خصمت نیست بلکه مقابلت و شناسنامه و عیب نیست  
و مثل این روا بود که برین سبب تعزیر و جبهه دید اما اگر کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی باشد در آن  
خصمت است و آن چون قضای بود و در حین که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند یا بچه  
درشت تو او را عیب کن یا بچه دروشت این طریق استجاب است و ناکفنی واجب است چون و شناسنامه  
و نسبت بزنا نباشد و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت استبان یا قالا تسلیه

که مظلوم از حد در گذر پس اورا جوابی بنهاد پیش از آنکه از حد در گذرد و عائشه رضی الله عنها میگوید که زمان  
رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه را رضی الله عنها پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان او و عائشه نگار  
که او را دوستی داری و با او میل میکنی و رسول صلی الله علیه و سلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت  
یا فاطمه چنین دوست داریم تو نداری گفت و ارم گفت عائشه و دست دراز که من او را دوست دارم پس نزد یک  
ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این نیز نگفتند و فریب را که از جمله زبان بود بفرستادند و با من عونی برآورد  
کردی و دوستی رسول صلی الله علیه و سلم باید و میگفت دختر ابو بکر چنین دختر ابو بکر خبیان و جفای گفت  
من خن مویش بودم تا که مرا دستور دیدی چون دست خود را در جواب اندام می گفتم و جفا میکردم تا آنکه که دامن  
من خشک شد و او عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت او دختر ابو بکر است یعنی که شما به سخن نیاور  
بر نیاید پس این دلیل است که جواب را بیا شد چون سخن بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا حسن یا جابر  
شرم وار خاموش شو که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبان را خود بگفتی کند که پس شربت  
نباشد که در وقت خشم آن گوید تا بخش بر زبان من نرود چنانکه گوید متخلف و مدبر و ناکس تا هموار و لی ادا  
و امثال این و در جمله چون در جواب بد بختی آن دشوار بود و باین سبب جواب دادن اولی نرود و یکی  
ابو بکر رضی الله عنه را در پیش رسول صلی الله علیه و سلم جفای گفت و او خاموش می بود چون در جواب  
آند رسول صلی الله علیه و سلم برخاست ابو بکر گفت تا اکنون شستی چون جواب گفتن گرفته برخاستی گفت  
تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد چون جواب بدی شیطان انداخته است که با شیطان نشستم و گفت  
صلی الله علیه و سلم او میان بر طنقات آفریده اند یکی باشد که در میان شود و دیگر خوش شود و یکی باشد  
که زود خشمگین گردد و زود خشنود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که زود خشمگین  
و زود خشنود و بدترین آن بود که زود خشمگین گردد و زود خشنود شود.

**فصل** بدانکه هر که خشم با اختیار و داینت فرو خورد مبارک آید اما اگر از عصب ضرورت فرو خورد در  
اندون گرد آید و مایه کبر و خند گردد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته المومن ليس بجفود مومن کینه و نزود  
پس کینه فرزند خشم است و از آن هشت نوده پیدا آید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول حسد نباشد و  
آن کس اند و بکین شود و باندوده او شاد شود و دوم آنکه شامت کند یعنی شادمانی کند بلبای که با  
رسد و آن را اظهار کست سوم آنکه زبان از وی باز گیس و سلام او را جواب ندهد چهارم آنکه

و آشکارا کردن عورت و اسرار و ششم آنکه او را محاکات و سخت یکنه هفتم آنکه در گذاردن حق او تقصیر کند  
 و صدمه رحم باو بگذرد و همام او نگذارد و مظلمت او باز نهد و از وی بجای نخواهد ششم آنکه او را بزند و بر بختان چون  
 فرصت یابد و دیگری را انعام کند تا بزند او را پس اگر کسی بود که دیانت بروی غالب باشد و هیچ نکند که در آن  
 معصیتی باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفیق نکند و در کار او عنایت نکند و با او بدگر  
 حق تعالی نه نشیند و بروی شتاب و دعا نکند این همه درجات و انقضاء و زبان این بسیار بود و چون مطلع  
 که خویش ابو بکر بود در واقعه انکار شد صحنی از سدنها سخن گفت و ابو بکر صحنی از سدنه او را نفقه که میدهد  
 باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندانم آینه فرو داد و کایا تلی او و الوافضل منکله و الله سته تا اینجا رفت  
 الا بحسب حق ان تعین الله کلمه گفت سوگند بخورید که نیکوئی نکنید با کسی که بخارک را بدست ندارد که حق  
 تعالی شما را ببارد ابو بکر گفت ای واد دوست دارم و باز سه نفقه داد و این شد پس هر که از کسی کینه در دل شد  
 از سه حال خالی بنویساید تا با خود تا با و نیکوئی کند و در مراعات بنویساید و این درجه صدقیان است یا  
 نیکوئی نکنند و زشتی نیز نکنند و این درجه پارسایان است یا زشتی نکنند این درجه فاسقان و ظالمان و هیچ قوت  
 عظیم تر از آن نیست که نیکوئی کنی با کسی که با تو زشتی کند و اگر توانی باری عفو کنی که عفو فضیلت بزرگ است  
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت پنهان نیست که بران سوگند یا تو را هیچ مال از صدقه کم نشود و صدقه و سید  
 و هیچکس عفو نکند اگر کسی که نه خدای خود و غل او را خوی زیاده از زانی دارد و در قیامت و هیچکس در سوال و  
 گدائی بر خود نکند یا الا حق تعالی در درویشی بروی بکشد و عاقلان و عاقلان صحنی از سدنها میگوید هر که ندیدم که رسول  
 صلی الله علیه و سلم کسی را سگافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرو نهاد و ندی خشم او را نهایت نبود و  
 و میان هیچ دو کار او را خیر نکرد ندی که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبت بنام  
 میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم دست من گرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضل ترین خلق اهل دنیا و آخرت  
 چیست آنکه هر که از تو بد و باوی پیوندد و هر که ترا محروم کند او را عطا دمی و هر که بر تو ظلم کند او را عفو کنی و رسول  
 صلی الله علیه و سلم گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از این گان تو که عزیز تر است نزد تو گفت آنکه عفو کن با تو آن  
 و گفت هر که بر ظالم دعا بید کرد حق خود را باز شد و رسول صلی الله علیه و سلم چون که فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او  
 جفا بسیار کرده بودند می رسیدند و دل از جان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه و سلم دست بر در کعبه نهاد و  
 گفت خدای یکی است و او را شرک نیست وعده خود را است کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان خود را مروت  
 کرد و چه می بینید و چه می گوید گفتند یا رسول الله چه گوئیم خیر خبر بر تو چشم داریم و ام و ز دست



و گفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده و در مادر پدر عاق نبوده و نامی نکرده و زکر یا علیه السلام گفت حق  
تعالی میگوید یا حسد دشمن نعمت من است و بر قضا من خشم گیرد و تمت کن در میان بندگان کرده من نمی پسندد  
رسول صلی الله علیه و آله گفت شش کس به شش گناه در دنیا و آخرت روئید بی حساب ایران بخور و عصبیت بل داران بیکتر  
و باز رگایان بخیا نیست ازل ساق بنا دانی و علامت آنست که یک و نه پیش رسول صلی الله علیه و آله شش بودیم  
این ساعت کسی از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد فعلم این دست چپ او بخیمه و آب از محاسن او می چکید که طهارت  
کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او در آن نامه و زینب عبد الله بن عمرو بن عاص خواست بداند که کردار او مصیبت  
نزدیک است و شد و گفت باید رجگاک کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم گفت روا بود در آن شب نگاه میکردی و او را  
ایستاد عمل ندید بزنا که چون از خواب درآمدی ندای را یاد کردی پس او را گفت من جنگ نکرده ام باید یکسری رسول صلی  
علیه وسلم در حق تو چنین گفت خواتم که عمل نوشناسم گفت ایست که دیدی چون برفتم و از داد و گفت یک خیمه  
هست که هرگز بر سر هیچ کس حسد نبرده ام که نیری باو نیست گفت پس این در جز را بایت خون بن عبد الله بن ابی  
ملوک پند داد و گفت دور باش از کبر که اول ستمه صیدی که خدای را کرده اند بسبب کبر بود چه طلبی سجده نکرد از کبر بود  
و دور باش از هر صحن آدم را از بهشت بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند از حسد بود که پسر آدم  
برادر را بکشت چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث بختم کنند خاموش باش زبان  
نگاهدار کبر بن عبد الله گوید که مردی بود نزد یک باوستانی هر روز بر خاستی گفتی با نیکان نمی کن که بد کردار خود کردار  
بد گفتایت بود او را بگوید خود را باز گذارد و بادشاه او را باین سخن عزیز داشتی کنی او را حسد کرد و بادشاه را گفت او بگوید  
که ملک دهن گنده است گفت دلیل برین چیست گفت مکه او را نزد یک خود خوانی تا ببینی که دست برینی با نهند  
تا بوی نشود و آنگاه بیاید و آن مرد را بجا نبرد و طعمای داد که در آن پسر بود پس ملک او را نزد یک خود خواند  
دست بدیان باز نهاد بوی پسر ملک را ترسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته و ملک عادت بود که بخط خود  
خبر خلعتی عظیم صلی کران تشریف به یکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر بویست او را کاه کن  
و نزد من فرست و مکتوب را مهر کرد و با و داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت  
است گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستم و نزد یک مال شد گفت درین فرموده که ترا بکشم پوست  
پیر کاه کم گفت اعدا الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن ملک گفت در فرمان ملک جمع میزد  
و می را بکشت دیگر روز آن مرد بر رفت و پیش ملک ایستاد و همان بگفت ملک را عجب آمد گفت آن خط چه  
کردی گفت فلان از من خواست گفت او می گوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس

جزا است بدان و بپنی باز نهادی گفت آن مرد مرا سپرداده بود ملک گفت هر روز چنین سخن میگوید که بد کرد  
 را خود غسل و کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد و این سیرین یعنی الله عنده میگوید پنج کس را  
 بر دین با حسد نکرده ام چه اگر از اصل بهیبت است خود دنیا را چپت رستند و ران نعمت که او را  
 خواهد بود و اگر از ازل و در نجات است او را ازین نعمت چه بود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری رحمه الله علیه را  
 گفت مومن حذر بد گفت پس آن یعقوب فراموش کردی و لیکن چون بهیبت رسیدی بود که بمحابت بیرون نمیگشتن  
 ندارد ابوالدردا ای گوید هر کس از هر کس بسیار یاد آورد و او را نه شادی بود نه حسیقت حسد بدانکه حسد آن بود  
 که کسی را نعمتی رسد و توان را کاره باشی و زوال آن نعمت را خوانمان باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه  
 این که است قضای حق تعالی است و حجت باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود و خوشن زوال آن از دیگری جز خربست  
 نباشد اما اگر خواهی که تر نشی آن نباشد لیکن نه و ال آن از وی نخواهی و آن را کاره نباشی این را غفلت گویند  
 و منافست و این که در کار دین باشد محمود بود و باشد که وجب بود که حق تعالی میفرماید و فی ذلک فلیکنا فتن  
 اَلَمْ نَكُنْ اَنْفُسًا وَاَنْفُسًا لَیْ اَلَمْ نَكُنْ اَنْفُسًا لَیْ اَلَمْ نَكُنْ اَنْفُسًا لَیْ اَلَمْ نَكُنْ اَنْفُسًا لَیْ اَلَمْ نَكُنْ اَنْفُسًا لَیْ اَلَمْ نَكُنْ اَنْفُسًا لَیْ  
 علیه السلام گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی میروی که حق تعالی او را مالی علمی دین و مال خود بعلوم خود کار میکنند و  
 دیگری که او را علم دینی مال گوید اگر تر ازین دادی همچنان که دمی هر دو در دین برابر باشند و اگر کسی مال در فتن  
 صرف کند و دیگری که بداند تر ازین مال بودی هم باین نوع صرف کردی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست  
 نیز حسد گویند لیکن درین هیچ کس نیست و دیگری نبود و در هیچ جای که است را نبود مگر نعمتی که انطامی و فاسق  
 رسد که لذت فساد و ظلم او بود و او که زوال آن نعمت خواهد بود حقیقت بود که علم و فتن خواسته باشند زوال  
 نعمت و نشان آن بود که اگر تر نباشد که آن که است باشد و اینجا و فقیه است که کسی را نعمتی دادند و این خود را  
 مثل آن نخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس بر خاستن تفاوت زوال آن نعمت برل  
 او سبک تر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع از این بابیت خالی نباشد و لیکن چون این را کاره  
 جهان بود که اگر کار او بدست او کند آن نعمت از وی مگرداند پس این مقدار که در طبع باشد ما خود نبود  
 پس اگر در آن علاج حسد بداند که حسد بکاری غیظ است بل را علاج آن هم همچون علم  
 و عمل است اما همی آن است که بداند که حسد زان دست در دنیا و آخرت و سود و محسود است و دنیا و آخرت  
 اما آنکه زایل است در دنیا آن است که همیشه در غم و اندوه و غلاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بود  
 رسد و خیا که میخواهد که دشمن او در هیچ باشد خود خیران بود و آن صفت باشد که دشمن خود را چنان

میخواهد چنانچه غم عظیمش را بشناسد از غم حدیسی چنانچه عقلی بود پیش از آنکه خود را بنحور میدارد به سبب خصم خود و او  
 هیچ زیان نمی آید که آن لغت را بدانی هست در تقدیر خدای که پیش بود و پیش بود و نه کم که سبب  
 آن تقدیر ازلی است و گوی از آن عبارت بطلع نیک کند و بهر صفت که گویند متعلق اند که تغییر را بان  
 راه نیست و این سبب بود که یکی از انبیاء را مانده بود با زنی که او را سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد و بخدا  
 تعالی وحی آمد فرمود که ای محمد از پیش او بگریز تا مدت او بگذرد و که آن مدت که در ازل تقدیر  
 کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیاء را مانده بود بسیار و عا و زاری میکرد و وحی آمد بوی که آن روز که زمین  
 آسمان تقدیر کرد و مدت تو این آمد چه گویی شمت باز از سر گیرم برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد لغتی باطل  
 شود و زیان آن هم با او گردد و بحسد دیگری لغت خود باطل کرده باشد و بحسد کفار لغت ایمان نیز برود  
 چنانکه حق تعالی میگوید وَكَذَلِكَ أَتَتْهُنَّ أَهْلُ الْكِتَابِ الْوَيْدُوقُ يَكْفُرْنَ حَسَدُ عَدَابِ حَاسِدٍ هَسْت  
 نه بعد از آخرت بیشتر که خشم او از خضای حق تعالی است و انکار او بر قسمتی است که حق تعالی بحال حکمت خود  
 کرده و کس را بر آن راه نداده و چه بنایت بود بر توحید پیش ازین و انگاه از صیحت و شفقت مسلمانان است  
 داشته باشد که ایشان را بدو خوانند باشد و با اهل پس درین خواست بنا بود و چه شوشی باشد پیش ازین اما  
 آنکه محمود اسود داد در دنیا آن است که و چه خواهد جز آن که حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود  
 از حدیسی که طایفه بنظرم مانده چون حاسد و اگر محمود او مرگ تو خبر یابد یا بداند که از عذاب برتری بنحور بود که  
 همیشه آن خواهد که او در لغت محمود بود و در هیچ حسد و امانت نیست و بی او آنکه او مظلوم است از جهت حق  
 بحسد و باشد که نیز بنیان و معاملت تعدی کنی و بان سبب حسانت تو بدیوان او نقل کنند و سینات او بر گرد  
 تو نهند پس خواهی که لغت دنیا از وی برود زلفه و لغت او در آخرت نیز میفرود و ترا عذاب نیاقد شد  
 عذاب آخرت را بنیاد افکند شد پس پنداشتی که دوستی و دشمنی او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن  
 خود و خود را بنحور میداری و اهل پس که دشمن مهربان است نتا و داری اهل پس چون بدید که ترا لغت علم دور عجا  
 و مال نیست رسید که اگر رضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید و دوست که ثواب آخرت نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل  
 علم و دین دوست دارد و بجا و خوش نشان رضی باشد فراموشان بود چه گفته اند که مرد دوست که با جماعت یا معلم  
 یا دوست انسان حاسد از هر سره ثواب محروم است شل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد و تاب و دشمن خود را بداند  
 و باز گردد و بر چشم راست خودش آید و کور شود و دشمن او را بداند و دیگر باره سخت تر بنیان و دشمن با او بداند و چشم دیگر  
 کور کند پس دیگر باره بیندازد و باز گردد و دشمنش بشکند و همچنین می کند و دشمن مبتلا است و دشمنان او را



می بینند و بروی می خندند و این حال ساد است و خیر نیست شیطان مستور این همه کلمات حسد است پس اگر  
 بان کشد که دست و زبان لغدی کند و عیب کند و دروغ گوید و انکار حق کند مطلق آن بسیار بود پس هر که بداند  
 که حسد در حق اهل است اگر عقل دارد و سدازدی برود و اما علاج عملی آنست که بجهاد است بهاب حسد را از باطن بکشد  
 که سبب آنست و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در چشم گفتیم باید که این اصول زول بجهاد  
 طبع کند و سهل این بود ناخود حسد نمود اما چون حسد پیدا آید شک نیست که آنکه سر حسد فرماید خلافت آن کند  
 شلا چون فرماید که در وی طعن کن تا ناگوید چون شکر بگوید که بگر کن تو اضع کند و چون فرماید که در از آنست  
 او سعی و جیمی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در عیب بروی تا ناگوید و کار او را بالا ببرد تا او بشود  
 و خوش دل گردد و چون خوش دل شود آن پرتو بدل تو افتد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع  
 شود چنانکه حق تعالی فرمود **ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ اِلَى الْحَسَنِ فَاِنَّ الَّذِي يَكْنُكَ وَيَكْنُكَ عَكَوَةً كَانَتْ**  
**وَلَا يَحْجِبُكَ** و شیطان بجا گوید اگر تو اضع کنی و بروی تا ناگوئی آن بر عجز تو نهند پس تو بخیری بخوابی فرمان  
 ندای تعالی بر خوابی فرمان لمیس و بدانکه این دار و عظیم مفید است و اضع اناخ است و بهتر توان کرد بران  
 الا بقوت علم که بداند که نجات او درین و دنیا در این است و بپاک او درین و دنیا در حسد است و چه دوا  
 بی صبر و تنگی و هیچ مگر نصیحت طبع ازین بیاید برید و چون بیماری آمدن در سرخ باید داد بر امید شفا و اگر نه  
 بیماری بپاک کشد و آن سرخ ناچار بشود گردد فصل بدانکه اگر بسیار بجهاد است بکنی غالب آن بود که  
 میان کسی که تر از خجانبه باشد و کسی که دوست باشد فرق بابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزد تو برابر بود  
 بلکه نعمت و محنت یک کاره باشی بطبع و تو محنت نیستی تا بکنه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بد و چیز  
 سکونی کنی آنکه بقول فعل این اظهار کنی البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت را در خود متکبر باشی و  
 خوان آن باشی که او تو برود و چون این کردی از وبال حسد سستی اما اگر اظهار کنی بقول فصل البته و در وطن  
 تو که ایتی نباشد این صفت که در خود می یابی اگر چه گفته اند این ما خود نباشی و درست است که ما خود نباشی  
 که مسدود است این عمل آنست عمل آن و هر که سرخ مسلمانی خواهد و شتابی او اند و بکنی باشد لابد باید  
 که ما خود بود مگر که این صفت را کاره بود از نگاه از وبال این خلاص باید اما از حسد بکنی خلاص باید که توحید  
 بروی غالب بود و او دوست و دشمن نبود بلکه همه بجهاد نباشی حق تعالی بیند و کار را همه بجهاد بکنی و این حالتی تا  
 باشد که چون حق در آید و برود غالب آن بود که شبات کند و الله اعلم اصل پنجم در علاج دوستی و دنیا و سپردن  
 آنکه دنیا سر همه گنا آن است بداند و دنیا سر شرافت است و دوستی آن اصل پنجم است چشم نه از آن باشد

که او دشمن خدا است و دشمنی و ستان خدا و دشمن و دشمنان خدا و دشمنی خدا با آن کند که راه حق تعالی بر بند کانی نیند  
تا بوی ترسند و اما دشمنی با دشمنان خدا با آن کند که خود را جلوه می کند و در چشم ایشان می آید تا در صبر و زوی تپا  
نخ می خورد و در سنج آن می کشند و اما دشمنی با دشمنان خدا با آن کند که ایشان را بکفر و حیل و درستی خود می کشند و چون  
عاشق شدند از ایشان دور گیر و بدست دشمنان ایشان می رود همچون بی تابکار از مردی بروی میگرد و تا در حین آن  
گاه به سنج و آتش و گاه در حسرت و فراق او خود را می کشد و با نبرد خشم حق تعالی و عذاب و می بیند و نر باز دام او را  
کسی که بحقیقت او را گرفته است و او را بشناسد و از وی بریزد و چنانکه از خدا و ان برتر و در رسول صلی الله علیه و سلم میگوید  
به ریزید از دنیا که او جا و تر است از مرگ و مروت و حقیقت و دنیا که حبسیت و آفات آن و مثال باسیه های آن  
در عنوان سوم در اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباری که در نشان آمده بگوئیم که آیه های قرآن خود درین سی  
است و مقصود از قرآن و کتاب نبیا و فرستادن ایشان به آنست تا خلق را از دنیا با نبرد خوانند و آفت و دنیا و بلا  
و محنت آن بخلق گویند تا از حد بگذرند پس **کرون** درست دنیا با اختیار بد آنکه رسول صلی الله علیه و سلم  
روزی بگویندی مرده بگذشت گفت می بینید که این مرد در چگونه خوار است که کس با آن ننگر و آن خدا که جان  
محمد در دست است که دنیا نزد خدای تعالی خوارتر از این است و اگر نزد یک او پر نشد از زیدی هیچ کافر از شری  
آب نداد می گفت و نیامعون است و هر چه در آنست ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد و گفت و دینی دنیا  
سر همه گمانان است و گفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت بزمان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را بزمان  
آورد پس آنچه بماند اختیار کند بر آنچه نماند نیز آن را نمی گوید که با او بگر صنی الله عنه بودم که در آب آوردند باین  
شیرین کرده چون نزدیک آن برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت  
چندانی که کس را دیر می آن بود که بر سر سید چون چشم پاک کرد و گفت یا رسول الله چه بود گفت یک روز با رسول صلی الله  
علیه و سلم نشسته بودم دیدم که بدست چتری از خود دور می کرد و هیچ چیزی ندیدم گفتسم یا رسول الله این چیست  
گفت و تمنا است که خود را برین عوض میکنند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جویی از من کسانی که بعد از تو باشند  
نخندند اکنون رسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی هیچ چیزی نافرود و دشمنی تری  
از دنیا و تا میرا بیا فریده است با تو نگر نیستی است و گفت دنیا را برای بی سرایان است و مال بی مالان است جمع  
آن کسی کند که در وی عقل نبود و دشمنی و طلب او آن کس کند که بی علم بود و حسد بر آن کسی برود که بی فقه باشد و طلب  
او کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که با دلا و بر خیزد و بیشتر همت او دنیا بود و او نه از مردان خدای است که  
دور رخ او را است و چهار حصص ملازم دل او باشد اندوی که هرگز برید نشود و شغلی که هرگز از آن فارغ

نگرود و در پیشی که بر تن تو نگری نرسد و میدی که بر کمر نهانیت آن نرسد با هر سیه ضعیفی اندک غیب میگردد  
 که روزی رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهی که دنیا را بچنگلی بخرم و مرا دست بگرفت و منبر کنی و آن  
 پرونده در آن استخوان سر مردم و گوشت و خرقا و پلیدیهای مردم بود و گفت یا ابهر بر این سر پیر حرس و آن  
 بود و همچون سرای نهما و امرو از آن خوانی شده است بی پوست و زود خاکستر شود و این پلیدیهای طعامهای آن  
 است که بچند بسیار بدشته آورده اند و چنین بدیدانستند که بمذران می گیرند و این خرقاها جامهای شکر  
 ایشان است که با می برد و این استخوانها استخوان ستوران و م کههای ایشان است که بر پشت آن کرد چنان  
 می زدند این است جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگریزد که بگریزی که جای آن است پس هر که حاضر بود بگریست  
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تا دنیا را آفرید و اندامیان زمین و آسمان او بخیت است حق تعالی بآن نگرست است  
 و در قیامت گوید مرا بکبرین بندگان خود و گوید خاوش ای ناخیز نه پسندیدم در آن جهان که تو کسی را باشی  
 امر و پسندم و گفت گروهی بپایند روز قیامت که کردارای ایشان چون گوهای تماشیه بود و همه را بد و شرخ فرستند  
 گفتند یا رسول الله ایشان این ناز باشد گفت ناز کنند و روزه دارند و شب نیزی خواب باشند لیکن چون از  
 دنیا چیزی پیدا آید در آن چند و یکس از رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که باندیا  
 باشد و خواهد که حق تعالی او را بدینا گرداند بدینا که هر که در دنیا رغبت کند و امید دارد و پیش گیرد حق تعالی بر قدر  
 آن دل او را گرداند و بر گرد دنیا زاهد شود و دل کونا کند حق تعالی او را علمی و هدایتی آنکه کسی بیاموزد و در راه  
 بوی ناید بی آنکه دلیلی و بیان باشد و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد ابو عبید جراح از بحرین که  
 فرستاده بود و انصار شنیده بودند و در نماز با دعا و رحمت کردند چون سلام باز داد همه در پیش او ایستادند  
 رسول صلی الله علیه و سلم تسبیح کرد و گفت شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کارها  
 خواهد بود که بآن شاد شوید و کن بر شما از ویشی یعنی ترسم آن می ترسم که دنیا بر شما ریزد چنانکه بر کسانین  
 ریخته که پیش از شما بودند انگاه در آن مناهت کنین چنانکه ایشان کردند و ملاک شوند چنانکه ایشان شدند  
 و گفت دل بچگونه بیاورد دنیا مشغول مدارید از کفر دنیا بی کرد و بادت و سستی و طلب آن چه رسد آن میگوید که  
 رسول صلی الله علیه و سلم را شتری بود و آنرا غضبای گفتندی و از همه شتران بهتر و دیدی یک روز از عوالی  
 شتری آورد و بآن بدوانید و پیش شد مسلمانان غناک شدند رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق است بر خدای  
 تعالی که هیچ چیز را در دنیا بزمکند که نه آوائ را خوار گرداند و گفت که بعد از این دنیا روی دشمنان و درین شما  
 بخور و چنانکه آتش بنیزم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را بخندای میگردانند و دنیا شکار مبنی نمیگرد



و در خبرست که آدم علیه السلام چون گندم خود را تصافای قضای حاجت پیدا آمد جای طلب کرد تا فایده شود  
 حق تعالی فرشته باو فرستاد و گفت چه بخواهی گفت خواهم که این که در شکم دارم جای بزمم گفت در هیچ طعام نیست  
 این نه نهاده اند مگر در گندم اکنون کجا بخواهی نهاده بر فرشت یا بر کسی یا بر جوهرهای بهشت یا در زیر درختان برود یا  
 که جای چنین پیدا انتخاب است و در خبرست که جبرئیل با نور علیه السلام گفت دنیا را چون بافتی باین عمر دراز گفت  
 چون خانه دو درازی در شد و از یکی پیرون آدم و عیسی را گفتند ما را چیزی میاورد که بآن حق تعالی ما را دوست  
 گیرد گفت دنیا را و دشمن گیرد یا حق تعالی ما را دوست گیرد این قدر از اخبار که ثابت بود اما آثار علی بن ابی طالب  
 میگوید که شش چیز بجای آورد هیچ چیز باقی نگذاشته و طلب بهشت و گرختن از دوزخ آنکه خدای را دوست و فرمان  
 برداری او کرده و شیطا ن دوست نخواهد و بر خاست دوست که حق کدام است و دوست دران زد و باطل کدام است  
 و دوست از ان بدشت و دنیا را شناخت و بدیدخت و آخرت را بدشت و طلب آن است و یکی از حکما میگوید  
 هر چه از دنیا بود پسند پیش از تو کسی داشته و بعد از تو گیری را خواهد بود دل بران چه چیزی که نصیب از دنیا چاشنی  
 و شامی پیش نیست برای امتیاز خود را و ملاک کن و از دنیا بجلگی روزی گیرند و آخرت بکجای چه هر ما به دنیا دوست  
 و سود آن ما و به است یکی ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست بدارم تا این دوستی از دل من برود و گفت هر چه بد  
 آری از حلال بدست آرد و بجا بگاه خود ببرد که دوستی آن ترا زمان ندارد و این بحقیقت از ان گفته است که دهنده که  
 چون چنین کن دنیا خود بر روی منقض شود و در دل و ناخون گردد و یحیی بن معاذ گوید دنیا دو کان شیطان است  
 از دو کان او هیچ ندزد و بر گیر که نگاه لابد در تو او نیز و فضیل میگوید دیگر دنیا از زبودی و فانی و آخرت از رضا  
 بودی و باقی و بپ بودی عقل که سفال باقی و دوشتر دشتی از ز فانی کیفیت که سفال فانی خفیا کنی بر زبانی  
 و ابو حازم میگوید که خدای کند دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او شمشاد  
 میکنند که این آن است که چیزی که حق تعالی بخیر داشت او بزرگ داشته است بن سعد و میگوید هر که در دنیا است  
 همان است و هر چه با او است عاریت است و همان را بزرگ رفتن و عاریت را بزرگ شدن عاقبتی دیگر نباشد  
 که همان پس خود را گفت ای پس دنیا به آخرت بفروشن تا هر دو سود کنی و آخرت را بدین دنیا بفروشن که هر دو زیان کنی  
 ابو امامه باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم را بخانی فرستادند لشکر را پیش نزد ابیسیس فرستادند پس پیغمبری  
 را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت پس باک ندارید که اگر چه بدست بپرستند  
 من بدوستی دنیا ایستادن را بران دارم که هر چه بپرستند نماند نه بختی تا مانند هر چه بدست بپرستند بخت و بدست و حسرت  
 نگاه دارند نه بخت نگاه دارند و هر چه بدست بپرستند این سه چیز است فضیل میگوید اگر همه دنیا بمن دهند حلال و

فی حساب ننگ نام از آن خاک که تنها از مرگ دارد با بوعبدیه جراح امیر شرام بود چون عمر صفی الله علیه السلام  
رسید در خانه او هیچ ندید مگر شمشیر و سپری و حلی گفت چرا در خانه خنوری نداشتی گفت آنجا میر و بیم این کفایت  
است یعنی بکوار صبحری به عمر عبد الله بن زینانه نوشت که آن روز نامه گیر که آخر ترین کسی که مرگ بروی نوشته اند  
بمیر و پیش ازین نوشته است و جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوی خود بر گردینا نموده و آخرت همیشه بوده  
و در آخرت که عجب کسی که داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب کسی که داند که دوزخ حق است چگونه  
خندد و عجب کسی که می بیند که دنیا با هیچکس قرار نگیرد و دل بر آن چون هند و عجب از کسی که داند  
که قدر حق است و دل بر دوزخ چگونگی مشغول دارد و او طاعتی گفت آدمی توبه و طاعت هر روز باز پسند  
لیست گوی بجا میکند یا منصف آن و دیگر را خواهد بود ابو حازم میگوید که در دنیا هیچ خیر نیست که آن شاد شوی  
که نه در زیر آن چیزی است که بآن اندوگین شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیا فریده اند حسن بصیری میگوید  
که هیچ کس از دنیا نبرد و که بوقت مرگ سه حسرت خلق او گرفته باشند یکی آنکه از آنچه جمع کرد بهر خود و آنچه میداشت  
بان نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساخت محمد بن ابراهیم میگوید اگر کسی همه عمر روز روزه گیر و روزه  
نماز گذارد و حج و غزوات و از جمیع محرمات پرهیزد لیکن دنیا نبرد و عظیم بود و در قیامت او را گنبد که این است  
که دنیا را که حق بخالی چهر کرده عظیم است حال و چگونه بود و کیست آنکه از دنیا است یا آنکه بسیار گناه داریم  
و در فرض منقسم و گفته اند دنیا سمری و ایران است و ایران جزای آن کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت  
سرای آبادان است و آبادان جزای آن کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت سمری آبادان است و آبادان جزای آن  
کسی که بطلب آن مشغول است برایم ابراهیم می گفت درمی و دوشه داری و در خواب یا دنیاری و بیداری گفت  
دنیاری و بیداری گفت در دوشه میگوید که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا است دوست  
داری بحی بن معاذ گوید حال آنست که سدا کنند ست از دنیا بدار پیش از آنکه دنیا دست از وی بدارد و به  
عمارت کند پیش از آنکه به قبر رود و حق تعالی را خسته و کند پیش از آنکه او را بدید و گفت شومی دنیا بآن درجه است  
از روی آن از خدا مشغول کند تا بایق آن چه رسد بکربن عبد الله گوید هر که خواهد که خود را بدینا از دنیا بی نیار کند  
چون کسی بود که خواب که آتش را بکشد و میز هم خشک در آن نهد و علی صفی الله علیه السلام گفت دنیا اثرش خیر است خودی  
و آشنایندنی و پوشیدنی و بوسیدنی و شستنی و نکاح کردنی شریف ترین خود و نه با گنبدین است و آن زمان که  
است و شریف ترین آشنایندنی است و همه جهان در آن برابر است و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن آفتاب  
که فی است شریف ترین پوشیدنیها شمشک است و آن خون است و شریف ترین شستنیها است و همه مردمان را

بیشتر آن کشند و عظیم ترین شهوتها زبان است و حاصل آن نشانه دانی است که نشانه دانی میسر شدن از خود آنچه  
 نیکوتر است می آید و توازوی آنچه زشت تر است طلب نیکوتری و عمر عبد بخیر نفع است ای مردمان شما برای کاری آفرید  
 اندا که زبان ایمان ندارید کار فرید و اگر ایمان دارید و آن را اسان گرفته اید حق اید که شما را برای جاوید بودن آفرید  
 اند و لیکن از برای بسیاری خواهند بود و باید که در آن تحقیق و نیای ندوم که چیست بدانکه از این فصلی در عنوان معرفت  
 دنیا گفته ایم و اینجا این مقدار باید دانست که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که دنیا و هر چه در دنیا است ملعون است  
 الا آنچه از وی برای خدا است که آن باید دانست که آن چیست که برای خدا است که آن ندوم نیست و آنچه  
 بیرون از آنست ملعون است و وقتی آن است که سر بر نگه آن است پس بدانکه هر چه در دنیا است که قسم است یک  
 قسم آن است که ظاهر و باطن آن از دنیا است و نتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله مسمی است که نیست  
 و قصد خدای را نشود و نعم در مباحات این جمله است که آن محض دنیا است و تخم بطرف غفلت و بایه به بیصیته ها  
 و قسم دوم آن است که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که به نیت آن از دنیا شود و آن سه است که ذکر و نیت  
 شروعات است که این سه را سبب آخرت و وقتی حق تعالی بود اگر چه دنیا است خدای است و اگر غرض از طلب  
 علم باشد تا بان قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آن بود که مردم به چشم پارسائی با و نگزند و غرض از دست  
 داشتن دنیا آن بود که او را چشم نهاده ای نگذارد این از دنیا ندوم است و ملعون اگر چه بصورت چنان نماید که خدای  
 راست قسم سوم آن است که بهر وقت برای حفظ نفس است لیکن ممکن بود که به قصد نیت خدای راست و از دنیا  
 نبود چون طعام خوردن که قصد در آن قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد در آن فرزند بود و مال  
 اندک طلب کردن چون قصد در آن فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که  
 دنیا طلب کند برای লাاف و قع اخر خدای را بر خود بخشم بنده و اگر برای آن طلبد که تا از خلق بی نیاز شود و  
 قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده بود پس ایمان است که حفظ نفس است و در حال که آخرت با آن  
 هیچ حاجت نیست و هر چه با آن آخرت را حاجت است چون برای آخرت باشد نه از دنیا است همچنان که علم  
 ستور در راه حج هم از جمله زاد حج است و هر چه دنیا است حق تعالی آنرا موافقت خدا گفته و تھی که نفس  
 عَنْ الْهَوَى الْخَائِنِ الْخَبِيثِ الْمَكَاوِي وَبِأَيِّ دِينٍ يَدِينُ يَجْعَلُكَ وَكَفَنَهُ اللَّهُ الْكَلْبُ وَاللَّيْثُ  
 لَعْنَةُ الْهَوَى وَرَبِّهِ وَتَقَاتُحُ يَبْدُكَ وَتَكَاثُرُ فِي الْأَكْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَلَفَتْ دُنْيَا بَعْضُ بَعْضٍ بَازِي دُنْيَا  
 و شهوتها را استن خود و بیشترین مال فرزندان با دیگران ملک و نهرو کردن آن چیز را این چیز در آن نیست که با  
 خبرم که و فرموده رَبَّنَا لِيْنَا مِنْ حَبِّ الشَّهْوَةِ مِنَ الدُّنْيَا وَالْبَيْنِ وَالْفَنَاءِ لِيْنَا مِنْكَ نَفْسًا وَاللَّيْ

گفت در دل خلق دوستی این همه چیزها آراسته اند زن و فرزند و زور و سپهر و پادشاهی و صنایع و انعام یعنی کار و مشورت  
و گویند که این هر سه را انعام گویند و لذت آن متاع الحیوة الدنیا است بر خورداری خلق و در دنیا پس  
بدانکه هر چه ازین جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هرگز تنعم و زیادت کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا  
بر سه درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه و مسکن و واری آن مقدار حاجت است و واری آن مقدار  
زینت است و زیادت تحمل است و آن آخر ندارد و هر که بضرورت مقدار کرد دست بر که بدو تحمل نرود و راویه افتاد  
که آخر ندارد و هر که بر حاجت فقصر کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک  
است و یکی آنکه بتنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه است که آن بحال اجتهاد توان داشت و باشد که زیاده  
که بآن حاجت نبود و حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل خرم باین سبب بوده که بر قدر ضرورت  
اقتضای کرده اند و امام و مقتدا درین ویس قرنی است که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پیشتر  
که او دیوانه است و بودی که در کیسای و دو سال روی او ندیدندی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد  
از نماز خفتن باز آمدی و طعام و آسنة خربا بودی که از راه بر چیدی اگر چنانچه خربا یا فنی که بخوردی آسنة  
بصدقه دادی و اگر نه باسنة چندان خربا خریدی که روزه کشاده و جامه و خرقة بودی که از سر کین و انما بر چیدی  
و شبتی و کو دکان تنگ بروی می انداختند که دیوانه است و او میگفت سنگ خرداند از دینا از چهارات و نماز باز  
نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز او را ندیده بود و بیرونی شای بسیار کرد و عمر خطاب  
وصیت کرده بود در حق او و چون عمر اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفتشای مردمان هر که عوالتی است بر خیزد  
همه برخاستند گفت هر که نه از کوفه بنشیند نه بنشیند گفت هر که نه از قرآن است بنشیند بنشیند یک مرد گفت  
از قرنی گفت آری گفت و میس قنی را دانی گفت دانم او حقیر تر از انا است که تو از وی سخن گویی چه در میان باکست  
الحق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر از وی هر سخنی از من بگو چون بنشیند بگریست و گفت او را از آن طلب  
می کنم که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت بعد و قبیلہ ربه و مضر از مردمان شفاعت او درشت  
روند و این دو قبیلہ بود که عدو ایشان بودند از سبب که پس بر من بیان گفت چون این شنیدیم بکوفه فرقت  
و او را طلب کردیم تا بر کنارفات یافتیم که وضو میکرد و جامه می شست او را شناسختم که گفت و گفته بودم سلام  
کردم جواب داد و درین مگر است خواستم که دست او بگیرم ندا و گفتیم حکم ندا و پس فقر را که چگونه و گریستن بر  
آقا و از دوستی او از رحمت که مراد وی آید از ضعیفی حال او و نیز گریست و گفت حیا که اندر بر من رجای چگونه ای برادر من  
و ترا بمن که راه نمود و گفته نام من و نام پدر من چون دشتی و مرا بجهت شناختی هرگز ندیده گفت نمائی و بگویم



آنکه هیچ از علم و خبرت او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح تر نشانت که روح مومنان را از یکدیگر خبر بود  
 و با یکدیگر شناسنا باشد اگر چه یکدیگر را ندیده باشند گفتیم چیزی روایت کن از رسول تا ما بدو کارش را بشناسیم گفت حق جان من  
 فدای رسول علیه السلام باد من او را در نیافتادم و اجازت او از دیگران شنیده ام و خواهم که راه روایت حدیث بخود  
 کشاده کنم و خواهم که حدیث و تذکره حق باشد که مرا خود شغلی هست که باین نیز دوام گفتم آیتی از قرآن بر من خوان تا  
 از تو بشنوم و مراد عاقل و صدیق کن تا بآن کار کنم که من تر سخت دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من گرفت  
 بر کنار فرات و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و برگشت و نگاه گفت چنین میگوید خداوند من و حق ترین  
 و راست ترین سخنان سخن است میگوید و مَا أَكْفَاكَ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَا بَيْنَهُمَا لَا سَعِيدٌ لَكَ خَلْقُنَا  
 إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ تا آنجا که آیه هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ است بخواند نگاه بانگی کرد که  
 چند شتم از پیش رفت و گفت ای بن حیان پدرت ببرد و نزد کیست که تو نیز میری یا پرستش دوی یا بدو شیخ و پدرت  
 آدم بود و حواء بود و نوح بود و ابراهیم خلیل حق نبود و موسی کمر از خدای ببرد و داود خلیفه خدای ببرد و محمد رسول  
 ببرد و ابوبکر خلیفه او ببرد و عمر بر او دم و دو ستم ببرد و اعزاه و اعزاه گفتم رحمت الله بر عمر نهاده است گفت حق تعالی مرا  
 جبر کرد که برو پس گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات و او بر رسول صلی الله علیه و سلم و دعای سبک کرد و گفت و  
 آنست که کتاب خدای در راه اهل صلاح چنین گیری و یک ساعت از یاد من غافل منباش و چون نزد یک خودرسی  
 ایشان را ندیده و نصیحت از خلق خدای باز گیر و یک قدم پای از موافقت جماعت امت باز گیر که نگاه بان می شوی  
 ندانی و در روز قیامت و دعای چند کرد و گفت رفتی با من بن حیان و دیگر تو مرا بینی نه من ترا و مراد عاقل و ابراهیم  
 ترا بدعا یاد دارم و تو از این جانب بر تو نامی از دیگر جانب بروم خواستم که یک ساعت با او بروم نداشت و برگشت و مرا  
 بگریستن آورد و از قضای او می گزستم تا بگوئی در شد و بعد از آن خبر او نیافتم پس بایک افت و بنیشتا خندان سرشتان  
 چنین بوده و راه او بنیاد اولیا این است و خداوندان خرم ایشانند اگر باین در جزیری کتیران نباشد که بر قدر حاجت  
 اقتصا کنی و بیکای طریق نعمت پیش گیری تا در خطر عظیمی و این خدا را کفایت بود از حکم دنیا و باقی و عثمان گفت  
 و الله تعالی اعلم **صل ششم** در علاج دوستی مال و افساد بخل و حرص و منع سخا و آنکه شاخهای دنیا بسیار است  
 و یکی از شاخهای آن مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنه مال عظیم است و عظیم ترش فتنه  
 او آنست که حق تعالی آنرا عقیقه خواند و گفته قَدْ أَفْضَلْنَا الْعَقَبَةَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ  
 فَكُنْ رَكْبَةً أَوْ اطْعَامَةً فِي يَوْمٍ ذَرْءٍ عَصَبَةٍ و هیچ عقیقه صعب تر نیست که ازین چاره  
 نیست چه این نیز با آنکه مسبب قضا و شهود است و لو آخرت است که از فوت و لباس کردن چاره نیست و این عین

مال است و مال بدست توان آورد پس هر زمان یافتن صبر نیست و دریافتن آن سلامت نیست و اگر نبود در وی بود  
که از آن بیم گرفت و اگر باشد تو نگری بود که در آن خطر بطر است و در پیش را دو حالت است یکی حرص و دیگر قناعت  
و این محمود است و حرص را دو حالت است یکی بر دامن طمع کردن و دیگر بدست خود کسب کردن و این محمود است  
و تو اگر را دو حالت است یکی بخل و اساک و این مذموم است و دیگر دادن و سخاوت و دهنده را دو حالت است  
یکی سراف و دیگر اقتصاد و این هر دو حالت یکی مذموم است و بآن دیگر پیچیده است و شناختن این هم مهم است  
و در جمله مال زناقت و فائده خالی نیست و فرضیه است هر دو را شناختن تا زناقت آن حد کند و طلب آن بر مقدار  
فائده آن کند سید اکرون که است دوستی مال حق تعالی میفرماید کُلُّهُ فَيْدٌ لِّأَمْوَالِكُمْ  
وَلَا أَزْلَاجَ كُمْ مَعَهُ ذِكْرُ اللَّهِ وَمَنْ تَقَعَلَ ذَلِكَ فَأَلْبِئْكَ هُمَا الْحَسَنَةُ  
هر که مال و فرزندان از حق تعالی غافل گرداند و از جمله خاسران و زیان کاران است رسول صلی الله علیه و سلم  
گفت دوستی مال و جاه و نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را و گفت و در گل گرسنه در زمینه گوشتن آن  
تنهایی نکند که دوستی جاه و مال در دین مرد و مسلمان کند گفتند یا رسول الله بدترین است تو کیا میفرماید گفت تو اگر آن  
و گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعامهای خوش گوناگون خورند و جامه های گوناگون و زنان نیکو روی  
و اسبان گرنا می دارند شکم اشیان با اندکی سیر نشود و بد بسیاری نیز قناعت نکند همه است اشیان دنیا باشد  
و دنیا را بخیرای گرفته باشد هر چه کند برای دنیا کند غریمت از من که محمداً که هر که اشیان را در یاد از فرزند  
فرزندان غنما بر اشیان سلام نکند و بیا اشیان پی رسد و از پی خبازها اشیان مرد و دزدان اشیان را درخت  
ندارد و هر که کند یا و امثیان باشد بر ویران کردن سلامتی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا را با اهل دنیا  
بگذارد که هر که از آن چیزی بگیرد پیش از کفایت خود مال خود است که می گیرد و نمیداند و گفت آدمی همیشه باید  
مالی من مال چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بیپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگذاری  
و یکی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه نسبت است که هیچگونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از  
پیش نه نیست یعنی بصدقه ده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد و خواهد که ماند و اگر نه بستاند خواهد که برود و  
روشان آدمی سه نیکو آئینه با و وفا کند تا مرگ و یکی تا بگذارد و یکی تا بقیامت تا برگ شیش فائده مال است  
و آنکه نال لب گوشتن با و نزد و اهل و قرابت است و آنکه تا بقیامت با و بود و در او است و گفت چون آدمی  
بیرد مردمان گویند چه را گوید و فرستندگان گویند چهار پیش فرستاد و گفت ضیاع مسامری که نگاه دنیا  
را دوست گیرید و حواریان با عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر آب می توانی رفت و می توانی گفت در

زروسیم در اول شما بگویم است گفتند نیکو گفت نزد من بجای که برابر است آناری ابو در دار بجای نیکو گفت با خدا یا  
 او را نشناختی و عمر و از و مال بسیار را زانی دار و این بدترین دعاها است چه هر که این دادند بلا بطور <sup>غفلت</sup>  
 او را از آخرت محفل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه در می برکت دست نهاد و گفت توانی که تا از دست من بر <sup>ل</sup>  
 نزدی مرا هیچ سود کنی و حسن بصری میگوید که بجای که هیچ کس زروسیم غریب نداشت که نه حق تعالی او را حواری  
 و لیل کرد و در آخرت که اول درم و دنیا که بزندان پس از برگرفت و بر ختم نماید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست  
 دارد بنده من است حتی کجی بن معاذ میگوید درم و دنیا که بگویم است دست بوی بمنزله انصون آن نیاموزی اگر نه  
 زهر آن تار با لک کند گفتند انصون آن چیست گفت آنکه خل از حلال بود و خرج بخت بود و سلمه بن عبد الملك نزد  
 عمر بن عبد العزيز رفت وقت وفات او گفت یا امیر المؤمنین کاری کردی که هر کس بگوید پیروزه فرزندان <sup>ک</sup>  
 و انشان را در می و دنیا می گذشتی گفت من نشانید نشانید نگفتم هیچ ملک انشان بدیدگان ندادم و هیچ ملک <sup>ک</sup>  
 با نشان ندادم و فرزندانم با نشانید مطیع خدا باشند یا ناشانید است آنکه شاسته مطیع بود و احق تعالی بسنده  
 است و آنکه ناشانید است بهر صفت که افتد باک ندادم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان <sup>ک</sup>  
 گفت نایب مال برای خود بگذارم نزد حق تعالی و حق غرض جل را بگذارم برای فرزندان نا نشان را نیکو دار و یکی از  
 مسافرت گفت و بهیچیت است مال را در اوقات مرگ که هیچ کس آن نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او با هم بگیرند  
 و بپرسند **فصل** بدانکه مال هر چند کم رسیده است بوجه ستوده است نیز از وجهی چه در آن کم شمرست و هم نیز  
 ازین بود که حق تعالی آنرا بفرخاند و در قرآن و گفت ان کل شیء خیر لک الا وجهه الایه و رسول صلی الله علیه  
 و سلم گفت نیک چیزی بود مال شناسنه مرد شناسنه را و گفت کا و انقرآن کیون که ابراهیم است که در و شی بکفر  
 او کند و سبب نیست که چون کسی خود را در دانه و حاجتند یک نان میند و در آن جان می کند و فرزندان اهل  
 خود را به بخور می بیند و در او سبب عتقهای بسیار بدید شیطا با او گوید که این چه حال است و انصاف که از  
 خدای بینی و این چه شتمت نامها است که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد  
 و چه کند و بچاره را از گرسنگی هلاک می کند و یکدم نمی داند اگر حاجت تو نبی و داند خود در عمل و خلل است و اگر  
 می داند و نبی تواند در قدرت و خلل است و اگر میداند می تواند و نبی داند و در وجود و رحمت حل است و اگر بر  
 آن نبی و دنا و آخرت ثواب و بدو بی هیچ گرسنگی ثواب تواند داد چنانی و بدو اگر نبی تواند داد خود قدرت  
 بجای بخورد و اما این جملة اعتقاد کردن که او رحیم است و جواد و کریم و همه عالم را در هیچ میدارد و خشنود او  
 به بخت و نبی در برابرین و شوال بود و شیطا اینجی محال و سوسه یا بدو سسله قدر که سران بر همه پوشیده است

در نظر او دارد تا باشد که این خشم بر وی غالب شود و فلک را و زکار را و شام دادن گیرد و گوید فلک خرف شد  
 و روزگار نگوینا گشته و نعمت همه بباستخسان می دهد و اگر او را گویند این فلک و روزگار مستحقست و قدرت حق  
 تعالی اگر گوید نیست کافر هست و اگر گوید هست حق تعالی را جفا گفته باشند و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب  
 شرح علیه السلام لا تنبوا الدبر فان الله عز وجل لا يبرح جفا لکونیکم و بهر خدای هست یعنی آنکه شما خواهانگاه کار را  
 میدانید آن را و بهر نام کرده اید آن خدای تعالی است پس از رویش بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان او حقیق  
 غالب بود که از خدا بد رویشی را نمی بود و دانند که حیرت او در آن است که در ویس باشد و چون بیشتر با صفت  
 نباشد اولی تر آنکه قدر کفایتی نباشد پس مال باین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آن که مقصود همه بزرگان  
 سعادت آخرت است و بآن رسیدن ممکن نیست الا بهر نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در حق  
 چون درستی و سلامت و یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت هست از دنیا و جنس ترین این نعمتها آن است که از بیرون  
 تر است و آن مال است و جنس ترین مال زهر و سیم است که در آن هیچ منفعت نیست ولیکن آن برای نان و جامه است  
 و نان و جامه برای تن هست و تن برای جمالی حواس است و حواس برای آن است که دائم عقل دست عقل برای آنکه  
 چراغ و نور دل است تا فریاد حضرت الهیت بپند و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی نعم سعادت است پس نیت  
 همه حق تعالی است اول دست و آخر دست و این همه را هستی بوی هر کدام بد نیست از مال دنیا آن قدر فرا گیرد که  
 درین راه کار آید باقی زیر قاتل شناسد مال و شناسند بود مرد شایسته و بود و باشد و برای گفت رسول صلی الله  
 علیه و سلم یا رب توت آل محمد قدر کفایت کن که بد نیست که هر چه بیشتر از کفایت هست از آن بوی بلاء آید و هر چه کم  
 از کفایت است از آن بوی کفر آید و این نیز سبب بلاء بود پس هر که این بد نیست هرگز آن را دوست ندارد و هر که  
 چیزی برای نوصنی دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد و آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد و دوست  
 خود را نگویند معکوس است حقیقت آن نشانه بود برای این گفته رسول صلی الله علیه و سلم تعقل عبد الله یا تعقل  
 عبد الله رحم نگوینا است بنده و سیم و نگوینا است بنده و دنیا و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که طاعت  
 چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام و اجنبکونی و یکنی ان تعبدک الا حسنا  
 گفت مراد فرزندان مرا از بت پرستیدن نگذارند بزرگان گفته اند باین بت زهر و سیم خواسته که بت همه خلق این است  
 که روی باین آورده اند چه منصب پنهان علیه السلام بزرگ تر از آن بود که از بت پرستیدن بترسند پس اگر در آن  
 خواند و اوقات مال و تفصیل آن بداند که مال همچون ما است که در آن جسم زهر است و هم تر با یک تازهر را ز  
 تر با یک جند انگشتم بر آن و علم آن است معانی آشکارا نشود پس فواید و اوقات آن یکب یکب

تفصیل گویند اما فائده مال و دوقسم است یکی دنیائی و آن را بشرح حاجت نمود که همه دانند و دیگری دینی و آن  
سه نوع است نوع اول آنست که بر خود نفقه کند در عبادت یا در سائر عبادت اما در عبادت چون حج و غزوات  
مالی که در آن بکار برد در عین عبادت بود و اما آنچه در سائر عبادت باشد مانند جامه قدر کفایت بود که بآن قوت  
نهد عبادتها و فراغت حاصل آید چه هر چه بآن عبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر که اقدر کفایت بود  
همه روز باین دولی طلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لایب آن ذکر و فکر است بازماند پس قدر کفایت چنان  
برای فراغت عبادت بود و عین عبادت باشد و از فواید دینی بود و از حیا و دنیا باشد و این نیست و اندیشید که در قفله  
دل چه بود اگر قفله دل فراغت و زین راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه بود شیخ ابو القاسم  
کرکائی را صیغتی بود حلالی که ازان کفایت او در آن یکی روز غله آورده بود از خواججه ابوعلی فاریدی شنیدم  
که ازان یک کشت برگرفت گفت این با توکل همه توکلان عوض نکنم و تحقیقت این کسی شناسد که هر قفله دل مشغول  
بود که بدانند که فراغت کفایت چه مدد در رفتن راه دین را نوع دوم آنکه مردمان بدو این چهار قسم است اول  
صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که برکات و عای درویشان و محبت و اثر خشنودی ایشان  
بزرگ بود و کسی را که مال نباشد ازین عاجز بود و دوم مردمانی که میزبانی کنند و یا برادران اگر چه توانگر باشند  
نیکی می کنند و بدیه و بد و مومنان کنند و بخت مردمان قیام نماید و رسمهای بجا آورد و این اگر چه با توکلان بزرگ  
محمود است صفت سخا باین حاصل آید و سخا بزرگترین اخلاق است چنانکه مدح آن باید سوم آنکه عوض خود بآن  
نگهدارد چنانکه شاعر و عوامان مطمع و بد و کسبانی که باو طمع دارند و اگر ندزد زبان باو دراز کنند و غیبت و کنند  
و خوش گویند و رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر چه بآن عوض خود را از زلفان بدگویان نگهدارد آن صدقه باشد  
چه راه خشن و غیبت ایشان بسته بود و واقف دل مشغولی بآن از خود باز داشتند باشد که اگر نکنند باشند که او نیز  
در محافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز خیر مال نتوان کرد چهارم آنکه کسبانی دید که خدمت او کنند  
چه هر کس همه کار خود بدست خود کند چنانکه شستن و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او بود و در فرض  
عین هر کسی آن است که دیگری بآن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیابت را بران راه است روزگار  
بآن بردن پس نمود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و ازان بسیار است و هر غنیمی بزرگ  
است هیچ کاری که ازان گزیر بود مشغولی نباید کرد و این خیر مال است تباد که در وجه خود نگه داران کنند تا آن بخوا  
از وی باز دارند و کار باغش خود کرد و آن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که در جوار او آن بود که طاعت  
به نیک کند بدل اما کسی که اهل معاملات دل باشد بطریق علم کاروی باید که دیگری کند سبب

فراغت و باشد بکار یکدیگر نیز ترازان بود که بدین کند نوع سوم آنکه بود که کسی معین ندید اما خیرات عام کند چون  
 پل و ریاض و مسجد و مجاریستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز ماند و عا و سرکات  
 از پس مرگ او بوی می رسد و این نیز خیر مال عنوان کرد این است فوائد مال در دین اما در دنیا فوائد آن پوشیده است  
 که بآن عزیز و کم بود و خلق باو حاجت مند باشند و او از خلق بی نیاز و در میان و برادران بسیار رست تواند آورد  
 و در دل مکنان محبوب باشد و بچشم خسارت باو نگردد و امثال این ابافات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی  
 اما دینی سه نوع است اول آنکه راه معصیت و شوق بروی آسان کند و شهوات و ریاض آن آدمی خود متقاضی  
 معاصی است لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر معصیت افتد لاک شود و اگر عصمت کند در  
 محنت افتد چه صبر را قدرت و ثواب تر بود و دوم آنکه اگر مرد دین قوی باشد فار معصیت خود را نگاهداری از حسم  
 و مباحات خود نگاه نتواند داشت و کرا طاعت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه داشت پوشید چنانکه  
 سیدان علیه السلام کمر در مملکت خود و چون تنعم افتاد و بنیان است بایست تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت بود  
 شود و مرگ را کاره باشد همیشه سبب تنعم از حال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد ولی قوت  
 سلاطین بدست نتواند آورد و در ملازمت و ریاء و دفع و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون ایشان نزدیک  
 شود در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد و ارحم کنند و دشمنان پدید آیند که قصد او کنند  
 و بر خا بنند و از غیر مکافات آن بعداوت بر خیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این اخلاف سبب بمعصیت است  
 چنان در دفع و غیبت و بدخو استن خلق و حمله معاصی دل و زبان پیدا آید و معنی این که دوستی دنیا سر نه گناه است  
 این است که این همه شاخها فرع آن است و این نه یک افت است و نه ده و نه صد بلکه خود در دنیا بدین بیکای و به  
 است که بن ندارد چنانکه باو به و در رخ که برای این قوم آفریده سوم و ازین هیچکس نهد الا من عصم الله عنه اگر چه  
 معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه وسیع حقیقت نگا دارد تا از حلال بستاند و بچند بدست آید  
 بنگاه بدشتن آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال عظمت او باز میدارد که سبب  
 همه عبادت این است که ذکر حق تعالی بروی غالب بود چنانکه انش بآن تمام کرد و بآن از هر چه جزوی است  
 مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که هیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد و بیشتر اوقات در اندیشه  
 عمارت و خصوصیت شرکا و گذاردن خراج و محاسبت بزرگران بود و اگر تجارت دارد و در خصوصیت شریک و  
 تقصیر او و تدبیر ضرر و معاشی طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوشت دارد و مجتبی و سیح  
 مال بی مشغله ترازان بنو که بشل کنجی دارد و در زیر زمین و بعد در حاجت خرج میکند و بمعصیت مشغول است

آن ویم آن کسی بر و طمع کند و بداند مشغول بود و داد و دیاری اندیشه ازل و دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که  
که با دنیا بود و فانی باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود این است فواید و اوقات مال چون بپرگان  
درین نگاه کردند بداند استند که قدر کفایت از آن تر باکی است و زیادت از آن زهر و رسول صلی الله علیه و سلم این  
خود را این خواست و مختصر گفت که هر که از کفایت خود زیادت فرار گرفت بپاک خود میگرد و داند اما بیکبار  
بر انداختن آنچه نماند و حاجت دل مشغول بود این مکر و هاست و در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول صلی الله  
علیه و سلم **وَلَا تَبْتَغُوا أَكْثَرَ الْبَسِطِ فَتَقْعُدُوا مَلَكًا كَشَفَ لَهُ مَا تُخْفُونَ بِهِ** پس اگر در آن آفت طمع و حرص فائده قناعت  
بدانکه طمع از حلا و اخلاق مذموم است و بیرون از ندانست که در حال نقد باشد و از غفلت که با خود کار باشد چون طمع  
بر نیاید بی اخلاق بد و دیگر این تولد کند که هر که بی طمع گردد با او بد نهنت کند و نفاق کند و لعبادات ریاست  
و بر استخفاف او صبر کند و در باطل مساحت کند و آدمی را در بعضی فریده اند که با خود دارد هر گز قناعت نکند و جز  
تقصاحت از حرص طمع زید و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آدمی را دودادی بر بود سوم وادی خود را بدو جز  
خاک درون آدمی را بریزد و اندوهر که نوبت کند خدای او را تو بهر بد و گفت همه چیز آدمی پر کرد و گرد و چرخ  
جوان میگرد و امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خاک کسی که راه اسلام با و نمودند و قدر کفایت و  
دادند و آن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نیز دانا نگاه کرد و روزی او تجامی با و  
از حق تعالی بترسید و طلب دنیا با تنگی کند یعنی سبأ الغه نکند و حرص از حد میرد و گفت از شبهتها خدایان عابد  
ترین خلق تو باشی و با خود داری قناعت کن تا شاکر ترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که خود را پسندای ناموس  
باشی عوف بن مالک استخفی گفت که نیز دیک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم هفت یا ششت یا دیکس گفت هفت  
نکند با رسول خدا گفتیم هفت کردیم یکبار گفت هفت نکند با رسول خدا دست بیرون کردیم و گفتیم هفت هفت گفتیم  
گفت خدای را بر ستید و پنج نماز بپارید و هر چه فرمایید سمع و طاعت بش روید و یک سخن است گفت و از هیچ  
کس چیزی سوال نکند و این قوم چنان بودند پس از آن که اگر ناز یا نیاز دست ایشان بقای کسی گفتندی  
پس و ده موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگانت که توانگر تر است گفت آنکه قناعت با چنین دم گفت عا که گفت آنکه  
الضامن خود بد محمد بن واسع نان خشک و آب پیروز و بخورد و می گفت هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز  
بود این سعاد گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم آنکه که ترا کفایت بود و بهتر از بسیاری که از آن بظرفیت  
بود و معیط بن عیلال گوید که ششکم تو حوی و در حوی این نیست چرا باید که ترا بدو رخ برود و زهر است که حقیقی است  
با این آدم اگر همه دنیا تمام شود و هم نصیب تو از آن جز تو سستی بیش نباشد چون بیش از قنوت

ندم و مشغله حساب آن بردیگران انهم چه نیکوئی بود پیش ازین که با تو کرده باشم یکی از حکما میگویی هیچکس بر سرخ  
 صبور تر از سر لیس طامع نبود و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه و دوا تر از خود نبود و هیچکس  
 سگبار تر از کسی نبود که برک دنیا بگوید و هیچکس را بشیانی عظیمتر از عالم پدر دار نبود یعنی گویدی یکی صدقه را گرفت  
 گفت چه خواهی ازین گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید میکنم سه سخن ترا سپا میوزم که آن ترا  
 بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو گویم و دیگری وقتی بگویم که مرا را کنی تا بر درخت نشینم و سوم انگاه گویم  
 که از درخت بر سر کوه ببرم گفت اول بگو گفت هر چه از دست تو رفت بران حسرت بخور تا که دوباره پدید و بر درخت  
 نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور کن و پدید و بر سر کوه نشست گفت ای بد بخت اگر مرا میکنند تو انگرستی  
 که دشمن من دوم و ایدست بر کی بیت مشال برگرد و پیش نشندی آن مرد گفت در زندان گرفت و گفت و دنیا  
 این است افسوس گفت اکنون سوم بگو گفت توان دور افرا موش کردی سوم چینی ترا گفتم پرفتن حسرت بخور محال  
 باور کن من در دست تو یا همه گوشت و پوست و پر و بال ده مشال نبودم در درون من مر و اید بیت مشال پند  
 بود این گفت و بر پد این مثل برای این گفته آید تا معلوم شود که چون طبع پدید آید همه محالات باور کن این سماک  
 گوید طبع زنی است برگرد و بندی برایت زن از گردن بیرون کن تا بنده از پای بر خیزد پدید گردن علاج حص  
 و طبع بداند که داروی این جو نیست از مخی صبر و شیری علم و دشواری عمل و همه داروای بیماری دلی ازین خلاص  
 باشد و حاصل این علاج پنج چیز است اول عمل است و این آن است که خرج خود را با بذکی آورد و بجای نهشت  
 و زمان تهی قناعت کند و زمان خوش گاه گاه خور و چایین قدری طبع و بی حرص انسان بدست آید اما اگر تحمل  
 کند و نفقات بسیار کند قناعت توان کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت با عمل من مقصدم بر که خرج بخاکند  
 هرگز در ولین نشود و گفت یک چیز است که بخت خلق در آن است رسیدن اوجی تعالی در نهان و آشکارا و خرج  
 کردن بود در ویستی و توانگری و انصاف دادن در خشم و خوشنودی یکی ابودردار دید که استه خرما چیده  
 می گفت رفت در معیشت نگاه داشتند از فتنه مرد بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خرج بخاکند حق تعالی  
 او را بی نیاز دارد و هر که خرج بی نوا کند او را در ولین دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت  
 خرج بتدبیر و هستگی یک نیمه معیشت بود و دوم آنکه چون کناییت روزیافت دل در استقبال چندان نه سبب و چه  
 شیطان با او میگوید باشد که زندگانی دراز نکند و فزاید چیری بدست نیاید امر و سعی کن و طلب و چه آرام گیر  
 و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت لَنْ يَرْضَى عَنْكَ الْفَيْسُ يُعِدُّ لَكَ الْعَذَقُ وَ يَأْتِيكَ مِنَ الْغَنَاءِ وَ يَأْتِيكَ مِنَ الْغَنَاءِ وَ يَأْتِيكَ مِنَ الْغَنَاءِ  
 و بر درستی فزاد و زینت در رخ دارد و بهر در و درویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خود را بشکند و نایب



اگر بیاید پنج آن بیش ازین نخواهد بود که در هفته خود در آن بگذرد و حذر ازین باین باشد که بدانند که روزی  
 بسبب حبس پیدا نیاید و روزی بگذرد که لابد برسد رسول صلی الله علیه و سلم باین مسجد و بگذشت سخت اندویش  
 دیدار و گفت اندوه بسیار بود من که هر چه بگذرد و در آن بشود و هر چه روزی شش لابد تورا رسد و باید که بدان  
 که روزی بنده بیشتر از جای بود که نه اندیشد حق تعالی میگوید و حق تعالی میگوید که آن شخص را و بزرگتر  
 من حیث که آن شخص است هر که پیروزگار بود روزی او از آنجا بود که نمی پندارد و معنیان میگوید هر چه روزی  
 که هرگز پنج پیروزگار از کسی که نزد حق تعالی دل خن بر وی چنان شوق گرداند که ناخوسته لغایت او  
 با جمعی برسد و او را بگوید هر چه هست و در آن است پند روزی من است بمن سببی بپای و آنچه روزی دیگر  
 است بیکدیگر عمل آسان در بین من می رسد پس بپزیری من طلب آنچه کار آید سوم آنکه بدانند که اگر طمع نماند و صبر کند  
 رنجور شود اما اگر طمع کند و صبر نکند سهم خوار شود و هم رنجور و باین معلوم باشد و در خطر عتاب است بود و اگر صبر کند  
 بآن ثواب یابد و سوده بود و آخر پنج با ثواب سازد و در آن نفس اولی از پنج ماند و نگویند آن و هم حتمیت  
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت نوبت من در آن بود که از این بی نیایا باشد علی بنی اسد عنه بگوید که ترا با او جا  
 است تو اسیر او می و هر که در آنجا حجت است از اسیر او می و از هر که زوی بی نیایا فیضیر و مانند او می چهارم آنکه آن  
 کنند این حسن و طبع برای چه میکنند اگر برای نعم شکر میکنند و گاه از وی بین خورند و اگر برای شوق فرج میکنند  
 خوک و خر از وی زیادت میکنند و اگر برای بخل و حبابه میگویند بسیار بد و دو ترس باین از خود فرزندین معنی  
 و اگر طمع بر و ماند که قناعت کند خود را هیچ نظیر نبیند مگر انبیا و اولیا اگر آخر مانند این قوم باشند بهتر از آن  
 که مانند آن و دیگران هیچ آنکه از آن مال بیندیشد که چون بسیار شود و دنیا در خطر آفات بود و آخرت با بقصد  
 سال بعبادت و ریشیان پرستند و باید که همیشه و کسی نگر و دل و باشد و دنیا تا شکر کند و در تو نگران  
 نگر و نمانت حق تعالی در چشم وی حقیر نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید و کسی نظر کند  
 که در آن شتاب است در دنیا و طلب همیشه گوید چرا فاسق کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون پیر می  
 گوید چرا حذر می کنی فلان عالم و فلان امام حذر نمیکنی و سزاوارتر بخورند و همیشه در دنیا انرا پیش و دارد که  
 بیش از تو بود و در دین آن را که کم از تو بود و سعادت فلان نسبت چه باید که همیشه در دین و دینرگان نگرانی خود  
 و مقصود می و در دنیا در دینان نگرانی تا خود را تو نگرانی بپایا کردن و فصل و ثواب سخا بماند که مال  
 ندارد و باید که حال او قناعت بود و حرص و چون دارد باید که سخاوت کند و بخل رسول صلی الله علیه و سلم گفت سخا  
 درستی است و در شتابهای وی در دنیا آنچه بر سر نمی باشد دست و رشاخی از رشاخهای وی زده

باشد و می برد او را بهشت و محل دوستی است و در دوزخ نماند و دنیا داشته که بکین بود و دست شش انگ و ده باشد  
 و او را می برد تا دوزخ و گفت و خلق هست که حق تعالی از او دست از دنیا و خوی نیکو و خلق است که از او دشمن  
 دارد و خلق و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ دلی نیافریده الا سخی و نیکو خوی و گفت گناه سخی فرو گذارید که هرگاه  
 که او را عصمتی افتد دست گیر حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و آله قری را در خواسته گرفت و بر او انگشت  
 مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت همه انگشت که دین یکی است و گناه یکی و خدای یکی پس این یکی را کشی گفت  
 جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را کش که او سخی است گفت صلی الله علیه و آله طعام نمی آرد و طعام بنیل  
 علت و گفت علیه السلام سخی نزد یک است بچون تعالی و نزد یک است بهشت و نزد یک است مردمان و دوست  
 از دوزخ و بخیل و دوست از خدای و دوست بهشت و دوست از مردمان و نزد یک است بد و دوزخ و جاهل سخی را  
 خدای و دوست دارد از عالم بخیل و بدترین علت با بخل است و گفت ابدال است من بهشت رسیدن نه نیاز و نیز فرمود  
 ایکن بسجا و پاک دل از غش و فصاحت و ثقیف بخل و در خبر است که حق تعالی وحی کرد به وی علیه السلام که سحر  
 را مکش که او سخی است اما علی رضی الله عنه بیگو بد چون دنیا بر تو اقبال کرد و خرج کن که هر بد و چون تو احوال  
 کرد و خرج کن که نماید یکی قصه نوشت بحسین بن علی رضی الله عنهما است و گفت حاجت تو رواست گفتند  
 پس از نوشته را بخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از دل ایشان او پیش من از من پرسد و محمد بن النکدر  
 روایت کند از امیره خادمه عائشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار این زبیر و غواریه و سیم صد و شتر را و هزار دینار  
 نزد عائشه فرستاد و اوطین خواست و همه شترت اردش با نگاه گفت طعامی بیا تا روزه بکشایم نان بر دهم و من  
 زیت که گوشت بنویسم این همه خرج کردی اگر بیک دهم برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر بابا و آوردی  
 بخزیده می و چون معاویه بدید بگذاشت حسین بن علی رضی الله عنهما گفت بروی سلام من چون معاویه بر من  
 شد حس گفت ما را و ام است از عقب و بر رفت و حدیث و ام خود را و گفت شتری باز پس نده بود معاویه پرسید  
 که این چیست گفتند این زبیر است و هزار دینار بود گفت بحسین تسلیم کنید تا در وجه و ام نهد و او بخیل این سخن  
 گوید که حسن بن حسین بن عبدالمطلب بن جعفر رضی الله عنهم بر شتر میفرستند و شتر را گذاشته بودند جای گرسنه نشسته  
 مانند زبیر و یک پیرزنی از عرب بنشیند گفتند هیچ شتر آب و آوری گفت دارم گو میبندی و شترت بدوشید و شتر ایشان  
 و او گفت طعام داری گفت ندارم بگران گو میبندی بکشید و بخورید بکشید و بخورید و گفتند ما از قریبش ایم  
 چون ازین سفر باز گردیم نزد ما آئی تا با تو نسکونی کنیم و بر فرستند چون شترش باید خشکین شد و گفت  
 گو سفیدی بغموی دادی که خود ندانی که ایشان کجا نند پس روز گاری بر آمد آن زن و شترش

بسبب درویشی به پیش افتادند و گرسنه و تنگدستی فرود آمدند یک روز آن پسران بگوی میرفت حسنی آمد  
 عند بر در ساری بود او را شناخت و گفت ای عجز ده مرا میدانی گفت نه گفت من آن همان توام فلان روز گفت  
 توانی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسفند بخردند و با هزار دینار با او دادند و او را با غلام خود نزد حسین فرستاد  
 گفت برادرم ترا چه داد و گفت هزار دینار و هزار گوسفند حسین نیز همچنان با او داد و او را با غلام نیز و عجب دادند  
 جعفر فرستاد و عجب داد گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دینار و دو هزار گوسفند او نیز و دو هزار دینار  
 و دو هزار گوسفند داد و گفت اگر اول نزد من آمدی ایشان را در هیچ انگذنی یعنی چندان بدادمی که ایشان  
 نتوانستندی و او پسران بر رفت و چهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار نزد سوخته بر مردی در عرب با سحر و  
 بود و مرد قومی از سفر می آمدند و گرسنه بودند بر سر کوه و فرود آمدند و گرسنه بختی که از ایشان شتری داشت مرده  
 را بخواب دید که گفت این شتر تو را بخریب من فروختی گفت فروختم و از وی بخیبی نیکو بازمانده بود و با فروخت و آن  
 مرده آن شتر را بخت چون از خواب بیدار شد ندانست را کشته دیدند و یک بر نهاده و بچینه و بخور و ند چون باو  
 کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروانان آمد و خداوند شتر را داد و بیداد و نام او میبرد و می گفت هیچ بخیبی حسنه بده  
 از فلان مرده گفت خدیجه ام لیکن در خواب و فتنه گفت گفتان بخریب من است بگیر که من او را بخواب دیدم که  
 گفت اگر تو پیش من این بخریب من بفدا آن کس ده و او بسجده خرگوشی روایت کرد که در مصر مردی بود که در ایشان با  
 پسری فراموش کردی یکی را فرزند می آمد و هیچ ندانست گفت نزد یک اورفتم بیا و از هر کسی سوال کرد هیچ فتوحی بود  
 مرا بر سر قبری برو و نشست و گفت خدای بر تو رحمت کند و تو بودی که اندوه در ایشان می بردی و هر چه  
 بایستی میدادی امر و برای کودک این مرد بسیار چند کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت  
 بدو نیم کرد و بنی من داد و گفت این ترا وام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد محتسب گفتند گفت و شتم  
 و کار کودک بس ختم محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه گفتی شنیدم امر و لیکن ما را در جواب مشکوی  
 نیست اکنون بخانه من رو و کودک آن مرا بگوی تا آنجا که آتش داشت بکنند و با بصد دینار ز را بخاست  
 بآن مرد بدیدند که او را کودک آمده محتسب دیگر در گرفت و چنانکه دیده بود بگریه و با بصد دینار یافت فرزند  
 او را گفت خواب مرا حکمی نیست این ز ملک شماست بر گیرید گفتند که او که مرده است سخاوت میکند مگر زنده ایم  
 بخیلی کنیم چنان بر و بدان مرده چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد  
 و یک نیمه عوین و ام با او داد و گفت دیگر بدو نشان ده که مرا حاجت بیش از این نبود و او بسجده خرگوشه  
 میگوید ندانم که از این همه کدام بهتر اند و سخنی نزد گفت چون بمصر رسیدم مرا سکه آن مرده

منفعت پس بگوئی گفتند که ما سبیل را در راه خود می بینیم و می شناسیم اما در وقت اقتدار و سرک راه را نمی شناسیم و نمی دانیم

منفعت پس بگوئی گفتند که ما سبیل را در راه خود می بینیم و می شناسیم اما در وقت اقتدار و سرک راه را نمی شناسیم و نمی دانیم

گفت ای من در پایش بام را بشن خود شنوی بآن خدای که مرا برادر است و شستار که اگر سیان کن و مقام هزار  
سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو چهره باروان شود و در خزان بروید و آنجا به محل میری جای تو  
خرد و زرخ نبود و یک نخل ز کفر است کفر در نش است بجا نشیندی که حق تعالی میگردد و من بخت نخل فاختا  
بخت نخل عذقیب و من یوق شمع نفسه فاولک است هم المیقانون و کعب میگردد بر روی بر سر شخصی دو  
فرشته موال است مادی میکنند که یارب که هر کمال محابد بروی تطفن کن و اگر نفقه کند خلفه او چنین  
میگردد که بخت نخل را تعدیل کنم و گواهی وی نشوم که نخل او را بان داد که به تقصا کند تا زیادت از حق خود بستاند  
بجای این زکریا علیه السلام را دید گفت کیست که او را دشمن نزدای و کیست که او را دوست نزدای می گفت  
پارسی نخل را دوست نزدایم که جهان میکنند و طاعت می کند و نخل از جفت میگردد و اندو خاسق سخن را دشمن  
دارم که خوش بخورد و میزند و می ترسم که نه ای تعالی بسبب سخاوت بروی رحمت کند و او را توبه بدست  
کردن ثواب بسیار بدهد که این را سخاوت عظیم است چه سخن آن باشد که بچندان محتاج نباشد بد و اینها  
آن بود که آنچه بان محتاج باشد حاجت دیگری صرفه کند و چنانکه کمال سخاوت آن بود که با آنکه محتاج باشد  
بد کمال نخل بان باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر نیاز بود و نود علاج نکند و در دل او آرد و ناوود و نظر  
می باشد تا کسی بخواد و از مال خود نتواند غریب و فضل اشیا عظیم است و حق تعالی بر انصاف این شاکست فاولک  
علی انفسهم و کونکان علیه و صحت کاصد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی یابد که او را از روی  
باشد و از روی نمود و ریائی کند و بد بد حق تعالی او را بیاورد و عاقله نشی الله عنهما میگردد و در خانه رسول صلی الله  
علیه وسلم هرگز نه روز میر نخوریم و تو انیتیم که خوریم لیکن اینها کردیم و رسول صلی الله علیه وسلم را همانی رسید  
و در خانه هیچ نمود یکی از انصار در آمد و او را بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ کبشتند و طعام پیش او  
نهادند و خود دست و زبان می جابانیدند و می خوردند تا مهابان بخورد و دیگر رسول صلی الله علیه وسلم گفت  
خدای عجب و شست از آن خلق و سخای شما بان جهان این آیت فرود آید و یوق شمع نفسه علی انفسهم  
الایه و موسی علیه السلام گفت یارب منزلت محمد صلی الله علیه وسلم من نمی گفتم طاعت آن نداری و لیکن از  
درجات او یکی تو نمایم چون بنویسم آن بود که از نور عظمت آن بر موش شود گفت یا خدایا این بچه یافت گفت بانبار  
یا موسی ایچ بنده در عمر خود یکبار ایشان کردند که نه ترش دارم که با او حساب کنم و جای بهشت باشد هر جا که خواهد و عیسی  
این جعفر یکبار در سفر و در خاستنای فرود آمد خدای سیه انشا جان آن بود سه فرص آوردند برای علام علی در آن  
علام علی پرا نااحت ناخورد و دیگری با نااحت و بخورد و سوم نیز بنید خست عیسا گفت اجرا تو هر روز چندان

گفت ای کجای دیدی گفت چرا چله بسک دادی گفت اینجا سگ شایسته و چشم که از جای دور آمده است نخوستم که  
گرسنه بود و گفت نام و فرجه خوری گفت صبر کن گدازت سبحان الله مرا سخاوت ملاست می کنند و این غلام از من  
سخی تر است پس آن غلام را بخرد و آزاد کرد و آن کجانشان بخرد و داد و رسول صلی الله علیه و سلم از رخ گفتا خدای میگرد  
و علی رضی الله عنه بر جای و خفت تا اگر نقد رسول صلی الله علیه و سلم کند خود را فدای کرده باشد حق تعالی و حتی  
فرستاد بجزیریل و میکائیل که میان تیمار داری انگنندم و عمر کی در از تر که دم گیت از شما که یکدیگر را نشان کنند هر یکی  
از ایشان عمر در از تر خود خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرد و او را یا محمد برادری و او دم  
خود فدا کرد و نفس خود را نشان کرد و بر جای او خفت هر دو بر زمین روید و او را از دشمن نگاهدارید باید که جزیریل  
بر سر او بایستاد و میکائیل نزد پای او و گفتند بخ یا سپر ابو طالب که حق تعالی با تو شتگان خود و موبانات  
می کند و این آیت فرود آمد و من انکس من نیشی نفسه ابتغاء لفرج الله لا اله الا الله انما انا بانی انی انزلت ان  
مشایخ بودی و از نظر از صحابا گرد آمدند و آن تمام نشستند و پناه کردند و پیش همه نهادند و چراغ  
بر گرفتند و بخواند شستند چون چراغ باز آوردند همچنان همه بر جای بود که هر یکی بقصد اثبات بخورده بودند تا  
رفیق بخورد و خدایه عدوی گوید که روز جنگ تو کسبیا خلق بهشت شدند من آب برگه فم و برسم خود را طلب  
کردم و او را فتم یافتن نموده بود گفت آب خواهی گفت خواهم دیگر گفت آه اشانت کرد که دل بهشت او بر آنجا  
بردم هشام بن العاص و یحیی داون نزد ایشان گفت آب بخورد دیگر گفت آه هشام گفت دل بوی و در زدیک  
او فتم جان داده بود باز نزد یک هشام آمد هم ده بود چون نزد یک ایسم علم آدم فرمان یافته بود چنین گویند که  
ایچکسین دنیا بر دین نشد چنانکه یکدیگر بیشتر حاقی که در وقت جان کنان سائلی در آمد و چیزی جو هست هیچ بدشت  
مگر سیرانی بر کشید و داد و جامه بباریت خواست و جان بداد پس اگر دل حد سخا و بخیل کنی که ما باشد  
و سخی که باشد بداند که کسی خود را نمی پندارد و باشد که دیگران او را بخیل نپندارند پس بدقیقت این باشد سخاوت  
که این بیماری عظیم است تا ما نند و علاج آن کنند و بچکس باشد که بر چه از وی خواهند بداند اگر این بخیل شود و یک  
بخیل باشد و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر بر آنند که هر که آنچه شرع بر وی واجب کرده است منع کند بخیل باشد چون  
آسان آسان و از او بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیکی است که هر که نان با نان او دهد و گوشت باز مضایب که گنبد  
سیر که بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و در آن یک نفقه داری آن  
مضا نفقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش داد و در پیش از دور بیاید و پنهان کند بخیل بود چه شرع  
آن قدر اقتضای کند که بخیلان طاف آن دارند چنانکه حق تعالی گفت ان یسألکم عن هکذا

فَيُخَوِّكُم مِّنْهُ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ أَصْلَحَ لَكُمْ فِي دِينِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ  
 نه بدو مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند اسباب بخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید  
 یا مروت که باید داد و واجب شمع معلوم است اما واجب مروت باحوال مردان و بمقدار مال و کسی که بخل باشد  
 بگوید پس خیر بود که بعد از آنکه نذر نشت بود و از در و پیش نبود و با اهل و عیال رشت بود و با دیگران نبود  
 و با دوستان رشت بود و با بیگانه نبود و در جهانی رشت بود و مثل آن در بیع و معاشرت رشت نبود و از این  
 رشت بود و از جوانان رشت نبود و از مردان رشت بود و از زنان رشت نبود پس حدیث آنست که مال نگا بدشتن  
 مقصود است اما غنی باشد که مقصود تر بود از نگا بدشتن مال چون غرض هم تر بود و اسباب بخل بود و چون نگا بدشتن  
 همتر بود و خرج تنذیر بود و این هر دو مذموم باشند پس چون جهانی برسد مروت نگا بدشتن همتر از مال  
 نگا بدشتن بود و شمع او باین حد که من زکوة داده ام رشت بود و بخل باشد و چون همسایه گرسنه بود و او را  
 طعام بسیار بود منع بخل باشد و اما چون واجب شمع و مروت و داد و مال بسیار بود طلب ثواب بصدقات  
 همست و نگا بدشتن مال از بهر ثواب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است نزد بزرگان  
 و بخل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا متصور بود و این بنظر هر کسی بگوید پس اگر بر واجب شمع و مروت  
 اقتضا کند از بخل خلاص یافت اما در چه سخا نگاه یابد که بر این بنفراید و چندانکه می آفرید او را در سخا در  
 نیاید و میشود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بر مقدار خود و سعی آن زمان باشد که دادن بزرگ  
 و شوار نبود و چون تکلف و بهی نبود اگر ثواب و شکر و مکافات چشم دارد و سعی نبود بلکه جواد و سعی بحقیقت آن  
 که بی غرض دهد و این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی است اما آدمی چون ثواب آخرت و نام نیکو  
 کفایت کند او را بجا ز سعی گویند که در حال غرضی طلب نمی کند سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین آن بود  
 که پاک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی و بیچ عرص چشم ندارد و آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود  
 باعث او بود و بس و فدا کردن خود و عین غرض و لذت او بود و چه چون چیزی چشم دارد و معاوضه بود و نه سخا  
 پیدا کردن علاج بخل بدانکه این علاج بهم مرکب است از علم و عمل علم آنست که اول سبب بخل شناسی چه هر یک  
 که سبب بخل ندانی علاج نتوانی کرد و سبب آن دوستی شهوات است که بی ثباتان نتوان رسید یا امید زندگانی  
 در اینهم که اگر بخیل بداند که زندگانی او یکروز یا یکسال بیش نماند خرج بروی آسانی شود و اگر که فرزند دارد که نگاه  
 بقای فرزند همچون بقای خود دارد و بخل او محکم تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که فرزند  
 سبب بخلی و بدو بی وجهالت است و وقت باشد که از دوستی مال شهواتی باطل شود که بکشد

یابن بزی شهرت که خود عین بی عشق اوی شود بسیار بود که چند آنکه بزید مال دارد و محل متین عوی زن  
 و فرزند او تا قیامت بسند باشند بیرون از آن نقد بسیار که دارد و اگر بیا شود خود را علاج کنند و زکوة ندهد  
 و گاه بدشمنی زدن زمین شهرت او بود باز آنکه داند که میرود و دشمنان او بر یکدیگر بیل در او خج کردن مانع  
 بود و این بیماری عظیم است که علاج کتر نپذیرد اکنون چون سبب شناختی علاج دوستی شهرت بقناعت توانگر  
 و باندگی و صبر بر ترکی شهرت تا زمان شفای شود و علاج امید زندگانی بآن کند که نام بسیار اندیشد و در  
 خود نگردد که چون او غفل بودند و ناگاه بمردند و حسرت ببرند و مال وی دشمنان با نفوس قسمت کردند و بگویم  
 در وی فرزندانی بآن علاج کنند که بداند که آنکه ایشان را بسیار فیر روزی ایشان باشند انهم تقدیر کرد و  
 اگر تقدیر در وی کرده بخیلی او توانگر نشود اما آن مال ضائع کنند و اگر توانگر می تقدیر کرده از جای دیگر  
 پیدا کرد و می بیند که بسیار توانگر اند که از پدر هیچ میراث ندارند و بسیار کسان میراث یافته اند و چه سالی  
 کردند و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بود و خود جهات او کفایت کند و اگر نه در وی همصالح دین و دنیا  
 او باشند تا در فساد و بکار نبرد و دیگر در اختیار که در دست بخل و ملح سخاوت نماند کند و بنده باشد که جای بخل  
 جز در خ نیست اگر چه طاعت بسیار دارد و او را چه فایده خواهد بود از مال پس آنرا اندوخت و از در خ و در خ  
 حق تعالی باز خورد و دیگر در احوال بخیلان نماند که چگونه بدو لها که ان باشند و همگی ایشان را شوم دارند  
 و دست کنند و باید که بداند که او نیز در دل و چشم مردمان بچنین گران و حسیس حقیقت باشد این اعلام است  
 علی چون درین مل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج در وی حرکت کند باید که هیچ مشغول شود و خاطر  
 اول نگارد و زود خرج کردن گیرد و با حسن توجه در طبابت جای مریدی ملاقات داند که پیر این فن بگیرد  
 بفلان درویش ده گفت صبر نکردی تا بهرون آیدی گفت ترسیدم که خاطری دیگر در باید که از آن منع کند و  
 ممکن نبود که بخل برود الا بدو مال چنانکه عاشق از عشق زده تا سفری کند که از معشوق جدا گردد و علاج عشق  
 مال هم جدا شدن است از مال و حقیقت اگر در دایه از دانا عشق آن برید و اول آنرا نماند بخیلی نگارد و از  
 حیلتهما و علاجهای لطیف یکی آنست که خود را به نام نیکو و فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا بخوبی بدینند  
 و نیکو گویند و بر او جاه را بر شمره مال تسلط کند تا چون از آن برده نگاه دارد علاج کند چنانکه گوید که را که از  
 باز کند تا اول بخیر سلطنت کند و دوست دارد تا در مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریق نیک است  
 و علاج خوابش بخل است که صفی را جفتی دیگر تسلط کند تا بقوت آن از آن برید و این بخیلان بود که خون که از حاکم  
 باب نرو و بول بشویند تا آنرا بشویند و بر او نگاه بول را باب بشویند و هر که بخل بر آید و بپایند و بپایند



شست بابت لیکن چون بریا قز انگیر سود کرده باشد و اگر چنانچه در عونت نماید و از کوی بشریت است اما در کوی  
 بشریت نیز گنجینه است و گنجینه است و گنج کوی بشریت است و سخاوت گشای و سخاوت برای ریا و نام نیکو  
 حرام نیست که ریا حرام در عبادت باشد و پس دادن و دادن سخن برای خدا از کوی بشریت بیرون است و محمود مقام  
 یکس پیل از سد که غرض کند که فلان خرج بریایمی کند که خرج بریای اولی تر از اساک و نخل بی ریا چنانکه در کلمه  
 بودن بهتر از آنکه در نخل علاج نخل این است که گفتند اندون تکلف و نخل تا نگاه که طبع گردد و بعضی از شیوخ  
 علاج مردان باین کرده اند که هیچکس را نگذارند که ناویه عبادت و دل بران نهادهای چون دیدی که دل بران  
 نهاده و از ناویه دیگر فرستادی و ناویه او را بدیگری بنشیند و اگر دیدی که گفشی نو در پای کرد و دل و با آن بگو  
 گفشی تا بدیگری دادی رسول صلی الله علیه و سلم شرک تعلین نکرده بود نگاه در نماز چشم او بران افتاد و گفت  
 تا آن که بماند باز آورد و آن تو بران کرد و چون او چنین کرد معلوم شد که گشتگی دل را از مال هیچ علاج نیست  
 جز جدا کردن زیر که تا دست فانی نباشد دل فانی بود و ازین بود که در پیش فرخ دل باشد چون مال دور  
 جمع شد لذت جمع شناسد و نخل گردد و هر چه نباشد دل و آن فانی بود و یا و شای را فدا کرد و هر چه مرصع بخواب  
 بزیه آورد و ندانند چنانکه در جهان از انظار نبود حکمی حاضر بود و گفت چگونه می ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی  
 یا درویشی پیش ازین از هر دو این بودی گفت چرا گفت اگر نیکند مصیبتی بود که آن را مثل نباشد و اگر نیکند  
 درویشی و حاجت بود تا نگاه که بدست آید نگاه اتفاق افتاد که شکست عظیم بخورد و گفت حکیم گفت  
 پیدا کردی ان فسون مال بدانکه مال چون راست که در آن هر هست و تر باک است چنانکه گفتیم و بر آن فسون  
 نماند و دست بران نهد ملاک شود و بدین سبب است که روایت است که در صحابه کسان بودند که توانا بودند چون عبد الرحمن  
 ابن عوف پیش نو انگری صبی نسبت و این همچنان بود که کودکی معز می نامی بید که دست بدار کند و در سینه می بیند  
 ندارد که از آن برمی گیرد که نرم است و در دست خوش است و نیز برگزیند و ناگاه ملاک شود و همنوعان را چنانچه  
 اول آنکه بدانکه مال برای چه آورده اند چنانکه گفتیم که برای ساز فو و حاجت و کن که ضرورتی آدمی است  
 ثانی برای حواس است و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا معرفت حق تعالی آراسته شود و چون این بدانست دل از  
 بعد مقصود آن بزد و در مقصود حکمت آن کار برد دوم آنکه جهت نخل نگاه دارد تا از حرام و شبه نباشد و از حرام  
 که در وقت شمع کند چون شوت و گدائی و مزد حجامی و امثال این نبود سوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا این از  
 حاجت جمع کند و هر چه زیادت از حاجت است که نه برای زاده دین بآن حاجت نماند چون محتاجی پیدا آید آنچه  
 زیادت از حاجت او است از وی باز نگیرد و اگر قدرت ایشان ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه

خرج نگاهدار و ناخبر با قضا بکار بند و مانند کفایت کند و حق خرج کند که خرج کردن نه بجهت بجهت کسب  
 کردن نه از حق بود و پنجم آنکه نسبت در دخل و خرج و نگاهداشت درست کند و نیکو آنچه بدست آورد و برای حق  
 عبادت بدست آورد و از آنچه بدست آورد برای زهد و استخفاف دنیا و دست بردار و برای آن تا دل خود را از دنیا نشاند آن  
 صبیانت کند که بدو حق تعالی پرواز و آنچه نگاهدار و برای حاجتی هم نگاهدارد که در راه دین بود و در فرغت  
 راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال و دراز یان ندارد و نصیب و ازال تر یکا باشد نه زهر  
 و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هر چه در روی زمین مال است بدست آورد و برای حق تعالی بدست  
 وی نهد است اگر چه تو آنکس ترین حق است و اگر ترک همه بگوید نه برای حق تعالی باشد او از این نیست پس باید که قبله  
 دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگر چه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت  
 بود و بر همه ثواب یاد که راه دین را همه حاجت است ماکار نیست دارد و چون بشیر خلق از این عاجز باشد و این مشغول  
 و غریب شناسد و اگر شناسد بکار نتواند داشت ولی آن بود که از مال بسیار دور باشد تا نتواند چه اگر بسیار  
 مال سبب بطرف غفلت نبود و آخر از درجات آخرت کم کند و این خسارتی تمام باشد و چون عبد الرحمن عوف فرائضیت  
 بسیار مال از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی بیشتر سهم از این مال بسیار که بدست کعب حاکم گفت چنانکه  
 چه می ترسید مالی که از حلال بدست آورد و حق خرج کرد و آنچه گذشت حلال بگذشت چه سهم آن بود این خبر  
 با بود رسید بیرون آمدن شمشک و استخوان شتر بدست گرفته و کعب را می جست تا بزند او بگرفت و بخانه عثمان بن  
 عفان رضی الله عنه رفت و در پیش نشست او پنهان شد او در پیش او رفت و گفت آن یا چه بود بچه تو میگوئی  
 که چه زبان دارد و آنچه از عبد الرحمن باز ماند رسول صلی الله علیه و سلم یک روز با جد میرفت و من با او بودم گفت  
 یا ابوذر گفتم بلیک یا رسول الله گفت مال داران کمترین و آخرتین همه اند و قیامت الا انکه از راست و چپ  
 و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند یا ابوذر بخوانم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم  
 و آن روز که میرم از من دو قیراط باز ماند پس چون رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته باشند تو چه بگوئی  
 در دفع زنی این گفت تو بچیکه این را جواب نداد و یکبار کاروان شتر عبد الرحمن از بازو کانی من بیامد بانگ و غلبه  
 و ردینه افتاد و عائشه رضی الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبد الرحمن است گفت راست گفت رسول  
 صلی الله علیه و سلم خبر عبد الرحمن سید این کلمه دل مشغول شد و وقت پیش عائشه آمد و گفت چه گفت  
 رسول صلی الله علیه و سلم یا عائشه گفت یا رسول الله سلام گفت بمن نمود و در و نشانی صحاب را  
 دیدم که می فرستند و می دیدند شتاب و بهر تو آنکه را ندیدم مگر عبد الرحمن عوف را که نمی توانست

و همی خریدید بستان و پای نادیده است گفت عبد الرحمن گفت این شتران هر چه بران است بسپیل کردم و این غلامان را  
 جمله آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان هم توانم رفت و رسول صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن عوف را گفتند که  
 پیشین کسی که از تو انکاران است من که بهشت رو ندو باشی و در توانی رفتن را بپذیر و حیل و خیر دین از بزرگان  
 صحابی میگوید که خواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگر چه باین دینار  
 بجا عت باز نایم گفتند چرا گفت در وقت سوال مرا گوید که بنده کن از کجا آوردی و بجهت نفقه کردی چه طاعت  
 سوال و حساب ندارم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت شخصی را روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده  
 باشد و حرام خرج کرده بدو رخ فرستند و دیگری را بیاورند که مالی از حلال کسب کرده باشد و حرام خرج کرده  
 و بدو رخ نفرستند و دیگری را بیاورند که مالی از حرام جمع کرده باشد و حلال خرج کرده و بدو رخ فرستند  
 چهارم بیاورند که از حلال کسب کرده باشد و حلال و بحق خرج کرده گویند یا ربی بدارید که در طلب این مال تقصیر  
 کرده باشد در طهارت یا در کوع یا در وجود یا نه بوقت و نه بشرط کرده باشد گوید یا رب از حلال کسب کردم  
 و بحق خرج کردم و در هیچ وجهی تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم گویند باشد که استجانه تحمل داشته  
 باشد و بسپیل فخر و بازنانه بخیر امید باشد گوید یا رب خدا یا بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق بیعتی یا بذر  
 یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید یا رب خدا یا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرائض  
 تقصیر نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس این همه بپایند و در وی آویند و گویند یا رب  
 او را در میان مال و نعمت وادی او را بحق ما پر از یکایک پرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند یا است  
 اکنون شکر این نعمت را بپای هر نعمتی که خردی و بهر لذتی که یافتی شکر آن بپای هر چیزی می رسد و ازین سبب بود  
 که چهل سال بزرگان در تو انگری اعجب نبوده که اگر عداوت باشد سبب باشد باین صفت بلکه رسول صلی الله علیه  
 و سلم که قدوه است در ویشی برای این اختیار کرد تا امت بدانند که در ویشی بهتر است عمران بن حصین گفت  
 که مرا رسول صلی الله علیه و سلم گشتن بود و یکدیگر گفت یا ابی ایداد فاطمه رویم چون بدر خانه او رسیدیم در بر  
 و گفت اسلام علیه السلام و آیم گفت و را گفت من و کیپ تن که ما من است گفت یا رسول الله در همه ندانم من چه نیست مگر  
 کلیبی که نه گفت بر خود و را که گفت من و را که فرم و سر بر بنده اندازی که نه بوی از نه است که بگری و پس شد و گفت چو  
 ای روز غریز گفت سخت بیاور و در دین و بخ از آن یاد است و شود که اگر سنه ما باین باری و هیچ ندانیم که بخورم و طاعت  
 اگر سنگی ندارم رسول صلی الله علیه و سلم بگفت گفت خرم کن یا فاطمه بخدای که سه روز است که هیچ خبر نشنیدم  
 و من بهر خدای تعالی از تو گرامی تر ام و اگر خوشتر است یا دای لیکن نخست برو نیا اختیار کردم

الحاجه دست مبارک پرورش آورد و گفت بشارت باد تو را بخدا می رسیده زمان بهی گشت پس سینه بن فرعون  
و میریم مادر عیسی علیه السلام چنان گفت هر یکی از ایشان رسیده عالم خواند و نویسیده زمان بهی شهادت  
در جایها باشد قصص است در آن نه مانک باشد و نه رنج و نه شغل پس گشت نیده کن بهی عمر من شوهر خود که از  
جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت رواست کرده اند که مردی عیسی علیه السلام گفت ای هم  
نور صحبت تو با منم با او برفت تا بخارجوی رسیدند و نشاندند و نان خوردند و یکی نماز عیسی علیه السلام را  
چون دادند آن نذیر گفت که برگرفتند امیران را بخا بگشتند اموی می آمد با دو بچه عیسی یکی را آورد  
و از نزد او آمد و او را بگشت و در وقت بران شد و هر دو سیر خود و ندیپ گفت زنده شو به فرمان خدای زنده شد  
و برقت آن مرد و گفت آن خدای که این معجزه بنمود که بگوی تا آن مکان که گشت نذیر را بخا بگشتند  
اب رسیدند عیسی سینه برگرفتند و دوی خیزند و گفت آن خدای که این معجزه بنمود و بگوئی آن که گشت نذیر را بخا بگشتند  
جای رسیدند که بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگها جمع کرد و گفت به فرمان خدای زنده شد آن را  
سینه است کرد و گفت نذیر که نمت ترا و یکی مراد کی آنکه آن نان دارد مرد از حصن و مترا و گفت نان من دارم  
عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا بوی بگشت و برقت و دو مرد بوی رسیدند و خواستند که او را بگشتند و  
برگرفتند گفت مرا کشید هر یکی یکی برداریم از آن سه قسم پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را اطعمای خود را و برقت  
و طعام خرید و با خود گفت منوس باشد که ایشان این زربیر ندن زربیرین طعام کنم تا ایشان بخورند و بفرست  
و من جمله زربیریم و آن دو کس گفتند چه بخواه است که زربوی باید داد چون باز آمد و را بگشتیم زربیریم  
چون مادر آمد و را بگشتند و ایشان آن طعام خوردند و بفرستند و زربیرین عیسی علیه السلام را بگشتند زربیرین را  
دید و بر سر کشته گفت ای صحابه نیا چنین باشد از آن خدا گفت پس این حکایت معلوم شد که اگر حرم و شاه و  
و منوم باشد اولی آنکه و را لنگرد و گرد آن نکرده و مقدار حاجت که از افسار آخرا کند و اولی علم فضل  
مفتم در علاج دوستی جاه و ثمت و افات آن بداند که بیشتر خلق که بداند شده اند و طلب جاه و ثمت نام نیکو و  
شای خلق شده اند و باین سبب مناقشتن و عداوت و محصیت های بسیار افتاده اند و چون این سه سبب  
شده راه دین بریده شد و دل به نفاق و خباثت اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی جاه  
و نفاق در دل خیانت و بیاد که آب نره را رویاند و گفت و در آن گرسنه در رسته گوشتندان تناسی نکرده  
دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز ملاک کرد و رفتن از بی مراد و دوست  
و دشمنی شایرین گفت خلاص کسی بد که با یک و با یک بخود محسن و نفاق کند و چه تنگ میگویند ملاک الله اکبر

الْأَخْسَرُ جَعَلُوا لِلَّهِ نِعْمَةً يَكْفِي الْأَافُسُونَ لَا فُسَادًا كَفْتُ سَعَادَتِ حَسَنَةً  
کسی را نهاده ایم که او در دنیا بزرگی و جاه بخوید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک را که  
بشولیده موی شویند و جامه بپوشند و بوند کس ایشان را وزن نهند اگر در سرای امیران و دستوری خواهند گذارد و او  
طلب نکند کس در خواست ایشان ندید و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان در سینه ایشان محو  
میند اگر در ایشان در قیامت بر خیزد خلق قسم است منم خلق را برسد و گفت بسا خاک آلوده و خلقان جامه که اگر  
سوگند بر خدای دید و بهشت خواهد بود و اگر از دنیا چیزی خواهند دید و گفت بیا کس بهشت است من که اگر  
از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهد دید و اگر از حق تعالی بهشت خواهد دید و اگر از دنیا خواهد دید و نذر خوا  
او باشد که دنیا ندید عمر رضی الله عنه در مسجد رفت معاذ را دید که می گرسیت گفت چرا می گری گفت از رسول صلی  
علیه و سلم شنیده ام که اندکی از دنیا بیشتر است حق تعالی دوست دارد و بر نیز گاران پوشیده را که اگر غایب شوند که  
ایشان را بخوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد و لهای ایشان چراغهای راه بدمی باشد و از کشته بهشتها  
ظلمتها رسته باشند ابراهیم دهم میگوید هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد در دین خدای عز و جل صداقت نیست  
و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس شناسد قومی از عصبای بنی کعب می شنیدند  
از شاگردان او عمر رضی الله عنه او را در نزد گفت بنگر یا امیر المؤمنین تا چه میکنی گفت این است باشد بر پس رود  
فشنه باشد بر پیش و در حین بصری میگوید اگر حق که قومی بیند از پس او میروند به هیچ حال دل و بر جای نماند و او را  
بسنفیری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه استی که حق تعالی از من میداند که من این را کاره ام از مقت  
خدای ترسیدم و نوژی میگویم بعلت کرامت و شنیدند جامه که گشت نمی باشد در نوژی یا در کهنگی بلکه چنان  
باید که کسی حدیثان نکند و بشرحانی میگوید بیکه هیچکس ندانم که دوست دارد که مردمان را بشناسد که دین او  
نابا شود و رسوای گردد پس اگر در **حقیقت چاه** بدانکه چنانکه معنی توانگر آن باشد که عیان مال ملک  
وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی محشم و خداوند چاه آن بود که دلهای مردمان ملک او باشد یعنی  
مسخر او بود و تصرف و دران را باشد و چون ل مسخر کسی شدن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا  
در وی اغتراف و نیکو کند چنانکه عظمت و در آن کس فردا بید بسبب کمالی که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت  
یا بخلق نیکو یا بقیوت یا بجزی که مردمان آن را کمال و بزرگی دانند چون این اغتراف کرد و دل مسخر شود و بطوع و  
طاعت او دارد و زبان بر لیس و تنای او روان کند و بر خدست او را بران دارد که مال خدا کند و همچنانکه  
بند مسخر مال باشد او مرید و دوست دارد و مسخر صاحب چاه بود بلکه مسخری بنده بهتر بود و مسخری او بطبع و طوع



دست دارد و نسبت او بآن سیکست و ازان حضرت می آید و سنی ربوبیت آن بود که کمال پیدا و را باشد و کمال در  
استیلا بود و استیلا بر عالم و قدرت آید و قدرت و علم و مال و جاه بود پس سبب و سنی او این است **فصل**  
اگر کسی بداند که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن نیز علم و قدرت نیست طلب علم محم و است که آن  
طلب کمال است باید که طلب مال و جاه نیز محم و باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از  
صفات حق است محمول علم و بنده هر چند که تا آخر حق نرسد و کمال است که علم و قدرت هر دو کمال است و صفات  
ربوبیت است لیکن آدو اراده است و علم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالی است که او را بحقیقت ممکن است  
که حاصل آید و با او با و اما قدرت حاصل نیاید لیکن پیدا و که حاصل آمده و انگاه با او نماند چه قدرت مال و  
بر خلقی تعلقی دارد و بر هر زوی منقطع شود و هر چه بر هر کمال شل شود و از جمله باقیات صاحبات نبود و در کمال  
یرونی و طلب آن از جمله بود پس از قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود و بحقیقت علم و علم قیام آن بدل  
است باین بود و بانی است و بدی است چون عالم اذین جهان یرو و علم یوی مانند و آن علم نوری باشد که  
بآن حضرت الهی را بنید بالذات یا بد که همه لذات بهشت در آن مختصر شود و علم را به هیچ ترتعلق نیست که آن برگ  
طلب شود چه متعلق علم نه مال است نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات است و حکمت است و ملاک ملکوت و  
عجایب معقولات و جابرات و اجابات و تسخیرات که این ازلی و ابدی است که هرگز نگرود و هرگز از حجب  
محال نشود و محال جاست نشود اما علمی که بخیر آفریده و فانی تعلقی دارد و آن ازلی نبود چون علم غفلت است  
که لغت حادث و فانی بود و وزن آن بآن باشد که وسیله معرفت کتاب نیست بود و معرفت کتاب نیست وسیله  
معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه او بود پس هر چه گردش و فناء بآن راه است علم آن مقصود نباشد بلکه  
طبع علم ادبیات بود و علم ادبیات است که از جمله باقیات صاحبات است و آن حضرت است که ازلی و ابدی  
است و تغییر را بآن راه نیست پس چند آنکه آدمی با ادبیات عالم تر بود و حق تعالی نیز دیگر بود و ویر علم تحقیقت است  
و قدرت تحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و از دانشان از دست  
شهرات که هر آدمی که بر شهرات است بنده است و بهر حاجتی که او را بود و نقصانی باشد او را پس از دانشان  
حاجت و فاداشدن بر شهرات خود کمالی است که به صفات حق تعالی و ملاک نزدیکی است از آن و کجاست که سبب  
انفیص و گردش و حاجت دوتر باشد و سبب از تغییر و گردش و حاجت بعید تر بود و ملاک مانند تر باشد پس کمال  
بحقیقت علم هر چه است و دیگر بریت و از ادبی از دست شهرات اما مال و جاه کمال نماید و نیست و پس مرگ بانی  
نباشد پس حق در طلب کمال معذورانه بلکه آن مامورند و لیکن کمال حقیقی حاصل اند و آنچه کمال نیست

نیست کمال می نهند و بهر روی بآین آورده اند و آنچه کمال است نشانی کرده اند پس بپایان خود میروند  
 و حق تعالی زین گفت و العصبی **لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ** یعنی خدای تعالی که هیچ شریک ندارد و چون دل است و چنانکه  
 مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن را و آخرت است و بسیاری آن چون دل متفرق شود قاطع راه آخرت  
 است چاه نیز همچین است چه آدمی را چاه بنمود از کسی که خدمت کند و از رفیق که معاونت کند و از سلطان  
 که شرف المان می باز دارد و لابد باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب چاه در دل این قوم بآن مقدار که  
 این مقصود حاصل آید و او باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت **اِنِّیْ حَفِیْظٌ عَلَیْکُمْ** و همچنین تا او را در  
 نباشد در دل شاد و از تعلیم نکند و تا در دل نشاگرد بنمود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از چاه سیاح  
 است چون طلب قدر کفایت از مال و لیکن چاه چهار طریق طلبی آن کرد و حرام است و دو سیاح اما آن دو که حرام  
 است یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و یا باشد و عبادت باید که خالص خدای را باشد چون  
 بآن چاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه طلب کند و خود را بصفی نماید که نباشد مثلاً گوید من علوی ام یا از فلان  
 منسوب فلان پیشه دارم و نماند این همچنان باشد که مالی طلبی طلب کند و او که سیاح است یکی آن بود که بپیر  
 طلب کند که در آن طلبی نباشد و عبادتی نبود و دیگر آنکه عیب خود و پوشند چه اگر فاسق بصیبت خود را بپوشاند  
 دارد تا در نزد سلطانی جای باشد برای آنکه تا نپندارد که پارسا است این نیز حضرت است پسید اگر در آن  
 علاج دوستی سیاه و بداند دوستی چاه چون دل غالب بشود بسیاری دل باشد و علاج حاجت فتنه چه آن  
 لابد بنفاق و ریاء و دروغ و تمسین عداوت و حسد و مناقشت و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این نیز  
 که این بر طبع آدمی غالب است کسی که مال و چاه آن مقدار حاصل کند که سلامت دین و در آن باشد و دین  
 از آن نخواهد و بیمار نبود که حقیقت مال چاه را دوست نداشته بلکه فریخت کار دین و دوست داشته است لیکن  
 کمال باشد که چاه چنان دوست دارد که همه ندانسته و بخلی متفرق بود تا به چوین می نگردد و چه بیگونی از وی  
 و چه بخت دارد و در وی دور بر چه بود و دل و بان بود که روان چه گویند و علاج این بیماری و نصیحه  
 است و علاج آن هر کس به ستاره علم و عمل عالمی است که در آفت چاه تامل کند و دین و دنیا را در دنیا آنکه ظالم چاه  
 همیشه در سرچ و در لذت مراعات دل خلق باشد و اگر چاه حاصل نشود و خود را بیل باند و اگر حاصل شود مقصود و  
 خصوصاً باشد و همیشه در سرچ عداوت و دفع قضا و شتمان باشد و از کرد و عذر ایشان این بود و هر که قصد خلایق  
 اگر خصومتی خلعت باشد بخود در لذت خود اگر غالب باشد او را شایسته بود که چاه به دل خلق شغل دارد و دل خلق زود  
 ببرد و بپوشد و در این دو نصیحه غرضی باشد که نمای آن بود که کسی چند بود که بخاطر کی دل در آید آن غرض



پس طالب جاه هم در دنیا در سبج بود و هم در آخرت و این همه صفیخان فهم توانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود  
 او خود داند که اگر ملکوت سوی زمین از شرق تا بغرب و از اسلام شرق و همه جهانیان او را محو و کشتن این خود نشاندی  
 نه از روی که چون بمیرد و به طبل شود و بعد از آنکه نه او ماند و نه آنکه او را سجده می کنند و هم چون سلاطین مرده شود  
 که کسی از ایشان یاد کند آنگاه باین لذت روزی چند با دشمنای ابد نریان آورده باشد چه هر که در جاه است  
 دوستی حق تعالی از دل و بر فتنه هر که بآن جهان رود و در دوستی حق تعالی خیری بر دل و غالب بود عذاب او  
 در از نشود علاج علمی نیست اما علمی دوستی نمی آید از جای که او را جاه بگزید و جای دیگر بود که او را نشناخت  
 و این تمام بود که اگر در شهر خود غولست گیر چون مردمان دانند که او بترک جاه گفته از آن شرعی باورسد و نشان  
 آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این نهضان می کند خبر می در بخن در دل و پیدا آید و اگر او را خبر می  
 نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیر و اگر همه بدروع بود داخل اعتقاد و روی بد نکند و این همه دلیل آن باشد  
 که حب جاه بر جای خود هست علاج دیگر آن بود که راه ملامت پیرو و خیری کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه  
 حرام خورد و چنانکه گری از امتحان فساد می کنند و خود را ملاقاتی نام می نهند بلکه چنانکه نهدی بود که امیر  
 شهر اسلام او رفت تا با و بترک نماید چون او را از دور بدیدان و تره خویش ستیاب خوردن گرفت و دست  
 بزرگ می کرد چون آسیر او را دید آن مشهوره اعتقاد و روی تباہ کرد و با داشت و دیگری  
 را در شهر قبولی پیدا اند و خلق روی با و نهادند یک روز از گریه بر آمد و دست می گزید و از آن دیگری در پوشید  
 و بیرون آمد و جای بایستاد تا او را بگریفتند و می بردند و جانم باز ستند و گفتند این طراری است و دیگری  
 شرابی بزرگ خمر در قدح کرد و بخورد تا نپازد که خمر است علاج شکستن شره جاه نیست و نشان این حق تعالی  
 اعلم پیدا کردن علاج دوستی شنا و ستاین خلق و کرامت مگویش خلق بلکه کس  
 باشد که بر شای خلق حرص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگر چه در کاری بود که برخلاف شرع بود و کموش خلق را  
 کاره بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز باری است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت  
 و اثم دل در مریخ و ندمت معلوم نگردد و بدانکه لذت مریخ را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را  
 دوست دهم و نقصان خود را دشمن دارد و نتواند پس بر کمال بود و باشد که در کمال خود بیش باشد و لذت  
 او بنجام نبود چون از کسی شنود و یقین کرد تا با آن میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود بگو  
 کمال یافت از تر بود است و خود دید و بر بود است بطبع و چون ندمت نشود آگاهی از نقصان  
 خود بیاید و با این سبب بخور شود پس اگر شنا و مگویش از کسی شنود که او دانا بود و گزاف گوی

نباشد چون است و ضعف عالم لاجرم گاهی بیشتر یا بدتر می شود و راحت چون بی بصیرتی گوید آن لذت  
نباشد که یقین بقول و حاصل نشود و دوم آنکه شناسد دل گوینده ملک و شراست و او را در دل  
و محلی و جای است و جاه محبوب است پس اگر محبتش نباشد از تنهای او لذت نیش بود که قدرت بکاف تمام باشد  
و اگر خسیس بود آن لذت نباشد سوم آنکه شامی و بشارتی باشد بداند که دلهای دیگر صیدا و خواهد شد که چون  
او شامی گوید دیگر آن نیز عفت و نیکو میگذرد و آن طریقی که پس اگر ثواب ملا بود و از کسی بود که سخن پذیرد  
لذت آن بیشتر بود و دست بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه تانید و فهمید و است بجز شمشیر و دست  
نیز محبوب است اگر چه بفرمود که اگر چه داند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد و لیکن حاجتی ندی و او را تنها گفتن بود  
و دست دارد و از کمال قدرت خود و داند پس اگر ثواب چیزی گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه  
از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه بجز میگوید هیچ لذت نماند که آن سببها را خواست اکنون چون حساب  
و انسج علاج آسان بدانی اگر چه کنی تنوائی اما سبب اول آنست که کمال خود را عفتا کنی بقول او و باید که  
اندیشه کنی که اگر این صفت که میگوید چون علم دروغ است شادی تو با این صفت باید که بود و با آن  
خدای که تر این دادنه بقول او چه بقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر ثواب تو نبود آنکزی و خواجگی و حساب  
میگوید این خود نشادی نیز و اگر از دشواریان باید بود بهرح بلکه عالم نیز اگر چه علم دروغ خود داند نشاد  
نبرد و از بیم حاجت که آن معلوم نیست و اما آن معلوم نشود همه ضلالت بود و کسی را که جای وی و در خ خود  
بود چه جای شادی بود و اما اگر آن صفت می داند که در وی نیست چون دروغ و علم اگر با آن نشاد شود  
از حقاقت باشد مثل و چنان بود که کسی او را گوید که این خواجهر می گویند و بهر خشمی او بر عظم و مشک  
است و او داند که بهر نجاست و گندکی است و شادی شود و با این دروغ این عین چون باشد اما سببها دیگر حاصل  
آن دوستی جاه و شمشیر است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی تر از لذت کند و بخور شدن و خشم گرفتن با او از چهل بود  
اگر درست گوید و فرست است و اگر دروغ میگوید و میداند که دروغ است شیطانی است اگر نمی داند که دروغ میگوید  
خری و بپای بود و با آنکه حق تعالی کسی را رخ کرد و انداختی شود یا شیطان یا فرشته که داند چه باید که فرزند  
شوی پس اگر راست می گوید و بخور آن نقصان باید بود که درست اگر نقصان می یابی است نه سخن او و اگر دنیا  
است خود با آن نزد یک اصل این نه بود بهر عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از رحال خالی نیست اگر  
راست گفت و شفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا خورده که در جامه تواری هست تا از آن  
بگذر کنی منت داری و عیبی که دیدی این بود از ما برده بود که از وی بپاک است شتر باشد و اگر نزد با و عیب

میروی کسی ترا گوید ای پلیدی جامه پیشتر جامه پاک کن و چون نگاه کنی جامه برنجاست بود و اگر خیاں پیش پادشاه  
 شدنی خطر عقوبت بروی ازان منت باید داشت که ازان خطرستی و اگر قصد لغت گفت تو فایده خوش یافتی  
 چون راست گفت و لغت او خیاانی بود که بروی خود کرده پس چون تر منتعت است و او را مصرع ششم شرطیت  
 اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاک عیب دیگر بپار داری که اندیشه اندیش بشکر آن  
 مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو کرد و این مرد حسنات خود به تو هدیه کرد و اگر شکستی همچون کشتن  
 تو بروی چه کشتن شاد و شوی و به هدیه برنجار شدی و این کسی نمک که از کارها صحت بدین معنی در روح و مهر که حل  
 بود از بی عقل باین جدا شود که از کارها صحت و روح بدین ظاهر و صورت و در جمله طالع از خلق بریده نشود  
 این بیماری از دل برنجار سپایا که درون تفاوت درجات مردمان در ملح و ذوم بداند  
 مردمان در شیندن ملح و ذوم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که بیخ شاد شوند و شکر گویند و نیکوست  
 خشم گیرند و مکارفات مشغول شوند و این بدترین درجه است دوم درجه پارسایان است که بیخ شاد شوند  
 و بزم حکمتین شوند لیکن بمحاملت اهلان نگینند و در باطن اهرار پادشاهان مایل کمی رادوست دارند و یکی را دشمن  
 سوم درجه متعینان است که هر دو برابر دارند هم بدل و هم زیان و از دست هیچ خشم در دل نگینند و مارج را ناپاک  
 قبول نمکند که دل ایشان بیخ القعات کند و نه بزم و این درجه بزرگ است و گوی عابدان پندارند که باین  
 رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی نبویا و بیشتر نشینند بر دل و گران تر از مارج نباشد  
 و اگر در کاری از وی معاونت خواهد معاونت او دشوار تر از معاونت مارج نباشد و اگر نریات او کمتر رسید طلب  
 و تقاضای دل او کمتر از تقاضای مادمه شود و اگر میرد دانه برگ او کمتر از هر که بود و اگر کسی او را بر خاندن  
 رنجور شود که مارج را او اگر مارج را نمی کند بر دل و باید که سبکتر نشود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را  
 غرور و بدو گوید که خشم من با وی ازان است که او باین نیت که کرو عاصی است و این تبیس شیطان است  
 که در حال بسیار کسل است که بازمیکنند و دیگران را نیت می کنند چون این که اهریت از خود نباید دلیل آن  
 بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جابل بود و بخنجر و قیاق بیشتر پنج اوصاف است چهارم درجه  
 صدیقان است که مارج را دشمن گیرند و بدگوی رادوست دارند که از وی ستم فایده گیرند آنکه عیب خود  
 از وی شنیدند و حسنات خود با ایشان بدیه فرستاد و او را رحیم کرد بر آنکه طلب پاک کند ازان  
 عیب و از آنچه مانند آن است و در حقیقت است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای بر دروازه  
 و بر آنکه شب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته باشد

باشد و مدح و تهنیت دارد و مذمت و دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه بچنین درجه رسیدن سخت متعذر است بلکه بدجود هم رسیدن که بطاهر فرق نکند اگر چه بدل فرق کند هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری بهیئت بجانب می رسد وادهیل کند و به معاملت نیز و نرسد باین درجه سیرین الا کسی که چندان عداوت و رزیه باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب و ستون شود و شود و دیگر و عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود ستون که بآن شاد گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر خود چه بد کند تا ناح و دوام نرزد او بر او نرزد و هنوز و شوار باین درجه تواند رسید بداند که وجه خطر دین آن است که چون فرق پدید آید میان مرح و دوام طلب مرح بر دل غلبه گیرد و پیشتان آن ستمن کند و باینکه که عبادت ریا کردن گیرد و اگر بهیئت آن تواند رسید بکن و این گفت رسول صلی الله علیه و سلم وای بر دوزخ دار و نما گذار اگر ازین گفت باشد که چون هیچ این ازل کند نشود و زود بهیئت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مرح راست و نفس خود حرام نیست چون بفسادی او اندک سخت بعید بود که او اندک و بیشتر معاصی خلوت از حبس و غضب هم است بمهانه نشیء خلق باین آید که هر چه کند برای روی خلق کند و چون این غالب شد بکار او اندک که آن ناشایست بود و اگر نه دل خلق نکند شستن و بآن التفات کردن که نه بر عیسیل یا بود حرام نیست و اسد علم اصل ششم در علاج ریا و عبادت و طاعات بدانکه بیاوردن بطاعتهای غیبتی از کتاب است و تبرک نزد یک است و هیچ باری بر دل یا رسایان غالب است این نیست که چون عباداتی کند و خا که مردمان از آن خبر یابند و در جمله یا رسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد باشد و عبادت بنود که بر سندن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد بر سندن خشنود و اگر بود دیگر بر توحی نهالی شریک کرده باشد نهالی میگویی که کان یز جو الفاء ربه فلیعمل عمل صالحا و لا یشرك بعبادیت ربه احدنا هر که بیدار پروا کار خود میدارد که در عبادت او شریک نمیکند و میفرماید قَوْلُ الْمُصَلِّينَ الَّذِي يَتْلُوهُ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَابِقُونَ الَّذِي هُمْ يَكُونُونَ وای بر کسانی ایشان نماز سهو و را کنند و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه و سلم که رند کاری در چیست گفت در آنکه طاعت خدای داری و بر باری مردمان گمنی و گفت رفقا نیست کی را بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در غر امر باشد حق تعالی گوید در وضع میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مرده است و او را بدوزخ برید دیگر می بیاورند و گویند چه طاعت کردی گوید هر چه دشتم بصدقه و دوم گوید در غلوی برای آن کردی گوید فلان شخص خست و او را بدوزخ برید دیگر می بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید علم و قرآن بختم و

در عبادت و طاعات

پنج بسیار بروم گوید و دفع گویی برای آن است و حق تا گویند قحطان عالم است او را بد و فرخ برید رسول صلی الله علیه  
 و سلم گفت بر است خود از پنج چیز چنان نمی ترسم که از شرک که این گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا و زنیست  
 حق تعالی گوید ای مرا بخوان نزد یک آن کسان شود که عبادت برای ایشان کرد و بد و خیرای خود طلب کنند گفت  
 بخدای پناه برید و جبای آن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جبای آن چیست گفت وادی است در دوزخ  
 ساخته از بهر فراموشی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من شرک کند من از شرک بی نیام  
 بخدا بآن انما زاد و دم و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی نپذیرد که داری که در آن یک نه ریا باشد و معاذ  
 میگوید سمیت عمر گفت چرا میگری گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که اندک را بشکر هست و گفت مرا بی رفا  
 قیاست ندانند و او از دهنش بیامی یا نا بکار یا غدار کرد و ازت ضائع شد و قدرت باطل شد برو و مژده از آن  
 اس طلب کن که کار برای او کردی و شد این دس گوید رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم که میگوید سمیت گفت تم  
 یا رسول الله چرا میگری گفت بیشتر سم که هست من شرک آوردم نه تکیه برستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بود  
 و ریا کنند و گفت و ظل عرش آن روز که جز آن ظلی نباشند مردی خواهد بود که بدست است صدقه داد  
 و خوش است که دوست چپ پنهان دارد و گفت چون حق تعالی زمین را بر آفرید بلرزد که ریا بیا فرید تا او را فرو  
 گرفت ملائک گفتند پنج چیز نیا فرید حق تعالی قویتر ازین پس آن فرید تا که ریا برید گفتند این قویتر است ازین  
 ریا فرید تا پس را بگذشت پس آن ریا فرید تا آتش شکست پس ما در فرمود تا آب بر جای بدست پس ملائک خلعت  
 کردند و گفتند بر سپهر از حق تعالی گفتند چیست آن آفریدای تو که از آن قویتر نیست گفت دمی که صدقه بدست  
 راست چنانکه دست چپ خبر ندارد و پنج آفریده از وی قویتر آن آفریدم معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم  
 گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیا فرید پیش آن آفریدن آسمانها پس آسمانها بیا فرید و هر یکی را موکل کرد بر  
 آسمانی و دورانی آن آسمان با و او چون فرشته گان زمین که کرد و خلق نویسد و آن حفظه گویند عمل نند  
 که از یاد او تائب کرده باشند رفع کند تا آسمان اول بر نهد و بر طاعت او تائب بسیار گویند و چندان عبادت  
 کرده باشند که نوزان چون نوزاد بود آن فرشته که موکل بود و گوید این طاعت بر روی او باز نند که من  
 نگهبان این عینیم حق تعالی مرا فرمود که هر که غیبت کند مگذار که عمل او تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند  
 که غیبت نکرده باشند تا آسمان دوم و آن فرشته گوید بر روی او باز نند که این عمل برای دنیا کرده و در  
 محاسن بر مردان فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل او را منعم کنم پس عمل دیگر برار رفع کنند که در آن صدقه باشد  
 و روزه و نماز و خطبه عجب بماند باشند از نوزان چون آسمان سوم رسد فرشته گوید من و کلیم هر که عمل نکرده

منیع کنم که او پیر مردان تکبیر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که در شان بود چون ستاره از صبح و نماز و حج  
 تا آسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل بر پیش باز نیندین موکل عجب نام عمل ادبی عجب نبود که از کم عمل  
 افزاین در گذر و پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در حال چون عودی بود که شوی تسلیم خواهند کرد تا آسمان  
 پنجم بر آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز نیند و برگردان او نهید که من موکل حصارم هر که در عمل و علم  
 بدرجا و رسیدی او را حسد کردی و زبان در روی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسدان را منع کنم پس  
 عمل دیگری رفع کنند که در نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا آسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل در  
 او باز نیند که او هر یک پس که او را برنجی و بلای رسیدی رحم نرودی بلکه شادماندی من فرشته رحمت هم مرا فرموده  
 تا عمل بی رحم منکم پس عمل دیگری رفع کنند تا آسمان هفتم تمام از نماز و روزه و نفقه و جهاد و ویران کردن  
 چون نوزاد قاتل بود و با ناک آن در آسمانها افتاده باشد چون ناک عذر عظیمی آن و سه هزار فرشته در آن  
 میروند و تحلیس منم خوانند که چون آسمان هفتم رسید آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز نیند و حق بدل او  
 نهید که او باین عمل خدای تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود نزدیک علماء و نام و ناک بود در شهر ما را  
 فرموده که عمل و برادره و هر عمل که خالص خدای نباشد ریاض باشد و خدای عزوجل عمل مرئی را نپذیرد پس عمل  
 دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن به خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه  
 آسمانها تسبیح آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه گواهی دهند که این عمل باک است و با خلاصه صفاتی گوید  
 شما نگاربانان عمل وی آید و من نگاربانان او این عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیگر کرده است من  
 بروی او فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بروی او باد و لعنت آسمان و هر که در لعنت آسمان آبروی لعنت کنند  
 و امثال این اخبار و بسیار است آثار عمر رضی الله عنه مروی را دیدم فرو افکنده یعنی من یا سوا که گفت نامی خداوند  
 گردن کو ز گردن راست کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابوالامام یکی را دید که در مسجد میگفت و سجود گفت  
 چون تو که بودی اگر این که در مسجدی کنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه میگوید مرا می راست نشان است  
 چون تنها بود کامل باشد و چون مردمان را بنشیند و بود و چون بروی شما گویند در عمل افزاید و چون بنشیند  
 کمتر کند یکی عید بی سبب را گفت کسی که مالی بدد برای فرد حق تعالی و برای ثنای خلق چه گوی گفت می خواهم  
 که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کاری کند جز برای حق نباید کرد عمر یکی را زود زد و گفت بسیار  
 قصاص کن از من و مرا با زن گفت بتو بخدای بخشیدم گفت این بخانیا بدی این بخشش تا حق آن بخشایم  
 یا بخدای بخشش و بس بی شرکت گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگوید و فحی بود که با پنج میکروند

رای می کردند اکنون با حق بینکنند رای می کنند حق داده میگردد که چون بنده را کند خدای تعالی گوید نگاه کنید  
 که بنده من چگونه مرا استنزه میکند پیدا کردن کار را که با آن یال کنند بدانکه حقیقت با آن بود که خود  
 را بسیار سالی بمرده نماید تا خود را نبرد ایشان آراسته گرداند و در دلبا ایقان قبول گیرد و اما در محبت دارد و تعظیم  
 کند و چشم نیکی بوی نگارند و این بان بود که چیزی که دلیل بر پائی و بزرگی بود و درین برایشان عرض میکنند  
 و می نماید و این پنج جنس است اول صورت تن است چنانکه روی نرود که تا پندارند که شب بخوابند و خود را  
 نزار می کنند تا پندارند که محببت عظیم می کند و روی گرفته دارد تا پندارند که از اندوه درین چنان است و بوی  
 نمکند تا پندارند که خود فراموشان ندارد و از خود یاد می رود و سخن بسته گوید و آرد و پندارند که وفادار  
 است دل او و لب میسند دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندار و مان بنده نفس را در اظهار آن  
 شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی بشناسد و روغن فرسوی مال  
 و لب را بر روغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کسند که روزه دارد دوم بر یا باشد بجا که صوفی پوشد و جامه  
 درشت و کوتاه و شلوخ کن و در دیده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده مربع صوفیانه دارد تا  
 پندارند که صوفی است با آنکه از سخن صوفیان با او چیزی نماند با از زیاده دستا گیرد و جوب اویم دارد تا  
 پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا دراع و طبلسان دارد تا پندارند که دانشمند است و نبود و مرا  
 در جامه در گره باشد یکی قبول و عوام چویند و همیشه حایمه در دیده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را لازم  
 کند یا جامه نو می بایز که حلال بود و در پوشیدن از جان کردن برایشان سخت تر بود که نگاه مردمان گویند آن  
 زاهد ایشان شد و گرویی قبول هم نزد یک عوام چویند و هم نزد یک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه  
 پوشند و چشم سلطان خیره نمایند و اگر بخیل کنند و چشم عوام خیره نمایند پس چه کنند تا صوفیهای باریک توپها  
 بقتضی نمیکویند و آرد چنانکه رنگ جامه بل صلاح بود تا عوام بان نگارند و قیمت جامه قیمت جاتونگران باشد سلطان  
 بختارت نگارند و اگر یکی از این قوم گوئی که جامه خراپا تو می پوش اگر چه قیمت کمتر از خط و باشد بر سخن جان  
 کنان بود و روی و بر جلیه حاکم در پوشند که مردمان پندارند که او ایشان شد از زاهدی طاعت آن ندارد و آن ابله چون  
 در خودی بیند که جامه حلال باشد و ال دین آن داشته اند و نتواند پوشید و از او در خانه پنهان تواند پوشید  
 این نقد اندانند که باین غلطی می پرستد و باشد که داند لیکن باک ندارد و سوسه بر او گفتار نمود و چنانکه لب می چنانند تا  
 پندارند که از کسی چوینی آساید و باشد که دیگری که لیکن اگر خواهد که بدل نماید و لب چنانند و نتواند که ترسد که هر وان  
 مانده که او فکر میکند و چنانکه حسبت کند در پیش مردمان و در خلوت شل آن نکند باطلات

و عبادان صوفیان یا دیگر دومی گویند تا بپندارند که علم تصوف نیک می دانند یا بزرگان سرفروزد و محبت باند  
 ناپندارند که در وحدت یا باورد و سیکشند یا اندوی دومی نماید سبب غفلت مردمان از مسلمانان یا اخبار و حکایات  
 یا دیگر دومی گویند تا گویند علم و بسیار است و بزرگان بسیار دیده است و غیر بسیار کرده چهارم را بود و بطاعت  
 خیا که چون کسی از دود آید می سازد نیکوتر کند و سر و پیش فلکند و در رکوع و سجود مقام پیش کند و از سر  
 نگر و در پیش مردمان صدقه دهد و مثال این بوقت فتنه آید و در سر و پیش فلکند و اگر تنها بود  
 و ثبات و در و از خواب می نگر و چون کسی از دود آید باز آید و از سر و پیش فلکند و اگر تنها بود  
 بسیار است و شکر و بسیار دارد و خواجگان و امیران بسیار است و آید و بوی تبرک می کنند و شایع است  
 حرمت میدارند و بوی نیکوتر است و مانند باشند که این معانی بزرگان ظاهر شود اما اگر با کسی خصوصت کند گویند تو  
 کیستی و مریدت کیست و شایع است و من چندین پیرویده ام و چندین سال در پیش فلان پیرویده ام و تو  
 که آید و مثال این و باین سبب بجهانی بسیار بر خود دهند و در شرب را یا آن همه سالان بود که با سبب بود که  
 طعام خوشترین را بخوار خودی آورده باشد شرب آن که مردمان میدارند و شای او میگویند و جمله آن حرام  
 است چون بعبادت بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول عبادت  
 بخیزی که در عبادت بود و آید چه هر که بزی و دو چاره نیکوتر پوشد و آراسته تر گردد این نباح است بلکه  
 است که باین جمال مروت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب  
 و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود این یا مباح بود چه ریاضت طلب است و گفتیم که طلب  
 جاه چون از حد نرود مباح بود اما نه بطاعت عبادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و زیر و نخواست رت که  
 اصحاب گردانده بودند و در حرم آید و علم و موی است عاقل گفت یا رسول الله این گفتن می کنی گفت آری که  
 تعالی دوست میدارد از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برانی ایشان بجل کند و خود را بسیار آید و هر چه  
 که این فضل از رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم از صلحین باشند که او با خود را در چشم و دل ایشان آراسته  
 دارد تا بوی میل ناپذیرت کنند و آید تا ناپذیرت اگر کسی نیز برای بجل کند و آید بلکه سنت بود و یکی از فوائد این  
 آن باشد که چون خود را شریف دارد و مروت نگاه ندارد و غیبت کند و نفرت گیرد و او سبب آن بوده باشد اما  
 چون بعبادت بود و حرام باشد سبب یکی آنکه نفیس کرده باشد که مردمان بپندارند که او مختص است و در عبادت و چون دل او  
 بخلق می نگر و مختص نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکنند و او دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه ناز و زور  
 عبادت حق است چون برای مخلوق کند استخرا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود بود



دانسته باشد و کاری که مقصود و موصود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی برپای  
 بایستد در صورت خدمت فوصل او آن بود که در غلامی یا در کنیزی نمی نگرد و ملک اچنان می نماید که بجز دست  
 ایستاده ام و مقصود دیگری دیگر بود این استخفاف و استخرا و بود ملک چه غرض دیگر نبرد او مهتر شده از خدمت  
 ملک چنانچه هر که نماز بر پا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک  
 طاهر بود و لیکن تعظیم آدمی از ان وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا بانه خدای را سجودی کند قبول او نیز  
 حاصل نمیکند و این را نیز که نمیست بر جلی سید اگر در **درجات** یا بداند که درجات را متفاوت است  
 و بعضی عظیمتر است و تفاوت آن از سه اصل نیز در اصل اول آنکه قصد ربانی قصد ثواب باشد چنانکه نماز و کسب  
 روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد و نیز ملک  
 اگر تنها بودی نکردی این نیز بد جدا و نزدیک بود و این قصد ضعیف و از خشم حق تعالی بیرون شایرد  
 اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی نکردی اما چون کسی بیند و در شایط سقیر آید و بروی آستان  
 شود و بد چنانچه وایم که عبادت باین چل نشود و ثواب جبط نشود اما بآن قدر که شرب را بوده است  
 او توبت کند یا بآن قدر از ثواب و کم کند اما اگر مرد و قصد برابر بود چنانکه یکی غایت نباشد این  
 شرکت بود و طایر اخبار آن است که از این سبلاست و سر سبز بخت بد که معاف باشد اصل دوم تفاوت آنچه  
 ریا بآن کنند و آن طاعت است و این بر سه وجه است اول ریا بجل ایمان و این میان منافق بود و کار را صبرتر  
 باشد از کار که این باطن نیز کار فرست و طایر بلیس میکند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند اکنون  
 کمتر باشند اما با حقیق و کسانی که لمحد شده اند و به شریعت و آخرت ایمان ندارند و بطایر خلاف آن می نمایند  
 اینها از جمله منافقان اند که جاوید و در دفع باشد دوم ریا بجل عبادت بود و چون کسی که نماز کند بی طهارت  
 پیش مردمان یا روزه دارد اگر تنها بودی ندستی این نیز عظیم است اما نه چون ریا بجل ایمان و در جمله چون  
 منزلت نزدیک خلق و دست زدن از آنکه روح تعالی ایمان او ضعیف بود و اگر چه کار فرما باشد اما در وقت مرگ  
 در خطر گرفتار باشد اگر توبه نکند سوم ریا بجل ایمان و قرآن نکرده و لیکن در سنت که چنانکه نماز شب گذارد  
 و صدقه دهد و بچاشت رود و روزه و عاشورا را و دو شنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آن که نماز را دست  
 نکرده یا بروی نماز گوید و باشد که گوید همان انجام که نکند که این برین وجه بنود اکنون ثوابی نمی بوسم باید  
 که عقابی نیز نباشد و چنین است که این عبادت ما برای حق تعالی است و خلق را در ان تضمینی نیست چون اگر  
 خلق کند خلق را و شریک باشد از حق چیزی که آن حق خدای تعالی است و این است و بود و سبب عقاب

باشد اگر چه بان صعوبت نباشد که در ذوالفطن بود و نزد یک یا چندین یا یک یا چند تنها گفت که صفات عبادات بود  
حنا که کسی را بدین رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند و قرائت زیادت کند و طلب حاجت کند و تنها نکند  
و قصد صفت نشین کند و در زکوة ازان بدیده بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخل و تشنه صلح موم  
تفاوت معصوم سولی که لابد برائی را غرضی نباشد از یاد او آن بر سر نه بسته است و در اول آنکه مقصود او بجای بود  
ما از ان لغتی و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فرماید تا ولایت اوقاف و قضا و  
و ولایت و امانت و مال بشیم با و دهند تا در ان خیانت نکند یا مالی از برای زکوة و صدقه با و دهند تا بشنجان  
رساند یا در راه حج بدو نشان نفقه کند یا در خانه نفقه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن صرف کند  
یا مجلس کند و خود را با رسائی فرماید و چشم بر زنی افکند یا باشد و خواهد که آن زن در وی رغبت نماید یا نسا و  
با او بشیند یا مجلس فقه و مقصود او آن است که در زنی یا در مردی نگردان و مثال این صحبتین مقصود با و  
که عبادت حق تعالی را از برای ساخته نماید ان معصیت او رسد و همچنین باشد کسی که در با مالی یا زنی بهمت گسند  
مال خود بصدقه دهد و بر پیر گاری نماید تا آن بهمت را از خود بیا فکند تا گویند کسی که مال خود بدرد مال دیگران  
حلال داند در حجه دوم آنکه غرض او ساجی بود چون مذکر که خود را با رسائی نماید تا او پشیری دهند یا زنی در کج  
او رغبت کند و این نیز در سطح حق تعالی است اگر چه حال او با این صبی نیست که آن پیشین بود که این نیز طاعت  
حق را از برای ساخته بنوع دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا خسته  
خیانت او بزرگ بود و در حجه سوم آنکه پشیری طلب نمی کند و لیکن حذر می کند از آن که او را چشم هرست ننگند چنانکه  
بر اندان و صاحبان نگردد چنانکه میرود چون کسی دید است که در رود و سر در پیشین نداده و شیخ و از رفتن برگردنا  
نگویند که وی از اهل غفلت است و ندانند که او در میان راه نیز در کار دین است یا خواهد که بخند و فرو گیرد  
تا نگویند بزرگ بروی غالب یا ملاح نمکند از بیم آنکه گویند بزرگ میکند یا ای سرور بگردد و استغفار کند و گوید  
سبحان الله این غفلت آدمی ملاح چه جای غفلت است با آنکه ما را در پیشین است و حق تعالی اذول او داند که اگر  
تنها بودی این استغفار نکردی و این تاسف نبود یادر پیش او کسی را غیبت کند گوید که مردم را از این بهتر کار  
است لغیبت و عیب خود مشغول شدن اولی تر تا نگویند او غیبت می کند یا قومی را بید کند نماز تر و می کنند  
با نماز شب یا روزه دو شبانه پنجشنبه می دارند و اگر او کند کاهش شمارند از این بهم وقت کند یا در عرفه و عاشورا  
روزه ندارد و تشنه شود آب نخورد تا پندارد که روزه وارف یا ندانند که ندارد یا کسی گوید که طعام خور گوید یا روزه  
است یعنی روزه دارم و ندارد و باین دو طریقه که راجع کند یکی تفاد که خود روزه ندارد و دیگر آنکه نماید

که من هیچ نمی گویم که روزه داریم و عبادت خود پنهان میکنیم نمی گویم عذری هست و نمی گویم روزه داریم و می  
خواهیم که خود را مخلص نماییم و باشد که آب خورده و صبرش نباشد تا عذر گفتن گیرد و که دوست رنجور بودم امروز روزه  
نخورستم و شست یا فلان کس مراد روزه بکشد و باشد که در وقت نگوید که آگاه بدانند که ریاست ساعی صبر کند  
آنگاه یعنی از جای دیگر بیاورد و گوید که دل مادران سخت ضعیف بود چنانکه اگر فرزند روزی روزه دارد ملاک  
شود یعنی که از برای دل در روزه نمی دایم یا گوید مردم چون روزه میدارند شب خواب زود میگیرد و احیای شب  
نمی توانند کرد این و مثال این شیطان بر زبان راند که چون پلیدی را بدو باطن باشند و قراول این  
حافظ که اصل مبعوض خود میکند و عبادت خود بر زبان میدارد و این خود سهل باشد که بعضی از ریاست که از او  
رفتن میورید پوشیده سرست که نیرکان علماء از دریافتن آن عاجز اند تا بدانکه بزرگواران  
آن یا که از فتنه و رجزه پوشیده ترست بدانکه بعضی از باطن است چنانکه نمی رسد میان  
مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد نمکند و این ظاهر است و پوشیده نزد این آن باشد که بر شربت عادت ندارد و  
دارد لیکن چون کسی حاضر بود به نشاط تیر بود و بروی سبک تر باشد و این نیز ظاهر است و چون سبب التل  
یست که این بتواند تحت بکاز این پوشیده باشد چنانکه در نشاط نیز آید و سبک تر شود و چنان بود که بر شربت  
نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون آتش پوشیده بود و از نزدی آن  
وقت پدید آید که مردمان بدانند که او برین صفت است و شود و در خود کشادگی بیند و این شادی دلیل آن بود  
که یاد و باطن او پوشیده است و اگر این شادی با بخار و کرامت تقابل نکند نیم آن بود که این گل پوشیده  
بر خود بجنبند و تقاضای خفی بکنند تا سببی سازد که مردمان آگاه نشوند و اگر صریح نگوید تعصیتی بکند و اگر  
تعرض نکند بشما بل نماید و خود را فرو رفته و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که ازین نیز پوشیده  
تر بود و چنان باشد که شاد نشود و باطلای خلق بروی نشاط زیادت نگردد بدانکه خلق حاضر باشند باطن از ریا  
خالی نباشد و نشان آن بود که کسی باورسد و ابتدا اسلام بکند و باطن خود خفی بیند و اگر کسی حرمت او فرو  
پا بنشاط حاجت تمام نکند یا در خود فرو رفته را هیچ مساحت نکند یا او را جهای نیکوتر مسلم ندارد که شش  
در باطن خود خفی بیند و پاکیزگی که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبود و گوئی باطن آن عباد  
پوشیده تقاضای آن حرمت بکند و در جمله نابود آن عبادات و نابود آن نزد او میسر شود و منوط باطن از برای  
خفی خالی نیست چه اگر او برادر دنیاگر کسی دید تا چیزی که صد هزار دنیا را زرد از وی آید از بدین هیچ منت بر  
نماید و هیچ حرمت نه سود و کردن و نکردن این در دل او بر او بود و رحمت مردمان چون خدای تعالی را

عبادت کند تا به سعادت و تندرستی و قیامت برسد و در میان این چار باید که از کسی جز نبی و پیغمبر یا نبی حقین ترین این است و علی  
رضی الله عنه میگوید که روز قیامت قرار گرفته که انبیا از ان تر و خشنود و در حاجات شفاعت می کنند و از انبیا  
بسلام بر شما کرد و بدین که این همه برای عمل شما بود که ستمید و خالص گشته اند و یکی از کسانی که خلق گریخته و عبادت  
مشغول شده می گوید که ما از فتنه گریخته ایم و بیم هست از آن که فتنه درین کار باراد باید که چون کسی را می بینیم  
می خویسیم که ما از حرمت دارد و حق مانگاه دارد و باین بدست که مخلصان عهد کرده اند عبادت خود و همچنین این  
دارند که فواجش و معاصی چه دانسته اند که جز خالص نباشند و گرفت در قیامت مثل ایشان چون مثل کسی است که  
سج رود و دانند که در باب جز خالص نباشند و آنجا خطر جان بود و در خالص غریبی بدست می آورد و هر چه بیشتر  
دارد می اندازد و روز حاجت را مانگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق در مانده تر باشند از روز قیامت و  
هر که امر و عزل خالص نباشد و در میان روز صانع باشد و محکیم او را دست گیرند و تا فرقی می کنند که عبادت او و تندرستی  
ببیند یا آدمی زبیا خالی نیست و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اندک ترین و پوشیده ترین باینکه است یعنی که در  
عبادت حق تعالی انبازی انگند چون بعلم خدای تعالی کفایت نکرد و علم دیگری عبادت وی از هر فصل  
بدانکه هر که شاد باشد با کمال و ایمان را عبادت و اطلاع افتد از یا خالی نیست که شادی که بخت بود و آن بر چهار  
وجه است اول آنکه شاد از آن شود که او قصد نیلان داشت و دشت و حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و توصیف  
و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی ترا طاعت نکرد بدانکه با او فضل و لطف می رود که هر چه بدست از وی پوشیده  
دارد و هر چه بدست نهد که شاد باشد با لطف و فضل حق تعالی نه تنها و قبول مردم چنانکه خدا تعالی گفت فقی  
بفضل الله و رخصته فیکلک فیکلک حق دوم آنکه شاد شود و گوید شیشه ها برین پوشیده کرد و در دنیا بیل  
آنست که در آخرت نرسد و بپوشد که در جنت خدای تعالی که برین از آن است که گنای بریند و بپوشاند و در جهان انگاه  
در آن جهان رسوا گرداند سوم شاد شود از آنکه دانند که چون دیدند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز سعادت رسد تا هم  
ثواب سر بزنند و او را که قصد نیلان داشت و بپوشد که در جنت ثواب بپوشد که بی وی غایب شد چهارم آنکه شاد شود بدانکه آنکس که  
دید بروی شاد کند و در وی عفو و انکسار او باین ثنا و تحفا و طبع خود جل بشد و طاعت او شاد بود و بپوشد  
خود و بپوشد و از ایشان این بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد بچنین شاد شود پس اگر دان باین که  
عمل را طبل کند بدانکه خاطر را در عبادت و طاعت او بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت اول آنکه در اول عبادت  
بود و آن عبادت را طبل کند چنانکه خلاص درین طاعت است و خلاص باین طبل شود اما اگر باین در اصل عبادت بود  
بخان که عبادت کند نماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکرد و بسبب ثواب

چنانکه سادت کند به نماز و اول وقت پس بسید یا و اگر تنها بودی در صل نماز نصیحت کردی و ثواب  
اول وقت پهل شود اما صل نماز باید که پهل نشود و درست بود که نیت اود صل نماز بسبب نیت محض است  
هیچیکم کسی در سرای غصب نماز کند فرضینه گذارد آید اگر چه جاهی است لیکن عاصی نفس نیت اینجا  
نیز مرا می بغض نیت نیت بلکه بوقت است اما اگر نماز یا خلاص کلام کند پیش طریا در آید و اظهار کند نماز گذارنده باطل  
نشود لیکن باین محاق باشد اما وایت کرده اند که یکی گفت درین البقره خوانده ام این مسجود گفت نصیب  
از عبادت این بود یعنی این اظهار کرد که دره و یکی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت روزه پیوسته ام گفت نه روز  
ونه بی روز گفتند از معنی است که چون گفتی پهل شد و ظاهر نزد ما است که رسول صلی الله علیه وسلم و این مسجود  
از ان گفتند که باین نوشته اند که در وقت عبادت از یا خالی نبوده است اما چون خالی باشد باید بود  
که درست آمد و تمام شد که بعد از ان پهل شود و نیز معنی این حدیث گفته اند که از ان گفت که روزه پیوسته  
منهی است اما آنچه در میان عبادت و یاد اگر صل نیت عبادت مغلوب کند نماز پهل شود چنانکه نظارت فرا  
رسید یا چیزی که کرده باشد و باید ان آید و اگر مردمان خود ندی نماز نزدیک و از نرم نماز تمام که درین نماز پهل  
بود که نیت عبادت نیت شد و این امتیادون برای مردمان است اما اگر صل نیت بر جای باشد لیکن نظر  
مردمان نشاطی پیدا اید و نماز نیکوتر گزارد و درست نزد ان است که نماز پهل نشود اگر چه باین رایا جایی باشد  
اما اگر کسی عبادت او بیند و و شاد شود و ان حارث محاسبی میگردد خلافت است که نماز او پهل شود یا نه و او میگوید  
من متوقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آنست که پهل شود پس اگر کسی گوید که دیدی از رسول صلی الله علیه  
وسلم رسید که من پهل نهان دارم لیکن چون بداند شاد شوم رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا و مرد صل شود  
یکی نزد من و یکی نزد عطاء چون است که این خبر من است و پس نادان مستقل نیت و باشد که باین آن خواسته باشد که بعد  
از قرآن ظاهر گردد و شاد شود و یا آن خوشه باشد که شاد گردد و تفصیل حق من و صل در اظهار طاعت و چنانکه پیش  
ازین گفته ایم بدلیل آنکه چنانکه گوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مرد زیاد شود اگر چه سبب  
معصیت نبود این است سخن حارث محاسبی و ظاهر تر نزدیک آن است که باین قدر که شاد شود چون عمل جزیری  
نیز فراید و صل نیت بر جای بود و عمل بحکم آن نیت می کند نماز پهل نشود پس **اگر درن علاج بیماری**  
**دل** از ریا بداند که این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این در چیست و جز بحدی تمام علاج  
ندید و در این عظمی است با نزلج دل آدمی آنچه در ان راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صحت  
این بیماری آن است که آدمی از خودی مردمان را می بیند که رو در یا با یکدیگر نگاه می دارند و خود در چشم یکدیگر

می آید و به جهت تسل ایشان با بیشتر آن باشند و آن طبع در دل کودک سست گردد و بر روز زیادت می شود تا آنجا  
که عقل تمام نشود و بداند که آن یا نیک است آن عادت غالب شده باشد و محو کرد آن دشوار بود و هیچکس ازین  
بیماری خالی نباشد و این مجادبت فرض عین همه خلق است و درین مجادله دو مقام است یکی طلب سهل کم مادت  
این از باطن قطع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علمی نیست که ضروری بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند  
که او را لذتی باشد و در وقت چون بشناسد که خوراک در عاقبت چه است که طاقت آن ندارد دست داشتن  
از آن لذت بروی سهل شود و چنانکه بداند که در سل نه قابل است اگر چه بران حرص بود از آن حذر کند و اصل  
اگر چه بر حمله باد و سی جا به منزلت آید و لیکن بهر پنج دارد یکی دوستی محمد و شننا و دیگر نیم خدمت و نیکو سپیدن  
و سوم طمع در مردمان و برای این بود که احوالی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که چگونه در دو یکچه جدا کند  
بحیث یابرای آنکه نامروی او بیند یا تا حدیث وی کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که جدا کند برای آنکه  
تا کلمه توحید غالب شود وی در راه حق تعالی است این همه اشارت لطیفی که خوانا و نیم خدمت رسول صلی الله  
علیه و سلم گفت هر که غذا کند تا ذوق نبه شتری بدست آورد او را خزانیت از غنا که نیت آن کرده پس حاصل ریا  
باین سه اصل آید اما شرف ثواب باید که نشکند با نیکو بیندینند از فضیلت خود و در قیامت که بر سر ملائک و کسبند  
یا مرئی با فاجرا که راه شرمند آتی که طاعت حق تعالی بفرستی بحیث مردم و دل خلق نگذاشتی و برضای خلق  
باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بچنین نزدیکی و قبول خلق از قبول حق و در ترویج و بهر  
خالق رضادادی تا نشانی خلق حاصل کنی هیچکس نزد حق تعالی خوارتر نبود که رضای همه بستی و بسط او باک  
نداشتی چون قل ازین فضیلت بیندینند و اندک نای خلق باین قیام نکند خاضع باشند که آن طاعت که میکنند  
رجحان گفته حسنت خواهد بود چون بر این تابه گردد و سبب رجحان گفته سیدات شود و اگر این ریا کردی چنین انبیا  
و اولیا خاست بود و اکنون باین در دست زبانیه فدا و درین مجوران شده و این همه برای رضای خلق کرد  
رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خشنود و شود دیگری ناخشنود گردد و اگر یکی ناکوید یکی خدمت کند  
و نگاه اگر همه شناگویند بدست نشان نبرداری و سبب و نه عرویت و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جهلی تمام  
بود که دل خود در حال پرانده کند و در خطر عقاب محنت افکند برای چنین نوعی این بهر حال این باید که در دل خود  
تا زنده بیدار و طمع را با آن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود تقدیر کند که باشد که این طمع و وفا  
نکند و اگر کند با ذلت و منت بود و رضای حق تعالی وقت شود بخت و دلها می خورن سخن نشود الا بهشت حق  
تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلها سخن او گرداند و چون نکند فضیلت و آشکارا

آشکارا شود و دلها نیز نفوذ گردد و اما پیوسته خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نترسد و خدای ستوده بود  
 کمترین خلق او را هیچ زیان نداند و اگر نگوید سید بود شمای خلق هیچ سود نکند و اگر ادا خلاص گیرد  
 اندر بگوئی که خلق پاک دارد حق تعالی همه آنها را بدوستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که اتفاق برآید  
 او تنها سند و امانت است که حق تعالی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون ولی حاضر کند و  
 یک بحث و گویا ندیده گردد و در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود و لطافت  
 و بدو معانی متواتر گردد و راه صلاح لذت آن او را کشاده گردد و اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات  
 خود چنان پنهان دارد که کسی فوجش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند تقصیرات کردن و طاعات بکار خدا  
 تعالی و این در ابتدا و ثواب بود لیکن چون چه کند بر دمی آسان شود و لذت مناجات و خلاص یابد و چون  
 شود که اگر خلق نیز بپندند و خود را وطن غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر بر است چون خاطر را بدید آید اگر چه  
 بجا بدست خود را چنان کرد طمع از مال خلق و شمای خلق بپدید و همه در چشم و حقیقتش را مدعیان است  
 خاطر را می بپایست آوردن گیرد و اول خاطر را طاق بود که بدانند کسی را اطلاع افتاد و یا میدانست که اطلاع  
 افتد و دوم غیبتی باشد که در ولی پیدا آید که بدانند که او را نیز غیبتی باشد نزد کای ایشان سوم قبول این غیبت بود تا عدم  
 کند که تخفیف کند و چنان بگوید که خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چنانکه خالی مطلع است و اطلاع  
 او کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در غیبت قبول خلق بچند آنچه او بین و آنچه بقیه  
 کرده بیاورد و در قبول ایشان بار و وقت حق تعالی چه سود و در تا از این اندیشه که راستی پدید آید و بدست  
 آن غیبت پس آن شهوت و اقبال خلق می خواند و این کراهت و امتحان میکند و آنکه غالب تر بود و قوی  
 نفس مطیع آن گردد پس منقالت آن خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در لغت و سخط خدای تعالی خواهد  
 بود و دیگر کراهت که ازین معرفت نولد کند و دیگر باز ستادن و دفع کردن خاطر را و یا باشد که شهوت را چنان رتبه  
 کند که در دل غایب ماند و معرفت و کراهت فرآوردیدار نیاید اگر چه بین از آن بسیار خوشبینی تغیر کرده باشد  
 و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر علم راست دارد و آفت خشم با خود نقد کند  
 چون بآن وقت رسید خشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که این کراهت لیکن چنان شهوت  
 قوی باشد که کراهت پیدا نیاید و باشد که کراهت نیز باشد لیکن بآن شهوت نیاید و دفع نخواهد کرد و قبول خلق  
 میل کند و بسیار عالم بود که میدانند که سخن یا سبک بدوان خسران است اما میگوید و در توبه تاخیر میکند پس بقدر  
 قوت کراهت بود و قوت کراهت بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و بدو این از ملاکه باشد و تا

بمقدار شهوت و نیاز بود و بدان از شیطان باشد و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و او را با هر یکی  
شبهتی است آنکه بوی شبیه غالب تر بود و اثر او را قابل تر بود و پس بآن بین کند و این شبیه ز پیش فرار گرفته باشد  
که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که خلاق و فرشتگان بروی غالب تر بود و یا چنانکه خلاق و فرشتگان  
بر روی غالب تر بود پس میان عبادت چون خاطر در رساندن پیدا آمدن گیرد و تقدیر از وی و رای آن بنده را  
حق نداند تا بخواهی که نصیب او آید نه است از شمت ادلی از غلبه شبه ملائکه باشد شبهه یا طین فصل چون  
متقاضی پلای اخلافت کردی و بدل آنرا کاره شدی اگر در تو شهوت و وسوسه آن بماند تو بآن مأخوذ و غیری  
که آن طبع آدمی است و در آن فرموده اند که طبع خود را باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مهتر و زبرد  
تا ترا در او نیکنند چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرموده نکردی و دلیل است بر آنکه مغلوب و زیر دست  
است و این کفایت بود و در گذاردن حق تکلیف و کرامت و مخالفت تو آن شهوت را کفایت آن شهوات است  
بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که ما را خاطر ما در آید که اگر ما را از آسمان بپندارند برادر و برتر  
بود از آن و ما آن را کاره ایم رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن یافتید این حالت گفتند آری گفت این صریح ایما  
است و آن خاطر را در حق خدای تعالی بوده است صریح ایمان کرامت آن است نه آن پس چون کرامت کفایت  
آن بود آنچه بوسواس خلق تعلیق دارد اولی تر که بکرامت محو افتد اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان  
یافت و چنین وسوسه شیطان او را حسد کند و بوی نماید که صلاح دین او در آن است که بمجادلت با شیطان عمل  
شود و دین و وسوسه آن را شغولی از دست نیجات را برود و آن خطاست و این چهار درجه است یکی آنکه بجا است بود  
مشغول شود و این روزگار بدو مآل بر نیفتد که او را نکند و بوضع کند و با بنی جات شود و سوم آنکه  
بنگیزد و بوضع نیز مشغول نشود که دانند که آن نیز بعضی از روزگار بر بآن لغات نخند و در مناجات می رود و  
چهارم آنکه جدیدی و حری زیادت بر خلاص بین کرد که دانند که شیطان از آن خشم آید و بوی خود را لغات و تمام تر  
اینست که شیطان چون این از وی بداند طبع از وی بر و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم میروند و حاسد  
در راه ایشان باشد و یکی را منع کند فرمان دهنده و لیکن با او بجای بنده و روزگار بآن برود و آن دیگر را منع کند و او را فرغ  
کند و بجهت است و آن سوم خود بد فر نیز مشغول نشود بلکه لغات نخند و همچنان بیرون و روزگار او هیچ متنازع نشود  
و آن چهارم با او لغات نخند و لیکن بکرامت گیران حاسد از آن و کد اول چیزی از او خود حاصل کرد و او سوم هیچ مراد  
حاصل نکرد و چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد و بابت چیزی او را حاصل کرد که اگر از همه پشیمان نشود و از معاین باز  
پسین پشیمان شود و گوید که حاجی نکردی پس اولی آن بود که در وسوسه و مناظر آن تا تواند



نیاید و برودی با برینا جات شود پیدا کردن نصرت و اطهار طاعت بدانکه در نهان  
 و شفق طاعت فائده است که از این خلاص آید و در اخبار فائده بزرگ است و آن اقتضای خلق است نبی و تحریک  
 رغبت خلق است و زحری و برای نصرت که خدای تعالی بر سر و تن کرده و گفته است **ان تَتَّبِعُوا** و **الصَّالِحِينَ**  
**فَيَعْمَلُوا لَهَا** و **ان تَحْفَظُوا لَهَا** و **ان تَحْفَظُوا لَهَا** و **ان تَحْفَظُوا لَهَا** و **ان تَحْفَظُوا لَهَا** و **ان تَحْفَظُوا لَهَا**  
 نیکوست و اگر پوشیده و پدید نیاید و دیگر در رسول صلی الله علیه و سلم مالی میخواست رضای صرعه بیاورد چون  
 مردم از آمدن بد مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سنتی نیکو بیند که او را بان مناسبتند  
 او را هم نبرد خود بود و هم نبرد موافقت دیگران و همچنین کسی که سرخج خواهد شد یا بغیر آن پیش از آن کند و بیرون  
 تا مردم بان حریص شوند یا شبانه در میگردانند و از بردن دیگران بیدار شوند پس حقیقت اینست که اگر از زبان  
 بود و اخبار سبب عنت دیگران و باین فضیلت بود و اگر شهرت یا حرکت خواهد کرد و او را رغبت دیگران سود  
 ندارد پس از پوشیده و شفق اولتر بود پس هر که عبادتی ظاهر خواهد کرد باید که خامی ظاهر کند که محکم بود که بوی  
 افتد که کند چه کسی باشد که اهل و با او افتد کند و اهل بازار کنند و کسی باشد که اهل بازار کنند و دیگران کنند دیگر  
 آنکه دل خود را مراغب کند که بیشتر آن بود که شهرت یا در باطن او پوشیده باشد تا او را بعد از اقتضای دیگران  
 بر اظهار دارد تا ملاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود که بساحت نداند و غرق خواهد شد و منت یگیری بگیرد تا هر  
 ملاک شود و مثل قوی چون کسی باشد که استاد بود و در ساحت که خود بریده و دیگران را براندازد و در چشم بسیار  
 است و نباید که کسی بآن غره شود و عبادتی که نهان تواند داشت ندارد و علامت حق درین آن بود که  
 کند که اگر او را گویند که طاعت خود نهان دارد نامردم بآن عابد و دیگر افتد کنند و نرد تو چون نرد و اخبار بود  
 اگر در خود غنی یابد در اخبار آن است که منزلت خودی جوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اخبار آن بود که  
 بعد از فراغ آن طاعت بگوید که چه کردم و نفس نیز ازین لذت و تشریب باشد و باشد که زیادت حکایت کند  
 واجب بود که زبان نگارد و اخبار نیکند تا آنگاه که دم و روح خلق نرد او برابر شود و قبول و دانسیان  
 گردد و آنگاه چون داند که در گفتن تحریک عنت نیست در دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل  
 قوت بوده اند سجدین گفت تا مسلمان شدم هیچ نماز نکرده ام که نفس من در آن حدیثی کرده خبر آنکه و خود  
 گفت و آخرت و خواهد گفت در جواب چه خبر شنیده ام از رسول صلی الله علیه و سلم که نه یقین داشتم که حق  
 است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که با ما دیر خیزم و کار ما برین شوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است  
 این مسعود گفت بهر حال که با ما دیر خیزم از و نکتم که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام با رسول

صلی الله علیه وسلم عورت را بدست راست برآسیدہ ام و سرود و دروغ گفتہ ام و ابوسفیان بوقت برگشت  
بر من مگر سید کہ نامسلان شدہ ام هیچ گناہ نگزدہ ام و عمر بن عبد العزیز گفت هیچ قضائے خدا بر من نمی خورم  
کہ نکردی و هیچ شادی نماندہ است مرا و اگر در آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کردہ این منہ بخان اہل قوت است  
و نباید کہ ضعیف باین غرہ شوند و بدانکہ خدای تعالی را در کار ما تعجب نیست ہست کہ کسی را ہ بآن نبرد و نیز ترسری  
کہ ما را ہ بآن نبریم و در بسیار چیز است خلق را اگر چه ہلاک مرئی در آن است چہ بسیار کس بر پا کار کند کہ دیگران  
نہ دارند کہ با خلاص میکنند و با ایشان افتد کنند و حکایت کنند کہ در بصرہ با دادہ اچنان بودی کہ ہر کوی کہ  
فروشند می آواز ذکر و قرآن شنیدندی و بآن رغبت خلق زیاد شد پس کی کتابی نوشت در دقایق را  
و آن ہر دست داشتند و غیبنا بآن سبب تر شد و گفتند کایکی کہ این کتاب مکرودی پس مرئی فدای دیگران  
باشد کہ او ہلاک می شود و دیگران با خلاص می خواند سید اگر **رون خصصت و پنهان داشتن**  
معصیت بدانکہ ظاہر کردن عبادت باشد کہ ریا بود اما پنهان داشتن معصیت قمہ فقی روا باشد  
بہ سبب حققت عذر اول آنکہ خدای تعالی فرمودہ کہ فسق و معاصی پنهان دارید و رسول صلی الله علیه وسلم  
گفتہ ہر کہ چیزی از فحش بروی برود باید کہ پردہ خدای تعالی بر آن نگاہ دارد و دم آنکہ چون دین جہان پلور  
بماند شبارتی بود کہ میباشند کہ در آن جہان نیز پوشیدہ بماند سوم آنکہ ترسنا و ملامت مردم کہ دل و مشغول کند عباد  
بروی بشویدہ و دل دیرانکہ گرد چہارم آنکہ دل از ملامت مذمت بخور شود و این طبع آدمی است و بخور شد  
بلا مت حذر کردن از وی حرام نیست و برابر دہشتن محبت و مذمت از نہایت تحسینست و کہ کسی بآن ترسنا ملامت  
کردن از ہم نیست روا باشد چہ طاعت باید کہ خلاص باشد و صبر کردن بآنکہ ثنا و حمد نباشد آسان بود اما صبر  
کردن بر مذمت و دشوار بود چہ سم آنکہ ترسند کہ بوی فساد کنند و وی را بر بخانند و شرع خصصت دادہ است  
کہ اگر سہ نیز بروی واجب بود و پنهان دارد و توبہ کند پس از شرمی دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکہ شرم دارد  
از مردم و شرم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و باید دیگر تعفّم آنکہ ترسند کہ چون انہار کنند فاشان  
بوی افتد کنند و در معصیت کردن غیر شوند چون بدین نیست پوشیدہ دارد معذور بود و اگر نیش آن بود کہ خلق  
نہ دارند کہ وی ہر وی باو شرع نیست ریا باشد و حرام بود اما اگر خجّان بود کہ ظاہر و باطن او برابر بود این درجہ  
صدیقان است و این آن بود کہ در باطن هیچ معصیت نکنند اما چون کرد گوید ہر چہ می داند و خلق نیز سید  
این جہل باشند و شاید بلکہ تر خدای تعالی بر خود و بر دیگران نگاہ داشتن واجب بود سید اگر **رون خصصت**  
و در **دانشستن از چیزات** از سیم یا کہ کجا را بود بدانکہ طاعت برسد و رحمت بکی است کہ خلق تر

ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که بخلق تعلقی دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم در خلق  
اثر کند و هم در اعمال چون عطف و تذکره اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از پنهان بدارد از بیم ریا  
اصلا نه فرصت نه سنت و یکین خاطر را اگر در اندازی عبادت در آید باید که چند نماز و دفع کند و نسبت  
عبادت تازه کند و بیباید خلق نماز عبادت بکند و نه بفراید بگر جای که خود هیچ نسبت عبادت ندارد و نه بیا  
بود نگاه آن خود عبادت نبود اما حاصل نسبت می ماند نشاید که دست از عبادت بدارد و فضیلت سیگو بداند بآن  
بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن  
خواهد که طاعت نکند چون از آن عاجز آید ترا گوید مردم می نمایند و این را بایست نه طاعت تا این بلیت طاعت  
باز دارد اگر این التفات کنی و مثل بگریزی و در زیر زمین روی هم این گوید که مردم میدانند که گریختی و از راه  
شدی و نه بدست این که یا هست پس طریق آن بود که با او گوی که دل بخلق و دشمن و ترک طاعت گفتن  
بسیب ایشان هم ریا است بلکه دیدن او نادیدن خلق خود بر سرست چنانکه عادت داشته هم میکنند و انکار هم که  
خلق نمی بیند چه دست دشمن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بخورم خود و پدر تا پاک کند پاک نکند و گوید ترسیم  
که اگر پاک کردی صافی نتوانستی کرد و او را گویند ای ابله اکنون از اصل دست بدستی و درین نیز هم پاک کردن  
حاصل نیاید پس بنده را بخل فرموده اند چون زعل است بدارد از اخلاص هم دست نهشته بود که اخلاص در عمل  
باشد اما اینجا بر اینیم غمی رضی الله عنه حکایت کرده اند که قرآن خواندی و چون کسی در شدی مصحف فراموش کردی  
گفتی نیا که بدین که با هر زمان قرآن می خوانی این از آن بوده باشد که نهشته بود که چون او در آید با او سخن بگویند  
و از قرآن دست بیاورد و پشت پوشیده و نشان و لثرت دیده باشد و حسن بصری میگوید که کس بودی که او را گریستن آید  
و پوشیدی تا مردمان او را نشناختند و این را بگو که گریستن ظاهر نگاه داشتن با گریستن باطن فضلی دارد و  
این نه عبادتی بود که دست داشته باشد و میگوید کس بودی که خواستی که خیری از راه بر داری و بر ندانستی تا او را  
نشناختی با رسائی و این حکایت حال صغیری باشد که بر خود برتیبیده باشد که خلق او را بدانند و عبادت به  
دیگر بروی بشوینده گردد اما ازین حذر کردن از بیم شهوت نشاید بلکه باید کرد و دفع ریا بسیار کرد  
مگر کسی که ضعیف باشد و صلاح خود در آن داند و این نقصانی بود و قسم دوم آنست که بخلق تعلقی دارد  
چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگی است چون بعد از آنست بود و چون بی عدل بود  
از ساحتی بزرگ است و هر که بر خود امین نباشد که عدل کند بروی حرام بود و قبول کردن که آفت دین  
غلیظ است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان به ببینند

اما ولایت را ندان را لذت عظیم است نفس در آن پرورده شود و آن کسی را نباید که بر خود این بود اما اگر خود را  
از موده باشند و پیش از ولایت امانت و زبیده باشند در کار را بیک ترسد که چون ولایت رسد متغیر شود و این  
غزل که منت کند درین خلوت است گروهی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون خود را از موده بخشد  
بر آن بود و درست نزد آن است که نشاید قبول کردن چه نفس نگاه که وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد که  
عصوه بود و چون ولایت رسد بگردد و چون از پیش نزد و بیناید غالب آن بود که بگردد و حذر اولى تر بود و ولایت  
جز کار ابل قوت نباشد و صدیق صحنی مدعیه بار حق گفت هرگز ولایت قبول نکند و اگر همه برو کس بود پس  
چون او خلافت قبول کرد و گفت نه مرا شی کروی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون غیر ترا شی میگویم بلعت  
خداى بران باد که بدل کند مثل این آخر نفس صحنیت چنان بود که کسی فرزند خود را منع کند از آن که سبیل دین را  
رود و خود و میان آب رود که سباحت دادند که کوک نیز همان کند ملاک شود و هرگاه که سلطان ظالم بود و در  
قضا عدل نتوان کرد و بد منت لازم آید نشاید قبول قضا کردن و هیچ ولایت و پادشاه قبول کند پس غزل عذر خود  
در بد منت بلکه عدل باید کرد تا عزل کنند و عزل نشا باید بود و اگر ولایت برای خدا می کند قسم سوم وعظ و  
قوی و تدبیر است و بدست حدیث است و درین نیز لذتی عظیم است و دریا بان بشیر یا به یاد که بنام زور و دین بولا  
نمود که است و این مقدار فرق است که مذکور و وعظ و تنبیه را که شنونده را سود دارد که شنیده را نیز سود دارد و  
بدین صحت کند و از این باز دارد و ولایت بخشن بود پس اگر کسی را ریا در پیش آید و درست داشتن ازین نظر است  
و گروهی ازین گر خفته اند صحابه چون از ایشان قوی رسیدند با دیگرى صحبت کردند و بشیر خانی چندین  
قطره از حدیث و زیر خاک کرد و گفت در خود مشورت مخدثی می بینم اگر ندیدی روایت کردی چنین گفته اند نیست  
حدثا با بسیت از ادب نیا و هر که میگوید حدثا میگوید ادب نیا و حدیثا میگوید در پیش دارد و یکی از عمر صحنی مدعیه  
و متوری خفست تا با بدادام در آن رسید و بدست کرد و گفت ترسم که چندان باد در خود افکنی که ثریا را سیلاب است  
میگوید چون در خود مشورت سخن گفتن بینی خاموش شو چون مشورت خاموشی بینی سخن گوئی پس احتیاز و زودا که  
اندرین که مذکور و محدث و در دل خود نظر کند اگر هیچ نیست طاعت خدا می بیند با خاطر ریا بهم دست ندارد  
و میگوید و این نیست درست و در دل خود تربیت نمی کند تا قوی تر می شود و این را حکم نازد سنت و نوافل بود  
که بخاطر یاد دست ندارد تا اصل بشری می باید بخلاف ولایت که چون ایستاده اند دیشه در آن نگاه  
گر بخشن اولی بود که نیست پائل بود و غالب گردد و برای این بود که اگر حسیضه از ولایت بگریخت که بود  
میدادند و گفت من این کار را نشایم گفتند چه گفت اگر راست می گویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ

میگویم درون عزن قصداً شاید و او را تعلیم مگر سخت و دست داشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی آید  
 باعث او همه باو طلب جاه است بروی فریفته بود دست داشتن اما چون از بار رسد که چکنم نگاه کنیم اگر در حق  
 خلق را فائده بود چون کسیکه نیکوکار صحت و طاعت و نکته و سخنهای خلق را بوجه رحمت بر حصص  
 کند یا تعلیم او جهل و خلاف و منازعت باشد که تخم حسد و مبایعت در دل برویاند و از ان منع کنیم و منع  
 او از چنین کار خیری بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق را بوجه شرع بود و مردم  
 او را مخلص شناسند و تعلیم او در علوم و دینی منفعتی بود و او را این حصص میهم که دست بدارد برای آنکه در اعمال او  
 خسران دیگران بود و او ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش نیست و ما را نجات صدقن مهم تر باشد از نجات  
 یک تن و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که خدای تعالی این چنین را نصرت کند بقی این  
 را ازین هیچ نصیب نبود و این مرد از ان جمله باشد پس ما او پیش از این نفرایم که گویم دست مدار و چند یک تن از  
 ریاء و ربانی و نیت درست کنی و در وعظ خود بیشتر تو پند پذیری و از خدای تبری استخاره و دیگر از تیرسانی  
 سوال اگر کسی گوید بچه دانیم که نیت و عهد درست بود و نشان آن چیست جواب گوئیم که نیت درست آن بود  
 که مقصود او آن باشد که خلق راه خدای بگزیند و از دنیا اعراض کند برای شفقتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی  
 دیگر پیدا شود که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را پیش بود باید که بان شاد شود چه اگر کسی در چای ده  
 باشد و سنگی بر سر چاه بود و او میخواهد که بکشد شفقت او را خلاص بد دیگری بیاید و سنگ بر دارد و این بجزارد  
 کفایت کند باید که آن شاد شود چون این واعظ شاد نشود و از خود انحراف بدید باید و نیت که مقصود او  
 آن است که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در سجده اند سخن او مکرر و دهم بر  
 حادث خود باشد و دیگر آنکه چون سخن فرزند آید که خلق بان نمره خواهند زد و خواهند گریست و آن سخن را اصلی  
 نباشد به ترک آن سخن بگویند و امثال این باید که از باطن خود قنقد میکند اگر بدید و گریه است نه بدید خود  
 برای تمام است و اگر گریه است بدید دلیل بر آن است که نیتی دیگر نیست باید که جهد کند تا آن نیت غالب شود  
**فصل** بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پیدا آید و آن نشاط درست بود و ریاء باشد  
 که مومن همیشه در عبادت راغب بود لیکن باشد که عالمی از ان منع کند و باشد که سبب مردمان آن عاین  
 بر خیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی که در خانه باشد و تهنید بروی دشوار بود که با اهل یا نحو باب بحث  
 مشغول باشد یا جامه خواب ساخته بود و چون بخانه کسی دیگر افتد این عاین بر خیزد و نشاط عبادت پیدا  
 یا بخانه غریب افتد و خواب نیاید پیش به نماز مشغول شود یا قومی را بیدار همه به نماز مشغول اند نشاط

او بجنبه و گوید من نیز معرفت کنم که حاجت من ثواب ایشان کس نیست یا جای باشد که روزه می دارند طبعی  
 برگ بود نشان روزه پدید آید یا قومی را بنید در مسجد که نماز تراویح میکنند و در خانه کامل باشند و چون ایشان را  
 بنید کمالی برود و نفوس اهل وقت یا روزه این خلق را بنید همه بخدای مشغول و نیز نماز و تسبیح کردن گیر و زیارت ادا کند  
 هر روز کردی این همه ممکن بود که در آن هیچ را نباشد و شیطان او را گوید که این سبب مردم پدید آمده و این  
 باشد و بود که نشاء سبب مردم بود نه خیرت خیر و زوال عواقب و شیطان گوید لیکن که این سخت در تو بود لیکن این  
 بود اکنون عاقبت بر خاست پس باید که این هر دو از یک دیگر جدا کند و نشان آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم در  
 نه بیند و او ایشان را می بداند این نشاء عباد و شایسته چنین اگر بجای خود بود و سبب خیر است اگر نبود یا است  
 باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم سخت خیر و هم دوستی شای خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بر آن اعتماد  
 کند و همچنین باشد که ایتی از قرآن بشنود و گویی را بنید که میگرداند و نیز میگرداند و اگر نه بودی نگویستی این را باشد  
 که گریستن مردم و دلاریت کند و چون خلق را ندانند و گاهین بداند و این حال خود با آید و گریستن کرد و آواز کردن  
 و باشد که اصل گریستن از رفتن دل بود و نغمه و آواز و آواز یا بود تا دیگران بشنوند و باشد که بغیثت داند و دیگر  
 در حال قدرت باید که بر خیزد و بر خیزد و ترسد که گویند این جدا و اصلی نه است این وقت باز مرانی باشد و اصل  
 مرانی نبود و باشد که در قصص باشد و قوت می باید لیکن بر کسی تکیه میزند و سبب میزد و ناگویند که جدا و زد و بگذشت  
 و همچنین باشد که استغفار کند و خود را بگوید و آن سبب گنای باشد که او را یاد داده باشد سبب تقصیری که از  
 خود بداند چون خلق را دعوات بنید و آن درست بود و باشد که را بود این خواطر را باید که مرافق باشد که رسول  
 صلی الله علیه و سلم یگوید یا ایها الناس یا ایها الناس و باید که هر گاه خاطر یا یافت تقدیر کند که خدای تعالی بگوید  
 باطن او مطلع است و او در وقت و خط خلاست تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
 لغو فو با بعد من حسنوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل بنود فصل بدانکه هر چه طاعت است  
 چون نماز و روزه و اخلاص و ان و حبیب او را و این حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب  
 اخلاص هم و حبیب مثلا چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند و هر  
 هیچ شک و مکافات و هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر پیش توقع کند از شاگرد که انبیا و ائمه را و در  
 و یا خدمت او کند عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتی کند و اولی آنرا که  
 که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حقیقت نشود و چون متعجب نباشد  
 اعراض از خدمت اگر اعراض کند اما اهل خرم ازین هذر کرده اند تا یکی در جاه افتاد و رسن آوردند

سو گشت بدو که کسی که از وی حدیث می شنید و قرآن بروی خواند و دست برین می گذارد که رسید که این عوض  
 را بطل کند و یکی نزد یک سفیان ثوری بدید بر دوش می نشستند گفت من برگردان تو حدیث نه شنیده ام لیکن بر ادب  
 شنیده ام پس من بروی شوق تر گردانم که بر دیگری دیکو و بدیده اند نزد یک سفیان بر گفت ای  
 که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این فریاد حلال است از من قبول کن چو آن قبول کرد و آن کسی  
 بر پشت پدر خود از پس او فرستاد و بدیده باز فرستاد و که می گذارد که دوستی او با پدرش برای خدا بود  
 پس سفیان گوید چو آن را ندیدم بعدم نبود گفتم که این دل تو از سنگ است می بینی که عیال دارم و هیچ ندارم  
 گفتی گفت ای پسر من خواهی که خوش بخوری و مراد قیامت از آن پرسند مرا گویا نیست و همچنین ششم از آن  
 که خبر رضای حق تعالی طلب کند و نعم و از علم هیچ امید ندارد و باید که پندارد که اگر طاعت خود را  
 نماید و یقیناً او را تعلیم او باشد و این خطا است و عین باید باشد بلکه باید که نترست نزد خدای تعالی طلب  
 بخندست معلم نترس معلم و همچنین طلب پنهانی پدر و مادر باید که برای رضای حق تعالی بود و خود را برایشان  
 جلوه کند پارسائی نازوی شنود شود که این معصیتی باشد بقدر در جمله در بر کاری که طلب ثواب خدا  
 باید خالص بود و الله تعالی را و الله اعلم اصل نهم در علاج کبر و عجب است آنکه کبر بزرگ خوشتر است  
 از موم است و تقویت نفسی است حق تعالی که کبر با عظمت او نترسد و این بدین جهت قرآن مجید و تسبیح و تسمیه  
 است چنانکه گفت کذلک یطیع الله علی کلّ شئ قلین متکبران جبار و گفت و حکاک کلّ متکبران  
 گفت ای عذت بر حق و در کتب من حق متکبران کین من بیوم الحساب و رسول صلی الله علیه و آله  
 در بیست نردی که در دل و مقدار یک چیز دل بر بود و گفت کس بود که بزرگ خوشتر است پنهانی گردانند و الله  
 جباران را پسند و همان اثباتی برسد که ایشان رسید و در خبر است که سلمان علی السلام بود و پدری داشت  
 و مردم علیه السلام بود و مادر آنرا دوست برادر آدمی و دوست برادر پری گردانند و با او را بر گرفت و آنرا  
 آسمان پر دانا و دانا نامک به پسر پنهانی و زمین فرود آمد تا بقدری پاسبانده آوازی شنید که از آن  
 در دل سلمان بود و او را بر زمین خود بر روی پیش از آنکه با بر وی و رسول صلی الله علیه و آله گفت که آنرا  
 در وقتی است که شرف لغت بصوت هر چه در زیر برای سخن افتاده باشد از خواری که باشد نزد خدای تعالی  
 و در رخ راوی است که از همه بپسند و حق است بر خدای تعالی که بباران و تباران لا اله الا هو و الله  
 حق تعالی را بگوید که این پنج طاعت بودند که است و رسول صلی الله علیه و آله گفت که خدای تعالی  
 که سار در زمین نشسته بر این کبر و خراشیدن نموده گفت ای پارسای بی خرامه جامه پوشیده در دوزخ

خدای تعالی او را برترین فرو برد و هنوز میر و ذابقیامت گفت هر که بزرگ خوشبختی کند و در فتن بجز امام خدای  
تعالی را بیند یا خود بخشم و محمد بن واسع یکبار سپهر خود را دید که می خرامید او را آواز داد و گفت هیچ دانی که تو ستر  
ماورت را بدوست درم خریدی ام و بدرت چنانی است که در میان مسلمانان هر چند چو کس بود بهتر و مطرب است  
دید که می خرامید گفت ای بنده خدای تعالی چنین فتن را دشمن دار و گفت آن مرا نمی دانی گفت میدانی  
اول آنی گنده و یا خرم داری سرو و در میان حال همه پلیدیها **تواضع** رسول صلی الله علیه  
سلم گفت هیچکس تو را وضع نکند که نه خدای تعالی او را غنی بنمزد و گفت هیچکس نیست که بر سر او بجاست بدست و در  
چون تو وضع کن ایشانی آن بجام را با لا بر کشند و گویند یا خدا یا او را بر کشیده دار و اگر کبر کند فرو شستند  
و گویند یا خدا یا او را افکند و دار و گفت خنک آن کس که تواضع کند نه از بچارگی و نفقه کنایه ای را که جمع کرده باشد  
نزد عصیت و حجت کند بر بچارگان و فحاشا لطفت دار و با حکیمان و علما ابوسلمه مدینی از جد خود حکایت کند که او  
گفت رسول صلی الله علیه وسلم یک دین و ما همان بود و روزه داشت او را روزه کشادگی می شیر آوردیم  
در آن کرده چون کشید و شیرینی آن بایست گفت این چیست گفت عسل در گرده ایم از دست پنهان و خود گفت  
نمی گویم که حرام است این لیکن هر که خدای را تواضع کند خدا او را بر کشد و رفعت دهد و اگر کبر کند خدای او را  
سحق گرداند و هر که نفقه بنوا کند خدا تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند خدای او را درویش دارد و هر که  
یا خدای تعالی بنشیند خدای تعالی او را دوست گیرد و یکبار در روشی افکار بر در حجره رسول صلی الله علیه  
وسلم سوال کرد و رسول صلی الله علیه وسلم طعام میخورد و او را بخواند همه از وی خود را فراموش کردند رسول صلی الله علیه وسلم  
علیه وسلم در برابر آن خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریش او را استغفار کرد و بگوید بوی مشک نیست نه زبان  
علت مبتلانشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی مرا میخورد و میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملک باشم  
بشی توقف کردم و دست من از ملائکه جبرئیل بود بوی مشک است تواضع کن خدای را گفت آن خودم هستم  
رسول و بنده باشم خدای تعالی بوسی و می فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من  
بزرگ خوشبختی کند و دل خود را با خوف دارد و در همه پادشاهان گذراند و خود را برای من از شهوات باز دارد  
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت کم در تقوی است و ثمرت در تواضع و تو نگاری در بین عیسی علیه السلام گفت  
متواضعان در دنیا که ایشان اصحاب بنبره باشند و قیامت و خنک کسی که در میان مردمان صلح دهد و دنیا که فرود  
جای ایشان بود و خنک کسانی که دل ایشان در دنیا پاک است که ثواب ایشان دیدار خداست رسول صلی الله علیه وسلم  
گفت هر که خدای او را با سلام راه نمود و صورت او سبک و آفرید و حال او بخشان کرد که از وی نماند



و پشت و با آن بهم و برافروختی نصیب کرد و از برگزیدگان حق است و یکی از پادشاهان برآمده بود و سیاه و قوم طهم  
 می خوردند نیز و پادشاه بختی آنکس را بر او برخواستی رسول صلی الله علیه و سلم و در پیش خود بنشاند و گفت  
 سخت دوست دارم کسی که حواج بدست گیرد و بچانه بر دنا بل او را بر کی بود و باین که زوی برو و صحابه را  
 گفت صحبت که عیالات عبادت شما نمی بینم گفتند عیالات عبادت صحبت گفت تواضع و گفت هرگاه که تواضع  
 بینید تواضع کنید و چون متبک را بینید بگوید تا خات و نذران ایشان پدید آید آثار عائشه صبی الله عنها میگوید  
 شما غافلید از فاضلترین عیالات و آن تواضع است و فضل گفت تواضع آن است که حق قبول کنی از هر که باشد  
 اگر چه کوچک یا جاهلترین چنین باشد و این المبارک گوید تواضع آنست که هر که دینار تو کمتر دارد تو خود را از وی فروتر  
 داری تا فراموشی که خود را بسبب زیادتی دنیا قدری بیندانی و هر که دینار تو بیشتر دارد خود را از وی فزونی ترا داری  
 تا بوی غمی که او را بسبب نیاز تو بوی حق قدری نیست حق تعالی وحی کرد عیسی علیه السلام که هرگاه که ترا نعمتی حق  
 اگر تواضع پیش آن بازاری نعمت بزرگتر از آن که من این سماک با مارون الرشید گفت یا امیر المؤمنین تواضع تو در شرف  
 تو شرفیست از شرف تو گفت سخت بگوید گفتی تواضع یا امیر المؤمنین هر که خدای تعالی او را مالی و جاهلی و شرفی  
 داد و در مال موااساة کند و در شرف تواضع کند و در جاهل پارسائی کند نام او در دیوان حق تعالی از جمله خالصان  
 نویسد مارون الرشید قلم و دووات خواست بهشت و سلیمان علیه السلام در ملک خود با مداد تو انگران پرسید  
 انگاه با درویشان شستی و گفتی سیکنی با سیکندان شستی و چند کس از بزرگان بن و تواضع سخن گفتند  
 حسن بصری رحمه الله گفت تواضع آن بود که بیرون روی و بیچ کس نه بینی که نداد و از بر خود فضل و انی مالک  
 گفت اگر کسی بر تو سجده کند و گوید که کسی که بدترین شماست بیرون آید و پیش خود را در پیش من نیکنند مگر بهر  
 ابن مبارک چون بن سخن بشنید گفت بزرگی مالک این بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت وی بود  
 ما انت تو چه خبری گفت من آن نقطه ام که در زیر حرف بازده باشد یعنی که اذان فروتر خبری نباشد گفت  
 ابا و الله شهادت که خدای ترا و پیش تو تر داند که خود را آخر جای نهاده و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه  
 را بخواب دید گفت مرا ندیدی ده گفت چه نیکی بود تواضع تو انگران در پیش درویشان برای ثواب خیر است  
 و نیکی تر از آن که در درویشان بود با تو انگران با عیالات فضل خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پادشاه  
 کرد و متواضع شود و ناکس سفیه چون پادشاه شود و روی بگری پیدا آید یا نیز میگوید پادشاه کسی را از خود  
 بدتری میبند متبک است و چند بگوید و گفت در مجلس درازدینه اگر ندان بودی که در حرم آمده که در از آن  
 متر قوم آنکس ترین ایشان باشد رواند شستی شمار مجلس گفت و چند میگوید تواضع نزد اهل توحید

بکبر است یعنی که ترا ضعیف آن بود که خود را فرو آورد چون بفرود آوردن حاجت بود خود را جای نهاده باشد  
تا آنگاه که فرو آورد و عطای سلی سرگاه که مادی یار عدی برآمدی بر خاشا و چون زنی استیمن و دست بر ششم  
میزوی می گفتی که این همه از شوی است که بخلق میرسد و گریه پیش سلمان صبی المدینه فخر می آوردند او  
گفت اول من نطفه است و آخر من برداری آنگاه که بتراز و برنگد اگر بتراز و بپیکر لایم نیست بزرگ که نعم و اگر نیست  
تا کسیست حقیقت کبر و افت آن بدانکه کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دل بود لیکن اثر آن بنابر پیدا آید  
و خلق کبر آن است که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و ازین در وی مادی و ناشاطبی پیدا آید و آن با دورا  
کبر گویند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت عوذ بک من نفخه الکبر بتو نپا هم از بکبر و چون این با دوری پیدا آید  
و دیگران را دون خود داند و چشم خادان یا ایشان نگردد و باشد که نیرا بل خدشت خود نشناسد و گوید تو که ماستی  
که خدمت مرا نشانی چنانکه خلقا هر کسی را مسلم ندانند که استانه ایشان را بوسه دهد و با ایشان بنده نویسد و هر کس  
را و این غایت بکبر است و از کبر بای حق تعالی در گذشته که او همه کس را به بندگی و خود قبول کند و اگر باین در بنده  
تقدم جوید در فتن و تشنگین و حرمت داشتن چشم دارد و با آن برسد که اگر او را توضیح کند که نپذیرد و اگر توضیح  
کند لغیف گوید و اگر او را تعلیم کند خشم گیرد و در مردم چنان نگردد که در بهائیم نگردد و از رسول صلی الله علیه و سلم  
بررسند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم ندارد و در مردم چشم حقارت ندارد و این بر خود خصلت نجایها  
عظیم است بیان او حق تعالی و ازین همه اخلاق نشت تولد کند و از اخلاق نیکو بازماند چه بکبر که خجلی و غریب  
و بزرگ خویشینی بروی باشد هر چه خود را پسندد مسلمانان را نماند پسندید و آن نه شرط مسلمانان است و با کبر  
فروتنی تواند کرد و این نه صفت شقیان است و از خف و حسد دست نماند داشت و چشم فرو نماند خورد و  
زبان از غیبت نگاه نماند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او کند با او چیزی آورد  
گیرد و کمترین آن بود که همه در بخود و پرستیدن خود و با لا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ  
و نفاق متغنی بود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آن است که هیچ کس یاری مسلمان نشود  
تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نباید یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را  
از همه بشری فروتر از نابوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل آن دو متکبر که بهم  
رسند به بندید هر چه نرید آن گندگی و فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سنگان  
شده باشند و ظاهر خود در یکدیگر می آرایند چون زنان و آن انس که مسلمان را باشد از محاسن است یکدیگر  
متکبران را بنود بلکه بر کر آسبخی راحت آنگاه بانی که بگی تو در وی رسد و همه تعظیم او کردی تا دور

بر خیزد و بجای پیاید او ماند و توانی یا او در نور سد و لغو مانی و او ماند با هر دو خود در جلای الهی رسید  
باشد و بخود انفعالت نکند و کمال این بود و ازین بجای کمال است بود و در جمله تا دوی باشد راحت ممکن نبود  
که راحت در وحدت و بجای باشد این است حقیقت که واقعات آن پیدا کردن و رجات کبریا که بعضی  
از کبریا حق تر و عظیمتر است و تفاوت این از تفاوت آن چیز و که تکبر بر وی بود و تکبر یا بر خدای بود یا بر رسول  
یا بر بندگان خدای اما در جواب اول تکبر بر خدای تعالی چون تکبر نمود و فرعون و امین که سنانیکه دعوی خدای  
کردند و از بندگی ننگ داشتند و خدای تعالی که گفت **لَئِنْ لَمْ يَرْجِعْ إِلَيْكُمْ رَسُولِي لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ** و **وَإِلَّا لَكُنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ**  
**الْمُفْرَقِينَ** عیسی از بندگی ننگ آورد و فرشتگان مقرب در جهنم تکبر بر رسول صلی الله علیه و سلم چنانکه گفت و نیز  
نمودند و گفتند **أَمْ نَجْعَلُ الْمَرْءَ مَلِكًا** و نیز **وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ إِلَّا لِأَن تَصَدَّقَ** و نیز **وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ إِلَّا لِأَن تَصَدَّقَ**  
**لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ لَلْغَاوَةِ الْغَالِيَةِ لَنَسْفَعُ بِالنَّارِ الْوَارِيَةِ** و نیز **وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ إِلَّا لِأَن تَصَدَّقَ**  
گشت تا خود را فکر کردند و بنور آتش خاند چنانکه گفت **لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ** و نیز **وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ إِلَّا لِأَن تَصَدَّقَ**  
**الْأَكْثَرِينَ** گفت تکبر نزاره اند هم تا آیات حق می بینید و گروهی می دانستند و لیکن انکار میکردند و سب  
کبر طاعت نمیدادند که او را در بند چنانکه گفت **وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَكْبَرُوا فِيهَا** و نیز **وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ إِلَّا لِأَن تَصَدَّقَ**  
آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کردند و چشم خمار نکرد و حق از ایشان قبول نکند و خود را بهتر از ایشان شمرند و بزرگتر  
دانند و این گروه دون آن دو در جهنم است و عظیم است بدست یک آن بزرگی صفت حق تعالی بویس بنده ضعیف  
که هیچ چیز از کار وی بدست نیست بزرگی از کجای رسد تا خود را کسی داند و چون خود را بزرگ داند خدای  
تعالی که در کتب و معانی منع کرده باشد مثل او چون غلامی باشد که کلاه بزرگ بر سر بند و بر تخت او نشیند  
که چگونه سخن محقق و عقوبت گردد و ازین گفت حق تعالی **لَا تَجْعَلُ الْوَعْدَ لَكُمْ شَيْئًا** و نیز **وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ إِلَّا لِأَن تَصَدَّقَ**  
گفت عظمت و کبر یا صفت خاص این است هر که باین دین بر دین مناعت کند او را ملاک کنیم پس چون تکبر بر بندگان  
میچسبند از رسد جزا فرید کار را آنکه بر ایشان تکبر کند مناعت کرده باشد همچون کسیکه غلامان خاص ملک را خدمت  
فرماید که آن جز بملک لایق نبود و سبب دیگر آن است که این کبریا حق بود و از آنکه قبول حق کند از دیگران تا قوی که  
باین صفت باشد و رسائل دین باطرت می کنند و چون حق بر زبان یکی پیدا آید آن دیگری را کبر بران دارد که  
انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرمود **وَلَا تَتَّبِعُوا هَذَا**  
**الْفَرِيقَ** و **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ فَلْيَتَّبِعُوا آلَهُمْ** و نیز **وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ إِلَّا لِأَن تَصَدَّقَ**  
بنوعی او گویند از خدای تبارک و تعالی بزرگتر و عظمی و عزت او را بران دارد که معصیت چهار کند و آن معصیت تمام

انما یلوک لیس رالویند از خدای بر سر لودید ترا با خود کار است بایک وزیر رسول صلی الله علیه و سلم علی رالفت کبر است  
 راست خور گفت نمی توانم گفت متوانی که داشت از کبر گفت و هست و چنان شد که دیگر بخندید و بداند که قصه العیس که با تو  
 گفته اند نه برای فساد گفته اند لکن نباید آنرا گفت که بگفت آنرا خدایت خدایت  
 من کاد خلقه من طین و کبر و اربابان رسانید که بفرمان خدای عزوجل ترفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد  
 گشت پس اگر در **سباب کبر و عیلاج آن** بدانیم هر که بکند ازان کن که خود را صغنی و اند  
 که دیگر ازان صفت نمود و آن صفت کمالی بود و آن صفت سبب است که در علم است که چون علم خود را کمال  
 علم راسته بنمید دیگران باضافه بنمید و چون بهایم بدین کبر روی غالب شود و ایشان ازان بود که از مردم هست  
 و مراعات تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر بکنند عجب وارد و اگر وی با ایشان نکرد و یا دعوت کسی شود و آن رهنمی داند  
 بنزد او و از علم خود منتهی بر خلق می نهد و در کار آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را  
 پس در از بر نمید و بر ایشان بیشتر رسد و گوید همه را بدای من و انشا و من حاجت از دوش من خلاص نخواهد  
 یافت و از سبب رسول صلی الله علیه و سلم گفت آفته اجماع الخیلا آفت علم بزرگ خوشبختی است و تحقیق چنین کس  
 را جا مل گفتن اولی تر که عالم چه عالم هستی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و یا یکی صراط مستقیم شناسد  
 و هر که آنرا شناخت همیشه خود را ازان دور مید و مقصد داند و از خطر عاقبت خود و هراس آنکه ببرد وی حجت  
 خواهد بود کبر نیز از و چنانکه بوالمراد گفت بهر علمی گذری است و دوری زیاد شود و اما آن کسانی که  
 و کبر ایشان را بدایت می شود و از و جبر است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند و آن علمی که باید که  
 بشناسند و محتاجت به راه دین حق را و خطر عاقبت و حجاب با حق تعالی تنباسب و ازین دوری از ازال  
 اما چون علم طری حساب نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند ازان جز کبر نیز آید و من  
 قیادی بود و آن علم صلاح و نیای خلق است پس آن علم دنیا پاشند اگر چه دین را ما معتقد است  
 بخیر و بدیای کبر و آن است بد و دیگر علوم را ترک کند دل تاراک شود و کبر عالم  
 کن درین قوم با چگونه اند و همچنین علم سیاست مذکران و حج و طایفه  
 بغیره آفرید و مکتب یکدیگر و در مذمت تصب کنند تا عوام بنده  
 در دلهما بکار و ازینها در دو شکستگی بنفوس مردمین و پیچیده اعضا بیا فرید چنانکه می بیند که ازین چیز  
 چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت صلوات الله علیه  
 بسبب آنکه باطنی را و در اصل



اگر روزی آزاد شوم در آخرت از جامه نودر تمامم بدانکه یکی از اسرار نماز و تواضع است که از رکوع و سجود حاصل آید  
 و روی را که عزیزترین اعضا است بر خاک نهد که دلیل ترین اشیا است که بر عینان بود که پشت خم نداشتی  
 پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه که فرماید خلافت آن کند و بر هر صورت عزربان و بر هر چه است  
 و خاست و بر جابه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند و خلعت تا طبع گردد و اندر بر بسایر  
 یکی آنکه خواهد که نهان شود تا کسی با او نباشد باید که ازین خذر کند حسن بصری اگر کسی با او رفتی نگذاشتی گفتی دل  
 باین بر جای نماند باو الدردانی گوید چند آنکه مردم با تو پیشتر میروند تا تو از خدای و در تری شوی و رسول صلی الله  
 علیه و سلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی و دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند  
 و او را بر پای بنهند و رسول صلی الله علیه و سلم کرامت داشتی که کسی او را بر پا جاسازی و علی رضی الله عنه میگوید  
 هر که خواهد که دو زخمی را ببیند که در کسی نگران نشسته و دیگران در پیش او بر پا ایستاده و دیگر آنکه از دیگر زیارت کند و در  
 سفیان ثوری بگوید سید ابراهیم او هم او را بخواند که بیاتنا ما را حدیث روایت کنی سفیان بگوید ابراهیم گفت سوخته  
 که تواضع او را بیازایم و دیگر آنکه خواهد که در پیش با و نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه و سلم دست بردارد  
 تا او دست نداشتی همچنان می بودی و هر که افکار و بیمار بودی که دیگران از وی خدنگ زدندی با  
 و دیگر آنکه در خانه خویش کار کنند و رسول صلی الله علیه و سلم همه کار را بکردی عمر بن عبد  
 و چراغ می مردم همان گفت روغن بیاورم گفت نه همان را خدمت فرمودن از  
 کم گفت نه اول خواب است که خفته پس خود بر خاست و در بیاورد و دروغ  
 خود کردی گفت آری ختم عمر بودم و باز آیدم همان عمر و دیگر آنکه خواهد که  
 برگرفته بودی بر دینی خواستی که از وی بپزند نگذاشت و گفت  
 نهاده بود و در باز میرفت و می گفت ای پسر راه و سپید و راه  
 گوشت از دست او بچینه و دره بدست راست و دیگر آنکه از نود تا جامه تحلل بخورد و عمر را دیدند و باز را بدار  
 و چهارده پاره برانارد و ختمه بعضی از اویم و عدی الله عنه جامه ختمه داشت با و عتاب کرد و نگذاشت  
 باین خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و در  
 را باز نیام چند روز تا دیگر شوخ  
 جامه خریدندی بهزار و تبار  
 خسریدندی و گفته پسران

گفت مرخداي نفسي داده است چشمنده و نازنده هر چه بچشد بدرجه و بگيرد و واري ملكي تا كنون كه خلافت  
كه واري آن مرتبت پيشيد با و شاهي ابد نازد و آن طلب ميكنند و گمان ببرند كه جانش نيكو همدا نيكو باشد چه  
بود كه نيكوئي در سيم چرخي دوست دارد و نشان آن بود كه در خلوت نيز دوست دارد و كس را بشد كه نيكو بجا بماند  
كنند كه خود را بان زاهد نمايد و عتي عليه السلام گفت چيست كه جامه رسانان پوشيده آيد و باطل را بصورت گرگ كود  
ايد جامه ملك پوشيد و دل زيم خدای نرم كنند و عرضي اند عمنه شبام رسيد و جامه خلوت و گفتند اينجا و نشاند  
اگر نيكو تر بوشي چه باشد گفت خدای تعالی مرا با اسلام بخيزد كرده و در سيم چرخ و ديگر عت طلب نكند و در جمله بر كوفه  
كه تواضع بيايوزد و دست پير عليه السلام بيايد و دست بوي افتد ايايد كود ابو سعيد خدای سيمگويده كه رسول  
صلي الله عليه وسلم دستور را علف ادي و دست را بستي و خانه برفتي و كوسفند بدوشيدي و غيلين بدوشتي و با  
را پا به بر زدي و ما خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده گشتي از دستاس كردن يا وري دادی و از  
بازار چيزي خريدي و در گوشه از ان بجاندا و زدي و بدرويش و توانگر و خرد و بزرگ اسلام ابتدا كروي و دست  
اين دادی بسيان بنده و آزاد و سپاه و سفيد و فرفنگروي در دين و جامه و زور و شب بر ديكي و در  
اگر اول حشر و خاك اوده كه او را بدعوت خواندي اجابت كروي و هر چه پيش و نها و ندي اگر چنانكه  
از مرآت و كوهها طعام شيب ادا و اكل گشتي و طعام با دوا شيب انداشتي نيكو خوي و كريم طبع و نيكو معاشرت بود  
و انداين يك يك بود بي خذه و اند و گپين بود بي ترش روي و متواضع بود بي مذلت و با هيت  
كه سيم چرخي نيكو بود بر بركمنان و نكامل بود هميشه سر و پيشان فخره دشتي و بهر كس  
تعالی گفت و روا بعبادتي بوي افتد اكنه و از اين بود كه خدای تعالی بروي ثنا كرد و گفت و آنكه  
كه چگونگي محنت و عفو ابري كه آنها آنست كه بنگردا نيكو بچمي كند ارباب سبب ميكنند نبي بايد كسب  
گفت عظمت و كبر يا صفت خدای كه خدای بختد كه اگر و بلكا حلق الاكشان من طين ثم جعل نكسكه  
سچكس از سر جدا فريد كار را اكنه براس بختد و نكسكه ناك است فرغ تو از نطق پس نطقه بدست و خاك جلا  
فرمايد كه آن بزرگكلام الاين خود سبب ديگر را و دلي كند و او و در نطقه و علقه و مضغه و بسيار سواي است  
باين صفت باشد در مسائل دين سلطرت ميكنند و پاياني نشاند و از وي نكاشتي گشتي دست بجاك دهن  
انكار كند و قبول نمند و اين از اطلاق كافران و منافقان بود و چنانچه عايب بود كه نيكو بدارد كه علوي است و كود  
القرآن والعرفان كلكم تعالون و چنانكه گفت و اذا قيل له انصره كبر و چنين است چون اين ۱۴  
نوع را و كود خدای تبارك و تعالی و غوث اول سالار دارد كه معصيه زيارت و كود اول آوي نيز

او را افضل نبود بر گمی که از بول اسپ نیز و صیبت کم بود بحال بدیکه هر که بحال خود فخر می کند و باطن خود مکر و تا  
 فضایل بیند و نگاه کند که در شکم او و در شانه و در کمر او و در پستی و در گشاید و در همه اعضای او چه رسد وانی است  
 و هر روز و بار بکشت خود چه از خود شود که طاعت ندارد که آنرا بچشم بیند یا بوی آن بشنود و همیشه بحال آن است  
 و ناگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و طغفه است و بر دروازه زبول بگذرد تا در وجود او آید طاولی که  
 را دید که می خرمید گفت این نه رفیق کسی است که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را نشوید به فرمای  
 از وی پاکیزه تر بود چه در فرمای هیچ چیز پدید تر از آن نیست که از وی بیرون آید و ناگاه بحال و صورت وی نه باشد  
 تا بان فخر کند و زشتی دیگران با ایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز اعتماد را نشاید که بکایتاری  
 تبا شود و با بد او از زنده شمر کند یا بهنگام بکمر نرزد اما اگر تکبر بقوت می کند اندیشه کند که اگر یک رگ بروی در  
 خیزد می چکد و وی عاجز تر شود و اگر کسی از وی چیزی در باید از آن عاجز آید و اگر سپید بینی او رود یا به  
 در گوشش عاجز و پلک شود و اگر خاری در پای او رود بر جای ماند و ناگاه اگر بسیار قوت دارد و ناگاه  
 از وی قوی تر بود پس چه فخر بود بخیری که گاه و خرد آن سبقت دارد اما اگر تکبر توانگری و مال و جاه و دی  
 کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات و بیرون که اگر مال و دزدید یا سلطان امان خودی  
 کند ناگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار چه بود و کما زوی مال بیشتر دارد و اگر بر بدستی همان دشت  
 چون ترک و گرو و اخلاف مردم بود که ده چند او ولایت دارد و در جملهم چه بود نه حسیت گفت غلام بسیار  
 تکبر و فخر آن رشت بود و این همه عاریت باشند و ازین همه هیچ چیز نیست و چون غلام گفت یا امیر المومنین  
 در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشواریست چنان حال است و عبادت در رسول صلی الله علیه و سلم چیزی  
 حق تعالی است و پس شوار بود بر عالم که بخود التفات کند و اندک از آن اولی تر بود بر سره نیزم بر  
 بر عالم عظیم تر است و خطا و بیست است که از جاهل کار باست که میر بود و عمر رضی الله عنه در بازار عبادت  
 بود و در اخباری که در خط عالم آمده مال باید که رون نزد ما جامه نخل بود و عمر را دیدند و از بازار با دهم  
 مانند کرده که خرداری کتاب درشت و رضی الله عنه جامه تنه داشت با و عتاب کرد و نگفت دل  
 کمثال الکلب ان یخجل علیک بکده  
 خوش دل شوند طاولی گفت چون جامه بشویم دل خود  
 و از رنگ و خرج چرخ شیرین  
 و کبری یا بم در دل خود عمر عبدالغفر نیز پیش از خلافت  
 چه رسد و ازین بود که  
 و بکشتند می نیک است



[illegible]



پس جای عجب نیست این چنان بود که ملک تراپی در عجب نیاوردی بلکه غلامی و در عجب وری و گوی  
 مرا غلام از آن باد که سپشتم و دیگران ندانند چون اسپ نیز او داده باشد جای عجب نبود بلکه چنان بود  
 که هر دو بیکبار بنمود و همچنین اگر گوی که مرا تو فنی عبادت از آن داده که او دوست داشته ام گویند این خود  
 دردی تو که افند اگر گوی از آن دوست داشتم که او را شبا ختم و جمال او را داشتم گویند این معرفت و این دیدار  
 که داد پس چون همه ز دست باید که عجب بخود و فضل او بود که ترا بسیار فرید و این صفات در تو بسیار فرید و قدرت  
 و ارادت با فرید او و میانه خود هیچکس و نیز هیچ چیز نیست به تو چرا که گداز قدرت حق تعالی را سوال  
 اگر کسی گوید چون من نسکیم و همه و سبک تو اب از عجاویم و شک نیست که را ثواب عمل است که با اختیار  
 ما هست جواب حقیقی نیست که تو را که قدرتی و من تو هیچ کس نه و ما که صمیمت اذ صمیمت و لیکن الله  
 را که او را آنچه کردی نه تو کردی که آن او کردی چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت او فرید پنداشتی که تو کردی  
 باره به چنین است و فهم نمی و می باشد که در کتاب توکل و توحید باین شایسته کرده آید اما اکنون بر قدر فهم تو  
 آنکه او را حشر زنگ و چنان گیر که عمل بعد از تست لیکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید  
 از زانو و کوهها که درین که عطیه خدا است پس اگر خزانه باشد محکم و در آن نعمت بسیار و تو از آن عاجز که کلیدش  
 داند و این یک کلید را بگوید دوست و کتی و برگیری حواله آن نعمت بآن کتی که کلید شود و او یا با که بدست  
 که پیچیده باشد و میگوید می او و فتن را قدری بنود و قدر آن را بود که کلید شود و او نعمت از جهت و  
 تعالی که در کف و فتن را بگوید و او را در عطا حق تعالی است پس تعجب و فضل او کن که کلید خواند عطا  
 که چگونه سخن مقت و عفو از این که آنها چه مرگ از آن داد و در خزانه طاعت برایشان برست بی آنکه از ایشان  
 گفت عظمت و کبریا صفت خدا را بگوید که اگر بخواهد که او را و فضل خود کرد پس هر که توحید بحقیقت شناخت هرگز  
 هیچکس از سر خدا فرید کار را آنکه بر او بر سرش میزد و مقصود از این که او را و فضل خود کرد پس هر که توحید بحقیقت شناخت هرگز  
 فرماید که آن جز ملک لایق نبود و سبب دیگر را که او را و فضل خود کرد پس هر که توحید بحقیقت شناخت هرگز  
 باین صفت باشد و مسائل و این نظرت می کنند و به این شایسته تو جمال او بدل کنی کند و زنی نیکو که در پیش  
 انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود و چنانچه که از او بدو این مقدار ندانند که  
 القرآن والعلمانی لعلکم تعقلون و انما کلفت و اذ اقبل که اخبره و باو شایسته کسی را پی و  
 عمن او گویند از خدای ترس زنگ و خسته و غمت او را بران دارد که در عجب و او را و فضل خود کرد پس هر که توحید بحقیقت شناخت هرگز

تا بر وزنا و کند و سپهر روز نیاید که نه یکی روزه دارد و حی اندک ایشان را این از کجا اند اگر نه توفیق من بودی  
و اکنون یک خطه تر از خود باز گذارم چون او را بخود باو گذشت بروی آن خطا رفت که همه عمر و حضرت و ندا  
آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدا یا این همه بلا بمن بختی و هرگز یک ذره هوای خود بر سر او تو خیرت ناکو  
می بینی و بدو ندای شنید از میان منجیده هزار آواز که آن صبر تو از کجا بود ایوب ایست چاره خاکستر بر سر کرد و  
گفت بار خدا یا از فضل تو بود تو بکر دم و خدای تعالی میفرماید و کونکما فضل الله علیکم و رحمته طاری  
منکم و من احب الیک و لکن الله یمنه فی حق یستأجر اگر فضل با بنودی چو بساکی خود راه بنودی  
تا بکاری و دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفت که هیچکس بسبب خود نجات نرسد گفتند و نه تو گفت  
و نه من الا بخت خدای تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه میگفتند کاشکی ما خاک بودی یا خود نمودی پس  
کسی این بشناسد از خوف و محبت پیر و از و فصل بدانکه گروی را چهل بحدی باشد که عجب آورند و علام  
که آن با ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب این چهلست ~~از ولایت~~  
گویند که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جای هست اما این خود ~~چند~~ ولایت با ناسیاق عقل  
که عجب نیست ظالمات سلطین کند و اگر ایشان را بدیدی و درویش که بچه صند ~~چند~~ ولایت با ناسیاق عقل  
ایشان چه استخفاف کند بر ایشان از ایشان تنگ و تنی بلکه ~~چند~~ ولایت با ناسیاق عقل  
نیست و عجب کردن آن هم چهل است و عجب گروی تا بجای رسد ~~چند~~ ولایت با ناسیاق عقل  
خویش و دشت و بر خیز خواهند میکنند و این مقدار ندانند که ~~چند~~ ولایت با ناسیاق عقل  
قطع کرده باشند ایشان شرف و تقوی و تواضع و استقامت بدو و عجب ~~چند~~ ولایت با ناسیاق عقل  
اند و رسول صلی الله علیه و سلم منع کرد از فرزندش گفت و آخر و گذارند و از عالم فروگذارند و چنانچه عالم فاجرت  
بزرگان قیامت گفتند که این علامت سیاه را چهل ~~چند~~ ولایت با ناسیاق عقل  
آنقدر که و چون این آیت فرو داده و آند ~~چند~~ ولایت با ناسیاق عقل  
ترا سودند نام و ضعیف گفت یا محمد ~~چند~~ ولایت با ناسیاق عقل  
بایستی که فاطمه از ریح تقوی ~~چند~~ ولایت با ناسیاق عقل  
است شفاعت و کربان اصحاب ~~چند~~ ولایت با ناسیاق عقل  
الطی ~~چند~~ ولایت با ناسیاق عقل  
که بکار ناص ~~چند~~ ولایت با ناسیاق عقل



مثل پراست و استادی باید که بدرجه بران رسیده باشد یا در پیش سری باشد و کار خود بر وی عوض میکنند  
 اگر ازین هر دو عاجز آید باید که سنگ بدست آورد و سنگ در شپوت اوست هر چه بود طبع او بان میل کند باید که  
 بداند که آن لعل است و درین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب بدین دانی اصل اول است در شفاوت  
 و این سه جنس است تفصیل این هر سه علاج آن فریضه باشد تا شفاوت که فصل اول شفاوت است نگاه داشتن  
 راه و اگر بر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و از این بود که صید بق در دعا بیان اقتضای کرد که اگر نا احق حقا و از قضا  
 یعنی که حق را با نمانی چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از بی آن پروم من درین که گذشت علاج شود است  
 گفتیم اکنون علاج نادانستن گوئیم پس اگر درون علاج غفلت و فوالتی بدانکه بیشترین خلط که محبوب اند  
 بسبب غفلت محبوب اند و همانا از صد نود و نه این باشد یعنی غفلت آن است که از خطر کار خرت خبر ندارد و اگر  
 خبر داندی تفصیر کردندی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بنید حذر کند اگر چه پنج بسیار حاجت آید  
 لکن این خطر نور نبوت توان دید یا بنیادی نبوت که دیگران رسد یا بنیادی علما که در نه انبیا اند که هر که بر سر  
 راه فتنه ماند و از هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری شفق نوی رسد و او را بیدار کند و این بیدار شفق بهیچ نیست  
 صلی الله علیه و آله و سلم و انما ان او که علمای این اند و همه انبیا را این فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لَنْ نَذَرَ  
 قَوْمًا مَّا اَنْذَرْنَا بَايَعَهُمْ خَافَ لَوْلَا نَذَرَ قَوْمًا مَّا اَنْذَرَهُمْ حَتَّى يَذْكَبُوا فِيهَا  
 لَعَلَّهُمْ يَحْتَدُونَ میگویند که محمدی بان فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه گوئی که  
 اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَ خَفِیْضًا اَلَّذِیْنَ اَسْمَعُوا وَ عَجَلُوا اَلضَّلٰلٰتِ بِهٖ اَبْرٰ كُنَّا رُزْخًا اَفْرِیْدُهُ اَنْذَرْنَا  
 مَن وَ كَفٰی وَ اَنْزَلْنَا الْحِمْلَ الَّذِیْ فَاَن اَنْجَحَ بَدَیْ اَلْمَلَائِکَیْ وَ اَمَّا مَن خَافَ هَمَّ اَمْرًا رَکِبَ وَ كَفٰی  
 النَّفْسَ عَنِ اَهْوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَکَانُیْ هر که در خواب غفلت افتد و از بیداری شدن گرفت بدو رخ افتاد که  
 مثل هوای او چون حصیر بر سر چاه و در رخ زده هر که بر حصیر برود و لای در چاه افتد و هر که شپوت خود را حلافت  
 کرد و بهشت افتاد و مثل شپوت چو راه بهشت هر که از ان گذشت لای بهشت رسید و ازین گفته شود که  
 صلی الله علیه و آله و سلم حفت الجنة و حفت النار بالیهنات پس از خلق هر که در بادی است چو آب و گوشت و در کان  
 و انما الین قوم که در سال  
 یو خبر از ان سبب راه نیر  
 چه در خست که در ان کتور اس  
 بدینا مشغول است و بهیچ نیست

در یاد کردن بعضی از اسباب عظیم گرد و دود و طوفان نیز صعب باشد و آن ششست اول آنکه اهرار کند چون کسی که بپوشد  
عنایت کند یا کسی که همیشه جامه را بر تن می پوشد یا سماح ملایمی کند چه صیقلی که بر دوام رود و اثر آن در تاریکی  
دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بهترین کار آن است که پیوسته باشد اگر چه اندک  
بود و مثل آن چون قطره آب بود که متواتر بر شکی می آید لایسک است و سوراخ کند و اگر آن آب بیک بار بر آن نهد  
اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد و باید که با استغفار تدارک آن میکند و پیشانی میخورد و دو نیم میکند که دیگر نکند  
تا گفتند آنکه کبیره با استغفار صغیره است و صغیره با صبر کبیره است دوم آنکه گناه را خرد دارد و بخشیم صغارت  
با یک شکر و کینه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد و خرد شود که عظیم در اشتن گناه از ایمان و خوف خیر و  
و این دل را حاکمیت کند و عظمت گناه تاپس اثری نکند و خرد شدن گناه از عظمت و لغت گرفتن با گناه بود  
و این اسباب باشد بر آنکه بدلت ششست گرفته و مقصود از همه دل است هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیم تر است  
و در خبر است که مومن گناه چند کوبی میکند همیشه نمی ترسد که بروی خود آید و منافق چون کسی بیند  
که بر بنی او نشیند و بنیزد و گفتند آنکه کسی که شایسته نیست که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گناهان از  
چنین بودی و وحی آمد یکی از انبیا که بخردی گناه مشرک بنایم اگر فرمان ویر خلافت کرده هر چند بنده  
بجلال حق تعالی عارف بود گناه خرد و بزرگ او عظیمتر یکی از صحابه میگوید که ای علی که از جوان روی میداند و  
هر یکی را از آن چند کوبی و دهنیم در جمله خطبهای تعالی است و ممکن بود که در آن باشد که تو از  
آسمان تریبی چنانکه گفت و ششست و هفتاد و یکم آنکه هر چه از گناه میگذرد و شود و گناه و آن را  
غنیمتی و قوی ستم و بابت فخر کند و باشد که بسیار نامه بگوید که من فلان بفرستیدم و با ما لیدم و مال و بر دم  
و شام و دادم و بخت کردم و در خطبها و رانند که بر دادم و مثال این هر که به مالک نشاند و شود و فخر کند دلیل بود  
بر آنکه دل و سیاه شده است بلکه از آن بود چه ایم آنکه اگر بریده بر گناه او نگاه میدارند و که این خود عنایت  
و رحمت او و ترسد از آنکه این مال اندر آید بود تا تمام مال شود و پنجم آنکه محبتی ظاهر که بهتر خدای تعالی از خود  
بر دارد و باشد که دیگران نیز بسبب و ران گناه شربت کنند و وبال محبت و رحمت و دیگران اصل آید و اگر هر  
کسی را ترغیب کند و بابت آن بسازد تا او را سیاه شود و حال خود متعاضف شود و سلف گفتند که هر چه خاستن  
نیست بر سلمان بزرگتر از آنکه محبت چشم وی آسمان کند ششست آنکه کسی گناه کند که عالم و مقتدی بود و بسبب  
که دارد و دیگران را ترسوند و گویند اگر کردنی بودی او نگوید چنانکه عالمی جامه را بر تن می پوشد و فرموده اند  
و مال میان ستاند و در مناظره باین سفاقت طلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیاری مال

و جاده فخر کند همه شکار و ان او با و افتد کند و ایشان نیز چون استخوان و بشوید و شکار و ان بنابر و ان  
افتد کند و از سر کی نایجه تنباه شود که اهل هر شهری یکی از ایشان بگردند ناچار همه و بال در و ان وقتندای  
باشد و برای این گفته اند خاک آن کس که ببرد و گناه او با او میبرد و کسی که چنین باشد گناه او نیز از مال بعد  
باشد یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد و وحی آمد بر رسول آن روزگار که او را بگوئی اگر گناهان تو همان من و تو  
بودی بیام زیدی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی و چنان بماندند از آنچه کنی و برای این  
است که علماء بر خطر اند که گناه ایشان یکی بر سر است و طاعت ایشان یکی بر سر که ایشان توبه که مالی که ایشان  
افتد کند حاصل بد و باین سبب حاجت ابرو عالم که معصیت نکند چون کند پنهان کند بلکه اگر خود و مباحی باشد  
که خلق بآن دلیر شوند از غفلت ازان حذر کنند و سری میگوید که ما پیش ازین میخیزیدیم و باز میگردیم اکنون  
که مقصد می نشینیم و از تبسم نیز و تمیست و بجای بی بزرگ بود کسی را که زست عالمی حکایت کند که بآن سبب چنین  
بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس ملت همه خلق و حجت پوشیدن دولت علماء و حجت ترسید اگر دل بر سر  
توبه درست و علامت آن بدانکه اصل توبه نشانی و نتیجه آن ارادتی است که نیاید آید با ایشان  
و علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت و خجسته کار او زاری و گریه و تضرع باشد چه کسی که خود را بر شرف  
بلاک و بدید حسرت و اندوه چگونگی خالی و او را فرزند میسار بود و طبعی ترساک بود که این بیماری با خطر است  
از روی بیم بلاک است معلوم است که نسیان عفو و بیم در میان جان بد افتد و معلوم است که نفس او بر روی  
عزیز تر از فرزند است و خلاصه و بد و اگر نسیان بد و عیب با بیم ملاک آخرت عظیمتر است بیم مرگ و دولت  
معصیت بحفظ خدای تعالی ظاهر تر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر از این خوف و حسرت نیز دان بود که بایان  
معصیت میوزید بدیننده است و هر چند این آتش سوزان تر بود از آتش در کینه گناهان عظیمتر باشد چنانکه  
و غفلت که در آن نشاند معصیت خراش حسرت و ندامت آن گدازد و درین دل صفائی در فتنه شود  
و در خبر است که با آنکه نسیان که دل ایشان بر فتنه و در عین دل صفائی تر میگردند از معصیت نفور میگردند  
و خلاصت معصیت در دل تلخی بدل میشود یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که  
این کس که اگر اقامت سه ساله در حق او شفاعت کنند قبول نکند تا حلاوت آن گناه در دل مانده باشد بلکه  
معصیت اگر چه تلخ است توبه و امانت حق ناب و چون آید بود که زهر در آن کرده باشد که کسی که از آن توبه  
و نجات بسیار از آن دید چون دیگر بار از پیش آن که تا به بتید همه موها بر اندام وی بر خیزد و از آن است آن  
و شهورت حلاوت آن در خوف زبان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی باید که آن معصیت



که او کرده زیر ازان بود که خط خدای تعالی در آن باشد و همه معاصی و بیخوشی است اما ارادتی که از این پشیمانی  
خیر و وسیع تر تعلق دارد حال و آهسته و متعین اما حال آنکه بزرگ همه معاصی بگوید و هر چه بر روی من است بآن  
مشغول شود اما متعین آنکه غم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن عهده کند محکم که هرگز  
باز بر نصیحت نرود و در فرض تقصیر کند چون بپای که بداند که سیوه و ازان بآن دارد و غم کند که بخورد و در حال  
غم مستی و ترود و نهند اگر چه آن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بپس تواند برد و الا لغت و خاموشی و  
تعمه حلال بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود و نماز و شهادت است ندارد و توبه تمام نبود و تا شهادت  
رسیده نهند از شهادت دست نهند و چنین گفته اند که هر که شهوتی بر وی مستولی باشد سخت با بجهت  
دست ازان بدارد بروی آسان شود بعد ازان اما ارادت با صنی بآن تعلق دارد که گذشت و اندر کار کند  
و نظر کند که چیست از حقوق خدا تعالی و حقوق بندگان خدای که در آن تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی  
بر او قسم بود گذاردن در این فرض فکر که معاصی اما فرض باید که اندیشه کند ازان روز باز که بالغ شده یک یک  
اگر غازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که ندانسته است یا در اصل اعتقاد او حلال  
شکی بوده همه قصا کند و ازان روز باز که مالی داشته است آنرا یک پوده باشد حساب کند و هر چه زکوة نداده  
یا داده و مستحق نرسانیده است یا وانی زرین و سیمین داشته و زکوة نداده همه حساب معلوم کند و زکوة آن  
و اگر در روزه رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده است و شهادت و شهادت و ازین جمله آنچه متعین  
قضا کند و هر چه در شک بود غالب ظن فرما گیرد و اگر چه غالب ظن بود بر محسوب دارد و اموال معاصی باید که ازان بلوغ با وجود این چه  
این تمام نرود و اگر آنچه غالب ظن بود بر محسوب دارد و اموال معاصی باید که ازان بلوغ با وجود این چه  
گوش و دست و زبان و معده و جمیع اعضا را بر نصیحت کرده اگر کبیره کرده چون تا و طاعت و زودی و خشم  
خوردن و آنچه خدا تعالی بآن وجب آید توبه کند و بروی و جب نیست که پیش سلطان و فرما و تا حد بردی  
براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن توبه و طاعت بسیار بکند و هر چه صغائر بود و بیخوشی مثلا اگر از آن بگذرند باز  
بی طهارت نصیحت نهاده یا جنب و مسجد نشسته یا سماع رود یا کرده است بر کبر و کفارت کند یا آنچه خدا آن  
باشد تا آن را بخواند که خدای تعالی می فرماید ان الحسنات یبدلن السیئات لیکن من صر  
باشد اثر آن پیش باشد کفارت سماع رود یا سماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب و مسجد نشستن باغ  
و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت و مسجد نهادن با کرام و مسجد و سبک قرآن خواندن از مسجد  
کند و کفارت نتراب خوردن بآن کند که شرابی که دوست دارد و حلال باشد و بخورد و بصدقه

ناجایز طلبتی که از آن حاصل آمده نوری ازین حاصل آید که آن را محو کند بلکه کفارت هر شادی بی طبع که در دنیا کرده  
رنجی و اندوهی باشد که در دنیا بکشد که سبب بشود و راحت بینا دل بدنی او بخت گردد و در وی بسته آید و هر  
رنجی که کشد دل از آن گسسته گردد و نور شود و برای این نیست که در خبر است که هر رنجی که بومن رسد اگر چه سخت  
بود که در پای او بود و کفارت گناهان او باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بعضی از گناهان است  
که جز آنده کفارت آن نکند و در روایتی جز آنده عیال و محبت آنرا کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها  
میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل او قائله کفارت  
آن شود و چنان نیست که تو گویی این اندوهی یا اختیار را و نیست و باشد که جز آن کاری دنیاوی اندوهی  
بود و تو گویی این خطی است چنانکه کفارت خطی شود این چنین است بلکه هر دل ترازی تا نفور کند آن  
خیر است اگر چه با اختیار است چه اگر بدل آن شادی بر آید آن مراد بودی دنیا بهشت تو شدی بویست خیر  
علیه السلام پرسید که چون گذشتی آن پرسید و گفتم بعضی یعقوب علیه السلام گفت باند و صد مداد در فرزند  
گشته گفت او را این اندوهی است که بخت تو است ثواب صد شهید و امام نظام بندگان باید که حساب است  
خود با همه کس بکشد بلکه هر کس که در این اندوهی است تا هر که بر وی حقی است تا آنکه او را رنجانده و غنیمت کرد  
از عده آن بیرون است و هر که در آن باشد باز و هر که بجای باید خواست بخوابد و اگر کسی را کشت است خود را  
بوارت و تسلیم کنی خصم نه با حق و هر چه بر وی حاصل شود از وی تا او را نمی تا جبر خداوند آن را  
در عالم طلب کند باز و هر که در این بوارت دهد و این سخت و ثواب بود و بر حال و باز گاهان که حالت ایشان بسیار  
بود و بر همه کس ثواب بود و در حدیث معتبر است که هر که اطرب تواند کرد و چون معتد شد چنانچه طریقی نماید جز آنکه در طاعت  
افزاید تا چندان طاعت است که چون این حقوق و طاعات او بگذرانند و قیامت او قدر کفایت نماید  
فصلی هر که در دام تو بر وی گناهی برود باید که بزودی کفارت و تدارک آن بشود و انار لیل است  
بر آنکه گفته اند هشت کاست که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود و چهار در دل است یکی توبه بگویم هر توبه و  
درستی آن نیز دیگر آن نکند ویم آنکه بان محاسب شد و امید عفو و چهار در حق است یکی آنکه ده کشت نماز بگذارد و  
از آن به خدا بدار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و الحمد لله و صد بار بگوید یا الله یا الله و هر که روزی  
دارد و بعضی آثار است که طهارتی نیاید و در سجده رود و در رکعت نماز بگذارد و در خبر است که چون گناهی در  
در سر طاعتی مرتکب کفاتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار زبان که دل در میان نمود  
بس فایده نکند و شرکت دل بآن بود که در آن هر چه باشد و طاعتی که در آن است و از آن در طاعت غالی نمود و

چنین باشد اگر چه عزم تو به مصمم کرده امیدوار بود و در جسمه استغفار زبان با عقلت دل نرا فایده خالی نبود  
که زبان را باری از پیوسته هت کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بقر عادت از سیل استغفار  
بیشتر کند تا آنکه بغبت و پیوسته و غیر آن مردی بو عثمان مغربی را گفت وقت بود که زبان من ذکر می رود بدیل  
گفت شکر کن که یک حضور ترا در خدمت بگذراندند و درین شیطان را بیسی است که ترا گوید زبان از ذکر خاموش  
کن که چون دل حاضر نیست بی حرمی باشد خلق در جوارش طیان به دستم اندکی سابق که گوید راست گفتی لا حرم  
گوری ترا دل حاضر کنم این نمک بر جوارش طیان پر کند دیگر عالم بود که گوید هست گفتی در حرکت زبان  
فایده نبود و خاموشی پیوسته چند که زیر کی کرد و بحقیقت بدو حق و معرفت شیطان برخواست و موم مقتصد  
که گوید اگر دل حاضر نمی توانم کرد زبان بدستشغل و شوق آخر بهتر از خاموشی اگر چه ذکر بدیل بهتر است که چنانکه  
با دشمنای بهتر از صفتی اصرافی بهتر از کنای و شرط نیست که بر که از ادشاهی عاجز بود از صرافی نیز دست برد  
و کجاسی رود پسید اگر دل علاج تو به بداند که علاج کسانی که تو به کنند آن است که بدانی که چه سبب  
میکنند بر محصیت و تو به نیکنند و آن پنج سبب است و هر یکی از علل و سببهاست که با خبرت ایمان دارد  
یا تشنگ بود و علاج این در کتاب غفور و در آخر مملکات گفتیم که او ماک بود که باشد و می چنان غالب باشد  
که طاعت ندارد که بزکاتان گوید و لذت بروی چنان منوی شده باشد که او را از طاعت غافل دارد و حجاب  
بیشترین خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی که ایام تو بدو چرخ  
گفت بگر چون بگردی گفت بغزت تو که بچسب نو که صفت این هستند که در انجا رود پس در انجا خدای تعالی  
گرداگرد و فرخ بیاورد و گفت بگر چون بگردی گفت بچسب صفت این هستند که زبان شتاب پس بگر و کای  
تسخ که در راه بهشت است اگر بر گردان بیاورد و گفت بگر چون بگردی گفت بغزت تو که می ترسم از آنکه بچسب  
از بس سنج که در راه وی بهشت است و آنکه آخرت عده است و دنیا نقد و طبع آدمی نقد ما بگر بود و هر چه بشیست  
که از چشم او دور است و دل و نیز دور بود و چهارم آنکه هر که مومن است بر عزم تو به بهشت بر روز و لکن تا آخر نیست  
فراد بر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر بکنم پنجم آنکه گناه و حبس نیست که بدو فرخ بر و بلکه عفو ممکن است و آدمی  
در حق نصیب و نیکو گمان بود چون شهوتی بریدی غالب شد بگر خدای تعالی عفو کند و امید رحمت میداد اما  
علاج سبب اول که با خبرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آن کس که آخرت را نسیم می پندارد و ترک نقد می کند و  
آخرت را چشم دور است از دل و در میباید است که بداند که هر چه لابد خواهد آید گیرد و چنان است که چشم فر  
کرد و بر نقد شده باشد که هم از بود و این ساعت کس این شب نقد کرد و در آن نقد گذر شده کرد





مومنون و رب الکعبه و علی صلی الله علیه و آله گفت صبر را یان همچو است از حق هر که است نیست و هر که صبر نیست  
 یان نیست حقیقت صبر بلکه صبر را خاصیت آن می است چه بهایم را صبر نیست که بس نقص اند و ملائک را صبر حاجت  
 نیست که بس کل اند و از شهوات رسته اند پس بهایم صبر شهوت اند و در ایشان هیچ تنهایی نیست بجز شهوت و ملائک  
 بعشق حضرت الهیت مستغرقند و ایشان از آن هیچ الهی نیست و در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در است  
 بصفت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و مله و لعب و وی مسلط کرده اند نگاه در وقت بلوغ و نور  
 از انوار ملائک وی پیدا اید که در آن نور عاقبت کار را بیند بلکه و فرشته را بروی موکل کرده اند که بهایم از آن  
 محروم اند کیفیت او را بدایت میکنند و راه بینمایند با مکه از انوار و نوری بوی سرایت می کند که در آن نور عاقبت  
 کار را می شناسند و مصلحت کار را بینند تا درین نور خور و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها ملائک است  
 بخون بدست می آید و با آنکه خوشی و راحت آن و دیگر در و سرخ آن ویرانند و این است بهیله نباشد  
 این صبر است از چوچ و اندک زبان کار است و قدرت و دفع آن ندارد چه فایده بود که یار داند  
 در روز قیامت که قادر نبود پس از تو عالی آن فرشته دیگر را بروی موکل کرده است تا او را قوت  
 و نیست توان می میدهند تا از آنچه داشت که در زبان کار است دست بردار پس چنانکه در وی است  
 آن بود که شهوات را از نوری بایی دیگر پیدا اید که شهوات خلاف کند تا در مستقبل از خضر آن برسد و این است  
 مخالفت از لشکر ملائک است و آن با است شهوت را ندان از لشکر شیطان و این با است مخالفت شهوت را با عیش  
 تا کنیم و با است شهوت را با عیش و انام کنیم پس این در و لشکر همیشه جنگ مخالفت هست که آن گوید که این گوید  
 بگویند و در میان این دو تنهایی انده است اگر با عیش دین بایی بر جای دارد و ثبات کند و کارزار کردن با عیش  
 و این ثبات و اصبر گویند و اگر با عیش و او را مغلوب کند و دفع کند این علیه کردن و او را طفر گویند و او را کارزار  
 می باشد با و این با عیش و انام کنیم پس این در و لشکر همیشه جنگ مخالفت هست که آن گوید که این گوید  
 مخالفت شاید آنجا صبر بود و از این است که ملائک را صبر حاجت نیست و بهیله و کوکل خود قوت صبر نیست و ملائک این دو  
 فرشته که گفتیم کرام کا تبین ایشانند و هر که راه نظر و استدلال کشاده کردند بدانند که هر خری که چادرش بخودان را بپوشد  
 بود و چونی و در غیر مختلف بود و سبب مختلف خواهد بود و بیند که بهیله و کوکل را در استبدان هدایت بود و نه معرفت که  
 عاقبت کار را بداند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ هر و پیدا اید که این را بد و سبب حاجت بود و این  
 و فرشته عبارت از این دو سبب است و نیز بدانند که هدایت اصل است و پیشتر آن است انگاه قدرت  
 ارادت عمل یان پس آن فرشته که هدایت با و است شریف تر و حاصل تر است پس

جانب است نه از جهت باده که او را مسلم بود و صدق بود که ایشان موکلان توانند پس در شش دست است  
و چون او برای ارشاد نیست اگر گوش بوی داری تا از وی بدایت معرفت حاصل کنی این گوش دشمن تو  
احسانی بود که کرده باشی که او را محطی نگذاشته باشی و این تر تو حسنه شنید و اگر او اصل کنی و او را محط کنی تا بچون  
به ایم و کدو کان از بدایت به اوقات محروم مانی این سیر بود که بجای او کرده باشی و بجای خود بر تو نویسد و بچون  
اگر آن فوت که از آن فرشته یافتی در مخالفت سهوات بکار داری و جبهه کنی این حسنه باشد و اگر کنی سینه باشد  
و این هر دو احوال بر تو می نویسد بر حقیقت هم در دولتی تو و لیکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحافت  
ایشان از عالم شهادت اند ایشان را با چشم نمی توان دید چون مرگ در آید و این چشم برود و چشم دیگر که عالم ملکوت  
بان توان دید با و شود این صحافت حاضر بینی و بتوانی دید و از قیامت صغری جز با بی التفصیل آن در قیامت  
کبری بینی و قیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت **مَنْ رَأَى قِيَامَتِي فِي حُلَّتِي**  
**وَرَقَابَتِي كَبُرَى** هست نمودار آن در قیامت صغری نیز هست تفصیل این در کتاب **الْحَبَرُ**  
آن نماند اما مقصود آن است که بدانی که صبر جای بود که جنگ باشد و جای جنگ که جنگ  
لشکر کی از جیل ملائکه است و کی از جیل شیاطین در سینه آدمی جمع اند پس دل قفس  
باین جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین در کدو کی بدست تو گرفته اند لشکر ملائکه نیز در کدو کی بدست  
شهرت را قهر کند سعادتمند و در جنگ و در جنگ صبر کند قهر نمواند کرد و هر که باین جنگ مشغول نیست  
آن است که ولایت شیطان اسلام داشته و هر که شهرت بر دست او باشد خود و طبع شرع گشته و این فتح او را برده باشد  
رسول صلی الله علیه و سلم گفت **وَلَكِنْ لَمْ يَأْتِ عَلَى شَيْطَانِي قَائِمٌ** و بیشتر آن نبیند که در جاه و باشد گاه طفر بود  
و گاه نه نیست و گاه دست شهرت بود و گاه باعث می شود جز صبر ثبات این قلعه نمی تابد پس آید که در آن  
آنکه صبر یک سیمه میان حلاست روزی یک نیمه صبر چرا بداند که ای یک نیمه صبر ثبات یک شایخای بسیار دارد و اقامت  
بسیار چنانکه در خبر است که ایمان میخواند و انداب است **بِرَّكَتِ اللَّهِ الْإِلَهِيَّةِ** است و کمترین آن خاشاک از  
راه برگرفت و هر چند که قسم آن بسیار است لیکن اصول آن حسن نیست بمعارف و احوال و اعمال است  
و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه خالی نبود مثلاً حقیقت نویسم مانی هست این حالت دل است اصل آن  
معرفت است که گناه نه بر فانی است و فرع اولیست که دست از گناه بردارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت  
و آن معرفت و آن عمل هر سه از ایمانی است ایمان عبارت از این هر سه بود لیکن باشد که معرفت تخصیص کند که آن اصل  
است چنانکه معرفت حالت پیدا آید و از حالت عمل پس معارف چون درخت است و تنبیه احوال دل بسبب فتن

[illegible]



شک نیست که دست باشند آن جز بصیر است نیاید و هر چند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر بصیران گن  
و شوار تر و از این است که بصیر معصیت زبان و شوار است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار گفتند عادت  
شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادت او با سیر زبان و غنیمت و دروغ و شارب خود و قبح دیگران  
و مثال این همان باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید و مردم را از آن محجب خواهد آمد و نخواهند پسندید بصیران  
کردن برنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با فحاشی طاعت ممکن نکرد و مگر بغیر از آن سلامت توان یافت اما نوع  
و مردم آن روز که بی اختیار او باشد چون بخانیدن مردم او را بدست زبان گن او را در مکافات خنیا است  
و بصیر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا در مکافات کردن بخود و با بسندگی از صحابه میگوید یا ایها  
ایمان نشو می تا با آن بهم صبر نمودی بر پنج مردمان و برای این بود که خدای عزوجل رسول علیه السلام فرمود  
که دست بدار تا از امر بخانه و توکل کن **كُنْ دَعِ اِذْ هُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ وَكَفَىٰ** و گفتند بصیران را آنچه ایشان میگویند  
و محال است از ایشان بر و اضطرار علی **مَا يَقُولُونَ وَهُمْ يَغْمِرُ هَيْجًا يَّجْمِلُ الْفَلَاكُ** و گفتند بصیران  
خضمان و تنگ میشوی و مکن به هیچ شغول شو و **لَقَدْ نَعَلْنَاكَ يٰصِدِّيقُ حُجْرَةً** و گفتند بصیران  
**هَيْجَةً يَّجْمِلُ الْفَلَاكُ** و یک روز مالی قیمت کردی که گفت این تمت نه برای خداست یعنی که بعد از نیست جز برای  
روی وی سرخ گشت و بر خورد و گفت خدای تعالی بر او مردم نوی رحمت کند و که او را پیش از این بخانیدند  
کرد و خدای تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رسد مکافات کنید همچنان کنید و اگر صبر کنید بهتر از آن عاقبت کند  
**فَعَاقِبُوا كَيْدَ اُولٰٓئِكَ مَا عَقَبْنٰمُ لَهُمْ وَلَٰكِنْ صَبَرْتُمْ لَهُمْ خَيْرٌ مِنَ الصَّبْرِ لَكُمْ** و در بخیر دیدم نوشته که علی  
گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند دستی بدستی برید و چشم چشم و دندان دندان و زن از لیل کتفم را و صیت  
میکنم شما را که شر را بشتر مقابلت کنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شمارند از روی جانب چپ پیش او دراید و اگر از  
از شما بستاند پس این نیز بوی اندازید و اگر کسی کمیل شمارا بخود بر و میل با او بر وید و رسول ماضی علیه  
سلم گفته که شمارا محروم کند شما و اعطا و بید و بر که با شما نشی کند شما با او نیکی کنید و از چنین صبر درجه  
صلوات است اما نوع سوم که اول و آخر آن با اختیار تعلقی ندارد و مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک شدن  
و تباہ شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی و هیچ صبر از ثواب و فاضل ازین صبر نیست  
میگوید صبر در قرآن **بِصَبْرٍ رَّحْمَتٍ** و آن صبر در جوارح و آب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام است آن  
شش صبر است و سوم صبر بر مصیبت اول آن و این را نهصد درجه است و بد آنکه صبر بر بلا درجه صدقیان است  
و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفت یا خدا یا ما را چندان لعین ازانی دار که صاحب دنیا را

آسان شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی میگوید هر سنده را که بلای فرستادم و صبر کرد و شکوه  
 نکرد و خلق اگر او را عافیت دهم گشتی و پستی بهتر از آن بزرگوارم و اگر بر من اورا رحمت خود بفرم و او علیه السلام  
 گفت بار خدایا حبیبی آن که مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه صفت ایمان او را در پوشانم که هرگز باز نماند  
 و گفت خدای تعالی میگوید هر که مصیبتی فرستادم در حق او در فرزند و بصبری شکویش آن باز نماند و فرم  
 که با وحی پاکم و او را میزان و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ظن رفیع کردن بصبر عبادی است  
 و گفت هر که مصیبتی رسد و بگوید انا لله و انا الیه راجعون اللهم اجعل فی مصیبتی خیرا منها  
 این عازوی حاجت کند و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی گفت با جبرئیل والی که بجای کسی که بدینا می شوم  
 در نزد من است آنکه دیدار خوش گرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود و اصرار بر آن می نمود  
 که ای رسول خدا اگر من را در این راه که او را نمی رسیدی آن کاغذ را از جیب بر آوردی و بخواندی و وزن خود  
 را بر آن می گذاشتی بخندید گفت و در تنی کند گفت شادی تو با از در غافل کرده و رسول صلی الله  
 علیه و سلم در آن وقت که در بسیاری شکوه نمی و مصیبت پنهان دار می می میگویی  
 سلامی خدیفه را دیدم و در صاف قاده گفت آب خوا می گفت پای من بگیر و بشن زد و یک  
 ترکش و آب در سپر کن روزه دارم اگر شب رسم بخورم و بدانم که با کن بگیرند یا اندو گلین شوند فضیلت صبر فرستاد  
 بلکه آن فوت شود که با باک بر دارد و جامه بدو شکایت بسیار کند چه رسول صلی الله علیه و سلم چون فرزندش  
 ابراهیم مرده بود و بگریست گفتند تو ازین نهی کرده گفت این رحمت و خدای تعالی بر کسی رحمت کند که در حیم بود و گفته  
 اند صبر بر آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز نماند پس طایفه دیدن و بروی دن و با باک کردن اینهمه  
 حرام است بلکه احوال گردانیدن و از اسب فرو کردن و در ستار کوچک کردن هیچ ازین نشاید بلکه باید که بداند که  
 این و خدای بنده میافزیدنی تو و باز بر دلی تو چنانکه میصنا ام سلیم بن ابوطیحه گفت شوهر من غائب بود و دیگر  
 انفس فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون باید گفت چار چگونه است گفت من هیچ شب بهتر از امشب نبوده پس طعام  
 بیاوردم تا طعام خورد و خود را بسیار استم بهتر از شبهای دیگر تا حاجت خود ازین روا کرد پس گفتم چیزی بعبارت  
 بفلان همسایه اده بودم چون از بخوابم بسیار فریاد کرد و گفت این عجب است سخت بلدم مردم اند که من آن بیکر تو بدیه  
 خدای تعالی بود نزد تو و عاریتی بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز ستیید و بر و گفت انا لله و انا الیه راجعون  
 و بعد از او رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دوش چه گفت خدا تعالی شب و شین بشمار که کند و  
 و گفت چه بزرگ شیی بوده است انگاه گفت صلی الله علیه و سلم در شب شدم و در میان آن ابوطیحه را دیدم

پس آنکه در وقت واهی که بنده هیچ حال از صبری نمیابد و صبر نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص باشد و غلبه کند  
 در غلبه صبر و سوسه انداخته و مختلف از اندرون او سر بر کند که آن را از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن را  
 اگر چه بیاجات بود چون وقت صنایع کرد و عمارت کرد و سرمایه دست خشتی تمام حاصل شد و تدریس آن بود که خود را با واد  
 مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که چه میکند و نیز در ابکاری که دل و فکر او در خبر است که خدا  
 تعالی جوان فایز را در حق دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فایز بنشیند بدل فایز نبود و سوسه و شیطانی  
 قرین او بود و دل و کشیدانه و سوسه باشد چون بزرگ خدای تعالی آنرا دفع ننماید کرد باید که بدین مشغول شود  
 یا بخندستی یا بکاری که او را فرگیرد و نشاید چنین کسی را بچگونگی شستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول  
 میدارد پس اگر در **علاج صبر** بدانکه باب صبر کی نیست و صبر کردن از سر کی و دستور بی دیگر دارد و  
 آن دیگر بود پس چون علم و عمل بود و هر چه در ربع مهربانیت گفته ایم همه داری صبر است و آن  
 بسبیل مثال یکی بگویم تا آن نموداری باشد که دیگر را با آن قیاس بدانند بدانکه **علاج صبر** است  
 است و مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث صبر کرد و **علاج صبر** است  
 خواهد که یکی غالب آید تدریس آن بود که آن را که میخواهد که غالب آید قوت و وسوسه بدو آن را ببرد  
 و مدد از وی باز میگردد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا قریح نگاه نمی تواند داشت و این  
 چشم از نظر و دل از اندیشه جدا دارد و اگر نمیتواند دست و صبری تواند کرد تدریس آن بود که اول باعث شهوت  
 ضعیف گرداند و آن بلبه چیز بود که آنکه در نیم که آن از غذا و طعام خوش خوردان خیزد پس مدد باز گیرم و در روز  
 فرایم چنانکه شایسته نگاهان تنی و اندک خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه سهیل بجان  
 شهوت از آن بود به بندیم و همچنان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزت کند و چشم نگاه دارد و از راه اند  
 و کو و آن بر خیزد و سوسه آنرا تشنگی کند بمباح نامان از شهوت حرام برسد و نکاح کند که شهوت را با آن  
 افتد و بپذیرد آن باشد که بی نگاه ازین شهوت نرسند و مثال نفس چون ستور سرکش است که او را با خفت  
 و نیم که اول عطف از وی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه عطف از پیش او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آفت  
 که با آن سکون یابد بدینیم این سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن  
 دین بدو نیز بود که آنکه او را در فائده مصارعت با شهوت طبع افکنی با آنکه در اختیار که در ثواب کسی آید که  
 ازین سبب کند تا مل کند چون ایام قوت گیرد با آنکه فائده شهوت یک ساعت خواب بود و فائده صبر از آن  
 با دشواری آید خواب بود باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند بخالف

شهادت اندک اندک تا دلیر شود و چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آید و کارهای قوی میکند  
 اندک اندک و پاره پاره بالا تر میرود و کسی که شکی خواهد گرفت یا مردی قوی باید که پیش با کسانی که ضعیف  
 تر باشد شکی میکند و قوت می آید که قوت از آن بیاد می شود و برای این بود که قوت کسانی که کارها را  
 سخت کنند پیش بود پس علاج بصیرت آوردن در همه کارها این است پس اگر در فن فضیلت است که تحقیق  
 آن بدانکه فکر مقامی عزیز است و درجه آن بلند است و هر کسی بدرجه این نرسد و حق تعالی برای این گفت  
 وَ قَدْ كُنَّا مِنْ عِبَادِهِ الْقَائِلِينَ وَ لَمْ يَكُنْ مِنْهُمْ مَنْ يَكْفُرْ وَ كَلَّا لَنَجْزِيَنَّ أَكْثَرَهُمْ شَرًّا بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ  
 بیشتر اینان را که ناسازند و بدانکه صفاتی که از اخباری گفتیم و در مقام یک قسم از مقامات راه دین است  
 و در نفس خود مقصود نیست چه ترس و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه سلیقه است بکارهای و برای  
 آن است و قسم دیگر مقاصد و نهایت است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا سلیقه کاری دیگر بود  
 چون محبت و خوف و رضا و توحید و توکل و شکر ازین جمله است و هر چه مقصود بود در آخرت ماند و شکر ازین جمله  
 است وَ اخِرُ دَعْوَانَا الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب  
 گفته اند ما بسبب آنکه شکر بصیرت تعلقی دارد اینجا گفته اند و نشان بزرگی درجه این نیست که حق تعالی از ما بزرگتر  
 و بزرگتر گفته اند فَادْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَ أَشْكُرْ لِي وَ كَلَّمَكَ اللَّهُ رُبِّي وَ لَمْ يَكُنْ مِنْهُمْ مَنْ يَكْفُرْ  
 طعام خورد و شکر باشد همچون درجه آن است که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندانند تقیم محله  
 هیچکس از خیر و گدازد که خدا را شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن کتب منی ازان که  
 وَالَّذِينَ يَبْكُونَ لِرَأْسِ الْوَيْدِ وَ الْفَضَّةِ الْاِثْمِ عَرْضِ الْمَدِينَةِ كَفَتْ لِيَسْجِدَ لِرَبِّهِمْ وَ يَرْجِعَ كَرِيمًا  
 مال گفت زبانی فاکر و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یا و باشد و در آخر  
 که بآن ذکر و شکر حاصل آید و این معود میگوید شکر یک نمیدانم بآن است معطی گوید پیش عایشه رضی الله عنها فرمود  
 و گفتم از عجب این حال رسول صلی الله علیه و سلم چیزی را احکامیت کن گفت چه بود از احوال او که عجب بود پس گفت  
 کیشب این در جامه خواب آمد تا اندام او برهنه ماند من سید پس گفت یا عایشه گداز تا بروم و خدای خود را  
 عبادت کنم گفتم من بخوابم که تو نزد یک باشم لیکن برو برخاست و از مشک آب بیرون کرد و بهارات کرد و اندک آبی  
 پس بپاشی تا بپاشد و تا میگرد و میگرد و میگردد و تا نگاه که بلال باید تا نماز باشد و شود و گفتم چون خدا میگوید که آن همه با من آمده  
 چرا میگردی گفت پس بنده شاکر نباشم و چرا میگردیم و این آیت بین فرود آمده است إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ  
 وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ أَوْعَا

جنتی و بهشتی اولوالاسباب نمانند که شسته و نشسته و برپای بند خدای تعالی مشغول باشند و در عجب  
 ملکوت آسمان و زمین نظارت می کنند و در شکرانگی این درجه یافته اند می گردید از شادانی از بیم چنانکه روایت میکنند  
 که یکی از پیمبران بنگی خرد بگذشت و آب میان را از آن میرفت عجب و شست خدای تعالی او را بجزئی آورد و گفت این  
 خبر شنیده ام و خود هکذا الناس و الحجاز که مردم و سنگ علقه و فرخ خواهند بود و من چنین میگویم او  
 دعا کرد و گفت بار خدایا این را از خوف من گردان و دعای او اجابت کرد و قتی دیگر بگذشت همچنانی  
 می گفت اکنون کجایم گری گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر است و این شلی است که در  
 را که از سنگ سخت تر است باید که می گردید که از اندوه و گاه از شادانی دلش نرم شود و تحقیقت شکر  
 بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین باین اصل آید علم و حال و عمل حاصل است و از آن حال خیر و از حال  
 عمل خیر و همچنین علم شکر شایسته نعمت است از خداوند نعمت و حال شادانی است بآن نعمت و عمل بکار  
 و شکر نعمت است و در آن کار که مراد خداوند است این عمل هم بدل تعلق دارد و هم زبان هم تن و اما چنانچه معلوم  
 نشود تحقیقت شکر معلوم نشود اما علم آن است که شناسی که بر نعمت که تراست از حق تعالی است و هیچ شکر  
 در آن شکر نیست و تا کسی در میان از انسانی بینی و مادی می مگردی و از وی خیری می بینی این نعمت و این شکر  
 تمام نبود چه اگر ملکی ترا خلع می دهد و چنان دانی که آن بنیایت وزیر بوده است شکر تو ملک صافی بود بلکه بعضی وزیر  
 را بود و شادانی تو همه ملک نبود اما اگر دانی که خلعت تو قیام تو رسد و تو قیام بقلم و کاغذ بود این نقصانی و شکر  
 نیاید که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و ملائشان خیری نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار تو رسد و انید هم زبان ندارد که  
 خزانه دار خیری نباشد و او مسخر بود چون او را فرمانده خلاف تواند کرد و اگر نفرماید نتواند داد و او نیز مثل قلم است  
 اگر نعمت روی بین از زبان نبی و باران از میخ بینی و نجات در گشتی ادب و راست بینی شکر از تو درست نیاید  
 اما چون بدانی که بر و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه و قصه قدرت خداوند تعالی چنان  
 مسخر اند که قلم و دست کاتب که قلم هیچ حکم نمائند این در شکر نقصانی نیاید و اگر نعمتی تو رسد آدمی شود بد  
 و آن از وی بینی این را چهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از آن شود که خدای تعالی او را  
 موافقی فرستد و تا بالزم او را بآن و شست که بر ندهد است که بآن و کل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک جبهه تو  
 ندادی و آن و کل آن و عیبت که در دل و افکنده و در پیش او و شست که خیر تو در دین و دنیا داشت که این بوی بی  
 نادی بطبع آنکه بجز من خود رسد و این بدان یاد در آن جهان آن شود و او تحقیقت او بخود داده که آن و سببی تحت نظر  
 خود اما تعالی شود و او که او را چنین موافقی فرستد و حق را هیچ غرض نیست و در عرض آن پس چون تحقیقت

شناختی که همه و میان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است و میان حساب بدست همه هیچ چیز نیست  
 مگر آنکه ایشان را با لایزال می فرماید نگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر است  
 چنانکه موسی در مناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین چنین کردی شکر تو چو گوشت  
 گفت یا نیست که آن همه در جهت من است آن دانستن او شکری بود و بدانکه ابواب معرفت با آن بسیار است اول  
 آن تقدیر است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه فرندگان و از هر چه در وهم و خیال آید پاک و منزّه است  
 عبارت از آن بحال است و دوم آنکه بدانی که باین پاک بیگانه است و با او هیچ شریک نیست و عبارت از این لا اله  
 الا الله است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و نعمت است و عبارت از این الحمد لله است و این  
 و رای آن هر دو است که هر دو معرفت و تحت این در آید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم سبحان الله  
 است و لا اله الا الله است و الحمد لله است و این حسنه است و این کلمات است که بر این رود بلکه آن همه  
 که این کلمات عبارت از آن این است معنی علم شکره اما حال شکر آن فرج است و ولی پدید آید این معرفت  
 که هر که از کسی نعمتی بیند بآن شاد شود و گرنه این شادی از سر وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت  
 بود و یا ورسید و این شکر است که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را پس بداد اگر این چاکر شاد شود و بسبب آنکه  
 او را پاسی حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این سپه صحرا با فخر همین شادی حاصل است  
 و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک حق خود بشناسد و او را امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این  
 سپه و صحرا با فخر این شادی نبودی که این شادی است بمنم مانده برای منم بلکه برای همدانعام و او این  
 از جمله شکر است اما ناقص است و وجه سوم آنکه شاد بآن بود که سپه را بر تواند نشست که بخدمت ملک و دانا او را  
 می بیند و از وی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بملک با خد و این تمام شکر بود همچنین یکسکه خدای  
 تعالی او را نعمتی داد و بآن نعمت شاد شود و نه بمعنای آن نه شکر بود و اگر بمعنای شاد شد و لیکن برای آنکه این دلیل  
 رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن شاد شود که این نعمت بسبب نعمت دین بود تا جمل  
 و عبادت پرورد و طلب قریب جنت و کد این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه در دنیا او را مشغول  
 کند بآن اند و بگین باشند و آنرا نعمت شناسد بلکه باز شدن آنرا نعمت دانند و بآن شکر کنند پس هیچ چیز که  
 یا او را نباشد در راه دین شاد نشود و برای این گفت شبلی هر که شکر آن بود که نعمت را بینی و منعم را بینی  
 و هر که لذتی جز در محسوسات نبود چون شوشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نگردد پس کمتر از آن بود که در  
 درجه دوم باشد که درجه اول از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بر باین متن اما بدل آن بود که بهر کس

خیر خواهد بود و نعمت هیچ کس نیستند و اما بزرگان آن بودند که شکر می کنند و الحمد لله بگوید و بسم الله و الحمد لله و شایسته می باشد  
 آنها را بیکند رسول صلی الله علیه و سلم می گوید که گفت چگونگی گفت بخیر و الحمد لله گفت این می جستم و غرض سلف که بگوید  
 را گفتندی چگونگی این بودی تا جواب بشکر بودی که هم گوینده و هم شنونده در ثواب شریک بودندی و هر که  
 شکایت کند بزرگوار باشد اگر چه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آنکه از خداوند همه عالم شکوه کند بگری که در دست  
 او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری صبر کند تا اهل بن آن است  
 که همه اعضا نعمت است از جهت او در آن گنج داری که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب است  
 از تو نیست که با آن مشغول باشی چون نعمت وی در محبوب او صرف کردی شکر گذردی با آنکه او در آن هیچ حظی  
 نصیب نیست که او ازین منزله است امثال این چنان است که با دشاری و حق غلامی عانی می باشد و آن غلام از وی  
 دور بود و او را پس و نه در راه فرستد تا نزدیک آید و سبب یکی بحضرت وی محقق شد که در درجه باید بیاید و با شاه  
 را دوری و نزدیکی او و حق خودی بود که در ملکات و ازین پنج نفر آید و بکار بکن این برای غلام می خواندند  
 او را نیکی قدح چون ملک کریم بود نیکی افتاد و همه خلق را خواند با شکر باری ایشان نه برای خود پس اگر  
 آن غلام بر سر نشیند و وی بحضرت ملک وارد و زاد در راه بکار بر دشت شکر نعمت است و زاد کرده باشد  
 و اگر بر نشیند و شکر بحضرت ملک وارد و زاد در راه بکار بر دشت شکر نعمت است و زاد کرده باشد  
 هم کفران بود ولیکن آن در نزد بجهت چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار بر دتا با آن درجه  
 قرب باید بحضرت اهمیت شاکر بود و اگر در محضیت صرف کند ناد و تر شود و کفران کرده باشد و اگر در غم سراج  
 صرف کند یا محضیت کفران باشد هم کفران کرده باشد اگر چه با آن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر نعمتی آن بود  
 که در محبوب حق تعالی صرف کند این خواندند لا کسی که محبوب حق تعالی از کرده او بداند و این علمی و حق است  
 و نامحکم آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم نشود و ما بچند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی بخواهد  
 خوابد از کتاب احیا طلب کند که این کتاب پیش ازین احتمال نکند پیدا کردن آنکه کفران نعمت  
 چیست بدانکه کفران نعمتی آن باشد که آن را از راه حکمت خود نگردد و داند و در آن وجه که آن را برای آن  
 آفریده اند صرف نکند با آن صرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شمار است و در کرده کفران و محبوب که  
 به صرف نیل نام بر بشر است و آنست پس شرط آن است که نعمت و طاعت صرف کند چنانکه فرمان است اما اهل  
 بصیرت را رای است که در آن حکمت کار را بنظر و استدلال و سبیل الهام شناسد بر همان است که کسی بدانند که  
 در آفرینش ابرار آن است و در آفرینش باران نبات است و در هر سه بینش نبات خدای جالوران

حکم درین آفرینش افق آب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و در قیامت را این و محال این و شست  
 که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون ازین که کسی نشناسد بر آسمان ستارگان بسیارند که هر  
 نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه کسی بداند از اعضاى خود که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن  
 چشم برای دیدن و با شنیدن شناسد که چگونه و سپهر برای چیست و نداند که چشم ده طبقه برای چه آفریده پس این  
 حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریکتر که خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد باید دانست  
 که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا او  
 او باشد با آخرت و گمان نباید برد که همه چیز را برای او آفریده اند تا چون در پی خیر خود را فایده نبیند که گویند  
 را برای چه آفریده اند تا گویند فی مثلش که گرس و مورچه را برای چه آفریده اند و ما را از بهر چه آفریده اند باید که بداند  
 که مورچه نیز تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا بهرزه پای بروی می بینی و می کشی و تعجب تو همچون تعجب  
 اوست بلکه از کمال خود است لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود آید برین کوثرین و جوی در وجود آید از بهر  
 اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غرآن و انگاه آنچه هر یکی را باید در خود ضرورت او در چنان  
 و زمین و آلاستکی او در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست و هر چه در وجود نیاید از کمال و زمین از آن بود که محال قابل  
 آن نبود که بعد از آن مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آنش را ممکن نیست که مردی  
 و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی پذیرد که ضد دوست و گرمی آن نیز مقصود است که از آن از لذت کردن  
 نیز نقصانی بود و تحقیقت آن رطوبت که از آن گرس آفریده اند از آن گرس از آن رطوبت کائنات است  
 و آن رطوبت که قابل این کمال بود از او باز نماند شستند که آن منع و بخل باشد و برای آن کمال است که در حیاتی  
 و قدرت و حسن حرکت و اشکال و اعضا غریب است که در آن رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن آفریده  
 که بارگاه آفرینش آدمی ندانست و قابل آن نبود که در آن صفات بود که صفات بود که شش  
 آفرینش آدمی است اما هر چه گرس را در آن حاجت بود از او باز نماند شستند از بهر چه و دست و پای و چشم  
 و آن و هر شکم و جای که غذا در آن رود و جای که در آن قرار گیرد تا مضمم شود و جای که از آن پیران  
 آید و هر حین او را بایست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز داشت و چون او را بدیدار حاجت بود  
 و سراو خود بود و چشمی که ملک دارد احتمال نکرد آن را و نگین آفرید بی ملک چون دو آینه تا صورتها  
 در آن بنماید و پسند و چون ملک برای آن بود که تا گرد که بر چشم نمی نشیند از آن می سوزد و چون مصغله  
 آینه باشد و آنرا ملک نبود بدل آن دو دست زیادت بیافزاید و آنرا سراع است بآن



دوست آن دو نگین را می ستود و پاک می کند انگاه و دوست بر سر می کند تا گرد از دست برود و مقصود از  
 گفتن این است باینکه حجت لطیف و غایت الهیت عالم است بآدمی مخصوص نیست که هر کرمی و سائر خلقی را بخواهد  
 با نیت همه بکمال اوده اند تا بر سائر خلق همان صفت کرده اند که بر علی و این نه برای آدمی آفریده اند که هر کرمی را برای  
 خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند چنانکه تو پیش از آفرینش وسیله فیضی و لذتی که بآن سخت آفرینش بودی  
 که دیگران آن را نداشتند و لکن بمرجوع الهیت آنکه محیط بود که در آن همه چیزی بود و یکی از چیزها نوری و یکی آتش و  
 یکی گیسوی بی بی و یکی مرغ و همچنین اگر چه ازین جمله آنچه ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی کامل تر است  
 از هر چه بر روی زمین است لاجرم بیشترین چیز یا فدای اوست اما در زیر زمین مقهور یا بسیار چیز است که آدمی را  
 در آن هیچ نصیب نیست و همان لطیف با او کرده اند و آفرینش ظاهر و باطن او و باشد که چندان نقش و نگار  
 بر ظاهر وی کرده باشد که همه آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این بدایای علوم متعلق دارد که بشیرین علما  
 از آن عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود مقصود از آنست که باید که خود را از همه گزیدگان حضرت الهیت نام  
 نکنی تا میرا بر خود راستی و بر چه ترازو آن فائده نباشد گوئی چرا آفریده اند و در آن خود حکمتی نیست چون  
 دانستی که هر چه برای تو آفریده اند بدانکه آفتاب ماه و ستارگان و آسمانها و ملائک این همه نیز برای تو  
 اگر چه ترا در بعضی از اینها نصیبی است چنانکه گیسوی برای تو یا فریده اند اگر چه ترا از آن نصیب است اما در بارگاه  
 اند تا سر چه با خوشی بی بود و بخورده کندید بخور و تا بویها ناهوش کمتر شود و قضایا برای گیسوی فریده اند اگر چه ترا  
 از وی نصیب است و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو بر می آید همچون گمان گیسوی است که می بیند که هر روز قضایا برای  
 او و گمان می تهدد تا او از آن خون و نجاسات میر بخورد و چنانکه قضایا خود روی بخار در گرد و کار گیسو باد  
 نیارند اگر چه فضلات کار و حیات و غذای گیسو است آفتاب نیز در طواف و گردش خود روی بخار است حضرت  
 الهیت دارد که از تو خود یاد دنیا و اگر چه از فضلات نور آن چشم تو میانشود و از فضلات حرارت آن مزاج تو  
 مفصل شود تا فانی که غذای تنست بروید پس را بیان کردن حکمت آفرینش چیزی که تو تسلی ندارد  
 و محض تشکر بخار نیاید و آنچه تو تسلی دارد نیز بسیار است و همه نتوان گفت مثالی  
 چیست بگوئیم که اگر چه چشم تو آفریده اند برای دو کاری یکی آنکه تاراه بجایات خود دانی و درین جهان دیگر  
 تا در عجب صانع از و تعالی نظارت کنی و آن عظمت و ارشادش را چون در ناخوشی نگری کنان نعمت  
 چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست  
 که مشهور و از آسمان و زمین جدا آمد و زمان یک نظر نعمت چشمه و آفتاب بلکه نعمت آسمان و زمین

کفران کردی و ازین است که در خبر است که هر که عصیت کند آسمان و زمین را در لعنت کنند و ترا دوست نای  
 آن داده اند تا که خود بآنان است کنی طعام خوری و خود را بشوی و هتال این چون بآن مصیبت کنی کفران  
 لعنت کردی بلکه مثلاً اگر بدست راست است پنجانی و بدست چپ مصحف بگیرد کفران کردی که از محبوب حق تعالی  
 بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدل است عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دوست تو  
 یکی قوی تر آفریده است و غائبان شریف است کارای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه  
 شریف است بر است کنی و آنچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه همیشه از حکمت عدل آسمان  
 برداشته باشی و اگر آب و نان از سوی قبله میدادی نعمت جهات و قبله کفران کرده که جهات همه برابر نبود  
 و حق تعالی برای صلاح تو یکی شریف کرد تا در عبادت روی آن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود و خانه  
 که درین جهت بنهاد و خود ضافه کرد و ترا کارهای خیر است چون قضای حاجت و آب آن انداختن و کارهای  
 شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری همیشه از زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل حکمت آن  
 پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر مثل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بسطی حق نعمت است  
 را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ سیاه فریده اند و در آن عروق ساخته تا غذای خود میکند و در آن تو  
 غذا خوردن و قوتی و دیگری فریده برای کاری که چون بکمال رسد بآن کار رسد چون راه بران قطع کین  
 کفران بود و مگر که بآن حاجت بود ترا بکمال خود و نگاه کمال او قدری کمال تو باشد که عدل این بود که مفضل  
 قدری کامل شود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگر چه ترا بآن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک آن حاجت  
 تو فراتر و اولی تر است هر چند که بنده و حقیقت ملک نیست و لکن دنیا چون خواهی است نهاده و نعمت دنیا  
 چون طعام بهار خوان است و پندگان خدای تعالی چون بهمانان اند بر خوان که سچکشان ایشان ملک  
 ندارد و اما چون بر لغت همه وفا کند هر چه یک همان بدست تو گرفت باور دهان نهاد و همانی دیگر را نرسد  
 که از وی باز ستاند ملک بندگان شیش ازین نیست و چنانکه بهمانان را نباشد که طعام برگیرند و جای نهند  
 که دست کسی بآن نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا پیش از حاجت خود نگاه دارد و در خزانه بهند و بچنان  
 ندانند این قوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه کشاده کنیم هر کسی مال دیگری نشاند  
 و میگوید و پرا بدین حاجت نیست پس این حکم ضرورت گذاشته ایم لکن برخلاف حکمت است و نهی از حبس  
 مال باین آمده است خاصه در حبس طعام که توام خلق است و هر که جمع کند تا گران شود و گران بفروشد  
 در لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که در آن بازگانی کند که طعام بطعام بفروشد و بفروشد و بفروشد

چون آن قوم غفلت است و چون اذان بخوانند دست بردارند و زود بجهت جان نرسد و این در ز  
وسیم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی زروسیم برای دو حکمت استرسیده است یکی آنکه قیمت  
کالا بآن پیدا آید که کس نداند که اسی بچند علام از روعلامی بچند جامه از رو این همه بیکدیگر  
بسبب افزودن پس چیزی حاجت بود که همه را بفنایس بآن بدانند پس زروسیم برای این فرید  
تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا می کند هر که آن را در شمع نهند همچنان بود که حکم  
مسلمانان را در حبس کند و هر که ازان کوزه و آفتاب ساز و چنان بود که حاکم  
مسلمانان با حاکمی و جلای فرماید چه آفتاب برای آن بود تا آب نگار دارد و آن از سفال و سس توان کرد دیگر  
حکمت آنکه دو گوهر عزیزان که با ایشان همه چیزی بدست آید و همه کس با ایشان غنیب کنند که هر که زرد دارد همه خرد دارد  
و باشد کسی حاسبه دارد و لطیفام حاجتم است و آن کس طعام دارد و بحاسبه حاجتم نیست بآن نفوذ شد خدای  
تعالی زروسیم را پیدا فرید و عزیز کرد تا معاملتها بآن روان باشند و باینکه هیچ حاجت با اینها نیست همه حاجتها  
بدست آورند پس چون زروسیم و وسیم فروختن گیرند چنانکه در آن برخی بود و هر دو بیکدیگر مشغول شوند و  
بند بیکدیگر میمانند و سیله دیگر کار را نباشند پس گمان بر سر که در شمع چیزی است که از حکمت و عدل بیرون است  
بلکه هر چه است چنانکه می باید است لکن بعضی ازان حکمتها چنان بار یک بود که خبر پیچیده اند و بعضی آن بود که  
بزرگ علمای بزرگ ندانند و بر عالم که کار را بفیقه و صورت فکر گرفته باشند ناقص بود و بعد از آنکه بزرگایان و چون  
این حکمتها شناخت آنچه فقهاء آن را کرده شناسان ایشان حرام دانند تا یکی از بزرگان بسوی پیشتر می چپ  
و کفش کرد و گفت آن چند خردوار گندم بداد و آنکه اگر عامی شامی از دشمنی بشکند یا آب آن را سوزی بپزند یا  
یا بدست چپ مسح بر گرد و بروی آنرا مثل چندان نکنیم که بر خاصان آن از نقصان عامی است که او بهایم بر  
است و عاقبت این کار را نذر وجه احوال او خود چنان دور باشد و حکمت که چنین دقایق در وی هیچ ننماید  
کسی در روز و سینه گزادی را بفروشد و در وقت بایک نماز با او عتاب نکنند که درین وقت بیت مکرده است چه  
جنایت از او فروختن این کار است را پوشیده کند و اگر کسی مور مخواب سجد قضای حاجت کند پشت بقبه که در آن  
عتاب را که پشت بقبه قضای حاجت کرد بای نماند که جنایت او خود چنان شست و او که این قیمت در آن پیدا نماید پس  
گرفتند کار عوام از این است و فتوی طایر برای عوام است اما سالت به آخرت باید که بقوهی ظاهر نگردد و این دقایق  
نخاسته از ملامت نرود و عدل و حکمت و اگر نه همچون عوام بهیمنه زدن است و در فرو گذاشتن سید اگر در آن  
حقیقت محض است که کدام بود بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده و حق آدمی چهار قسم است یکی آن است

که هم درین جهان و هم در آن جهان سودمند است چون علم خلق نیکو و درین جهان نعمت تحقیق نیست و هم گفته  
در سر دو جهان یانکار است چون نادانی و بدخوی و بلا تحقیق نیست سوم آنکه درین جهان بار است ستم ظلم  
جهان بار پنج چون بسیاری نعمت دنیا و متعبدان و این نعمت است نزد یکایک ابدان و بلا است نزد عاقلان و عارفان  
و مثل این چون اگر ستم است که انگبین باید ادا در آن زیر بود اگر ابله باشد و نداند که در آن زیر است نعمت نهد و اگر  
عقل بود بلا و اند چه دارم آنکه درین جهان بار پنج است و در آن جهان بار است و آن را خجست و مخالفت نفس و  
شهرت است و این نعمت است نزد عارفان چون داروی تمیخ نزد بیمار عاقل و بلا است نزد ابلهان **فصل**  
بدانکه اسباب دنیا بیشتر آنچه بود که در آن هم خیر باشد و هم شر لکن هر چه منفعت آن بیش از مضرت بود آن نعمت است  
و این بر دم بگذرد و چه مال بقدر کفایت منفعت آن بیش از مضرت بود و زیادت از کفایت خیر آن بیشتر بود  
در حق اکثر خلق و کسی باشد که نداند خیر و ازیان دارد که سبب آن شود که او را هر صغیر غلبه گردد و اگر هیچ نداند خیر و  
نخواستی و کس بود که کامل بود و بسیار ازیان نداشت که بوقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس باین بدانی  
که روا بود که یک خیر در حق کسی نعمت بود و همان خیر در حق دیگر بلا بود **فصل** بدانکه هر چه خلق آن را خیر دانند از  
حالی بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است و مستقبل یا نیکو است و نفس خود و هر چه آن را شردانند  
یا ناخوش است در حال یا زیانکار است و مستقبل یا نیست است و نفس خود پس خیر تمام تر آن است که این همه در آن  
جمع بود که هم خوش باشند و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شرف تمام و مقابل این چهل است که هم  
ناخوش است و هم زیانکار و هم نشت و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسی که دل او بیامیزد و چهل  
دور و ناک و ناخوش بود و در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که داند در حال درد جانی خود می یابد چهل نشت  
است و لکن این نشتی در وی ظاهر نیست لکن درون دل است که صورت دل را کوثر گرداند و این از نشتی  
ظاهر نشت تراست و چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بر بدن انگشت از بیم آنکه دست تباها شود و چیزی  
که از وی سود دارد و از وی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد چون کشتی غرق شود و ناخود بسلامت ماند  
**فصل** مردمان چنین گویند که هر چه خوش بود نعمت باشند و خوشیه ها و لذتها را بر سر هر چه است یکی آنست که  
که خیر تر است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان شغول باشند و هر چه طلب کنند  
برای آن کنند و دلیل جزئی این آن بود که همه بهایم درین شرکیانند و پیش آدمی اند درین لذت که  
خورش و کشتی حیوانات بیش است بلکه گس و مور و کرم همه با آدمی درین شریک اند چون کسی  
سنگی خود باین وجه در حشر از زمین کفایت کرده باشد و در حشر دوم لذت غلبه



از میان بزرگوار که این سران بود و تسلط کند تا بر سر شود که این طغیان بود بلکه تر از وی راستی می پیچید خفا گفت  
 الا تظن اني المينان واقفا المينان بالقسطن ولا تخشعوا المينان و این چهار نام نشود الا  
 بنعمتهای که در حق باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جمال و عمر و از آنها حاجت سعادت خست  
 به تندرستی و قوت و عمر و از پوشید نیست که علم و عمل و خلق نیک و آن فضایل که در دل آدمی گفتم بجمال این  
 بدست نیاید اما جمال با آن حاجت که تر افتد لکن حاجت مردم نیکو روی رود از تر بود و جمال نیز همچون جاه و دل بود  
 باین معنی و هر چه در حاجت و هم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که جهات دنیا جنب سراج آخرت است دنیا  
 مزرعه آخرت است مگر آنکه نیکوی ظاهر عنوان نیکویی ظن است که آن نور عنایتی بود که در وقت ملائک  
 و غالب آن بود که چون ظاهر بسیار است باطن نیز خلق نیکو بسیار آید و ازین گفته اند که بهترین ثمرت نبی که نه از  
 هر چه در وی بود و روی نیکو بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حاجت از نیکو رویان خواهد آمد و عمر رضی الله  
 عنه گفته چون رسولی بجای فرستید نیکو نامی و نیکو روی فرستید و فهمت چنین گفته اند که چون صفات مذکور را برابر بود  
 در علم و قناعت و قناعت و در علم پس نیکو روی ترین اولی تر بود و بداند که باین نیکویی آن سخنان هم که شہوت را بجنباند  
 که آن صفات نزلان بود و لکن بالای تمام کشیده و صوت است متناسب با آنکه در اوها چشمها از آن نفرت گیرد و  
 اما نعمتهای که بیرون تن است و تن را با آن حاجت آمال است و جاه و آمل و فرزند و عشرت و بزرگی نسبت با حاجت  
 آخرت مال را آن وجه است که کسی که مل ندارد همه و در طلب قوت مشغول بود و علم و عمل کمتر پردازد پس قدر  
 کفایت از مال نعمت بین اما جاه حاجت بآن بود که هر که جاه ندارد همیشه در دل و شغف است باشد و از قصد شهبان  
 این نبود لکن در زیاده و مال جاه آفت بسیار است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که با بد و بزرگو  
 و تندرست او این بود و قوت روز در او چنان است که همه دنیا او را و این بی مال جاه راست نیاید گفت  
 صلی الله علیه و سلم نعم العون علی تقوی الله المال نیکایوری است مال بر بر بزرگاری اما اهل و فرزند  
 نعمت است و درین که اهل سبب فراغت بود از شغله بسیار و سبب اینی بود و از شرف شہوت و ازین گفت رسول  
 صلی الله علیه و سلم نیکایوری است بر دین مردان زن شایسته و عمر گفت چه چیز کنیم و دنیا از مال  
 گفت زبانی ذکر و دل شاکر زنی مومن و فرزند سدید عای نیکو بود پس از مرگ و در زندگانی یاد بود  
 و فرزند آن نیک چون دست و پای و پروبال باشند مرد که کارها را کفایت کند و این نعمتی بود  
 اگر آن وقت ایشان حذر کنند که همه بهت بسبب ایشان بد دنیا وارد و اما نسب محترم هم نعمت بود که اما  
 به نسب قریش مخصوص بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته تخر و النظمه الا کفار و ایماکم و خضر الکفن



عبارت است از مذکور ستاد از عین باطن تنزی بصیرت و ظاهر بقوت لطیف و حرکت چنانکه گفت و آنرا که  
 بر روح القدس و عصمت یزید و یک در و این آن باشد که در باطن او مانعی پیدا آید از راه معصیت و شمرک  
 اما نه از اندامهای که در کجا آید چنانکه گفت و گفت که همتی را و همتی را که آن را که توانا که رب  
 این نعمتهای دنیا است که از راه آخرت است این باب اسباب دیگر حاجت و آن اسباب اسباب دیگر نایاب  
 که با تخریل المیزین و در باب اسباب که سبب اسباب است و شرح حلقهای سلسله اسباب و از است این  
 اینجا که نیت باشد پس اگر در آن تقصیر خلقت و شکر باشد که تقصیر و شکر از دست بی جلی است بسیار  
 نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای را هیچ کس حد و اندازه و شمار ندارد چنانکه گفت و آن که گفت و آن خیر الله  
 که شکر و حمد و ماور کتاب احیا بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردنست گفته ایم باقیاس آن بدانند  
 که ممکن نیست همه نعمتهای را شناختن و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و باید که است که آدمی نعمت که عام باشد  
 از نعمت شناسد و هرگز آن نکند که این هوای لطیف نفس میکشد و روح را که در دل است مدومی کند و حرارت  
 دل را مغلل میگردد و اگر کایش منقطع شود ببلایا گردد بلکه این را خود نعمت شناسد و چنین صدرها را است  
 نداند که کیساعت در جای شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد و یا در گرمی و در جسد کند که هوای  
 آن گرم بود و چون دست باز گیرد باشد که آن کیساعت قدر این نعمت شناسد بلکه خود شکر چشم بینا کند تا در  
 چشم نیاید یا با بینا نشود و این همچون بنده بود که ناوار از نرسند قدر نعمت ناز و نماند و چون نرسند در  
 بطر و غفلت پدید آید پس ندید آن بود که نعمتهای این و تعالی بر دل خود تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در  
 کتاب احیا گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به پستان رود و بر تلال  
 و کوهستان رود تا بلا آید به بنید و سلامت خود شناسد اما گاه باشد که شکر مشغول شود و چون بکوهستان رود  
 بداند که آن همه مردگان در آرزوی یکدیگر و در انداختن تقصیر را آن تدارک کنند و نمی یابند و روزی در از پیش  
 او نهاده اند و می قدر آن نمیداند و اما آنکه در نعمت عام شکر میکنند چون هوا و آفتاب و چشم دنیا و همه نعمت  
 مال و اندوخته با و مخصوص بود و باید که بداند که این جمل است چه نعمت با آنکه عام بود از نعمتی بدر و پس گزینش  
 کند نعمت خاص نیز بر وی بسیار است که هیچکس نیست که گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق  
 او هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگران ابله و بدخود اند که خود را چنان نمی پندار و پس باید که شکر را شکر  
 باشد به عیب مردم بلکه هیچکس نیست که نه او را فضیلت و عیبها است که آن وی داند و کس دیگر نداند که خدا  
 تعالی پرده بران نگاه داشته بلکه اگر بچند در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بداند



بجای بسیار شور بود و این در حق هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکنند و همیشه آنند همیشه با آن نداد که اینان  
 محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نکرده که با و داده اند بی استحقاق یکی پیش بزرگی از درویشی گاهی یک  
 گفت خوابی که در چشم بود و ده هزار درم بود و گفت نه گفت گوش و دست پای گفت نه گفت عقل گفت نه  
 گفت پس در آن نزد پنجاه هزار درم عوض است چرا که میبایستی بلکه اگر بیشتر خلق را گوئی حال خود یا حال فلان  
 کنی نمکند و حال بیشتر خلق رضایند پس چون اینجا و داده اند بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد  
**فصل** بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که خیر و عصبیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن خبری باشد که تواند  
 و خدای تعالی بهتر دانند خیر تو بلکه در هر بلائی اینج گون سزا و حسب اول آنکه عصبیتی که بود در تن بود و در کار  
 و نیا و در کار دین بود و یکی سهل تر است را گفتند در در خانه من شد و کالای من بمبرد و گفت اگر شیطانیان  
 در دل تو شندی و ایمان بر دی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بدتر از آن تواند بود پس شکر باید  
 کرد که بدتر از آن نبود و هر که مستحق تر از چوب بود که او را بر نهند چون صدقش نرند جای شکر بود یکی از شتخ  
 عطشی خاکستر بسوزد و کرد شکر کرد و گفت چون سخن اتش بودم و بنجا کنسری صلیح کردند یعنی تمام است سوگند  
 هیچ عقوبت نیست که اگر بآخرت افتادی نه بدتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بود و این  
 سبب آن باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بعید و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که را در دنیا عقوبت  
 کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بی گناه گردد و عقوبت کجا باشد پس طبیب و داروی  
 تلخ دهد و فسد کند اگر چه با هیچ بود جای شکر باشد که باین پنج اندک از پنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه از  
 مصیبت تو نوشته بود و در لوح محفوظ و در راه بود چون او را بر خاست و باز پس نشست کرده اند جای شکر  
 بود پنج ابو سعید از خرمینان گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت از خرافان باز پس نشست کرده اند یعنی که  
 واجب بود که این بیا باشد که در قصای از وی حکم کرده بود پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو  
 وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان لغت گرفتن است بدینا  
 چنانکه دنیا نیست تو شود و در حق بجزرت است زندان تو شود و هر که را در دنیا بلا باشد که او را در دنیا  
 تصور شد دنیا زندان او شود و هر که خلاص بود و در هیچ بلائی نیست که نه تادیبی است از حق تعالی و اگر کودک  
 را عقل بودی چون پدر او را ادب کند شکر کردی که فائده آن بسیار است و در خبر است که خدای تعالی  
 بسلا و تساهل خود را نعمت کند چنانکه شما بیمار را طعام و شراب نعمت کند و یکی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت که  
 مال من برود گفت خیر نیست و کسی که مال او نرود و دین او بجا نشود و خدای تعالی بخشنده را دوست دارد



و خوف چون تازیا نه است که او را می نمازند و ماول حکم بر جا بگویم آنگاه حکم خوف بگویم قضیلت جا بدار که  
عبادت خدای تعالی بر امید فصل و کرم نیکوتر است از عبادت بهر اسلحه عقوبت که از امید محبت خیر و هیچ مقام  
از محبت بالاتر نیست و از خوف بیم و نفرت خیر و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم لا یؤمن احدکم الا بهو  
بحر الطین باشد گفت هیچکس سباده که میرود و بخدای نیکه گمان نبود و گفت خدای تعالی میگوید این آنگاه که بنده من  
بمن گمان بر و گوهری گمان که میخورد می بر من و رسول صلی الله علیه و سلم می گفت در وقت جان کشان چگونه  
می یابی خود را گفت چنانکه از گمان خود می ترسم و بر حجت او امید میدادم گفت در دل هیچکس در چنین وقت این  
هر دو جمع نشود که نه خدای تعالی ویرا امین گرداند و آنچه می ترسد و بدید آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی کرد  
بعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی و اخوان آن یا که لا الذی گفتی می ترسم  
که گرگ او را بجز و چرا از گرگ ترسیدی و من امید داشتمی و از غفلت برادران وی از وی اندر نیسید و از حفظ کن  
نه اندر نشیدی و علی رضی الله عنه کی را دید نامید از سبیکه گناه خود گفت نامید بشو که رحمت او از گناه تو  
عظیم تر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حجت نکردی  
اگر خدا کی حجت بزبان او و بداند که بیدار من ترسیدم و بتو امید حجت دادم بروی رحمت کند و رسول صلی الله  
علیه و سلم یک روز گفت اگر شما آنچه منید انم بدانید بسیار بگردانید و اندک خندید و بصحرا و دید و دست بر سینه نیز  
وزاری می کنی پس چیز بیاید و گفت حق تعالی میگوید چرا بنده گمان مرا نامید میکنی از رحمت من پس  
بیرون آمد و امید های نیکو داد و فصل هفتاد و حق تعالی بداد و علیه السلام وحی کرد که مرادوست دار  
مرادوست گردان بر دل بنده گمان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فصل و نعمت من با او ایشان ده که از  
من جز نیکویی ندیده اند و یکی این آتم را خواب دیدند گفت خدای با تو چه کرد گفت مرادوست و وقت سوال شد  
و گفت پاسخ چنین کردی و چنین کردی تا بر منی عظیم بر من غالب شد پس گفتم با خدا یا مرا خبر از تو شنید  
و او گفت چگونه خبر دادند گفت عبد الرزاق مرا خبر داد از سمرا زهری از انس از رسول از جبریل علیه  
السلام از تو که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بر من گمان برد و از من چشم دارد و من چشم دادم که بر من حجت  
کنی گفت ایست گفت جبریل راست گفت رسول من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت سمرا  
عبد الرزاق بر تو حجت کردم پس مرا خلعت که است پوشانیدند و در لایق خادمان نشست و پیش من بی وقت نشاند  
و دیدم که مثل آن بود و در خبر است که یکی دینی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نامید میکرد و کار ایشان سخت  
می گرفت و در قیامت خدای تعالی با او گوید مرا ز تر از رحمت خود چنان نامید گردانم که بنده گمان مرا

نا امید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گویید یا جان اینان حق تعالی جبرئیل را گوید  
 بر او این بنده مرا بیاور چون بیاورد گوید جای خود و دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها گوید و را باز  
 بدوزخ برید چون بر نداد پس میگوید خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان کردم که بعد از آنکه مرا بر او  
 آوردی باز نفرستی گوید و را به بهشت بید و این امید نجات یا به تحقیقت سبحان الله که دست قبل بسجود  
 چشمم دار این چشم دشمن او را را گویند و باشد که منتهی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و اینها را از  
 یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه نیست و حسابی محمود است و بخان است بلکه اگر کسی میخواهد بگوید طلب کند و  
 نیز بنیم افکند و آن زمین از خار و گیاه پاک کند و بوقت خواب بیدار چشم میدارد که ارتفاع بر دارد و چون خدای تعالی  
 صواعق دفع کند این چشم دشمن را میگرداند و اگر چشم بوسیده پر کند یا در دوزخ سخت افکند یا از خار و گیاه پاک نکند یا  
 ندید و ارتفاع چشم دارد و این غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر چشم پاک زمین پاک افکند و زمین خار پاک کند لکن این  
 و چشم میدارد که این یکدجای آنجا ابرار غائبانند اما محال نیز نباشد این را و دوزخی گویند همچنین هر که چشم ایمان در  
 و صحرای بیدست بنهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و میو طربط بر طاعت و خشت ایمان را آب بد چشمم دارد و فضل خلایق  
 افادت دارد و تا بوقت مرگ چنین ماند و ایمان را بسلامت بر داری امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل هر چه میگو  
 بود هیچ تقصیر نکند و نهد باز بگوید که فرنگد شوق بخت گشت نا امید بودی و از امید اما اگر چشم ایمان بوسیده بودی  
 که تعین درست نمود و درست بود لکن بیدار اخلاق پاک کند و طاعت پاک ندید چشم دشمن رحمت حماقت بود  
 نه امید چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم الاحق من اتع نفسه بها مؤمنی علی الله احمق آن بود که هر چه خواهد بکند و در  
 چشم میدارد بلکه خدای تعالی میگوید فخلقهم من بعدی هم فخلقهم و لا اله الا الله انما هو غرض هذا الكلام  
 و يقولون من خفف لنا الموت كوكسانى را که بعد از این علم با نشان رسید ما بدین مشغول نشدند و گفتند چشمم  
 که خدای تعالی بر احمق کند پس هر چه با بآن اختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره چشم دشمن خواب و چون  
 اسباب ویران بود چشم دشمن حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه امان چشم دشمن ثمره ارز و بود و رسول  
 صلی الله علیه و آله وسلم گفت ليس الدين بالمعنى كادىن با زور است شاید پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر  
 توبه نکرد و لکن سبب معصیت خود اند و گمین و بخور بود و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه بدین جاست چه  
 بخوری او سبب است که توبه نکند اما اگر بخور بود و توبه چشمم دارد و غرور بود و اگر توبه امرش چشمم دارد  
 همچنین غرور بود اگر چه ایمان این را امید نام کنند و خدای تعالی میگوید ان الله يبين  
 امينوا و الذين هاجروا و جاهدوا في سبيل الله اولئك هم الصالحون

رَحْمَةُ اللهِ وَاللهُ فَتَحَ لِي سُبُلَ رَحْمَتِهِ لَعْنَةُ كَسَالِي كَلَامِيان كُورَدَن دَوِی خُویس در شهر و خانه بگذشتند  
 و غنیمت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید است بحمت ما و یکی بن معاذ گوید هیچ حاجت  
 پیش از این نیست که تخم آنش می پراکند و بهشت چشم میدارد و ساری بر طبعان می جوید و اعمال عاصیان میکند  
 عمل ناکرده ثواب خواهد وی بود که او را زید بن کثیر گفتندی یا رسول صلی الله علیه و سلم گفت آید اتم ناز تو بر  
 که نشان آنکه خدای تعالی کسی بخیر خواسته باشد حسرت و نشان آنکه بوی خیر خواسته حسرت گفت بر تو که  
 بر خیری بر چه حسرت باشی گفت چنانکه خیر او را دل خیر او دست دارم و اگر خیری پدید آید نزد وی بکنم ثواب آن  
 یقین شناسم و اگر از من فوت شود اندوگین با شتم و در آرزوی آن با شتم گفت این است نشان آنکه بر تو خیر است  
 و اگر کاری دیگر خواهی ترا بآن مشغول کردی و انگاه بآن مدائی که در کدام وادی از او دیار باز ترا ملاک کردی  
**علاج حاصل کردن** حاجا آنکه باین دار و هیچ کس را حاجت نباشد مگر و بیمار یکی آنکه و بسیاری از گنا  
 ها امید شده باشد و قوی نمیشد و میگوید نه پذیرند و دیگر آنکه از بسیاری جهدها طاعت خود را ملاک می کنند  
 و هیچ بسیار طاعت آن ندارد بر خود می نهند این و بیمار را باین دار و حاجت است اما اهل غفلت را این دار و  
 بود که زهر قاتل بود و امید بدو سبب غالب شود اول اعتبار است که اندیشه کند در عبادت دنیا و آخر نیش بان  
 و حیوان اهل نعمت چنانکه در کتاب گفته ام تا حقی و عنایتی لطیف بیند که وای آن تواند بود چرا که در خود  
 نگردد که هر چه او را می است چگونه بیا فزیده است اما آنچه ضرورت بود چون سر دل یا حاجت بود بی ضرورت چون  
 دست و پای یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب کثری بود و وسیله چشم و سستی ترکان چون بیافزاید  
 و این حمت به همه حیوانات کرده تا به توری خندان لطافت صنعت کرده در تناسب شکل و در نیکوی نقش او  
 و در بدایت که او را داشت تا خانه خود را چگونه بنا کند و غسل چون در آن جمع کند و طاعت با شاه خود چون از  
 و بادشاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجب و ظاهر و باطن خود و در به آفرینش کامل کند بداند که  
 رحمت عظیم تر از آن است که نو میدی را جای بود یا باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف و رجا برابر بود پس اگر  
 غالب جا بود جای آن است با رحمت خدای تعالی و لطیف او در آفرینش خود نهایت ناز و نایکی از بزرگان  
 میگوید که هیچ آیت در قرآن امیدوار تر از آیت مدانیات نیست که حق تعالی در از بزرگ آیتی در قرآن نافرستاده است  
 تا مال مانجا بدارد و ضائع نشود چون با و ام و بیم بگویند که با این چنین عنایت از من ترس نا فایده بود  
 بدو رخ رویم این کی علاج بود حاصل کردن رجا را و رحمت عظیم و بی نهایت است و هر کسی باین درجه نرسد سبب  
 آنست که در قرآن سبب و حجت از رحمت من است

لَا تَقْطَعُوا مِنَ الرَّحْمَةِ وَاللَّهِ وَكَثِيرٌ مِمَّنْ قُتِلَ فِي الْأَمْثَلِ وَنُورٌ  
 بَرَأَى لِنَفْسِهِ تَكْفَارًا أَنْجَا فَرُودَا وَآوَدَا مَا شَاءَ بَابُكَ تَبَرَّأْنَا ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ وَرَسُولَ عَالَمِي  
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَمِعَ أَنَا مِنْ نَفْسِهِ سَمِعْتُ نِيَّاسُ وَدَايِ كَيْتَ فَرُودَا وَكَانَ رَبَّكَ كَذِبٌ وَصَغِيرٌ لِلدَّائِلِ عَلَا  
 ظَلَمِهِمْ وَجَوَانِ بِنَا كَيْتَ فَرُودَا وَكَسُوفٌ يُعْطِيكَ رَبَّكَ فَتَقْضَى لَكَ كَيْتَ فَرُودَا وَكَانَ رَبُّكَ كَذِبٌ وَصَغِيرٌ لِلدَّائِلِ عَلَا  
 اود و دروغ باشد و چنین آیات بسیار است ما اخیراً است که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید من امتی هر چند  
 عذابا ایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون در قیامت بود و بخت هر یکی کافری باز دهند و گویند این فلانی  
 است از دروغ و گفت صلی الله علیه و سلم تنها جویش دروغ است نصیب من از دروغ است و این صفتی است  
 میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت باز خدا با حساب است من بین کن کسی مساوی ایشان بدیده گفت ایشان است  
 تو اوند و ایندگان من اند و من ایشان را چه نرم نخواهم که مساوی ایشان کسی بدیده نه تو و دیگری و گفت صلی الله  
 علیه و سلم که حیات من خیر شماست و هر که من خیر شما را اگر زنده باشم شریعت شما بی من و اگر مرده باشم اعمال شما بر من  
 حوضه میکنند آنچه نیکو بود و شکر میکنم و آنچه بد بود و امر من می خواهم و بیکر و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تا کرم  
 الصغیر بیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه نشستی عفو کند و به نیکویی بدل کند و گفت صلی الله علیه و سلم چون  
 بنده گناه کند و متعذرا کند خدای تعالی گوید ای فرستگان نگاه کنید که بنده من گناهی کرد و دانت که او را  
 خداوندی است که بگناه بگیرد و بنامزد گناه گرفته شما را که او را امر زدیم گفت خدای تعالی میگوید اگر بنده من گناه کند  
 تا بیری آسمان استغفار میکند و بید میدارد او را می آمرزم و گفت اگر بنده من بپوشد گناه کند من بپوشد بر من برای او  
 دارم و گفت و شست گناه بر بنده نویسد تا شش ساعت بگذرد و اگر توبه و استغفار کند خود صلا نخواند و چون توبه کند  
 و طاعتی کند آن نیت نیست دست است گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان او بکن و ما من نیکو است و توبه عفو من آن  
 حسنه بود و او را بماند و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده گناه کند بروی نویسد عوالمی گفت اگر توبه کند گناه  
 محو کند گفت اگر بر سر باز شود گفت بنویس گفت اگر توبه کند گفت محو کند گفت تا کی گفت تا استغفار میکند حق تعالی را  
 از امرش طلال بگیرد تا بنده را از استغفار طلال بگیرد و چون قصه بکنی که فرشته حسنه بنویسد پیش او آنکه بکن اگر بکن  
 ده بنویسد نگاه زیادت می کند تا به قصه چون قصه حصیت کند بنویسد اگر بکنی می نویسد و درای آن عفو خدای  
 بود و مردی رسول صلی الله علیه و سلم گفت من بهضای وزه دارم و پنج نماز گذارم و بر این نیز ایم و خدای بپوشد  
 زکوة و حج نیست که آن ارم فردا کجا باشم رسول صلی الله علیه و سلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دنیا بگذرد  
 آنرا و حسد و زبان زد و خیر نگا بهاری از غنیمت و دروغ و چشم زد و خیر نگاه داری از انحراف من بگوشت خود

تعالی بچشم خود مگر ستم با من در بهشتیانی برین گفت و ستم خود غیرت میدارم و اعرابی بار رسول صلی الله علیه  
و سلم گفت سزا بخش که کند و گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله  
علیه وسلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که گریه چون دست یافد عفو کند و چون حساب کند سزا سخت کند رسول صلی الله  
علیه وسلم گفت راست گفت اعرابی که هیچ کرم نیست از خدای تعالی که برتر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله  
علیه وسلم خدای تعالی کجایه بزرگ و شریف کرده است اگر بنده آنرا ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد  
او با این در جز نبوده که بوی انا و لیبای خدای تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کسایند گفت همه  
مومنان و اولیای و نیکو نشینان که میگویند اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَمْتُوْا یَحْسِبُ حُجُّهُمْ مِنْ اَنْظَلَمْتُ لَیْلِ التَّوْبَةِ  
و گفت خدای تعالی میگوید خلق را برای آن آفریدیم تا برین سود کنند تا برین اشیان سود کنم و گفت خدای تعالی  
بر خود نوشته است پیش از آنکه خلق را بسا فرزند که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت صلی الله علیه و سلم و بر که لا اله  
الا الله گفت در بهشت رود و هر که آخر کلمه او این بود اَلَسَّ اَوْ رَا نَهْ بَیْنِیْ وَ سِرْکَیْ بَیْ اَنْ جَہْلَانِ رُوْدُ الدِّیْنِ  
نرود و گفت اگر شما گناه کنید خدای تعالی خلقی دیگر بسا فرزند که گناه کنند تا ایشان را بسا فرزند که او عفو و  
رحیم است و گفت صلی الله علیه و سلم و خدای تعالی بر بنده خود رحیم تر است از آنکه مادرش بر فرزند و گفت صلی الله  
علیه و سلم خدای تعالی چندان رحمت آنها کند در قیامت که هرگز بر دل سچای نکند تا شب تابای که بایس  
کردن افراد با مید رحمت و گفت خدای را بعد رحمت او دوده نهاده است قیامت را و یکی رحمت پیش از آن  
نکرده و درین عالم همه آنها بآن یک رحمت رحیم تر است تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه تر از آن رحمت است و در  
قیامت بآن یک رحمت بآن نود و نه جمع کنند و بر خلق بگنجانند هر چو چندان طباق آسمان زمین و در آن روز  
هر یک یک ملاک نشو و نما آن کس که در ازل ملاک بود و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبار را از است خود  
پندارید که برای طعیان و پرستگاران است بلکه برای الودکان و مخططان است و بعدین بلال گفت و  
مرد را از دوزخ بیرون آورد خدای تعالی گوید آنچه دیدید با فعل خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و لغو نماند  
ایشان را بد و زخم باز بر نندگی بشناب برود با سلاسل آن دیگر باز پس فی السند و در امان آوردند پسند که چرا  
چنین کردید آنکه شب کرده باشد گوید بر سیدم از و بای مصیبت چند آنکه در فرمان تعقیب تو نشستم کرد آن  
و یکا گوید با خدا با گمان نیو بر دم و امید میداشتم که چون از دوزخ بیرون آوری باز فرستی پس بر دوزخ بهشت فرستد و  
صلی الله علیه و سلم گفت منادی در روز قیامت ندا کند که ان امت محمد بن حق خود در کاشاک و دم و حقوق شمارید  
با نذر کار کنید بیکر کنید و همه به بهشت روید و گفت یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خطایان

و نود و نه خلی هر یکی چند آنکه ششم یکصد و نه گناهان بروی عرض کنند و گویند ازین همه هیچ انکار نکنیم و فرشتگان  
 در نوشتن اینها هیچ خطم کرده اند گویند نه باب با و گویند هیچ عذر داری گویند نه یارب دل برو نخ بهند خدای  
 تعالی گویند تر از من چیست و بر تو ظلم نکنم پس فقه بیاورند در آن نوشته باشند استهدان لاله الامام استهد  
 ان محمد رسول الله بنده گوید این فقه باین همه محلات کجا کفایت بود گویند بر تو ظلم نکنم ان همه محلات و کفیه نهند  
 و ان رفته در دیگر کفیه ان رفته همه از جای بردارد و از همه گران ترا کند که هیچ چیز در مقابل تو حید خدای تعالی نیاید  
 و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او تکلیف حال خیر است از دو شیخ بیرون آوردید  
 خلق بسیار بیرون آورد پس گویند هیچ کس ازین قوم نمانده گوید هر که در دل و نیمه شغال خیر است بیرون آوردید  
 خلق بسیار بیرون آورد و گویند هیچکس ازین قوم نماند پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره خیر است بیرون آوردید  
 خلق بسیار بیرون آورد و گویند هیچ کس نمانده که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت ملائکه و شفاعت عیون  
 و شفاعت مؤمنان همه پیدا اجابت کرده شدند مانند بکر رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فراگرد و  
 قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشند هر که بقدر یک ذره همه چون نگشت سیاه شده و ایشان را  
 در جوی زغله انداز و جویهای شبت که از آنها ریخته خوانند و از آنها بیرون آیند پاک در روشن خنای که سبز از میان  
 سیلاب بیرون آید چون مر و از بدیر روشن همه را در گردن که اهل شبت همه را بشناسند و گویند که این همه را از کدوکا  
 خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در شبت روید و هر چه ببینید همه شمارست گویند بار خدایا ما را  
 آن داوی که هیچکس را ندادی در عالم گوید شمار از من ازین بزرگتر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید ریضا  
 من که او دشمنان خود باشم که هرگز ناخشنود نشوم و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو درست و حمود  
 حرم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه و سلم غایب بود که خبر نماز فرض بیرون نیامدی روز پنجم بیرون آمد  
 و گفت خدای عز و جل مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب بهشت و بدین معنی روز ازین زیادت  
 می نهم خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتیم بهر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد و یکمین داد و گفتیم بار خدایا  
 امت من چنین باشد گفت این عدد تمام کن از جمله اواب و درایت کنند که کودکی و بعضی از غوات هم  
 گرفته بودند و درون پند نهاده در روزی نجات کیم زنی را از پنجه چشمه بروی افتاد و شباب مید و دید و اهل  
 آن جنبه از بی او مید و نیت تا آن کودک را گرفت و بر سینه خود با و نهاد و خود را سایبان او کرد و تا آنکه کودک  
 نرسد و می گفت آن پسر من است و دم چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کار بدارند شدند از عطش  
 شفقت او پس رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید و فقه با و گفتند و شاد شد



از رحم آن زن و گرسیند ایشان گفت سزاوارست که در شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی بر  
همگان نعمت رحمت تراست ازین زن بر پر خود پس سمانان از بخار گذشته شدند بشادی که مثل آن نشده بود و او را بیم  
او هم گفت بی درط و طاف خالی ماندیم و باران می آید گفتیم بار خدا را از گناه نگذاشت و از تابش گناه نگریم و از شی نندیم  
از خانه که بعد که گفت تو عصمت پیخواهی و همه بندگان من همین پیخواهند اگر همه او گناه نگذارم فضل و رحمت خود  
بر که آشکار کنم و بدانکه این چنین آفتاب یار است کسی که خوف بوی غالب بود این اختیار شغای اوست کسی  
که غفلت بروی غالب بود باید که بداند که با این همه اختیار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند رفت  
و آخرت ترکان بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یکس پیش در دوزخ خواهند رفت چون در حق هر که  
که ممکن است که آن کس بماند باید که راه خرم و احتیاط بگیرد و هر چه تواند کرد از جهل بکند تا او آن کس نباشد که اگر همه  
لذات دنیا بگذشت تا یک شب دوزخ نباید بود جای آن باشد تا به هفت هزار سال چه رسد و در جهل باید که  
خوف و رجا معتدل بود و چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر فرزند آید که در بهشت خواهد رفت مگر یکس گمان  
که آن کس نمرد اگر گویند در دوزخ خواهد شد مگر یکس هم که آن کس می بیند که در دوزخ است و نصیبت خوف  
و تحقیق و اقسام آن بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و نصیبت آن در خوف و ترس و سبب آن  
است اما سبب آن علم و معرفت است چنانکه بعد از شرح کرده آید و برای این گفت حق تعالی اینها را بختی  
الله من عباده العلماء و رسول صلی الله علیه و سلم گفت راس الحکمة مخافة الله تعالی اما ثمرات آن  
است دوزخ و تقوی و این همه نعم سعادت است چه بی ترک شهوات و صبر کردن از آن راه آخرت نتوان رفت  
و هیچ چیز شهوات را چنان ننوازاند که خوف برای این است که خدای تعالی خالصان را بدی و رحمت و علم و  
رضوان جمع کرده در سه آیت گفت هَذِهِ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ لَمْ يَجْعَلْ لِقَیْهِمْ قَبْلَ هَؤُلَاءِ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَشْيَةَ اللَّهِ صُورَ  
عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ هُمْ رَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ وَ تقوی که نره خوف  
است حق تعالی بخود صاف کرد و گفت وَلَکِنْ يٰۤاَيُّهَا النَّفُّوۤی مِنْکُمْ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن  
روز که خلق را در صمیم قیامت جمع کنند سزای فرماید ایشان را با وازی که دور و نزدیک میشوند و گوید ای  
مردمان سخن شما شنیدیم از آن و که شما را فریدیم اما روز شما امروز سخن من بشنوید و گویند که کارای شما  
در پیش شما خواهم بنهاد ای مردمان بشی شما بنهاد و بشی من بنادم شما نسب خود بر کشیدید و نسب من نهادیم  
من گفتم ای آن که منکر عید الله افعلکم بزرگترین شما است که بر بزرگتر است و شما گفتند بزرگ تر آن است  
که فلان بن فلان است اما فرمودی سبب و برشم و نسب شما فرو نهیم این اتقون کجا اند بر بزرگاران پس علی برای

کنند و پیش میرند و پیرنگاران از پی آن میروند تا همه بی حساب بهشت روند و ازین سبب است که ثواب  
 خاندان مصطفی است که گفت و وطن خائف محکم که چنانچه خداوند رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدا  
 تعالی میگوید بفرست من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع کنم اگر در دنیا از من تبرسد و آخرت او را این دم  
 و اگر این بنده در دنیا و آخرت در خوف و از من ترسد گفت صلی الله علیه و سلم هر که از خدای تبرسد همه چیز از وی برترند  
 و هر که از خدای ترسد خدای او را از همه چیزی برساند و گفت تمام عقلترین شمارنده ترین شما است از خدای  
 تعالی و گفت هیچ مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگر چه بچند کسی باشد که آن بی روی او رسد  
 که در وی او بر آنش حرام شود و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن برنخورد و بر اندیشد  
 از وی گناهای او همچنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که وی از بیم خدای تعالی بگرسیت و ترش  
 نرود تا شیر که از پستان بیرون آید باشد باز به پستان نرود و عاتقه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و سلم  
 را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت نشود بی حساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و بگوید و گفت رسول صلی  
 علیه و سلم هیچ قطره نرود خدای تعالی و دو متر از قطره اشک نیست که از خوف خدای تعالی بویاق قطره خون بریزد  
 در راه خدای تعالی و گفت بهشت من سیاه خدای تعالی باشد یکی از آن جگه کسی بود که خدای را در عظمت یاد کند  
 و آب از چشم او برود و خطفه رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم و ما را پند داد و چنانکه دلبها  
 تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس غایب آدم اهل من بن در سخن آمد و در حدیث اینا افتاد پس آن سخن رسول  
 صلی الله علیه و سلم یاد آمد و آن گرسین خود بیرون آمد و فریادی کردم که آن خطفه منافق شد ابو بکر رضی الله عنه  
 را بیشتر آمد و گفت نه منافق نشد نزد رسول صلی الله علیه و سلم شدم و لغتم خطفه منافق شد گفت کلام منافق خطفه  
 پس این حال و احکامیت کردم گفت این خطفه اگر بران حال که در پیش من باشید بمانید و شش گمان باشد تمام صفت  
 کنند و راه ما و خاندان ما و خطفه ساعتی و ساعتی آتش بی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد  
 که نه آن روز و روزی از حکمت و عبرت بردل من کنشاده شد و سخن من معاف از حمله الله علیه میگوید گناه مومن میان بیم و  
 عقوبت و امید و رحمت چون رو باری بود میان دو شهر و هم او گفت میگوید ای اگر از دو رخ چنان رسید  
 که از روی و پشت شدی و او را گفتند فردا که این ترکفت آنکه امروز نرسان تر و یکی حسن گفت چکوی در  
 قوی که ما را چندان می ترساند که دلها می پاره می شود و گفت امروز با قوی صحبت دارید که شما را ترسانند و فردا از  
 رسیدن تر از آنکه امروز صحبت کنید با قوی که شما را این دارند و فردا خوف رسید با بوسلیان از آنی رحمة الله علیه میگوید  
 ایچو دل از خوف خالی نشد که نه و بران شد و عاتقه رضی الله عنها میگوید رضی الله عنها با رسول صلی الله علیه و سلم گفت من صحبت

که در قرآن میگوید می کنند و می ترسند و الکی بن یوتون ما کنوا و قلوبهم فجکة این در وقتی نیست  
گفت نه که نماز دروزه و صدقه میکنند و می ترسند که پذیرند و محمد بن المنکدر رحمه الله علیه چون بگیتی شک  
در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که کجای که شک کن رسد هرگز نشود و صدیق میگوید رضی الله عنه بگوید  
اگر نتوانید خود را گریبان ازید و کعبه جبار گوید بخدای که بگویم چنانکه آب بروی فرو داید و دست تروارم از هزار  
وینار که بصدقه و هم **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی در وی بود که در  
دل پیدا آید و آنرا سببی است و ثمره اما سبب آن علم و معرفت است بآنکه خطر کار آخرت بنید و سبب ملایک خود  
حاضر و غالب بنید لا بد این آتش در میان جان او پیدا آید و این نزد و معرفت بخیر و یکی آنکه خود را و گناهان خود  
را و عیوب خود را و اقاظایات و خباثات خلایق خود را تحقیق بنید و با این تقصیر نعمت حق تعالی بر خود بنید  
و مثل او چون کسی بود که او بادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و آنجا در حرم و نظرائه او خیانها کرده باشند  
پس ناگاه بداند که بادشاه او را در آن خیانها می دیده است و داند که ملک غیور و منتقم و بیباک است و خود را نزد  
او هیچ شیعه ندارد و هیچ سلطنت و قزاقیت ندارد لا بد آتش در در میان جان او پیدا آید چون خطر کار خود بنید  
اما معرفت دوم آن بود که در صفت او خیر و لکن بی باکی و قدرت آن خیر و از وی می ترسد چنانکه کسی که در  
چنگال شیر افتد و ترسد نه از گناه خود لکن از آن که صفت شیر میدان که طبع او ملاک کردن وی است و آنکه زور  
و صیغنی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمام تر و قاضی تر بود و هر که صفات حق تعالی شناخت و حلال از هر گی  
و قوانای و بی باکی او بداند که اگر همه عالم ملاک کند و جاوید در و فرخ و در و یک ذره از ملکیت بگویم نشود و آنچه  
آزار حق و منفعت گویند از حقیقت آن ذات و نزهت است جای آن بود که ترسد و این ترس بنیاد را بر تو دگر  
و اندک از محصیت محصم اند و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسهای تر باشد و رسول صلی الله علیه و سلم  
از این گفت من ترس ترسین تمام بخدای و ترسان ترین و برای بن گفت انما یخشی الله من عباده العظام  
هر که جابل تر بود بی این ترس تر باشد و وحی آمد بد او و علیه السلام که ما و او از من ترسین که از ترس میگویند کسی با  
خوف نیست اما ثمره آن در دل است و در تن و در جوارح آنرا و آنکه شهوات دنیا بروی منتهی کند و پروای  
آن ندارد چه اگر کسی را شهوات گناه یا طعام باشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتد و او را پروای  
آن نباشد بلکه حال دل در خوف بر خصوع و خضوع و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه نظر و مراقبت بود که بر ماند  
و حسد و شهوات و غفلت اما ثمره آن در تن و در جوارح آن بود و ثمره آن در جوارح پاک داشتن بود و



بود و خانه هر یکی آن بود که بآن مشغول شود که از آن می ترسد و چون از عادت ترسد که او را باز به عصبیت بر  
 از راه عادت میگزیند و چون از اطلاع حق تعالی بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین دیگر با غلبه ترین  
 بر بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتمت باشد که باشند ایمان بسلامت نبرند و تا مترین از این خوف سابق بود که تا  
 در ازل چه حکم کرده باشند در شقاوت و سعادت و کی خاتمت فرس سابق است و اصل آنست که رسول صلی الله علیه  
 و سلم بر هر مرتبه گفت که خدای تعالی کتابی نوشته است و نام آن ثبوت دران و دست راست فراز کرد و گفت کتابی  
 دیگر نوشته است و نام آن بدوزخ و نشان و سبب ایشان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین بنظر آید  
 و نگاه و اصل سعادت باشد که عمل آن ثقاوت میکند تا به گویند که او را ایشان است پس خدای تعالی پیش از  
 مرگ اگر تنبیه سختی بود او را از راه ثقاوت باز گرداند و باز راه سعادت آورد و سبب آنست که در قضایائی میاید  
 است و شقی آن است که در قضایائی شقی است و کار خاتمت دارد پس این سبب خوف اهل بصیرت از این بود  
 و این تا متر است چنانکه خوف از حق تعالی سبب صفات جلال او تا متر بود از خوف سبب گناه خود که آن خوف هرگز  
 بر نخیزد و چون از گناه ترسد باشد که غم شود و گوید که از گناه دستشدم چنانچه ترسم و در جمله بر که شناسد رسول  
 صلی الله علیه و سلم در اعلی درجات خواهد بود و او بجهل و در در کمال و هر دو پیش از آفرینش و سبب و جنابتی  
 نداشتند و چون بیا فریاده معرفت و طاعت رسول را میسر کرد بی سببی از جهات و این لازم بود که در عیال و آن  
 صرف کرد و نتوانست بی نمودند و کشف کردند بر خود و بچشمید و توانستی که آنچه داشت که از هر قائل است از ان  
 دور نباشد و او بجهل که راه دیدار بر وی بچشمید نتوانست که پدید می و چون ندید نتوانست که از شقاوت دست  
 دست بردارد بی آنکه آفات آن شناسد پس هر دو مضطرب و بدنگن چنانکه خواست بی سببی ثقاوت کی حکم کرد  
 و او را می ناخت تا به دوزخ و یکی را به سعادت حکم کرد و می برد تا با علی علین سلسله قهر و هر که حکم خیان کند که خود  
 خواهد و از تو پاک ندارد از وی ترسید که لابد باشد و ازین گفت دو دو ا حلاله اسلام که از من چنان ترس که از شتر  
 غنبد می ترسی که شیر اگر ملاک کنی پاک ندارد و سبب جنابیت تو کند لکن سلطان نمیری او چنان حکم کند و اگر  
 بدارد و نداشت و قرابت بود که با تو دارد لیکن این بی و زنی تو باشند نزد او و هر که این صفات از حق تعالی  
 بدست نمکن نبود که از خوف خالی شود پس اگر در آن سو خاتمت بداند که بیشتر خائفان از خاتمت ترسید  
 اندر برای آنکه دل آدمی گردان است و وقت مرگ قوی عظیم است و نتوان آنست که دل بچه قرار گیرد و در آن وقت  
 تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی در پنجاه سال توحید داشته باشد چون چند آن فرمن غائب شد که در پس غایب  
 شود گواهی ندهم او را توحید که حال دل گردان است ندانم که بچگونه و دیگر میگوید اگر گویند

که شهادت برد سرای دوسترداری یا مرگ بر مسلمانان بر در حیره گویم مرگ بر مسلمانان بر در حیره که ندانم که تبار بر سرای  
 اسلام یا ندانم و ابوالدردا گویند خردی که چکس این نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز نماند بهشتی شتری  
 میگوید که صدیقان به نفسی از خود خاستند می ترسند سقیان بوقت مرگ بزرگ میزد و میگوید که گشت گفتند که می ترسند  
 خدای تعالی از گناه تو عظیم است گفت اگر دانم که بنوحید میرم باک ندارم اگر چند کوه یا گناه دارم و یکی از بزرگان  
 وصیت کرد و چیز کمی داشت فوری بود و گفت نشان آنکه بر تو حید میرم فلان خیر است اگر آن نشان بی بار نیاید  
 شکر و مغرور بادم بخرد و بگوید که آن شهر بنفیان و بگوید این عوس فلان است که سلامت بحبت و اگر آن نشان  
 نبینی با مردها بگوئی تا بزم نماند مکنند و غره نشو و نمیزن پس از مرگ باری برائی نماند و سهل تستری میگوید  
 که مریدان از آن ترسید که بر وصیت افتد و عارفان از آن ترسید که در کفر افتد و ابویزد گفت چون بسجده روم بر میان  
 خود و باری بنشینم که ترسم که مرا بگساید از آنکه گاه که در سجده روم و هر روز پنج و نه بنشینم با شرم و عیسی علیه السلام  
 با حواریان گفت شما از وصیت ترسید و با پیغمبران از کفر ترسید و یکی از بزرگان پیغمبران بگساید و بپیشانی بخت  
 بسیار مبتلا بود سالهای دراز پس بخدای تعالی بنالید و می آید که دلست از کفر نگاه میدارم و باین خرسندستی  
 که دنیا بخواهی گفت با خدا یا تو به خودم و خرسند شدم و حال بپر سر کردار شوی بر سوال خود و یکی از اولاد طاعت  
 اتفاق بود و از این بود که بهشتی صحابه بر خود می ترسیدند از اتفاق حسن بصری رحمة الله علیه گفت اگر بدانم که در من  
 اتفاق نیست در هر چه روی من هست و دست و پا دارم و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله اتفاق است  
 فصل بدانکه معنی هر وصایت که بهر از آن ترسیدند آنست که ایمان را می باز نماند بوقت مرگ و از آنکه بسیار  
 بسیار است و علم آن پوشیده است از آنچه درین کتاب توان گفت آنست که از دو سبب خبر دهی آنکه کسی معنی طالب  
 اعتقاد کند و عمر بیکان بگذارد و بیکان نبرد و آن خود خطا تواند بود و در وقت مرگ کار کشف افتد باشد که او را  
 خطائی کشف کنند و بآن سبب در دیگر اعتقاد مانیز که داشته باشد بشکفتد که اعتقادش بر غیر از اعتقاد خود  
 و باین شک برود و این خطا بدین معنی را بود و کسی را که راه کلام و دلیل پیر و اگر چه باور و عوارض او اما باطلهانی اهل  
 سلامت که مسلمانان چنانکه بظاهر قرآن و اخبار است گرفته باشند ازین ایمان باشند و ازین گفت رسول صلی الله  
 علیه و سلم علیه السلام بدین اخبار بود و اکثر اهل الجنة البهية و ازین بود که سلف از کلام و بحث و جستجو حقیقت  
 کار را منع کردند که دانستند که هر کسی طاعت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در  
 اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب بود و حق خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند که بهر  
 شهادت او از وی باز می ستانند و از دنیا بفرمودن می برند و جای می برند که نمی خواهد باشد

با سبب کرامتی بوی باز کرد و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزند دوست دارد اما دوستی  
 ضعیف چون فرزند خیر می را که معشوق او باشد و از فرزند دوست تر دارد از وی بازستاند فرزند را دشمن گیرد  
 و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای نیست که در جنبه شهادت منظم است که در آن وقت دنیا و پیش برشته  
 باشد و حب خدای تعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده و چنین حال مرگ در رسد عینیت نیز بگ بود که این  
 چنین حال بود و بگذارد و دل بآن صفت نماند پس هر که را دوستی حق تعالی غالب تر شود و از همه چیز بالا بگذارد  
 از آن باز داشته باشد که بگی خود بدینا بدوی ازین خطر ایمن تر شود و چون بوقت مرگ در رسد و دانند که وقت  
 دیدار دوست آمد مرگ را کار انباشد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپسند شود این  
 نشان حسن خلقت بود پس هر که خواهد که این خطر دور تر باشد باید که از بدعت دور تر باشد و با کمال در قرآن و احباب  
 است ایمان آورد و هر چه داند قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بکمال ایمان آورد و چه بدان کند تا دوستی حق تعالی  
 بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگذارد و دنیا بر وی منتهی  
 دارد و از آن لغو تر شود و دوستی خدای تعالی بآن قوی شود که همیشه فکر او میکند و همیشه با دوستان او صحبت  
 دارد و با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند را  
 و محبت و هر چه دارد دوست تر سیدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در سر گذارد و بگو  
 حتی انکالی الله یا عی علیج بدست آوردن خوف بدانکه اول مقامات دین یعنی معرفت است پس علم معرفت  
 خوف خیر و دور خوف زهد و صبر و توبه و خیر و از زهد و توبه صدق و خلاص من موطنیت بزرگ و فکر بر دوام بدین  
 و از آن انس و محبت بگردد و این نهایت مقامات است و رضا و تقوی من و شوق این همه خود شمع محبت است  
 پس کیمیای سعادت بعد از تقوی معرفت خوف است و هر چه بعد از آن است بی آن نیست نیا بدین است  
 طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت و چون خود را حق تعالی را شناخت به ضرورت بزرگ که در خجالت بشیر  
 و وی بشیر است و به هیچ علاج حلیت چنانچه بود تا بهر ملک این خوف بود و هر که خدای تعالی را بکمال جلالت قدرت بی  
 نیازی از خلق شناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی شناخت به حقیقت خود را در خجالت بشیر دید بلکه هر که  
 حکم خدای تعالی را شناخت که هر چه خواهد بود تا بقیاست حکم کرده بعضی را سعادت بی وسعتی و بعضی  
 را شقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هر که بگذرد و لا بد بزرگ برای این گفت رسول صلی الله علیه  
 سلم که موسی با آدم علیه السلام محبت آورد و آدم موسی را بشیر محبت آورد موسی گفت خدای تعالی  
 ظاهر بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی را نخواست تا خود را در آرد و با

افکنی گفت: آن معصیت بزن نوشته بود و رازل باشد گفت نوشته بود گفت حکم او را خلاف تو است می کردی گفت  
 نه هیچ آدم موسی سخن موسی و دوست آدم منقطع شد و جواب داشت و ابوابی گفت که از آن خوف خرد بسیار است  
 و هر که عارف تر خائف تر تا در اخبار است که رسول و جبرئیل علیهما السلام هر دو می گریستند و وحی آمد با ایشان که چرا می گری  
 و شما را این کرده ام گفتند با خدا یاد کرد تو این نه می گفت همچنین باشد و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند  
 که نباید که آنچه ما را گفته اند که این باشد که ای می باشد و در سختی آن سری باشد که ما در راقیه آن عاجز باشیم  
 و در روز بدر ابتدا از لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه وسلم نیز رسید و گفت با خدا یا اگر این مسلمانان  
 با ما گشودند و می بینیم کس ننماید که نیز می پرسند حدیث گفت سوگند بر خدای چه می گوید که تر از نصرت و عده داده  
 و لابد و عده خود راست که تمام صدق و دان وقت اعتماد بود و بر عده کرم و تمام رسول صلی الله علیه وسلم خوف  
 بود از امر و این تمام تر بود که در دست کس سر کارهای الهی و تعبدی و در تیر مسکلت و سر شسته تقدیر و باز نه باید  
 طریق دوم نیست که چون از معرفت عاجز می شد بحسب باطل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و رازل  
 خصلت دور باشد که این خوف حاصل آید و اگر چه بقتلید بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که از آن  
 میگریزد و نیز ترسد و بگریزد اگر چه ضعف دارد و از این ضعف باشد از خوف عارف که اگر کودک باری چندین  
 مترم را که دوست دارد بگریزد چنانکه بقتلید ترسد هم بقتلید این کرد و دوست بآن برود و آنکه ضعف دارد از این  
 تعلیق این بود پس بقتلید باینکه از صحبت باطل است و خصلت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد طریق  
 سوم آنکه چون این قوم را نیاید که با ایشان صحبت دارد که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان بشود  
 و تشبیه ایشان بر خواند و با این بعضی از احوال انبیاء و اولیاء و خوف حکایت کنیم ما را که اندک مایه خرد دارد  
 بدانند که ایشان عاقلترین و عارفترین و متقی ترین خلق بودند چنان ترسیده اند پس بکاران ولی ترسیده  
 حکایت پیغمبران و ملائک روایت است که چون اهلین ملعون شد جبرئیل و میکائیل  
 علیهما السلام و ایچ می گریستند خدای تعالی وحی کرد با ایشان که چرا می گری گفتند از کوفت تو این نه می گفت  
 چنین با بدی این میباشید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را می فریدند همه ملائک بگریستند ایستادند و چون  
 آدمیان را می فریدند خاموش شدند که دانستند که نه برای ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت  
 هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که از زه بوی آفاده بودی از بیم خدای تعالی این صحنه اند عینه میگوید  
 که رسول صلی الله علیه وسلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آتش آفریده  
 اند و نخواستند و غلیل علیه السلام چون در نماز شدی چون دل او از یکسری بشنید ندی و



مجاهد میگویی که داود علیه السلام چهل روز میگرفت سجده تا گناهانش بشکست و بر سرش نهد آمد که ای داود چرا  
 میگری اگر کسی بدین مرتبه یا نشئه بگردد تا زمان واکب چاه فرستم بکشتایدن بنالید که او انفسش را چوب بنوشت  
 پس خدای تعالی توبه او قبول کرد و گفت باز خدایا گناه من برکت بخت منی نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد پس  
 دست هیچ طعام و شراب نزدی که نه آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی و نگاه بودی که قدرح آری ای داود ندی  
 و بر بنودی و از آن شک دیده او پرسیدی و رویت است که داود علیه السلام چندان بگریست که طاقش نماند گفت  
 باز خدایا بگریستن من رحمت کنی و می اند که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت باز خدایا چگونه فراموش  
 کنم و پیش از گناه چون زبور خواندی آب روان در جوی و باد و زان در هوا با سبزه و گل و مرغ و جان و آب بر سر من گود  
 آمدندی و خوش صحرا بجز آب من آمدندی اکنون از آن همه خبر نیست باز خدایا این چه شجرت است گفت یا داود  
 آن این طاعت بود این شجرت مصیبت است یا داود آدم بنده من بود او را بلیطیف خود بسیار فریدم و از روح خود در  
 دیدم و ملائکه را بجزوی نمودم و طلعت که مست روی پوشانیدم و تاج و قبا بر سرش نهادم و از تنهای خود  
 گله کرد و حوا را بسیار فریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بگرد خواهر بر سرش از حضرت خودش برآمد یا داود  
 بشنو و سخن بشنو تو طاعت ما داشتی ماطاعت تو داشتیم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی جهلت دادیم اکنون  
 با این همه اگر بپا زدوی قبولت کنیم و بچی بپا بی کنیز گوید که ردیت هست که داود علیه السلام چون خواستی  
 که برگناه خود توجه کردی بخت روز پنج خوردی و گردن زان گشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا نماند  
 کردی که ای خلق خدای هر که می خواهد که خود را و بشنو بسیار پس آن دیوانه زخمه و مرغان را بشناهند و در  
 و سباع از بیابانها و کو بهاروی اینجا آورند و داود ابتدا کردی بنیای حق تعالی و خلق فرایک دندی نگاه  
 صفت و بهشت و دوزخ گفتی نگاه توجه برگناه خود کردی تا خلق بسیار بدندی از خوف و براس نگاه سلیمان  
 بر سر او پیاده بودی گفتی باید پرس کن که خلق بسیار بلاک شدند و ندادند که نماند از اجازت بسیار بدندی و بری  
 مرده خود بر گرفتندی تا یک روز از پهل نزار خلق که در مجلس بودند سی هزار مرده بودند و او را و کینز بود که کار  
 ایشان آن بودی که در وقت خوف او را فرود گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای او که سبز زیدی از هم جدا  
 نشود و یکی بن زکریا علیه السلام کوک بود و در بیت المقدس عبادت کردی و چون کوکان او را بازی نهادند  
 گفتی مرا برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرا شد و از میان خلق بیرون رفت یکبار دیدن  
 از پهل او بر رفت او را دید پای و راب نهاد و از تشنگی بلاک می شد و می گفت بغزت تو که آب نخورم تا نماند که جان  
 من نزد تو نیست و خندان که رسیدند بود که بر روی و گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده بود و دوزخ را

بر روی وی نشاندی نه خلق نه بنده و امثال این احوال در حکایت بنیاسیاست حکایات صحابه  
 و سلف بدانکه صدیق رضی الله عنه بازرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودم و او بودی  
 کاشکی من درختی بودم و عاتشه رضی الله عنها می گفت کاشکی مرا خود نام و نشان نبودم و عمر رضی الله عنه گاه  
 بودی که آبی از قرآن بشنیدی و بنیفاوی و بیوش شدی و چند روز مردم عبادت او رفتندی در روی او و خط  
 سیاه بودی اگر سیتن بسیار گفتی کاشکی عمر هرگز از مادر زادی و یک روز پدر سری نگذشت یک قرآن بخواند  
 و با خجاسیده بودی آن کتاب بر آن کواقیم از شتر فرو آمد و خود را بدواری باز افکند و از سبطا قتی او را  
 بخانه بردند و یکماه بیمار بود که پس بآن بیماری و بی انت و علی بن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد  
 گشتی گفتند این چیست گفتی نمی دانید که پیش که خواهم بپایان آورم خمره طاق قرآن شنیدم و نشانی یک  
 روز مردی غریب نداشت و این آیت خواند یَوْمَ نَخْتِمُ الْمَقْتُلَیْنَ اِلَى الْخُمُرِ فَلَا وَكُفُوفٍ  
 الْجَحْرِ مَیْنِ اِلَى الْجَحْرِ وَ دَآءُهَا گفت من از جرم نام نازم میان یکبار و دیگر بخوان بر خواند باگی که در میان  
 مباد حاتم اصم گوید بجاگاه نیک غوه مشوک بهج جای بهتر زیست نیست که بگردم آنجا چه دید و به بسیاری  
 عبادت غوه مشوک دانی که پس چندین هزار سال عبادت کرد و به علم بسیار غوه مشوک به علم باحوال عبادی  
 رسیده بود که نام بزرگ خدای تعالی در دست و در حق او چنین آمده که فَتَمَثَّلُ لَكَ مِثْلُ الْكَفَّاتِ تَحْسِبُ لَكَ  
 عَلَیْكَ بِالْهَيْئَةِ اَوْ تَتَمَثَّلُ لَكَ بِالْهَيْئَةِ و دیدار رنگ روان غوه مشوک خوشان رسول صلی الله علیه و آله  
 او را ندید و صحبت داشتند مسلمان نشدند عطاسی از منافقان بود و چون سال نهمند و باستان ننگید و یکبار با  
 نگرید و بنیفا و بیم و هرب چند بار دست بخود فرو داد و می تاشخ شده آینه بود و چون محلی و دایای بخون سیدی گفتی از  
 هزار شوی من است اگر من بودی خلق بر بندگی سری قلی گوید بر روی خود بینی خود نگاه کنم گویم هر روزم سیاه شده است  
 احمد حنبل گوید و عا کرم تا یکبار از خوف برین کشاده کند حاجت افاق و ترسیدم که خصل ارض بشود پس گفتم بار خدایا  
 بقدر طاقت پس منم ساکن شد و یکی را دیدم از عباد که میگفت گفتند چرا میگفتی از بیم آن شکر منای کنند که  
 خلق را عرض دهند و در قیامت منی حسن صری نموده الله علیه پرسید که چگونه بود حال کسی که در دریا باشد  
 گشتی تشنگی و هر یک پر خونه ما بنگ گفت گفت حال من بخوان آن او هم گفته که در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون  
 بعد از هزار سال و کاشکی من آن کس بودی و این از آن گفت که از بیم خوارت از دوزخ جاویدان می ترسید و عمر بن  
 عبد الغفر را که یکی را بود و روزی از خواب بیدار گشت گفت یا امیر المومنین خوابی دیدم گفت باین گوی گفت  
 را دیدم که تبا فکند و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را سپا آوردند اول عبد الملک مروان را دیدم که آوردند



نیست و دوستی دنیا از هر ملک است چنانکه علاج آن کفایت و دشمنی آن ویران است از آن منجیات است و  
 اکنون شرح این خواهد بود گفت و عبارت ازین فقر زبردست پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن شناسی حقیقت  
 فقر و زبردت بدانکه فقیر آن بود که چیزی که ویران آن حاجت بود ندارد و بدست نمود و آدمی را اول بوجود خود حاجت  
 است انگاه بقای خود انگاه بعد او مال و چیزهای بسیار حاجت است و ازین همه هیچ چیز بدست او نیست و او  
 باین همه نیازمند یعنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن چیزی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در وجود آن دارن  
 و انس و ملائکه و شیاطین همه در آشی و بقای ایشان با ایشان نیست پس بحقیقت همه فقیر اند و برای این گفت  
 حق تعالی و الله العزیز و اکثر الفقر آیه ای نیاز خلاصت و شامعه درویشد عیسی علیه السلام فقیر باین  
 تفسیر کرد و گفت صحبت مرتهنا بعلی و الامر بید عیسی فلا فقیرا فقری گفت من که در دار خود شوم و کلید دار  
 من بدست و دیگر آن است پس یکدم درویش است درویش از من بلکه خدای تعالی هم باین من که در وقت در آن  
 العزیز و الرحیم ان یتشاء یدهنک و یتشاء من بعد که ما لیتشاء گفت عیسی است  
 اگر نخواهد همه را مال کند و قومی دیگر بفرستد پس همه خلق فقیر اند لکن فقیر نام در زبان اهل تصوف کسی فتنه  
 که خود را باین صفت ببیند و این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و درین جهان و آن جهان  
 هیچ چیز بدست نیست نه در اصل و نه در ویش و در ویش او آفرینش اما اینکه گروهی از احمقان میگویند که فقیر آن  
 وقت باقی که هیچ طاعت کنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بهی انگاه ترا چیزی باشد فقیر باقی این  
 تخم زندقه و باحت است که شیطان دل او افکنده است و شیطان ابهامی آنکه دعوی زیر کی کند چندین راه  
 بهیگند که معنی بد را بر لفظ نیکی نهد تا ابله بآن لفظ غره شود و پندارد که این خود زیر کی است و این چنین بود  
 که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود و تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت  
 میکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت و میگوید که طاعت نیز من آن نیست و بدست من نیست و من که تو هم و در جمله  
 باین معنی فقر که صفویان خواهند درین موضع مقصود نیست و نه نیز باین فقر آدمی در جمله چیزی بلکه فقر زوال هر  
 خواهد که در و از صدمه راجح است آدمی است و از همه فقیر است حال یکی از آنهاست پس بدانکه نبودن مال یا از آن بود  
 که مرد است از آن بداد با اختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر دست از این را از او بگیرند و اگر خود بدست  
 نیاید این را فقیر گویند و فقیر را حالت بود یکی آنکه مال ندارد و حاجت نداند که منتواند طلب میکند و این را فقیر  
 حریص گویند و دوم آنکه طلب میکند و اگر باو دست نماند و آن را کاره باشد و این را زاهد گویند سوم آنکه  
 نه طلب کند و نه بگوید اگر بدست نماند و اگر نه بدست نماند و این را فقیر فانی گویند و اول فضیلت

فقر بگویم انگاه نصیحت بدید که بود آن اگر چه مردمان بر عیض بود هم نصیحتی از آن نصیحت در روی باریک  
 خدای تعالی میگردد یلغفر الله المصالحی درویشی پریش سحرت و شت و رسول صلی الله علیه و آله گفت خدا  
 تعالی دوست دارد درویش میل بسیار و گفت ای ملال چند کن تا چون بخوابی رفت از دنیا درویش باشی  
 نه تو اگر و گفت درویشان هست من بهر شت رویدیش از تو اگر آن بپایند سال و در یک دایت پهل سال و دیگر  
 باین درویش هر صیغ هست باشد و آن درویش خور کنند و چنی و گفت بهترین است من درویشان و درویش  
 کسی که در شت بگرد و صغیفانند و گفت مراد و نیل است هر که آن هر دو را دوست دارد و دوست داشته باشد  
 درویشی و غوغ و رویت که پیرل گفت یا محمد خدای ترا سلام میکند و یگوید خواهی که که بهای روی زمین  
 را زود گردم تا هر که که تو خواهی یا تو می آید گفت یا جبرئیل نه که دنیا را برای بی ساریان است و مال بی مالان  
 و جن مال و آن کا زنی عقل است گفت یا محمد تنیک الله بالقول الثابت و عیسی علیه السلام بخت نکند  
 گفت بر خیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را بابل و دنیا گذاشته ام گفتش بختی روی دست  
 و خوش خب و موسی علیه السلام کسی بگفت بر خاک خفته و سختی نهاده و بجز گدایی هیچ ندانست گفت از خدا  
 این ینده و فصاحت است هیچ چیز ندارد و می آید که یا موسی ندانی که هر که من به روی بروی اقبال کنم دنیا  
 به یکی از وی باز دارم ابورافع میگردد عیسی الله علیه که رسول صلی الله علیه و آله یک روز زمانی رسیده بود  
 و پیچیداشت گفت نزد فلان جهود و خبر رو و بگو تا ما بایره آورد و آمد و بداند اول حبیب فتم و گفتیم جهود و گفت  
 جبرئیل که در من یا رسول صلی الله علیه و آله فتم گفت بخدای که سیدم در آسمان و امینم و زمین را گردادی زردادی  
 اکنون این زردی من هر گرد و کن گرد و دم برای و خوشی او این است زود آمد و لا محمد کن عینک علی ما کنه  
 یله از و کجا هضمه زهره الخیوة الذین الایة نباید که بگوشت چشم دنیا و اهل دنیا گری این نهفته نشان  
 است و آنچه ترا نهاده زود حق تعالی بهتر و باقی تراست که حبس لاجبار گوید که وی آمد موسی علیه السلام که چون  
 درویشی روی تو نه بد بگو می حیا بشمار الصالحین رسول صلی الله علیه و آله گفت بهترین نو درویشان آن است که  
 بودند و در نزد من بودند و این نیز آن تو اگر آن بودند و گفت و شت زبان را که زیدم فتم که ای که گفتند شغل  
 الاحمران که سبب از عرفان گفتند ایشان از زینت و جانی گلی در بند کرده و در دست که پنهانی بکنار درای بگذارد  
 صیادی را و بدید که دمی بدید بخت و گفت بنام خلی هیچ چیز نیست و دیگری بگفت بنام شیطان ای  
 بسیار و آن اما و گفت بار خدایا و نام که این همه توانست لکن این چه سبب است خدای تعالی ترشکان از خود  
 تا جایی این مرد و مرد و در شت و دوزخ بروی عسرس گشتن چون بدید گفت باز شد ای

رضی شدم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که با سپید کسی در بهشت رود و این سخن را سلیمان بن داود بود و آخر کسی  
 از اصحاب من که در بهشت رود و عبد الرحمن عوف بود و سبب آنکه او و عیسی علیه السلام گفت تو نگر و سختی تمام در  
 بهشت رود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد او را سبب کند سبب او اگر دوست  
 تمام نزد عظیم تر بود و خدا کند گفتند افتخار بود یا رسول الله گفت آنکه او را مال گذارد و نه اهل و عیسی علیه السلام  
 گفت باز خدا یا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان او دوست گیرم فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویش  
 تمام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت درویش را روز قیامت بیاوردند چنانکه مردمان را یکدیگر عذر خواهند داد  
 تعالی از وی عذر خواهد و گوید بنده من نماز خواری تو بود که دنیا را تو باز داشتی و لکن از آن تو باز حلقه ها و  
 کرامت های من بپایی برو و بسیار صغوف خلایق و هر که ترار و زنی برای کن طعام با جامه داده است و دست  
 بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند او در رو و هر که با وی نیکی کرده باشد دست گیرد  
 و بیرون آورد و گفت باد و ایشان آشنائی گیرید و با ایشان نیکی کنید که ایشان را دولت در راه است  
 گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که را شمارا پاره نان و شربت آب و خر و جامه داده است  
 دست ایشان گیرید و بهشت برید علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر گاه خلق  
 روی جمیع دنیا و عمارت آن آوند و درویشان دشمن دارند خدای تعالی ایشان را پیاپی جزیمتا کند و خط زمان  
 و جوهر سلطان و خانیات قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان این عباس رضی الله عنه میگوید یعقوب است  
 آنکه سبب ویشی کسی را خوار دارد و سبب تو نگری خور دارد و گفته اند تو نگردد هیچ مجلس خیر تر از آن نبودی در  
 مجلس سفیان ثوری رحمه الله علیه که ایشان را فراموش نگذاشتی و در آخر ترین صفت دندی و درویش را نزد یک خود  
 بنشاندی و لقمان را گفت ای پسر ملائکه کسی که جامه کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای تو خدای او هر دو یکی است  
 یعنی بن معاذ گوید سبب آنکه اگر از دفع چنان رسیدی که از درویشی از مرد و این فی اگر طلب بهشت چنان کردی  
 که طلب نیا بهر دو رسیدی و اگر و باطن از خدای چنان رسیدی که در ظاهر خلق در دو سرای شجعت بودی  
 یکی ده هزار درم نزد ابراهیم و هم آوردند و الحاح بسیار کرد و گفت خواجه ای ما این خدا نام خود از دیوان و نشان گن  
 هرگز این کنم و رسول صلی الله علیه و سلم با جامه صنی الله عنه گفت اگر خواهی که فدا و اربابی درویش را نزد کافران  
 کن و از نشست با تو اگر آن دور با من و هیچ پیر این بیرون کنی تا پاره بر ندوزی فضیلت درویش خورشید  
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت خلق آنکه که او را با سلام راه نموند و قدر کفایت با و دادند و آن فاعلت کرد  
 و گفت صلی الله علیه و سلم ای درویشان از میان آن که در پیش خدا سید تا ثواب فقر بیاید و اگر نیا سید



در راحت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص بود و توانگر شکر و قانع بود و اگر آن مال ندی  
 جدا شود چند آن رنجور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل و لشکر و قناعت طهارت می یابد و با نشیمن راحت  
 دنیا آلوده نمی شود و دل درویش حریص بجز آن لوده می شود و لکن بگوئی و رنج و اندوه طهارت می یابد  
 این هر دو سبک گیر نزد یک افتد و تحقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحسب تقاضای بقدر استیلا دل و او بختی بدنی باشد  
 اما اگر توانگر خجالت بود که دور بودن مال هر دو یکی بود و دل او از آن فایده بود و آنچه میدارد برای  
 حاجت خلق میدارد و چنانکه عاقله صنیع مدعها که بیک و صد هزار درم خرج کرد و خود را بیک درم گشت و خرید  
 ناز و نه بختا ید این در جواز درجه درویشی که دل و باین صفت نبود بلند تر بود اما چون احوال برابر تقدیر کنی  
 درویش فاضلتر که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند و بیکند و در بخت است که درویشان گله  
 فرستادند رسول صلی الله علیه و سلم که توانگران بخر و دنیا و آخرت بردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند  
 و ما نمی توانیم رسول صلی الله علیه و سلم رسول درویشان را که فرستاده بودند بخواست و گفت مرجا بیک همه چست  
 من عند هم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان با گوی که هر که بدرویشی صبر کرد برای محتاج  
 او را رخصت بود که هرگز توانگران را بنویسی آنکه در شربت کوشکها است اهل بهشت آنرا چنان سفید کلال دنیا  
 ستار و آن نیست الا جای پهنبری درویش مایه می درویش یا شهیدی درویش و دیگر آنکه درویشان با صد  
 سال پیش از توانگران و بهشت روند و سوم آنکه چون درویشی بیکبار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 بگوید و توانگر هیچچنین بگوید هرگز درجه او نرسد اگر چه با آن ده هزار درم صدقه دید پس ایشان گفتند در شینا  
 رضینا خوشنود و سدید و این از آن گفت که ذکر ختمی است که چون دل بنده فاضل از دنیا و اندویش گشته یابد  
 در آن اثری عظیم کند و از دل توانگر که بدنیاشا و شود همچنان باز جهد که آب را سنگ سخت پس چون رنجبری  
 بقدر نزدیکی محتاجی است و مشغول نیکو و محبت آن مشغولی بقدر فریخت بود و از آن سخن بخیزی دیگر و دل توانگر از  
 الش خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که توانگر بخود گمان برد که او در میان مال از مال فایده است آن  
 نور باشد و نشان و همتی این آن بود که عاقله کرد که همه خرج کرد چون خاک و اگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا  
 و شوق با فرحت از آن پیچان چندین خدو چو کردند و چو فرمودندی تا رسول صلی الله علیه و سلم می گفت از من  
 دور از من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را بروی عرضه میکرد و عیسی علیه السلام گفت و مال ابن نیا سگرید  
 که بر توان حلاوت ایمان شامه و این ایمان گفت که آن حلاوت مردل پدید آید و حلاوت و ذکر از حمت کند چو  
 حلاوت در کمال نیاید و در وجود و چو پیشتر نیست حق است و غیر حق چون دل در عین حق





شما زور قیامت خدای را بنید و او را نمرود و ابلیس نصیب بنمود و این ازان قبول نکرده باشد که نیت او از  
مجلس ثواب خیرت بوده باشد و نیت بود که آن سبب محلیل است نخواست که خلاص مایل شود و یکی و دیگری را  
چیزی را گفت بگذار و نگاه کن اگر قدرین در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و صفیان از کسی  
چیزی نسنیدی و گفتی اگر دوستی که با بگویدی بشود یعنی که لاف زد و نیت نهد و کسی بودی که از دوستان خاص  
بسنیدی و از دیگران نسنیدی و به نیت خدایت کردی و بشیر حافی میگویی و حکیمین سال نکرده ام مگر از سری <sup>سقط</sup>  
که زهد و استقامت که با آن شاد شود و چیزی از دست بیرون رود اما اگر نیت را بدست نماند که هم باشد یکی از  
بزرگان چیزی را در کردار با عتاب کردند گفت شفق تو که با ایشان کردم که ایشان آن بازگویند و مال برود  
و نمرود و اما اگر قصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نشاند و چون تحمل بود و در کون نشاید و در خیرت  
که هر که را بی سوال چیزی داد و آن رزقی است که خدای تعالی فرستاد است و گفته اند که هر که در هفتاد  
نشد مبتلا گردد با نکهت خواهد و ندهندش و سری تقی بهر قوی که چیزی فرستاد و محمل را نشد گفتی باید  
خدا کن از آفت زد کردن گفت و گویا بگوئی بگفت تامل کرد و گاه گفت یکماه را کفایت ارم این نگاه دارد و چون  
آن برسد بستانم پس اگر در آنکه سوال بی ضرورت حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم  
گفت سوال از زوفا حرام است و فوج حسن جز بضرورت حلال نشود و بسیار نکهت از فوج است آن است که در آن کار  
بدست می آید انهار در روشنی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد و در خواهد خواجه  
خود طعن کرده باشد و کفارت این آن است که بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خوا کرد  
باشد و نیت مومن را که خود را بخریش حق تعالی خوا کند و خلاص این آن باشد که تا تواند سوال از دوستی و خویش  
و فرخ دلی کسی کند که چشم حقارت بوی نگیرد و پیش او دلیل نشود و چون نتواند باری بضرورت نگوید و نگوید  
سوم آنکه در آن بخت اندک آن باشد که شاید که آنچه بداند نهم دهد و بر یاد که از ملامت تسلسل گردد و بدو بخورد و از  
و اگر بدو در رخ شرم و ملامت افتد خلاص این آن بود که صبح بگوید معاوضه کند چنانکه اگر آن کس خواهد که خود را غافل سازد  
تواند جست چون صبح گوید تعیین نکند بلکه بگوید که یک کس حاضر بود که توانا باشد که هر چه شرم بوی دارند و اگر نداند  
ملاست کند که این نیز چون تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که سخن زکوة بود و دانند که بر آن کس کوة واجب است و او بود  
اگر چه او را هیچ رسد و چون خود سخن زکوة بگوید همچون اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود ندان آن که همچون  
مصادرت بود و در فتوی ظاهر زبان نکرده اما این قوی درین جهان بکار آید که این قول ملوک دنیا است و در آن

اعتماد بر فتوی دل کنند چون دل گوای میسر بد که با سبب میسر بد حرام بود پس ازین حجاب معلوم شد که سوال  
حرام است مگر بضرورت یا حاجتی مهم اما برای زیادتی بخل بر اخی خوش خوردن جایزه نیکو نیست و آوردن این نشاید  
کسی را نشاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کس نیست که یاد کرد و یا اگر کسب تواند کرد و لکن بطلب علم مشغول بود و سبب  
کردن اذن باز ماند اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه سبب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت  
دارد و لکن در خانه کتابی دارد که آن حاجت مند نیست یا سجاده زیادی یا مرقعه زیادی یا پارچه فوطه دارد یا کلاه  
این سوال حرام است او را باید که پیشتر آن خرج کند اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و کو دکان را بخل سازد  
این حرام بود و رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید در وی وی ایستاده  
بود که گوشت از وی فرو شده باشد و گفت هر که خوابد و در آن کشتن دروخ است که می شناسد خواه بسیار  
شناسد و خواه اندک و برپند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبر است شام و  
چاشت و در یک خبر است که چاه درم اما این که چاه درم گفته است معنی این چاه درم نقره باشد کسی را که تنها  
بود که این کفایت یابد بود و چون این قدر ندارد و موسوم حضرت یک وقت بود و اگر نخواهد جمله سال ضایع  
خواهد ماند این قدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشند که هر روز سوال می تواند کرد که روز  
در حق او چون سال بود در حق آن گیر و این در حق است اما جنس حاجت حاصل آنجاست آن است نان و جامه و مسکن  
رسول صلی الله علیه و آله گفت بنی آدم را در دنیا هیچ خیر نیست مگر در تنه خیر طعمای کسب است او راست دارد و جامه که  
عورت وی بپوشد و از سر ما و گریه ما بدارد و مسکنی که او را بپوشد دارد و آنچه در خانه لا بد است از شمع خانه هم  
درین معنی بود اما اگر نگیرد و حیدر دارد و برای زیاده سوال کند نشاید و اگر سفالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید  
و محلات متفاوته است و در تعذیر نباید بکن باید که بی حاجتی مهم خیری که فاضل است نکند **فصل** در اجازت  
در ویشان متفاوت است بشیر حافی میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه خواهند و اگر در منزلت ندارند و این قوم  
بار و جانیان در عین باشند و دیگر آنکه خواهند و لکن اگر در منزلت ندارند این قوم با بقران باشند و فردوس  
سوم آنکه خواهند و لکن بضرورت خواهند و این را صاحب البین باشد ابراهیم آدم را شقیق پرسید که فخران را  
چون لذتی در شهر خود گفت به نیکو ترین حالی اگر بایند شک کنند و اگر نیابند میگرد گفت من نیز مسکن را بخورم  
گذاشتم گفت ای ویشان نزدیک شما بنگارند باشند گفت اگر نیابند شک کنند و اگر نیابند شک کنند بوسه بر سر او داد و گفت  
تحقیقت اینست که ابو الحسن نورانی و دیگر حجتیه است و او داشته و سوال میکرد و او را عجب آید با چنین گفت گفت  
پسندار که دست برداشته باشند تا از خلق چیزی بخوابد بلکه تا حق ایشان را نثار نیکوئی خواهد تا ایشان را نیکو آید

داد از زبان نثار پس چنین گفت ترازوی بیا و بر سیا و روم صد دم بر کشید آنگاه گفتی سیم بکرات بر آن ترازو گفت  
 این نزدیک نوری بر گفتم مرا عجب اینکه وزن برای آن بود اما مقدار معلوم نشود چرا چیزی یک کرات بر آن ریخت  
 گفت نزدیک نوری بر دم ترازو خواست صد دم بر ریخت و گفت این باوی ده و باقی برگرفت و گفت آری چند  
 مردی حکیم است میخواهد که وزن زهر و سونگه دارد گفت ازین عجب تر بمانم باز نزدیک چند بر دم و حکایت کرد  
 گفت ای کس است معان آنچه او را بود برگرفت و آنچه مارا بود باز داد پرسیدم که این چیست گفت آن صد برای ثواب  
 آخرت بود و آنکه بکرات بود برای خدا بود و آنچه برای خدا بود قبول کرد و آنچه برای خود بودیم باز داد در آن  
 روز گارد و ایشان چنین بوده اند لاجرم دهای ایشان چنان صافی بود که بی ترس جان بماند و اندیشه بماند  
 خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر از آن نبود که در ترازوی این بود و اگر این نیز نبود باری این  
 ایمان آورد پس اکر **فصل در حقیقت بندگی** آن بدانکه هر که میخورد در وقت گرام و بر آن حاکم  
 باشد تا چون تشنه شود آب بآید و بگوید کسی بیاید که ناز بر زرخیز بر آن حرصی از نخ برود و بشنود زهر و گوشت  
 امروزی گرم بخورم و صبر کنم و این زهر بر عمر من بماند و لذت از آن که نخ بخورم که خود نماد و شبانگاه که احتیاج  
 شود این خواب است و این را در مقابل چیزی که بهتر از آن است زهر گویند و بیخ حال عارف در دنیا همچون باشد  
 که بیدار که دنیا در گذشت و بر دوام میگردد و وقت مرگ تمام برسد چون آخرت بیدار صافی و باقی که هرگز  
 نرسد و بی فروشنده الا ترک دنیا چشم و خیم شود و دست بردارد در محض آخرت که بهتر از آن است این حالت  
 زهر گویند نه شرط آنکه این بد و سیاحت مینماید اما از محظورات خود و فریضه بود بر همه خلوت و دیگر آنکه باید  
 که با قدرت بود اما آنکه بر دنیا قادر نبود و دوازدهی صوت نه بند و مگر که چنان بود که اگر باو دهند نیز نشناند  
 و لکن این تانیاز اینست که چون قدرت پدید آید نفس صفتی دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگوید  
 و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که عیالات نیاز دارد  
 کند و از آن آخرت بدل کند و این معاطی و بی باشد لکن درین بیج سودا است چنانکه حق تعالی گفت **إِنَّ اللَّهَ**  
**أَشَدُّ لِي مِنَ الْكَافِرِينَ** **أَنْفُسِهِمْ وَأَمْوَالَهُمْ** **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ**  
**الَّتِي بِالْعَنَقَةِ** **خَالِي تَعَالَى** **وَالْمَالُ مَوْنًا** **لَا يَخْزِيكَ بَشَيْئٌ** **وَلَا يَنْفَعُكَ شَيْءٌ** **وَلَا يَنْفَعُكَ شَيْءٌ**  
 سودا بسیار دارد باین بی و بدانکه هر که ترک دنیا بگوید برای طلب اسخا و یا سببی دیگر طلب آخرت او را بدست دهد و بداند که  
 خود حق دنیا آخرت هم زنده میماند و اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بر دارد و همچنانکه دنیا بر او  
 که بشت نیز نفسش چشم و زهر و شکم است بلکه باین نه چشم و زهر و شکم است و خود را بر تر از آن دارد که هر چه بماند

شکرت بود از شهودت بآن التفات کند بلکه از دنیا و آخرت خبر حق تعالی بخواند و جز بعبادت و مشاغل او قیامت  
نگذرد و هر چه بخردی است همه در چشم وی حقیق گردد و در این بند عارفان است و روا باشد که این عارف چنان بود  
که از مال مگر نبرد و حذر کند بلکه می شناسد و میوش خود می نهد و تحقیق میداند چنانکه عمر رضی الله عنه که ملهائی  
روشنی بین همه در دست بود و از ان فایده چنانکه عائشه رضی الله عنها را که صد بار در دم بیک فرج  
کرد و خود را بایست که گوشت بخرد پس عارف باشد که با صد بار در دم که در دست داشته باشد نبرد بود و دیگری یک  
درم ندارد و زاید نبود بلکه کمال در آن است که دل ز دنیا گسسته بود تا نه طلب آن مشغول باشد و نه بگوشت  
از ان بپاوشد و بیگباید و نه بصله نازد و دستار و نه دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد هم بآن مشغول و چنانکه از  
کس دوست دارد و کمال در آن است که از هر چه خبر حق تعالی است فایده بود و مال نیاز ندارد و چون آید یا باشد دوست  
چون خزینه حق تعالی اگر پیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر در دوی از ان فایده کمال نیست و لکن محل خود را تحقیق است  
که هر که ترک آن نتواند گفت خود را این عشوه داد و دل گیرد که من از مال فارغم و چون فرو کند میان آنکه مستحق مال او  
بر گیرد و یا آب و یا بر گیرد یا مال دیگری بر گیرد و در غل و غصب است یا استمال در باطن است پس اصل آنست که دست ز مال  
بدارد با ثباتی و از ان مگر نبرد تا از جادوی آن بریدگی عبد الله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد  
گفت زاهد عمر عبد الله بن زهد است که مال نیارد دست است بآن که بر آن قادر است در آن است اما من چیزی را  
از من زاهدی چون دست آید من بلی با من شرمه لغت که می بینی که این ابو حنیفه جولا سه بچه که بر او نخبه بآن فدا  
کنیم بر او کند گفت ندانم که جولا سه چیست اما این دهم که دنیای بوی آورده است و از ان سبک نبرد  
وروی از او گردانیده و اما از من جو بزم من و گوشت هرگز ندانم که در میان کسی است که دنیا دوست دارد و از ان  
فرو داد و صدق که من فرید دنیا و صدق که من فرید دنیا و صدق که من فرید دنیا و صدق که من فرید دنیا و صدق که من فرید دنیا  
الفسک کما و احسن جو امین و یار که ما فعلی الا قلیل من جو امین و یار که ما فعلی الا قلیل من جو امین و یار که ما فعلی الا قلیل من جو امین  
خدا تعالی و حسرت عمل کن یکدوم این آیت ان قت فرو داد بلکه تخریز و خلق چندین مایه بخوابد که همه عاقل  
آن تواند نسبت و دنیا بخت کمتر از نسبت بخار است و لکن خلق ازین محجول است بسبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبه  
شهوات است و در مال و دهم آنکه و لیس و تاخیر کردن و خود را و عده دادن که بعد ازین یکم و سبب بیشتر غلبه شهوات  
که در حال با آن بر نیاید نقد نکند و در دوشه فراموش کند و فضیلت بداند که هر چه در دوشه دنیا آورد هم بداند  
اینست لکن دوستی دنیا از چند ملکات است و ششمی آن از نسیجات و اینجا اخباری که در ششمی آن آمده بیازد  
و شای مهین بر زبان است که ابا بلع صفات کرده اند از قرآن که چون قارون برون آمده موکب خود را

کسی میگفت کاشنگی این مراد بودی و قالَ لَیْسَ اَوْ تَوَالِیْکُمْ وَ لَکُمْ تَوَابُ اللّٰهِ خَیْرٌ مِنْ اَمْرِیْ عَلٰی  
 صَدَکَ اَنْ تَوَالِیْکُمْ لَکُمْ تَوَابُ اللّٰهِ خَیْرٌ مِنْ اَمْرِیْ عَلٰی صَدَکَ اَنْ تَوَالِیْکُمْ لَکُمْ تَوَابُ اللّٰهِ خَیْرٌ مِنْ اَمْرِیْ عَلٰی  
 چشمهای حکمت بر دل او کشاده شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد و دنیا  
 زاهد باش و چون چاه سنی امد عنه رسول را گفت که من مو منم مخا گفت نشان آن چیست گفت این نفس من  
 از دنیا چنان سیده است که زرد سنگ نرد من برابر است و گوئی در شبست و در نوح می نگرم گفت نگار که با نفعی  
 آنچه می بایست انگاه گفت این سیده است که خدای تعالی دل او را منور کرده و عیون را سطله چون این است  
 فرود آمد فَمَنْ شَرَّ لِلّٰهِ اَنْ یَّکُنْ لَکُمْ صَدَقَةً لِّلّٰهِ اَمْ لَکُمْ صَدَقَةً لِّلّٰهِ اَمْ لَکُمْ صَدَقَةً لِّلّٰهِ اَمْ لَکُمْ صَدَقَةً لِّلّٰهِ  
 نوری است که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود و گفت نشان آن چیست گفت آنکه دل ازین سر سرخ و رسیده  
 شود و بی بسری جاوید آورد و ساز مرگ بین از مرگ ساختن گیرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت از خدای تعالی  
 شرم دار و دنیا که حق شرم است گفتند نه شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخردن آن نخوابید  
 و چنان می کنید جای که آن گمان شما بخوابد و بایک فرزند رسول صلی الله علیه و سلم خطبه کرد و گفت که لا اله الا الله  
 اسلامت یا و بخیری دیگر یا آنچه نه نیست است علی رضی الله عنه فریاد گفت یا رسول الله تفسیر کن آن چیست آن  
 می باید سخت گفت دوستی و دنیا و سستی کن قومی باشند که سخن ایشان سخن پیچان بود و کرد ایشان کرد بجا  
 و کرد لا اله الا الله یا و دین در وی نبود جای او نیست و گفت صلی الله علیه و سلم که هر که در دنیا زاهد شود حق  
 تعالی در حکمت بر دل او بخشد و زبان و زبان گوید اگر داند و علت و دار و در مان نیاباوی نماید و از دنیا دور  
 است و از اسلام بر و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید در میان صحابه هر که شتر بگشت و همه شتران میگویند که شتر بگشت  
 و عزیز ترین آن است آن باشد که هم مال بود و هم شتر و هم گوشت و هم بشم روی بگردانید و از آن جانب تنگید گفتند  
 یا رسول الله عزیز ترین آن است چرا بآن تنگری گفت خدای تعالی مرا از گرسنتی این نمی کرده گفته که لا اله الا الله  
 عَزَّ وَجَلَّ اَلِیْهَا مَتَّعْتَنَا بِهٖ اَرْزَاقًا فَهَضَمْنَاهُ الْاَیَّهٖ عَلَیْهِ السَّلَامُ را گفتند اگر دستور می دهی تا خانه که خیمه  
 عبادت کنی در آن گفت بروید و بر خانه که کنید گفتند یا رب خان چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چو توان  
 کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد و دنیا زاهد باش و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد و دنیا  
 ترا دوست دارد از آن چنان ایشان را زد و دست را زد و خصمه بدو عمر رضی الله عنه گفت چون مال غنیمت از نه راه برسد  
 جائز نم ترازین بودن و طعام خوشتر از آن است و کسی که با تو بودی خوارید گفت بعضی حال نمودن هیچ

پس بنوازد و آن زمان که رسول صلی الله علیه و سلم از سیم به تروانی چندی بر تو که بگوئی که رسول چند سال  
 در نبوت بود که او را و اهل و چون با مداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی چون شبانگاه سیر بودندی با مداد و گرسنه  
 بودندی و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که خرمای سیر یافت تا آنگاه که فتح خیز فدا و بخدای بر تو که  
 که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند روی وی از کراست تیغ شربت نا آگاه بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای  
 بر تو که دانی که شکر شکر خجسته بر کله می خفتی و نه کرده یک شیشه را بر نه کردند و نرم تر بود گفت و شش هراتی این از کراست  
 مار و شکر همچنانکه بود و نه پیش مکنید و بخدای بر تو که دانی که جانده و شکر شکر و بلال با ناسک نماز کردی تا جام  
 شکر نشستی بیرون نتوانستی آنکه که جامه بگذشتی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بی طرفه را زاری و دانی  
 می یافتیش از آنکه مرد و تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد از آنکه گشته و پیش کرده بر تو  
 و خزان هیچ چیز نگذاشتند و حضرت گفت همه چنانچه من پس عمر حیدان بگرسیت که از هر گوش برفت و حضرت دای بر گفت  
 عمر و با رست از پیش من فتنه یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صحنی الله عنه و ایشان را بی بر فتنه اگر راه  
 ایشان و م با ایشان هم دگر که مرا از راهی دیگر برد و من هم بر آن عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن مجلس با راحت بود  
 با ایشان دایم و یکی از صحاب رسول صلی الله علیه و سلم اول طبقه تابعین گفت عبادت شما بیش است از عبادت صحابه  
 لکن ایشان از شما بهتر بودند که شما زاهد تر بودند در دنیا و عمر گفت صحنی الله عنه زهد و دنیا هم راحت دل است و دم  
 من و این سعود میگویی صحنی الله عنه و در کعبه از زاهد در دنیا فاضل تر است از عبادت همه مجتهدان تا آخر عمر تسبیح  
 میگویی و عمل اخلاص نگاه توانی کرد که از چهار چیز ترسی گرسنگی و درویشی و غواری سپید اگر دل در جات  
 تر بود بدانکه زهد را سه جهت یکی آنکه از دنیا دست بردار و دل و با آن نمی دگر لکن مجاهدت و صبر بکنند و از  
 زهد تر بودند نه زهد اما مال راه زاهد این بود دوم آن بود که دل با آن ننگد اما بر بدی نگیرد و زهد خود را کمالی  
 میداند و این زاهد است اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را بداند و بپند آن  
 را کاری نداند مثل و چون کسی بود که قصد خانه بادشاهی کند تا او وزارت او بشیند و یکی بر در خانه بادشاه بود  
 که او را منع میکنند بپند آن بوی می اندازد تا او را از خود باز کند و آنگاه وزارت بر او ممکن نبود که این لقمه را در  
 چشمش او قدری باشد و عینه یا لقمه است و طایان یکی است بر درگاه بگماید و چون آنرا با و انداختی از تو  
 باز ندهد و این لقمه را بپند آن که از آن لقمه پیش وزارت را نهایت نیست و دنیا را نهایت نیست  
 و با نهایت هیچ نسبت با بی نهایت نیست این بود که ابو بکر را گفتند که فغان در زهد سخن میگویی گفت زهد درجه  
 گفتند زهد و دنیا گفت زهد و دنیا چیست که کسی در آن زهد تواند کرد اول خود را چیزی که باید که نازد

در آن توان کرد اما در حیات زید در حق آنچه که زید برای آن مست نیست می کشد زید میگوید تا از عذاب آخرت  
برید و پس اگر او را بیدم بر بند و او را و این زید خالفان است یک روز مالک بنی گلف در پیش پیر عظیم  
کرده ام بر خدای تعالی و از وی بخت خواسته ام و دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد و این تمام تر بود و این  
زید بر جا و محبت بود و این زید را جاست سوم و کمال نیست که در دل او نبیم و در رخ بود و نه امید بهشت  
بلکه دوستی حق تعالی خود و تیا و آخرت بر او اول برداشته باشد و هر چه جزوی است ننگ دارد که با آن تقاضا  
کنند چنانکه رابعه که با او حدیث بهشت کرد گفت ایجار شرم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه کسی که او را محبت کرد  
تعالی پدید آمد لذت بهشت و چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود و با بنفشک در حین لذت باو شای  
را ندان و باشد که کودک آن بادی از باد شای و دستوار که لذت باد شای خود بخزند و بسبب آنکه هنوز  
ناقص است و هر که بر شایده حضرت اهمیت دارد و می ماند است هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدرجه برسد  
نرسیده اما در حیات زید در حق آنچه بزرگ آن گویند تخلف است که کسی باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آن  
است که هر چه نفس او را در آن خطی است که در آن ضرورتی نیست و در راه آخرت آن حاجت نیست ترک آن  
بگوید چه دنیا عبارت است از خطوط نفس مال جاه و خوردن و پوشیدن گفتن و خندان و بام و زمین درس  
و محلب و رویت حدیث هر چه برای شرف نفس بود همه از دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی  
ابو سلمان دارانی گوید در زید سخن بسیار شنیدم که نه بد نزد ما آن است که هر چه تر از خدای تعالی مشغول کند ترک  
آن گوی گفت هر که بکج و بسفر و بحدیث نوشتن مشغول شد روی بدینا آورد و از وی پرسیدند که الا که  
آتی الله میقتلکم یا سیدم حسین سیدم حسین گفت سلیم ولی بود که در آن بخیر خدای تعالی هیچ چیز دیگر بود و بچی بن  
زکریا علیه السلام لباس پوشیدی تا نمری جا به تن او را بپلاست و در آن خطوط نفس است پس او در ملی نوی  
درخواست تا جا به سپهر در پوشید که تن او را بپلاست سوار شده بود و در پوشیدن می آمد و می گوی که یا بچی و بچی  
اختیار کردی بگرست و باز پلاست در پوشید و بدانکه این نهایت زهد است کس این در خیر رسیدن بهر کسی  
در زید بعد از آن است که ترک آن نرفته است و چنانکه توبه از بعض گناه درست بود و زید نیز در بعضی از خطوط نفس  
درست بود و آن معنی که بی ثواب بی فایده نبود اما آن تمامی که در آخرت موعود است ناب را و زاهد را آنکس بود  
که از جمله دست بردار و از همه توبه کند پس یاد کرد و فیصل آنچه زاهدان با آن قناعت باید  
کرد و در دنیا بدانکه خلق در دنیا افتاده اند و او بیگانه دنیا را نهایت نیست که مهم در دنیا نشین جز خودی  
و پوشیدن و سکن و خورخانه وزن و آل و جاه مهم اول طعام است و در چنین قدر و نان خورش نظر است



اما جنس کمترین چیزی بود که غذا و دارو میسر بود و میان نهان جوین و گاو و سگ بود و همین نهان گندم و چغندر  
چون خجسته شد از زبد بیرون رفت و پنجم سید اما مقدار کمترین و ده سیر بود و میان نهیم سن و موقتی مدی کرد و مرغ  
سنی بود و تقدیر شرع و حق در وین این است اگر برین یادت کند زبد و سعه فوت شود اما نگاه داشتن و تقبل  
را بر گیرین درجه است که پیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زبد کو تا برای اهل است و اصل  
در ادبی اهل و میان آن بود که قوت مایه یا چهل روز نگاه دارد و کمترین در میان آن بود که یک سال نگاه دارد و اگر زیاده  
از یک سال نگاه دارد و زبد محروم ماند چه هر که میبایست از یک سال دارد و از وی زبد راست نیاید و رسول صلی الله علیه  
و سلم برای عیال یکساله نهادی که ایشان طاقت صبر نداشتندی اما برای خود شش ساله را هیچ نگذاشتی  
و کمترین نهان خوردن سرکه و تره است و میان رختن و آنچه از آن کنند و همین که نشت اگر بر دوام خورد زبد رفت اگر  
و نهفته یک دو بار پیش بخورد و یکی از دجه زبد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار پیش بخورد و اگر  
در روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روزی دو بار خورد آن زبد نبود و هر که خواهد که زبد بداند باید که از  
احوال رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم بداند عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه  
و سلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چران بودی و خیار و خرما و آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام گفت  
هر که طلب فرودس میکند او را خوردن آن جوین نقصان در سرگین یافان با سگان بسیار بود و گفت با جوانان آن  
جوین و تره خورد و کرد و گندم کرد و یکبار که نشت آن قیام توانید کرد و هم جامه است و زار باید که یک  
جامه پیش بود تا چون بشوید بر تنه باید بود اگر دوا باشد زاید نبود و کمترین آن پیرایی و کلاه و کفش بود  
بیشترین آن بود که با این داری و از آزاری بود اما جنس کمترین پلاطین و میان نهیم درشت و علی بن ابی طالب  
چون نرم و با یک شد زبد بود و رانفت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافته بود عایشه رضی الله عنها بگفتی  
و آزاری ستر بارید و گفت این بوده است جامه او پس در خبر است که هیچکس جامه شربت نپوشد که نه خدای تعالی  
از وی عوض کند اگر چه دوست بود و زردی تا نگاه که بیرون کند و قیمت دوا به سیم صلی الله علیه و سلم زار و گیم  
ده درم پیش نبود و گاه بودی که جامه و چنان شوکت بودی که گفتندی که با من و عن گری است و یکبار دوا جامه سلم  
به هدیه آورد و در پوشید و این کشید و گفت نزد یکای این چه میبرد و آن کلیم او باید که این علم وی چشم و مشغول بود  
و یکبار تراک غلین دی تو بگرد گفت آن که نه با زار دید یکای این خواجهیم که در ناخستین من آنجا است باز نگشت و بر سر  
آنکس ترین آنجا است بدیناخت که چشم بر آن اند گفت یک نظر باین و یک نظر بشما و یکبار دوا غلین نوا آوردند  
خدای تعالی را سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید با داد و گفت سیکو آمد چشم من رسیدم

که خدای تعالی مراد من کرم و سجده ازان کردم و عاقله را گفت اگر خواهی مرا دریایی از دنیا بگذراند و مسامحه منی بخواند  
 کن و بیج پیران برین بیرون کن تا پاره بران نرزی و بر جامه عمر حنی السعدی چارده پاره پشتر بند که دوخته بود و علی  
 رضی السعدی در روزگار خلافت برسد هم بر اینی خرید و این بر چهار دست که گشته بود بدید و گفت شکر  
 مر آن خدای را که این خلعت اوست و یکی گفت بر جامه که سفیان بوزی داشت باینین قیمت کردم و در عجبی چهار  
 واکب بین نیز زد و در غیرست که هر که بر جامه بختل قادر بود و سد تو صفت و دست بداد حق است خدای تعالی که او را  
 عبقری نیست یغما یا قوت بدل ند و علی رضی السعدی گفت خدای تعالی عهد گرفته است بر این که بدی که جامه ایشان  
 چون کترین جامه مردان بود تا نیکو ایشان قدا کند و در وین دل شکسته نشود و خدا بن علیا میفرمود و او را  
 دیدند پای بر سر میرفت با جامه بخضر و او را گفتند ای امیر شهری چنین کن گفت رسول صلی الله علیه و سلم را از نعمتی  
 کرده و فرمود که گاه گاه پای بر سر نه وید و محمد بن و اسحق نزد فقیه بن سلم شد با جامه صوف گفت صوف چه را  
 پوشیده خاموش او گفت چرا جوابی گفت نخواهم که گویم از بد که رخو دشنا کرده باشم مایزد ووشی که انداخته  
 خدای گاه کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامه نیکو توئی گفت بنده را با جامه نیکو چه کار اگر فردا از او شوم از جامه  
 نیکو در تمام و عمر بن عبد العزیز پلاس داشته و پیشب که نماز کردی پوشیدی و بر ونداشتی تا ملوک زمینند و حسن سیر  
 فرخنده را گفت که می نپداری که ترابان کلیم که پوشیده فصلی است برو بیکان شنیده ام که بیشترین و زیان کلیم  
 پوشانان شد **مجموع** هم مسکن بود و کمترین آن است هیچ جای نداشت ندارد و یکشنبه سجده بابا با  
 قناعت کند و بیشتر آنکه حجه در او ملکی یا با جامه بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیشتر از قدر حاجت  
 نبود چون تقف بین ایشان اگر رفع کرد گنج از بد بقیاد و در جمله مقصود از مسکن آنست که سر او گرانان  
 باز دارد و خزان طلب نباید کرد و گفته اند اول خیری از طول مل که بعد از رسول صلی الله علیه و سلم بسیار  
 آید بنا کردن گنج بود و در جامه بار نوشتن که در آن عهد یک در بیش نبود و عباس رضی الله عنه منطوقی  
 بلند کرده بود رسول صلی الله علیه و سلم بفرمود تا باز کرد و یک در بلند بگذاشت گفت این کی است  
 گفتند فلان را پس آنکس نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و روی نمی نگارست تا آن کس سبب آن باز پرسید  
 با او گفتند آن بلند را باز کرده نگاه رسول صلی الله علیه و سلم با او دل خوش کرد و او را دعا گفت و شنید و  
 رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم در عمر خودش خشتی خشتی نهاد و چون بر چوبی ترمست و رسول  
 صلی الله علیه و سلم گفت هر که خدای تعالی با و شری خواهد مال و در آب و خاک را که کند و عبد الله بن  
 سید با سید احمد را که سید را گفت این عیادت که می کنند که نه خانه است از خانه

تنباه شده نیکو میگذریم گفت کار نزدیک ازان است که مملکت بود یعنی مرگ گفت صلی الله علیه وسلم هر که بنمای  
 کند پیش از حاجت در قیامت در تکلیف گذراند آن بر دارد و گفت بر همه فقها و دین است مگر آنچه برب و حال  
 بود و نوح علیه السلام خانه کرد از منی گفتند چه بود اگر او خشت کنی گفت کسی را که باید در این بسیارست رسول  
 صلی الله علیه وسلم گفت هر بنای که بنده کند در قیامت بروی و آل است الا آنکه او را و سر او را نگاه دارد و در  
 رضی الله عنه در راه تمام کوشکی دید و خشت بچینه گفت بر گزند نه منم که درین است این بنایند که ما مان کرد از بهر  
 فرعون خشت بچینه او خشت گفت او قدحی یا هکما کان علی الطین و در اثر است که چون بنده بنا  
 زیادیت اثرش گشت الا کند فرشت میاید کند آسمان که فاسق ترین همه فاسقان کجایم آئی یعنی که تر از زمین  
 فرومی باید رفت از جانت گویا آسمان چرامی آئی و حسن میگوید در خانه های رسول صلی الله علیه وسلم سه دست  
 بسقف رسید فضیل میگوید عجب ازان ندارم که بنایم کند و میگذارد عجب از آنکه می بیند و عبرت بگیرد و  
**مهرچم** خور خانه است و در حجره علی و در آن در عیسی علیه السلام است که درین هیچ نه خشت که نشانه  
 و کوزه و گلی را دید که گشت محاسن نشانه میگذارد و نشانه بیند خشت و یکی را دید که بدست آب میخورد و کوزه را بیند خشت  
 و میانه آن است که از هر چه می بود یکی دارد از چوب از سفال و اگر از سرق برنج بودند نه بود و سلف چه کرده اند  
 تا یک چیز بچند کار بکار داشته اند رسول صلی الله علیه وسلم را با بنی بود از اویم و حشوان لیف بود و فرش  
 او گلیم دو تا کرده و مرکب بر روز پهلوی او دید نشان حصیر گرفته بگرفت چرامی گری گفت قیصر کسری و در  
 خدای در آن نعمتها و رسول و دوست خدای درین دشواریها گفت خرسند بنایم با نیکو نشان را بود و دنیا و  
 ما را بود آخرت گفت با نتم گفت پس اینکه چندین است و یکی در خانه ابوذر شد در عیبه خانه او پنج چیز بود گفت بن  
 خانه تو پنج چیز است گفت ما را نشانه دیگر است و چرا بدست آید اینجا فرستیم یعنی آن جهان گفت تا درین منزل را  
 حاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمر بن سعد را محسن نزد یک عمر رسید  
 حشوان مدینه گفت چیست از دنیا با تو گفت و حسامی دارم که بران اغما کنم و ما را با آن کشته و انبانی دارم که  
 طعام در آن نهیم و کانه دارم که ازان طعام خورم و سر و سینه ازان شویم و سله دارم که ازان آب خورم و  
 طهارت کنم و هر چه خیر نیست از دنیا همه تیر نیست که من دارم و رسول صلی الله علیه وسلم از سفری آمده بود و در خانه  
 فاطمه رضی الله عنها رسید پرده دید بر زنانه او و حلقه یمین در دست او با نتم گفت آن جوانی عالم  
 بدانت آن دو حلقه بدی و نیم بفرست و آن پرده با هم بپندند و او پس رسول صلی الله علیه وسلم ابدل نظر  
 را کرد و گفت هرگاه

که چشم من برین افتد دنیا را یاد آور و بر دیو لفلان کس رسید و عاقله رضی الله عنهما میگردد رسول صلی الله  
 علیه و سلم شب یکم و دو تا خفتی بختی شبی نو فرشت کردم بر شب خود می پیچید و گرد و زنگفت و من این خواب  
 من بر دین کلیم باز آور و یکبار زده بود و ندیدم شب کردش و نیاز نماید به شب خواب بود تا با آخر شب  
 آنرا کسی و او در خواب خوش شد انگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بر دمی و این پیش دنیا را من بود  
 و حسن بصری میگردد یفتا و کس از صحابه و یافتم که هیچکس جز آن جامه که پوشیده بودند نیست و هرگز میان خود  
 و خاک حجاب نازیدی و چون بختندی پهلوی بر خاک نهادند و آن جامه بر خود کشیدند و هم چشم بخت است  
 سهل شتری و سفیان عیینه و جمعی چنین گفته اند که در کجاست چه زاهدترین خلق رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم بود زن را دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه باز دوازده و چهار زن داشت ده دوازده و  
 و بدانکه این آن خوسته باشند که رواه نمود کسی دست از کج بدار و تا او را لذت مباشرت نبود بر طریقت نهد که  
 کج را فرزند است و در آن بسیاری فایده است و بقای تسل است و ترک کردن کج همچنان باشد که کسی  
 اصلا نماند و آب بخورد تا او را لذتی نباشد و او باین بلاء شود و بآن مثل منقطع شود اما اگر کسی را کج از خدا  
 مشغول خواهد کرد و آنرا اولتر و اکثر شوق غالب شود و زاهدان بود که زنی خواهد که با جمال شود و که شوق  
 نشان باشد شوق انگیز از حد جلیل از زنی نیکو میداند گفتند این خواهری دارد عاقله ازین و لکن چشم  
 دارد آن عاقل تر از بخت و نیکو تر از ترک کرد و چند گوید آن دو ستر و هم که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز  
 نگا بدارد کسب کج و نوشیدن حدیث و هم گفت دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراکنده شود  
 و جمع نیاید و هم چشم ششم مال و جاه است در سبب مملکت گفته ایم که این هر دو در دست و این که از آن که قدر  
 است ترایک است و از دنیا نیست بلکه هر چه لابد و این است هم از وی است خلیل علیه السلام از دوستی و ایمی شوق  
 و حی اند که چرا او خلیل خود نخواستی گفت بار خدا یاد استم که دنیا و متاع ازین ترسیدم که از تو دنیا خواهم فرمان  
 آمد هر چه بآن حاجت بود از دنیا نمود و در جلد چون شوق و زیاده در باقی کرد و ابدال و جاه بعد را بد  
 کفایت کرد و دل از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته باشند و مقصود ازین است که چون آن جهان  
 رود و سرش نکو نماند و روی باز پس نبود که با دنیا می نگردد کسی با دگر که دنیا را نگاه و اساسین گاه بود  
 اما چون در حق و همچون طهارت جای باشد که فروخت حاجت آنرا نخواهد چون هر که ازین حاجت بر کجایان انگاش  
 کند کسی که دل در دنیا می بندد و چون کسی باشد که جای که او را نخواهد که در دست سلسله از آنجا بگردد و خود  
 محکم میکند یا موی سر خود را بر جای بندد و بکار آن را حلیق را بگوید سر خود را و بگوید که از آنجا بگردد

سوی از پنج کنده نیاید از آن نزد و نگاه جرات کن ما و ما ندو حسن میگویی که قومی را و باقی که ایشان بپای  
 شاد و ترازان بودند که شما بیعت و اگر شمارا دیدندی گفتندی نیندا نیان الانیا طین و اگر شما ایشان را بدیدی  
 گفتی نیندا لا دیوانگان و آن قوم عجب در بلا از آن میکردند و دل ایشان زوینا رخ شده و کس نشد تا توقع کرد  
 البته هیچ چیز او نبوده و الله اعلم **صلی الله علیه و آله** **باب نهم از کتب منجیات در نیت و صدق و خلاص**  
 بدانکه اهل بصیرت را کثرت شد است که خلق همه بپایان شده اند لا عابدان و عابدان همه پاک شده اند لا عالمان  
 و عالمان همه پاک شده اند لا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اندیشنی خلاص همه بخواص است و خلاص  
 و صدق خبر و نیت نباشد و چون کسی نیت نداشت خلاص در آن چگونه کار دارد و ما در یک سخن نیت شرح کنیم  
 و در بابی دیگر حقیقت خلاص در بابی دیگر حقیقت صدق **باب اول در نیت اول** باید که فضل نیت  
 بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم و راست و نطر حق تعالی در عمل نیت است و نیت گفت رسول صلی الله علیه و آله  
 علیه سلم که حق تعالی بصورت او اعمال شما نگر و بدل و کردار شما نگر و نطر بدل از آن است که محل نیت است  
 و گفت صلی الله علیه و آله سلم که نیت است و دیگری را از عبادت خود آن است که نیت آن دارد هر که بجهت کند  
 یعنی شهر خود را بگذارد و غیره یا بکج رود برای خدا بجهت او برای خداست و هر که بجهت برای آن کند که مالی  
 بدست آورد یا زنی نکاح کند بجهت او برای خداست بآن است که محی جوید و گفت بیشترین بهشتیان آن است  
 من بر بستر و بالین میرند و بسیار کشته باشند در میان صفت که نیت او خدای بهتر و اند و گفت بنده بسیار کردارائی  
 کند و ملائکه آن را رفع کنند خدای تعالی گوید این از صحیفه او بکنند که نه برای من کرده است و فلان عمل و فلان  
 عمل و این بسید گویند با خدا یا او این کرده است گویند نیت این کرده است گفت صلی الله علیه و آله سلم و ما این چهار  
 یکی مال دارد و بکلم علم میکند و دیگری گوید اگر من نیز دانی چنین کردی سرد و در مزه برابر اند و دیگری مال نپذیرد  
 نفقه میکند و دیگری گوید اگر من نیز دانی چنین کردی سرد و در مزه برابر اند **نیت نهم** که نیت نهم  
 بهنجائی است که با عمل همه آنست گفت که رسول صلی الله علیه و آله سلم بگوید و تو بگوید آن را گفت و در نیت  
 مردم اند که در مزه و سرچ که ما می کشیم از سفر و گرسنگی شریک یا بگفتیم نیت و ایشان با ما نده اند گفت بعد از ما با ما  
 اند و نیت ایشان همچون نیت ما و در بنی اسرائیل یکی تنگی بزرگ از شایگان داشت و وقت مختار بود گفت اگر این  
 گندم بودی مرا سیمه بدو و ایشان داوئی و حق آمد ببول روزگار که او را بگوید که خدای تعالی صدقه ترا پذیرفت  
 از او است که اگر از او شتی و بصدقه داوی همان لودی و رسول صلی الله علیه و آله سلم گفت که هر که نیت و محبت او و با او

نوکر دارد و از دنیا برود و از بد بود در آن وقت صلی الله علیه و سلم چون مسلمانان بمصافق میستند با کفار و مشرکان  
 نامها نوشتن گیرند که فلان جنگ تصعب میکند و فلان محبت می کند تا بگویند که فلان در راه خدای کشته شد هر که  
 جنگ می کند تا کمال توحید غالب شود و در راه خدای است گفت هر که محال کند و نیست کند که کاین بند را می باشد  
 و هر که دمی کند بدان نیست که باز ندید و باشد و بدانکه علم گفته اند که اول نیست عمل بیا موزید نگاه عمل کنید و یکی  
 میگفت که مرا علی بیا موزید که شب و در آن مشغول باشم تا صبح وقت از خبر خالی نباشم گفتند چون خبر توانی کرد نیست  
 خبر میکنم بروم تا نواب این خبر حاصل می آید و او هر سه میگوید یعنی اندوخته خلق را روز قیامت بندهای ایشان  
 حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که نیست جاودان باین عمل روزی چند نیست نیست میگوید که اگر از خبر بود  
 تحقیق نیست بدانکه از آدمی هیچ حرکت وجود نیاید تا حاجت در پس آن نباشد علم و ارادت و قدرت  
 اعمی داشتن و خواست و توانائی مثلا چون طعام نه بدید نخورد و چون دید اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد  
 و اگر خواست بود چون است مصلح بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت پرورش همه حرکات  
 میروند لکن حرکت بیع قدرت است و قدرت بیع خواست و ارادت است که بایست قدرت را بجا دارد و بایست بیع علم  
 نیست که بسیار خبر بدید و نخواهد لکن علم چون مستقر نیست نه بند که خبری که نداند چون خواهد و نیست این عبارت  
 از خواست بود نه از قدرت و علم خواست آن است که او را برای آنکه زود بکار دارد و این نیز غرض قصد گویند و نیست  
 گویند و این سه بیک معنی است پس غرض که او را باینکه زود بکار دارد و گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض بیک  
 خبر هم آید اما آنکه یکی بود از خالص غرض و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و خبری قصد او کند بر خیزد و دو غرض  
 و قصد او یک خبر نیست که آن اگر چنین است و همچنین کسی که بختی در آید او را برای خبری که غرض نیست الا  
 اگر ام و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار داشت  
 چنانکه توبینا و ندی در ویش درمی خواهد بدید برای خویشی و درویشی و از دل خود میداند که از درویش  
 بودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویش نبودی هم بدادی این دو غرض بود و نیست این سه و یک نوع  
 آنکه دانده که اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویش ندادی لکن چون این هر دو بهم آمد  
 او را فردا دن داشت و مثل اول چنان بود که دو تن با هم سنگی رسیدارند که هر یکی تنها خود با آن قادر بود مثل  
 این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی بگیرند و یکی ادا آن عاجز باشد سوم نوع آنکه غرضی  
 ضعیف بود و قادر کار ندارد و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن سبب کار آسان تر باشد چنانکه کسی شب  
 نماز کند تنها اما چون قوی حاضر شوند بروی آسان تر شود و شب نماز تر باشد اما برای نظر ایشان نماز

نگردد اگر اسید ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی سنی بر تو انداخته است شمشیری نیز یا وری کن تا انسان  
 تر شود و هر یکی از اینها سنگی دیگر دارد و چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آن هست که بدانی که معنی نیت مؤمن  
 باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته فصل بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیت المؤمن  
 خیر من عملة نیت مؤمن بهتر است عمل و کردار او بدین آن خوشتر است که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این  
 خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت بود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی آن هست که طاعت او  
 به نیت است و نیت بدل و این دو خبر است و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از عمل  
 نیت آن است تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیت تا صفت تن بگردد و مقصود از نیت و عمل  
 که نیت برای عمل می باید و حقیقت آن هست که عمل برای نیت می باید که مقصود از هر دو نیت و عمل است  
 که مسافران جهان دل است و سعادت و تفاوت و اوست و تن اگر چه در میان خود بود و لیکن ترجیح است  
 آنچه خوشتر که اگر چه حج بی اومیت اما حاجی اومیت و گردش دل یک خبر نیست و آن آنست که روی از  
 دنیا با آخرت آورد بلکه دنیا و آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خوست و اراوت  
 اومیت چون غالب بر دل و خواست دنیا بود روی او دنیا بود و علاقه او دنیا خواست است و در دنیا  
 آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او بگشت و روی او بگردن  
 کرد پس از همه اعمال مقصود گردش دل است از سجود کردن مقصود نه آنست که پیشانی بگردد تا از موازین  
 رسد بلکه آنست که صفت دل بگردد و دل ز کبر متواضع گردد و مقصود از ادا اگر گفتن نه آنست که زبان بگردد  
 و بگفتن بلکه آنست که دل او تعظیم خود بگردد و معظم بر دل و خدای تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن درج  
 نه آنست اما حاجی سنگ نیز زیادت گردد یا دست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی راست بایستد و نیت  
 هوا و نفس غفل خود در باقی کند و طوع فرمان شود و خاں خود از دست خویش برود کند و بدست فرمان  
 و بدینا که گفت بدینک محبة حق تعالی و اوقاف مقصود از قربان آن نیت که جان گویند برود بلکه آنست  
 که پسندیدنی بخش از سینه تو برود و شفقت بر جانواران بحکم طبع نداری و بحکم فرمان داری چون گویند کمین نکرد  
 که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود بگردد باقی کنی و حقیقت نیست ثنوی که خود بینی چه  
 بنده در حق خود نیست است و مست خداوند است بحقیقت و عبادت چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که  
 چون آن را دان و خواستی پیدا آید چون تن بموافقت آن بر خیزد آن صفت در دل ثابت و حکم تر شود و مثلاً چون گفت  
 یسیتیم در دل پیدا آید چون دست بر سر او فرود آورد آن رحمت قویتر شود و آگاهای دل

زبانت شود و چون تراضی در دل پیدا یابد چون سر تراضی خود میکند و نیز من نزد یک شود آن تراضی معلوم  
 شود که تر شود و نیت همه عبادات خواست خیر است که روی بد نیاندارد و با خیرت دارد و عمل بان نیت آن خواست  
 اثابت و نیکو کند پس عمل برای تا نیکو خواست و نیت اگر چه هم از نیت خیر و چون چنین هستند پیدا بود که از  
 نیت بهتر از عمل باشد چه نیت خود و نفس است و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بنما آید  
 و اگر نکند و لغفلت بود حیطه باشند و نیت بی عمل ازین است که حیطه نباشد و این همچنان بود که در معده و روی  
 باشد چون دارد و بخور و بان رسد و اگر رسید طلاء کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد و لکن آنچه نفس معده  
 رسد لا بد بهتر بود از آنچه بسینه رسد و مقصود از آن نه بسینه است بلکه معده است لاجرم حیطه بود اگر بآن سرایت  
 نکند و آنچه معده رسد اگر چه بسینه نرسد حیطه نباشد پیدا کردن آنچه معفو بود و از حدیث نفس و  
 و سواس و اندیشه و آنچه بان بگیرند و معفو بود بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که است  
 مرا عفو کرده اند از هر چه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیتی کند و نکند ملائکه را  
 گویند بروی منویس و اگر کند یک سینه بنویس اگر قصد حسنه کند یک حسنه بنویس اگر چه نکند و اگر نکند بنویس  
 و در بعضی اخبار است که تضعیف میکند تا به قصد و از اینجا گویند پنداشته اند که هر چه بدل رود از قصد اندیشه  
 بان بخود نبود این خطا است چه پیدا کردیم که اصل دل است و تن شیخ دی و خدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل  
 دارد پیدا کند یا نه بان کند حساب آن میکنند با شما و آن ثبت اما فی انفسکم و تحقروا بحاسبتکم  
 به الله و میگوید از چشم و گوش و دل هر سه برسد ان السمع و البصر و القواد کل اولئک کان عنت  
 مستو که و میگوید و سوگند لغویز بان گیرند بدان که نیکو بداند که بدل فک کرده باشد لا یواخذکم الله باللغو  
 فی ایمانکم و لکن یواخذکم بما علفتم الا کما کان و خلافت نیست که بر وفاق و عجب یا و جسد  
 باین همه بگیرند این همه اعمال دل است پس حقیقت میرین فصل آنست که بانی که آنچه بر دل رود بر چهار وجه است دو  
 بی اختیار است و ما خود نیت بان و با اختیار است و ما خود نیت بان این آن بود که در خاطر آید مثلاً چون در  
 راهی میروی که زنی از محبت تو می آید که باز نگری بینی این خاطر را حدیث نفس گویند و دوم آن که غنمی و طبع  
 بجنبه که باز نگری و این اصل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این حاجی  
 حکم کند که هیچ و شری مانع نباشد که هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که باید کرد بلکه باشد که این ناکردنی است  
 و این حکم دل نام نیکم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگردد و این هم زود و مصمم بود و لکن حکم دل در و نکند بگوید  
 بخوبی یا بخلت تر باشد آن حکم را بطل کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع کینند



بآن مآخوذ بود که آن بدست اوست و خدای تعالی میگوید لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و این بر  
 نفس چنان بود که عثمان بن مطعون رسول صلی الله علیه و سلم گفت این نفس من می گوید که خود را خصی کنی از شهوت  
 نکاح بری گفت مکن که خصی کردن است من روزه و نیت است گفت نفس من میگوید که زن را اطلاق ده گفت  
 آهسته باش که نکاح سنت است گفت نفس من میگوید بگوید و چون زبانان گفت مکن که سبائیت است من  
 حج و غزوه است گفت نفس من میگوید گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر باغی خوروی و اگر از  
 خدای تعالی خواستی بدادی پس این خاطر نگذاشته بود و حدیث نفس است این معفو بود که عزم نکرده بود  
 که بکند و مشاورت از آن می کرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است و دل طبع بآن که این کردنی است  
 و قصد دل بکردن آن باین هر دو مآخوذ باشد اگر چه بکند بکشد بکشد و حرام یا عیانی دیگر نه برای خدای تعالی و  
 معنی آنکه بنده مآخوذ بود نه پشت کسی را از وی خشم آید و اکنون و ایا با تمام عقوبت کند که حضرت الهیت از شرم  
 و انتقام منزه است مکن معنی این است که باین قصد که کرد دل او صفی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این است  
 و است چنانچه پیش شرح کردیم که سعادت و آن است که روی از خود و از دنیا بخت تعالی آورد و روی او خسته است  
 و علاقت اوست بهر خواستی و قصدی که میکند که بدنی علاقت دارد علاقت او با دنیا محکم تر می شود و از آنچه می باید  
 دور تر می افتد و معنی آنکه مآخوذ شد و ملعون شد نیست که گرفته تر شد و دور تر شد این کار است بهم ترویجی  
 و در وی اما کس نه از طاعت او شادی بود و نه از معصیت او خشم نا و ایا با تمام گیرد و لکن بر قدر خلط عبارت  
 چنین آید و هر که این سر را بدست و ابرایش شک نماند که باین احوال دل مآخوذ بود و دلیل قاطع بر این آنکه رسول  
 صلی الله علیه و سلم گفت چون دومرد با یکدیگر شمشیر کشند و یکی کشته شود و کشته و کشته شود و در خون خاند  
 گفتند کشته باری چرا گفت بآنکه میخواست که بکشد اگر توانی کشتی دیگر آنکه مردی مالی به علم نفقه می کند و دیگر  
 می گوید اگر من نیز شمشیر بکشیدم و درین سر دو درین برآید و این همه قصد دل پیش نیست شک نیست که اگر  
 کسی در جامه خواب زنی یابد و با وی صحبت کند برگان آنکه بیکایهت بزرگوار شود اگر چنان می باشد بلکه اگر  
 بی طهارت نماز کند و از ثواب بود چون بپندارد که با طهارت است و اگر بپندارد که با طهارت ندارد و نماز کند بزرگوار شود  
 اگر چه باز یادش آید که طهارت داشته است و این همه احوال دل است اما اگر قصد معصیتی کند و آنکه نکند از بزم خدا  
 تعالی او را حسنه بنویسد چنانکه در خبر آمده است که قصد بر وفقت طبع است و دست بدشتن بر خلاف طبع مجاهد است  
 که اثر آن در روشن گردانیدن دل پیش است از اثر آن قصد بزرگای که دل معنی نوشن حسنه این بود و معنی آن  
 اثر است اما اگر حسنه عمر دست دارد و آن با هیچ کفایت و آن طاعت میجو نشود و بآن مآخوذ بود همچون کشته

که سبب عجز از شنیدن حق جسم خود باز ماند و گشته کرد پس اگر در آن آنچه به نیت برگردان اعمال  
 بدانکه اعمال بر سه قسم است طاعت و معاصی و مباحات و باشد که ازین که رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
 اما الاعمال البنیات پندارند که محصیت نیز به نیت چیز از جمله خیرات شود و این خطاست بلکه این یک قسم نیت را  
 دلالان اثر نیت اما نیت بد را و خبیثت نگر و اندوختن این چنان بود که کسی نیت کند برای شادی دل کسی مسجد  
 و رابطه و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر نداند که قصد خیر کردن بیشتر می دیگر بود اگر داند  
 خود فاسق است و اگر پندارد که این خیری است هم فاسق است که طلب علم و فضیلت و بهترین بلاک خلق از جهل است  
 و ازین گفت سهل تستری که هیچ محصیت غیبت از جهل نیست و جهل از جهل غیبت که چون نداند که نداند بزرگ  
 یتام و زوایان حجاب سدوی کرد و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آن است که آقا رضا و او را  
 و مال یتام و مال سلطان دنیا بدست آورد و مباحات مناقشه مشغول شود و حرام است و اگر در علم نیت من  
 تستر علم شرع است اگر او بفشارد کار دارد من ماجر به نیت خود با شتم این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که  
 شمشیر کسی بخشد که راه زند و انگور کسی بخشد که غم خواهد کرد و گوید که مقصود من بخاوت است که خدای تعالی هیچ  
 کس از سخن دوست ندارد و این از جهل بود بلکه چون داند که راه خواهد برد و شمشیر از دست و بیرون باید کرد و چاره را  
 بود که دیگری لوی دهد بلکه همه سلف بخدای پناه بریده اند از عالم فاجر و هر شاگردی از امر محصیت پیده اند  
 مجبور کرده اند اما احمد بن حنبل شاگردی قدیم را مجبور کرد و بسبب آنکه بیرون یوار سرادرگاه گل گرفت و گفت یک یا حق  
 از شما راه مسلمانان گرفتنی شاید علم نبوا و خلق پس معاصی به نیت خیر خیر کرد و بلکه خیر آن بود که فرمان  
 بآن باشد **قسم دوم** در طاعت است و نیت دین از دو وجه دارد یکی آنکه اصل آن به نیت است  
 آید و دیگر آنکه هر چه نیت بیشتر میشود ثواب مباهفت میشود و هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت و نیت نیکو  
 بتواند کرد و آن ده طاعت شود و مثلا چون در مسجد عتکاف کرد نیت کند که این خانه خدا است و هر که در اینجا  
 رود و زیارت خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که در مسجد زیارت خدای شد و حق  
 بر منزور کرد زایرا اگر ارام کند دوم آنکه انتظار دیگر نازد می کند که در شهر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت  
 کند که باین عتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر  
 است که شنیدن در مسجد به نیت است من است چهارم آنکه شعنا از خود دور کند تا یکی خود یکی تعالی دهد و  
 مذکور و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه در مخالطت و شرم مردم سلامت یا بشتم آنکه اگر در مسجد منکری ببیند  
 نمی کند و اگر خبری ببیند بفرماید اگر کسی نماز بد کند او را بیاموزد و ستم آنکه باشد که اهل دینی انجا باید که

با او برادری کرد و درین که مسجد از ام گاه اهل دین باشند بهشتی کند از خدای تعالی شرم دارد که در خانه او  
 کند و بداند نشد و باین قیاس میکن جمله طاعت را که در هر یکی نیست بیار توان کرد تا ثواب مضاعف میشود قسم  
 سوم مباحات بود و هیچ حائل مساوی غافل دارد در مباحات میرو و چون بجاییم و از نیت نیکو غافل ماند که خسران  
 عظیم بود چه از همه کلمات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب بخشد بود اگر نیت بد بود بروی بود و اگر نیک  
 بود او را باشد و اگر نه سرشته شود و لکن وقت اضعاف کرده باشد که با آن صرف کرده باشد و از آن فایده نگرفته  
 باشد و این آیت را گفت و لا تهنس بکذبک من الله نیا خلاف کرده باشد یعنی دنیا گذران نیست نصیب  
 خود و از آن آستان تا با تو ماند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنده را سوال کند از هر چه کرده باشد تا منته که در  
 چشم کشد یا کلوخ پاره که بدست مالاید و دست که بجای برادری کند و علم نسبت به مباحات نیز دراز است باید از او  
 و مثل این چنان بود که بوی خوش بکار و شستن مباح است و رو بود که کسی روز و دینه بکار دارد و قصد او و نفاخر  
 بود و بتوانگری یا ریاضی خلق بود یا حاجی حین بود و در دل زمان بیکانه برانداخته فاسد و امانتهای نیکو  
 درین آن بود که قصد حرام شستن و قطعیم خانه خدای کند و نیت کند که از وی راحتی بهمسایگان او رست  
 آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود و در کنند تا بخور نشوند و در محصیت غلبت بختند و نیت آن کند که  
 و مانع و برافوت و بدنام صافی شود و برز و کفر قاف و ترسند و این و مثال این نیت خرافه آید کسی را که قصد حرام  
 بروی غالب بود و هر یکی ازین قریبی بود و بریرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در آن  
 خوردن و بطهارت حاجی شدت و با اهل صحبت کردن و هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از آن نیت که بسبب خرمی  
 است چون آن خیر مقصود و خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا گمشت مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم بود نیت راحت اهل کند و نگار داشت ایشان از محصیت و نگار داشت خویش از محصیت و  
 سفیان ثوری یک روز جامه و اثر گوشت پوشیده بود با او افتند دست فزاکر دنا رست کند پس دست با او گرفت  
 گفت این برای خدای پوشیده ام بخوانم که تبرای خدای بگردم ذکر یا علیة السلام جای فرود بود و قوی نزد  
 شدندان بخور و ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخور و انگار گفت اگر تمام بخوردمی از کار ایشان عاجز آندی  
 و تمام نکردی و از برای نعت مردی از ولیمه رست و شسته بودی و سفیان ثوری طعام بخوردی و بپوش رفت  
 او را نگفت که بخور تا تمام بخور و انگار گفت اگر آن بودی که و ام کرده بودم مرا گفتمی که بخور پس گفت هر کسی را که  
 بخور و بدل آن را کاره بود الا آن کس بخورد یک بزده کرده و آن نفاق است و اگر بخورد و بزده کردی نفاق دیگر  
 آنکه او را در خوردن خرمی افکند که اگر دوستی بخوردی با او خیانت کرد پس اگر در آن آنکه نیت در اختیار نیا

بدانکه مرد و بیسم دل چون میبندد که در سر سباجی میخی ممکن است باشد که بل یا بزبان گوید که نیت کردم که کس نمیکنم  
 برای خدای تعالی یا نان می خورم برای خدای تعالی یا درین مجلس کسم برای خدای و پندارد که این نیت بود  
 و این حدیثش بود یا حدیثش بان چنین است شی و سیلی بود که در دل پیدا آید که آن مرد را بکار دارد چون متقاضی  
 که حاج کند تا آن با جابربان بر خیزد و آن کار کند و این آن وقت پیدا شود که غرض پیدا شود غالب شود و چون  
 این متقاضی بنوعیت زبان چنان بود که کسی که میسر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا کسی فارغ بود گوید نیت  
 کردم که وارد دست دارم و این حال بود و همچنین کسی که شهوات او را بصحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای  
 فرزندانم این بیهوده بود چون باعث او بر عقد شهوات بود گوید که نیت کردم که عقد برای هست کسم بیهوده بود  
 بلکه باید که اول میان این شرع قوی باشد انگاه در اخبار که آمده است در ثواب کسب سبب فرزند نائل کند تا حاضر  
 آن ثواب در باطن می حرکت کند چنانکه او را سبب حاج دارد این خود نیت بود بی آنکه او گوید و هر که حرف میمان برداری  
 او را بر پای انگشت نادرش و این نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه گرسنه گوید که  
 نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این بیهوده بود که چون گرسنه بود و خود نان خوردن برای آن باشد ناچار و هر که  
 خط نفس پیدا نیت آخرت و شورا پیدا آید بلکه کار آخرت و حمله غالب افتاد و باشد پس معصومان است که با نیت  
 نیت است که بدست تو نیست چنین است خواهی و اگر خواهی خواهی و اگر خواهی خواهی بلکه خواهی باشد که آفریند و باشد نیت  
 و سبب پیدا کردن می آن بود که ترا احتفا و افتد که غرض تو در جهان یا در آن جهان در کاری بسته باشد  
 که خوانان آن گردی کسی که این اسرار بدانند بسیار طاعت دست بدارد که نیتش حاضر نیاید این سیرین بر جاده جسم  
 بصری نماید و گفت نیت نمی یابم و صفیان لژی را گفتند هر جازه حاد بن ابی سلیمان نام و نمکی او او را و علمای  
 کوفه بود و گفت اگر نیت بودی بکردنی کسی از طاعت دعا خواهی گفت نیت نیت و از آید و چون از وی روایت  
 حدیث خواستند بودی که نکردی و بودی که ناگاه روایت کردی گفتی و انتظار نیت باشم تا فراز آید و گفت  
 ما می است تا بر آن که نیت درست کنم و عبادت فلان مریض و مریض در نیت نشده و در حله تا حصر نیاکبری نماز است  
 او را هیچ چنین فرایند بلکه در فضل نیز بجهت فرزند و باشد تا از انش و در نیت نیت شود و خود را بان رساند  
 سر از نیاید و چون کسی این حقایق بدست باشد که فضایل بگذارد و بهر سبب حاج شود که در سبب نیت  
 بسیار چنانکه کسی در فضاهای نیت یابد و در عقوبت یا در فضاهای نیت در حق او فاضل تر باشد و باشد  
 که نیت نماید و نیت خواب یابد تا با سدا بپگاه بر خیزد و او را خواب

فاصله بود بلکه از از عبادت مول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خود تفرج کند یا با کسی حدیث و طبعیت کند  
نشاط او باز آید آن طبعیت او را فاصله بر این غیبت ازین عبادت باطلال او در او میگوید که گاه خود را به  
آسایش و ستم نشاط حق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکاری داری تا بنیاشود  
و این سخن او بود که طبعیت باشد که پیوسته گوشت و عذرا چه خورد و بود تا فوفا و باز آید و طاعت دارد و کس بود  
که در صفت قال بهر سبب شود تا خصم با از پس بکشد آنگاه ناگاه بروی زند و ستادان چنین حیلها بسیار میکنند و راه  
وین همه جنگ و مناظره است با بغض و با شیطان و تطهیر و طبعیت حاجت است و این نزدیک نیر گانین پسندیده بود  
اگر چه علمای انصاف به آن ندانند **فصل** چون دانستی که معنی نیت با عت است بر عمل بدانکه کس بود که باعث طاعت  
سیم و دوش بود کس باشد که باعث و نیت است بود و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکر و رحمت خود را می کشد  
ناجای افند که شک و فرج را بر سر کند و آنکه برای سیم و دوش کند چون بنده بهشت که جزا بهیم سبب کار نکند و این  
هر دو را بخدای تعالی بس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی که نذر برای  
بهشت و دوش و شل این چنان بود که کسی که می عشق خود و مکر و برای معشوق مکر و نه برای آن تا معشوق او را  
سیم و زرد و آنکه برای سیم و زرد مکر و معشوق و سیم و زرد و پس سر که حال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب  
و نیت از وی چنین نیت حکوت نه بند و آن کس که چنین شد عبادت او همه شکر بود و رحال حق تعالی و  
سناجات بود با وی اگر طاعتی کند مین برای آن کند که فرمان بردن محبوب تیر دوست دارد و آنکه خواهد که آن  
را نیز با صفت و بیدار زندگی و خدمت آن حضرت کشد چند آنکه تواند داد او را از مطالعت لکن جمال با ناز دارد  
و اگر از محبتی دست بدارد از آن بداند که تا باعث شهوات و احجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات با حق  
تحقیق این بود احمد بن حنبل و حق تعالی را بخواب و دیگر گفت همه مردم از من می طلبند مگر ابو زید که مرا می طلبد  
و سبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان من برفت که چه زبان است  
میش از آنکه بهشت فوت شو گفت نه چیز این است میش از آنکه دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت  
در اصل محبت گفته آید انشا الله تعالی **باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و سجات آن**  
**افضل اخلاص** این که خدای تعالی میگوید وَمَا أَرْغَبُ إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ دِينَهُمْ وَكَانُوا  
اَللّٰهُ الدِّينَ اَلْخَالِصَ گفت خلق را نفرموده اند مگر عبادت با خلص و دین با خلص خدا می است و پیش رسول صلی الله  
علیه سلم گفت که خدای تعالی میگوید اخلاص است از اسلامین که در دل بنده که او را دوست دارم نهاده ام و  
صلی الله علیه سلم یا معاذ عمل با خلص کن تا ترا از آنکه کفایت بود و هر چه که در دهم یا آورده ایم همه

در اخلاص است که نظر خلق یکی از سببهاست که اخلاص را بر دو سببها دیگر نیز هست و معروف که حتی خود را بتاوان  
 بسزوی و می گفتی یا نفس اهلصی شخصی اخلاص کن یا اخلاص مای و ابوسلیمان میگوید خنک آن کس که یک خطره  
 در همه عمر وی با اخلاص دست آید که بآن خبر خدای تعالی را نخوانسته بود او را یوبسبتانی میگوید اخلاص نزدیک است  
 تر است از اصل نیت و یکی را بخواب بیدار گفتند خدایا بوجهی که گفت هر چه برای او کرده بودم در کفنه حسنت دیدم  
 تا یک آنکه انار که در راه انداخته بود و برگرفته بودم و ناگه بیکه در خانه مانده بود و بیک شسته بر شستم که در کلاه آن  
 بود آن در کفنه حسنت دیدم و خری مرده بود مرا که تمیث آن صد و بیار بود و آن را در کفنه حسنت دیدم گفتند ای  
 سبحان الله که در کفنه حسنت بود و خری نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شنیدی که بر دهنی آنجا  
 لعنت الله اگر گفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بدادم برای خدایا لکن مرد می نگارستند آن نظر مردم مرا تو  
 آمد آن نه مرا تو بدو نه بر من خضیان لوثی میگوید که دوستی بزرگ یافت آن بروی نبود و یکی گفت بغیر و میر فتم  
 در کشتی رفیق از آن مالتو بره می فروخت گفتم بخرم و بکار بیدارم و لفلان شهر بغیر و شتم سود آورد آن رشتب بخوبی  
 دیدم که در شخص آن آسمان فرو دادند یکی مرد آن درگاه گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بتاشا آمده  
 و فلان تجارت آمده و فلان برآیده است و نگاه در من نگارست و گفت بنویس که فلان تجارت آمده است  
 گفتم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ خبر ندارم میانارگانی چگونه آمد من برای خدایا آمدم گفت ای  
 شیخ آن توبره نه برای سود خودی گفت من بگرسم گفتم الله الله من بزرگان نیم آن دیگر گفت بنویس که فلان  
 بغیر آمده بود و در راه توبره خودی برای خود و نا خدای تعالی حکم او بکنند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در  
 اخلاص کیساحت نجات ابد است لکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم ختم است و عمل زر و آب آن اخلاص  
 است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جای درختی است و قومی آنرا می پرستند و بخدای گرفته  
 اند خیمکینند و فرخاست و تبر و دشت و بردون نهاد و تا آن درخت را بر کنند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد  
 گفت کجا میری گفت میروم کدان درخت بکنم گفت برو عبادت خدا مشغول شو که آن تر از بنهر سبب این  
 گفت نه که این عبادت من است گفت من نگذارم و با او بجنگ اند عابد او را بر زمین زد و بر سینه او نشست  
 ابلیس گفت دست برد تا یک سخن بگویم دست برداشت گفت ای عابد خدایا پس بفرمان بستان اگر این را بستی  
 کند از میان افرودی تا بکندی و ترابان فرموده اند که گفت لابد بکنم گفت نگذارم و جنگ آمدند و دیگر او را  
 بنفله گفت بکن تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسندیدنیاید نگاه آنچه خواستی کن دست باز رفت گفت یا عابد تو  
 مردی درویشی و مونت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکاربری و بر عابدان دیگر نفقه کنی تو بهتر

انان که درخت کبکلی ناهانشان و دیگری بکارند و انشان پنج زبان ندارد دست بدارتا هر روز با دوا و دوسپا در  
 زیر بالین تو نهیم عابدانند و نشسته که گفت راست گوید بایک نیار بصدقه دهم و بایک نیار بکار برم بهمنرا ندانم این خست بکنم  
 و براب این نفرموده اند و من چشم بر شستم تا این برین و حسب بایک پس این بازگشت و دیگر روز دوا نیار یافت و بر دست  
 و روز دیگر هم دوا نیار گرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خست بکنم شد  
 دست بر دست و بر دست بایک پس بایک گفت ما کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی و بخدای که هرگز  
 نتوانی کند و خواب آیدند عابد را بیفایند چنانکه در دست او چون کشتی بود و گفت بازگردی و اگر نه هم اکنون مرگم  
 چون گویند گفت دست بدارتا بروم و لیکن بگوئی که چرا آن دوا بر من غالب آمد و این بار تو گفت آن دوا بر پای  
 خدا نشکین بودی و خدای مرا سخر تو کرد که هر که کاری خالص برای خدا کند کار بر وی دست نبود و این بار برای  
 خود و برای دنیا نشکین شدی و هر که بی هوای خود بود و بابر نیاید **حقیقت خلاص** آنکه چون نشکین شد  
 که باعث بر عمل است و متقاضی او است آن متقاضی اگر کی بود آن را خالص گویند و چون دوا باشد آنچه باشد  
 و خالص نگویند و آنچه چنان بود مثلاً که روزه دارد برای خدای تعالی لکن بر سیزده خوردن نیز مقصود بود  
 برای تندرستی یا کم نمونی یا آنکه او را طبق و طعام ساختن رنج نرسد یا کاری دارد تا بآن پردا و یا آنکه ناخوا  
 لکیر و کاری تواند کرد یا بنده آنرا و کند تا از لطف او یا از غوی بداد برید یا رنج رود تا سفر قوی و تندرست شود  
 یا تماشا کند و شهر را ببیند یا از زن و فرزند و رنج انشان روزی چند بر آساید یا از رنج دشمنی برید یا نشکین کند یا ناخوا  
 نکیر و کالانگاه تواند داشت یا علم آموزد و نگفایت خود بدست تواند آورد و یا سبب ضلوع تواند داشت یا غیر خود مختار  
 باشد یا درس و طلب کند تا از رنج نماند و شوی بر بد و تنگ نشو و یا محقق نویسد تا خطن نیک و ستیم شود یا چه بپا  
 کند تا کس و کند یا طهارت کند تا خاک نشود و پاکیزه گردد و عیال کند تا خوشبخت گردد و یا در مسجد عتکاف کند تا کار خالص  
 بناید و یا سبب صلح شده و بدتا از ابرام و احاح او بر دایره و پیش را چیزی دید که از رنج او شرم دارد و یا بعبادت  
 بیمار و دنا چون او بیمار شود و او را نیز بعبادت آیند یا با او عتاب نکنند و آزار نگیرند یا چیزی کن این جلد تا بصلح  
 کاری معروف شود و این خوب یا باشد و حکم را یافته ایم اما این جمله نشکین با خلاص بلل کند اگر اندک بود و اگر بسیار  
 بلکه خالص آن بود که نفس و دلتان هیچ تقصیر و بکلیه برای خدای تعالی بود و پس چنانکه از رسول صلی الله علیه و آله پرسید  
 که خلاص چیست گفت آنکه گوئی ربی اندک تقصیر تمامت گوئی خدای تعالی و پس راه راست گیری چنانکه از فرموده  
 و آدمی ناز صفات بشریت خلاص نماید این پردی سخت و شوار بود و ازین لغته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوار تر از  
 اخلاص نیست و اگر در همه عمر یکب خطوه با خلاص و درست شود و سبب نجات و حقیقت کاری خالص

مخلص صافی از میان باغواض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیرست از میان فرشت  
 دوم چنانکه گفت مرین باین فکر پس و چه کم لکننا کمالهنا سنا پیکر الشارینین پس علاج آن بود که دل از  
 دنیا گسسته کند تا دود حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هر چه خواهد برای محشوق خواهد این کس  
 اگر طعام خورد یا بعضی حاجت رود ممکن باشد که در آن خلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بروی غالب  
 بود در نماز و روزه خلاص شود تواند کرد که بملاعمال صفات دل گیرد و بآن جانب میل کند که دل بآن میل  
 دارد و هر که جاه بروی غالب شد همه کارهای او روی بخلق او شود تا با مداد که روی بشوید و جامه در روپوش  
 برای خلق کند و در هیچکار اخلاص دشوار تر از آن نیست که در مجلس درس رویت حدیث و آنچه روی در  
 خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا آن آینه شود نگاه قصد قبول یا همچون قصد  
 بود یا تو بیاضی غیر از آنند ایشان صافی و آشتن بیشترین علما از آن عاجز اند مگر اهلانی که پندارند که مخلص اند  
 و بآن فرغیت میشوند و عیب خودشانند بلکه بسیاری زیر کان ازین عاجز باشند یکی از پیران سیکو بدین سال  
 نماز فضا کردم که همه صنف پیش کرده بودم که یکروز برتر رسیدم و صفت آخرین بدانم در باطن خود بختی  
 یا فتم از مردم که گویند دیده امده است بدینتم که مسرت من همه از نظر مردم بوده است تا مرد و صفت پیش بنیده پس  
 اخلاص است که دوستی آن دشوار است کردن آن دشوار تر و هر چه بیشتر است ولی اخلاص ناپذیرفته بود  
 فصل بد آنکه بزبان گفته اند که در کعبه نماز از عالمی فاضله است از عبادت کیسا را جاملی برای آنکه جابل  
 آفات عمل شناسد و نمیکند آن باغواض نداند و بعد از اخلاص ندارد که غش در عبادت همچون غش و زراست که  
 بعضی باشد که صبری نیز در آن بعطافند مگر صبری است و اما همه جابلان خود پندارند که زان باشد که زرد بود  
 و صورت زرد و عین در عبادت که اخلاص با بر و چهار وجه است بعضی پوشیده تر و خامض تر و این را در بیا  
 صورت کینیم باید شود اول آن بود که بنده نماز میکند قومی رسبند شیطان گوید نیکوترین طاعت نمائند و این خود  
 طاعت است دوم آنکه ایشان حد کند شیطان گوید نیکوترین تا تو اذیت کند و ترا ثواب قضا می شایان حاصل  
 آید و باشد که این مشوه بخورد و نداند که ثواب قضا نگاه باشد که تو خوشع او بد بگران سرت که با چون حاجت باشد  
 و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب و او منفاق خود را خود با باشد سوم آنکه دست باشد که در خلوت بکلمات  
 نماز که در آن نفاق بود و خود را در خلوت بآن راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ظاهر همچنان تواند کرد و این غایب است  
 و هم راست دلکن این روی و با خود میکند که از خود فرم سید او که در تنهایی مخالفت است باشد برای آنکه تا در تنهایی  
 کند در تنهایی همچنان کند و پندارد که از ریای ملا برست و حقیقت خود در تنهایی همسر مرانی باشد چهارم





از ایشان و یکی در دنیا اند و بجا نباشد و اگر آن رود نباید که غرور و او حبطه باشد بجهلی که آدمی از آن خالی نباشد  
که در خود تفرق نماید میان آنکه غنیمت باید یا ناید و اگر العباد تا بدین شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل  
درست نیاید خاصه همین که حق تصنیف و آنچه روی در خلق دارد چه کسی را یکبارگی از خود بازستاند  
از این خالی نباشد که شما تصنیف بدیگری اضافه کنند و سخن و بدیگری بزند که از آن گاهی باید اگر چه آن  
اگر ای را کاره باشد یا **پ سوم در صدق** بدانکه صدق با خلاص نزدیک است و در جهان بزرگ است  
و هر که به کمال آن رسد او صدق کند و خدای تعالی در قرآن بر آن شاکرده و گفته است **رَجُلٌ كَذَبَ**  
**مَا عَاهَدَ اللَّهُ عَلَيْهِ** و گفت **لَيْسَ كَلِمَتُهُ لَكَ** صدق این سخن صدق است و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند  
که کمال در چیست گفت گفتا سخن و کردار صدق پیش از صدق معنی صدق است معنی صدق راستی بود و این  
صدق راستی شترت چیز بود که درین شترش کمال رسد و صدقین بود صدق اول زبان است که هیچ دروغ نگوید  
نه در خبر که و نه در گذشته و نه در حال نه در وعده که و نه در مستقبل چه پیش ازین گفتند بیم که دل از زبان صفت کرد و  
از سخن کوفت گفتن کوفت کرد و او راست گفتن راست کرد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه معاریض نیز نگوید  
چنانکه او راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند و اگر جای باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و مسافرت  
سر و زن و در صلح دادن میان مسلمانان و در دفع گفتن خصم است لکن کمال آنست که در چنین جای تا تواند  
تقریر کند و دروغ هر چه نگوید پس اگر گوید چون صدق بود و قصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت  
گوید از درجه صدق نیند کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید و جهت همی  
و روی دل و با دنیا بود و دروغ گفته باشد و روی بخدای نیارده بود و چون گوید یا ای که نیت یعنی که بنده تو ام  
و ترا پرستم و انگاه در بند دنیا یا در بند شهوات بود و شهوات زیروست او نباشد بلکه از پرست شهوات بود و دروغ  
گفته باشد که او بنده آن است که در بند شهوات و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم لعن عبد الله ثم وعبد الله تیار  
او را بنده زرویسم خواند بلکه از همه میازاد تا باشد بنده حق نشود و تمامی این جریت و آزادی آن بود که از خود  
نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد تا او را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ خبر نخواند خبر آنکه حق تعالی خواهد و یا نخواهد  
راستی بود و این تمامی صدق بود و رندگی کسی را که این نبود صدق نام بود و اگر صدق نیز نباشد صدق دوم  
در نیت بود که هر چه آن تقریب کند خدای تعالی خواهد و بآن نیخته کند و این خلاص بود و خلاص نیز صدق گویند  
چهار گاه که در ضمیر او اندیشد و دیگر باشد جز تقریب کاذب بود و در عبادت که نمی ناید صدق سوم در غم بود که کسی  
غم کند که اگر دلایقی باید عدل کند و اگر مالی باید بصدقه دهد و اگر کسی پیدا شود که بولایت با مجلس

و تبه بران قوی بودی تر بودی تسلیم کند و این هم گاه بود که قوی و حازم بود و گاه بود که دران ضعیفی و نرودی  
 باشد آن قوی بی نرود و صدق غم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق  
 است یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه غم حیرات در خود بیخایت قیامت بدخیا کند عمر صنیع مدینه گفت  
 که اگر ما بپرند و گردن بزنند و دست درازانکه امیر ما بشم بر قومی که باو بگرد و میان ایشان باشد چه و غم قوی یافت  
 از خوشترین بر صبر کردن برگردان زدن و کس بود که اگر او را بخیر کنند میان شوق و میان شستن او یک حیات خود  
 دو متر دارد و چند فرق بود میان این و میان آن که کشتن خود از امیری بر او بگرد و دست دارد صدق چهارم در  
 وفا بود بعزم که باشد که غم قوی بود که در جنگ میان فدا کند و چون تهدید پیدا آید و لایت تسلیم او کند اما چون  
 بآن وقت رسد نفس تن در بند و این گفت بر حال خدا قواما عاهدوا لله فکلیه یعنی که بعزم خود وفا  
 کردند و خود را فدا کردند و در حق کسی که عزم کردند که مال بدل کنند و وفا کردند چنین گفت و هتفه مری  
 عاهدوا لله انکم من فضل الله فکلیه فکلیه و کتونی من الضلحین تا آنجا که گفت و عاهدوا  
 لیکن چون ایشان را کاذب خواند و این وعده صدق بخم آن بود که هیچ چیز را عمل نماید که باطن و باطن صفت  
 مثلا اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وفای خود صادق نباشد و این صدق برست دشمن سر و علامت  
 حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از ظاهر او بود یا همچون ظاهر باشد و این گفت رسول صلی الله علیه  
 بار خدایا من بهتر از علانیه گردان و علانیه من نیکو کن و هر که باین صفت نبود در ولایت کردن ظاهر بر باطن  
 کاذب بود و از صدق بقیه و اگر چه مقصود او را نباشد صدق ششم آنکه در مقامات و در تحقیق آن از خود طلب  
 کند و باو اهل و ظاهر آن قناعت کند چون زهد و محبت و توکل و خوف و جوارح و شوق که هیچ مومن از آنک  
 این احوال خالی نبود و لکن ضعیف بود و آن کسی که بر این قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت ائمة المؤمنین  
 الذين آمنوا بالله و رسول الله و جاهدوا ما موا لله و انفسهم فی سبیل الله  
 و لیکن استقامت قوت پس کسی را که یاقوتی نامی بود او را صادق گفت و مثلین آن بود که یک  
 از چیزی نرسد نشان آن بود که می نرود و روی نرود و طعام و شراب نتواند خورد و بهتر بود اگر کسی چنین از  
 خدای تعالی ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر دید که از معصیت می ترسد و دست ندارد و از کاذب خواند  
 و در همه مقامات بهترین نتواند بسیار است پس هر که باین شش معنی در عهده صادق بود نگاه بان دو او را صدق گویند  
 و آنکه بعضی از این صلو ق بود او را صدیق گویند و بعد او را صدق بود و بعد تعالی علم اصل ششم و هفتم  
 و مرا هفتم بدانکه خدای تعالی میفرماید روز قیامت نرود و ما را بنیم و بر خلیس نامیم و هر که اینها بخیر کرده باشد یا بر

و در ترزو بنیم و حساب ضلایق را کفایتیم و کضع الموازن القسط لیوم الغیمة فلا تظلم نفس  
 شیتک پس چنین این وعده بدو خلق را بفرمود تا درین جهان در حساب خود نظر کنند و گفت لئنظر نفس  
 مآقلا ممت لعدو و در خبرست که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که حق  
 تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که با بچه او را و دنیا سباح کرده اند بیاساید عمر رضی الله  
 عنه گفت حاسبه النفس قبل ان تخاسبه حساب خود بکنید پس از آنکه حساب شما کند و خدای تعالی سبک بگوید  
 یا ایها الذین آمنوا الصبروا و الصبروا و الصبروا و الصبروا و الصبروا و الصبروا و الصبروا و الصبروا و الصبروا و الصبروا  
 تا بهتر کنید و الصبروا و الصبروا و الصبروا و الصبروا و الصبروا و الصبروا و الصبروا و الصبروا و الصبروا و الصبروا  
 با تازگانی آمده اند و معالمت ایشان بقبول است و سود و زیان این معامله نیست و دروغ است بلکه سعادت  
 و شقاوت است پس نفس خود را بجای هم باز خود و نهامانده و خفا که با هم با زاول شرط کنند نگاه او را گوش دارند  
 نگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشند عتوب و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خود کشتن مقام نهادند و شتاب  
 و مراقبت و محبت و معاقبت و محاببت و محاببت مقام اول و مشایطت بدانکه محبانکه هم باز که مال بوی دهند  
 یا و راست در حصول بچ و لیکن باشند که خصم شود چون بخیانت عتبت کنند و خفا که با هم با زاول شرط باید کرد و در اول  
 گوشت با وی باید داشت و نگاه در حساب مکناس باید کرد و نفس این اولی نیز که سود این معامله است بوی بود و سود  
 معامله دنیا و روزی چند و سر چه نماید نزد عاقل به بقدر بود بلکه گفته اند که تشری که بماند بهتر از چیزی که نماند و چون  
 به نفسی از انفس عمر گوهری نفیس است که از آن گنجی توان نهاد و در آن مکناس حساب دلی تزیین عاقل آن بود که  
 هر روز بعد از نماز باید و کیست این کار را اول فارغ کند و با نفس خود بگوید که مرا هیچ بصناعت نیست مگر عمر و  
 نفس که فت بدل ندارد که انفس محدود است و علم خدای تعالی و غیر اید البینه و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد و چکار  
 اکنون است که روزگار تنگ است و در آخرت که روزگار فراخ است کانیست و امر و روزی نیست که خدا تعالی  
 عمر داد و اگر اجل در رسیدد و از روی آن بودی که بگرد و محنت و نهنگ تا که خود را دست کنی اکنون این نعمت بداد  
 زینها را می نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع کنی که نباید که فردا خود را محنت بود و خبر حسرت نماند و زیان کار  
 که مرده بودی و در خواستی تا نزد یک روز دیگر محنت و تند و دادند چه زیان باشد عظیمتر از آنکه وقت ضایع کنی و سبب  
 خود را زیان حاصل کنی و در خبرست که فردا هر روزی و شبی را که نیست چهار ساعت نیست و بیست و چهار خیزند و این  
 بنده نهنگی را و روز باز کنند پر نور بیدار حسی که در آن ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط و راحت بل او رسد  
 از آن که اگر آن شادی و تمت کند بر ابل و در غم و آتش و در رخ بی حسرت شوند و آن شاد و سبب از آن

بود که مانند این انوار کسبند قبول و خواسته شد نزد حق تعالی و یک خورشید دیگر باز گفتند سیاه و ظلمت و کندی عظمی  
از ان می آید که همه بی انرا از ان بگیرند و ان ساعی به بصیرت مانند چندان بول و خلعت و تشویر بدل او رسد که از ان  
بهشت منت کشند بهشت بر منقص شود و یکی دیگر دریا بکنند فارغ از ظلمت و نه نور و ان ساعی باشد که ضایع  
کرده باشد چندان حرمت و عین الی و رسد کسی بر ملکاتی عظیم و برنجی بزرگ تا در شود و پیوسته بگذارد تا ضایل  
شود و همه بزرگ انگشت چنین روی عرض کنند پس گوید ای نفس این چنین نیست و چهار خزان در پیش تو نهاده  
زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حرمت آن را طاقت نیاری و بزرگان چنین گفته اند که آن گیر که از تو عفو کنند  
نه ثواب درجه نیکو کاران از تو فوت شود و تو در عین آن مانی پس باید که عذای خود را بحسد و بوسه و بوسه و بوسه  
زینهار تا زبان نگا هداری و چشم نگا هداری و بچنین نیست اندام که این گفته اند که در نرخ را بهشت درست  
و درای آن این عذای است که از هر یکی از ان بدو نرخ توان شد پس سماعی این عذایا یاد آورد و بخواب  
گذاشت و اورادی و عباداتی که درین روز تواند کرد یاد آورد و بران تخریص کند و غم کند و نفس را ترساند  
که اگر خلاف کنی ترا عتوبت کنم چه بر جن نفس جمیع و برکش است بر نیند راست و ریاضت و ان اثر کند  
این همه محاسبه است که پیش از عمل را بنده چنانکه حق تعالی گفت **وَاَعْلَمُ كَلِمَاتُ اَنْ اَللّٰهُ لَعَلَّكُمْ اَفْقَهُمْ**  
**فَاَحْكُنْ رُفُقُ** و رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرا که آن است که حساب خود بکند و آن کند که پس برگردد و شاید  
و گفت بر کاری که پیش آید یا پیش از راه است بگرد و اگر بی راه است از ان دور باش پس هر روز یا ده روز  
را بچنین شرطی حاجت بود که کسی راست یا دروغ را نگاه نیند بر روزی از کاری می نویسد و در آن نیز شرط  
حاجت بود در مقام دوم مراقبت و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود و چنانکه عشتاقان بزرگ  
پسوند و شرط را او کردند باید که او را غفل نشود و گوش بوی میدارد نفس را نیز بموش داشتن بر خطه حاجت  
باشد که اگر او ان غافل مانی باز طریح خود شود و از کمالی یا شرف را ندان و اصل مراقبت است که بدانند که خدا  
تعالی بروی مطلع است و هر چه میکنند می اندیشد و خلق ظاهر او بیند و حق تعالی ظاهر و باطن او بیند  
هر که این بنیان است و این معرفت بیدار و غالب است ظاهر و باطن او با و پاشود چرا که این ایمان دارد و کافراست  
و اگر دارد و دیگری غیلم است و غفلت کردن حق تعالی گفت **اَلَا اَعْلَمُ كَلِمَاتُ اَنْ اَللّٰهُ لَعَلَّكُمْ اَفْقَهُمْ** که میانی که خدا شایسته  
تر می بیند و آن شایسته که یا رسول صلی الله علیه و سلم گفت انا همه از ارم مراقبت باشد یا نه گفت باشند و ان  
وقت می کردم او میدید گفت میدید گفت و یک نعره نزد جان بداد و گفت صلی الله علیه و سلم خدای جان  
به رست که تو در این بین اگر تو از این بین او ترا می بیند و جز بدان که بدانی که بر تو در قیامت او بر همه احوال گذارد است

بیاید چنانکه گفت اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَیْكُمْ رَحِیْمًا بکدام تمام تر آن باشد که توبه و اوم در شایده او با منی و او را  
 می بیند یکی را پذیران میدی بود او را و دیگران مراعات بین میکرد و دیگر میدان را غیرت اندر میدی را مرغی  
 داد و گفت این ایکش جای که هیچ کس نمیدانست بر یکی جای خالی رفته و بکشتند آن میدی مرغ زنده باز آورد و گفت  
 چرا کشتی گفت هیچ جای نیافتم که گشت بید که او همه جای می بیند پس چند او باین معلوم کرد و اندید دیگران را  
 که او همیشه در شایده است و یکی دیگر انفاق نمی کند و چون زلیخا پوسفت بخود دعوت کرد اول بر خاست  
 و آن بت را که بخدای می داشت وی بر پیشیند و یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری من از فریدگاه غنچه  
 آسمان و زمین که می بیند شرم ندارم یکی چند را گفت چشم را نگاه کنی تو انهم دشت بچه نگاه دارم گفت نیا که بدانی  
 که نظر حق تعالی توفیق بیشتر است از نظر تو بآن کس و در خبر است که حق تعالی آفت بهشت عدن کسانی را است  
 که چون قصه مصیبتی کنند از عظمت حق می آید آورند و شرم دارند و باز ایستند عبدالمعین دینار گوید که با عرض خطاب  
 رضی الله عنه در راه مکه بودم جای فرود آمدیم غلامی شبان گو سفندان از کوه فرود آورد و عمر گفت یکی بن  
 فروزن گفت من تبه ام و این ملک من نیست گفت خواجه ابگوی که گرگ ببرد او چه داند گفت آخر خدای تعالی  
 داند که اگر او ندهد عمر جانی سعد عنه بگرسیت و خواجه او را طلب کرد و او را بخیرید و از کرد و گفت این سخن تو این  
 جهان از او کرد و در آن جهان نیز از او کند فصل بدانکه مرا حقت بر دو وجه است یکی مراقبه صدیقان است  
 اول ایشان محبت خدای تعالی مستغرق باشد و در بهشت او گشته بود و در آن جای انقاسات بغیر او نبود این  
 مراقبت کوتاه بود که دل است بایستاد و جوارح خود متوجه بود و از مساجات باز ماند بعضی چون پرواز او را  
 بنده بر و حید حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من اصبح و مسمومه  
 هم واحد گفاه الله مسموم الدنيا والاخرة یعنی هر که با دایک محبت خیر و همه کارهای او کفایت نکند و کس  
 باشد که درین مستغرق چنان شود که با او سخن گوئی نشنود و کسی پسین او رود اگر چه چشم باز دارد نمیداند عبد الواحد  
 ابن زید را گفتند هیچکس با وانی که او از خلق مشغول شده باشد بجال خود گفت یکی را دادم که این ساعت در عیال  
 انعام در آمد گفت و راه را دیدی گفت هیچکس را ندیدم و راه او در بازار بود و یحیی بن زکریا علیه السلام بر زنی  
 برگذاشت دست بوی زو و بروی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیواری هست و یکی گفت قوی  
 بگذرتم که تیری انداختند و یکی و در تر از ایشان نشسته بود و تو خنم که با وی سخن گویم گفت که خدا ولی ترا سخن گفت  
 گفت من تو تنهایی گفت نه که خدای تعالی و در وقت نشسته باین اند گفتم این قوم سبق که برده گفت آنکه  
 خدای او را ببازید گفت نه راه از کدام جانب است روی سوی آسمان کرد و بر خاست و بر رفت

و گفت باز خدا یا بیشتر حق تو شایع انداز تو شبلی در پیش نوزی شد و او را دیدیم برخاسته ساکنی بر تن و می  
حرکت نمی کرد گفت این مرا قیامین کنونی از که تو ختی گفت از که به که او را بر سر سوزخ موش دیدم بر انتظار وی بسیار  
ساکنی ترازین بود و عجب انداخته خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صورتی و جوانی برادرت نشسته اند بر دوام کن  
شدم و شخص را دیدم روی بقبله نشسته سینه به سلام کردم جواب دادند گفتیم بخدای بر شما که سلام با جوابت رسیدن  
سر را آورد و گفت یا این خفیف دنیا اندکی است و از آن اندک پیش من مانده است ازین اندک نصیب یارستان  
با این خفیف چهار فارغی که به سلام می پردازی این گفت و سر فرو برد و من گرسنه نشسته بودم گرمی و تشنگی  
فراموش کردم و یکی من ایشان فرو گرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین نماز دیگر نکردم و گفتم نماز پندی رسید  
گفت یا این خفیف اصل صیبتیم ما را از این پند بود و زانجا بایستادم که هیچ یک به چیزی نخوردیم و بختیم پس  
با خود گفتم سوگند بر ایشان انهم تا مرا سندی دهند همان جوان سر را آورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار او ترا  
از خدای تعالی یاد دهد و بهیست او در دل تو افتد و ترازین فعل پند دیدن زبان گفتار نیست حال و درجه  
مرا هفت صد لقیان که یکی ایشان بحق مستغرق بود درجه دوم مرا هفت پارسایان و صاحب الیمین است و این  
کسانی باشند که اندک خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم میدارند لکن در عظمت و جلال او  
مدیون و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و احوال عالم با خبر باشند و مثل این خیاں بود که کسی تنها کار  
میکند یا خود را برهنه دارد و کودکی در آید از وی شرم دارد یا اختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد تا گاه  
باو شایع باورسد که او را خود از جای بردارد و مدیون شود از صیبت پس کسی که درین درجه بود و احوال  
و خواطر و حرکات خود همه مرا هفت باید کرد و در هر کاری که خواهد کرد او را در نظر بود و نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه  
اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مرا هفتی کند تا در آن چه اندیشه پدید آید و آن اندیشه  
که پدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در هوا می لغزش است باز ایستند و از خدای تعالی شرم  
دارد و خود را رام است آنکه که پدید این در هفت در وی پدید آید و فنیجحت و عاقبت آن بر خود لغزش میکند  
و در ابتدای عهد اندیشه این مرا هفت نور الهیه است که در هر حرکتی و سکنتی که بنده با اختیار کند  
سه و لوان و پیش از نهنگی که چرا و دیگری که چون و سه دیگر که گشتنی اول که پرا آن بود که گوید این بنو  
بود که برای خدای کسی یا بهیست نفس و منقش طیان کردی اگر ازین سلامت باید و بروی بود باشد  
خدای را گویند چون یعنی که چون کردی که هر صحتی را شرمی و ادبی و علمی است آن که کردی چنان  
که سه است طاعت بود و با بجهل هستان گرفتگی اگر ازین سلامت باید و بشهر و کرده باشد

گویند که یعنی که بر تو واجب بود که با خلاص کنی و خدای را کنی و بسطی و اگر دوی تا خبریابی یا بر یاری تا شد  
از آن کس طلب کنی یا نصیب نیاگردی تا مروت بختی اگر برای دیگری کردی و مروت و عقوبت افتادی که تو  
گفته بودند که لا اله الا الله ان الله عز وجل قد علم ان الله عز وجل قد علم ان الله عز وجل قد علم ان الله عز وجل قد علم  
بر که این بناخت اگر عاقل بود از مراقبت دل غافل نباشد و صل آن است که خاطر اول کار بداند که اگر دفع نکند  
رعیت از آن پدید آید نگاه بهمت گردد و نگاه مضرت شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اتق الله  
عند همک از او بهمت در آن وقت که بهمت کار پدید آید و خدای بر هر چیز و اندک نشناختن آن که در خواطر چیست که  
از جهت همت چیست که در جهت هوای نفس است علی شکل و عزیز نیست کسی را که فوت آن شود یا بداند که پیش  
و صحبت عالمی باورع باشد تا از انوار او بوی سریت کند و او علم که هر صل بشنود و دنیا حذر کند که شیطان نباشد  
خود با ایشان داده خدای تعالی وحی کرد بدو و علیه السلام که یا و او دعای که دوستی دنیا و اوست کرده و  
سوال مکن که او ترا از دوستی من بگیند چه اشیای راه زمانند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدا  
تعالی دوست دارد کسی که در شهادت تیرین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عمل بود که کمال دین هر دوست  
که حقیقت حال به بصیرت تا فاش نباشد و نگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این بر دو خود بهم رود و مرکز اثر  
نباشد دفع شهوات و او بصیرت نافذ نباشد و شهادت و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم بر هر چه بخواهد  
کرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید عیسی علیه السلام گفت کار نامه است حتی روشن بجای آورد و بلی روشن  
بگذارد مشکل آنرا با عالم گذار نظر دوم مراقبت باشد در وقت فعل و عمل و حال و از سه خالی بود و یا طاعتی یا مصیبتی  
یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که با خلاص کند و با حضور دل بود و او با تمام نگار دارد و از هیچ چیز که در آن نصیبت  
را بدست باشد دست ندارد و مراقبت و مصیبت آن بود که شرم دارد و توبه کند و کفارت مشغول شود و مراقبت در  
مباح آن بود که با او باشد و در نعمت خدای تعالی شرم را بیند و بداند که در همه وقتی و در حضرت است و خدا اگر بخواهد  
با او بیند و اگر بخواهد نیست خند و روی بقبیله کند و مثل اگر طعامی خورد و بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از  
همه اعمال خسته باشد چه در طعامی چندان عجب صنع است در آفرینش خلقت و نام بوی و طعم و شکل آن و در او  
آدمی که آن طعام بکار دارد و چون گشت و در آن و دندان و حلق و معده و جگر و شانه و آنچه برای قبول طعام  
است و آنچه برای حفظ آن است و بهضم افتد و آنچه برای دفع فعل است و این همه عجایب صنع و هیبت و فکر و خبر  
چیز عبادی بزرگست و این درجه علم است و گردی چنان باشد که چون این عجایب صنع بیند و عظمت صانع  
ترقی نمند و در حلال و حلال و کمال و متفرق شوند و این درجه مودع و صفا و طاعت و گردی و طعام و شکر و



نگارند بر خلاف شهوت و در صورت نمودن و با آن مشغول شوند که کاشکی بآن محتاج نبودندی و لکن در این صورت  
کنند و این در حیز ابدان است و گوی چشمت شهوت نگارند و بعد از این آوند که چگونه بهترین و خوشترین  
خورند و زیادت خورند و انگاه باشند که طبع و طباخ را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که این همه شمع حق است  
و عیب صحت عیب صانع بود و این در حیز ابدان نیست و در همه مباحات همین درجات فراموش آید مقام هم محاسبست  
بعد از عمل باید که بنده را با خرد و زساعتی باشند و وقت محض که با نفس خود حساب بجایه روز بکنند تا سرمایه شود و  
ز این جدا کنند و سرمایۀ فضل است سود و نفع و زیان معاشی و چنانکه با شرکاء محاسب کنند تا بروی نفس نرود  
باید که با نفس خود احتیاط پیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار حیلست و غرض خود بر تو لطاعت شمر و ناپنداری  
که آن سود هست و باشند که زیان بود بلکه در همه مباحات باید که حساب بخواند که چرا کردی و برای چه کردی پس  
اگر تاوان بیند پر نفس خود بروی باقی کند و خواست از وی طلب کند این العتد از بزرگان بود و حساب خود ببرد  
شخصت را و حساب روز برفت نیست و بکنند و با نفس روز برفت آه اگر روزی یک گناه پیش نیست از پیش  
و بکنند و با نفس نگاه چون بر همه خاصه که روز بوده که هزار گناه بود و هست پس لغوه نزد و بنفقا چون نگاه کردند  
مروه بود و لیکن آدمی فاسق از آن است که حساب تعیین بر می گیرد و اگر بر هر گناهی که بکنند سنگی در سرائی افکند  
بدقی اندک آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام کاتبین از وی نرد نوشتن خود استندی هر چه را مال است  
همه در آن شدی و لیکن اگر وی باری چند سبحان الله تعالی بخواند گشت پیچ در دست گیرد و می شود و گوید صد بار  
گفتم و بعد از پیوه و میگویی و آن هیچ مهربور در دست نیکنده است تا بداند که از نذر در گذشته باشد انگاه چون  
همید دارد که گفته حسنات زیاد آید از بی عمل بود و برای این گفت عرضی الله عنه که اعمال خود وزن کنید پیش  
از آنکه بر شما وزن کنند و عرضی الله عنه چون شب آمدی دره برای خود نمیردی و می گویی که امروز چه کردی و  
عالمه عرضی الله عنه میگوید که بوی کبر عرضی الله عنه در وقت فات هیچکس بر من دست تراز نیست پس گفت  
چگونه گفتم آنچه گفته بودی بگفتم گفت نه هیچکس بر من از وی عزیز تر نیست درین قدر حساب کرد چون راست  
نمودند و اگر این سلام سه نیم برگردن نهاد گفتند این علامان گشتند گفت نفس را می آزد و دوم که تا  
چنان باشد و انش میگوید عرضی الله عنه را دیدم در حال غی زایم یواری و با خود می گفتی بخش ترا از این  
میخواند بخدی که از خدای تیر رسید عقوبت او را ساخته باقی حسن گفت نفس را و الله است که خود را ملاست  
که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را با آن ملاست می کند پس حساب  
از این نیست تراز همت است مقام چهارم و معافیت نفس است بداند که چون از حساب

نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و فراموشی و لیر شود و نیز از پی او در تری بلکه باید که او را هر چه کرده باشد  
 عقوبت کنی اگر چیزی از رشته نخورده باشد او را بگرسنگی عقوبت کنی و اگر بنا بر چیزی نگرفته باشد او را بنا بر گرسنگی  
 چشم بر هم نهاده و عقوبت کنی و همه اعضا را بچنین سلف چشمن کرده اند یکی از عابدان دست فرازی کرد دست خود را  
 بروی عوضه تاب سوخت و عابدی از وی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بر وی عوضه کرد پای از صومعه  
 بیرون نهاد تا نزد یک و شود پس آن خدای تبرسید و توبه کرد و خواست که باز گردد و گفت این پای که به عصیت  
 بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سرما و گرما و آفتاب تابان شد و از وی بیفتاد و چند  
 میگوید که این الکتری گفت شبی مرا احلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت شبی سرد بود نفس من کاهلی کرد  
 و گفت خود را بپاک کن و صبر کن ما با دو بگرمای روی سوگند خوردم که جز با مرغ غسل نکنم و مرغ سخنان بدایم  
 و عصر کنم آن بر تن خشک شود و چنان کردم و گفتم این مرغی است که در حق خدای تعالی تقصیر کرد  
 و یکی در زنی نگرفت و پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت آن را هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن  
 ابی شان بمنظری بگذشت و گفت اینکه کرده هست پس گفت از چیزی که تر آن کار نیستی پرسی بخدای  
 که ترا عقوبت کنم بیاسال روزه ابو طلحه و نخلستان نماز میکرد مرغی نیکو در اینجا پیدا میکند و نیکو غافل  
 ماند و بعد در کلمات بشکافتاد و نخلستان جمله بصدقه داد مالک بن ضمیمه میگوید که بلح القیسی بیاید و پدر  
 مرا طلحه پس از نماز دیگر گفتم خفته هست گفت چه وقت خواب است باز گشت من از پی او بر فتم و میگفت ای  
 فضول میگوئی چه وقت خواب است از اینجا چه کار عهد کردم که تا یکسال نگذارم که سر را بشنوی میرفت و میگفت  
 و میگفت از خدای نخواستی ترسید و بتم داری که شب خفته ماند تا شب از وی فوت شد عهد کرد که تا یکسال  
 در هیچ شب بخند و روایت می کند که مردی خود را بر بند کرده بر سنگ ریگ گرم می گشت و میگفت ای  
 مرد استیصال بر روزنای از تو رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید گفت چه چنین کنی گفت نفس مرا خلیه  
 میکند گفت درین ساعت درای آسمان برای تو بکشند و خدای تعالی با فرشتگان تو مبادات می کند  
 پس صحابا گفتند خدای بر گردیده می رفتند و میگفتند ما را دعا کن او یک یک را دعا میکرد و نگاه رسول  
 علیه السلام گفت همه را بجمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را بر راه راست بار رسول صلی الله  
 علیه و سلم گفت بار خدایا و راستند یکن یعنی دعائی که بهتر بود و زبان او ده نگاه گفت بار خدایا بهشت فراغت  
 ایشان کن و جمع از جمله بزرگان بود یکبار بر یامی نگرفت زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز با آسمان ننگر و در  
 ابن قیس شیب چراغ بر گرفت و هر ساعت شست با بخر آغوشی و گفنی فلان روز فلان کار کردی فلان



آتش شب سجود است در یک سجود روز آرد وی عقیقه احلام هیچ طعام و شراب خوش بخورد و زنجیر بسیار  
 ما در اورا گفت با خود رفی کن گفت رفت او طلب میکند چند روز هیچ کس نمی داند و در وقت حاجت می یابم  
 و بر هیچ میگوید رفتم تا او پس بایتم در نماز یاد او بود چون قانع شد گفت سخن بگویم تا آنچه میخواهم صبر میکردم  
 همچنان از جای برخاستم تا از پیشین بگذرد و نماز بگذرد و نماز را بداد و بگردانگاه چشم او اندکی خواب شد از خواب  
 درآمد گفت بار خدا یا سوزنا هم از چشم بسیار خوابش کم بسیار خواب رفتم مرا این بسنده است باز گشتم و هیچ گفتم  
 و او بگوید عایشه چهل سال پهلوی بر زمین نهاد و انگاه آب سیه در چشم وی انداخت سال از ازل خود پنهان داشت  
 هر روز با الصدا که است نماز و او بود در جوانی سر روزی هزار بار قتل هو العاصی بر خواندی و در زین و بزره از جمله  
 ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی سه ستم قرائت میکردی او را گفتند هیچ بسیار بخود نهاده گفت عمر  
 دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند است گفتند پنجاه هزار سال گفت آن چیست  
 که هفت روز هیچ نکشد تا پنجاه روز بیا سید یعنی که اگر هفت هزار سال بزییم و برای روز قیامت چه بکنیم بگویند آنکه  
 باشد تا بایرسد که آخر ندارد و خاصه باین عمر مختصر که من دادم سفیان نوزی میگوید شبی نزدیک رابعه شدم او در  
 محراب شد و تا روز نماز کرد و من در گوشه خانه نماز میکردم تا وقت صبح گفتم او را بچه شکر کنیم که ما را توفیق داد  
 تا همیشه بیا نماز کردیم گفت بآنکه فردا روزه داریم شیت احوال مجتهدان و شمال این بسیار است و حکایت کردن  
 ازان دراز شود و در کتاب حیا بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمی تواند کرد و باری بشنود تا بغیر  
 خود می نشاند و عنت بخورد و حرکت نمی کند و با نفس خود مقاومت تواند کرد و مقام ششم است  
 و توحش نفس است بدانکه این نفس چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشند و در شر او پیران بود و طبع  
 وی کابلی و سهوت را ندان بود و تراف فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بی راسی براه آوری  
 و این را بعضی بغفت توان کرد و بعضی لطیف و بعضی بگردار و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون  
 خیزد در کاری بپند قصد آن کند و اگر چه برنج باشد و برنج صبر کند و لکن بشیرین او حجاب چهل است و  
 چون دراز خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن و آوری او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی  
 وَ ذَكَّرَ فَإِنَّ الذِّكْرَ يُنْفَعُ الْمُتَّقِينَ وَ نَفْسٌ تَوَهَّمُ جَنَّةً يَكُونُ فِيهَا مِثْرُهَا مِثْرُهَا وَ تَوَهَّمُ جَنَّةً يَكُونُ فِيهَا مِثْرُهَا  
 پس خود اول در این بنده و با او عتاب کن بآنکه هیچ وقت عتاب از وی نگیرد و باین گوی ای نفس عویش که  
 میکنی و اگر کسی ترا حق گوید خشم گیری و از تو حق ترک نیست که اگر کسی بیازی و خنده مشغول شود و تو می که کسی که  
 بدو ریشخوری باشد منتظر او کس و ستاده تا او را راند و ملاک گفت و او بسادی مشغول شود و از وی حق می که باشد

اشک مر و کان بر در شمع منظر تواند و عهد کرده اند که بر خیزند تا ترابری و دوش و دست برای تو افروخته اند و  
 که هم امر و ز ترابری و اگر امر و ز ترابری که بخواند بود دیگر که مرگ با کسی میعاد می نهند که شب یکم یا روز و  
 آیم یا در یارستان یا تابستان و همه ناگاه گیر و در وقتی گیر و که امین تر باشد و اگر وی را ساخته نباشی چو  
 بود ازین پیش ای نفس و بیک همه و در محبت شغولی اگر می پنداری که خدای می بند کافری و اگر میدانی که می  
 سخت و لیرو بی شرمی که در اطلاع او یک نینداری و بیک اگر غلامی از ان توانی تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او  
 چون بود پس چشم و بچایستی اگر می پنداری که طاقت عذاب و داری نگشت پر از غم و این کیست و در قیامت  
 که نم بیند یا در خانه گرم گریه و گریه یا بچه چارگی و بی طاقتی خود بینی و اگر پنداری که بهر چه کنی ترابری نخواهند  
 گرفت پس بقران و صد و سیست چهار هزار و سیصد کافری و همه بدرون عیداری چو حق تعالی میگوید و در قیامت  
 شد و میگوید که هر که بداند بدین و بیک همانا میگوید که وی کریم و رحیم است مرا عفو است نکند چرا عهد نزار  
 کس در هیچ گزینگی و بیماری میدارد و چرا هر که بخارد و درود و چرا چون بیهوشی سیم و چهلین و بیرون  
 بکنی تا سیم بدست آری و گوی که خدای کریم و رحیم است خود بی هیچ من کار است کند و بیک همانا گوی که چند  
 است و لطافت هیچ نیندازم و ندانی که هیچ اندک کشیدن کسی که هیچ نتواند کشید و راضی تر باشد تا فردا از هیچ  
 و دوش بر بد چه هر که هیچ نکند از هیچ نزد چون امر و طاقت این مقدار هیچ نمی آری فردا طاقت هیچ و دوش و  
 لذت و خورگی و رانگی و معونی چون داری و بیک چرا طلب میم و ز هیچ و ندانستی یا کشتی و در طلب تو  
 بقول طیب چه و از همه شهوات خود دست بداری این قدر ندانی که دوش از بیماری و درویشی صعب است  
 و بدست آخرت از عمر و نیا و ز تو بیک همانا گوی که و ندانسته آنم که تو بکنم و بهتر ازین کار بدست گیرم باشد  
 که تا تو بکنی مرگ ناگاه در آید و جز حسرت در دست تو نماند و اگر می پنداری که فردا تو به آسان تر خواهد بود  
 امر و ز این از چهل است چه هر چند تا خیر پیشگیری دشوار تر بود و ناگاه چون مرگ نزو پاک است مدحیان بود که سورا  
 بسای غشیه جو بی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که طلب علم رود و کمالی بیند و میگوید یا ز تو بیک  
 که بشهر خود روم چند کنم و علم بیایم و این قدر ندانند که علم آموختن را در و کار را باید بچند نفیس بخران  
 را روزگار دراز در تو به محاسن باید نهاد تا پاک کرد و بد و بچشم و محبت و معرفت رسد و همه عیبهای راه بگذارد  
 و چون عمر گذشت صنایع شدنی بهیستی این چون توانی چرا جوانی پیش از میری و تند بی پیش از بیماری فراغت  
 پیش از غلبی و زنگانی پیش از مرگ غنیمت نداری و بیک چرا و تابستان همه کارهای زمستان را در

کمتر از تابستان نیست اندرین همه تقصیر کنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این بسببی است مگر ایمنه با خرت  
 و در قیامت ایمان نداری دین کفر در باطن داری و بر خود پوشیده می کنی و این سبب بلاک ایمنی تو باشد  
 و یکبار که پندار که بی آنکه در حمایت تو معرفت شود و ناشهوت پس مرگ در میان جان وی نیفتد همچنان بود  
 که پندار که بی آنکه در حمایت جنبه و دسرهای نستان گرد و پوست او مگرد و بکرم و فضل خدای تعالی و این فت  
 ندان که فضل و باکست که چون مسان آفریده بود ترا بجه راه نمود و وجهه بیافرید و کسب آن است گزیده با نکه حی  
 سرافق شود و یکبار که این محصیت ترا بقوت ازان بود که خدای را در مخالفت تو خشم آید و گوی ازان  
 از محصیت من چه این چنین است بلکه آتش و دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری درون تو هم  
 از خوردن بر و چیزهای زیان کار خیزد نه از آنکه عیش و شرب است بلبس و سبب مخالفت تو فرمان او را و یکبار که این  
 جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و مستبان شده اگر بهشت و دوزخ ایمان اری  
 باری برگ ایمان داری که این همه از تو بازستاند و تو بفراق آن سوخته گردی چندانکه خواهی دوستی آن دل  
 محکم کن که هیچ فراق در خود دوستی نبند و یکبار در دنیا چه آویزی اگر می بینا بود و مبتدا شرق تا غرب هر که در  
 جهان بود همه ترا سجد و کنند تا قدری اندک تو و ایشان همه خاک شودید که کس از شما یاد دنیا و دینا که از ملک گذشت  
 کس را نمیکنند فلک است از دنیا جز اندکی نبودند و آن نیز منقضیست و کدر بهشت جاودان بدین نفروشی و یکبار  
 اگر کسی سفالت نکند که بگریختن حال و دید بخود چگونه بروی خدای دنیا سفالت نگاه نشکست و آن گوهر  
 جاودان تو شد گیر و حسرت و عذاب مانده گیر این و مثال این غنا بهای پیوسته با نفس و سبب تا حق خود  
 گذارده باشد و در غطا انداخته و کرده باشد اصل نعمت و در تفکر بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت تفکر  
 ساعه خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر است از یکساله عبادت و در قرآن بسیار جای تفکر و تدبیر  
 و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و بر کسی فضل تفکر نشاند اما نگاه که حقیقت و چگونگی آن نشاند و ندان  
 که این تفکر در چیست و برای چیست و فواید آن چیست و شرح این مهم است و اول فضیلت آن بخوانیم پس حقیقت آن  
 پس آنچه تفکر برای است پس آنچه تفکر در است فضیلت تفکر بدانکه کار که یک ساعت ازان از عبادت است  
 فاضلتر بود و در آن بزرگ بود این عباس میگویی قومی تفکری کردند و در خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم  
 گفت تفکر و خلق او کنید و در وی تفکر کنید که طاقت آن نیارید و قدر او را نتوانید شناخت و عاقله ضعیفی  
 عنها میگوید رسول صلی الله علیه و سلم نماز می کرد و می گریست گفت چرا میگری و گفتم آن را ندانم و گفتم که او اند  
 تفکر و تدبیر است و در آن بزرگ بود این عباس میگویی قومی تفکری کردند و در خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم

وَاللَّهِ جَارُكَ لَا يَبْتَاعُكَ إِلَّا الْكَافِرُ پس گفت وای بر آن کس که این بخواند و درین تفکر کند و عیسی علیه السلام  
 را گفتند در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست که سخن او همه ذکر بود و خاموشی او همه فکر و نظر او  
 همه عبرت بود او مثل صفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه خبری از خود را از عبادت عیب بید گفتند چگونه گفت  
 بخواندن قرآن و تصحیف و تفکدوران و عبرت از عجاایبان و ابوسلمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرت  
 است و تفکر در آخرت ثمره آن حکمت است از زندگی دنیا و دله و طایفه که بیایم خانه در ملکوت آسمان تفکر میکردی  
 که نیست تا بخانه بمساید در افتاد بمساید بر حجت و شمشیر بر پشت پنداشت که در است چون او را دید گفت ترا که  
 انداخت گفت بی خبر بودم و ندانم حقیقت تفکر بداند معنی تفکر طلب علم است و بر علم که بر بدیده علوم نشود  
 آن را طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بدین تن و یافتن آن لابد و معرفت دیگر که به جسم سمع کند و این نشان  
 تا میفت کند تا بحث گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه از میان نرو ماه و چرخ تولد کند و آن دو  
 معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را نگاه این سوم را نیز یادگیری جمع کند تا از آن چهارمی پیدا آید  
 و همچنین در سلسل علوم بی نهایت فرایند میر که باین طریق علوم حاصل نموند که در ازان است که راه بآن علوم  
 که حاصل است یعنی بر و مثل چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون کند و اگر میداند که جسم سمع کردن بیان نشان  
 نمی داند همچون کسی بود که سرمایه دارد و لکن بازرگانی نمی داند کرد و شرح حقیقت این در است و در این باب  
 مثال بگیریم این چنانی است که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست آنگاه که دو چیز نداند  
 یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی پس چون این دو اصل بداند  
 بصورت این علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا ازان تولد کند و از این تولد ندان چنانچه هم که معتزله خوانند شرح این  
 نیز را از بود پس حقیقت همه تفکر و طلب علمی است که از احضار و علم در دل پدید آید لیکن چنانکه از دفعه یک حقیقت  
 متولد گویند پس چنانچه از هر دو علم که باشند علمی که خواستی تولد کند بلکه بر نوع را از علوم و در اصل دیگر  
 است تا آن دو اصل در دل حاضر نمی آن فرع پدید نیاید پیدا کردن تفکر که برای چه می یابد  
 بداند آدمی را و طلب است آفریده اند و در جهل و او را بتوری حاجت است که از آن طلبت بیرون آید و بکار خود راه  
 برد که اول چه میداند که او را که ام سومی میداند و سومی دنیا یا از سومی آخرت و بخود مشغول می باید بود  
 یا چون و این پیدا نشود و الا بتوسل و نوز معرفت پیدا نشود و الا از تفکر چنانکه در خبر است که خلق الحلق فی خطیئهم  
 را که عیسی هم نوز و سبب آن کسی و دنیا را که چنانچه در راه تواند در سنگ آنکه نتواند از نوز آتش پدید آید و چراغ فرا  
 برد و ازان چراغ حال می بگردد تا بنشیند و در راه از برای باز داند پس فتن گیرد و همچنین مثل این دو علم

که اصل است میان ایشان هیچ می باید کرد تا معرفت سوم تو لیکند چون سنگ و آهن است مثل تفکر چون فلان  
سنگ است بر آس مثل معرفت چون آن نور است که زوی پدید آید تا ازان حالت دل بگردد و چون حال بگردد  
کار و عمل بگردد و چون بدیدنی که آخرت بهتر است پشت بدینا آورد و روی بآخرت پس تفکر برای تسخیر بهتر است  
معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت است حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر کایده اصل همه خیر است  
است و فضیلت او باین پیدا شود پس اگر دل میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود بدانند  
مجال میدان فکرت بی نهایت است از هر آنکه علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روان است لیکن هر چه نه براده  
تعلق دارد و ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براده اوین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن بی نهایت است لکن خدا لک و  
اجناس آن توان گفت که توان بداند که بیاورده این معاملات بنده بخوابیم که میان او و میان خستعالی است که آن  
راه اوست که آن بحق زسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال  
و عیایب مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکره حق است و او را از حق دور کند  
و آن معاصی و مہلکات است یا در آنچه محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و نیکی است  
پس فکرت لایق چهار میدان است و شل بنده همچون عاشق است که اندیشه او هیچ گونه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون  
بود عشق او ناقص بود و چون تمام آن بود که هیچ چیز دیگر جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در حال معشوق  
و حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشه یا ازان اندیشه که او را از معشوق قبول  
نمایند کند تا طلب آن کند یا در آنکه او را ازان که از او است بود تا ازان حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این  
چهار بیرون نبود اندیشه عشق دین و دینی حق تعالی همچنین بود میدان اول آن بود که از خود اندیشه کند  
تا صفات و اعمال مکرده او چیست تا خود را ازان پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خجاست اخلاق باشد  
و باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پایی و دست و غلظ  
بعضی بجله بن و خجاست باطن همچنین است و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه طلاق کار و طلاق صفت  
است یا نه که اینها جای روشن نبود متفکر توان شناخت دوم آنکه چون مکرده است مبنی این صفت است یا نه که صفت نفس نیز  
آسان توان شناخت آنرا متفکر سوم آنکه اگر آن صفت موصوف است یا نه خیر خلاص صفت از این پس هر فردی بداند که  
تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند تا ازان اندیشه کند که در این روز چه سخن نمینماید خدا بداند  
که در عنایت و در نور افند پذیر آن بیندیشد که از این حذر کند و همچنین اگر در خطی است که در تقویر بر او افتد  
که ازان حذر چون کند و هم چنین از اندامهای خود و شخص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون چنین



فارغ شد از فضایل اندیشه کند تا همه بجای آورد و مثلاً بگوید که این زبان برای ذکر راحت مسلمانان آفریده اند  
 و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دامن دین باشد  
 که باین سعادت رسید که من و باین چشم در فلان علم نگرم چشم تنظیم و در فلان فاسن نگرم تخته تاج چشم گزارم  
 باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه بدسم و اگر مرا حاجت بصر کنم و اشیا کنم این اشیا این  
 سرور را ندیده کند و باشد که باز ندیده کیست و را خاطری در آید که همه عمر محصیت و دبار پس ازین است  
 کیست تعارف طاعت کجا بهتر است که فائده آن جمله عمر را باشد و چون از فکر طاعات و معاصی ظاهر شود  
 باطن شود از اخلاق بداند ندیده کند تا در باطن و از ان حسیت و امتیاز حسیت که او را نیست تا طالع کند  
 و این نیز در اصل مملکت است که اگر ازین خلاص یابد تمام بود کمال و کبر و عجب و دیا و حسد و تیزی  
 خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و امتیازات نیزه است پشیمانی برگناه و صبر بر بلا و صفا  
 و بفضا و شکر نعمت و برابر دشمن و خوف و زهد در دنیا و اخلاص طاعت و خلق نیکی با خلق و دوستی  
 خدای تعالی و درین هر یکی ازین مجال تفکر و از است و این کسی کشاوه شود که علوم این صفات چنانکه درین  
 کتاب گفته ایم بشناسد و باید که مرید جریده دارا برای خود این صفات بران نشسته چون از معالمت می فارغ  
 میشود و خط بران میکشد و بدگیری مشغول شود باشد که کسی را بعضی ازین اندیشه بهتر باشد که بآن مبتلا  
 شود مثلاً عالم با وسع که ازین همیشه باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آن که بعلم خود می نازد و نام و جاه  
 می جوید با طهارت عبادت و محبت خود و چشم خلق را بسته می دارد و بقبول خلق شاد می شود و اگر کسی در وی  
 طمع کند با و محدود دل گیرد و بمکافات مشغول می شود و این همه خراب است و لکن پوشیده تر است و بیشتر فساد  
 و رست پس هر روز باید که درین فکر می کند تا ازین چون کرید و بودن و نابودن خلق نرود و چگونه برآید  
 تا نظر او همه سخن تعالی بود و درین مجال فکرت بسیار است پس این جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود  
 کند درین و خوش نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود و السلام میدان دوم در فکرت حق تعالی است  
 و تفکر در حق تعالی با ذرات و صفات بود یا افعال و مصنوعات و مقام بزرگ ترین تفکر و ذات صفات  
 و می است و لکن چون خلق طاعت آن ندارند و عقول آن نرسد شریعت آن کرده و گفته در آن تفکر میکنند فلان  
 لکن تقدیر و قدرت و این شواری ناز و پوشیدگی جلال حق است بلکه از روشنی است پس فکرت و بصیرت آدمی  
 ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن هموش و تحیر شود چنانکه خفاش روزی که چشم او ضعیف است و طاقت نور آفتاب  
 ندارد و روزی که بیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب باشد بیند و عوام خلق باین جهل اندامند بزرگان طاعت

این نظر باشد و گوییم که هر چه بخواهیم چون مردم که در چرخه آفتاب تواند گذشت لیکن اگر بدو است که بدین مابینا  
بود همچنین درین نظر هم عقلی باشد پس بخدا بزرگان از خالق صفات حق تعالی بدانند هم خصیت نیست باین  
گفتن الا بعضی که بعضی خلق نزدیک بود چنانکه گوی عالم و مردم بدو متکلم که او ازین خبری فهم کند هم از بعضی خلق  
و آن تمیزی بود لیکن این مقدار بسیار گفت که سخن را و نه چون سخن تو هست که حرف و صوت بود و روی پرست که  
گفته بود و چون این گوی باشد که طاق ندارد و انکار کند چنانکه باوی گوی که ذات وی نه چون ذات تو  
بود که نه جوهر و نه عرض بود و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت و نه بجا هم متصل فی منفصل و نه بیرون عالم و نه در  
عالم باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود پس آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم  
نکند چه عظمت ایشان دیده باشد عظمت سلطان دانند که بر تختی نشینند و علایان پیش و پایشانند پس همچنین  
در حق وی تخیل نکند تا باشد که گویند لابد از نزدیک است و چشمت و زبان و زبان باشد که چون خود را از  
دیده اند پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر مگر عقلی بودی چنانکه این قوم را هست گفتی که باید  
که از نزدیک او را بر مری و بال باشد که محال بود که مرا بر سر باشد که آن قوت و قدرت من بود او را و نه پس آدمی  
نیز همچنین همه کار را بر خود قیاس کند و ازین هر چه شرح منع کرد ازین قدرت و عظمت منع کرده اند از کلام و روا  
نداشته اند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و مفصل نیست بلکه باین فصاحت  
کرد که کس که کسی است و هیچ چیز نماند و هیچ چیز نماند و این بر سبب گفتن بی تفصیل گفتن بی تفصیل گفتن بی  
سنا خنده بسبب آنکه عقول بیشترین خلق هم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمده بعضی از ادبیا که بندگان مرا  
از صفات من خبر ده که انکار کنند یا ایشان آن گوی که فهم توانند کرد پس ولی تراز آن بود که از این سخن نگویند  
و درین فکر نکند مگر کسی که کمال باشد و نگاه او نیز با خبر کار بدو نیست و حیرت افتد و بدین سبب که عظمت می  
از عجاب صنع وی طلب کند که هر چه در وجود است همه قوری است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی قوت  
آن ندارد که در آفتاب نگر و طاق آن دارد که در نور آن نگر و که بر زمین افتاده است میدان سوم پیدا کردن  
فکر در عجاب خلق خدای تعالی بدانکه هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ  
دوره نیست از ذرات آسمان و زمین که نه زبان حال تسبیح و تقدیس میکنند و از دیدگار خود را و میگویند  
این است قدرتی بر کمال و این است علمی بی نهایت و این بسیار تر از آن است که تفصیل در آید بلکه  
اگر همه را با مداد شود و همه درختها قلم گردد و همه دریاها کاتب شوند و همه برای دراز نبوسند  
اینچنین گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِثْقَالَ دُرٍّ لَكُلُّ شَيْءٍ**

لَقَدْ كَلَّمْنَا كَلْبًا مِّنْ دُونِ ذَٰلِكَ وَلَوْ يَدْرِي وَاَلَمْ يَكُن مِّنْ دُونِ ذَٰلِكَ وَلَوْ يَدْرِي وَاَلَمْ يَكُن مِّنْ دُونِ ذَٰلِكَ  
 آفرید و دو قسم است یک قسم خود را از ان هیچ خبر نیست در آن فکر تو نمی کنی چرا گفت سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ  
 الْاَنْزَامَ وَاجْعَلْ لِّكُلِّ امْنَةٍ اَسْمًا وَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ واما آنچه ما از ان خبر است  
 دو قسم است یکی آنکه نخستین توان دید چون شی و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس آن فکر نیز درین  
 مختصر و شوار بود پس این اختصاص کنیم که دیدنی است و آن آسمان است و اقیاناب و ماه و ستارگان و زمین و آنچه  
 بر آن است چون کوه و سیلابان و دریاها و شهرها و آنچه در کوه است از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است  
 از انواع نبات و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات جز آدمی تا با آدمی رسد و او از همه عجب تر و آنچه در میان  
 آسمان و زمین است چون بر و باران برف و برف و توفان و طوفان و علامات که در هوا پدید آید پس  
 و فذلک نیست و در هر یکی مجال تفکرات و همه عجایب صنع و نیست پس بعضی ازین اشارت مختصر کنیم پس همه  
 آیات حق تعالی است که تراز فرموده و در آن فکر و نظر کنی چنانکه گفت و کاین قرین آیه فی السموات و  
 الْاَنْزَامِ ثُمَّ رَوْنَا عَلَیْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ وگفت او که بیک نظر و آیه فی مملکت السموات  
 و الْاَنْزَامِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَیْءٍ وگفت ان فی خالق السموات و الْاَنْزَامِ وَاَخْلَقَ الْاَنْزَامَ الْاَنْزَامَ  
 وَاَلَمْ يَكُن لَّآیَاتٍ لِّکُلِّ الْکِتَابِ وچنین آیات بسیار است پس بین آیات تفکر کن آیه اول که تو نزدیک  
 تر است توئی و از تو عجب بر روی زمین هیچ نیست و تو از خود غافل و نادانی آید که بخود فرو نگذاشته و حال  
 ما بینی و فی انفسکم کما افکلا شجره و کون پس در ابتدای خود و تفکر کن که از کجائی چه اول تراز قطره آب فی  
 و آن آب را قرار کاسی اول است پدر و سینه مادر و پس آن تخم فریتش تو ساخت و شتوت را بر پدر و مادر  
 نموکل کرد و از رحم مادران زمین ساخت و از آب شست مروان تخم ساخت و شتوت را بر پدر و نموکل کرد و تخم در  
 زمین افکند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و تراز و لطفه و خون حیض با فرید اول پاره خون بسته گردید  
 که آنرا علقه گویند پس گوشتی گردانید آن را مضغه گویند پس جان در آن و سید پس از آن آب و خون یک صفت  
 در تو چوبهای مختلف پدید آورد چون پوست گوشت و رگ و پی و استخوان پس از آن جمله اندامها تا صوت کرد و سر و  
 و دو دست و پای و از و سر هر یکی پنج شاخ بیافرید پس بر بیرون چشم و بینی و گوش و دهان و زبان و دیگر اعضا پدید  
 و باطن معده و جگر و کلیه و غیره و رحم و مثانه و روده و بیافرید هر یکی بر شکل دیگر و بر صفتی دیگر و بمقداری یکسان یک  
 را از ان بجهت نیست کرد و برایشی سه ناله و هر عضوی که بر آن پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان و چشم و گوشت و مقدار جز  
 بیش نیست بهفت طبقه بیافرید بر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی از ان تباه شود جهان بر تو تار یکا گردد و اگر تری عجب

تنها بگویم و در قیاس سیاه باید کرد و رنگ که در استخوان خود که چگونگی سخت و محکم از آنی تا شکستگی طبعی یا فرید و در پاره  
 از آن شکلی و مقدار و دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان آنی و بعضی میان آن گنده و پهن یکدیگر  
 ترکیب کرده و در مقدار شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و انگاه استخوان را ستون تن و ساخته و همه  
 بر آن بنا کرده و اگر یک سخت بودی نیست و نمی توانستی کرد و اگر پراکنده بودی نیست و نمی توانستی داشت و بر پایی  
 نمی توانستی ایستاد پس آن مهره مهره یا فید و یا دو تا شود و انگاه در هم ساخت و پی درگ بر آن پیچید و محکم کرد تا همچون  
 یک سخت است ایستاد چون حاجت بود و در مهره چهار ناله چون کلهای برون آورد و در آنچه در زیر آن است چهار  
 حفره چون که در آن انگشت تا آن زائده در آن حفره بنشیند و محکم بایستد و چون مهره را چون چنانچه بایرون و تا پاهای  
 که بر آن پیچیده است احکام آن بر آن مکنند و جمله سر و تراز چاه و پنج پاره استخوان یا فید و در هم پیوست بدین زای با یک  
 تا اگر یک گوشه را فیتی رساند آن دیگر سلامت باشد و نمی شکسته نشود و دندان را یا فید بعضی سر پهن و البته آن سست  
 و بعضی سر باریک نیز تا طعام برود و خورد کند و یا سیاه انداز پس گردن از مغز مهره یا فید و برگردی که بر آن  
 پیچیده محکم کرد و سر بر آن ترکیب کرد و پشت را بست و چهار مهره یا فید و گردن بر آن نهاد پس استخوانهای سینه  
 بر پهنای درین مهره ساخت و همچنین دیگر استخوانها شرح آن دراز است و جمله در تن تو دو دست و چهل و شصت پاره  
 استخوان یا فید هر یکی بر یکی حکمتی دیگر تا کار تو راست ساخته باشد و اینها را بی سنجیف و ناله اگر یکی از این استخوانها کمتر  
 شود و کار را زبانی و اگر یکی زیاده شود و زبانی پس چون ترا بجنبانید آن استخوان را و اندامها حاجت بود و در جمله  
 اندامها تو باید و نیست و نیست و محصله یا فید و هر یکی شکل مایه سیاه و سر باریک بعضی خود و بعضی بزرگ هر یکی  
 مرکب گوشت و پی و از پاره که چون آن باشد نیست و چهار از آن برای آن باشد تا چشم و دیگر همه جواب تو باشد  
 جنبانیدن و دیگر همه برای قیاس که شرح آن نیز دراز بود پس تن تو سه حوض یا فید و از آن بجهت تن جوابها کشاده  
 یکی دماغ که از آن جوهرهای عصبان برون آید و بهر تن رسد تا قدرت حس حرکت در آن برود و از وی جوهری بدرون  
 مهره ای پشت نهاد تا عصبان نفوذ و نشود و نگاه خشک شود و دیگر حوض جگر است از آن که با بهفت اندام کشا  
 کرد تا غذا در آن روان بود و سوم حوض دل است از آن که با بهمت کشاده کرد و تار و ج در آن دال شد و از دل  
 بهفت اندام برسد پس تفکر کن در یک عضو خود که هر یکی چون آفریده و برای چه آفریده و چشم را از بهفت طبعه یا فید  
 بر نیستی و لونی که از آن نیکو تر بود بلکه یا فید تا که از آن می شود و می شود و هر کان یا فید و است و یا نیکو تر  
 با شنی و ناله و چشم آن قوت میگیرد و چون غباری باشد بهم در گذاری تا گردن بر آن رسد و میان آن بر روی آنی مگر  
 و تا خشک که از بالا فرو آید و هر کان از آن نگاه دارد و چون بر چنین چشم باشد و عجب تر ازین همه آنکه صدقه

چند عددی پس نیست حدوت آسمان و زمین بدین فراخی دران پیدا آید تا در یک لحظه که چشم ما برقی آسمان  
 باد و روی و اگر عجایب بیا چشم و دیدار آید و آنچه دران پیدا شود از غلط بگویند و محله های بسیار توان گفت  
 پس گوش را بیا فرید و آبی تلخ دران بنهاد تا هیچ حیوان دران فرو نشود و نگاه صدف گوش بیا فرید تا او از جمع  
 کند و بسو لرخ گوش رساند و دران پیچ و مخرب بسیار بیا فرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند که گوش در آن  
 راه بروی و دراز شود و بسیار بگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگویم دراز شود و  
 معصود از این گفتن آن است تا راه آن باز یابی و در هر یکی اندیشه می کنی این برای حسیت و بیان و حکمت و  
 و لطفت و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه می شوی که از سر تا پای تو همه عجایب است و عجایب باطن و خزانی  
 و مانع و قوت های حسی دران نهاده است تا هر عیب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است بچندین چهره رسیده را بسیار فرید  
 همچون و گی که بر دوام می جویند تا طعام دران بچپته می شود و جگر آن طعام را خون بسکزد و در گشاده و گشاده آن  
 را بهفت اندام میرساند و هر کف آن خون را که صفا بود می شناسد و پیرز دران خون را که سودا بود می شناسد  
 و کلیه بسیار از آن جدا می کند و بنیانه می فرستد و عجایب هم و آلات و ولادت بچندین و عجایب همه با چندی از عجایب  
 معانی و قوت ها که دران آفریده اند چون بنیالی و شنوایی و عقل و علم و مثال این بیشتر از سحان اند اگر کسی  
 صولتی نیکو بر دیواری نقش کند از استادی و عجب گمانی و بروی شناسا بگونی و می بینی که بر قطره آب آن همه  
 نقش در ظاهر و باطن او پیدایم آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب گمانی و در کمال علم و قدرت  
 وی مد موش نشوی و از کمال شغفت و رحمت او عجب کنی که ترا چون بغذا حاجت بود و در رحم اگر دانه باز کردی  
 خون حصین نه باز دانه بمده تور سیگه و تپاه شدی از راه ناف که از غذای تو راست کرد پس چون از رحم برون  
 آمدی ناف را بست و دانه کشاده که با در غذا بقدر خویش به تو نداد و پس چون تن تو دران وقت ضعیف  
 و نازک بود و طاقت طعامها علیحدت نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه مادر  
 بیا فرید و سر پستان او بقدر دانه تو بیا فرید تا شیر بر تو نریزد و نکند و گزاری در درون سینه او بنشیند تا دانه خون  
 سرخ که آن میوه شیرین میگرداند و پاک و لطیف تو نمیرسد و شفقت بر مادر تو موکل کرد تا اگر کیاست  
 که نرسد شوی قرار دارم از وی برود و چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان بیا فرید تا سینه مادر را در جرح  
 نمکنی و آشگاه که قوت طعام خوردن پیدا کند بوقت خود دندان بیا فرید تا بر طعام سخت قادر شوی نیست کور  
 و نایب کسی که این همه بنید و از عظمت برآورد که را می نماند موش نشود و از کمال لطف و شفقت او عجب گمانی و در کمال  
 جلال و جمال عاشق نشود و در شبی غافل شود و گریه که در این عجایب تفکر کند و از تن خود اندیشه کند و از کمال

داده اند که غریزترین همه چیزهاست صنایع کند و پیش ازین ندانند که چون گرسنه شود طعام خورد و چون تشنگ آید  
 و کسی افند و همچون بهایم از تماشا کردن در بوستان حضرت حق تعالی محروم ماند این قدر کفایت بود تبیین را  
 و این از عجایب آفرینش توکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجایب در همه حیوانات موجود است از سگ و گاو و بکر و پل  
 و شرح آن دراز بود و است دیگر زمین است و آنچه بر آن است آنچه در آن است اگر خواهی که از عجایب خود  
 فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب آن فراخ گسترانیده تا چنان که روی مکنای  
 آن نرمی و کوهها را و اما و آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و بخت و از زیر سنگهای سخت آبهای لطیف آن  
 گرد تا بروی زمین برود و بتدریج بیرون می آید که اگر سنگ سخت گرفته نبودی بکیا بیرون آمدی و جهان  
 غرق شدی پیش از آنکه فراغ بتدریج آب خوردی بر سیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک گشته  
 باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود و چون بباری صفت نیک بلکه ناز نیک گردد و دو تفکر کن در آن نباتها  
 که پیدا آید و در آن گلهها و سگ و قمار هر یکی رنگی و شکلی دیگر و هر یکی از دیگر زیبا تر پس در خان میوه ای آن تفکر کن  
 و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاه که تو از آن کمتر دانی عجایب منافع و در آن تعبیه  
 کرده است یکی تخم و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بجا کننده و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگه دار و یکی زهر  
 که زندگانی بستاند یکی صفر بجنباند و یکی صفر او در کند یکی سود از ارضاعی فوق بیرون آورد و یکی سوا آنکه  
 یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی تر و یکی خواب آور و یکی خواب بر و یکی شادی آور و یکی اندوه کی غذای تو  
 و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند تر است و در هر یکی از این چند هزار عجایب است  
 تا کمال قدرتی بینی که همه علمها باید که از آن مدیون شود و این نیز بی نهایت است و دیگر و دینیهای نیز  
 و نفیست که در زیر کوهها پنهان کرده است آن معدن گویند آنچه از آن آرایش شاید چون زرد سم و بل فیروزه  
 و شبه عقیق و یشم و بلور و مانند این و آنچه از آن آوازی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و از زیر و آنچه  
 از آن کارای دیگر را شاید از معدن چون نمک گوگرد و فسط و کترین آن ناست که طعام بدان گوارد شود  
 و اگر در شهری آن شاید همه طعامهای آنجا تیار شود و همه لذتهای طعام برود و مردم همه بهار شوند و بسیم  
 ملاک بود پس لطف رحمت آفرین نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا میدد و لیکن چون درختی و دانه آن چیزی  
 در می است و مرغ و پرنده آن را صیقلی که از باران آید این نمایی یا فریدی که در زیر زمین می شود و نمک میگردد و این  
 نیز بی نهایت است و دیگر جانور اندر بروی زمین که بعضی میروند و بعضی می پرند و بعضی بد پای میروند و بعضی  
 چهار پای و بعضی بشکم و بعضی سیاهی لب یا پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که

هر یکی شکل و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداند و هر یکی را آموخته که غذای خود  
چون بدست آرد و آنچه را چون نگاهدارد تا بزرگ شود و ششپایه خود را چون کند و در مورد هر نگاه کن که بوقت  
خوردن غذای خود چون جمع کند و بر چه بگذارد و بداند که اگر درست بگذارد و تنه شود بدو نیم کند تا ششپایه  
و کشنیر که درست نباشد تنه شود و آنرا درست بگذارد و بکشد و نگاه کن که خانه خود چون بنا کند و در  
که در بنا بکار آید چون نگاه دارد و از حساب خود بیامان سازد و در گوشه دیوار طلب کند و از یک جا نشاند  
افکند و بجای آن بگذرد تا تمام بندها نگاه بود کردن گیرد و میان بختار است و در بعضی و در بعضی دیگر  
نموده و بگوید و بداند که خود را یک نخ از گوشه دیوار در آورند و ششپایه را بکشند که بر هر یک غذای او آن  
پس خود را بآن اندازد و او را صید کند و آن رشته بر دست و پای او می پیچد تا اگر بختی او این شود پس  
ببندد و طلب گیری شود و در بنور نگاه کن که خانه خود همه سوس بنا کند که اگر چهار سوس کند شکل او گرد است  
گوشه های خانه خالی و صالح باشد و اگر گرد کند چون مدورات بهم باز می بیرون فرجه صالح باشد و در  
به شکل ششپایه که بدو نزدیکتر و منترس بود و اگر سوس و این بران سندی معلوم کرده اند  
خداوند عالم لطیف و حکمت خود چندان غایت دارد باین حیوان مخفی که او باین الهام میدهد و بشهرت الهام  
و بداند که غذای او خون است و از خرطوم می تیز و بار یک و مجوف می آید تا توفیر و در آن خون می کشد  
و او را نیز حسی می آید تا چون دست بجنبانی کند او را بگیرد بداند و بگریزد و او را در پیر لطیف می آید تا بداند  
و زود بتواند که بخت و زود باز تواند آید اگر او را زبان عقل بودی از آن فرید کار خود چندان شکر کردی که هر  
آدمیان از آن عجب می مانند لیکن مرا باقی او بزبان حال بن شکر و این سجده میکند و لیکن لا تقهر و  
لست بکینه و این جنس عجیب نیز نهایت ندارد و اگر از بره آن بود که طمع آن کند که از صد هزار یکی بشمارد  
و بگوید چنانکه این حیوانات با این سخلهای غریب و لونهای طرفه عجیب و صحنه های نیکو و اندامهای زیبا  
نموده و فرموده و او را تا آخر دیدی اینان را بحال آن خدای که باین روشی چشمه ها را که او تواند کرد تا به بیند  
و دلها را غافل تواند داشت تا ندانند شیشه می کنند و چشم سرمی بینند و چشم دل عبرت نگیرد و هیچ نشان غفلت  
آنرا بداند تا چنانکه بگوید جز او را ندانند و زبان مرغان دران صوت و درخت بود را که در چشم ایشان هنوز آن  
آنچه باید و بداند تا هر خط که از حروف رقوم بسیاری بر خیزد بود و نه بیند و اینها ای که نه حرف است و نه فهم  
و باطن همه ذرات عالم نیست راه با آن نبرد و دران خانه مورچه که چند سوزده پیش نیست نگاه کن که گویان را  
در مسافت که از زمانی فضیله فریاد می کشد که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کشد از نفسی و سازای

او عجیبانی بیا و درین مکرر انعام و صلوات آری بی آنکه من خود بایسته بهش نسیم که تقاضا در ابتدا می فرستیم  
 از من بمرور چه خواهد ساخت نگاه کن که از برای من چون قسمت کند تا مردول و سر و دست پای و اندامها  
 صحت کند و در سر و دوش من چندین غوغا و غنچه بنا کند که در یکی قوت ذوق چند و در یکی قوت نسیم بند و یکی  
 قوت سمع بند و بر پیران سر من چندین منظر فرو نهند و بران نگیخته صحت کند و سوراخ چشم و دانه که منتهی طعام  
 است صحت کند و دست پای از من بیرون آورد و در رباط چای که خدا بآن بدن ما همضم افکند و جانی غذا از آن  
 بیرون آید بند و حیلکلات آن بیا فزاید و انگاه شکل مرا چاک و باند نام بر سه طبقه بنا کند و در یکدیگر پیوسته و در  
 حاجب وار که هر خدایت برسان بند و قبابی بسیار پوشند و درین عالم که قومی چنداری که همه برای تو بافریده  
 است بیرون آورد تا در تحت تو همچون تو بگردم بلکه ترا سخن کند تا شست روز گشت کنی و نسیم پاشی و آب  
 دهی و درین راست کنی تا چون گشتم وجود و آنها و منغرها را بدست آوری و هر کجا که بپنهان کنی مراره بیا موزد  
 تا از درون خانه خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا بسیر آن میروم و تو بای آن همه بیخ نباشد که یک طعام یک سال  
 نداری و من طعام کسبیا که بر گیرم و بیشتر و محکم بهم و اگر غذای خود بصحرا آورم تا خشک کنم پیش از آن باران آید  
 آفریدگار مرا الهام بداند تا بر گیرم و بجای دیگر برم که باران آن را بپایان نگیرد و تو اگر سخن بصحرا بپاشی و  
 پیل و باران در راه نباشد ترا از آن هیچ خبر نبرد و تا به صانع شود پس چگونه بشکند که آن خدای را که مرا از یک  
 باین زیسای و چاکلی بیا فزاید و چون توئی لایان بزرگی در پیش من بر پای که در طعام من میکاری و میگردی  
 و هیچ نمی کشی و من برهیمی خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که زبان حال بر جلال فریدگار  
 خدایم شناسی کند بلکه هیچ نبات نیست که چندین است بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگر چه حاد است که نه  
 این ندانم و اما این سماع این اندامها فلان الله تعالی الشک مع مکرم و لو کان من شیء الا که یسبح  
 بحمده و لکن لا یفقهون کسب یحکم و این نیز عالمی بی نهایت است از عجاب و شریح این چگونه مکرر  
 شواهد و بگرد و با است بر روی زمین است هر یک خدای است از دریای محیط که گرد زمین در آمده است و نم نم  
 در میان ما چند خبر به پیش نیست و در خبر است که زمین در و یا چند اصطبل است و زمین پس چون از نظاره عجا  
 بز فراع شدی عجا ب ب بحر شود که چند اندک دریا از زمین بزرگتر است عجا ب آن بیشتر بود که هر حیوان که بر روی زمین است  
 همه در آب نظیر است بسیار حیوانات بزرگ در روی زمین نباشد و دریا باشد و هر یکی از آن بر شکلی طبیعی و دیگر یکی خود  
 چنانکه شمل آن دریا بدو یکی بزرگی چنانکه شتی برشت آن خود را بداند که پندارند که میسر است چون انش کنند باشد که اگر  
 یا بدو بحسب تدوا نگاه بداند که حیوان است و در عجا ب بحر کتا بهما کرده اند و شرح آن چون توان کرد



و بیرون حیوان نگاه کن که در قور یا حیوانی آفرید که صدف پوست آنی است و او را بهام داده تا بوقت باران ببارد  
 و بر آید و پوست از هم بکند تا قطراتی باران که خوش بود و چون آب دنیا شود و در درون او افتد پس پوست  
 باز فرو کند و باز بقور بر آید و آن قطره در درون خود میدارد چنانکه لفظه در رحم و آن را می پرورد و آن جوهر  
 صدف بصفت مرور بد آفریده است و آن قوت بآن سرایت می کند بدقی دراز تا هر قطره مرور آید می شود صدف  
 خورد و بعضی بزرگ تا توان از آن پیرایه و آرایش سادی و در درون دریا از سنگ نباتی بر ویاند سرخ که صورت آن  
 همچون صورت نبات بود و جوهرش جوهر سنگ آن هر جان گویند و اگشتی جوهری بسیار است که آنرا غیر گویند  
 و عجایب این جوهر بیرون حیوان نیز بسیار است و مانند گشتی بر روی دریا و ساقست مثل آن چنانکه فرو زرد و  
 هدایت کشتیان نماید و درست و اگر بشناسد آفریدن شاه تا ویل او بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود  
 و عجیبی بلکه فرینش صورت آب و لطیفی و درونی و پیچیدگی اجزای آن بیکیک و در سبقت حیات به خلق این جان  
 و نبات و آن از همه عجیب تر اگر یک شربت محتاج شوی دنیای برهیل روی زمین می و اگر آن شربت در  
 باطن نوزاد بسته شود که بیرون نتواند هر چه داری همه بدل کنی تا از آن خلاص شابی و در حله عجایب آب و دریا  
 هم بی نهایت است و دیگر مواد و آنچه در آن است و معاینه دریای است که هیچ چیز ندیده و با وسوسه درونی است  
 جسمی باین لطیفی که چشم آنرا ندیده و دیدار چشم اسباب نمکند و غذای جان نیست برو دلم که طعام و شرب آب  
 روزی یکبار حاجت آید و اگر یک ساعتش نرزی و غذای مواد باطن تو نرسد هلاک شوی و توان از آن غافل  
 و یکی از خاصیت مواد آن است که کشته از آن آوخته است که نذر و کباب فرو رود و شرح چگونگی این دانست  
 و نگاه کن که درین بوشه از آنکه باسمان ری چه آفریده است اوین و باران و در عذوق و برق و نگاه کن  
 در آن اگر شیف که ناله در هوا طلیف پیدا آید و باشد که از دریا بر خیزد و آب برگردد و باشد که بسیل بخار از کوهها  
 پدید آید و باشد که نفس هوا پدید آید و جایهای که از کوه دریا و چشمه و در است آب بر آنجا میریزد و قطره قطره  
 بتدریج بر قطره که می آید خطی مستقیم که در لغت یار و جای معلوم فرموده اند که آنجا فرو آید تا فلان کرم که  
 نشسته است سیراب شود و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را آب است است از آب و در فلان  
 بر سر فلان و درخت خشک و باید که بهیچ درخت رسد و باطل آن در و دراز عروق آن که هر یکی چون می باشد  
 بسیاری می رود تا آن بوه رسد و آن سوه تر و تازه شود و نوجوری می تهر از لطیف رحمت پروردی و بر سر قطره نشسته  
 که بخار خود آید و روزی کیست که اگر که در عالم است نفوذ شود و خواهد که در قطرات پشته باشند و مانند  
 اگر باران بیکبار بیاید و بگذرد و نباتها بپندزد آب نیاید سر را بر آن سلسله کنند تا آنز برت گرداند همچون نذر

فزیه ییاد و از کوهها انبارخانه آن ساخته اند آنجا جمع میشود و آنجا بواسطه بود و زود بگذرد و نگاه چون  
 حرارت بسیار پیدا کند بتدریج میگذارد و جوها بر خفدا رجاست از آن روان شود و با تملکستان آب بتدریج برزخ  
 نفقه میکند که اگر چنان بودی که بر دوام باران بایستی که آمدی رنج آن بسیار بودی چون بیکبار بیامدی بگذشتی  
 همه سال نبات نمیداد در برف چندین لطف و رحمت است و در هر خیزی چمن بیکبار برای زمین و آسمان  
 بحق و عدل حکمت آفریده و برای بن گفت و ما خلقنا السموات والارض وما بينهما لکافین  
 ما خلقنا کلها الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون سازی نیافریده ایم کن آفریده ایم یعنی چنان آفریده  
 ایم که می بایست است و دیگر ملکوت آسمان ستارگان و عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت و جعلنا السماء سقفا  
 محفوظا و لهم عن اياتها معصونان و گفت کما فی السموات والارض من خلقنا لکافین  
 لکن اکثرهم لا یعلمون پس ترا که فرموده اند نادرجای ملکوت آسمان تفکر کنی نه از بهر آن که بوی  
 آسمان و سفیدی ستارگان بینی و چشم فرادستی که همه بهایم نیز این قدر رسیدن لکن چون تو خود را و عجایب  
 خود را که بتو نزدیک است و از عجایب آسمان زمین بگذره نبات نشناسی عجایب ملکوت آسمان را چون  
 شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی پیشتر شناسی را شناسی پس زمین نبات و حیوان و معدن پس احوال و عجایب  
 آن پس آسمان پس کسب پس پس از عالم اجسام بروی شود در عالم ارواح شوی نگاه ملائکه را شناسی  
 و شیاطین و جن پس دجانات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش  
 ایشان مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود بصیفت برای بصیفت و نگاه کنی در بسیاری که کواکب که  
 کس عدد آن نشناخته هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید بعضی چون سیاه و بعضی خرد و بعضی بزرگ و نگاه  
 هر کوی از ایشان بشکلی دیگر گرد آمده بعضی بر صورت گل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و بعضی بر  
 بهر صورتی که بروی زمین است از اشکال کواکب آن را آنجا مثالی است از نگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیکاه  
 همه فلک بگذارد و بعضی بسالی بعضی به دوازده سال و بعضی به سی سال و بیشتر از آنکه سی و شش هزار سال فلک بگذارد  
 اگر فلک مانند قیامت نیاید و عجایب علوم آن نهایت نیست و چون بعضی از عجایب زمین را شناختی بدانکه  
 تفاوت در غور تفاوت شکل ایشان است چه زمین بدان فرضی که هیچ کس به تمامی آن نرسد آفتاب صد  
 و شصت چند زمین است باین بدان که مسافت وی چگونه دور است که چنین خرد می نماید و باین بدان  
 که چگونه زود در حرکت می کند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین براید و مسافت صد و شصت  
 بار چند زمین در آن مسافت برده باشد و حرکت کرده باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم بگوید

از خبر نیل رسید که آفتاب در ذوال کردید گفت الانتم گفت این چو نه بود گفت از آن وقت که گفت لا انا اکون  
 که گفت نفسم با پند ساله رفته بود و ستاره هست بر آسمان که صد بار چند زمین است و از مابندی چنین خبر  
 می ناید چون یک ستاره چندین بود جمله فلک های کن که چند بود و این همه باین بزرگی چشم تو باین خدای صورت  
 کرده اند تا باین عظمت و بادشاهی آفریدگار شناسی پس در هر ستاره حکمت است در کائنات فیض و فیض و جمیع  
 و طلوع و غروب و حکمت و آنچه روشن تر است حکمت آفتاب است که فلک زمینی داده اند از فلک همین در بعضی  
 از سال بیان نمرود یک و دو و بعضی در روز و نازان و شش ماه شود و گاه سه روز و گاه یک روز و گاه یک سبب  
 این تنبیه روز مختلف بود گاه دراز تر و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه نبرد  
 تعالی ما را این علم را بدی کرده درین عمر مختصر که شرح و میم روزگار دراز خواهد بود هر چه یاد نیم حقیر و مختصر  
 است و جنب آنچه علمها و ادبها را معیوم بوده است و علم همه علماء و ادبها مختصر است جنب علم اینها بتفصیل آفرین  
 و علم اینها مختصر بود و جنب علم فرشتگان مغرب علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود نترسند و اگر  
 را علم کنی سبحان آن خدای که خلق را چنین علم داد و انگاه همه را در نادانی بر نهاد و گفت و ما اولاد  
 مِنَ الْعِلْمِ الْكَلْبِ لَكَ این قدر نمود کاری از بحاری نکرست گفتند تا غفلت خود را شناسی که اگر در خانه  
 ای سر می شوی که بخت کنی که گدازد باشد روزگار دراز صفت آن باز گوئی و بخت کنی و همیشه در خانه خدای  
 هیچ بخت کنی و این عالم اجسام خانه خلافت فرشتگان زمین است و صفت آن آسمان است و لیکن تقنی بی سواد  
 است و این از همه عجیب است و خزانده او که همه است گنجینه آن دریا و خور و ادانی خانه حیوانات و نباتات  
 است و جمیع آن ماه است و مشعل آن آفتاب قذیه های آسمان و مشعل و اراک و فرشتگانند و اراک  
 عجایب این خانه عاقل که خانه بزرگ است چشم تو بس مختصر در آن نمی گنجد و مثل تو چون مورچه است که در  
 ملک سوراخی دارد و خبر از سوراخ خود و از غذای خود و دایران خود هیچ خبر ندارد اما از حال صوت و مضر و  
 بسیار از علمایان و سیر ملک باو شناسی او هیچ خبر ندارد از خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی می باشی  
 و اگر نه راحت داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آلی چشمم بکن تا عجایب کنی  
 که در موش و تخیر شوی و اسد بجانه و تعالی علم حاصل چشم تو توکل بدانکه توکل در جمیع مقامات ممکن  
 است و در خدا آن بزرگ است لیکن علم آن در نفس خود باریک و مشکل است و عمل آن دشوار است و اشکال از آن  
 از آن است که هر که چیزی را در کار با جز حق تعالی اثری بیند و تو حید و نقصان است و اگر حمله سباب نیز  
 از زمان بر دارد و درش بعین طعن کرده باشند و اگر سباب را نیز سببی نه بینند با عقل خود بکار

کرده باشد و چون بیند باشد که بر خیزی و دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل  
 چنانکه عقل و شرح و توحید در هم بگوید و میان همه جمیع کلمات علمی غافل است و هر کسی شناسد با تحت فضیلت  
 توکل بگوید که تحقیق آن بگوید نگاه احوال و اعمال آن بگوید فضیلت توکل خدای تعالی همه را توکل نمود  
 است و از انحراف ایمان کرد و گفت و علی الله فتوکل ان کنته مؤمنین و گفت خدای کلان را  
 دوست دارد ان الله یحب المتوکلین و گفت هر که بروی توکل کند او را بسته است و من یتوکل  
 علی الله فهو حسبه و گفت نه خدای بسته است بنده خود را اکتس الله بکاف حبه که و مثل این  
 آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که استبها بر من ض کردند است خود را و بدیدم که و بیابان  
 از انشیان پر بود و عجیب اندم از بسیاری ایشان و شاد و شدم مرا گفتند خوشنود شدی گفتند شدم گفت با این  
 همه غنای و هر روز پیش از توکل حساب گفتند آنان که بیاوند گفت آنان که کار را با بنابر امنون و دوزخ فال  
 میکنند و لیکن خیر بخدای اعتماد و توکل نمکنند پس حکایتی بر بای خاست گفت با رسول الله دعا کن نامم از  
 ایشان کند گفت با خدا یا و از انشیان کن دیگری بر خاستم همین عاونهت گفت سمعت بها حکایت  
 سبق بر داز تو حکایت گفت صلی الله علیه و سلم اگر چنانکه حق توکل است شایر خدای تعالی توکل کند و زود  
 بشما بشمار سازد چنانکه بر غان میرساند که با دوا و بر و زنده گرسنه و سگها اشی و شبها نگاه باز آید شکرها  
 پر و سیر و گفت صلی الله علیه و سلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد خدای تعالی همه نعمتهای وی کفایت کند و زود  
 او از جای که نماند بوی رساند و هر که پناه بدینا کند خدای او را پناه گذارد چون خلیل را علیه السلام و مخنق تنها  
 تا با شن اندازند گفت حسبی الله و نعم الوکیل چون در و بود و جبرئیل علیه السلام آمد و گفت پیچ  
 حاجت گفت بتو و این ازان گفت تا بگفتند خود که گفت جسی آمد و فاکرده باشد و از یک سبب او را بوفای  
 صفت کرد و گفت و انزلهم الذی و فی و بداد و علیه السلام و می آمد که با و او و پیچ بنده نیست ازین  
 همه دست بر من نده که همان فرین بگویی بکریا و بر خیزند که او را از ان فرج و هم سعید بن جبرئیل بگوید که مرا از او  
 بگزیاد و هم بگویند و او که دست بدافزون کنند آن دست و دیگر که سلامت بود و فزون و ام و این بای آن کرد که رسول صلی  
 علیه و سلم گفته است کل نبوه بر کافنون کند و ان کند و ابراهیم و هم گفت از سبابی رسیدیم که فوت از کجا خوری گفت  
 بر من روزی پندنا از کجای فرستد که این علم نیست و کجا گفتند چون به شمس و جبار باشی فوت از کجا خوری شایر که بداد  
 یعنی آنکه آفرید یا نیست و هم چنان پس گفت کجا فوای که مقام کم گفت بگفت معیشت آنجا چگونه باشد  
 لاف اندازنده اعلوب قد خالطها الشک ولا یفقهها الموعظه شک بر این و لها غلبه است و بند سود ندارد

حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره ایمان است و ایمان ابواب بسیار است لیکن توکل از جمله آن بر دو ایمان بنا است یکی ایمان توحید و یکی ایمان کمال لطف و رحمت ما شرح توحید دراز است و علم آن نهایت همه علمهاست لیکن با آن مقدار که بنای توکل بر آن است اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است از آن مغز است که آن مغز را مغز نیست و پیراوستی است که آن پیراوستی یا پستی است پس مغز دارد و پیراوستی مثل آن چون جوز تر بود که مغز و دو پوست می معلوم است و جوز مغز مغز آن است و اول آنست که زبان لا اله الا الله گوید و بدین اعتقاد ندارد و این توحید منافق است درجه دوم آن معنی این کلمه را بدین اعتقاد دارد بمقتضی حوائجی یا نوعی از دلیل چون مستحکم درجه سوم آنکه منشأ بدینکه همه را یک اصل می رود و زائل یکی نیست و مجلس دیگر را فعل نیست این نوزی بود که در دل پیدا آید که در آن نوزی مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان بندی باشد که در دل آنگشت بمحله تقلید یا بمحله دلیل این مشاهده شرح دل بود و بنده همه برگیرد و فرقی بود میان کسی که خود را بران دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است و این تعلیم بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه سبب غلام بر در خانه است از نظر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه مشاهده او را در خانه بنمید و این مثل توحید فلان است یعنی جدا اگر چه بدرجه بزرگ اما در آن خلق راجعی بنمید و خالق راجعی بنمید و میدانند که خلق از خالق است پس من کثرت بسیار درست ناو می بنمید و تفرقه باشد و جمع نباشد و کمال توحید درجه چهارم است خبر یکی را بنمید و همه را خود یکی بنمید و یکی شناسد تفرقه را درین مشاهده هیچ راه نبود و این اصل و فایان فاد را فرسید گویند چنانکه حسین حلاج خویش دید که در میان می گوید گفت چه میکنی گفت قدم خود در توکل دیت می گفتم عمر در امانی باطن بگذرانیدی پس نشستی در توحید کی رسی این مقام است اول توحید منافق بود و آن پوست پوست است و چنانکه پوست پیرون جوز اگر بخوری ناهوش بود اگر در باطن کن مگر می رشت بود اگر چه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی و دو کند و آنش نیشاند و اگر بخوری در خانه بکار نیاید و جای نماند و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذراند تا پوست وونی را نماند و میدارد و از آفات نگاه میدارد و توحید منافق نیز همچو کار را نشاید مگر آنکه پوست ویرانگاه میدارد از شمشیر پوست و کالبد است و با آن سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت جان با ماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی جو رخسار باشد و آن شاید که بر مغز بگذراند تا مغز همیشه در رحمت آن باشد و مشاهده نشود اما در جنبه مغز مختصر بود و توحید می و متکلم

لطافت مغز و رغن خالی بود چنانکه مغز مجوز مقصود و غز نریست اما چون بر وزن صفات کنی از کجایه خالی  
بنمود و ولفش خود کمال صفای رسیده است درجه سوم در توحید نیز از کثرت و تفرق و زیادتی خالی نیست بلکه صفاتی  
کمال توحید چهارم است که در آن حق مانند ویس و خبر کی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست  
شود چنانکه دیگر چیزها نیست فشد و در دیدار او **صلی** ها ناگویی که این در حیات توحید برین شکل است این با شری باید  
که با هم که عمل نیکمی چون بدید و اسباب بیاری می بینم همه را یکی چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند  
و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق زبان و توحید عامی با اعتقاد و توحید مطلق بلیل این همه فهم توانی کرد  
و اشکال در توحید با رسیدن است اما توحید چهارم توکل را بیان حاجت نیست و توکل را توحید سوم گفتا نیست و این  
توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده باشد و شمار بود اما در جمله این مقدار بدانکه او  
باشد که چیز بسیار بود لیکن آن چیز را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که آن ارتباط چون یک چیز شود و چون دیدار  
حارث آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیز بسیار است گوشت پوست  
و سر و پای و معده و جگر و غیر آن لیکن در سنی آدمی یک چیز نیست اما باشد که کسی مردی را داند چنانکه یک چیز  
داند که از اعضا جلیل اعضای او یاد دنیا و دوا را داند گویند که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردی دیدم  
اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس بکلی او معشوق او  
گردد و آن یک چیز بود ویس بدانکه مقامی است در معرفت که کسی که مان رسید بحقیقت بیند که هر چه در وجود  
است بیکدیگر مرتبط است و چگونه یک حیوان است نسبت با جزای عالم از آسمان زمین و ستارگان با یکدیگر  
چون نسبت اندامهای یک حیوان است با یکدیگر نسبت همه عالم با بدن آن از وجهی ناز و همه وجه چون نسبت  
مملکت بدن حیوان است با روح عقل که مدبر آنست و کسی این نشناخت که آن اند خلق آدم علی صورته این  
در فهم او نیاید و در عنوان بخیری از این شمارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین دلی ترک این سلسله دلو الگان  
را بحسب باند و هر کسی طاقت فهم این ندارد اما توحید سوم را که آن توحید است در فعل شری در آن گفت  
ایم در کتاب حیا اگر اهل آفی طلب کن از آنجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی  
که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هر چه آن را اسباب دانی همه سخر اند چون قلم در دست  
کاتب و هیچکس بخود نمی جست که ایشان را می جنبانند بوقت خود و بقدر خود چنانکه می باید پس حیات  
با ایشان خطا است همچون حیات توفیق خلعت تعلیم و کاغذ اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است  
که پنداری که بدست آدمی چیزی است و این خطا است چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر است

چنانکه گفتیم که کار او در بند قدرت است و قدرت سحر اوست تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست  
سپای فرزند خواهد اگر خواهد اگر نخواهد پس چون قدرت سحر ارادت است و کلید ارادت بدست او نیست هیچ  
چیز بدست او نمیرود و نامی این باب آن شناسی که بدانی که فعلی که با آدمی خواهد کند چه درجه است کی آنکه اگر خواهد  
پای بر آب نهد فرود رود و گویا آب خزن کرد و از یکدیگر جدا کرد و این فعل طبیعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی  
نفس بزند و این فعل را می گویند سوم آنکه گویند سخن گفت و بدست و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل  
طبیعی پوشیده نیست که بوی جو چون او بر روی حاصل آید بلکه در گزنی او آب خنوق شود و این با او است  
چه اگر خواهد و اگر نپسندد بود بلکه اگر شکلی بر روی آب نهد آب بر روی و فرود رفتن فعل ننگست که بصورت از  
گزنی سنگ آن حاصل آید و اما فعل را می گویند دلش دل است و چون تامل کنی همچنین است چه اگر خواهد و اگر  
باز گیر و نخواهد که او چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد کسی قصد  
کند که سوزنی در چشم کسی زند از دو بصورت آن چشم بر هم زدن گیر و اگر خواهد که نزنند نتواند که او را  
چنان آفریده اند که آن ارادت بصورت در وی پدید می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر بر آب  
بایستد آب فرود و پس درین هر دو صفت را آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون غنن و غنن شکل  
درین است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو را  
است و بایستد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو را این است این ارادت بصورت پدید آید  
و بعضا را جانیان گیر و چون چشم بر هم زدن وقتی که سوزن آید و در آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر  
چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است بعد بهر معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه  
خود دانست که آن خیر است و از دانستن خیر در آن ارادت پدید آید و از ارادت قدرت بصورت در کار آید اینجا  
چون از اندیشه خارج شد بهر آن صفت نشست که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بر دارد  
و کسی را میزند و او سیگر بریزد و طبع او اگر میگردانمی رسد و اندک حسدین سمان تر بود از چوب خود بگوید  
و اگر دانده آن عظیم تر است بصورت پای او بایستد و طاقت ندارد که حرکت پای در بند ارادت است و ارادت  
در بند آنکه عقل او بگوید که این خیر است و وقتی است و برای نیست که اگر کسی خواهد که زیاده باشد نتواند اگر چه دست  
دارد و کار دارد که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و اگر  
است عقل نیز مضطر است که چون آید دست که بخواهد باشد صورتش آن وی پدید آید چون لشق خود نیز نباشد صورت  
پدید نیاید و وقتی که در پای باشد که طاقت آن نمی دارد و کشتن از آن بهتر است پس این را فعل اختیاری را دان  
که

که در بنادان بود که خیر او در بیشتر پیدا آید و اگر نه چون این بضرورت پیدا شد همچون ضرورت نفس زدن و چشم  
بر هم زدن بود و ضرورت آن برزد و همچون ضرورت آب فرو شدن است و این سببها هم بست و حلقهای  
سلسله سببهاست و شرح این در کتاب جای گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای این سلسله  
از اینجا گمان برد که بوی خیر نیست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که او محل و راه گذر  
است پس راه گذر اختیار است که در وی می آفریند و راه گذر قدرت که در وی می آفریند پس چون و حجت که  
بسیار می جنبند و در آن قدرت و ارادت نیافریده اند آن را محل آن نشناختند پس این را بضرورت محض  
محض نام کردند چون از روحان و تعالی آنچه کند قدرت و در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آن را اختراع گفتند  
و چون آدمی بخین بود و بخین که قدرت و ارادت او با سببها دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود و فعل او نمند  
فعل خدای تعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی  
آفریند مانند درخت بنود و ما فعل او را صفت را محض گویند بلکه قسمی دیگر بود و بی نامی دیگر طلب کردند و آن را سبب  
گفتند و ازین جمله معلوم شد که اگر چه آدمی با اختیار است لیکن چون در نفس اختیار خود مضطر است از خواهد  
و اگر نخواهد پس بدست او نیز چیزی نیست فصل بهمانا گوئی اگر چه این است ثواب عقاب چراست و شریعت برای  
چیز است که بدست کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاه است که توحید و شرع گویند و شرع در توحید گویند  
و در میان این مضاعف بسیار غرق شوند و ازین هملکه کسی خلاص ناید که بر روی آب بتواند رفت اگر نتواند رفت با  
سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود در این دریای نشسته اند تا غرق نشوند و عوام خلق در  
این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را بسبب این دنیا گذارند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه در روی  
توحید نشسته اند بیشتر با آن غرق شدند که سباحت شناختند و با شد که نیز فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخوبی  
غره شده باشند و طلب کنند و درین دریای غرق شوند که بدست هیچ چیز نیست و همواره میکنند و آنرا که سباحت  
حکم کرده است بجهاد از آن کرد و و آنرا که سباحت حکم کرده است بجهاد حاجت نبود و اینهم جلیل است و ضلال  
سبب ملاک است و حقیقت این کار را شناختن هر چند که نشاید از او کتب و نوشته اما چون سخن با بیجا کشیده اند  
بدانکه این که گفته ثواب عقاب چراست بدانکه عقاب از آنست که تو کار نمی شست کردی کسی بر تو خشم گرفت و از آن  
عقوبت میکند باز تو شاد و شاد و تر می گافان خلعت میدهد که این صفات است و در این چون غلط چون با حق  
یا دیگری و باطنی غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آنرا بسیاری گویند چون دار و طلب گیر و از آن حاکم دیگر تولد کند  
که آنرا صحت گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو بسراک شدی از آن ناشی تولد کند که در آن



جان افند که بیا که توان باشم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم تعصبی قطعه من این گفت آن شخص  
 است که توان را بر خود مسلط کرده که آن باره آتش است و چنانکه تو عقل چون قوت گیرد آتش شہوت خوشم فز  
 نشاند و زیان چنین آتش دوزخ را فرزنشاند تا گوید جز مایوس فان نورک اطفا اناری دوزخ از ایمان یاد  
 کند و حدیث در بیان نه بکایه خود طاعت نوران ندارد و بهر میت شود و چنانکه پسندید باد بهر میت شود و ناز شہوت هم  
 از نور عقل بهر میت شود پس حجابی دیگر خبری نخواهند آورد برای تو هم از ان توانو خواهند داد اما بای عالم  
 تر و الیکم ستم ستم آتش دوزخ شہوت خوشم است و آن با تو در درون نشسته اگر علم لعین والی می پس  
 چنانکه گفت کلا لولا تعلم لکن علمه الیقینی لا روق الحیحیم پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری بزر  
 و بیماری اول و بگوشان بر دوزخ خوشم و مقام در میان به حصیت شہوت دست را بیا کند و آن بیماری آتش تو  
 کرده و آن آتش از جستن آتش دوزخ باشد نه از جستن آتش این جهان و حکم مجانست چنانکه شک متطیس  
 آتش بخود دوزخ و دوزخی را بخود دوزخ و هیچ خشم در میان نه و جانب لوث نیز به چنین میدان که شرح  
 آن دراز بود این جواب آن است که گفتی ثواب و عقاب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیمان  
 چیست بدانکه آن نیز تیر نیست تا خلق را بسلسله تیر بهشت بر دنیا که گفت تعجب من قوم قیادون الی الحیث  
 بالسلاسل و بکنه تهرنگ باد زنده تا بدوزخ نروند چنانکه گفت انهم نه تها فون علی النار و اما اخذ بحجرکم شیا چون  
 پروانه خود را بر آتش میزنند و من کمتر نما گرفته ام و بازمی کشم و نمی گذارم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جاری  
 او سخن پنجم بر آن است که تا ان فهم تو تو که کند تا راه از بی راهی شناسی و از تخلف وی بهر اس تو که کنان  
 معرفت و بهر اس غبار از روی آئینه عقل فرو شود تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا در آن نماید  
 و از این قول ارادت رفتن راه تو که کند و از ارادت عصا و کار آید که سخرا آن است اگر خواهد و اگر نه و این  
 سلسله ترا بهتر از دوزخ باز میداند و بهشت می برسد و مثل اینها چون شگافی است که رگه گوسفند دارد و بر راس  
 او مرغزاری بنظر است و بر پاش فاری که گزگ بسیار در آن است پس این شبان یکباره غار را بسته و چوب جنگ  
 تا بصورت گوشت از پس چوب باز پس می جسد و از جانب رطوبت مرغزاری می افتد و سخن فرستادن پنجم  
 این است اما آنکه گفتی اگر شقاوت حکم کرده چه بود در از و چو سخن درست است و از و چو باطل این سخن  
 درست بپس بیا که تست چه نشان آنکه شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل و افکند تا بهر کند  
 و بخارد تا نرود و نشان آنکه هر کسی حکم کرده باشد که بگرسنگی میرد آن بود که این سخن در دل او گفت  
 که اگر در دل حکم کرده است که بگرسنگی میرم مرانان چه سود دارد دست بنان نبرد و نان بخورد تا میرد

بضرورت و گوید اگر بدویشی حکم کرده است و خشم پاشیدن چنانکه باشد نگارند و دانند و روان را که سباحت  
حکم کرده است، او را تعریف کند که آنرا بخواند حکم کرده است و بر زندگانی حکم کرده است بسبب آن حکم کرد  
است که او را بحراست و تجارت و امان خوردن دارد پس این حکم بهره نیست بلکه بسبب است و بگری که برای آن  
آفریده اند اسباب آن او را بدین میسکند نه آنکه بی بسبب و از آن کار میسر سازند و برای این گفت اعملا فکل میسر است  
طبق که قوا را اعمال احوال که بر تو میسر اند بغير ثبات طاقت خود بر میخوان چون جهد و کدورت تو غالب شد بدانکه  
این بشارتی است که نمی نماید که ترا سعادت است اما رست حکم کرده اند اگر تمام میسر و طاعت و عظمت کنی و اگر طاعت  
و عظمت بر تو غالب کرده اند این بهود و دل نواخته اند که اگر در این عمل من حکم کرده اند مگر آنچه سود دارد و آنچه  
سودت را بهایت خود بر خوان و بدانکه این نشان آن است که هرگز بدو رجعت نخواهی رسید و در حلاله آخرت پدینا  
قیاس کن ما خلقکم و لا نعلمکم و لا نعلمکم که کفین فی کفین و لا نعلمکم که کفین فی کفین و لا نعلمکم که کفین فی کفین  
و چون این خیال تو نشانی این بر سر شکل بر خیزد و تو حید قرار گیرد و معلوم شود که بیان شیخ عقل و لوحیه  
شیخ متاخر نیست نزد کسی که او چشم بصیرت کشاده کرده اند و این ازین اعطایا کنیم که این کتاب چنین سخنها  
احتمال نکند پس بداند که در آن ایمان و اگر که بنای تو کل نیست بدانکه گفتیم که توکل ثمره و ایمان است  
یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آنرا بدانی که او است همه بوی است و باین بهر جیم و حکیم لطیف  
است و عنایت و شفقت او در حق هر مورچه از پیشه دیگر تا با دومی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت او بر فرزند  
چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم و هر چه در عالم است از کمال و جمال و لطیف و حکمت بروحی استرسیده  
که برای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطیف باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان بسیار آفریده  
است و اگر میخواستی روی زمین جمع شوند و ایشان را کمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم  
سرموی یا پرشته است که نه چنان می باید یا که بهتر یا بدتر نیست از نیکوتر می باید یا بدتر است که  
همه همچنان می باید که هست و آنچه درست است کمال در آن است که درست بود اگر نبودی ناقص بودی محنتی  
خوش شدی چه اگر زشتی نبودی مثل اس قدر نیکوئی ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی خود کمال  
نبودی و کمال را از کمال خود لذت نبودی که کمال و ناقص باضافت تو توان شناخت چنانکه چون پدر نبود  
پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیز را در مقابلت یکدیگر بود و مقابلت میان و پدر بود و چون  
بر نیزه یکی گزود و مقابلت و آنچه برابر مقابلت است باطل شود و بدانکه حکمت کار را در او بود که بر چنین  
یوگشاده باشد لیکن باید که ایمان با آن بود که بر سر است در آن باشد که او حکم کرده است و چنان می باید که هست

بصحت فرق نمکند پس اگر در آن اعمال توکل باشد که همه مقامات دین بر تکیه حاصل گردد و حال و عمل  
 اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل ماند و باشد که کسی تحمل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا بازگردد  
 و باختیار خود هیچ کار نکند البته تا نکست و هیچ چیز فرودار ننهد و از بار و گردم و نیز نگرزد و اگر بجا شود و در خود  
 این همه بخطا است که همه بر خلاف شرع است و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف شرع باشد بلکه اختیار آدمی  
 یا در بدست او و آن ملی باشد که ندارد و یا در نگاهداشتن آنکه دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در ادا  
 ضرری که حاصل آمده باشد و توکل هر یکی از این علمی دارد و این چهار مقام را لابد شرح باید کرد مقام اول  
 و کسب جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول آنکه مستی از منفعت انداخته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید  
 قطعا و مستی شدن آن از جنون بود و نه از توکل بنا که کسی دست بطعام بندد و در زمان نهنگ خدا می داند و دیگری  
 و در با طعام را حرکتی و بدتابدان او و دیگری نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند یا فرزند و پندار که این  
 توکل است و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطعیت توکل در آن ممل و کرد و نیست بلکه علم و حالت است اما علم  
 آن است که بداند که دست بطعام و قدرت و حرکت و دان و دندان همه خدای تعالی فریده است و اما حال  
 آنست که اعتماد و بر فضل خدای بود و نه بطعام و دست که باشد که در حال دست شلج شود و طعام کسی غصب  
 کند پس باید که نظر بر فضل خدای بود و در آفرینش و نگاهداشتن آن نه بر حول و قوت خود و درجه دوم سبایی که نه  
 قطعی بود لیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و بنا در ممکن بود که بی آن حاصل یابد چون برگرفتن زاد و  
 سفر و ازین نیز دست بدشتن شرط توکل نیست چنانکه سبب رسول صلی الله علیه و سلم و سیرت سلف است لیکن توکل  
 آن بود که اعتماد و دل وی بر خدا بود و که باشد که آن زاد و بزند بلکه اعتماد و آفریننده و نگاهدارنده آن بود و لیکن  
 اگر بی زاد و بر بیابان رود و بود و از کمال توکل باشد نه چون طعام تا خوردن بود که آن از توکل نیست لیکن  
 این کسی را زاد و بود که در وی دو صفت بود یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته نگر سبب باید بود  
 بتواند و دیگر آنکه بخوردن گمبیه زندگانی تواند کرد و مدتی چون چنین بود غالب آن بود که باید از آن خالی نبود  
 که طعام از جای که طمع ندارد و پیدا آید ابرایم خواه از شوکانان بود و باین صفت بودی و در باید بیندی  
 تنهایی زاد و اما همیشه خوردن تا حق بر حیل و دلو با وی بودی که این از سبب قطعیت چنانکه بی دلو و حیل از چاه  
 بر نیاید و در بیان دلو و حیل نباشد چون چاه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزان کار نکند پس توکل در چنین  
 اسباب برک آن گفتن نبود بلکه بآن بود که اعتماد و بر فضل خدای تعالی بود و نه بر آن پس اگر کسی در غاری نشیند  
 که گاه سیح و غول آید و گاه کمانه شود و گوید که توکل می کنم من حرام بود و خود را ملایک کرده باشد

و سنت است دانش بهایشان که این همچون موکل بود و در خصوصیت که سجل نزد وی کل بنبر و از عبادت او دانسته بود  
که بی سجل حق نگویید یکی از یاد در روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری نشست و توکل کرد تا روزی بوی  
رسد بچهنه برآمد و بهیلا که نزد یکشت و هیچ چیز پیدا نشد و حی آمد بر رسول آن روزگار که او را بگوید که بغیرت من که ترا  
روزی ندیدم تا به شهر باز روزی و در میان خلق نه نشستی چون بشهر آمد از جای چیزی آوردند و در دل و چرخ  
افتاد و حی آمد که خواستی که بزند خود حکمت من باطل کنی نه نشستی که روزی بنده خود از دست بندگان دیگر دهم  
و دستم دارم از آنکه از دست قدرت خود بچنین اگر کسی در شهر پنهان شود و در خانه و در به بند و توکل کند این حرام  
که نشاید که از راه اسباب قطعی بر نیزه اما چون در نه بند و توکل نشیند و او بد بشتر آنکه به چشم می برد و بود  
که تا کسی چیزی آورد و به دل او با مردم نمود بلکه دل بخدای تعالی دارد و عبادت شغل شود و تحقیقت شناسد  
که چون از راه اسباب محکمی برنجاست از روزی در غایت و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگریزد  
روزی او را طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا او را روزی ندید گوید ای جاهل ترا بیا فریدم که روزی ندیدم بی گز  
بنویس توکل بآن بود که از راه اسباب نیزه و انگاه روزی از اسباب بیند بلکه اسباب ببیند که همه روزی  
خدای خورند و لیکن بعضی بنده است حال بعضی برنج است چنان بازگان و بعضی بگوشتش و رنج چون بشیر و آن  
بعضی بغیری چون صفیان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه با ایشان رسد حق شناسند و خلق را در میان  
نه بیند در چه سوم اسبابی که قطعی باشند و نه در عالمیان حالت بود بلکه آن از جمله حلیه و دستقصا شناسند و سنت  
آن با کسب همچون سنت فال و افنون و دواع بود با بیماری که رسول صلی الله علیه و سلم متوکلان را وصف بآن  
کرد که افنون و دواع مکنند نه با کسب مکنند و از شهر بیرون شوند و با دیه و بر و تدبیرین مقام می بر تبه است  
توکل را اول درجه خواص و را دیه می گشت بی زاد و این بلند تر است و این بدان قوت بود که اگر سه میباشند  
یا گیاه می خورد و اگر نیا بدردن نیز پاک ندارد و بداند که خیر او را است چه آن کس که تا دیگر دین ممکن است که از دو  
باز شناسند تا بهیر و احتمال نادر همیشه در راه بود و از آن خد و حجب نیست امر تبه و دامنست که کسب نکند لیکن در  
با دیه نیز نزد و بلکه در شهری و مسجدی می باشد و چشم مردم ندارد بلکه بطن ایزد تعالی دارد و تبه سوم انگه کسب  
بیرون رود و لیکن کسب سنت و ادب شمع کن چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استفصا و حلیه تدبیرای  
باریک و استادی در دست آوردن رزق حد کند و اگر بچنین اسباب مشغول شود در درجه کسی بود که افنون  
و دواع کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بدست از کسب بر توکل نیست است که صدیق رضی الله  
عنه از متوکلان بود و از این درجه هیچ حال محرم نبود و چون خلافت قبول کرد فرموده جامه برگرفت و باز

رفت تا تجارت کند گفتند و خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خود را صنایع گذارم دیگران را زدودن  
صنایع گذارم پس در اوقاتی که نیست اهل سید گردند ناخواسته روزگار حمله بجنگد داد پس توکل او بان بود که بر  
حاصل نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت سرمایه خود ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان  
دو سترنداشتی و در حمله توکل بی زبردست نیاید پس بد شرط توکل است اگر چه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر حداد  
پیر جدید بود و از متوکلان بود و گوشت بیست سال توکل پنهان داشت هر روز زیاده در بیماری که گشت نمی و بیک  
قیراط توان گیر ما نه شدی بلکه حمله بصدقه دادی و جانید در حضور او توکل سخن گفتی و گفتی شرم دارم که در شهر  
او حدیث تقاضی کنم که آن مقام است موصوفیان که در خانقاه نشینند و خدا و مال بیرون روند توکل  
ایشان ضعیف بود چون توکل کسی که گشت بکنند و اثر شرط بسیار بود با توکل بان درست آید اما اگر بر قیاس  
این سبزل نزدیکتر بود لیکن چون جای معروف شد آن همچون بازار می باشند و بیم بود که سکون دل بان بود  
اما اگر دل را بان التفات نبود همچون توکل که گشت باشد و حاصل الفت که چشم بر مردم ندارد و بر سبب  
اعتماد نکند که بر سبب است با حواس که بدین خبر را دیدم و صحبت من را نمی بود لیکن با او نگذاشتم تا بدید که دل من  
بر وی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من با فضل شود و حاصل مزدوری داشت شاگردان فرمودند تا پاره از شهر  
او چیزی با او بدادند چون بیرون شد احمد بنی گفت از پی او میر که بستاند گفت چه گفت آن وقت در  
باطن خویش طمع آن دیده بود از آن نشت چون طمع گشته شد بستاند و در حمله توکل که گشت آن بود  
اعتماد او بر سرمایه نبود نشان آن بود که اگر بدزدند دل او نبرد و نویسد از زرق پیدا نیاید که چون  
اعتماد بر فضل خدا می است و اندک از جای که او طمع ندارد پیدا آورد و اگر نیاورد آن بود که خبر او را نداشت  
علاج بدست آوردن این حالت بداند که این سخت عوز جانیست که کسی انبیا عنی دارد و اگر بدزدند زیاده  
آید دل او بر جای بند و لیکن اگر چه عزیز و نادر بود محال نیست و این بان بود که ایمان و تقوی حاصل آید بحال  
فضل و رحمت و بحال قدرت تا بداند که بسیار کسی بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه هست که بسیار  
گشت پس خبر بداد که شدن آن بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باشد که بنده شب ندیده کاری می کند که  
اما که او را نشتند و خدای تعالی از فوق عرش بنظر غایت بوی نبرد و آن از وی سرف کند با داد اندوختن بر خیزد  
و طمان بدی بود که این کرد و چرا و این قصه می بود که بسیار کرد و این غم کرد و طمان کرد و آن خود رحمت خدا  
بود که باو رسید با شد طمان بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که با داد و درویش بر خیزم یا تو اما که غنا نم گیر  
در که هست و در آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بدیقین شیطان است الله شیطانی که کمال

و اعماد و در چنین نظر حق کمال معرفت هست خاصه که داشته باشد که روزی از اسباب خنثی که کس راه بان نبرد و یار  
است و در جمله اعماد و اسباب خنثی نیز نماند بلکه برضمان خداوند اسباب کند عابدی متوکل و مسجد بود امام مسجد  
گفت او که تو خبری نداری اگر کسی که فاضل گفت چندی درین مسایلی هر روز و زمان ضمان کرده که کن  
میرساند گفت اگر چنین بود و است اگر کسی که گفت ای جوان مرد تر از اولی آن است که امامت کنی که ضامن  
بهودی نزد تو و ضامنی حق تعالی تو نیست و همچنین امام سجدی با دیگری گفت نان از کجا خوری گفت صبر کن  
تا نماز یکد زنی تو کرده ام رضا کن یعنی که ترا بضامنی حق تعالی ایمان نیست و کسانی که این از موده اند از آنجا  
که چشم ندانسته اند فتوای دیده اند ایمان ایشان باین حق تعالی گفته و مقامی دادند فی الاخرین و الاصلی  
الله عز و جل حکم شده است خدا فیض عرش را پسند که از برایم او هم چه عجب پدی که خدمت او کردی گفت در  
راه که گشتی صحبت یارم چون بگو فرسیدیم اثر آن برین پیدا کرد گفت ضعیف شده اگر کسی گفته ام ای گفت کاخذ  
و دو ات بسیار یاد مردم غرضت بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود و در همه احوال تویی و اشارت همه تبت کن  
شناگوی و شاگرد تو ام بیکار نشسته و گرسنه و بر من تمام این که نصیب من است ضامن تمام آن سکه نصیب است  
تو ضامن باین و در قفسین داد و گفت بیرون رود دل و در چاکس منبذ خبر حق تعالی و هر که اول یعنی این رفیق بود  
و هر یون که می دادیم بر تری نشسته بودی و آدم بر خواند و بگرسیت گفت کجا است خداوند رفیق من مسجد  
کعبه زبیر من و او شصت و نیا رسیدیم که این چه کس است گفتند ترسای نماز را بر ایم شدم و حجابیت کردم گفت و شت  
بان هر که هم اکنون خداوند این بساید و در وقت ترسایا عدود را پی ابراهیم افاد و جبهه میداد و مسلمان شد  
و ابو یعقوب بصری میگفت که ده روز در حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم گفتم  
بر گزیم گفتم کسی از باطن من میگفت ده روز گرسنه نگاه با خن نصیب تو شلغمی پوشیده دست بداشتم و مسجد آمدم که  
در آمد و یک قطره کاک و شکر و باران مرغین من نهاد و گفت در را بودم با و بر آمدند کردم که اگر سلاست که هم  
این باول و روشی در هم که میتم از هر کی گفتم برگزیم و گفتم باقی تو بخشیدم و باخو و گفتم با و رفیق مودت و سیان دریا  
دار و زی تو راست کند و تو از حای دیگر طلب می کنی پس شناختن مثال این نواد ایمان با قوی گردانید  
**گردن توکل معیل** بدانکه معیل از مسلم نیست که در بودی شود و دست از اسباب گسب برداشته  
توکل معیل جز بدرجه موم نبود آن توکل مکتب بود و این که صدیق صنی الله علیه و آله میگرد برای آنکه توکل  
بدوستی مسلم بود و یکی آنکه بر کسی که صبر تواند کرد و بهر چه بود قناعت تواند کرد اگر چه گساده بود و دیگر  
آنکه میان دار که باشد که روزی او گرسنگی و مرگ است و حیرات او در آن است و معیال راه

بر این توان داشت بلکه بحقیقت نفس و نیز عیال او است اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد و او را  
 نیز کسب توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و توکل ضامن بدین ترک کسب بود پس فوق پیش ازین نیست  
 که خود را بقهر بگرسنگی و شوق رها بود و اما عیال او را خود و چون کسی را یابان تمام بود و بقوی مشغول بود اگر چه  
 کسب کند اسباب قی و فی ظاهر بود که چنانکه کودک که در رسم مادر عاجز است از کسب و زنی و از راه ناف بوی  
 میرساند چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد و بوقت خود دندان را سیاه و سفید و اگر مادر  
 و پدر بپرند و بپریم مادر چنانکه شفقت را بر مادر توکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان شفقت بر دیگران توکل  
 کند تا رحمت کردن بر بدیم در دل خلق پیدا آید پیش از آن شوق یکی بود و دیگران با او باو نگذاشته بودند چون  
 رفت نیز کسب شفقت بر ملکیت چون بزرگ تر شد و او قدرت کسب داد و بایست آن را بروی مسلط کرد  
 تا خود را تیار دارد شفقتی که بروی مومل است چنانکه مادر تیار او میداشت شفقت خویش اگر این بایست از وی  
 برگرد تا از کسب خود بدیم شود و روی بقوی آورد و همه را از شفقت می برگرد تا همه گویند این مرد بخدای  
 مشغول است هر چه بهتر و نیکوتر باو باید داد پیش از آن شوق بروی خود تنها بود و اکنون بر خلق بروی شفقت  
 بر ند چنانکه بدیم اما اگر کسب تواند کرد و مطابقت مشغول شود این حالت شفقت در او پیدا بدیناید و او را توکل  
 و ترک کسب و ان خود که چون بن خود مشغول است باید که تیار خود دارد پس اگر روی بحق آورد و از خود بدیم شود  
 انگاه خدای تعالی دلها را بروی حیم شوق گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ شوقی راندیدند که اگر گرسنگی ملاک شد  
 پس هر که درین تعبیر محکم نگاه کند که خداوند ملک ملکات را چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است  
 بصورت او این است مشاهده شود و گفت و میفرماید که این که در حق الله عز و جل و حقها و بندگان  
 که ملکات را چنان تدبیر کرده است که هیچ کس ضائع نماند مگر تیار و آن نیز از آن باشد که تیار و در آن بود  
 نه از آنکه از کسب است بدست چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشند نیز باشند که بناد ضائع مانده و مملوک شده  
 حسن بصیری که این حال مشاهده بدید گفت خواهیم که بل بصیر همه عیال بن باشند و یکدانه گندم بدیناری بود  
 و صبر بن او رو گفت اگر آسمان زمین و زمین روین شود و من و خود اندوه روزی خود بدیم ترسم که مشرک  
 باشم و خدای تعالی حواله رزق بآسمان کرده است تا بداند که کس ابدانی است بن نیست بجا حتی نزد جندی شدند  
 گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر رسیدانید که کجا است طلب کنید گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که  
 شما را فرومون کرده آبا یا و شنید گفتند توکل کنیم می نگریم تا خود چه بود گفت توکل باز این مشکل گفتند  
 پس حیا بهیست گفت درست بدین سخن از حلیت پس بحقیقت همان او را و رزق کفایت است هر کار روزی

روی بوی آورد مقام دیگر در توکل نگا بدشتن و اذخار است بدانکه هر کس که کفایت خود را  
از مقام توکل بنماید که اسباب خنجر سپرد و اعتماد بر سبب باشد هر سال مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت  
قناعت کرد از طعام چند آنکه سپرد و از جامه چند آنکه پوشید و شود او متوکل و فاکر اما اگر بقدر چهل و نوا ده  
کند خواص گوید که توکل باین اهل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید از توکل را باطل میکند  
چند آنکه باشد ابو طالب یکی میگوید اگر چهل و نوا ده شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر اذخار کند حدیثی  
از مردان بشره خانی بود گفت یک روز مردی اهل نزد یکا و آمد بشره خانی یک کفایتی بر او گفت باین طعام خر  
بر چه خوشتر و نیکوتر از این از وی نشنیده بودم طعام با دروم و باوی بخورد و هرگز ندیده بودم که باطلی عالم  
خورد و بود چون بخورد بسیار از آن طعام با ندیس آن مرد اهل باقی بهم گرفت بر دشت و بر رفت و بر عباد  
که بی دستوی چنین کرد بشره خانی گفت عجب آمد ترا گفتن آری گفت این فتح حاصلی بود و در از من صولت یاری  
آنکه و طعام بر گرفت اما را بسیار نمود که چون توکل درست شد از خازیان نداشت حقیقت اینست که اصل توکل  
اقل کوتاه است و حکم این نیست که برای خود از خازنکند پس اگر کند و مال در دست خود چنان داد که در خزانه خدای  
تعالی و بران اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتیم حکم بر تو نه است اما چنانکه یکا یا چند توکلش باطل نشود  
مگر که در یکسال زیاده کند و رسول صلی الله علیه و سلم برای عیال و ضعف لاشیان یکسال نهاده و برای خود  
از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر نگذاشتی در توکل از زبان نکردی که بود آن در دست وی و در دست  
دیگری نزد وی بودی لیکن خلقت را با موخت بر وجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه  
فرمان یافت و در جامه او دو دینار بسیار یافتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت دو دینار بود و این دو دینار را حمل است  
یکی آنکه خود را بجزدی نموده باشد تبلیس و این دو دینار بود از آتش بر سبیل عذاب دیگر آنکه تبلیس نگذرد با  
لیکن از خازان نقصان درجه آورد و دران جهان چنانکه نشان دو دینار بر روی انجمال نقصان کسب  
چنانکه در حین درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهاردهم  
بود و اگر یک خصلت در وی نبودی چون اقباب بودی آنکه جامه نه رشتان رشتان و دیگر اسبابی تا تابان  
تا تابان و دیگر را گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده یعنی که نگذاشته باشم جامه از نقصان یقین تا تابان  
خلاف دران نیست که کوزه و سفره و سبوی و مظهره و آنچه بردوام بکار آید از خازان روست که سنت است بدان  
رفته است که بر سالی نان و جامه پیدا آید از وجه دیگر اما بر ساحتی این خوراک پیدا نیاید و سنت خدای عز و جل  
کردن روانه و اما جامه تابستانی در زمستان بکار نیاید و نگذاشته باشن آن از ضعف یقین بود اگر کسی



پنهان بود که اگر بخار نکند دل و میوه طرب خواهد شد و ششم بحاق خواهد داشت او را از شمار اولی تر بلای اگر چنان  
 بود که دل او را آساید و دیگر و فکر مشغول نموند و مگر آنکه صیناعی دارد که کفایت او از آن بیاید و اگر آن طریقت  
 که بقدر کفایت صیناع دارد که مقصود از این تمهیل است تا ندانمش تعالی مستغرق بود و بعضی از دو لها چنان است  
 که بود و حال او را مشغول دارد و در روشنی ساکن بود و این شرفی بود و بعضی آن باشد که بی قدر کفایت  
 ساکن نباشند و این کس را صیناع او کمتر اما اگر بی زبانی و عقل ساکن نباشد این دل نه از جمله دل های این است  
 و این خود در حساب نیاید **مقام ششم شناختن اسباب دفع خسر** بدانکه هر یک از این اسباب  
 است از راه آن برهانستن شرف نیست و توکل بکافیه متوکل اگر در خانه ببندد و وصل نبرد تا در کالای نبرد توکل  
 نشود و اگر سلاح برگردد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبهه برگردد تا در راه مرمانیای همچون ما اگر سیر خورد مثلانا  
 حرارت باطن غالب تر شود و اثر بر ما کمتر بود این چنین هست و دقیق ناقص توکل بود همچون داغ و آفتاب که هر  
 از اسباب طهر است و مست نیستن آن شرف نیست اعوانی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت شتر را چه کردی  
 گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر ازادی برخی رسد احتمال کردن و دفع آن تا کردن از  
 توکل است چنانکه تعالی گفت **وَدْعُوا أَذْهَبَ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَىٰ لِلْمُؤْمِنِ**  
**وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ** اما اگر هیچ از راه و توکل و باع بود صبر نشاید کرد و دفع باید کرد پس که  
 سلاح برگرفت و در حذر کردن از دشمن متوکل بآن بود که اعظم و بر توفت و سلاح نکند و چون در خانه قتل برین  
 اعتماد بر قتل نکند که تسلیا قتل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر بخانه رود و کالای دزد  
 برده باشد راضی بود و بقضای حق تعالی و بر بخور نشود بلکه چون بیرون رود و بزبان حال گوید که قتل نه برای  
 آن می نهتم تا قضای تو دفع کنم نیکو بایست ترا موافقت کند با خدا یا اگر کسی با برین مال مسلط کنی را بیم حکم  
 تو که ندانم که این برای روزی دیگری آفریده و بجا ریت پس بومی یا برای منی آفریدی پس اگر در خانه بماند  
 چون نباید و کالای در خانه نه بیند و بر بخور نشود فایده وی است که بداند که توکل او درست نیست و آن عشو  
 بود که انقضای او امید او اما اگر خاموش باشد و کالای باری در جبهه صبر بایست و اگر در شکایت کردن بستاند  
 و در طلب دزد اشتغال کند از دزد به سببه نیز سبقت او بداند که نماز سائران است و نه از متوکلان نیاماری و  
 در ایقی کند و این فایده عام باشد و از آنکه از دزد حاصل آمده **سوال** اگر گوید که ایان نتایج بود و دوستی و کافه  
 چون نگاه داشت این است و برود چکه نه ممکن که دو که بخور نشود **جواب** است که آن ممکن کرد که تا خدای تعالی بد  
 داده بود و طاعت بر او نیاید و این است که این با او بود و نشان این خبر آن که خدای تعالی بوی داده بود اکنون

خیرا و در آن بوده است که با او نباشد و نشان این آنکه از وی باز نماند پس بخیر خود بر دو حال نشاء و باشد اول  
 آورد بآنکه خدای تعالی کند و حق اولا آنکه خیر وی بودا و خیر خود نداند خداوند بهتر داند چون بیماری که  
 بد طبیعت شفق دارد اگر او را طعام و گوشت نهد شود و گوید اگر نه هستی که آثار نندرت می بیند ندانمی اگر  
 گوشت باز گیر و شاد شود و گوید اگر نه هستی که میدانند که زیان میدارد باز گرفتاری و نا ایمنی میان تاباند و کل دست  
 بناید و حدیثی بی اصل بود آو آب متوکل چون کالا در دهر و بدانکه متوکل باید که شستن و آب  
 لگا دارد اول آنکه اگر چه در بر بند و تنقصا کند و بند بسیار بر بند و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن همان  
 فراگیر مالک بنی نیاز رشته بر در خانه هستی گفتی اگر سبب شک بودی رشته بنی رشته دوم آنکه هر چه داند که فقیر  
 بود و در میان حریص بود در خانه تنه که آن سبب عین دزد بود و مصیبت میفرمالک نیاز را ز کوه فرستاد پس  
 از آن باز فرستاد که باز گیر که شیطان و سواس و سول من می انگیزد که دزد بر تو خوست که او را سواس بود  
 و دزد و مصیبت خد چون ابوسلمان دارائی این بشنید گفت این از ضعیف دلی صدوفیان است او در نیاید  
 است و از آن چه او را دزد بر دوان نظر تمام شد سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد بر او را بدو  
 بجل است تابشند که دزد در ویش بود و حاجت او بر آید و اگر تو را نگر بود با سبب باشد که مال دیگری نزد  
 و مال و فدای مال سلمانی دیگر بود و این شفقتی بود بهم بر دزد و بهم بر دیگر مسلمانان و بدانند که باین نیت فضا  
 خداست بلی بر نگردد او را ثواب و حاصل آید بجای درمی بعضی خدا گیر و اگر نبرد و نیت خود کرد چنانکه در نیت  
 که کسی باز آن و صحبت نخواست نماند و تخم نهند اگر فرزندان و اگر نه او را فرزند و غلامی نبولید که در راه خدا شجاع باشد  
 نماند و بکشند و این باین بود که او آنچه بروی بود بگوید و اگر فرزند بودی خلق و حیات وی بوی بودی و ثواب و عقاب  
 وی بر فعل وی بودی چه کردم آنکه اند و بگویند و بدانند که خیر وی در آن بود که بر نداد اگر گفته باشد که در پیل  
 خداست بلی که مردم آنرا طلب نمید و اگر با وی باز و نهند نشاند و اگر باز نشاند ملک او بود که بجز و نیست از مال و زور  
 لیکن در مقام توکل محبوب بود و این عمر انشوری بدزد دیدند طلب کرد تا او را بماند نگاه گفت فی سبیل الله و مسجد  
 آمد و نماز میکرد یکی بناید که شتر فلان طایبی است تعلیم دپای کرد که طلب کند پس گفت این شتر آنکه شربت گفت گفت  
 بودم در راه خدای اکنون گرد آن نگردم و یکی از شیوخ میگویی بزدوری را در خواب دیدم در شب لیکن آنکه بگویند  
 گفتیم چرا ندو بگوینی گفت این اندوه و اقامت با من خواب داند که مقامات عظیم من نموند و در علین که در شب  
 مثل آن نبود نشاء و شدم چون فضا آن کردم ندا آمد که او را باز گردانید که این کی راست که سبیل را ندو بود و گفتیم  
 سبیل را ندان کدام است گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدا است آنگاه بر نبرد و سبب اگر تو

تمام کردی این نیز نام بود و اندی و یکی در کما از خواب بیدار شد بمیان آن نشسته بود ندی از هر کجای عابدان  
 آنجا بود او را بآن نهم کرد پس عابد خداوند همیان را بخانه برد گفت ز چند بود چند آنکه گفت زرقوبی داد چون  
 بیرون آمدند که همیان او یکی از یاران او بپای بر گرفته است باز گفت و زرقوبی باز بود هر چند گفت قبول نکرد  
 گفت این نیست خود در سبیل خدای کرده ام با خبر نفرمود ناچاره بدو نشان داد و همچنین پیش اگر کسی نان برد  
 تا بدرویشی دهد و درویش رفتن باشد سلفت که است و نشسته اند بخانه باز برون و خوردن و بدرویشی دیگر داد  
 اندی چشم آنکه بر دزد و ظالم دعای بد نکند که باین هم توکل بطل شود و هم زبده هر که برگزیده است  
 خورد تا بدو بدیوح خشم را پی بردند که چند نفر در بهم از بد گفت من دیدم که نی بر دزد گفتند چرا گفتی گفت  
 آنچه من در آن بودم از آن دو نفر پیشتر می در غار بودم پس بروی دعای بد کرد و گفت بکنید که من او را  
 بکل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را گفت ظالم خود را دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده هست بر من او را  
 آن شرکافیت بود زیادتی بروی نتوانم نهاد و در خبر است که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بدیگو تا حق  
 خود تمامی قصاص کند و بود که ظالم را بروی خیری بماند ششم آنکه باید که برای دزدان و گدایان و ثروتمندی  
 شفقت بر و که معصیتی بروی گفت که در عذاب آن گرفتار خواهد شد و شکر کند که او مظلوم است و ظالم نیست آن  
 نقصان که در مال فتنه و دروین نیفتاد که اگر اندوه آنکسی معصیتی را بحلال و پشت دل را مشغول نکند از محبت  
 و شفقت خلق دست و پایی و فضیلت سپهر خود علی را بدید که کالاس در دیده بودند و میگفت کلامی که  
 گفت نه بر آن سبکسیر میگیرم که چنین کاری کرد و در قیامت و راجح حجت نبود مقام چهارم در علاج بیماری  
 و ازالت ضرری که حاصل آمده باشد بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج  
 تشنگی آب و علاج اشتق که بجای افتد آب که بر آن زنی پس دست داشتن این علاجها از توکل نیست بلکه  
 حرام است و هم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن محتمل بود که اثر کند چون افسون و دوا و فال شرط توکل نیست  
 بدستن این است چنانکه در خبر است که کرون اینها نشان استقصا بود در سباب و عطا کردن بر آن و قویتر  
 این نوع است نگاه افسون و ضعیف ترین فال است که از طایفه گویند سوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی  
 بنود لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و سهیل خوردن و علاج گرشی ببردی کردن و علاج سرخی می  
 دست بدستن این حرام نیست لیکن شرط توکل نیز نیست و بعضی از احوال بود که کردن ناکردن و اشر بود و در بعضی  
 ناکردن اولی تر و دلیل بر آنکه شرط توکل نیز این نیست قول رسول صلی الله علیه و سلم فعل و دست اما قول او آنکه  
 گفت ای نیکوگان خدای داد و بکار دارد و گفت سحر علت نیست که نماز دارد ولی است مگر هر که لیکن باشد که نهد

و باشد که نداشتند و پرسیدند که دار و افسون قدر خدای بگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود گفت هیچ قوم از ملائکه  
نگذرشتم که نگفتند نه خود را بجماعت فرمای و گفت هفتم و نوزدهم و سیت یک ماه حجامت کنید که نباید که بگذرد خون  
شمار بدارد که گفت خون نسبت بملک است بفرمان خدای تعالی و فرقی نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند  
و میان آنکه مار از جامه آتش از خانه فرو کشد که این همه بسیار است و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت  
سه شنبه هفتم ماه علت کیسایه بود و این در شهری منقطع روایت کرده اند و بعد بن معاذ را قصد فرمود و علی  
رضی الله عنه را چشم درود کرد و گفت از این بخور یعنی طب از این بخور یعنی ورق چند رنگش که جوخته و صییب  
را گفت خرمای خوری و چشم در و گفت بدگر جابب مان می خورم بخندید انا فعل وی آن است که شری ستر سپهر  
کردی و در سیرهای حجامت کردی و در سالی دار و خوری و چون وحی آمدی سرور بدرد آمدی و در سرخاستی و چون  
جایی نشنیدی تنبیران نهادی و وقت بودی که خاک بر گردی و این بسیار است طب البی کتابی است که جمیع  
کرده اند و موسی علیه السلام را علنی پیدا آمد بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیست گفت دار و کلمه نا و خور  
عافیت و بدان علت دار و کشید گفتند داروی این معروف و مجرب است و در حال بشود و گفت نخواهم علت بماند  
وحی آمد که بعزت من که تا دار و بخوری عافیت نترسم بخور و بهتر شد چیزی و دل با وفا و وحی آمد که تو خواستی  
که حکمت من توکل خود و طبل کنی منفعت دار و که نهاد خیر من کی از این بیا سگایت کرد و از ضعف می آمد روی که  
گوشت خور و شیر و قوی کل کرد تا از دشتی فرزندان ایشان بر سر آن روزگار وحی آمد که بگوی تا زمان ایشان در  
ابستنی بهی بخورند فرزندان ایشان نیکو آید و ابستنی بهی بخورند و نفاس طب پس از پنجه معلوم شد که دار و  
سبب شفا است چنانکه مان و آب سبب سیر می است و همه بتدبیر بسیار است او در جز است که موسی علیه السلام گفت  
صلی الله علیه سلم یارب بیماری اگر هست و شفا از کسیت گفت هر دو این است گفت طبیعت بچه کاری آمد که گفت  
ایشان بدان اند تا روزی ازین می خورند و بنندگان مراد از خوشی می و بنده پس توکل درین نیز معلوم و جاست  
که اعتماد بر فردی کار دار و کند نه بر دار و که بسیار کس دار و خودند و ملاک شدند فصل بدانکه داغ نیز عادت است  
گرو می را لیکن کردن آن از توکل بیگند بلکه از آن خود دانی آمده است و از افسون نهی نیست سبب آنکه سخن  
آتش جراحی با خطر است و از مرآت آن بیم بود چون قصد حجامت و منفعت آن نیز بخوان ظاهر نیست که منفعت  
حجامت و خیر دیگر بجای آن بایستد عمران بن حصین را علنی افتاد و گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کرد بگرد و ملاک  
گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی شنیدم و ملائکه بر من میگردانند تا این داغ کردم آن همه از من در  
حجاب شد آنگاه توبه و استغفار کرد و آنگاه با مطهر بن عبید الله گفت پس زیدتی خدای تعالی آن

آن راست است بن باز واد پس اگر **رون** آنگاه دارد تا خوردن در بعضی احوال فاضله تر است و آن ثلثه است و آن  
صلی الله علیه وسلم بنمودند تا بسیاری از بزرگان علاج کرده اند و باشد کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول  
صلی الله علیه وسلم دار و خور و پل این شکل با آن بر خیزد که بدانی که نا خوردن دار و خورش سبب بود ادا لیا  
آن کس مکاشف بود و داشته باشد که اجل رسیده او ازین بود که با صلیتی صنی الله علیه و آله گفتند اگر طبیب بخوانی  
چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت ای فضل ما دیدن آن کنم که خود خواهم دوم آنکه بیماری بخوف ازت مشغول  
و دل علاج نداد و چنانکه ابو الدرداء گفتند در بیماری که از چیزی نالی گفت از گمانان گفتند چه از و داری گفت  
رحمت خدای تعالی گفتند طبیب بخوانیم گفت مرا طبیب یار کرده است و ابو ذر را صنی الله علیه و آله در چشم بود گفتند  
علاج کنی گفت شغل ارم ازین بهتر و مثال این چنان بود که کسی را پیشش ملکی می بردند تا سیاه کند کسی او را گوید  
نمان نمی خوری گوید چه پروای گرنگی است این طعن نباشد کسی که نان خورد و و مخالفت او نبود و این سخن  
بسیار است که سهل گفتن است و چسبیت گفت و کرمی و قیوم است گفتند از تو فرامی پی برسم گفت تو ام علم است  
گفتند از غذای پرسم گفت غذا را گشت گفتند از طعام تن می پرسم گفت و ستاد تن بدار و لبان تلکیم  
سوم آن باشد که علت ترس بود و نوزد یک یا لان داروی وی چون انسون بود که شفقت آن نادر بود کسی که  
طبیب اند به پیشترین دارد و چنین نکرد و هیچ خدشتم میگوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم نگاه اندیشه کردم  
که عا دو نمود و گذشته گان با طبیبان بسیار در میان ایشان همه بودند و طبیب بودند شت ظرافت که طبیب  
را از بسیار خطا بر نمی شناخته است چهارم آنکه بیماری را بخواند که بیا رسیدن تا بل شود تا توانایی اوری باشد و نا خوردن  
بصبر سازد که در خبر است که خدای تعالی بنده را بسیار بیازد چنانکه در آتش ازماند کس بود که در آتش خالص  
بیرون آید و کس نباشد که تا به بیرون آید و سهل دیگران را دارد فرمودی و خود سستی داشت و دار و نداری گفت  
منا داشته بار صابر بیماری فاضله از نماز بر با تندرستی چشم نمک گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت  
آن شود که در خبر است که پت در بنده آویز تا نگاه که ویرا و گناه پاک گرداند که بر و هیچ گناه نبود و چنان که بزرگ  
ریح گرد نمود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود با مسک کفارت  
گناهات و موسی علیه السلام در بیماری نماز است گفت با خدا یا رحمت بروی کن گفت چگونه رحمت کنم بروی  
در بیماری که رحمت بروی آن چهارم که در چه نگاه او را کفارت باین کنم و در جهات و باین زیاده کنم ششم آنکه  
بداند که تندرستی سبب بطور و طبعیان بود خواهد که بسیار که مانند تابا بر غفلت نرود و هر که  
بوی خیزش خوشه باشد همیشه شبیه است او را بر بلا و بیماری و ازین گفتند

که موسی خالی نبود از سه چیز دینی و باری و دوزخ است که خدای تعالی گفت بیماری بند من است و در پیش  
 زندان من در بند و زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی بحصیتش عافیت در بیماری بود علی  
 رضی الله عنه قومی را دید از آنکه گفت آن حصیت گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روزی که حصیت نگینم  
 عید آن است یکی از بزرگان آن کسی پرسید که چگونه گفت بیعتا گفت هر روز که حصیت نگینم عافیت باشی و اگر  
 کنی کدام بیماری است صعب تر از آن و گفته اند که فرعون و عوی خدای او آن کرد که چهار صد سال نیست که  
 او را نه در دوزخ بود نه بی و اگر او را یک ساعت شقیق بگیرفتی پروای آن قضوی نبود و گفته اند که چون بنده  
 یک روز بیمار شود و تو نبیند ملائکت گوید ای غافل چند بار رسول خود تو فرستاد و مسودندت و گفته اند  
 که بنده موسی بنیاد که چهل روز خالی باشد از برخی یا بیماری یا خوشی یا زبانی رسول صلی الله علیه و سلم زنی را علاج  
 خواست که گفتند او را هرگز بیماری نبود و بنده گفتند که این شامی است گفت بخواب و او را بگرد و در حدیث صلح  
 میکرد و اعجابی گفت صلح چه بود مرا هرگز بیماری نبوده است گفت دور شو از من هر که خواهد که در یکی از اهل دوزخ  
 نهد و کوروی نکند و عایشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله بچسب در چه بنده ابو گفت باشد کسی که در بستر  
 نیست باز از مرگ یا آورد و شک نیست که بیمار را از مرگ بین یا آورد پس باین حساب گروهی علاج نکرده  
 اند و رسول صلی الله علیه و سلم باین علاج نبود و علاج ازان کرد و در جمله حد را از اسباب مخالف توکل نیست  
 عمر رضی الله عنه شام میرفت خبری رسید که آنجا طاعون عظیم است گروهی گفتند زویم و گروهی گفتند از قدر خدا  
 نمکنیم عمر گفت از قدر خدای هم بقدری گزینیم و گفت اگر یکی از شما دو وادی بود یکی پر گیاه و یکی خشنای کلام  
 که گو سفید بر و بقدر برده باشد پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کرد تا او چگوید و گفت من از رسول صلی الله  
 علیه و سلم شنیده ام که گفت چون بشنوی که جای و با است انجام و بد و چون آنجا باشی بیرون مآید و برگرد  
 پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند یا نهی از بیرون آمدن ازان است  
 که اگر نذر شران بیرون آیند بپایان ضایع مانند ملاک شوند و انگاه چون مواد باطن اثر کرد بیرون آمدن  
 سود ندارد و در بعضی از اخبار است که اگر بخت ازان همچنان است که کسی از صاف کافر بگیرد و دماند آن ناک  
 است که دلهای بیمارانش کشیده گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد و یقین ملاک شوند و خلاص کنش  
 که بگزید و شک بود فصل بدانکه پنهان دشتن بیماری شرط توکلست بلکه بیمار را نگاه کردن مکرر است الا بعد از آنکه  
 فرط طبیب گوید یا خواهد که بخور خوش طعم هر که در عونت بجلدی از خوشترین بیرون کند خفا کند علی رضی الله عنه پرسیدند  
 در بیماری که بهتر است و بدتر است گفت نه در یک و دیگر نگرستند و تعجب کردند گفت با خدای نیز مردی

و بعدی نایم و این بحال وی لایق بود که با آن قوت و بزرگی مجرب خود می نمود و ازین بود که گفت یا رب برضوی  
 کن رسول صلی الله علیه و سلم گفت از خدای عاقبت خواه بلا میخواهی پس چون عذری نبود اگر ما را اظهار کند بر سبیل  
 شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود لیکن اولیست دوست داشتن بود که باشد که در وی زیاده ای گوید باشد  
 که خان شکوه افتد و گفته اند که ناله بر باری بخویند که آن باری باشد و سپس از ابوب علیه السلام هیچ چیز نایز  
 گرانده و ضعیف عیاض و بشیر و مسبب بن المور چون باری شدند وی در زمانه بپشتند تا کس اند و گفتند می خواهم  
 که باری شویم چنانکه کسی ما را عبادت نکند **فصل ششم در محبت و شوق و رصنا** بداند که دوستی  
 حق تعالی عالی ترین مقام است باینکه مقصود از مقامات این است پرتو رح و ملکات برائی اظهار است از هر چه  
 دوستی حق تعالی مشغول کند و همه شغیبات که پیش ازین گفته ایم مقدمات نیست چون توبه و صبر و شکر و زهد  
 و خوف و غیر آن و آنچه بعد ازین است ثمره است شوق و رضا و غایت کمال بنده آن است  
 که دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شود چنانکه هکلی او فرو گیرد و اگر این شود باری غالب شود و دوست  
 دیگر نیز تا روشن شدن حقیقت محبت چنان مشغول است که گروهی از متکلمان اظهار کرده اند و گفته اند که کسی از جنس حق  
 نبود و او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی خدای فرمان برداری است و پس هر که چنین پندارد از اصل دین  
 بری نداشته باشد و شریعت این مهم است و بپشتی شود شری با ثبات دوستی حق تعالی بگوئیم نگاه حقیقت احکام  
 آن بگوئیم **ضمیمات دوستی حق تعالی** بداند که همه بل اسلام متفق اند بر آنکه دوستی خدای تعالی فایده  
 است و خدای تعالی بگوید **يُحِبُّهُمُ اللَّهُ وَيُحِبُّوهُ** و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید یا بن کس دوست نیست  
 تا آنگاه که خدا و رسول را از هر چه جز آن است دوست ندارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول را  
 از هر چه جز آن است دوست دارد و گفت فی الله علیه سلم بنده مؤمن نیست تا آنگاه که خدای تعالی و رسول را  
 از اهل و مال و جمیع خلق دوست ندارد و خدای تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر بدو فرزند و مال و تجارت و کن  
 و سر چه دارد از خدا و رسول دوست تر میدارید مآخذه باشد تا فرمان **وَرَبُّكَ قُلْ إِنَّ كَانِ آبَاءُكُمْ**  
**وَأَبْنَاؤُكُمْ وَنَحْوُكُمْ كُفَرُوا** و کفر با رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا دوست می دارم گفت لوثی  
 را مآخذه باش گفت خدای را دوست می دارم گفت بلا را ساخته باش و در زیر است که چون ملک الموت جان خلیل  
 را علیه السلام میگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را بستاند و می آید که هرگز دیدی که خلیل دید خلیل را  
 نگاره بود گفت اکنون جان برگیر که رضا و اوم و در دعای رسول صلی الله علیه و سلم راست اللهم از فی حاک و حب  
 من حاک حب فیرونی الی حاک و امل حاک الی من الما بالبار و میگوید باری خدایا مرا روزی کن دوستی خود

و دوستی و دشمنی خود و دوستی هر چیزی که مراد دوستی تو نیز و یک گزارد و دوستی خود برین دو متر گردان از آب سرد  
 برشته و عوایبی باید و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود و گفت چه نهاده آن روز گفت نماز و روزه بسیار  
 ندامت اخلاقی و رسول دوست میدام گفت فردا هر کسی با آن بود که ویرا دوست دارد و صدیق صقی اند گفت  
 هر که خالص محبت خدای تعالی بپسندد دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر که  
 خدای را ثبات دهد و دوست دارد و هر که دنیا را ثبات دهد ویرا دشمن دارد و چون تا غافل نشود و نشاند و شود که  
 چون اندیشه کند و بگین کرد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شمار چه رسید گفتند از  
 بیستم عذاب خدای تعالی که اخلاص بهم گفت حق است بر خدای تعالی که شمار این کرد اند از عذاب بقومی دیگر بگذشت  
 از ایشان فرار تر و ضعیفتر گفت شمار چه رسید گفتند از روی بهشت ما را بگذشت گفت حق است بر خدای تعالی که  
 که شمارا باز روی خود برساند و بقومی دیگر بگذشت ازین هر دو ضعیفتر و نزار روی ایشان چون نور آینه  
 میتاب گفت شمار چه رسید گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگذشت ایشان شربت گفت شما سید مقرران  
 شما سید مقرران مرا بجا است شما فرموده اند سر قتل بیگلوید فردا هر کسی را با دنیا باز خوانند و گویند یا تبت یا تبت  
 عیسی الامت محمد الا و دشمنان خدای تعالی که ایشان را گویند یا اولیا خدای بسایند نزد خدای تعالی لهای  
 ایشان از شادی منقطع شود و بعضی از کتب پنجم این است که بنده من نزد دوست ارم من بر او که  
 تو نیز مراد دوستی حقیقت دوستی بدانکه دوستی خدای تعالی چنان شکل است که گویی خود را کنار کرد  
 اند و دوستی در حق خدای تعالی پس شرح این مهم بود اگر چه سخن درین باب یک است و هر کسی فهم کند اما باطن  
 روشن چنان گویند که هر که چه کند فهم کند بدانکه اصل دوستی بیشتر با دنیا شناخت که حبست بدانکه حق دوستی میل  
 طبع است پیغمبری که خوش بود و اگر آن میل توی باشد آن را عشق گویند و دشمنی لغز طبع است پیغمبری که ناخوش  
 بود و آنجا که غمشی و ناخوشی نبود و دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیز در حق  
 طبع بر سه قسم است بعضی است که موافق طبع است و با آن بساز بلکه طبع خود تقاضای آن می کند پس آن  
 موافق را خوش گویند و بعضی است که ناموافق و ناسازگار است و برخلاف تقاضای طبع است آن را ناخوش گویند  
 و آنچه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز ترا ناخوش و خوش نیاید  
 تا از آن بپزیرا گاهی نیایی و آگاه بودن از پیغمبر باجواس بود و قبل اما حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و بسبب  
 آن لذت آن را دوست دارد و حق طبع با آن میل کند لذت حاصله چشم و صوت های نیکوست و در برهه و آب  
 روان و شل این را حیرم اینها را دوست دارد و لذت گوشت و آوازهای خوش و موزون است لذت شمع



در یوهای خوش است ولادت ذوق در طعماها ولادت ملوسات نرم این همه محبوب است الهی که طبع را بآن  
 میل است و این همه بهایم است اکنون بدان که حاشیه ششم است در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور  
 گویند عبارت که خواهی میگوئی آنچه آدمی بدان تمیز نیست از بهایم و میراثی در کلمات است که آنرا خوش آید و آن  
 محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که ره سلیمان علیه السلام گفت از  
 دنیا سه چیز مرادوست کرده اند زمان و بوی خوش و رؤسائی ششم من در دنیا راست نیار از نیادت و درجه نهاد  
 پس هر که چون بهایم بود و از دل بجز باشد و جز حواس نداند هرگز باور ندارد که دنیا را خوش بود و آخر دوست  
 توان داشت اما کسی که عقل بر وی غالب بود و از صفات بهایم دور تر بود و نظاره کرد آن چشم باطن در حال  
 حضرت است و عجب است صنع او و جلال و کمال صفات و ذات او و دست دارد از نظاره چشم ظاهر و دست  
 نیامد و در بنده و آب روان بلکه این همه لذات و چشم او بجز کرد و چون جمال حضرت است او را که شوق شود  
 پیدا کرد آن **سابق و پیشانی** تا از آنجا معلوم شود که سخن دوستی خبر خدای تعالی نیست و بدانکه اسباب و وقتی  
 پنج است اول آن است که آدمی خود را دوست دارد و تقیای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و  
 ملاک خود را دوست دارد اگر چه بد می باشد بی الم و بی ریخ و چاره دوست ندارد که چون علت دوستی موافق طبع است  
 چه چیز بود او را موافق تر و سزاوارتر از دوستی و دوام دوستی وی و کمال صفات او و چه چیز مخالف تر و سزاوارتر  
 تر بود از دوستی و دوستی صفات کمال او پس باین سبب فرزند ازیر دوست که تقیای او چون تقیای خود داند و چون  
 از تقیای خود جان بجز است آنچه تقیای او مانند از وی دوست دارد و تحقیقت خود را دوست دارد و مال را  
 نیز دوست دارد که آن لذت وی است تقیای وی صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشان را پر و مال خود داند  
 و خود را ایشان کامل داند دوم نیکوکاری است که هر که با او نیکوئی کرده باشد او را بطبع دوست دارد و ازین گفته اند  
 الا انسان بعدی الاحسان و رسول علی علیه السلام گفت یا رب چه قاجار دوست مدد که بر من نیکوئی گفت که  
 انگاه دل من او را دوست ندارد که این طبع است که بختکند مگر دو تحقیقت است من نیز بهم بان آید که خود را دوست دارد  
 باشد چنانچه آن بود که کاری بکند که بپشتی او بود و بهایم کمال صفات او و لیکن آدمی متذرتی دوست دارد  
 نه بعدی و نیکوطلب دوست دارد بعدت متذرتی و برای آن چنین خود را دوست دارد و بعدی کسی را که با او  
 نیکوئی کرد و دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگر چه با او نیکوئی نکرده باشد  
 چه اگر بشنود که در مغرب و دنیا بی است عالم و عادل و مخلص از دیر رحمت اندک طبع او میل کند بجا نیکوئی و دوستی او را  
 داند که هرگز مغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید و چهارم آنکه کسی را که نیکو بود و سپاسی بود

دوست دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکوئی او که حال خود محبوب است  
 بطبع و نفس خود را بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد و نه شهوت چنانکه سبزی و آب و آن دوست دارد  
 نه برای آنکه تا بخورد و لیکن چشم را زد دیدن آن لازمی بود و حال حسن محبوب است اگر جمال حق تعالی محترم  
 شود دوست شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد از این گفته آید که حسب سبب پنجم در دوستی مراتب  
 است میان دو طبع که کس بود که طبع او بایگیری موافق بود و او را دوست دارد و نه او نیکوئی و این مناسبت  
 گاه بود که طاهر بود چنانکه او که را حسن بود که بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و کسی را با جنس خود  
 و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در سبب او که در وقت ولادت متولی باشد آنجا متولی افتاده  
 باشد کسی را یا آن راه نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از آن عبارت کرد و گفت که الارواح جنود مجنونه تعاد  
 منها اثلث و ما نسا کرهنا مختلف گفت ارواح را بیکدیگر آشنائی باشد و میگفتی باشد چون در اصل آشنائی افتاد  
 باشد بیکدیگر گفت که در این آشنائی عبارت از آن است که گفته آید که راه تفصیل آن نتوان برد پس پیدا  
 کرد **حقیقت نیکوئی** که در این آشنائی است که به بهایم نزدیک بود و راه بخیر حاشیه چشم نداند باشد که گوید که نیکوئی پنجم  
 معنی نذر و تر آنکه روی سرخ و سفید بود و مناسبت اخضا باشد و حاصل آن باشد که آید در هر چه شکل و لون  
 ندارد ممکن نبود که نیکو باشد و این خط است که عقلا گویند این خطی نیکوست و افلازی نیکو و جامه نیکو و آبی نیکو  
 و سبزی نیکو و باغی نیکو و شهر نیکو پس معنی نیکوئی در هر چیزی آن بود که هر کمال که آن این بود حاضر بود  
 و هیچ چیز در نیاید و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود چه کمال خط تناسبی آن باشد و دیگر معانی و شک نیست  
 که در نگر اسیرین خط نیکو و سبزی نیکو و لذتی است پس نیکوئی بصورت روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است  
 بچشم ظاهر و باشد که کسی باین اقرا دهد و لیکن گوید که چیزی که چشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جمل است  
 چه ما میگویم فلاخ خلقی نیکو دارد و مروئی نیکو دارد و گویند علم باور و سخت نیکو بود و شجاعت نیکو و شجاعت  
 نیکو بود و پر بهر گازی و کوتاهی طبعی و قناعت از همه چیزی نیکو تر این و مثال این معروف است و این همه پنجم  
 ظاهر نتوان دید بلکه به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب راجحه انفس گفته ایم که صورت دوستی یکی ظاهر  
 و باطن و خلق نیکو صورت باطن است و طبع محبوب است و دلیل بر این آنکه کسی شافعی را رضی الله عنه دوست  
 دارد بلکه او بگوید عمر رضی الله عنه را دوست دارد و حال نبود و چگونه محال بود که کس بود که درین دوستی  
 مال و جان بزل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون  
 خاکی شده است بلکه این دوستی برای حال صورت باطن ایشان است و آن عسلم و تقوی و سبب است

و اما شال نیست همچنین پیغمبران را با این سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد و هر صلی که او را بود  
دوست دارد چه او را با آن صفت دوست میدارد که با آن صفت میدانی است و صدق و علم صفت یک جزو است  
و ذات صدیق که آن جزو است بخیر گویند که نه شکل دارد و نه لون و آن نزدیک گویی جای گیر نیست و بهر صفت که  
است این شکل و لون نیست و محبوبان است دوست و گوشت ظاهر پس بر کراختن بود و حال باطن انکار نکند و  
دوست تر دارد از دوست ظاهر بسیار فرقی با این میان کسی که ظویری را دوست دارد که بر دو نفرش گفتند میان  
کسی که پیغمبری را دوست دارد بلکه که یکی نزد او چون خواهند که کسی را دوست دارد او را از اثر کان و چشم و اذنی  
او صفت نکند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیر و دشمنی باطن او حکایت  
کنند نه دشمنی ظاهر و با این سبب محبا به دوست دارند و با او بهل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دوست ظاهر  
و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد کسی که اندک به عقل دارد پس  
کردن آنکه مستحق دوستی خدا است و پس بدانکه مستحق دوستی خفیت بخیرهای تعالی نیست  
و هر که دیگری را دوست دارد از جهل است بخیرهای مگر که آن وجهی را دوست دارد که تعلیق بخیرهای میدار و چنانکه  
رسول صلی الله علیه و سلم دوست داشتن هم دوستی خدای بود که هر کسی را دوست دارد رسول او را محبوبا و را  
دوست دارد پس دوستی شما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی بود و این بآن بدانند که سبب دوستی نگاه کنند اما  
سبب اولی آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد  
که دوستی او دوستی کمال صفات او و مدار وجود است اگر فی فضل او بودی با فریدن او است نشدی و اگر فی فضل  
او بودی به نگاه داشت وی نه بماندی و اگر فی فضل او بودی با فرینش اعضا و اوصاف کمال وی از وی فاضل  
تر بودی پس سبب آنکه کسی که از او بکثر و وسایه و خست را دوست دارد و در خست را که تو هم سایه بویست دوست  
ندارد و میداند که همچنان که تو هم سایه بدخست است تو هم هستی ذات و صفات او بختست چگونه او را دوست  
مگر که این خود نداند و شک نیست که عاقل او را دوست ندارد که دوستی او اثره معرفت نیست بدین معنی آنکه کسی را  
دوست دارد که با او نیکی کند و با این سبب هر که او دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که یا دوی بچکس نیکی  
تواند کرد و نگردد است مگر خصلت و انواع اسباب و با بندگان خود در شمار چکس نیاید چنانکه در کتاب شک  
و افکار گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بپس از او نیست که بچکس چه چیز بودند تا نگاهدار و او مملو نفرستند  
که خلاف آن نتواند کرد که در دل او افکند که ثواب منفعتی آوردین یا در دنیا و رست که چیزی بخود نهد  
خود رسید پس آن چیزی خود را و او که از تو بسوی ساخت تا بخواه آخرت رسد با ثبات نام نیکو و غیر آن در دنیا

اما آن بحقیقت حق سبحانه و تعالی بنوداده که بی غرض و با این اعتقاد و اطمینان گماشت تا آن بتو  
تسلیم کرد و این دراصل تشکیک بیان کرده ام سبب سوم آنکه کسی نیکوکار دوست دارد اگر چه با او نیکویی نکرده باشد  
چنانکه هر که بشنود مثلاً که در مغرب با دشمنی است عدل و مشفق بر خلق و خزانه خود را برای درویشان داده و در  
ندیده که چنانکه علم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگر چه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ  
نیکویی با او نخواهد رسید باین سبب نیز جزیقی تعالی را دوست داشتن چهل است که احسان خود جز از وی نیست  
و هر که در عالم احسان کند باز ارم و فرمان او کند و انگاه از نعمت بدست خلق خود چند است همان آن است که  
همه خلایق را بیافرید و همه را هر چه بایست بداد و آنچه بآن حاجت نرسد و لیکن منیت و ارشادگی در آن بود بداد و  
این آن بداند که در ملکوت زمین و آسمان نبات و حیوان نال کند تا عجب آن احسان انعام بی نهایت بدید  
سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد آغشی برای جمال معانی چنانکه مثلاً ابو حنیفه و شافعی  
را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگر  
همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن  
چون نگاه کنی با سبب چیز یکی جمال علم که علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هر چند که علم بیشتر و معلوم  
شریف تر آن جمال بیشتر و شریف تر است علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که شریف است  
ملائکه و کاتب و سلسله و انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا ازین محبوبان که ایشان  
کمال است درین علوم و دهم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و صلاح بندگان خدای  
تعالی و سبب ایشان به نظام در شستن مملکت نظام دنیا و نظام حقیقت دین سوم باینکه باینکه آید از عیب  
و از خباثت خلایق باطن و محبوبان ایشان این صفات است تا فعال ایشان که هر فعل که نه سبب این صفات  
بود آن محمود نبود و چون فعلی با اتفاق بود یا بعقل پس هر که درین صفات کمال تر بود دوستی او زیاده بود و  
ازین است که صدیق را مثلاً از شافعی و ابو حنیفه دوست تر دارند و پیغمبران از صدیق دوست تر دارند و اکنون درین  
صفت نگاه کن تا خدا تعالی مستحق دوستی است و او را این صفات است چنانچه سید علم بود که نه مقدار  
نداند که علم و دین آخرین از فرشتگان و آدمیان رجب علم حق تعالی چیز است و همه را گفته است و صفا  
و تَنْبِيْهِ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيْلًا بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجب علم و حکمت او بانی در آفرینش و هر چه بایشه  
بدانند نتوانند و آن قدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان میافرید چنانکه گفت حَقِّقْ اِلَّا لَشَيْءٍ  
عَلَّمَكَ الْبَيَانَ و نگاه علوم و معنی تنها بهیست علم او بی نهایت است بآن چه اضافت گیر و علم

خلق از وی است پس همه علم و وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر در قدرت مگر قدرت بر محبوب است و  
 باری سبب تخاصم علی را دوست دارند و سیاست عمر را که آن هر دو نوعی از قدرت همه خلق در جنب قدرت  
 حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجز اند الا آن قدر که و انشا از قدرت او چون همه ازان عاجز گرد که اگر کسی این  
 چیزی بر باید باز نماند و نماند و همه عاجز اند پس قدرت او بی نهایت است که آسمان زمین هر چه در میان آن  
 از جزئی اش و حیوان و نبات همه از قدرت او و بر مثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه روا بود که نسبت  
 دیگری را خردی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان  
 آنست که بنده هست و هستی او بوی نیست بلکه فریده است و چه نقصان بود بین اترین و انگاه جاهل است باطن  
 خود با بخیری و دیگر چه رسد که اگر یک برگ در دماغ وی گز شود و پاره شود و نداند که سبب آن چیست و مانند که در  
 آن در پیش وی بود و نداند و بخیر و جمل و چون حمایت گیری که چند است که علم و قدرت او در آن مختصر گردد و اگر  
 صدیقی است و اگر چه غیر پس پاک از عیوب آن است که علم او بی نهایت است و کدورت جمل را مان راه نیست قدرت  
 وی بر کمال است که صفت آسمان و زمین و فضا قدرت و است و اگر همه را پاک کند و بوی و باقیهای او را هیچ  
 نقصان نبود و اگر صد هزار عالم دیگر در یک محفظه بیا فرستد تواند و یک ذره عظمت زیاده نشود که بانی را باز  
 راه نیست و پاک است از عیب که نیستی را ندانند و صفات او را نه نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هر که  
 او را دوست دارد و دیگری را دوست دارد از غایت جمل است و این دوستی بکمال تر از آن است که سبب آن  
 بود چه آن سبب زیاده و نقصان نیست می فراید و می کا بد و چون سبب این بود در همه احوال عشق او کمال بود برای این  
 بود که حتی آمدید او و علیه السلام که دوستی بین بکان من نروم کسی است که مرا نه برای بیم و طمع پرست لکن ناحق  
 را دوست گذارده باشد و در زبوست که گسیت ظالم ترا کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ  
 بنا فریدی سخن طاعت نمودی سبب نهم در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص است  
 قُلِ الْوُحْیُ مَعْرِیْهِ أَكْثَرُ نِیَّاتِ اِشَارَاتِ اِیْنِست و ان الله خلق آدم علی صورته هم اشارت بدانست و این گفت بنده از  
 پس تقریب میکند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم شمع وی با شمع و بصیرت وی با بصیرت و زبان وی با شمع و آنکه  
 گفت دوست فکرم بخدای یار منی بیاورم و عبادت من نیایدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بیاوروی گفت فلان  
 بنده بیاور او را عبادت کردی عبادت کرده بودی و حدیث من بهت صورت آدم با حضرت است و عنوان کتاب  
 معنی شرح کرده اند و امثال این دیگر معانی در کتب شرح میتوان کرد و خدا هم خلق خلق شنیدن این نداند بلکه در کمال  
 بسیماد این نسبت کرده اند و بعضی به نسبت یافته اند که پیدا شده اند که صورت خیر صورت ظاهر نباشد و بجزلی بعضی

و اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آن است که چون سباب دوستی بدست می یابد یعنی بدانی که هر دوستی که بر خود  
 حق تعالی است آن از جهت است باین سلیم ولی لکن تمکین شناسی گفت خبر جنس خود را دوست چنان تواند داشت  
 و چون وی از جنس نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود این بدیهه بیچاره از دوستی خبر  
 شهوت که زبان را با آن دوست دارند فهم نکرده شک نیست که این شهوت مجانب است خواه با ما این دوستی که ما شرح  
 کردیم جمال و کمال معنی خواهد بود مجانب است و معلوم است چه کسی که پیغمبر را دوست دارد نه از آن دوست دارد که او نیز  
 همچون او سروری و دوست پایی دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون بی حی و عالم و مدبر و حکم  
 و سمیع بصیر است و این صفات در وی کمال است و حاصل این مناسبت اینجا نیست لیکن تفاوت در کمال صفات  
 می نهایت است و هر تبار بعد و دوری که از یاد حق کمال خیر دور دوستی زیاد کند حاصل دوستی را که بسیار نیست  
 منقطع کند و هر کس باین قیاس مناسبت مقرر کند و شناسد اگر چه سر و حقیقت مناسبت نشانده اند که این  
 تعالی خلق آدم علی صورت خبر از آن است پس اگر در آن آینه هیچ لذت چون و دیدار است تعالی  
 نیست بلکه این سبب همه مسلمانان است بزبان لکن اگر از خود تحقیق این جویند ما دیدار خبری که بجهت نبود  
 شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند اما بزرگان اقرار میدهند که در شرح آمده است و کلامی که در  
 هیچ شوق نبود بسبب نماز پنجگانه و شایان چون بود و هر چند که تحقیق این سر و چنین کتاب ثابت شود و کلامی که در  
 مختصر تعریف کنیم بداند که این بر چهار اصل معنی است یکی آنکه بداند دیدار خدای از معرفت خدای خوشتر است و دوم  
 آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هر چه جزو نیست خوشتر است سوم آنکه بداند که دل او را علم و معرفت است خوشتر  
 می آنکه چشم و تن را در آن نصیب چهارم آنکه بداند که خوشی که حاصلیت دل خیر و از سر خوشی که آن چشم و گوش و حواس  
 باشد خوشتر و غالب و قویتر بود پس چنانچه این همه بداند بصورت او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق  
 خبری بود اصل اول آنکه از لذت دل و معرفت شناسی که او را در آن لذتی است بی تن بداند که در آدمی و کمال  
 آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و متضمنی طبع وی آن است و لذت وی در متضمنی طبع وی است  
 چیست که وقت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در آن است و وقت شهوت را برای حاصل  
 کردن خدا آفریده اند و لذت وی در آن است و وقت سمع و بصر و دیگران را نیز باین قیاس کن که هر یکی  
 لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت مخالف لذت ششم بدان است و نیز در وقت مناصات  
 اند که بعضی قویتر اند چه لذت چهار صورتی که غلبه غالب تر است از لذت بیستی در دو بهیام خوش و در  
 آدمی نیز قویتر است آفریده اند که آن را عقل گویند و در گویند

و از ابرامی معرفت و علم چیزی آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آن است و لذت وی در آن است  
 تا بان بدانند که این عالم آفریده اند و آن را به برتری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت او همچنین صفات صانع  
 و حکمت او و آفرینش بدانند و این همه در حق خیال نیاید و صنعت های بار یکسان قوت بداند و سنباط اند چون  
 نهادن اصل سخن نهادن کتاب نهادن هندسه علم های بار یکسان و درین مملکت بود تا اگر بروی شاکند و علم  
 چیزی اندک و حقیر باشد و اگر گویند اندک و خور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر سر خطیج بشنید و او  
 گویند تقدیم کن با وی شرط های بار یکند طاعت خاصه می دارد و کلامشادی و لذت آن مقدار علم نیست طاعت  
 شود و خواهد که آن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بان تفاخر نکند و علم بصفت حق تعالی است و چه چیز  
 پیش آوی خوشتر از کمال او و چه کمال بود و علم تر از کمالی که بصفت حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی  
 که دل را در جهل از معرفت لذتی است بی آنکه چشم را در آن لذتی بود اصل و دوم آنکه بدانی که لذت علم  
 و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر است بدانکه هرگاه کسی شرطیج میباشد و بهر میزان  
 خورده باشد اگر او را گویند نان بخور بخور و به چنان بی باز و ما و اینم که لذت او در شرطیج خوردن و بهتر آن فویر  
 است از لذت نان خوردن و باین سبب از تقدیم کرد پس قوت لذت باین سبب که چون هر دو بهم آمیخته اند تقدیم  
 کند چون این لذتی بدانکه هر که عاقل تر لذت قوت های باطن بروی ستودنی ترجیح اگر عاقل را ترجیح کند میان آنکه  
 لوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که دشمن مغلوب و ریاستی او را مسلم رود و ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز  
 فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرد شده باشد چون معویه پس آن کسی که روی هم شهوت طعام آفریده  
 باشد و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه پیش و او بدانیم که این لذت قوی تر است و همچنین عالم که مثلا سلیم حساب خواند  
 یا هندسه یا طب یا علم شریع یا آنچه باشد و او را در آن لذتی بود و چون ناقص نبود و کمال باشد آن لذت بر همه لذت  
 تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت و شهرت تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس  
 باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر قایل تر است لکن کسی را که ناقص بود و سر و شهوت در وی  
 آفریده باشد که اگر چه کودک لذت کو را باغبان بر لذت مباشرت و لذت یا است تقدیم کند مادر شک نیست که این  
 از نقصان است که او را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آید آن تقدیم کند اصل معلوم آنکه  
 معرفت حق تعالی از همه معرفت های دیگر خوشتر است که چون بدانی که علم معرفت خوش است شک بود که بعضی از  
 علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم شریف تر و برتر گردد علم وی خوشتر بود چه علم نهادن طریق از علم بایزیدن طریق  
 خوشتر است و علم سیاست مملکت و وزارت از علم بزرگری و شیطانی خوشتر است علم معنی شریع و اسرار آن

از علم خود و لغت خوشتر و اسرار کار و زیر در وزارت و استحقاق اسرار کار باطل بازار خوشتر و اسرار سلطان و استحقاق  
 از اسرار وزیر خوشتر پس هر چند معلوم شریف تر علم آن لذت تر پس نظر کن تا در وجود پنج چیز شریف تر و بیشتر  
 و با کمال و با جلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها است هست بدین پنج سلطان نگاهدار  
 مملکت خود چون بدید از است در مملکت آسمان و زمین نظام کار این جهان و آن جهان و پنج چهره نیست و نیکو تر  
 و با کمال تر از حضرت الهیت است پس چگونه بود که نظاره چهری خوشتر بود از نظاره آنحضرت اگر کسی را  
 آن چشم باشد یا در استحقاق اسرار مملکتی خوشتر از استحقاق اسرار این مملکت باشد پس باین معلوم شد که معرفت حق تعالی  
 و معرفت صفات او و معرفت مملکت او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه  
 معلومها شریفتر است بلکه شریفتر گفتن سخن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون بوی صفت کنی احتیاجی آن  
 مانند که آن شریف گوئی تا توان گفتن که آن شریف تر پس عارف همیشه در این جهان در شرفی باشد و خوشتر  
 که هم چنین است و اگر کسی بگوید که این بود که پنهانی آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت نامتناهی  
 و استانی که نامتناهی عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و سیاهی که در این جهان بود  
 نه قطع و نه ممنوع بلکه در دام بود و قطع و قطع است و این چه نژدیکتر از چهری که هم در ذات وی بود چه باشد  
 و مراحمیت غل حسد را بدین راه نمود که هر چند عارف بیشتر باشد از غیر بود و چنین نیست بود که بسیار  
 اهل آن تنگ نشود بلکه فروخ شود اصل چهارم آنکه لذت نظار لذت معرفت بیشتر است بلکه دانستن بر دو قسم است  
 بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آید و در خیال آید چون حق تعالی و صفات  
 او بلکه چون بعضی از صفات نیز چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونه نیست و خیال آید بلکه هم  
 و عشق و شهوت و درد و راحت این همه چگونه ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را در یاد و هر چه در خیال آید  
 ادراک تو آنرا بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گوئی در آن می نگریم و این با فصل است و دیگر آنکه  
 در چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت در دید معشوق بیش از آن است که لذت در خیال آید و نه از آنکه در دید  
 صورتی دیگر است مخالفان باینکه تر از آن بلکه همان است و لیکن روشن تر است چنانکه معشوق را که بوقت  
 چاشنگاه عینی لذت بیش بانی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه بصورت گشت لیکن از آنکه روشن تر و کشف تر شد  
 همچنین هر چه در خیال نیاید عقل آید و در یاد و هر چه در خیال آید و در یاد و هر چه در خیال آید و در یاد  
 رویت و مشاهده گویند نسبت آن معرفت و کمال روشنی همچون است و دیدار است و چنانکه پلک چشم  
 حجاب است از دیدار نه از خیال و تا آنکه پیش نمی رود و دیدار بود همچنین علاقه آدمی باین تن که مرکب است از خاک



و مشقهای اولیهات این عالم حجاب است و مشاهده نداشتن معرفت و ایمان حجاب برنجی و مشاهده ممکن نکرد و او از معرفت  
 موسی را عیالیه السلام کنی که گاهی پس چنان مشاهده روشن تر است و تمام تر با بدلت آن شبیه بود همچنانکه دیدار  
 و خیال و بدانکه حقیقت نیست که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که بادل هیچ نزدیکی ندارد و چنانکه  
 نقطه که مردی شود و آنه تر که در خشت شود و کمال رسد و با این گردش بنایت روشن بود و آن مشاهده و نظر و  
 دیدار که میزد چه دیدار عبادت است از کمال دراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این  
 مشاهده جهت قصه انداختن چنانکه معرفت درین جهان جهت قصه انداختن پس تخم دیدار معرفت است و هر معرفت  
 نیست از دیدار محبوب است حجابی ابدی چه هر که تخم ندارد و زرع از وی صورت نیند و هر که معرفت تمام دیدار  
 او تمام تر پس چنان میسر که کس و دیدار و لذت دیدار برابر باشد بلکه کسی را بقدر معرفت او بود و او را به چنان  
 لایزال عبادت و ایمانی که حاصله این بوده اند و نهایی بیند و دیگران هم بینند بلکه آنکه و بیند دیگران خود بینند  
 که آن حاصله را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران ندانند و آنکه گفت علیه الصلوٰه و السلام فصلی ابی بکر  
 بر وزه و نماز بیار نیست لکن بهر سبب که در دل و قرار گرفته است و آن سر زوی از معرفت بود و آن تخم آن  
 دیدار است که خاص در او خواهد بود پس تفاوت و بیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود  
 که در چنانکه مختلف پیدا آید از یک صورت که بعضی که بعضی سبب و بعضی روشن تر و بعضی تاریک و بعضی که  
 و بعضی است تا باشد که در آنجا بجای رسد که نیکی از شرف نماید چون صورت نیکی که در پناه و بالای خمشیر با آنکه  
 خوش باشد تا خوش و گریه بود و هر که آینه دل خود بآن عالم برود و تاریک بود یا اگر آنچه است و دیگران باشد جهان  
 بعینه سبب است و یکی نزد پس چنان میسر که لذتی که پیشتر آن یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه عالمان یابند  
 عوام یابند و آنکه سالکان صافی و محبت یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی بر روی عالم بود  
 و عارفی که دوستی بر روی چنان عالم غالب بنمود و لذت بودند در دیدار که هر دو یکی هستند که دیدار تخم معرفت است  
 و تخم هر دو برابر است و لکن مثل ایشان چون دو کس باشند که دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکی را بینند لکن  
 یکی عاشق بود و یکی نه لذت عاشق همین بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت و لذت بر او پس معرفت و کمال سعاد  
 کفایت نیست تا نسبت با آن شود و محبت آن غالب شود که محبت و نیاز و دل و او که شود و این خبر بزرگ و حق تعالی  
 بهر ظرفیت از لذت حاصل بود و فصل چنانکه گوی که اگر لذت دیدار از صفت معرفت است این پس لذتی نیست  
 و این از آن لذتی که از لذت معرفت خبر نداری لکن باشد که چند سخن بهم باز نهاده از یکجایی دیگر با و گرفتاری باز  
 کسی آموختن باقی و از معرفت نام کرده هر حال از آن لذتی نیایی تا آنکه کسی تر سیر را لوازم نه نام کند و بخورد

اولدت لوزینه نیاید اما آنکه حقیقت معرفت بخشنده و ران چندان لذت یابد که اگر درین جهان شبت بموصل آن بودی  
 و برند معرفت از بهشت دوست تر و اراد چنانکه غافل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست اراد اما اگر چه لذت  
 معرفت عظیم است ولیکن لذت حیدر آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز نباشی فهم نتوان کرد پس عاشق تقدیر کن  
 که در مشغول می نگرد و وقت صبح که هنوز روشن نسفته باشد در فتنه عیش او ضعیف بود و شهوت ناقص دور  
 جابه او زنبور کزوم باشد و او را می گزند و با آن بجای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می براسد شک  
 نیست که لذت او در این حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب بر آید و نبات روغن شود و شهوت عیش او  
 بنبات قوی شود و مشغله و هراس دل بر بخرد و از در کزوم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از  
 پیشین بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تبارکی مثال صنعت معرفت است در آن که گوشت  
 از پس برده پیردن می گردد و ضعیفی عیش بسبب نقصان آدمی است که تا در جهان بود ناقص بود و آن عیش بکار  
 نرسد و کزوم و زنبور مثل شهوت دنیا است و غم و اندوه با نواغی رخ که فیه باشد که این همه مشوق لذت معرفت  
 و مشغله و هراس مثل اندیشه زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال این است و این همه برگ بر خیزد  
 و شهوت عیش دیدار تمام شود و شنیدگی احوال کشف یابد که در دو غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع گردد و پس این  
 سبب آن لذت بنبات کمال رسد اگر چه بر قدر معرفت پیش نبود و چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد یا لذت  
 خوردن هیچ مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار چنین بود و فصل هانگویی معرفت در دل بود و دیدار  
 چشم این چگونه بود با آنکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که کمال رسیدن خیال بود نه با آنکه چشم بود که اگر دیدار  
 در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس جای دیدار و تخنن فصولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است بظاهر  
 آن چشم است باید که عتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن لایب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود  
 چه این چشم هر محبت زبید و آن چشم بی محبت بید و بین ازین و اینست عامی را که ازین گوید و بحث کند  
 که این کار بقدر قوت و نیست چه در و گری کار بوزینه نیست و هر و انشد که رخ در فقه و حدیث و تفسیر رده  
 درین می هم عامی است و این نه کار است بلکه آنکه سخن در کلام برده هم در حقیقت این حال عاقبت چه حکم کند  
 و بدرقه عتقاد عامی است تا آنچه عامی عتقاد کرده است و حدیث بروی نگا ندارد و مشرب متبرع از دوی دفع  
 کند و راه آن در جلد یار اند اما معرفت خود گوی دیگر است قابل آن گوی دیگر اند چون این سخن نه در خود کتاب  
 است اولی آنست که باینقدر اختصاص کنیم فصل هانگویی که لذتی که لذت بهشت در آن فراموش کند زدن چگونه  
 صورت نمی بندد و بر خیزد که درین سخن بسیار گفته اند تا میراکی هست تا اگر آن لذت نموداری بیان باطل است

بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سختیها که گفته آمد و زانند نشیند بسیار کنی تا مگر معلوم شود که بیکبار که سختی  
در کوشش بگذرد و در دل فرو نیاید و هم آنکه بدان که صفات آدمی و لذت و شهوت بیکبار نیاوریده اند چنانچه  
شهوت و لذت که در خوردن بود چنان نماند و چون نزد یک نعمت ساله سه شهوت و لذت بازی در می  
پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و بازی رود و چون نزد یک ساله سه لذت و شهوت و جامه نیکو در  
پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد و چون بازی در ساله سه شهوت و لذت زبان در وی پدید آید تا به طلب  
آن بگذارد و چون نزد یک بیت سال سه لذت و باست و نفاخ و تکرار و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر  
درجات لذت و دنیا است چنانکه در قرآن گفت **اَلَمْ نَجْعَلِ لَكَ لَحْمًا لَّحِيماً وَ لَكَ لَحْمًا لَّحِيماً وَ لَكَ لَحْمًا لَّحِيماً**  
**بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ وَ لَكَ لَحْمًا لَّحِيماً** پس چون این در گذرد اگر دنیا باطن او را بملکی تباد کند و دل  
او را بسایر بگذرد و لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک ملکوت در وی پدید آید و خاکی که بر کمر  
که باز پس بود آن گذشته و زان مختصر کرد پس این نیز در بین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و سنج  
و چشم پیش نیست که در متبانی ناشامی کند و طعامی خوش بخورد و در سبزی و آب و ان و کوسکهای گارین  
می گردد و این شهوت باشد که هم درین جهان و جنب شهوت و باست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود  
تا به لذت معرفت چه سکر و سببان باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز بقدر یک جو طعام پیش بخورد و  
شهره جاه و قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول از بهشت و دسترسیدار چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و سنج  
و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر کرد و لذت معرفت خود و دو بان و عیان داری که آن رسیده  
و کوک که بهشت جاه رسیده است این ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت راست معلوم کنی نتوانی کرد عارف در  
تو دنیا مینالی تو همچنان عاجز و در مانده است که تو در دست کوک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این  
پوشیده نماند علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان نشنوی که نخست و عین اگر چه از شهوت  
مباشرت و لذت آن خبر ندانند لیکن چون مردان را بینند که هر چه دارند در طلب آن خرج میکنند ایشان علمی ضروری  
حاصل آید که ایشان استخوانی و لذتی است بیرون از آنکه ایشان راست را بدین می گوید باوی حدیث بهشت کردند  
گفت **اِنَّ جَارِثَةَ الدَّارِ اَشَدُّ خِلَافاً لِّمَنْ دَلَّ عَلَى الْغَايَةِ** و از آن می گوید خدا ای بندگانش که همه بهشت را  
بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نکن پس دنیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از دوستان معروف کرخی  
باوی گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا تصور کرده است و جواب داد مشغول کرده است تا بهیم گ  
است یا بهیم گو یا بهیم و نسخ یا بهیم شیت گفت این همه خود چیست با دشامی که این بهیم بدست او اگر دوستی و بی



بشود و بر سینه بایش و از آری بر میان بند و توبره پراز خیزد و گردن گویند و در بازو سازد و میگویند که هر کس که  
 سبلی بر گردن من خندد و از یک جوزه بدیم و چنین پیش قاضی و عدول مشاؤون مرد گفت سبحان السیدین چیست که  
 میگوئی ابو زید گفت باین که گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی خیری دیگر بگوئی که این  
 نتوانم گفت علاج اول آنست که گفته گفت من این توانم گفت من این نتوانم گفت من خود گفته که توانی از این ان  
 گفت که مگر مرد اطمینان چه دیگر مشغول بود و علاج و در او این باشد و در خبر است که وحی آمد عیسی علیه السلام که  
 چون در دل بنده نگرم و نه دنیا بپایم و نه آخرت دوستی خود آنجا بپایم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم ادرهم  
 گفت بار خدا یا دانی که بهشت نزد من بر پشته یزد و در حبس منی که مرا از انانی داشته و انی که مرا بزرگ خود داده و  
 راجعه را گفتند رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق ملاز دوستی مخلوق مشغول کرده است  
 عیسی علیه السلام پرسید نکند از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا با نچه او کرد و در حلقه چنین انتخاب و حکایت  
 بسیار است و بغیر این احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است باید که  
 درین مثل کنی پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی بدانکه خیری که شایسته آن است  
 بود از دو سبب باشد یکی آنکه آن خبر پوشیده باشد و روشن بود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاعت آن نیابد  
 و ازین سبب بود که خاصش بر روزنه عنید و شب بپایند از آنکه چیز را شب ظاهر است لکن بر روز سخت ظاهر است و  
 چشم ضعیف پس همچنین دشواری معرفت خدای تعالی از روشنی است که بس ظاهر است و در باطاعت  
 آن نمی آرد و روشنی و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوخته هیچ چیز جز تو  
 روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات را از باطن او  
 چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک نوع بیش نیا فریدی یا یک شایسته  
 نیا فریدی هر که در آن نگرستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری شدی که دلالت این از  
 دلالت خط بر کاتب ظاهر تر است و لیکن هر چه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و گل و خ  
 بلکه هر چه آفریده است و در همه و خیال پدیده یک صفت است که گواهی میدهد بر جلال صانع و از بسیاری دلیل  
 و روشنی یونیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی نگاه ظاهر بودی چون هر یک صفت پوشیده  
 شد و مثل این چنان است که هیچ چیز روشن تر از نور آفتابیت که همه چیز را بآن ظاهر شود و لکن اگر آفتاب غایب  
 نشدی یا سبب محبوب نشستی هیچکس ندانستی که بر روی زمین مثل انوری است که خبر سفیدی سیاه و گوناگون میگوید و گفتند  
 پیش ازین نیست پس این که بداند که نور خیری است بر دل و از انوار که انوار بآن پیدا شود و از انوار بود

که بشی الوان پوشیده شد و هر سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس از خند و می آن بنشیند چنانچه اگر آفرید  
راغبت و عدم ممکن بودی استماع زمین بر هم افتادی ناپیشندی نگاه او را ضرورت بنافشدی لکن چون  
چیز را یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن است پس از روشنی پوشیده شد است  
و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است و وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بدانچه چون می کرد  
والف که گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آگاه بلی اختیار سبحان  
از زبان می بگوید که شهادت آن گاهی ل و در پس هر که چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند آن چیز را  
چه آسمان زمین از آن وی نمیکند صنع است چنانکه کسی خط بیند از آن روی که جبر و کاد است که این چنین کسی  
بیند که خط اندام بلکه از آن روی بیند که خط منطوق است نادان کاتب می بیند چنانکه در تصنیف مصنف اینند  
نه خط را و چون چنین شد در هر چه نگرد خدای ایند که هیچ چیز نیست که نه صنع است بلکه همه عالم صنع است اگر  
خواهی که در چیزی نگری که نه از دوست و نه وی است توانی و همه زبان فصیح که از زبان حال گویند گواهی میدهند  
بیکال قدرت و جلال و عظمت او و این روشن تر در عالم خبری نیست لیکن غیر خلق ازین معرفت از صنف ایشان  
پیدا کردند علل محبت و بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهربان و هر که نخواهد  
که بزیگونی عاشق شود تدبیر دلش آن بود که روی از هر چه خبر می است بگرداند و بر دوام در وی نظر میکند  
و چون وی را می بیند دوست و پایی پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود و جدا کند تا آن نیز بیند تا هر حال که می بیند  
سبلی زیاده می شود چون باین عظمت نماید لایب میل پیدا یاد کند که با بسیار پس محبت خدای نیز همچنین است شرط اولش  
آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چنین  
پاک کردن این بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معشوق کند که هر که او را دوست نمیدارد از آنست که او را نمی شناسد اگر  
چال و کمال طبع محبوب است تا کسی که صدق فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه نایب مجاهد طبع  
محبوب است و معرفت حاصل کردن چنین تخم زینین است آنگاه بر دوام بگذرد و فکر در وی مشغول بود و آن  
آب دادن بود که هر که یاد کسی بیا کند لابد از آب و می نمی پیدا شود و بدانکه هیچ مومنی از صل محبت خاسل  
نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی با دنیا متفاوت اند و دوستی هر چه بود  
در دوستی دیگری نقصان آورد و دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد بلکه در  
دانند که او عالمی بزرگ بود لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست تر دارد  
که او را بهت شناسد و غرضی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر است

از دیگر فتنها وارد دست نداشت پس سرگردای لغالی را بنتر نشناسد وارد و شتر دارد و دیگر آنکه در کوه عبادت که  
 انس بان حاصل آید تفاوت باشد پس تفاوت محبت این اسباب نیز دانم که دوست ندارد و اسلام از آن است  
 که او را اسلام نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوب است نیکوئی صورت باطن همچنین است پس محبت ثمر معرفت  
 است و کمال معرفت حاصل کردن راه و طریق است یکی طریق صوفیان و آن مجاهده است و باطن اصنافی و سنی  
 بدوام ذکر تا خود را به هر چه خرقی است فراوان کند نگاه در باطن او کار را پدید آید آن کس که بان عظمت حق تعالی  
 روشن شود و چون مشاهده گردد و شل این چون دامن فرو گذاشتن باشد تا بود که صید در آن افتد و بود که افتد  
 و بود که نهفتی و افتد و بود که بازی و افتد و تفاوت درین عظیم بود بر سبب آنست روزی بود و طریقی دیگر  
 آنوقت علم معرفت بود نه علم ظلام و علمهای دیگر و اول آن تفاوت بود و عیایب صفت چنانکه در کتاب تفکر  
 بعضی از آن اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند تا حقایق اسما و صفات  
 او را مکشوف گردد و آن علمی دراز است و لیکن زیرک را با آن رسیدن ممکن است چون استاد می عارف یابد اما  
 بلید باین نرسد و این نیز چون دامن فرو کردن است که باشد که صید و افتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت  
 و حراشت و کسب است و چنان است که کسی که سپید بدست آورد و زو ماده در تناسل افتد لا بد مال ازین نیاده شود  
 مگر که بصفا عتقه ملاک شوند و هر که محبت طریقی معرفت طلب محال می آید و هر که معرفت خرازمین و طریق  
 نه گفته اند نه طلب کنند نیاید و هر که نپندارد که بی نیست حق تعالی کمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت  
 بیش از آن نیست که بخدای برتری و سر که تجزیه می رسد اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و سبب علم الحق از آن محبوب  
 شده باشد و روز کار و رشوق گذارند چون عوالم بر خیزد و بان رسد و لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست  
 نداشته باشد هیچ لذت نیاید و اگر آنکه دوست داشته باشد لذتی آید که با بدین سعادت قد غشوق و محبت بود و اگر  
 و العیاذ بالله در وین خود چنان کرده باشد که بخیر می آید لذت آنست آشنایانده باشد و الفت و مناسبت گرفته  
 آینه و آخرت پیدا آید لذت آن شده باشد و آن ملاک وی بود و درین عالم افتد و آنچه دیگران بآن صید شوند  
 او بعین آن شوقی شود و شل و چون آن تناسل بود که باز از عطاران رفت و از آن بود با خوش صفیاء و بیوش  
 شد و در وین می آید و کلاب و شاک بر وی می زدند و حال و بدتر میشد تا یکی که فوق کناسی کرده بود و بجا  
 سید اینست که حال و محبت پاره نجاست آدمی بیاورد و روز که دو در سینی وی مالید و برش باز آمد و گفت  
 این است بوی خوش پس سر را بالذت دنیا انزل گفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناسی و چنانکه در بار  
 عطاران از آن نجاست نیاید بلکه هر چه آنجا بود قصد طبع او باشد و برنج او از آن زیاد شود و از نجاستی که آن الفت





است پیر باشد که دوستی حق تعالی غالب شد پس دوستی او غالب است که نخواهد که دوست دارد و دوست  
 دیگر است و دوستی و دوستی دیگر چه چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست در رسول او را هر چه با و منسوب است  
 دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان و نیکو بلکه همه موجودات را دوست  
 دارد که همه افریده اوست چنانکه هر که کسی را دوست دارد و ضعیف و خطا او را دوست دارد و چه چشم آنکه خلوت  
 و مناجات حریص باشد و از رومند بود که شبی اید تا محبت عوالتی بر خیزد و او خلوت با دوست مناجات کند چون  
 شبی از خواب و حدیث از خلوت دوست دارد و دوستی او ضعیف بود و حی آنکه بداند و علی السلام که با او  
 با هیچ کس از خلق انس نگیرد که از منقطع نشود اما و کس یکی آنکه تعجب کند و طلبی است چون بر روی رسد کامل شود  
 و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خود دفاعت کند و نشان آن بود که او را با خود گذارد و در میان حیران  
 میسر می رسد و دوستی تمام بود و هیچ چیز دیگر انس نماند و نبی اسرائیل عابدی بود و نبی نماز کرد و نبی از خود بزرگتر بود  
 مرغی خوش داشت و از بران درخت آنکه میگرد و حی آنکه بر رسول آن روزگار که او را بگو که بخوابی انس گرفتی و دیگر از  
 بافتا که هیچ عمل بان سنی کرد و پی در آن با دوستی مناجات بان درجه رسیده اند که انس در دیگر جانب خانه افتاده و نشاند  
 و یکی را در نماز با پی بریدن بسبب علتی وی ندانست و حی آنکه بداند و علی السلام که دروغ گفت که کسی دوستی من  
 دعوی کرد و همه شب بخت نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید من با پی م موسی گفت یا رب کجا  
 تا تر اطلب کنم گفت چون قصد طلب کردی با پی پیش ششم آنکه عبادت بروی سان بود و نقل آن از وی گفت که  
 سیصد و بیست سال خود را بجان نهدن نماز شب هشتاد ساله بیست سال دیگر با تنم کردم و چون دوستی قوی  
 یج لذت در لذت عبادت نرسد و سوار خود جسته باشد هم آنکه همه بندگان و را مطیع او را دوست دارد و  
 بر همه حیم و شفق بود و همه کافران و غاصبان را دشمن دارد چنانکه گفته آمد **لَا تَكْفُرُ الْكُفَّاءُ** و هر چه بود  
 از انبیا پرسید با رغبت یا اولیا و دوستان تو کدام اند گفت آنها که چون کودکی که با دشمنی باشد دشمنی باشد و چنان  
 مرغ پناه با ایشان بدانسان باز گریزند و چنانکه بپسند که کشمکش شود و بال از هیچ چیز ندارد ایشان را دشمنی  
 باک از هیچ چیز ندارد ایشان را دشمنی شود و چون کسی معیشتی کند این و امثال این سلامات بسیار است هر که  
 دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین بود و دوستی او بقدر آن باشد پس اگر در  
 معنی شوق سجده ای تعالی باشد آنکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و در عالمی رسول صلی  
 علیه السلام دوست اسباب الشوق الی لقاءک ولذة النظر الی وجهک الکریم و خدای تعالی مغیر باید طلال  
 شوق لا یزال الی لقاء فی دمانی لقاءهم لا شوق شوقاً و از شدت دوستی نیک مردان بقای من ایشان

از روشندلترام از ایشان بکن بر باید که معنی شوق بداننی که محبت بی شوق نبود و لیکن هر که را اصلانند بی شوق  
 نبود اگر دانند و حاضر بود و می بیند هم شوق بخیر می بود که از وحی حاضر بود و از وحی غایب چون شوق که غایب  
 حاضر بود و از چشم غایب معنی شوق تقاضا و طلب کن بود تا چشم حاضر آید و او را که نامشود پس از ایشان سلی  
 شوق بخدا بی تعالی در دنیا ممکن نکرد که برسد که او در معرفت حاضر است لکن از مشاهده غایب است و مشاهده  
 کمال خیال است و این شوق خبر بزرگ و بخیر و نوعی دیگر از شوق ماند که در آخرت نیز خبر و چه نقصان بود که درین  
 جهان دو وجه است یکی آنکه معرفت او را کیست مانند دیدار از پس پرده با یک دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب  
 بر آید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسی که معشوق دارد و روی او دیده باشد لکن  
 و روی و اعضای او ندیده باشد و دانند که آن همه نیکوست در وی شوق دیدار آن باشد همچنان حال حضرت الهی است  
 نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زبانه باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه ندانند  
 همه حضرت در نیافته باشد و این و می ماند درین جهان همان است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود  
 پس هر چند که طغیارت دیدار فیض لذت می فرزند و آن بی نهایت بود چون نظر دل بان بود که حاضر است  
 فرح و شادی بود بان و از آنش گویند و چون نظر دل بان بود که مانده است حال از غلظت تقاضا بود و آن  
 شوق گویند و این پس این شوق را آخر نیست نه درین جهان و نه در آن جهان همیشه در آخرت می گویند بر نگذاشته اند  
 لغت و نگاه که هر چه است و از جمال حضرت الهی همه انوار بود ایشان را طلب نمی ان می باشد لیکن بپایه آن  
 اندازند چه کس خدا بر اجمال خزنش اسد و چون کمال نتوان شناخت کمال هم نتوان لیکن مشتاقان را که کثرت بود  
 تا بر و امان کشف و ان دیدار میفرماید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی همانا که  
 الگای لذت بندی که هر چه داریم شد دل خوابان کرد از لذت آن الگای نباید تا آنگاه که چه چیز نماز  
 باز رسد پس نسیم بل بهشت هر لحظه تازه میشود و چنانکه در خاطر گذشته را خضر می بیند که هر روز زیاده بود  
 ازین اصل نیز معنی انس بنماختی که انس اضافت حالت دل است با آنچه حاضر است چون التفات نکند  
 با آنچه مانده است و چون البسات به مانند کف طالت شوق بود پس همه مجان حق تعالی درین جهان  
 و در آن جهان میان انس و شوق میگردند در اخبار داود است علیه السلام خدای تعالی گفت یا داود  
 اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همچنین آنم که با من نجوت بشیند  
 مومن آنم که با یاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق من است و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمان  
 بردار آنم که مرا فرمان بردار میچند مراد دوست نداشت و من دل میبستم که نه او را گرفتم و برگزیدم مقدم

و آنست که هر که مراجع بدین حق باید و هر که دیگری را جوید مرا نیا بدای بل زمین تا بل کند درین کار تا که بان فرست  
 شده آید و روی صحبت و محبت و دوستی من آورد و من این گیرند یا بشناسم گیرم که طاعت و دستان خود را  
 از طاعت ابراهیم آفریده ام و دست منی کسی بر از من و محمد برگزیده من و دل شتافان را از نور خود آفریده ام و  
 بجلال خود پرورم و بعضی را بنیادی اند که مرا بندگان اند که مراد دست دارند و من ایشان را دوست دارم و آرزو  
 من اند و من کرد و مردم ایشان هم مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من با ایشان است اگر تو  
 را و ایشان گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان برگردی ترا دشمن گیرم این و مثال این بسیار در محبت و شوق  
 و انس بسیار است و این قدر کفایت بود پس اگر دران حقیقت رضا و قضیت آن بدانند رضا بقضی  
 خدای تعالی بلندترین مقام است و هیچ مقام درای آن نیست که مقام محبت بهتر است و رضا بهر چه خدای تعالی  
 کند مقرر محبت است نه شرف و جبرتی بلکه شرف و جبرتی بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم الرضا بالقضار  
 بابا سلام الله علیه گفت درگاه همین خدای تعالی صفات لقضای او چون رسول صلی الله علیه و سلم از قومی  
 پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا یا کبریم و بر نعمت شکر کنیم و بقضار رضا و بهم گفت این قوم حکما اند  
 و علما اند نزد ما است از عظمی گفته ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود و گویی از است من بر و بال فرست  
 ما بهشت پرند و شنگان ایشان را گویند حساب ترا زد و صراط همه دیدید گویند ازین همه آنچه ندیدیم گویند  
 شما کیانند گویند ما از است محمد ایم گویند عمل شما چه بود که این همه که است یافتند که خدا را و خصلت بود یکی آنکه در  
 خلوت شرم داشتیم از خدای تعالی که معصیت کنیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم بر زنی اند که خدای تعالی ما را داد  
 ملائک گویند پس شما را این در جحی است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی برتر چیست رضا  
 او دران است ما آن گویند و می اند که کلام من شنود و باشند تا از شما شنود و باشیم و می آمد بداد و علیه السلام که ما و لیا  
 مرا باند و دنیا چه کار که آن عبادت مناجات من از دل ایشان بر و یاد او و من از دستان خود آن دوست  
 دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز بخورند و دل در دنیا به هیچ نه بندند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی  
 میگوید من آن خدایم که جز من خدای نیست هر که برای من صبر کند و بر نعمت من شکر کند و بقضای من راضی باشد  
 که خدای دیگر طلب کند و لذت ندای تعالی میگوید تا پذیرم و درم و شمع خود نکند و درم و بهر چه خواهد بود  
 منکر کردم هر که راضی است رضای من او را هست و هر که راضی نیست قسم من او را است تا آنکه که مرا به بند گفت  
 ندای تعالی نیل و چیز و شرابا فریدیم نیک نمل و برای چیز فریدیم و خیر بدست و آسان کردم دوی بر آنکه و از برای  
 شتر فریدیم و شتر بدست آسان کردم دوی بر آنکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا نیست سال بگرشلی و بر شلی و بر شلی

مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمی شد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین بیاوریم نصیب تو از شصت  
 و تقدیر بر این بود و خواهی که آفریدن زمین و آسمان و تدبیر مملکت بزرگتر گیرم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم  
 تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بغضت کن که اگر دیگران می دانند تو بکنند  
 تا آن تو از دیوان نبوت محکم و انس صحتی انداخته میگردی میبست سال خدمت رسول صلی الله علیه و سلم کردم که هر چه کردم  
 نگفت چه نکردی و آنچه کردم نگفت که چه نکردی لیکن چون با من کسی خصوصت کردی کسی که اگر قضا کرده بودی کرده  
 آمدی وحی آمد با او و علیه السلام که یاد او تو خواهی و من خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر مستقیم کنی آنچه حق است  
 کفایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر مستقیم کنی بر منم ترا آنچه تو خواهی و آنچه دوست داری آنچه من خواهم و عمر بن عبد الله  
 گفت شادی این در آن است که تقدیر است تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه را قضا کرده این مسود  
 میگوید اگر اترن خورم دوست تو را از آنکه چیزی را که بنویسم گویم یا چیزی که بنویسم که بنویسم یا چیزی که بنویسم  
 یکی از عباد بنی اسرائیل جمله بسیار کرد در عبادت و زکات و زاری در از پیش خواب دید که او را گفتند زمین تو در شصت سال  
 زانی است پس او را طلب کرد تا عبادت او بنید و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز و نه نماز صبح گفت مرا بگوئی  
 تا که در آن وضعیت گفت این که دیدی تا احراج بسیار کرد با خریا و آورد و گفت که خصلت در این است اگر در طلب  
 بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب  
 باشم و تا بگویم حکم او را کند راضی باشم عابد و مست بر سر نهاد و گفت این خصلت نیست بلکه این خصلت بزرگ است حقیقت  
 رضا بدانکه گویی گفته اند که رضا بیلا و مرجع بخلاف مواکف نیست بلکه غایت آن طاعت و این خطا بود بلکه  
 چون دوستی غالب شد رضا بخلاف مواکف است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدغم شد  
 شود بعشق که او در خود را گامی نیابد چنانکه کس بود که در حرب و جنگ چنان چشم مشغول شود که در جوارحه  
 و زخم که بروی آید نداند که تا نگاه که خون چشم نه بنید کسی که بچرخ میدو و خار و پای او و آگاهی زاری  
 و چون دل مشغول شود آگاهی از گشتی و فتنی ندارد چون این همه در عشق مخلوق و حشر دنیا ممکن است چنانچه  
 عشق حقیقی و دوستی آخرت ممکن گردد و معلوم است که جمال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال صورت  
 ظاهر که بحقیقت پستی است بر مرتبه کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن در یابد روشن تر است از چشم ظاهر  
 چشم ظاهر بسیار کند تا بزرگ و آخر دیدند و دور از نزدیک وجه دوم آنکه ادم را بدو یک چون دانند که رضای دوست  
 او در آن است و آن راضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کن یا داروی تلخ بخورد بدان  
 راضی باشد در نرفته آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی در آنست آنچه

او گفتند رضا و پدر و بی بی و بسیاری دیبا و راضی میشوند چنانکه حریص در دنیا بر سر سفر و غیر خطر و ریا کار را می بیند  
 چنانکه حریص در دنیا بر سر سفر و حریص ده اند زن فتح موصی را ناخن لبست و نیلگاه و بخندید گفتند در رست  
 گفت شادی تو آب گاهی در بر دوسل تشری در دی دشت و دار و نکر دی گفتند چرا دار و نکر دی گفت ای دوست  
 ندانی که زخم دوست در دهنکند و جسته گوید سری قتل گفتم محب لم بلا باید گفت نه گفتم و اگر بشنیزند گفت نه  
 و اگر متنا و ضرب بشنیزند و یکی گفت هر چه از دوست دار دمنان دوست دارم و اگر همان خواهد که در دوزخ  
 روم بان راضی باشم و دوست دارم بشیر حافی گفت یکی را در بغداد نیز چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتیم هیچ  
 او از نکر دی گفت زیرا که مشوق حاضر بودی نگاربت گفتم اگر معشوی مهین بایدیدی چه کردی یک نوره زد و  
 جای بد او هم بشیر میگوید و هدایت ارادت بعد از آن بر فتم مردی دیدم مخدوم و دیوانه برین افتاده و مورچه  
 گوشت اومی خورد و سر او را گرفتیم و بر وی رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام فضول بود که خود  
 در میان من خد و ندم می گفتند و در قرآن معلوم است که آن زمان که در یوسف می نگریستند از عظمت جمال او  
 دست بر میداد و خبر ندانستند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدند می دیدار او برستند و گرسنگی فراموش کردند  
 این از اثر جمال مخلوق بود اگر جمال خالی کسی را کشف شود چه عجب از بلا بخیج بود و مردی بود در بادیه که هر چه چید  
 تعالی حکم کردی گفتی خبر درانت سگی دشت که با بیان رشت او بود و غری که بار بران نهادی و غری که  
 ایشان را بیدار کردی گرگ باید شکم خبر بدید گفت خبر درانت و سگ خروس ابکت گفت خبر درانت  
 سگ نیز بیسی ملاک شد گفت خبر درانت ابل و اند و بگین شدند گفتند هر چه میشود نو میگوئی خبر است این چه خبر  
 باشد که دست و پایی باین بود که ملاک شد گفت شاید که خبر درین باشد پس دیگر وزیر خاستند و هر که کرد  
 ایشان بود همه را کشته بودند و زردان و کالابرد و سبب از خروس و سگ ایشان با نیافت بود و گفت  
 و دید که خبر در کار خدای تعالی و اند عیسی علیه السلام بر دی بگذشت که نابینا و ابرص و مجنون و  
 و هر دو جانب تن او منفلوج شد بی دست و پایی گفت شکران خدای را که مرا عافیت داد و از آن بلا  
 که بسیاری از خلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه ایامانده که ترا از آن عافیت داده گفت من بیای  
 نرم از کسی که در دل و این معرفت نیافریده که در دل من آفریده گفت رست گفتی بر دست او بگرفت  
 تا بر وی دست فرود آورد و در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد یا عیسی علیه السلام  
 صحت و عبادت می کرد شبی را و بر چهارستان باز داشته بودند که دیوانه ست قومی را و او شدند گفتند که  
 گفتند دوشان با تو ام سنگ بر ایشان انداختن گرفت بگر خفتند گفت دروغ گفتند که اگر دوست

بودید بر بلای من صبر کردید و فصل کردی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا بخانی هر چیست از خدا تعالی بخوای  
 و با آنچه هست راضی باشی بمصیبت و فتنه آنکار کنی که آن نیز از قضا می باشد از تعالی است و از شهری که در آن مصیبت  
 یا باغالب باشد نگریزی که این از قضا گر تحقیق بود و این همه خطاست اما عا رسول صلی الله علیه و سلم کرده فرموده  
 و بر آن جث کرده و گفت دعا بخ عبادت است و تحقیقت دعا سبب آنست که در دل رقت و شگفتگی نضر و عجز و  
 تواضع و التماس تعالی پدید آید و این همه صفات محمود است و همچنین که خوردن سبب تشنگی شود و خوردن نا  
 مازگی شود پوشیدن جامه ناساز دفع کند خلاف ضابطه و پس دعا کردن با بلا برود هم این بود بلکه هر چه آن را  
 سبب ساخته است و بدان فرموده مخالف آن فرمان برخلاف رضا باشد حکم ولی از رضا دادن مصیبت چگونه روا شود  
 و از آن نمی آید و گفته که هر که بآن رضا دهد در آن شریک است و گفته اگر نذر بشنود کسی بر نذر بآن ضابطه  
 شریک است پس هر چند مصیبت قضا می است لیکن آنرا و دوست یکی مانده دارد بآنکه اختیار اوست و نشان  
 آنست که مقتوت حق است و یکی باقی تعالی دارد که قضا و تقدیر اوست پس بدان چه که قضا کرده است که عالم از کفر و  
 مصیبت خالی نباشد بدین ضابطه باید و الا بآن وجه که اختیار نبوده است و صفت اوست و نشان آنست که خدا او را  
 دشمن دارد بآن ضابطه دارد و این متناقض بود که اگر کسی را که دشمنی میرد که دشمن دشمن او باشد هم اند و مگر  
 و هم نشاء و لیکن شاء و بر چه دیگر بود و اند و مگر بر چه دیگر بود متناقض آنست که بود که هر دو از یک وجه باشد و همچنین  
 از جایی که مصیبت غالب باشد هم است که بختن چنانکه گفت غرض اینست که بآنجا خروجی از این است و الله اعلم  
 الظاهر اهلها و همیشه سلف از چنین شهر گرفته اند که مصیبت سرت کند و اگر ننگ بلا و عقوبت آن سرت  
 کن چنانکه گفت و الله اعلم و لا تضییعن الذين ظلموا منكم خاصة و اگر کسی حاجی باشد که چشم او بنگرم  
 افتد و از آنجا بگریزد و مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی و فحش باشد و او بود که از آنجا برود و اگر  
 که طاعون بود که از آن نمی است چه اگر نذر نشان بر و نذر بیا مانده اما دیگر بلا و چنین نیست بلکه سبب  
 چنانکه نهاده است بجا می آید و بر وفق فرمان و با آنچه حکم او بود بعد از آن فرمان بجای آوردی از تعالی  
 بود و میباید دانست که خیر دانست صل و هم در یاد کردن مرگ است بدانکه هر که بخت که خیر  
 کار او همه خال مرگ است و قرارگاه او گور است و موکل او منکر و کبیر است و موعد او قیامت است و مود  
 او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ ندید بر روی غالب تر از ندید را و مرگ  
 نبود و اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الکلیس من ان یفقه من عمل لما بعد الموت و همسر که  
 یا و مرگ بسیار کند ناچار با خشن بود آن مشغول شود و گور را روضه یا دوزخهای بهشت و هر که مرگ را

و در جمله هر که دنیا را بداند نثار دوست ندارد که لذت آن روزی چند است و با چار بزرگ باطل شود و آنکه در حال  
 نیز منتفع و کند است و از هیچ خالی نیست هرگز گرس ناصافی نشده است هر که از طول مدت آخرت اندیشه کند  
 و از غنچه قهری خود دنیا بداند که فروختن آخرت بدینا همچنان باشد که کسی در خواب بی می دوست دارد و از تیار می بیدار  
 چه و چنان چون خواب است انسان پیام خدا را نداند و اینها را باطل با علاج تفکر صافی بود و معرفت حقینی که بداند که چون  
 مرگ بدست و نیست آن وقت نیاید که در خواب و خواب و خوابی اعتماد کند یا بر کاری دیگر در حیات طول امل بداند  
 خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که بداند و دنیا باشد چنانکه حق تعالی است یونح اسحق هاشم  
 ابراهیم و کس بود که نخواهد که بداند و کس باشد که بکمال نبیند و نداند و تدبیر و بکمال نماند که  
 بود که یک روز پیش امید ندارد و تدبیر فرودماند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا میرد که اگر اهل  
 مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده باشد روزی نیز زندگانی دیگران کشید و کس بود که یک ساعت  
 نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم بهم گریه بود چنانکه آب را می یافتند که نیاید پیش از آب رسیدن مرگ  
 و آید و کس بود که مرگ و پیش چشم وی باشد که هیچ غائب نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم معاذ را پرسیدند  
 حقیقت ایمان او گفت هیچ کام بزرگتر از آنکه بپنداشتم که دیگر بزرگتر بود و وحشی نماز کردی و از بره های گزنی گفتند  
 چه می گزنی گفت فلک الموت را استقامتی گم ناز که ام جانب در آید و در جمله خلق درین تفاوت اند و هر که نگاه آید  
 امید ندارد و افضل است بر آنکه چهل روز دارد و اثر این در سعادت پدید آید چه کسی که و بود و در غایت اردویی را تا  
 باسی می بویسد و یکی را تا سالی تدبیر این کار کند که تا ماهی می آید و در تدبیر کار آن دیگر تاثیر کند پس هر کسی ندارد  
 که کوتاه ال است کفر نشان آن شایع مبادیت بود معصیت و تقصیر یک یک نفس از بهت می دهد چنانکه رسول  
 صلی الله علیه و سلم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دارد چنانچه پیش از بیری و تندستی پیش از بیماری و  
 توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از مشغول و زندگانی پیش از مرگ و گفت و دانست است که بیشتر خلق  
 در آن می روند تندستی و فقر است رسول صلی الله علیه و سلم پیران از صحابه را غفلتی دیدی مذکور می سیاه نشان  
 و گفتی مرگ آمد و او را مساعادت و اشتقاوت و نفع نیل بود یعنی الله عه که هیچ با داند نیست که نماندای ندان  
 می کند که ای مردمان ارسیل الرجل و در او و طمانی را بداند که شتاب باز میرفت آنرا این چنین شتاب گفت  
 لشکر بود شهر منتظر من ای مدینه مردکان گویان تا بفرزند نخواهند خاست از اینجا بوموسی شهری با خبر عمر چند  
 میکرد و گفتند اگر رفتی کنی چه بود گفت ای که بد و نماند و آخر میدان به طاقت خود بجای آورد و این آخر  
 میدان عمر من است پس چون مرگ تو یک سید از چند بیج با نیکم پیدا کردن سکر است مرگ و

شدت چنان کند که اگر کسی را بخواهند از دنیا بکشند و بکشند تا آنکه کسی که اگر  
مصلحت داشتی از بیم آن بچزد از دنیا نجاتی چه اگر ترسد که ترکی از در خانه و در خانه آمدن که در او یکدوس بر نماند  
خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و اندک مالک الموت و شدت جان بقدری است و همانا که  
این مالک تر است از دوس ترکان بلکه تر است از این افعالت است و هیچ جان کند چنان است که اتفاق است بر  
آنکه صفت است از آنکه کسی را به پیش پاره کند یا پاره بدویم کند برای آنکه در جرح است از آن است که آنجا که جرح است  
رسد گاهی بر روح و بدو پیدا بود که چه مقدار روح را بدو پیش در محل جرح است و در فاش از آن زیاد بود و گاهی که  
اجزا را در و در جان کند در وی است که نفس روح بدو پیدا که آن همه برای او در آن شتر بود و خاموشی  
آن کس در جان کند از بی طاقتی بود که زبان از صحن آن کس شود و عفتش نموش شود و این کی دادند که  
باشد یا بخور و بپوشیدن از پیشین بنده چنانکه عیسی علیه السلام می گوید ای حواریان و عاقلان خداوند تعالی جان  
کند بر مومن آسان کند که چندان از هر که می ترسم که از بیم می گیرم و رسول صلی الله علیه و سلم در آن وقت میگفت  
اللهم هو ان علی محمد سرکرات الموت و عاشق صلی الله علیه و سلم که از جان کند آسان بود هیچ امید بدارم  
از صحن جان کند رسول صلی الله علیه و سلم که دیدم در آن وقت می گفت یا خدا یا این روح را از میان نتوان  
و بی بردن می آوری این پنج بر آن آسان گردان و رسول صلی الله علیه و سلم صفت در آن کرد و گفت همچون  
سه صد ضرب است پیشتر جان کند می گفت همان ترین که هم چون سگ است که در شرم آید و زده که ممکن نبود که  
باستانی از آن برون آید و رسول صلی الله علیه و سلم نزد بهاری شد و نزع گفت من دعا که او در حسیب بی برگ  
نیست در آن او که نه در وی جدا گانه در وی است و علی رضی الله عنه بیگوید چنانکه ناکشته شود که نزار صحن  
ششصد بر آن آسان تر است از جان کند در سینه و گوی از بی اسر ایل برگوستانی بگذشتند و عاقلان خداوند تعالی  
نعمانی کی را زنده کرد بر خاست گفتی مردمان از من چه خواهند چنانچه سال است نامرده ام و من نورانی جان  
کند با من است و در اثر آنکه که مومن را در حیات مانده باشد که فصل بآن زبیده بود و جان کند بروی و سوار  
کند تا بآن رسد و کافر که شکوی کرده باشد بچون آن جان کند بروی آسان کند تا او را هیچ حق نماند  
و در خبر است که هر که مضاجات رحمت و رحمت کافروم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات  
حق تعالی با او گفت که خود را در هر که چون نافی گفت چون مرغ زنده که آنرا بریان کند تا او را بدو و نه میر و تا بر  
و هر صحنی اندر عتد و الا حیا بر پسید که جان کند چنانکه است گفت چنانکه شانی بر خاورد و در آن کسی کند  
هر خاری و دگی آفرید و در وی قوی آن شاخ را می کشد و اینها جان کند



هر چند زو تر علف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آوردم و در می گشوده و تپان  
 و از هم افتاده و این شال این هر روز یک ساعت با خود می گشود تا باشد که باطن او از مرگ آگاهی یابد که یاد کرد و اظهار  
 در اثر می کند و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند و همیشه خود را نظاره می دید و همیشه پندار می کرد که همیشه نظاره  
 مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هر چه بدیده و در دهم نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفته در خطبه که راست  
 گوئی که این مرگ نه برانشته اند و این جنازه را که می برند درست گوئی که مسافر اند که زود باز خواهند آمد این را  
 در خاک می کنند و میراث ایشان میخورند و از خود خاف و بیشتر یا دان کردن مرگ از طول امل است و اصل همه فساد  
 است و پیدا کردن قضیلت امل کوتاه و بداند که هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد بود  
 و نادیده مرگ او خواهد بود و از وی هیچ کاری نمی نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هرگاه که خواهی  
 توان کرد و در حال راه آسایش و راحت گیر و کسی که مرگ خود نزدیک پندارد و هم حال بند بماند مشغول باشد و این  
 اصل همه سعادت است و رسول صلی الله علیه و سلم با این عمر گفت با ما که در پیش خود و دگر می که شبانگاه زنده بماند  
 و شبانگاه با خود و دگر می که با ما زنده باشی و از زندگانی زاده مرگ بستانی و از زندگانی زاده بیماری بر آید که بماند  
 که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود گفت از هیچ چیز بر شما چنان خوشتر است که از و خلعت از پی هوا فتن آید که  
 دراز داشتی و اساسه چیزی خرید یا نگاه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از اساسه عجیب آید که چیزی را بجا خوریده است  
 آن سانه بطول لال چهار دراز امید است در زندگانی بآن خدای که نفس من به دست او است که چشم بر هم  
 نزنم که نه پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ در آید چشم از هم برگیرم که نه پندارم که پیش از هم پنهان مرگ  
 آید و هیچ لغت در دهان نهم که پندارم که بسبب مرگ در دگر می من خواهد ماند نگاه گفت می دان اگر عقل دارد بخود را  
 مرده انکار مید که بآن خدای که جان من بدست او است که شمارا انچه وعده داده اند بیاید و از آن  
 خلاص نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم چون قضا حاجت کردی در وقت تیمم کردی گفتندی آب  
 نزدیک است گفتی باشد که بدان وقت نرسد و زنده نباشم و عبد الله مسعود میگوید که رسول صلی علیه و  
 سلم خطی مربع کشید و در میان آن خطی رست و از هر دو جانب آن خط خطهای خور و کشید و از هر دو  
 آن خطی بکشید و گفت که این خط که در درون مربع است آدمی است و آن خط مربع اجل او است که  
 کرد و فر گرفته که از آن نه جهد و این خطوط خور و از هر دو جانب آفات و بلاست براه او که از یکی  
 به جهت از آن دیگر بخت تا نگاه که بیفتد افاد مرگ و خطی که از بیرون مربع است امل و امید او است  
 همیشه اندیشه کاری میکند که آن در سلم خدای بعد از اجل او خواهد بود و گفت صلی الله علیه و سلم

آدمی هر روز پیر تر میشود و در دوزخ و بهشت با بخت و با بخت علی السلام پیری را بدید  
 بیل در دست و کاری کرد گفت یا خدا یا اهل از دل او بیرون کن بیرون کرد و بیل او دست نهاد و خفت  
 چون ساعتی برآمد و کار کرد گفت یا خدا یا اهل با و در پیر بخت و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که چرا  
 گفت در دل من مانند که کار چند کنی برگشته و زود میبری بیل نهادم پس بگرید و دلم آمد که لابد تر نان باید بپزم  
 باز برخاستم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهید که در بهشت روید گفتند خواهیم گفت اهل کوتاها کنید و مرگ در  
 چشم خود و در پیر پیوسته و از خدا شرم و در پیر چنانکه حق آنست و یکی نامه نوشت بر ادوی که ما بعد دنیا خوابت و آخرت  
 بیداری و در میان مرگ و هر چه ما در اینم اضطراب احلام است پیدا کردن اسباب طول اهل بیداری  
 آدمی زندگانی در از در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی چهل یکی دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون نماند  
 مرگ آن محبوب از وی بشناخت ضرورت آن را دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هر چه موافق وی نبود همیشه از  
 دور میدارد و خود را عشو میدهد و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بروقی آرزوی او بوسه میزند و زندگانی  
 و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیری کند که بر جایی باشد و مرگ را که مخالف آرزوی است فراموش کند اگر گفته  
 بخاطر او در آنسو فی می کند و میگوید ای مرد روزگار پیش است و کار مرگ توان ساخت چون بزرگ شود  
 گوید صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چند آنکه این محارت تمام کنی این فرزند را چهار سانی دل از این فارغ  
 کنی این ضایع را آب رست کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیایی این دشمن که بتو شهادت کرد  
 او را مالش دهی همچنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی مشغول میگردد و این بلبه نداند که از دنیا هرگز فارغ  
 نشود و الا آنگاه که بترکان گوید و بیند از و آدمی پندارد که وقتی از آن فارغ خواهد شد و هم چنین فرزند را تاخیر میکند  
 تا آنگاه مرگ در آید و حسرت بماند و از این است که بیشترین فرما داهل و زنج از تسلیف است و صل این همه دنیا است  
 و غفلت ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر چه خواهی دست میدار که از تو باز خواهند شد اما جهل است  
 که بر جوانی اغما کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد و هزار کودک و جوان بمیرند و شهر عد پیران کمتر از آن  
 باشد که پیری نرسد الا آنکه کی و دیگر آنکه تندستی مرگ مفاجات بیدارند و این مقدار نداند که اگر  
 مرگ مفاجات ناو رست بیماری مفاجات نافرست که همه بیا آنها مفاجات باشد و چون بیماری آمد  
 مرگ بجا نماند نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد و چون آفتاب بروسی افتاد و همچون سایه  
 که از پیش روی میسرود و هرگز بوسی نرسد علاج طول اهل به با آنکه علاج دفع سبب است و چون سبب  
 دهنستی بدفع آن مشغول باشد اما سبب دوستی دنیا را علاج بان کند که در کتاب حجب دنیا گفته

و امون کند بمشاور و بعد بنیابند و از نادانان آخرت غافل ماند و گویا غایبی و درخ و از بر سر بیست  
 که با و کردن مرگ و فضلی بزرگ است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر و این ذکر را در ذم الکذات ای کسانی که بدلت  
 و بنیابند بسیار یاد کنند از آنکه لذت و از عمارت کنند و گفت اگر ستوران از حدت بزرگ آن بدانند که نما و اند هرگز  
 هیچکس گوشت خور و بخورد و عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس عیبه شهیدان باشد گفت بپند کسی در روزی  
 بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه و سلم بقوی بگفت که از خنده تشیان مانده بود و گفت یا محمد  
 خود را بخنده کنید یا درون نبره کننده همه لذتها گشت آن حدیث گفت مرگ و انس بگوید رسول صلی الله علیه و سلم  
 گفت یا محمد که بسیار کن که آن نزار و دنیا را بگذراند و گناه تو کفایت کند و گفت صلی الله علیه و سلم کنی بالموت  
 مرگ است است که خلق بپند و بد و صحابه یکی و ثواب بسیار گفت حدیث مرگ بر دل و چون بود گفت نشنیده ام  
 سخن مرگ از وی گفت بچنانی است که نشانی ندارد و این عمر بگوید این که کس نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم شدیم  
 یکی از انصاف گفت بزرگ ترین و کمترین مردم که هم است گفت آنکه از مرگ بشین یا و کند و در ساقین نزار و آن جهان  
 هر بصیر باشد از نشاند که شرف دنیا و کم است آخرت بر و نادر است می بگوید و در آخرت که راحت نیاز از مرگ می و بزرگ  
 مرگ و دیگر خوف ایشان پس حق تعالی و عمر بن عبدالعزیز مرگ فها را اگر و کردی و حارث قیامت و مرگ را که  
 کردند می ناچندان بگرسیندی که کسی که باز و در پیش ایشان باشد و حسن بصری چون شمس حق و عمر از مرگ بود  
 و در رخ و آخرت و این شلو که در بجا نشد رضی الله عنها از حجت می خود گفت یا محمد که بسیار کن تا تنگ آن شود  
 چنان که دوست از وی و برقت با و آمد و سر کرد و بر سر خیمه در خانه گوری کننده بود و در روز چند با و در آن حضتی  
 تا مرگ را و دل افرازه گردانیدی گفتی اگر کسیاعت مرگ را فراموش کند و بپایان شود و عمر بن عبدالعزیز یکی را  
 گفت یا محمد که بسیار کن که اگر در محنت باقی آن سلوت دل تو بود و اگر در محنت باقی آن بر تو تفصیل و احوال  
 دارانی بگوید یا م بارون را که هم مرگ را دوست داری گفت نه گفت چرا گفت اگر در آدمی هاست شوم و دیدار او را  
 نخواهم دید از حق را چون خوابم بهیست یا فضل بدانکه یاد کردن مرگ را برتر است و چه بیست یکی یاد کردن غافل  
 که بدنیاست و بگوید یا کند و آن را کاره باشد از بیم که از شهوات دنیا باز مانده پس مرگ بگوید و گوید این کاری  
 است که در پیش است در دنیا که این دنیا باین خوشی میباشد که لذت و این ذکر این وجه از خدای تعالی و در و زنده  
 اما اگر دنیا بوجهی بر روی منقض شود و دل او از دنیا لغو گردد و از فائده خالی نباشد دوم یاد کردن تا بپای بود  
 که برای آن که تا خوف بروی غالب تر شود و در توبه تا بپای تر باشد و در تدارک گذشته مجتهد باشد و طلب

که بهشت ازین وجه زیان ندارد قسم یاد کردی عارف بود و آن ازان بود که وصده دیدار پس مرگ است و عده  
 دوست فراموش نشود و همیشه چشم مان دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حدیقه در وقت مرگ گفت  
 حبیب جبار علی فاقه دوست آمد و وقت حیات آمد و گفت بار خدا یا گردانی که دوستی دوستدارم از تو انگری  
 و بیاری دوستدارم از تن دوستی و مرگ دوست دارم از زندگانی مرگ بزن آسان کن تا بدیدار تو بیاسیم  
 و وای این وجه در جگر دیگر است بزرگترین که مرگ زندگانه باند و نه طالت بخیل آن خواهد شد تا آخر آن بلکه  
 آن دوستدارم که خداوند حکم کرده است و تصرف بایست و در بایستی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده باشد  
 و این آیه قوت بود که او را مرگ بیاورد و بدو بیشتر احوال از مرگ نیندیشد که خود درین جهان در شامده باشد و ذکر  
 وی بر دل او غالب بود و مرگ زندگانی تر و او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود و بزرگ دوستی  
 حق تعالی علاج اثر کردن در مرگ و دل به ندانند مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و غفلت ازان غافل  
 اگر یاد کنند نزد دل ایشان اثری نکند که دل مشغله دنیا چنان مشغول بود که چیزی دیگر جای نمانده باشد  
 و ازین بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی بزندنت نیابند پس علاجش آن بود که خلوتی طلب کند و یکساعت دل  
 خدا را درین فایز کند چنانکه کسی که باو پی خواهد گذشت که تیر آن را دل از دیگر چیزها فارغ کند و با خود بگوید  
 که مرگ نزد یک سید و با شد که هم روز بود و اگر ترا گویند که در ایامه تاریک شو که مدانی که در آن پالانه جامی است  
 یا سگی در راه است یا هیچ نیست زهره تو برود و آخر پوششید کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور که ازین نیست  
 ازین حال بچو و میری است و علاج بهتر آن بود که در اوقات خود مکرر که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد  
 که در دنیا هر یکی در منصب کار خود چگونه بودند و شادی ایشان بدینا بچو مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه  
 بود پس ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ بیاید و ایشان را در رود و اندیشه کند که اکنون در کور صورت ایشان  
 چگونه است و اعضا علی ایشان چگونه اندازم ریخته و گرم در پوست و گوشت و چشم در میان ایشان چه تصرف کرده  
 ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مالی قسمت کرده و خون میخورد و زن ایشان بشو سری دیگر نشسته  
 و او را فراموش کرده پس بیک یک ازان خود دیدن میشود و تا شناخته و غفلت ایشان و مشغولی ایشان بدین  
 کارهای که تا بمیت سال با آن نخواستند رسید و ازان پنج بلبیاری کشیدند و گفتن ایشان در دکان گازر بسته  
 و ایشان ازان پنج بلبیاری خود گوید و نیز به چون ایشان غفلت و حرص و حماقت تویم چون غفلت ایشان است از این  
 دولت بودند که ایشان از پیش نشدند تا ازان حیرت گیری فان پسید درین غفلت بفرمان بخت آن است که او را  
 بدیگری بپندهند پس دست و پای چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یک دیگر جدا خواهند

بد آنکه بیرون از نزاع سه دایره قبول پیش است بلی آنکه صورت ملک الموت بنده و در پیست که از بیم علی السلام  
 با ملک الموت علی السلام گفت خواهیم که در آن صورت که جان کنده کاران شانی ترا بنیم گفت طاقت نیازی گفت  
 خود را بآن صورت بوی نمود شخصی دید سیه و کتده موها بر باری خاسته و جامه سیاه پوشیده و آتش و درازا  
 او بیرون می آید از بیم علی السلام از هوش برفت و بختاد و چون هوش باز آمد و در صورت خود رفته بود گفت اسم  
 ملک الموت اگر عاصی پیش از صورت تو نخواهد دید او را بر است و بد آنکه مطیعان از قبول سسته باشند که او را در  
 صورتی نیند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند دید مگر آن حال صورت او کفایت بود و در میان بن داوود علی  
 ملک الموت علی السلام را گفت چرا میان مردم عدل نمی کنی یکی را می سی بزدی و یکی را می گزاری سیاه گفت  
 این بیست مرتبه بنام هر یکی صحیفه می بندد و چنانکه می فرماید می کنم و نهیب بنده میگوید بادشاهی کیفر میگوید  
 شده جامه می پوشید چند جامه بیاورد و هیچ پسند نکرد تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و چند سبب بیاورد و چند چیز  
 نیکوتر بود بر نشست پس در موی عظیم بیرون داد و از کبریا چنانچه نیکتر است پس ملک الموت علی السلام بصورت  
 شوخ و خنده پیش او آمد و سلام کرد جواب نداد و بجام او گرفت گفت دست بردار مگر نمی دانی که کسی نمی گفت طریقه  
 حاجت است گفت صبر کن تا فرو داریم گفت نه اکنون خواهیم گفت بگوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمد  
 تا همین ساعت جان تو را بنم بادشاه را رنگ از روی برفت و زبان از زلفا بماند گفت چندان بگذرا که بخانه  
 باز روم و داغ زان فرزند کم گفت نه در حال جان بسد و از سبب یقینا ملک الموت از اینجا برفت و موی  
 دید گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مر حباد برت تا در انتظار تو ام هیچ کس  
 از تو غریز تر نخواهد آمد همین جان بگیر گفت بیشتر کاری و حاجتی که داری بگذر گفت من هیچ کاری ندارم منم  
 که خداوند خود را بنیم گفت اکنون بهر حال خواهی جان دارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گذارم و در حرم  
 جان من بگیر جان کرد و هم و سبب بنده گوید که در زمین بادشاهی بود که از وی بزرگ تر نبود ملک الموت جارا  
 بت چون آسمان سید فرشتگان گفتند هرگز بزرگ کسی حم آمد که جان می بست گفت زنی در بیانی آبتن بود  
 بنهاد مرا فرمودند که جان او پستان بیدم و آن کودک را ضایع بگذاریم مرا بر آن در حرم آمد از غریبی او  
 بر آن کودک از تنهایی و ضایع که بماند با و گفتند این بادشاه را دیدی که در روی زمین کس جان او بگذارد  
 دیدم گفتند این کودک بود که در میان گذشتی گفت سبحان الله اللطیف لما یأمر و در اثرش که نشسته  
 شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر که را در آن سال جان باید گرفت آنجا نام نوشته بود و یک  
 عمارت می کند و یکی عروسی می کند و مامهای ایشان در آن نوشته و عویش گوید که ملک الموت

نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنجا نیز در یکی از دنیاها و نکرید چون او بیرون شد آن ندیم گفت این که بود و چنین  
در من نکرست گفت ملک الموت گفت که جان من خواهد شد با او ای فرزانی نام را بمن بپندرد چون باز آید  
مرانه بنید با او بفرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من نیز نکرستی سبب  
چیز بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در سندهوستان جان او بگیریم دوی اینجا بود گفتیم در یک ساعت  
به سندهوستان چون خواهد شد چون آنجا شدیم او را آنجا دیدیم عجب شوقم و مقصود از این حکایات آن است که بدان  
از دیدن ملک الموت چاره نیست و آیه دیگر دیدن آن دو فرشته است که هر کس می موهل اند که در خیر است یا بحر  
مرگ این فرشته در دیار او آید اگر مطیع باشد گویند خیر اگر کافر و بدکار و بدین وقت بود که چشم مرده در هوا  
و اگر عاصی بود گویند لا خیر الا فیضیاح و معاصی بیش نکریدی و درین وقت بود که چشم مرده در هوا  
بماند که دیگر بر هم نرزد و آیه سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ بدین که ملک الموت با مطیع  
ای دوست خدا بشارت باد ترا بهشت گناه کار را گوید ای دشمن خدا بشارت باد ترا بدوزخ پس سرخ انگیخت  
جان کند باز گردد و العیاذ بالله و این احوال است که در دنیا بیند و این مختصر است با آنچه در گور بیند و بعد از آن  
پسید اگر در آن سخن گویا مرده رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آن وقت که مرده را در گور نهند گور گویا  
یا ابن آدم بجهنم می رود یا بنی نوح یا بنی عیسی که در آنجا محبت تمام خاندان خاندان نهانی ام خانه گرم هم بجهنم می رود  
که بر من میگفتی سخن و را یکی پیش نهادی و یکی پس پس اگر مصیبت بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی  
یا گور او بصلاح بود و او معروف و نیکو کرد گوید لا حرم بزدی بوستانی کردم آنگاه تن او نوزی کرد  
و روح او با بسمان شود و در خبر است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند بمساکان او از دینداران مختلف تواری  
باز پس مادی و مادی پیش تواند چیرا بعبادت نکرستی ندیدی که بیادیم و اعمال ما منقطع شد و تو محبت نداشتی  
اینکه از ما فوت شد تو تدارک نکردی و هم چنین همه گوشه های زمین ندانند که ای فریفته بطافه دنیا چرا عیبت  
نکردی کسانیا از پیش تو برفتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور  
نهند کردارهای نیکو کردار و فرود گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب پای و ایند تار کشیش  
بایستد و گویند که بسیار برای استاده است برای خدای تعالی چون از جانب سرور آیند روزه گویند که گشتی  
و نشانی بسیار کشیده است در دنیا و چون از جانب حق آید حج و غزاه گویند که هیچ بسیار کشیده است بتن و چون  
از جانب دست در آیند صدقه گوید دست از وی بردارد که باین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند  
خوش و مبارکت باد و ملائکه رحمت می آیند و او را فرشتی از بهشت فرو کنند و گور بزدی فراع کنند چند آنکه چشم



مولى نظام حنظل و جواب ایشان انگاه هول صراط انگاه هول و درخ و زلایه و انحال و اخلال و زقوم و دارد  
 هم و عذابهای آن و این غدا بهاد و نوعت جسمانی و روحانی و آنچه جسمانیت و آخر کتاب جیاس شرح کرده  
 تفصیل و هر چه در آن آمده آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت صبح و احوال آن پس زمرگ هم و هر چه در آن  
 شرح کرده ایم هم که خواهد که تفصیل غلاب جسمانی بدانند از جیاس طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بدانند از معنای طلب  
 باید کرد و او را آن درین کتاب دراز شود و باین مقدمه که گفته آمد اقتضا کنیم تا دراز نکند و ختم خواهد هم کرد  
 کتاب را بجمالیات خواهد که دیده اند بزرگان در احوال مردگان که راغبت اهل این عالم را مبعث احوال مردگان الا  
 از راه سکا شسته باطن باید خوابید و بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چنانچه ایشانی بعالمی شده اند که جلال حق  
 از در یافتن ایشان معزول گردیدند و کون معزول است از ادراک و ادراک نگهها چشم معزول است از ادراک و ادراک نگهها و در ادراک  
 یک خاصیت است که بآن اهل آن عالم تواند دید و بکن آن خاصیت پوشیده است بر حمت حواس و مشغول دنیا چنانچه آن  
 مشغول بخواج غلاص باید حال و ایشان نزد یک گردد و احوال ایشان مکتوف شدن افتد و هم بآن خاصیت است  
 که ایشان را از ما جز خود با اعمال نیکی می آید و شوند و بعضی مانند و بکن چنانکه در اخبار آمده است و حقیقت آن است  
 که خبر از ایشان و خبر ایشان از ما بی واسطه و لوح محفوظ نیست چنانچه احوال و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون  
 با حق آدمی را بآن مناسبتی افتد و خواب احوال ایشان را از او بجا بماند و چون ایشان را مناسبت افتد احوال بمانند  
 و مثل لوح محفوظ چون آئینه است که صورت همه چیز را در آن است و لوح آدمی نیز همچون آئینه است و روح مرده و همچنین  
 پس همچنان که در آئینه چیزی آید آئینه دیگر پیدا آید از لوح محفوظ در او ایشان پیدا آید و گمان میرد که لوح محفوظ خود  
 است و مثل از جیاس این بی یاز چیزی دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آن را توان دید و نوشته ها که در آن است توان  
 خواند مکن اگر خواهی که ازان مثالی بدانی هم از خود طلب کن که در تو نمود از هر چه و آفرینش است بنموده اند  
 تا بآن سبب ترازه بود و معرفت بیکم توان خود غافل و دیگری را چون شناسی و نمودار آن و ماعنقری است  
 که همه قرآن یاد دارد و گوئی در وی نوشته است و آن را و حروف آن را و سطوره آن را می بیند و اگر کسی ماع  
 نوزده کند و باین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نه بیند و نوشته نه بیند پس نقش شدن کار در لوح  
 محفوظ باید که ازین جنس دانی که کارای بی نهایت در وی نقش چشم جز مناسبتی نبود و نامتناهی و بی  
 بنفش محسوس مکن بنود که صورت توان کرد پس وی و لوح وی و قلم وی و دست وی همه را هیچ بآن  
 توانم از چنانکه او خبر بتواند بلکه چنان است که گفته آمد **مصرعه** از خانه که بخدای ماند چنانچه  
 و مقصود آن است که محال ندانی که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و خواب



دیدن در مکان دیگر و احوال زشت برائی عینیت بر آنجا ایشان زنده اند یا نه نیست  
 و نیست نشده اند و مرده نیند خاک که گفت **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَنْ قَاتَلَ**  
**بَلْ أَحْيَاكَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذُرِّيَّتُكَ فَرْحَانٍ بِمَا آتَاهُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ** پدید آید احوال بر آن  
 که مکتوف شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که مرا بخواب بیدار آید باشد که شیدمان  
 صورت من نتواند و عمر رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم ملائک سرگران گفت جسم  
 بوده است گفت نتوانی که در روز اهل خود را بویسه ندی پس برگرد و دیگر عثمان نامزد و اگر پس این حرام نیست لیکن  
 تا کردن اولی تزویج با صدیقان و چنین قایل مساحت نکنند اگر چه با دیگران کنند و با من بیکو دیدم را با عمر و  
 بود و خودم که بعد از مرگ او را بخواب دیدم بعد از یک سال و را دیدم ششم میسر و گفت اکنون فاسق شدم و کار خطا  
 اگر نه آن بودی که خداوند بگریه بود و عباس رضی الله عنه گفت یو لرب را بخواب دیدم مسیخت از آنش گفتم جلوی  
 گفت همیشه در عذابم گشت و شب که رسول صلی الله علیه و سلم شب و شنبه از با در بیاید بر سر شایسته و او را  
 از شادی آن بنده آزاد کردم ثواب آن شب و شنبه از من عذاب برگرفته اند و عمر عبد الله بن مسعود را رسول  
 صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم با او بیکو و عمر شنبه چون با ایشان نشستیم نگاه علی و معاویه را بسیار و در آن  
 و در خانه فرستادند و در بستاند و وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت نفسی لی و رب که بستاند یعنی که حق است  
 نهادن پس نزد وی معاویه بیرون آمد و گفت نفی و رب که بستاند یعنی که حق است و معاویه را دیدم و این عباس  
 رضی الله عنه را بیکو و از خواب و را دیدم از آنکه حسین را بکشند و گفت انا لله و انا الیه ارجعون گفتند چه گفتی  
 گفت حسن را بکشند گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم و با او بیکو پیران خون دیدم گفت می بخور  
 که هست من از من چه کردند فرزندم حسین را بکشند و این خون او و اسباب و دست بچشم من پیش خدای تعالی  
 می برم بعد از امیت و چهار روز خبر آمد که او را کشتند و صدیق را بخواب دیدم و گفت تو همیشه شایسته  
 بر زبان بیکو و میگفتی این کار را در پیش من نهاده است گفت آری من ایا الله الله گفتیم و پیش من  
 نهادند و یوسف بن حسین را بخواب دیدم و گفتند خدای با تو چه کرد و گفت حیرت و افتاد و گفت با که برگردید  
 آنچه تو کردم و خصم بن اسمعیل گوید عبد الله بن عباس را بخواب دیدم گفتند خدای با تو چه کرد و گفت سرانجام که آن اقرار  
 آوردم سایم زید را بیکو آنکه که شرم و شرم که اقرار و شرم مرا در عرق برای بدشت تا نوشت و حق من همه بنویسید  
 گفت آن گناه چه بود و گفت یکروز در غلامی که میبستم مرا اینکو آمد شرم و شرم که اقرار و شرم آن از همه بدیالاتی میگویی  
 رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم و گوی درویشان یعنی صوفیان با وی نشستند و در فرشتگان فرمودند

یکی ابر یعنی در دست و یکی شستی رسول صلی الله علیه و سلم دست بست و در ایشان دست بستند پیش من نهادند تا چشمی بکی گفت او را ب میزن که او را ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو رواست که گفتی سر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه و سلم گفت برتر که او را ایشان است صحیح را و جواب دیدند و گفتند کار چگونه دیدی گفت یزد و نمایا و آخرت ز یاد بردند و ز راه قرین بائی افونی را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاصله تر یافتی گفت خواجکم خدای تعالی و اهل کوتاه و نیز بدین نذر عور گوید و زاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از غلی که بهتر است تا بان تو قرب کنم گفت هیچ در جبهه بلند تر از در جبهه بلندیم و از ان گذشته در جبهه بلند و کنان و این نیز دیدم دی پر بود پس از ان همیشه میگردانیت تا قرآن یافت چشمم تاریک شده و ابن عجمه میگویی برادر را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت برگناه که از ان انتفاع کرده بودم بیا میزد و هر چه انتفاع کرده بودم بنیام میزد و زبیده بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند یا ان ما لها که در راه کینه گفتند کردی گفت که شر و ان بخداوندان شد و مرا بنیت من بیا میزدند و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت یک قدم در صراط نهادم و دیگر نیست احمد بن ابی انجاری میگویی بزرگ خود را بخواب دیدم بصورتی که بر کمر خال او کس ندیده بودم رویش از روشنایی نمی رفت گفتم این روشنائی روی تو از چیست گفت یاد داری فلان شب خدای را یاد کردی و بگریستی گفتم دارم گفت چشم تو در روی ما لیدیم انبیه یوزان است و کتابی بگوید بچند را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد ان همه عبارات و اشارات با بدی و در صحیح حاصل نیاید مگر ان دو رکعت نماز که پیش میگردد و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد باین چهار جمله که می گفتم لا اله الا الله فی بها عمری لا اله الا الله داخل بها قبری لا اله الا الله خلوا بها و جد لا اله الا الله القی بهاری و بشهر حانی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت شرم شدی از من که تان صبی از من می ترسیدی و ابوسلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زیان نداشت که اشارت این قوم بمن معنی گشت نمای بودم میان اهل دین ابوسعید خدری میگویی بعلین را بخواب دیدم عصا بر گفتم تا او را بر نرم بان باک نداشت و ترسید تا ناخانی آواز داد که او از من ترسند نوری ترسند که در دل باشد و سوی گوید بعلین را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردم گفت بنیام مردم نمیشند اگر مردم بودند می چپا که کوک باگوی بازی کنند با ایشان بازی نکرد می مردم آن قوم اند که مرا باید ترسار کردند و اشارت اب و فیان کرده و ابوسعید خدری میگویی بدینش بودم رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که می آمد و بر او می و عمر بنی که در آن کینه زده و می می می گفتم و نکشت بر سینه میزد و گفت شرم از خیر نیست و شبی را بخواب دیدم





# فاتحه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد

فان الله قد هدانا لهذا

والذي كنا في ضلال مبين

فان الله قد هدانا لهذا

والذي كنا في ضلال مبين

فان الله قد هدانا لهذا

والذي كنا في ضلال مبين

فان الله قد هدانا لهذا

والذي كنا في ضلال مبين

فان الله قد هدانا لهذا

والذي كنا في ضلال مبين

فان الله قد هدانا لهذا

والذي كنا في ضلال مبين

فان الله قد هدانا لهذا

والذي كنا في ضلال مبين

فان الله قد هدانا لهذا

والذي كنا في ضلال مبين

CALL No. {

P 973 P

7 P 42

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

AUTHOR

TITLE



# MAULANA AZAD LIBRARY

## ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES

1. The book must not be taken out of the library without the permission of the Librarian.
2. A fine of Re. 1.00 per day for each day of delay in return of the book is charged for each book. A fine of 10 Paise per day for each day of delay in return of the book is charged for each book.

